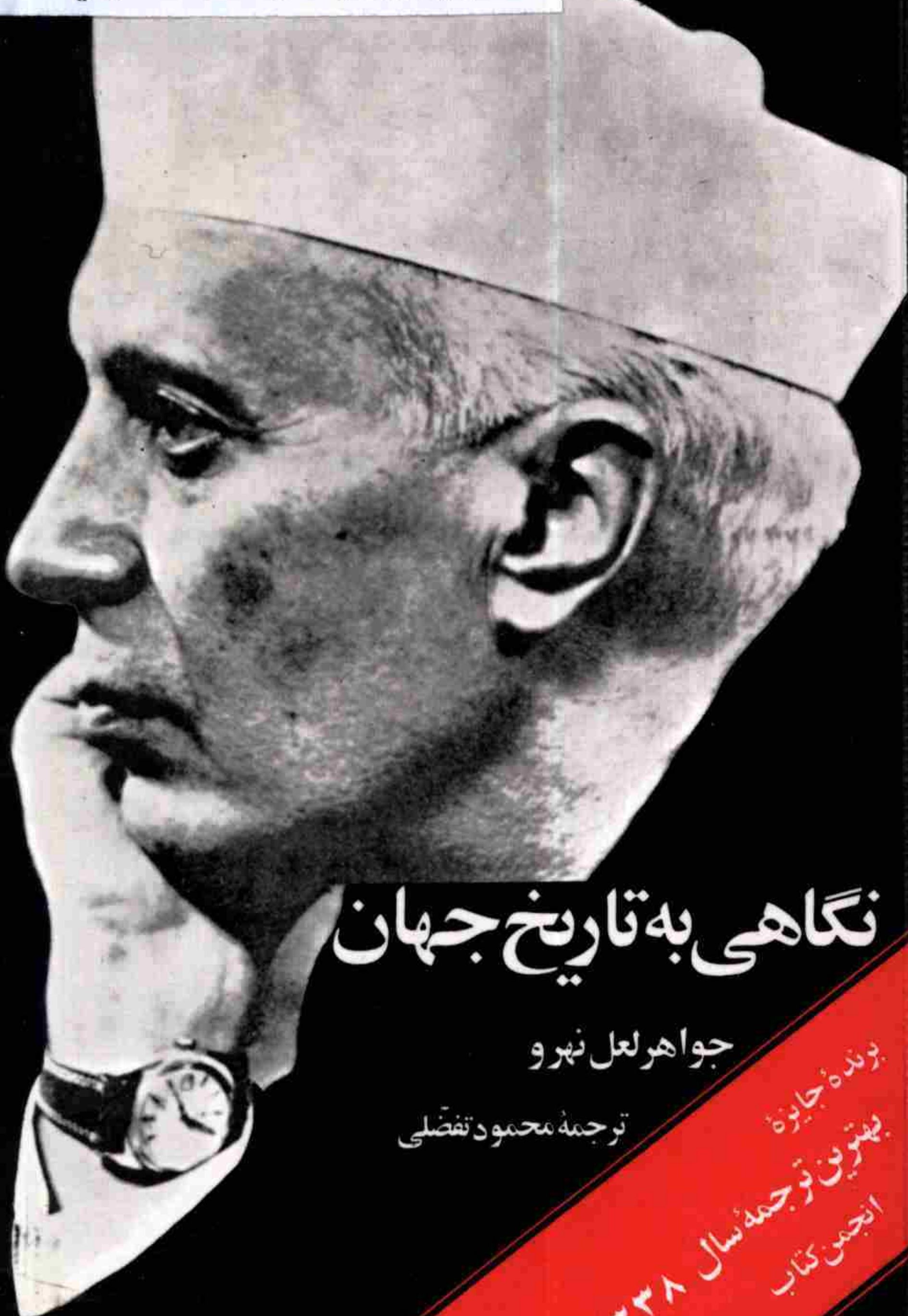


نگاهی به تاریخ جهان

جواهرلعل نهرو

ترجمهٔ محمود تفضلی

برندهٔ جایزهٔ
بهترین ترجمهٔ سال
انجمن کتاب
۱۳۳۸

فهرست الفبایی

(مطالب و نامه‌ها)

عنوان	صفحه

بخش اول

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

بخش دوم

عنوان	صفحه

عنوان | صفحه

بخش سوم

عنوان	صفحه

نگاهی به تاریخ جهان

بسمه تعالی

«تفکر نهرو»

و کتاب نگاهی به تاریخ جهان

برای خوانندهٔ روشن‌بین و دقیق که با مطالعهٔ یك کتاب بر- اساس روشی صحیح، توان فکری و معنوی خود را ارتقاء می‌دهد لازمست در مطالعه کتاب **نگاهی به تاریخ جهان** ابتدا با دقت مقدمهٔ آقای جواهر لعل‌نهرو مؤلف کتاب را که بیانگر سلامت نفس و ذهن توانای ایشانست مطالعه کند. مؤلف در مقدمه شرایط جسمانی و در نتیجه روحی خود را در هنگام نگارش نامه‌ها و همچنین ضعف کتاب، از جهت روش کار تاریخ‌نویسی و کمبود فرصت برای پرداختن بـه‌این مسئله را بیان می‌دارد که خواننده را در مطالعه، تحلیل و قضاوت در مورد محتوای کتاب کمك می‌کند.

اما در سراسر کتاب نقاط ضعفی در بینش و نحوهٔ بیان به چشم می‌خورد که ممکن است ذهن خواننده، بخصوص جوانان را نسبت به نهرو مشوه کند، چون اکنون ما در شرایطی از تاریخ علم و انقلاب بسرمی‌بریم و تحولات حاصله در برداشت علما و انقلابیون از تاریخ و مذهب ــ بخصوص در شرق ــ بقدری است که بدون تذکر وتوجیه، خوانندگان و جوانان ما در قضاوت و دست‌یافتن به‌یك تحلیل صحیح از تاریخ مبارزات استقلال‌طلبانه هند و شخصیت نهرو دچار شتابزدگی خواهند شد. مسائل یاد شده مربوط است به برخورد نهرو به مسئله مذهب بطور عام و همچنین آداب و رسوم مذهبی و بـومی مردم و بالاخره نحـــوهٔ تحلیل و بیان بعضی از رویدادهای تاریخی و قضاوت ایشان در مورد اشخاصی چون رضاخان و کمال آتاتورك، و در این موارد با مرور مختصری بر زندگی نهرو ــ از موقعیت خانوادگی، جامعه‌ای که در آن رشد یافته، مذهبی که در کشورش مرسوم بوده وتحصیلاتش در غرب ــ درمی‌یابیم که نهرو ناچاراً تأثیر زیادی از نحوهٔ تفکر و بینش غربی پذیرفته، و به همین جهت و از لحاظ شور مبارزه و

زندگی سیاسی و انقلابی‌اش گرایش به‌سوسیالیسم پیدا می‌کند. اما چون نهرو بطور مستقیم و پی‌گیر بدنبال رهبری چون گاندی در جریان مبارزات هند بوده همواره از یك تعادل روحی که او را از یك غربگرا و یا سوسیالیست کاملا مشخص می‌کند برخوردار بوده، پس از طی دورانهای مبارزه به‌مسائل تازه‌ای از جمله توجه بیشتر به معنویت و مذهب می‌رسد.

بنابراین توقعی که از کتاب آقای نهرو داریم نه یك بررسی همه‌جانبه و تام و تمام تاریخ جهان، بلکه مجموعه‌ای از نامه‌های مردی انقلابی و سیاستمدار در شرایط سخت مبارزه و زندان به دخترش می‌باشد، که بعدها هم روی آن کار زیادی صورت نگرفته است. اهمیت کتاب در این است که انسان با خواندن کتاب **نگاهی به تاریخ جهان** ضمن استفاده از اندوخته‌ها و یافته‌های ذهن آقای نهرو، با یك نقطه زنده و گویای تاریخ هند و مبارزات مردمش و نمود واقعی همهٔ ضعفها و قوتها قرار می‌گیرد، و کتاب یکی از منابع هر پژوهشگری است که مشغول تحقیق در اوضاع و احوال تاریخ هند و بخصوص تاریخ معاصر این کشور است.

ناشر

مقدمهٔ مترجم برای چاپ چهارم

بیش از دوازده سال از نشر نخستین چاپ این کتاب می‌گذرد. حسن قبول خوانندگان از آن به‌اندازه‌ای بود که دراین مدت سه چاپ از کتاب نشر یافته و باز هم چاپ تازه‌ای از آن مورد نیاز است. اینها همه بـرای من بسیار مسرت‌انگیز و دلگرم‌کننده است زیـرا می‌بینم کاری که مدتی از عمرم را، با شور و شوق، برسر آن نهادم علاقه و توجه جامعهٔ کتابخوان ایران را برانگیخت و حتی نسلهای جوان‌تر هم آنرا با گرمی پذیرفته‌اند و می‌پذیرند.

ترجمهٔ این کتاب که بدنبال «زندگی من» صورت گرفت با اجازه و موافقت خود نهرو ــ که افسوس دیگر در میان ما نیست ــ صورت گرفت و پس از ترجمه و نشر هم مورد پسند واقع شد. این دو موضوع برای خود من اهمیت وارزش دارد و ازاین روست که متن دو نامهٔ او را که پیش و پس از ترجمهٔ کتاب نوشته است با سرافرازی در اینجا می‌آورم.

از همهٔ دوستان و سروران آشنا وناشناس که همواره از دور و نزدیك مـرا بخاطر این ترجمه تشویق کـرده‌اند سپاسگزارم. همین تشویق‌ها به‌من نیرو می‌بخشید تا کتاب معروف دیگر نهرو یعنـی «کشف هند» را هم به فارسی درآورم و کاری را که از چند سال پیش‌تر شروع کرده بودم دنبال گیرم.

خوشوقتم که چاپ جدید کتاب با غلطهای کمـتر و مزایـای بیشتر نشر می‌یابد. باید از مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر که کار نشر ترجمه‌های مرا بعهده دارد سپاسگزار بود که تلاش فراوان بکار برده تا چاپ جدید صورتی بهتر و کامل‌تر داشته باشد.

بدین‌گونه است که یك دوره نقشهٔ تـازه بوسیلهٔ مـؤسسهٔ کارتوگرافی و جغرافیایی سحاب برای کتاب تهیه شده است، همچنین

بوسیلهٔ آقای عباس‌آقاجانی فهرست اعــلام کتاب همراه بــا معادل لاتینی نامها بر کتاب افزوده شده است که مسلماً استفاده از آنــرا آسان‌تر خواهد کرد.

امیدوارم چاپ تازه و چاپهای بعدی کتاب هم مانند گذشته با حسن قبول نسلهای تازهٔ کتابخوان مواجه شود و همانطور که روانشاد نهرو آرزو کرده است به‌افزایش تفاهم و دوستی میان ایران و هند کمك دهد.

محمود تفضلی
آنکارا ـ اردیبهشت ۱۳۵۱

قسمتی از پیشگفتار مترجم برای چاپ اول کتاب:

......در تابستان سال ۱۹۲۸ ایندیرا، دختر نهرو که در آن وقت دهساله بود در شهری ییلاقی دور از پدرش بسر می‌برد. در آن تابستان نهرو یك سلسله نامه برای دخترش نوشت که در آنها با زبانی ساده داستان آفرینش زمین وپیدا شدن زندگی و تشکیل نخستین قبایل واجتماعات بشری را نقل کرد و بعد مجموعهٔ آنها که ۳۰ نامهٔ کوتاه بود به‌صورت کتابی به‌نام «نامه‌های پدری به دخترش» انتشار یافت و بارها تجدید چاپ شد[۱]...

نشیب وفراز زندگی اجتماعی و سیاسی بارها نهرو را به‌زندان کشاند. درسال ۱۹۳۰ که نهرو یکی از دورانهای متعدد زندانش را می‌گذراند درصدد برآمد از فرصت و فراغتی که در زندان پیش می‌آید استفاده کند و نامه‌های تازه‌ای برای دخترش بنویسد. این‌نامه‌های تازه در مدتی‌نزدیك سه‌سال ازاکتبر ۱۹۳۰ تا اوت ۱۹۳۳ در دو دوران مختلف‌زندان، نوشته‌شد ودرآنها یکدوره تاریخ جهان منعکس می‌گشت.

در اواخر سال ۱۹۳۳ که نهرو آن دوران زندان خود را به‌پایان رساند نامه‌های خود را مروری کرد وآمادهٔ چاپ ساخت اما چون به زودی در ۱۲ فوریه ۱۹۳۴ یکبار دیگر به زندان فرستاده شد خواهر ارجمندش بانو ویجایالکشمی پاندیت[۲] مجموعهٔ آنها را تنظیم کرد و به‌نام «نگاهی به‌تاریخ جهان» نامید و در دوجلد به‌چاپ رساند.

در طی دوران زندان سال ۱۹۳۴ وپس از انتشار «نگاهی به

۱ـ این کتاب هم بوسیلهٔ مترجم به‌فارسی ترجمه شده است.

۲ـ بانوویجایالکشمی پاندیت یکی از مشهورترین زنان جهان است که در دوران مبارزات ملی هند نقش عمده‌ای داشت. پس از استقلال مقامات مهم سفارت کبرای هند در اتحاد جماهیر شوروی و بعد هم درایالات متحدهٔ آمریکا را عهده‌دار شد. در هفتمین دورهٔ سازمان ملل متفق به‌ریاست آن سازمان انتخاب گردید و بعدنمایندهٔ عالی هند در بریتانیا بود.

تاریخ جهان» بود که نهرو کتاب زندگی خود را نوشت. بدینقرار کتاب «زندگی من» که قبلا به‌فارسی درآمده است از نظر زمانی پس‌از کتاب کنونی نوشته شده است.

درسال ۱۹۳۸ نهرو کتاب «نگاهی به‌تاریخ جهان» را که‌نایاب شده بود برای چاپی جدید مورد تجدیدنظر قرار داد و اصلاحاتی در آن به‌عمل آورد ویك‌فصل هم برآن افزود ـ که در آخر کتاب باتاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۳۸ اضافه شده است ـ به‌این ترتیب کتاب به‌شکل کنونی درآمد وبامقدمه‌ای که‌آقای کریشنامنون[۳] برای آن نوشت منتشر گردید واز آن پس درچاپهای متعدد کتاب تغییری درآن داده نشده است...

آقای کریشنامنون در مقدمه‌ای که برای چاپ دوم کتاب در سال ۱۹۳۹ نوشته می‌گوید:

«نگاهی به‌تاریخ جهان فقط توصیف عادی حوادث نیست و تنها ازاین جهت با ارزش نمی‌باشد بلکه انعکاسی از شخصیت ممتاز نویسنده را نیز در خود دارد.

قدرت ذهنی نمایان و حساسیت فکری فوق‌العادهٔ او به این‌کتاب تاریخ، خصوصیتی منحصر به‌فرد می‌بخشد. این‌کتاب صورت نامه‌هایی راکه برای کودکی درحال رشد نوشته شده، حفظ‌کرده است اما در عین‌حال که سادگی و صراحت دارد به شکل سطحی به مسائل نمی‌پردازد و هیچ سعی نشده است که واقعیات یابیان حوادث تاریخی فدای سادگی فوق‌العاده گردد.»

چاپ دوم کتاب به‌زودی کمیاب شد و چاپ سوم آن درسال ۱۹۴۲ در دوران جنگ جهانی اخیر منتشر و تا پایان جنگ نایاب گردید.

درسال ۱۹۴۷، هند استقلال خودرا بازیافت و یك‌سال بعد درسال ۱۹۴۸کتاب «نگاهی به‌تاریخ جهان» برای چاپ‌چهارم آماده‌گشت. آقای کریشنامنون در مقدمهٔ کوتاه دیگری برای این چاپ نوشته است:

«درطی سه‌سالی که از انتشار آخرین چاپ کتاب نگاهی به‌تاریخ جهان می‌گذرد در هند ودر سراسر جهان تغییرات تاریخی و بزرگی روی داده است که هم از جهت شکل و هم

۳ـ آقای کریشنامنون که از شخصیت‌های مشهورجهانی‌است و مخصوصاً فعالیتهای او در سازمان ملل متفق او را بسیار معروف ساخته است در آن زمان در انگلستان بود.

از لحاظ مفهوم خود بسیار عظیم و انقلابی بوده است. اکنون بسیاری از مطالبی که در صفحات این کتاب آمده برای کسانی که می‌کوشند از تاریخ برای خود الهام و راهنمایی کسب کنند وبرای آینده‌ای که می‌سازند درس بیاموزند معنی و مفهوم بزرگتری یافته است.

«این‌حوادث نشان می‌دهد که نویسندهٔ این کتاب یك‌تاریخ‌نویس بزرگ است که حوادث را در کمال حقیقت و ازروی اطلاع توأم با روشن‌بینی و شهامت برای ماتوجیه و تفسیر کرده است.

«پاندیت جواهر لعل نهرو اولین نخست‌وزیر و رهبر بسیار محبوب هند نو که راه هند را به‌سوی آزادی واستقلال گشود اکنون با کمال قدرت و استقامت و اعتماد با مسائلی که در برابر خود دارد مواجه است و چنان سرگرم به وجود آوردن تاریخ «جاری» است که دیگر فرصتی برای تجدید نظر در کتاب تاریخ قدیم خود ندارد...

«نگاهی به‌تاریخ جهان به‌همان صورت که هست کتابی تازه و مناسب روز می‌باشد زیرا که یك کتاب همیشگی‌است.»

ترجمهٔ فارسی‌ای که اکنون در دسترس خوانندهٔ محترم قراردارد از روی چاپ چهارم کتاب که در ژانویهٔ ۱۹۴۹ در لندن انتشار یافت صورت گرفته است و مستقیماً از متن انگلیسی ترجمه شده است.

نسخهٔ اصل انگلیسی کتاب در یك‌جلد شامل ۹۹۲ صفحهٔ بزرگ با حروف ریز وبرروی کاغذ نازك «بیبلیك» چاپ شده است. چون در ایران وسیله وامکانی برای چاپ تمام کتاب دریك‌جلد وبه آنصورت نیست ناچار ترجمهٔ فارسی به‌سه‌بخش تقسیم شده است:

بخش اول تاآخر نامهٔ ۹۵ شامل دورانهایی تا اواخر قرن هجدهم وتا آستانهٔ انقلابهای بزرگ آن‌قرن.

بخش دوم ۶۰ نامه شامل دوران تاآخر جنگ بزرگ جهانی.

بخش سوم ۴۱ نامه و یك نامهٔ ضمیمه شامل دنیای پس‌از جنگ.

این تقسیم‌بندی کتاب که به‌وسیلهٔ مترجم صورت گرفته فقط به‌جهات فنی و عملی کار می‌باشد و گرنه تمام کتاب یك واحد متصل و به‌هم پیوسته است.



No. 805.PMH/57

New Delhi,
May 11, 1957.

Dear Mr. Mahmood Taffazoli,

I have received your letter of the 24th April, 1957, and your Persian translation of my 'Autobiography'. I thank you for them. The book has been well produced and is attractive, and I am pleased to see it.

I am very happy that this early book of mine, written more than twenty years ago, has now found a graceful dress in the beautiful Persian language. Since this book was written, much has happened. But, perhaps, even so, this might be of interest to readers in Iran.

I shall be glad if you will translate and publish my book "Glimpses of World History".

I send you my good wishes.

Yours sincerely,

Jawaharlal Nehru

شماره: ۸۰۵. پ م. ه. /۵۷
دهلی نو
۱۱ مه ۱۹۵۷

آقای محمود تفضلی
نامهٔ مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۵۷ شما و نسخهٔ فارسی راکه ازکتاب «زندگی من» ترجمه‌کرده بودید دریافت داشتم. بخاطر آنها متشکرم. کتاب خوب و جذاب تهیه شده بود و از دیدن آن مشعوف شدم.

بسیار خوشحالم‌که این‌کتاب قدیمی من‌که بیش‌از بیست سال پیش نوشته شده است اکنون بجامهٔ مطبوعی از زبان زیبای فارسی درآمده است. از وقتی‌که این کتاب نوشته شده حوادث بسیار روی داده است. اما شاید بازهم این کتاب بتواند برای خوانندگان ایران جالب باشد.

خوشوقت خواهم بود که شما کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» مرا نیز ترجمه و منتشر کنید.

بااحساسات صمیمانه

ارادتمند
جواهر لعل نهرو

No.1410-PMH/60

PRIME MINISTERS HOUSE
NEW DELHI

July 15, 1960.

Dear Mr. Mahmud Tafazzoli,

Our Ambassador in Tehran has forwarded to me a copy of your translation of my "Glimpses of World History". I am grateful to you for this gift which I appreciate.

I am afraid I cannot judge of the translation owing to my ignorance of Persian. But I am told that it has received high praise in Iran and has been much appreciated by scholars and the public generally. I congratulate you upon this work.

I hope that this translation of yours will help in bringing a greater understanding between Iran and India.

With all good wishes,

Yours sincerely,

Jawaharlal Nehru

(شماره ۱۴۱۰ - پ م ه ۶۰)

نخست‌وزیری
دهلی نو
۱۵ ژوئیه ۱۹۶۰

آقای محمود تفضلی عزیز

سفیر کبیر ما در تهران یك نسخه از ترجمهٔ فارسی کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» را که شما ترجمه کرده‌بودید برایم فرستاده است. ازشما سپاسگزارم وآنرا تقدیر می‌کنم.

چون زبان فارسی نمی‌دانم، شاید نتوانم در بارهٔ این ترجمه قضاوت کنم اما شنیده‌ام که این‌کتاب در ایران موقعیت خوبی کسب کرده است و استقبال شایانی ازجانب دانشجویان وعموم مردم ازآن شده‌است.

امیدوارم‌که این‌کتاب سبب تفاهم بیشتر میان ایران و هند بشود.

با احساسات صمیمانه

ارادتمند

جواهر لعل نهرو

مقدمه

برای چاپ اصلی کتاب

نمی‌دانم که این نامه‌ها چه‌وقت و در کجا انتشار خواهد یافت. و اصلا منتشر می‌شود یانه؟ زیرا هند امروز سرزمین شگفت‌انگیزی است و پیشگویی کردن در آن کاری است دشوار. بااینهمه اکنون که فرصتی دارم به‌نوشتن این سطور می‌پردازم، پیش از آنکه حوادث مرا از چنین کاری باز دارند.

لازم است که یك پوزش و یك توضیح براین دورهٔ نامه‌های تاریخی ضمیمه شود.

خوانندگانی که رنج خواندن وادامه دادن این نامه‌هارا برخود هموار سازند شاید این پوزش و این توضیح را خودشان بازیابند، مخصوصاً می‌خواهم نظر خواننده را به‌آخرین نامهٔ این کتاب جلب کنم[1]. شاید به‌اقتضای این دنیای درهم‌و آشفتهٔ ما، در این کتاب هم باید کار را ازپایان شروع کرد.

نامه‌ها به‌تدریج زیاد شده‌اند. در ابتدای کار هیچ طرحی برای آنها وجود نداشت و هرگز فکر نمی‌کردم که تااین‌اندازه برسند. نزدیك شش سال پیش وقتی که دخترم دهساله بود مقداری نامه برایش نوشتم که شامل مطالب مختصر و ساده‌ای دربارهٔ آغاز جهان بود. آن نامه‌های قدیمی وابتدایی بعدها به‌صورت کتابی منتشر گشت و بااستقبال گرمی مواجه شد.[2] فکر ادامه دادن به‌آن نامه‌ها در ذهنم بود اما زندگی پر اشتغال و فعالیت سیاسی مانع از انجام چنین‌کاری می‌شد. تااین که زندان فرصتی را که بدان احتیاج داشتم پیش آورد ونوشتن را شروع کردم.

زندگی زندان هم برای خود فوایدی دارد. زیرا هم مقداری فرصت و آسایش، و هم یکنوع بی‌علاقگی در شخص به‌وجود می‌آورد. طبعاً ناملایمات و بدیهای آن نیز نمایانست. در زندان کتابخانه وجود ندارد و کتابهایی که بتواند طرف رجوع قرار گیرد در اختیار زندانی نیست. در چنین وضعی‌کتاب نوشتن دربارهٔ هرموضوع ومخصوصاً دربارهٔ تاریخ کاری گستاخانه ودشوار است.

۱ـ اشاره به‌نامه‌ای است که با شمارهٔ ۱۹۶ و با عنوان «آخرین‌نامه» در آخر کتاب چاپ شده است.

۲ـ مجموعه آن نامه‌ها به نام «نامه‌های پدری به‌دخترش» از طرف مترجم همین کتاب ترجمه ومنتشر شده است ودر واقع مقدمه‌ای برای این‌کتاب می‌باشد.

در زندان مقداری کتاب به‌دستم می‌رسید اما نمی‌توانستم آنها را باخود نگاهدارم. کتابها می‌آمدند و می‌رفتند. معهذا دوازده سال پیش وقتی که مانند بسیاری از مردان و زنان هموطنم دوران‌های زندانم را آغاز کردم خود را عادت دادم که‌از کتابهایی که‌می‌خوانم‌یادداشت‌هایی‌بردارم. دفترچه‌های یادداشتم‌تعدادشان خیلی زیاد شده است‌ودرموقعی‌که نوشتن این نامه‌ها را شروع کردم‌به‌کمك‌من آمدند. بدیهی است کتابهای دیگر هم به‌من بسیار کمك دادند که در میان آن‌ها مخصوصاً کتاب «سطور برجستهٔ تاریخ» اثر هـ . ج. ولز، اهمیت بسیار داشت اما فقدان کتابهای خوب که بتواند طرف مراجعه قرار گیرد کاملا محسوس بود و به‌همین‌جهت اغلب توصیف بعضی مسائل سرسری صورت گرفته است. یا بعضی دوران‌ها از قلم افتاده و ناگفته مانده‌اند.

نامه‌های من شخصی می‌باشند و در آن‌ها بسیاری مسائل خصوصی هست که فقط برای دخترم معنی ومفهومی دارد. نمی‌دانم با آنها چه باید کرد زیرا بیرون‌کشیدن آنها کاری نیست که به‌آسانی صورت‌پذیر باشد. به‌این جهت آن‌ها را به‌همین‌صورت دست نخورده باقی می‌گذارم.

نداشتن فعالیت جسمی اغلب موجب تخیلات درونی و حالات گوناگون می‌گردد. تصور می‌کنم که این تغییر حالات در جریان این نامه‌ها خیلی‌نمایان است و در نتیجه روش برخورد من با حوادث مثل کار یك تاریخ‌نویس نیست. اصولا من ادعای تاریخ‌نویسی ندارم. آنچه در این‌نامه‌ها هست مخلوط ناموزونی است از نوشته‌های ابتدایی برای جوانان با بحث و گفتگویی از افکار بزرگسالان. بسیاری مطالب بارها تکرار شده است. بدیهی است اشتباهات فراوانی هم در این نامه‌ها هست. آنچه نوشته‌ام طرحهای سطحی و ساده‌ای است که بارشتهٔ نازکی به‌هم اتصال یافته‌اند. من حوادث و افکار مختلف را از کتابهای گوناگون گرفته‌ام و ممکن است اشتباهات بسیاری با آنها نقل شده باشد. نظرم این بود که بعدها یك مورخ شایسته در این نامه‌ها تجدید نظر کند اما در دوران کوتاه اقامت خارج از زندان هیچ فرصتی برای چنین اقدامی پیدا نکردم.

در طی این نامه‌ها اغلب عقاید و نظرهای خود را به‌شکلی تند و تجاوزآمیز بیان کرده‌ام. من آن عقاید را داشته‌ام اما حتی در همان موقع که این نامه‌ها را می‌نوشتم نظرم دربارهٔ تاریخ تدریجاً تغییر می‌یافت. اگر امروز می‌خواستم این نامه‌ها را بنویسم آنها را به‌شکلی‌دیگر یا با اظهارنظرهایی‌به‌شکل‌دیگرمی‌نوشتم اما اکنون نمی‌توانم آنچه را نوشته‌ام پاره کنم و کار را از سر گیرم.

جواهر لعل نهرو
اول ژانویهٔ ۱۹۳۴

نامه‌ای برای روز تولد

برای «ایندیراپری یادارشینی»
در روز سیزدهین سال تولدش.

زندان مرکزی ننی
۱۶ اکتبر ۱۹۳۰[۱]

عادت کرده‌ای که در روز تولدت هدایایی همراه با تبریکات از من دریافت داری. اکنون تبریکات فراوان خود را برایت می‌فرستم اما از زندان‌ننی که در آن هستم چه هدیه‌ای می‌توان برایت تهیه کرد؟ هدایایی که از اینجا می‌فرستم نمی‌توانند مادی و محسوس باشند. فقط می‌توانند چیزهایی از نوع هوا و فکر و روح ـ از آنگونه که‌ممکن است پریان به‌ارمغان بیاورند ـ باشندکه حتی‌دیوارهای‌زندان‌هم‌نمی‌توانند مانع آنها گردند.

دختر عزیزم:

می‌دانی‌که من موعظه‌کردن و اندرز دادن را هیچ دوست نمی‌دارم. هروقت که بخواهم به‌دیگران پندواندرزی بدهم داستان یك «مرد بسیار دانا» را به‌خاطر می‌آورم که زمانی آن را خوانده‌ام. شاید یکروز خود تو نیز کتابی را که این حکایت در آن نقل شده است بخوانی.

در حدود یك‌هزاروسیصد سال پیش یك مسافر بزرگ از چین در جستجوی دانش و حکمت به‌هند آمد. اسمش «هیوئن‌تسانگ» بود و از راه صحراها و کوه‌های شمالی هند سفر کرد. باخطرات بسیار روبرو شد. بامشکلات فراوان مواجه گردید وبرهمهٔ آنها فایق آمد زیرا عطش او برای دانش و حکمت خیلی شدید بود.

سالهای سال عمر خود را درهندگذراند. در اینجا، هم برعلم خود می‌افزود و هم به‌دیگران تعلیم می‌داد مخصوصاً مدت‌ها در دانشگاه

۱ـ تولد ایندیرا نهرو طبق تقویم میلادی در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۷ بوده است اما به‌حساب تقویم هندی «سموات» در سال ۱۹۳۰ روز تولد او با ۲۶ اکتبر مطابقت می‌کرده است که این نامه نوشته شده است. این اختلاف تقریباً شبیه اختلافی است که در کشور ما میان سال‌شماری با حساب‌های قمری و شمسی‌پیش می‌آید.

بزرگ «نالاندا» اقامت گزید که در آن زمان در نزدیکی شهری که «پاتالی‌پوترا» نامیده می‌شد قرار داشت و این همان شهری است که اکنون «پاتنا»[۲] نام دارد.

هیوئن‌تسانگ دانش و معرفت فراوانی اندوخت و مردم او را به‌لقب «استاد قانون» ـ قانون آیین بودا ـ می‌نامیدند. در سراسر هند سفر کرد. دربارهٔ مردمانی که در آن زمان قدیم در این کشور پهناور زندگی می‌کردند به‌مطالعه پرداخت. بعدها دربارهٔ سفرهایش کتابی نوشت و حکایت مردی که همیشه به‌خاطرم می‌آید در همین کتاب است.

این حکایت دربارهٔ مردی است که ازجنوب هند به «کرناسووارنا» آمده بود آن شهر در حدود شهر جدید «بهاگالپور» در استان «بیهار» قرار داشت . بطوری‌که نوشته شده‌است این مرد اطراف کمرش را با صفحات مسین می‌بست. یك مشعل فروزان هم روی سرش حمل می‌کرد، یك چوبدستی بلند به‌دست می‌گرفت، باحالتی غرورآمیز و قدمهایی سنگین راه می‌رفت و با این لباس شگفت‌انگیز در همه‌جا می‌گشت. هروقت هرکس دلیل این رفتار عجیب و غریب و غیرعادی او را می‌پرسید می‌گفت دانش و علم او به‌اندازه‌ای است که اگر دور بدنش را با صفحات مسین نبندد ممکن است شکمش بترکد، و چون دایماً دلش به‌حال مردم جاهلی که در اطراف او در تیرگی جهل و نادانی بسر می‌برند می‌سوزد همیشه یك مشعل فروزان روی سر خود حمل می‌کند.

البته من کاملا مطمئن هستم که برایم هرگز این خطر وجود ندارد که از شدت دانشمندی و خرد بترکم و به همین جهت هیچ لازم نمی‌دانم که بدنم‌را با صفحات مسین یا با پیراهن زرهی بپوشانم و درهرحال امیدوارم آنچه من از دانش‌آموخته‌ام در شکمم نباشد. این دانش مختصری که من کسب کرده‌ام در هرجای بدنم که باشد هنوز جای فراوانی برای دانش‌ها و آموختنی‌های دیگر هست و هرگز این احتمال وجود ندارد که دیگر جایی برای آموختن و کسب دانش جدیدی باقی نماند.

بدینقرار من که دانش و خردم اینقدر محدود است چگونه ممکن است حالت یك حکیم دانشمند را به‌خود بگیرم و به‌دیگران اندرزهای

۲ـ پاتنا از شهرهای باستانی هند است و در ساحل رود گنگ قرار داردو اکنون مرکزاستان «بیهار» می‌باشد.

عالی بدهم؟ من همیشه فکرکرده‌ام که بهترین راه برای‌یافتن این‌که چه چیز درست است و چه چیز نادرست، و اینکه چه باید کرد و چه نبایدکرد این نیست‌که دیگران را موعظه کنیم و اندرز بدهیم بلکه این است که بادیگران صحبت و گفتگو کنیم زیرا از مباحثه وگفتگو است که گاهی مختصری حقیقت نمایان می‌شود و جلوه می‌کند.

من همیشه از صحبت‌کردن باتو خیلی خوشم می‌آمد و اغلب دربارهٔ بسیاری چیزها با هم گفتگو می‌کردیم. اما دنیا بسیار پهناور است و در ماورای دنیای ما نیز دنیاهای شگفت‌انگیز و مرموز دیگری هست به‌طوری که هیچ‌یك از ما نباید تصوراتی مانند آن مرد بسیار احمق و خودبین که «هیوئن‌تسانگ» حکایت او را نقل کرده است داشته باشیم و گمان کنیم که ما هرچه ارزش آموختن را داشته است آموخته‌ایم و بسیار دانا و خردمند شده‌ایم زیرا یك مرد بسیار دانا که همه‌چیز را بداند ـ اگر چنین کسی وجود داشته باشد ـ باید بسیار متأثر باشد که دیگر چیزی برای آموختن وجود ندارد. چنین کسانی لذت و شادمانی کشف و آموختن چیزهای تازه و ماجراهای بزرگ را از دست خواهند داد درحالی‌که برای ما که خواهان آن هستیم این شادمانی ممکن است وجود داشته باشد.

بدینقرار من نباید به‌موعظه بپردازم. پس من چه می‌توانم کرد؟ یك نامه‌به‌زحمت می‌تواند جای صحبت و گفتگو را بگیرد. یك نامه در بهترین صورتش تازه یك طرفی است و فقط حرفهای یك طرف را بیان می‌کند.

بااینهمه اگر من چیزی برایت بگویم که صورت یك راهنمایی خوب را داشته باشد آن را همچون یك قرص داروی تلخ نشمار که بلعیدنش دشوار باشد من فقط فکر و نظری را به‌تو پیشنهاد می‌کنم‌که خودت دربارهٔ آن بیندیشی و فکر کنی، همانطور که انگار درواقع باهم صحبت و گفتگومی‌کنیم.

ما، در تاریخ دربارهٔ دورانهای بزرگ زندگی ملت‌ها، دربارهٔ مردان و زنان بزرگ، دربارهٔ کارهای بزرگی که انجام شده است مطالبی می‌خوانیم و گاهی در رؤیاها و تصورات خود خیال می‌کنیم که انگار خودمان هم به‌عقب و به‌همان روزگارهای گذشته باز می‌گردیم و مانند مردان و زنان قهرمانی که در سابق بوده‌اند کارهای قهرمانی و شهامت‌آمیز انجام می‌دهیم.

به‌یاد داری که وقتی برای نخستین‌بار داستان «ژاندارك» را خواندی چقدر مجذوب آن شدی و چقدر میل داشتی که شبیه او باشی؟ معمولا در مواقع عادی، مردم چه مردان و چه زنان، شجاع و قهرمان نیستند. بیشتر درفکر نان و پنیر روزانه‌شان، در فکر بچه‌هاشان، در فکر گرفتاری‌های خانوادگیشان و از این‌قبیل‌چیزها هستند. اما یك‌وقت هم زمانی فرا می‌رسد که تمامی مردم از اعتقاد به‌یك منظور و هدف بزرگ لبریز می‌شوند و در آنوقت حتی مردان و زنان عادی هم به قهرمانان نامدار مبدل می‌گردند و تاریخ صورت هیجان انگیزی به‌خود می‌گیرد و تحول می‌پذیرد. رهبران بزرگ چیزی در خود دارند که به‌تمامی مردم الهام می‌بخشد و آنها را بصورتی درمی‌آوردکه اقدامات عظیمی انجام می‌دهند.

سال ۱۹۱۷ که تو در آن متولد شدی یکی از سالهای ممتاز و فراموش‌ناشدنی تاریخ بود در آن سال یك رهبر بزرگ که قلبش از محبت و مهرفقیران و رنجبران لبریز بود مردم کشورش را برانگیخت که یك فصل عالی و فراموش‌ناپذیر تاریخ را بنویسند. «لنین» در همان ماه که تو به‌دنیا آمدی انقلاب بزرگ را آغاز کردکه قیافهٔ روسیه و سیبری رادگرگون ساخته است.

امروز هم در هند یك رهبر بزرگ دیگر که همانگونه قلبش از محبت کسانی که رنج می‌برند لبریز است و باکمال اشتیاق درصدد کمك به‌آنهاست به‌مردم کشور ما برای یك کوشش عظیم و فداکاری نجیبانه الهام بخشیده است تا بتوانند دوباره آزاد باشند، و بار سنگین گرسنگان و فقیران و محرومان سبك گردد. «باپوجی»[۳] در زندان نشسته است اما جادوی‌پیام اوپنهانی درقلب میلیونهانفر مردم هند راه می‌یابد و مردان و زنان و حتی کودکان کوچك از صدفهای خود بیرون می‌آیند و سربازان آزادی هند می‌شوند. ما امروز در هند تاریخ را می‌سازیم. تو و من خوشبخت هستیم که این اتفاق را در برابر دیدگان خود داریم و حتی خودمان در این ماجرای عظیم شرکت می‌جوییم.

آیا ما در این نهضت بزرگ چگونه رفتار خواهیم کرد؟ و آیا در آن چه نقشی خواهیم داشت؟ اکنون نمی‌توانم بگویم که چه نقشی

۳ـ لقب مهرآمیزی است که به‌معنی «پدر محترم» می‌باشد و برای مهاتما گاندی بکار می‌رفت.

نصیب ما خواهد شد اما درهرصورت باید به‌خاطر داشته باشیم که ما هرگز هیچ‌کاری نخواهیم کرد که شایستهٔ هدف ومنظور بزرگمان نباشد یا موجب سرافکندگی مردم‌کشورمان شود. ما باید سربازان هند باشیم. افتخار و سربلندی هند به‌طرز رفتار ما بستگی دارد و این افتخار یك ودیعهٔ مقدس است که به‌ما سپرده شده است.

اغلب ممکن است دربارهٔ آنچه باید بکنیم دچار تردید شویم . تصمیم گرفتن دربارهٔ اینکه چه چیز درست است و چه چیز نادرست کار آسانی نیست. به‌این جهت می‌خواهم خواهش کنم که هروقت دچار تردید شدی آزمایش کوچکی را به‌کاربری. این آزمایش ممکن است به‌تو کمك دهد: هرگز کاری مخفیانه مکن یا کاری نکن که میل‌داشته باشی آن را پنهان سازی. زیرا میل پنهان کردن چیزی مفهومش اینست که از آن می‌ترسی و ترس هم چیز بدیست که شایستهٔ تو نیست.

همیشه دلیرباش. سایر چیزهای دیگر به‌دنبال آن فرا می‌رسد. اگر دلیر و باشهامت و نیکوکار باشی هرگز ترس‌نخواهی داشت‌وکاری نخواهی کرد که از آن شرمسار و سرافکنده شوی.

تو می‌دانی که در نهضت بزرگ آزادیخواهانهٔ ما که به‌رهبری «باپوجی» جریان دارد هیچ چیز مخفی و هیچ‌جایی برای پنهان‌کاری وجود ندارد. ما هیچ‌چیز نداریم که پنهان سازیم. ما از آنچه می‌کنیم و می‌گوییم ترسی نداریم. ما در پرتو آفتاب و در روشنایی کار می‌کنیم. به‌همین شکل درزندگی خصوصی خود هم باید با آفتاب دوست باشیم و در روشنایی کار کنیم وبه‌هیچ کار مخفیانه و پنهانی نپردازیم. بدیهی است که ما ممکن است و حتی باید یك زندگی خصوصی برای خود داشته باشیم. اما این امر باپنهان‌کاری وانجام دادن‌کارهای مخفی بکلی تفاوت دارد.

دختر عزیزم. اگر تو چنین رفتارکنی یك‌فرزند روشنایی خواهی بود که هرچه هم پیش آید ترسی نخواهی داشت و آشفته نخواهی شد.

نامه‌ای که برایت نوشتم خیلی طولانی شده است و بااینهمه هنوز چیزهای بسیار زیادی هست که میل داشتم برایت بگویم. آیا چگونه ممکن است تمام آنها در یك نامه بگنجد؟

همانطور که گفتم، تو خوشبختی که شاهد این مبارزهٔ عظیم می‌باشی که به‌خاطر آزادی در کشورما ادامه دارد. همچنین تو بسیار خوشبخت هستی که یك زن بسیار دلیر و عالی مادر توست و به‌هنگام

تردیدها و نگرانی‌ها هرگز نخواهی توانست دوستی بهتر از او برای خود بیابی.

خداحافظ دخترکم. امیدم اینست که تو بزرگ بشوی و یک سرباز دلیر برای خدمت به‌هند باشی.

با تمام محبتم و تمام آرزوهای نیکم.

۱

هدیه‌ای برای سال نو

روز اول سال نو ۱۹۳۱

آیا نامه‌هایی را که کمی بیش از دوسال پیش برایت نوشتم به‌خاطر داری؟ در آنوقت تو در «مسوری»[1] بودی و من در الله‌آباد. به‌طوری که بعدها می‌گفتی از آن نامه‌ها خوشت آمده بود و من اغلب در این فکر بودم‌که خوب است دورهٔ آن نامه‌ها را ادامه بدهم و بکوشم که مطالب بیشتری دربارهٔ این دنیای خودمان برایت بگویم. اما همواره برای این کار مردد می‌شدم.

فکر کردن دربارهٔ سرگذشت گذشتهٔ دنیا و مردان و زنان بزرگ و آنچه در دنیای گذشته روی داده بسیار جالب و جذاب می‌باشد. خواندن تاریخ بسیار خوب است اما کمك کردن برای به‌وجود آمدن تاریخ از آنهم جذاب‌تر و جالب‌تر است. و می‌دانی که اکنون در کشور ما تاریخ ساخته می‌شود.

هند گذشته‌ای بسیار بسیار طولانی دارد که آغاز آن درتیرگیهای روزگاران قدیم و باستانی گم شده است. هند برای خود دورانهای‌تلخ و دشواری داشته است که موجب شرمساری و اندوه و سرافکندگی ما است. اما رویهمرفته گذشتهٔ هند درخشان و بزرگ است و ما می‌توانیم به‌آن سرفراز باشیم و از آن با شادمانی یاد کنیم، اما اکنون ما فرصت و فراغت زیادنداریم که به‌تفکر دربارهٔ گذشته بپردازیم. اکنون فکر آینده است که تمام توجه روح ما را به‌خود مشغول می‌دارد، آینده‌ای که اکنون طرح آن را تهیه می‌کنیم و زمان حال تمام وقت و نیروی ما را می‌گیرد.

اینجا در زندان «ننی» فرصت کافی و فراوانی داشته‌ام که هرچه

۱ـ مسوری یك شهر ییلاقی در دامنه‌های هیمالایا است که خانوادهٔ نهرو تابستانها به‌آنجا می‌رفتند.

می‌خواهم بخوانم و بنویسم. اما خیال من همیشه در حرکت است و همیشه در فکر مبارزه‌ای هستم که در بیرون از زندان جریان و ادامه دارد. همواره دراین اندیشه‌ام که دیگران چه می‌کنند و اگر من خود با آنها می‌بودم چه می‌کردم؟ من چنان از فکر حال و آینده پر ولبریز هستم که فرصتی برای فکرکردن دربارهٔ گذشته ندارم معهذا احساس کرده‌ام که این روش درست نیست. وقتی که من نمی‌توانم در کارهای بیرون از زندان شرکت و دخالت داشته باشم چه فایده دارد که بی‌جهت خود را مشوش و ناراحت سازم؟

اما دلیل واقعی ننوشتن دربارهٔ گذشته چیز دیگری بوده است که نمی‌دانم آیا باید بطور خصوصی و درگوشی برایت بگویم یا نه؟ درواقع کم‌کم به‌این تردید گرفتار شده‌ام که آیا من آنقدر چیز می‌دانم که به‌تو بیاموزم!

تو به‌سرعت رشد کرده‌ای و بزرگ شده‌ای و اکنون یك دختر خانم جوان و دانشمند هستی بطوری که تمام آنچه من در مدرسه و دانشگاه و در سالهای بعد از آن آموخته‌ام ممکن است برایت کافی نباشد یالااقل چیزهایی کهنه و قدیمی باشد. بسیار احتمال دارد که پس از مدتی تو باید نقش معلم را به‌عهده بگیری و چیزهای تازه‌ای به من بیاموزی!

درآخرین نامه‌ای که به‌مناسبت روز تولدت برایت نوشتم گفتم که من به‌هیچوجه شبیه آن مرد «بسیار دانا» نیستم که همیشه قطعات و صفحات مسی در اطراف بدنش می‌بست که مبادا از شدت دانایی و علم بترکد.

وقتی که تو در «مسوری» بودی خیلی آسان بود که دربارهٔ آغاز زندگی دنیا برایت بنویسم. زیرا آنچه ما راجع به‌آن زمانها می‌دانیم مبهم است و قطعی نیست اما همینکه از آن دورانهای بسیار دور بیرون بیاییم به‌تدریج تاریخ آغاز می‌گردد وانسان زندگی شگفت‌انگیز خود را در نواحی مختلف جهان آغاز می‌کند و موقعیت ممتازی بدست می‌آورد. دنبال کردن این زندگی و موقعیت انسان که گاهی خردمندانه و اغلب ابلهانه و احمقانه بوده است کار ساده و آسانی نیست. البته ممکن است که باکمك کتابها برای این منظورکوشش کرد اما در زندان «ننی» کتابخانه‌ای نیست. به‌این‌جهت فکر می‌کنم که برایم مقدور نخواهد بود آنطورکه می‌خواهم وشایسته است گزارشی ازتاریخ جهان

نصیب ما خواهد شد اما درهرصورت باید به‌خاطر داشته باشیم که ما هرگز هیچ‌کاری نخواهیم کرد که شایستهٔ هدف ومنظور بزرگمان نباشد یا موجب سرافکندگی مردم‌کشورمان شود. ما باید سربازان هند باشیم. افتخار و سربلندی هند به‌طرز رفتار ما بستگی دارد و این افتخار یك ودیعهٔ مقدس است که به‌ما سپرده شده است.

اغلب ممکن است دربارهٔ آنچه باید بکنیم دچار تردید شویم . تصمیم گرفتن دربارهٔ اینکه چه چیز درست است و چه چیز نادرست کار آسانی نیست. به‌این جهت می‌خواهم خواهش کنم که هروقت دچار تردید شدی آزمایش کوچکی را به‌کاربری. این آزمایش ممکن است به‌تو کمك دهد: هرگز کاری مخفیانه مکن یا کاری نکن که میل‌داشته باشی آن را پنهان سازی. زیرا میل پنهان کردن چیزی مفهومش اینست که از آن می‌ترسی و ترس هم چیز بدیست که شایستهٔ تو نیست.

همیشه دلیرباش. سایر چیزهای دیگر به‌دنبال آن فرا می‌رسد. اگر دلیر و باشهامت و نیکوکار باشی هرگز ترس‌نخواهی داشت‌وکاری نخواهی کرد که از آن شرمسار و سرافکنده شوی.

تو می‌دانی که در نهضت بزرگ آزادیخواهانهٔ ما که به‌رهبری «باپوجی» جریان دارد هیچ چیز مخفی و هیچ‌جایی برای پنهان‌کاری وجود ندارد. ما هیچ‌چیز نداریم که پنهان سازیم. ما از آنچه می‌کنیم و می‌گوییم ترسی نداریم. ما در پرتو آفتاب و در روشنایی کار می‌کنیم. به‌همین شکل درزندگی خصوصی خود هم باید با آفتاب دوست باشیم و در روشنایی کار کنیم وبه‌هیچ کار مخفیانه و پنهانی نپردازیم. بدیهی است که ما ممکن است و حتی باید یك زندگی خصوصی برای خود داشته باشیم. اما این امر باپنهان‌کاری وانجام دادن‌کارهای مخفی بکلی تفاوت دارد.

دختر عزیزم. اگر تو چنین رفتارکنی یك‌فرزند روشنایی خواهی بود که هرچه هم پیش آید ترسی نخواهی داشت و آشفته نخواهی شد.

نامه‌ای که برایت نوشتم خیلی طولانی شده است و بااینهمه هنوز چیزهای بسیار زیادی هست که میل داشتم برایت بگویم. آیا چگونه ممکن است تمام آنها در یك نامه بگنجد؟

همانطور که گفتم، تو خوشبختی که شاهد این مبارزهٔ عظیم می‌باشی که به‌خاطر آزادی در کشورما ادامه دارد. همچنین تو بسیار خوشبخت هستی که یك زن بسیار دلیر و عالی مادر توست و به‌هنگام

تردیدها و نگرانی‌ها هرگز نخواهی توانست دوستی بهتر از او برای خود بیابی.

خداحافظ دخترکم. امیدم اینست که تو بزرگ بشوی و یک سرباز دلیر برای خدمت به‌هند باشی.

با تمام محبتم و تمام آرزوهای نیکم.

۱

هدیه‌ای برای سال نو

روز اول سال نو ۱۹۳۱

آیا نامه‌هایی را که کمی بیش از دوسال پیش برایت نوشتم به‌خاطر داری؟ در آنوقت تو در «مسوری»[1] بودی و من در الله‌آباد. به‌طوری که بعدها می‌گفتی از آن نامه‌ها خوشت آمده بود و من اغلب در این فکر بودم‌که خوب است دورهٔ آن نامه‌ها را ادامه بدهم و بکوشم که مطالب بیشتری دربارهٔ این دنیای خودمان برایت بگویم. اما همواره برای این کار مردد می‌شدم.

فکر کردن دربارهٔ سرگذشت گذشتهٔ دنیا و مردان و زنان بزرگ و آنچه در دنیای گذشته روی داده بسیار جالب و جذاب می‌باشد. خواندن تاریخ بسیار خوب است اما کمك کردن برای به‌وجود آمدن تاریخ از آنهم جذاب‌تر و جالب‌تر است. و می‌دانی که اکنون در کشور ما تاریخ ساخته می‌شود.

هند گذشته‌ای بسیار بسیار طولانی دارد که آغاز آن درتیرگیهای روزگاران قدیم و باستانی گم شده است. هند برای خود دورانهای‌تلخ و دشواری داشته است که موجب شرمساری و اندوه و سرافکندگی ما است. اما رویهمرفته گذشتهٔ هند درخشان و بزرگ است و ما می‌توانیم به‌آن سرفراز باشیم و از آن با شادمانی یاد کنیم، اما اکنون ما فرصت و فراغت زیادنداریم که به‌تفکر دربارهٔ گذشته بپردازیم. اکنون فکر آینده است که تمام توجه روح ما را به‌خود مشغول می‌دارد، آینده‌ای که اکنون طرح آن را تهیه می‌کنیم و زمان حال تمام وقت و نیروی ما را می‌گیرد.

اینجا در زندان «ننی» فرصت کافی و فراوانی داشته‌ام که هرچه

۱ـ مسوری یك شهر ییلاقی در دامنه‌های هیمالایا است که خانوادهٔ نهرو تابستانها به‌آنجا می‌رفتند.

می‌خواهم بخوانم و بنویسم. اما خیال من همیشه در حرکت است و همیشه در فکر مبارزه‌ای هستم که در بیرون از زندان جریان و ادامه دارد. همواره دراین اندیشه‌ام که دیگران چه می‌کنند و اگر من خود با آنها می‌بودم چه می‌کردم؟ من چنان از فکر حال و آینده پر ولبریز هستم که فرصتی برای فکرکردن دربارهٔ گذشته ندارم معهذا احساس کرده‌ام که این روش درست نیست. وقتی که من نمی‌توانم در کارهای بیرون از زندان شرکت و دخالت داشته باشم چه فایده دارد که بی‌جهت خود را مشوش و ناراحت سازم؟

اما دلیل واقعی ننوشتن دربارهٔ گذشته چیز دیگری بوده است که نمی‌دانم آیا باید بطور خصوصی و درگوشی برایت بگویم یا نه؟ درواقع کم‌کم به‌این تردید گرفتار شده‌ام که آیا من آنقدر چیز می‌دانم که به‌تو بیاموزم!

تو به‌سرعت رشد کرده‌ای و بزرگ شده‌ای و اکنون یك دختر خانم جوان و دانشمند هستی بطوری که تمام آنچه من در مدرسه و دانشگاه و در سالهای بعد از آن آموخته‌ام ممکن است برایت کافی نباشد یالااقل چیزهایی کهنه و قدیمی باشد. بسیار احتمال دارد که پس از مدتی تو باید نقش معلم را به‌عهده بگیری و چیزهای تازه‌ای به من بیاموزی!

درآخرین نامه‌ای که به‌مناسبت روز تولدت برایت نوشتم گفتم که من به‌هیچوجه شبیه آن مرد «بسیار دانا» نیستم که همیشه قطعات و صفحات مسی در اطراف بدنش می‌بست که مبادا از شدت دانایی و علم بترکد.

وقتی که تو در «مسوری» بودی خیلی آسان بود که دربارهٔ آغاز زندگی دنیا برایت بنویسم. زیرا آنچه ما راجع به‌آن زمانها می‌دانیم مبهم است و قطعی نیست اما همینکه از آن دورانهای بسیار دور بیرون بیاییم به‌تدریج تاریخ آغاز می‌گردد وانسان زندگی شگفت‌انگیز خود را در نواحی مختلف جهان آغاز می‌کند و موقعیت ممتازی بدست می‌آورد. دنبال کردن این زندگی و موقعیت انسان که گاهی خردمندانه و اغلب ابلهانه و احمقانه بوده است کار ساده و آسانی نیست. البته ممکن است که باکمك کتابها برای این منظورکوشش کرد اما در زندان «ننی» کتابخانه‌ای نیست. به‌این‌جهت فکر می‌کنم که برایم مقدور نخواهد بود آنطورکه می‌خواهم وشایسته است گزارشی ازتاریخ جهان

را برایت فراهم کنم.

من هیچ‌خوشم نمی‌آید که پسران و دختران فقط تاریخ یك‌کشور را بیاموزند همچنین هیچ‌خوشم نمی‌آیدکه می‌بینم آنها اغلب ازتاریخ، چند رقم سال و ماه و چند واقعه را به‌خاطر می‌سپارند و حفظ می‌کنند. زیرا تاریخ بطور کلی به‌هم پیوسته است و حتی نمی‌توان از تاریخ هیچ‌کشور هم چیزی فهمید بدون آنکه بدانیم در سایر قسمت‌های جهان چه وقایعی روی داده است. امیدوارم‌که تو تاریخ را به‌این‌شکل محدود و کوته‌نظرانه نیاموزی که فقط تاریخ یك یا دوکشور را یاد بگیری بلکه باید به‌تمام جهان نظر داشته باشی.

همیشه به‌خاطر داشته باش که میان مردم مختلف، آنطور که اغلب به‌نظر می‌رسد و تصور می‌کنیم، تفاوت زیاد و فاحشی وجود ندارد. در نقشه‌ها و کتابهای اطلس جغرافیایی کشورهای مختلف را با رنگهای مختلف به‌ما نشان می‌دهند. بدون تردید مردم هم با یکدیگر تفاوتهایی دارند اما در عین‌حال هرکدام به‌دیگری شباهت دارد و بسیار خوب است که همیشه این موضوع را در نظر داشته باشیم و بخاطر رنگهای نقشه‌های‌جغرافیا ومرزهای‌ملی‌کشورهادچاراشتباه نشویم.

من نمی‌توانم آنطور که دلم می‌خواهد تاریخ را برایت بنویسم. تو باید برای این منظور به‌کتابهای دیگر رجوع کنی، اما گاه به‌گاه دربارهٔ زمانهای گذشته و مردمانی که درآن دورانها زندگی داشته‌اند و در روی صحنهٔ جهان نقش‌های بزرگی اجرا کرده‌اند، مطالبی برایت خواهم نوشت.

نمی‌دانم آیا نامه‌هایم برایت جالب‌توجه خواهد بود و کنجکاوی ترا برخواهد انگیخت؟ بدیهی است که هیچ نمی‌دانم تو چه‌وقت آنها را خواهی دید؟ آیا اصلا آنها را خواهی دید یا نه؟ خیلی عجیب است که ما درعین حال که اینقدر به‌یکدیگر نزدیك هستیم باید اینهمه از هم دور باشیم! وقتی‌که تو در«مسوری» اقامت داشتی فرسنگها از من دور بودی. با وجود این می‌توانستم هرقدر که دلم می‌خواست برایت نامه بنویسم و هروقت که شوق دیدار تو خیلی نیرومند می‌شد برای دیدنت بیایم. اما اکنون در اینجا ما دردوطرف رود «جمنا»[۲] ازیکدیگر

۲ـ رود جمنا از الله‌آباد می‌گذرد و به‌رود گنگ‌می‌ریزد. زندان «ننی» که جواهر لعل نهرو درآن محبوس بود در یك‌طرف‌این‌رود و خانهٔ‌خانوادگی نهروها در طرف دیگر همین رود قرار داشت.

زیاد فاصله‌نداریم. معهذا دیوارهای بلند زندان «ننی» ما را بکلی از هم جدا ساخته است.

من فقط حق دارم که هردوهفته یکبار یك نامه بنویسم و هردو هفته یکبار نامه‌ای دریافت دارم و هردوهفته یکبار هم ملاقاتی به‌مدت بیست دقیقه داشته باشم. معهذا این محدودیت‌ها هم خوب است. اغلب ما به‌ندرت ارزش چیزی را که به‌آسانی به‌دست می‌آوریم درمی‌یابیم و من کم‌کم اعتقاد پیدا می‌کنم که یك دوران اقامت در زندان برای تربیت شخص بسیار مفید است. خوشبختانه اکنون در کشور ما صدها هزار نفر هستند که این دوران تعلیماتی را می‌گذرانند!

نمی‌توانم بگویم که آیا وقتی تو این نامه‌ها را می‌بینی خوشت خواهد آمد یانه؟ اما تصمیم گرفته‌ام که آنها را برای سرگرمی خودم بنویسم. این نامه‌ها ترا خیلی به‌من نزدیکتر خواهد ساخت و در موقع نوشتن یك نامه چنین احساس می‌کنم که انگار با تو صحبت و گفتگویی داشته‌ام.

من اغلب به‌فکر تو هستم اما مخصوصاً امروز لحظه‌ای از فکرم جدا نبوده‌ای. امروز روز اول سال است. موقعی که صبح خیلی زود در بستر خود چشم‌گشودم درحالی که ستاره‌های صبحگاهی را نگاه می‌کردم در فکر سال پرعظمتی که گذشت بودم و به‌تمام امیدها و اضطرابها و شادمانیهایی که در خود داشتم و تمام اقدامات بزرگ‌و پرعظمتی که در آن انجام گرفت می‌اندیشیدم.[۳]

«باپوجی» که باقدرت سحرآمیزش کشور پیر و کهنسال ما را دوباره جوان و نیرومند ساخته است اکنون در زندان «یروادا» نشسته است، و من هم در فکر «ددو»[۴] و بسیاری کسان دیگر بودم و مخصوصاً به «مامی»[۵] و به‌تو فکر می‌کردم. کمی بعد دو ساعت پیش از ظهر

۳ـ در پایان سال ۱۹۳۰ مبارزات ملی و استقلال‌طلبانهٔ مردم هند خیلی توسعه یافته بود و بهمین جهت هم نهرو و گاندی و بسیاری از سران نهضت ملی هند به‌زندان افتاده بودند و نهرو این نامه‌ها را از زندان می‌نوشت.

۴ـ «ددو» لقب مهرآمیزی است که در خانوادهٔ نهرو به«پاندیت موتی لعل نهرو» پدر جواهرلعل نهرو و پدربزرگ «ایندیرا» داده شده بود و مخصوصاً بچه‌های خانواده او را به‌این اسم خطاب می‌کردند.

۵ـ «مامی» کلمه‌ای است که بچه‌ها به‌مادرانشان می‌گویند و در اینجا منظور «کلمهٔ مامی» همسر جواهر لعل‌نهرو ومادر «ایندیرا» است که در آستانهٔ سال ۱۹۳۱ به‌خاطر مبارزاتش به‌زندان افتاد.

خبر رسید که «مامی» را هم بازداشت کرده‌اند و به‌زندان برده‌اند. برای من این خبر یك هدیهٔ مسرت‌بخش برای سال نو بود. مدتها بود که چنین انتظاری می‌رفت و من تردید ندارم که «مامی» از این پیش‌آمد بسیار راضی و خوشحال است.

اما اکنون تو خیلی تنهاتر شده‌ای. حالا می‌توانی هردوهفته یکبار «مامی» را ببینی و هردوهفته یکبار هم به دیدن من بیایی. تو پیام‌های ما را برای یکدیگر خواهی برد. اما من قلم و کاغذ خود را برخواهم داشت و به‌تو فکر خواهم کرد در این موقع تو آرام و بیصدا پیش من خواهی‌آمد و ما باهم دربارهٔ بسیاری چیزها حرف خواهیم زد. دربارهٔ گذشته‌ها به‌تفکر خواهیم پرداخت، و راهی خواهیم یافت که آینده را باشکوه‌تر و زیباتر از گذشته بسازیم.

بدینقرار در این روز سال نو با هم تصمیم می‌گیریم همچنانکه این سال نیز پیر می‌شود و می‌میرد ما هم این آیندهٔ رؤیایی خودمان را به‌زمان حال نزدیکتر سازیم و یك صفحهٔ درخشان برتاریخ گذشتهٔ هند بیفزاییم.

۲

درس تاریخ

۵ ژانویه ۱۹۳۱

دختر عزیزم. چه برایت بنویسم؟ از کجا شروع کنم؟ وقتی که دربارهٔ گذشته‌ها فکر می‌کنم تصاویر فراوانی به‌مغزم هجوم می‌آورند. بعضی از این تصاویر بیش از دیگران دوام می‌آورند و دربرابر نظرم باقی می‌مانند. اینها تصاویری هستند که بیشتر برایم مطبوع می‌باشند و بیشتر مرا به‌خود مشغول می‌دارند.

تقریباً بدون اراده حوادث گذشته را با آنچه امروز روی می‌دهد مقایسه‌می‌کنم ومی‌کوشم‌برای راهنمایی‌خود درسی ازآنها بیرون‌بکشم.

واقعاً ذهن آدمی چه اختلاط شگفت‌انگیزی است. در آن انبوهی افکار ناجور و تصاویر نامنظم انباشته شده است و همچون یك گالری است[1] که تابلوهای فراوانی را به‌شکل نامنظم در آن گذاشته باشند. درهرحال شاید گناه این وضع به‌عهدهٔ خودمان نیست. مسلماً بسیاری از ما می‌توانیم حوادث را به‌شکل بهتری در ذهن خود منظم کنیم اما گاهی هم خود حوادث عجیب و شگفت‌انگیز هستند و بسیار دشوار است که بتوان به‌آنها طرح و شکل مشخص داد.

خیال می‌کنم یك‌بار برایت نوشته‌ام که مطالعهٔ تاریخ باید به‌ما بیاموزد که چگونه دنیا آهسته آهسته اما منظماً ترقی یافته است؟ چگونه حیوانات و جانوران ساده و ابتدایی جای خود را به حیوانات کامل‌تر سپرده‌اند؟ چگونه آخر از همهٔ آنها انسان که ارباب و آقای همهٔ آنهاست به‌وجود آمده‌است؟ و چگونه به‌خاطر قدرت فکرش برتمام حیوانات دیگر غلبه کرده است[2]؟

۱ـ گالری اسمی است که به‌موزه‌های آثار و تابلوهای نقاشی می‌گویند.

۲ـ این مطالب را نهرو ضمن نامه‌هایی که در مجموعه‌ای به‌نام «نامه‌های پدری به‌دخترش» منتشر شده گفته است و آنها را سه سال پیش از این نامه‌ها نوشته است.

گفته می‌شود که موضوع اصلی تاریخ ارتقاء و تکامل انسان از حالت وحشیگری ابتدایی به‌تمدن است. در بعضی از نامه‌های سابقم کوشیده بودم برایت بیان کنم که چگونه فکر تعاون و همکاری در انسان رشد و تکامل یافت و چگونه ایده‌آل و هدف‌ماهم باید این‌باشدکه‌همه‌باهم برای خیروصلاح مشترك و عمومی کار کنیم. اما گاهی اوقات وقتی‌که به‌گذشته‌های ممتد تاریخی می‌نگریم می‌بینیم به‌دشواری می‌توان گفت که این فکر واین ایده‌آل تکامل زیاد یافته است. و ازاین نظر بسیار هم دشوار است که بگوییم ما ترقی و تکامل یافته‌ایم.

کشور یا مردم خودخواهی که امروز به‌کشورهای دیگر و مردم دیگر حمله می‌برند و آنهاراتحت‌رقیت و فشارنگاه‌می‌دارند، یاشخصی‌که اشخاص دیگر را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار می‌دهد بکلی فاقد روح همکاری هستند.

اگر بعد از میلیونها سال که بشر ترقی و تکامل یافته ما هنوز تا این اندازه عقب‌مانده و ناکام هستیم که باز هم چنین چیزهایی وجود دارد پس آیا چقدر طول خواهدکشید که راه و رسم انسانیت را بیاموزیم و یاد بگیریم که چگونه باید مثل یك انسان واقعی و شریف و خردمند رفتار کرد؟

گاهی اوقات مطالبی دربارهٔ دورانهای سابق تاریخی می‌خوانیم‌که به‌نظر می‌رسد از روزگار ما بهتر بوده‌اند وحتی در آن زمان‌ها تمدن و فرهنگ بیشتری وجود داشته است. دراین موارد است‌که انسان به‌تردید می‌افتد که آیا دنیای ما به‌پیش‌آمده و ترقی‌یافته یا عقب‌رفته و بدتر شده است؟

کشور ما در روزگارهای گذشته مسلماً دورانهای درخشانی داشته است که در هرصورت و از هرلحاظ از وضع امروزی ما خیلی بهتر بوده است[۳].

این حقیقتی است که در روزگارهای گذشته دورانهای درخشانی در بسیاری از کشورها از جمله، هند، مصر، چین، یونان و جاهای دیگر وجود داشته است واکنون بسیاری از این کشورها دچار انحطاط شده‌اند و عقب رفته‌اند. اما حتی این حقیقت نباید ما را مأیوس و مکدر سازد.

۳ـ یادآوری می‌شود که این نامه سال‌ها پیش و در زمانی نوشته شده که هند تحت تسلط استعماری بریتانیا قرار داشت و نهرو هم به‌همین‌جهت در زندان بود.

زیرا دنیا پهنهٔ بسیار وسیعی است و اگر کشوری برای مدتی ترقی کند و بالا برود یادچار انحطاط شود و سقوط کند در وضع کلی و ترقی و پیشرفت جهان بزرگ تغییر عمده‌ای روی نخواهد داد.

امروز بسیاری مردم از تمدن بزرگی که انسان به‌وجود آورده و از معجزات علوم مغرور و سرفراز هستند. بیگمان علم ودانش معجزات عظیمی صورت داده است و مردان بزرگ دانش شایستهٔ هرنوع احترام و تحسین هستند اما آنانکه غرور دارند به‌ندرت بزرگند. بسیار بجاست که بخاطر داشته باشیم که انسان از بسیاری جهات زیاد ترقی نکرده است و با حیوانات دیگر تفاوتی نیافته است.

شاید بعضی حیوانات از بعضی جهات از انسان بهتر و عالیتر باشند. ممکن است که این حرف ابلهانه به‌نظر آید و حتی کسانی‌که اطلاعات بیشتری ندارند به‌آن بخندند. تو در همین اواخر کتاب «مترلینگ[۴]» را دربارهٔ «زندگی زنبورهای عسل»و «موریانه‌ها» و «مورچه‌ها» خواندی وقاعدتاً باید ازسازمان اجتماعی این حشرات‌حیرت کرده باشی.

ما به‌حشرات به‌دیدهٔ حقارت می‌نگریم وآنهارا ناچیزترین‌موجودات می‌شماریم و معهذا این موجودات حقیر، فن تعاون و همکاری بایکدیگر و فداکاری در راه منافع عمومی و مشترك را بهتر از انسان آموخته‌اند.

از وقتی‌که من دربارهٔ موریانه‌ها و فداکاری‌هایی که در راه خیر ومصلحت رفقایشان انجام می‌دهند مطالبی خوانده‌ام در قلبم جای شایسته‌ای برای آنها باز کرده‌ام. اگر فداکاری در راه خیر و مصلحت اجتماع نشانهٔ تمدن باشد می‌توان گفت که موریانه‌ها و مورچه‌های عادی از این نظر عالی‌تر از انسان هستند.

در یکی از کتابهای سانسکریت[۵] ما شعری هست که می‌توان آن‌را به‌صورت زیر ترجمه کرد: «باید فرد را در راه خانواده، خانواده را در راه فرقه، فرقه‌را در راه کشور وتمامی دنیا را بخاطر روح فدا ساخت.» عدهٔ کمی هستند که به‌درستی بدانند یا بگویند که «روح» چیست. هریك از ما ممکن است آن را به‌شکل دیگری توصیف و بیان کنیم. اما درسی‌که

۴ـ مترلینگ فیلسوف و دانشمند معروف بلژیکی است‌که کتابهای‌جالبی دربارهٔ حشرات منتشر ساخت. مترلینگ در ۱۹۴۹ درگذشت.

۵ـ سانسکریت یکی از زبان‌های باستانی هند در چند هزار سال پیش است و کتابهای فراوانی به‌آن زبان باقی است.

این‌شعر سانسکریت به‌ما می‌آموزد همان درس تعاون و همکاری بادیگران و فداکاری در راه هدفهای بزرگتر و خیر و مصلحت عالیتر می‌باشد.

در هند، ما از مدتها پیش، این راه والا را که‌به‌سوی عظمت واقعی می‌رود از یاد برده‌ایم و به‌این جهت است که سقوط کرده‌ایم. اما به‌نظر می‌رسدکه هنوز هم به‌آن‌نظر داریم و از این روست که اکنون دوباره باز سراسر کشور در جوشش و هیجان است.

چه زیبا و پرشکوه است که می‌بینیم اکنون مردان و زنان و پسران و دختران لبخندزنان و شادمان در راه هدف بزرگ خدمت به‌هند به‌پیش می‌روند و به‌هیچگونه رنج و زحمتی اعتنا ندارند!

آنها حق دارند که متبسم و شادمان باشند زیرا از شادمانی عظیم خدمت در راه یك‌آرمان بزرگ و هدف عالی برخوردارند و آنانکه خوشبختی بیشتر دارند ازلذت وشادمانی فداکاری نیزبهره‌مند می‌شوند.

امروز ما می‌کوشیم هند را آزاد سازیم. این یك هدف عالی و ارجمند است. اما خدمت به‌تمام جامعهٔ بشری هدفی است که از آنهم عالیتر و ارجمندتر می‌باشد. چون ما احساس می‌کنیم‌که مبارزهٔ مابخشی از مبارزهٔ بزرگ جامعهٔ انسانی برای پایان دادن به‌رنج و فقر است می‌توانیم خوشوقت باشیم که ما هم سهم ناچیز خود را برای کمك به پیشرفت و ترقی جهان انجام می‌دهیم.

در این ضمن، دخترم، تو در «آنندبهاوان[۶]» نشسته‌ای. «مامی» در زندان «مالاکا» بسر می‌برد و من اینجا در زندان «نَنی» هستم و همه به‌تلخی از هم جدا افتاده‌ایم. آیا اینطور نیست؟ اما به‌روز فرخنده‌ای بیندیش که ما هرسه باز یکدیگر را ببینیم! من در انتظار آنروز خواهم بود و فکر آن‌دل تیره‌ام را روشن و شادمان می‌سازد.

۶ـ آنندبهاوان ـ نام منزل پدری نهرو در شهر الله‌آباد است.

۳

انقلاب زنده باد[1] !

۷ ژانویه ۱۹۳۱

پری یادارشینی.[2] ای عزیز چشم که وقتی از چشم دوری عزیزتر هستی!

امروز موقعی‌که خواستم نامه‌ام را برایت آغازکنم صداهای‌ضعیف و مبهمی که به‌غرش یك رعد دوردست شبیه بود به‌گوشم رسید. ابتدا نمی‌توانستم بفهمم که این صداها چیست. اما طنین آنها برایم آشنا بود و انگار انعکاس آنها را در قلب خودم می‌شنیدم. به‌تدریج آن‌صداها نزدیك و نزدیکتر می‌شد و برقدرتشان افزوده مـی‌گشت. بـه‌زودی دیگر برایم تردید نمانده که آن صداها چیست!

مردمی فریاد می‌کشیدند: «انقلاب زنده‌باد!» «انقلاب زنده‌باد!»

زندان از این فریادهای مبارزه‌جویانه به‌تکان می‌آمد و دلهای ما از شنیدن آن شادمان شده بود. نمی‌دانستم چه کسانی بودند کـه این فریاد جنگی و شعار مبارزهٔ ما را به‌این نزدیکی در خارج زندان فریاد می‌کشیدند. آیا آنها زن بودند یا مرد؟ اهالی شهر بودند یا دهقانان روستاها؟ همچنین نمی‌دانستم که امروز به‌چه مناسبت چنین تظاهراتی صورت گرفته است. اما آنها هرکس که بودند ما را شادمان ساختند و ما به‌سلام آنها پاسخ خاموشی فرستادیم که با آرزوهـای نیك و امید پیروزی‌مان همراه بود.

چرا ما باید فریاد بکشیم که «انقلاب زنـده‌باد»؟ چرا ما بایـد خواستار انقلاب و تغییر باشیم؟

۱ـ در متن انگلیسی کتاب هم عنوان این نامه عیناً همین عبارت فارسی می‌باشد زیرا مردم هندعیناً همین کلمات فارسی را به‌کار می‌بردند و این عبارت شعار دوران مبارزات استقلال‌طلبانهٔ هند بود.

۲ـ «پری‌یادارشینی» نام دوم «ایندیرا» دختر نهروست و به‌معنی محبوب و «عزیز چشم» می‌باشد.

مسلماً هند امروز خواهان یك تغییر بزرگ است. اما حتی پس از آنکه تغییر بزرگی که ما خواهان آن هستیم فرا رسید و هند آزاد شود ما باز هم نمی‌توانیم ساکت و آرام بمانیم.

در یك دنیای زنده هیچ‌چیز نمی‌تواند تغییرناپذیر باقی بماند. سراسر طبیعت روز به‌روز و دقیقه به‌دقیقه عوض می‌شود و تغییر می‌پذیرد. فقط مرده‌ها هستند که رشد نمی‌کنند و ساکن و بیحرکت می‌باشند.

آب تا وقتی که جاری و در حرکت است تازه و پاك می‌ماند. اگر آن را متوقف سازیم کم‌کم فاسد و گندیده می‌شود زندگی‌انسان وزندگی یك ملت نیزچنین‌است. ما چه بخواهیم چه‌نخواهیم پیر می‌شویم. کودکان شیرخوار، دختران کوچکی می‌شوند. دختران‌کوچك به‌دخترهای بزرگ و زنان بالغ و عاقبت هم به‌زنانی پیر مبدل می‌گردند.

ما باید خودمان را بااین تغییرات همراه سازیم. اماکسان بسیاری هم هستند که نمی‌خواهند بپذیرند و قبول کنند که دنیا در تغییر است. آنها فکر خود رابسته و مغزشان را قفل شده نگاه می‌دارند و اجازه نمی‌دهند که هیچ تصور تازه‌ای در آنها راه یابد. هیچ‌چیز به‌اندازهٔ فکر کردن آنها را متوحش نمی‌سازد.

نتیجهٔ این وضع چیست؟

نتیجه آنست که دنیا برخلاف میل آنها حرکت می‌کند و پیش می‌رود و چون آنها و کسانی مانند آنها خودشان را باشرایط متغیر آن همراه و منطبق نمی‌سازند گاه به‌گاه انفجارهایی روی می‌دهد وانقلابات شدیدی نظیر انقلاب کبیر فرانسه که یکصد و چهل سال پیش روی داد و انقلاب بزرگ روسیه که سیزده سال پیش درگرفت پیش می‌آید.[۳]

حتی ما امروز در کشور خودمان در جریان یك انقلاب هستیم. بدیهی است که ما استقلال و آزادی می‌خواهیم اما در واقع ما خواهان چیزی بیش از آن می‌باشیم. ما می‌خواهیم تمام استخرهای گندیدهٔ سابق را پاکیزه و مصفا کنیم و در همه‌جا آبهای تازه و پاك را جاری سازیم. ما باید گرد وغبار فقر و تیره‌روزی را از کشورمان بزداییم. همچنین ما باید تا آنجا که می‌توانیم تارهای عنکبوت و غبار کهنگی را از افکار مردمان بسیاری که‌گرفتارآن هستند پاك‌کنیم زیرا همین‌تارهای‌عنکبوت

۳ـ خوانندگان گرامی در نظر می‌گیرند که این نامه در سال ۱۹۳۱ نوشته شده است.

و کثافات کهنگی است که آنها را از فکرکردن و همکاری کردن در راه وظیفهٔ بزرگی که در پیش داریم باز می‌دارد. این یک کار بزرگ‌است و احتمال دارد که وقت فراوانی هم لازم داشته باشد. اما ما باید هرقدر می‌توانیم آن را جلو برانیم و تسریع کنیم، پس «انقلاب زنده‌باد!»

ما در آستانهٔ انقلاب خودمان قرار داریم. از حالا نمی‌توان گفت که آینده برای ما چه چیزی به‌بار خواهد آورد. اما از هم‌اکنون سرزمین کشور خویش را برای کشت آینده به‌خوبی شخم زده‌ایم.

می‌بینی که‌زنان هند باچه غروری در مبارزهٔ کنونی پیشاپیش همه قرار گرفته‌اند! می‌بینی که آنها چگونه عالی و با شهامت و در عین‌حال دلیر و تسلیم نشدنی قدم به‌پیش می‌گذارند و جلوتر از دیگران قرار می‌گیرند. آیا «پرده» که زنان دلیر و زیبای ما را پنهان می‌داشت و یک مایهٔ لعنت برای آنها و کشورشان بود اکنون کجا رفته است؟ آیا اینطور نیست‌که «پرده» اکنون به‌دور افکنده شده است تا جای‌مناسب خود را در موزه‌ها و در میان آثار و یادگارهای دورانهای گذشته اشغال کند؟

همچنین‌کودکان مارا ببین. پسران‌ودختران‌جوان، «وانارسنا»ها و «بال‌سابها» و «بالیکاسابها»[۴] را ببین. ممکن‌است‌پدران ومادران‌بسیاری از این کودکان در سابق با ترس و لرز و همچون غلامان زندگی کرده باشند اما چه کسی تصور می‌کند که کودکان ماهم غلامی و بندگی را بپذیرند یا از چیزی بترسند؟

بدینقرار چرخ و فلک تغییر و تحولات در گردش است و همه‌چیز را زیر و رو می‌سازد. کسانی که پایین بودند بالا می‌آیند و کسانی که بالا بودند پایین می‌روند.

در واقع بنابراقتضای طبیعت وقت آن فرارسیده بود که‌در کشور ما هم این چرخ به‌حرکت درآید. اما ما آن را چنان به‌جلو رانده‌ایم و به‌حرکت آورده‌ایم که دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند آن را متوقف سازد.

«انقلاب زنده‌باد!».

۴ـ وانارسنا نام موجودات کوچک افسانه‌ای است که در مبارزات به‌مردم کمک می‌کردند و کودکان هند در دوران مبارزه به‌این نام نامیده می‌شدند. آن دو کلمهٔ دیگرهم نام سازمانهای دختران و پسران هند است.

۴
آسیا و اروپا

۸ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔ اخیرم گفتم که همه چیز دائماً تغییر می‌یابد. در واقع تاریخ جز ضبط تغییرات چیزی نیست؟ اگر درگذشته تغییراتی روی نمی‌داد یا تغییرات ناچیز می‌بود برای نوشتن تاریخ هم مطالب زیاد وجود نمی‌داشت.

ما معمولا در مدرسه و دانشگاه تاریخ را به‌شکل مناسبی نمی‌آموزیم. من دربارهٔ دیگران اطلاع زیاد ندارم اما می‌دانم که خودم در مدرسه خیلی‌کم‌تاریخ آموختم. من مطالب مختصری ــ بسیار مختصر ــ دربارهٔ تاریخ هند و مقدار مختصری هم دربارهٔ تاریخ انگلستان آموختم. حتی تاریخ هند به‌آنصورت که من آموختم تا اندازهٔ زیادی نادرست و تحریف شده بود زیرا کسانی آن را تنظیم کرده بودند که به‌کشور ما بانظر حقارت می‌نگرند. از تاریخ‌کشورهای دیگر معلومات خیلی کمتر و مبهم‌تری داشتم. فقط پس از آنکه دوران تحصیل را به‌پایان رساندم مقداری از تاریخ واقعی را خواندم.

خوشبختانه دورانهای متعدد زندان برایم فرصتی پیش آورد که بتوانم اطلاعات و دانشم را در این زمینه توسعه دهم و کامل‌تر کنم.

در یکی از نامه‌های سابقم دربارهٔ تمدن باستانی هند، دربارهٔ اقوام دراویدی که در هند سکونت داشتند و دربارهٔ آمدن آریایی‌ها مطالبی برایت نوشتم.[1]

دربارهٔ دورانهای پیش از آمدن آریاییها مطالب زیادی ننوشتم زیرا چیز زیادی در آن مورد نمی‌دانستم. اما شاید برایت جالب باشد که در طی سالهای اخیر بقایای یك تمدن بسیار قدیمی و باستانی در

۱ـ این نامه که نهرو به‌آن اشاره کرده است درمجموعه‌ای‌به‌نام «نامه‌های پدری به‌دخترش» منتشر شده است.

هند کشف شده است.

این آثار درشمال غربی هند و در اطراف محلی‌که «موهنجودارو» نامیده می‌شود بدست آمده است. در آنجا مردم آثار این تمدن قدیمی را که شاید متعلق به ۵۰۰۰ سال پیش می‌باشد از زیر خاك بیرون آوردند و حتی مومیایی‌هایی شبیه به‌آنچه در مصر بود کشف کردند.

تصور کن که تمام این چیزها هزاران سال پیش و قبل از آنکه آریایی‌ها به‌هند بیایند وجود داشته است. در آن زمان قاعدتاً اروپا یك سرزمین بیابانی و تهی بوده است.

امروز اروپا نیرومند و قوی است و مردم آن خودشان را متمدن‌ترین و با فرهنگ‌ترین مردم جهان می‌شمارند. آنها به‌آسیا و مردم آن به‌چشم حقارت می‌نگرند. به‌آسیا می‌آیند و هرچه درکشورهای آسیایی به‌چنگشان می‌افتد غارت می‌کنند. عجب روزگار عوض شده است!

بگذار یك نگاه واقعی‌تر به‌اروپا و آسیا بیفکنیم. کتاب اطلس و نقشه‌های جغرافیایی را بازکن و ببین‌که اروپا همچون زایده‌ای به‌ـ قارهٔ عظیم آسیا چسبیده است. چنین به‌نظر می‌رسد که تمامی اروپا یك پیشرفتگی و ادامه‌ای از آسیا می‌باشد.

وقتی هم که تاریخ را بخوانی خواهی دید که تا روزگاران دراز و در دوران‌های ممتد، آسیا و تمدن آسیایی برهمه‌جا مسلط بوده است. مردمان گوناگونی همچون امواج پشت سرهم از آسیا حرکت کرده‌اند و اروپا را مسخر ساخته‌اند. آنها در اروپا به‌تاخت وتاز پرداختند و در ضمن اروپا را متمدن ساختند.

آریاییها، سکاها، هون‌ها، عرب‌ها، مغول‌ها، ترك‌ها هرکدام از یك قسمت آسیا بوده‌اند وبعد در سایر قسمتهای آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند.

به‌نظر می‌رسد که آسیا سرزمینی بوده است که این اقوام را همچون ملخ تولید می‌کرده است. بدینقرار اروپا مدتهای دراز همچون مستعمره‌ای برای آسیا بوده است و بسیاری از مردمان کنونی اروپا اعقاب و اولادان همان مهاجمان قدیمی آسیایی می‌باشند.

آسیا در روی نقشه به‌شکلی عظیم و غول‌آسا گسترده شده است و اروپا در کنار آن بسیار کوچك می‌نماید. اما بدیهی است مفهوم این حرف آن نیست که آسیا به‌جهت اندازه و وسعتش بزرگست

و یا اروپا به‌علت کوچکی سطحش شایان توجهی نیست. اندازه و بزرگی جسمی و مادی یکی از نامناسب‌ترین نشانه‌های عظمت یك شخص یا یك کشور است.

ما خوب می‌دانیم که اروپا هرچند کوچکترین قاره‌هاست امروز بزرگ و با عظمت است. همچنین می‌دانیم که بسیاری از کشورهای آن، دورانهای تاریخی درخشان داشته‌اند. آنها مردان بزرگ علم و دانش را در خود پرورده‌اند که کشفیات و اختراعات ایشان تمدن انسان را به‌مقدار بسیار زیادی جلو برده است و زندگی میلیونها نفر از مردان و زنان را آسانتر ساخته است. آنها نویسندگان و متفکران و هنرمندان و موسیقیدانان و مردان اقدام و عمل داشته‌اند. بسیار ابلهانه خواهد بود که عظمت و بزرگی اروپا را قبول نداشته باشیم و انکار کنیم.

اما به‌همین اندازه هم ابلهانه خواهد بود که عظمت و بزرگی آسیا را از یاد ببریم. ممکن است جلوه و درخشش اروپا ما را خیره سازد و گذشته‌ها را از یاد ببریم اما باید به‌خاطر بیاوریم، آسیا بوده است که رهبران بزرگ‌فکری و بنیان گذاران مذاهب اصلی و بزرگ را به‌وجود آورده است‌که شاید بیش از هرکس و هرچیز دیگر در مردم سراسر جهان تأثیر داشته‌اند.

آیین هندویی که قدیمی‌ترین مذهب امروز جهانست محصول هند است. همچنین آیین بزرگ بودایی که برادر آن می‌باشد و امروز در سراسر چین و ژاپن و برمه و تبت و سیلان رواج دارد نیز از هند و از آسیا بود.

مذهب یهود و مذهب مسیح نیز مذاهب آسیایی هستند زیرا در فلسطین یعنی در سواحل غربی آسیا به‌وجود آمده‌اند.

آیین زرتشتی که مذهب پارسیان کنونی است در ایران آغاز گشت و می‌دانی که محمد پیامبر اسلام نیز در مکه و در سرزمین عربستان متولد شد.

کریشنا، بودا، زرتشت، مسیح، محمد، و کنفوسیوس ولائوتسه فیلسوفان بزرگ چین و دیگران که می‌توان صفحات متعدد را با نامهای این متفکران بزرگ پر کرد همه آسیایی بوده‌اند. همچنین می‌توان صفحات متعدد را با نام مردان بزرگ دیگری که در آسیا بوده‌اند پر ساخت. از راههای گوناگون دیگر نیز می‌توانم نشان بدهم

که چگونه قارهٔ عظیم و کهنسال ما، در روزگاران گذشته، بزرگ و با عظمت و پراهمیت بوده است.

راستی روزگار عجب تغییر یافته است!

اما بازهم زمانه حتی در برابر دیدگان ما تغییر می‌پذیرد.

هر چند که گاهی دورانهای شدید و سریعی در تاریخ دیده می‌شود رویهمرفته معمولا حرکت چرخ تاریخ در طی قرون خیلی به‌آهستگی بوده است.

اما امروز تاریخ در آسیا به‌سرعت در حرکت است و قارهٔ پیر و کهنسال ما پس از یك‌دوران رکود و سستی و خواب‌آلودگی بیدار می‌شود.

اکنون دیدگان جهان متوجه آسیا است زیرا همه‌کس می‌داند که درآینده، آسیا نقش عمده‌ای را به‌عهده خواهد داشت واجرا خواهد کرد.

۵

تمدنهای باستانی و میراث ما

۹ ژانویه ۱۹۳۱

دیروز در روزنامهٔ هندی «بهارات» که هرهفته دوبار مقداری از خبرهای دنیای خارج را برای ما زندانیان همراه می‌آورد خواندم که با «مامی»[۱] در «زندان مالاکا» به‌طرز شایسته‌ای رفتار نمی‌شده است. همچنین خواندم که قرار شده است او را به‌زندان «لکنهو» منتقل کنند. از خواندن این اخبار تا اندازه‌ای منقلب و ناراحت شدم. شاید شایعاتی که در روزنامهٔ «بهارات» انتشار یافته حقیقت نداشته است اما حتی اگر این خبرها تردیدآمیز هم باشد باز ناراحت‌کننده است.

برای ما آسان است که با ناراحتی‌ها و رنجهای خودمان انس بگیریم و عادت کنیم. این کار برای هرکس مفید است و ممکن است نرمش و آرامشی هم به‌شخص ببخشد. اما فکر رنجهای دیگران که برای ما عزیز هستند خیلی آسان و راحت‌بخش نیست مخصوصاً وقتی که هیچ‌کاری هم نتوانیم برای آنها انجام دهیم. به‌همین‌جهت هم آنچه در روزنامهٔ بهارات دربارهٔ «مامی» نوشته بود مرا تااین‌اندازه ناراحت ساخت.

او زن شجاعی‌است وقلبی همچون یك ماده شیر دارد. اما جسماً ضعیف است و دلم نمی‌خواهد که از آنچه هست بیمارتر و ضعیف‌تر شود. هرقدر هم که ما شیردل و پرجرأت باشیم وقتی که بدنی ضعیف داریم که مقاومت نمی‌کند چه می‌توانیم کرد؟ اگر بخواهیم هرکار را خوب انجام دهیم باید سلامت ونیرومند باشیم وبدنمان هم سالم باشد.

شاید بهتر است که «مامی» را به‌زندان لکنهو بفرستند ممکن است در آنجا راحت‌تر و بهتر باشد. در زندان لکنهو مسلماً چندنفر معاشر و دوست هم برای خودش خواهد یافت. شاید در زندان «مالاکا»

۱ـ به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲ رجوع شود.

تنها است. اما در هرحال فکر اینکه در این زندان خیلی از ما دور نیست و فقط چند کیلومتر از زندان ما دورتر است برایم لذت‌بخش بود. معهذا می‌دانم که این فکر هم یك تصور ابلهانه بیش نیست زیرا وقتی که دیوارهای بلند دو زندان ما را از هم جدا می‌سازد و در میان ما قرار دارد چه‌پنج شش‌کیلومتر ازهم دور باشیم وچه سیصدکیلومتر.

امروز چقدر خوشحال شدم که خبر شدم «ددو»[۲] به «الله‌آباد» برگشته و حالش هم بهتر شده است. همچنین خیلی خوشوقت شدم که مطلع شدم او به‌زندان مالاکا رفته و با «مامی» ملاقات کرده است. شاید اگر بخت یاری کند فردا شما را در موقع‌ملاقات خواهم دید. زیرا فردا روز ملاقات من است و در زندان «روز ملاقات» روز بزرگ و ممتازی است.

قریب دوماه است که «ددو» را ندیده‌ام. امیدوارم فردا او را ببینم و مطمئن شوم‌که واقعاً حالش بهتر شده است. همچنین امیدوارم ترا بعد از دوهفتهٔ بسیار دراز ببینم و تو، هم از خودت و هم از «مامی»خبرهایی برایم داشته باشی.

عجب! من چه چیزهای ابلهانه‌ای می‌نویسم. می‌خواستم دربارهٔ تاریخ گذشته برایت بنویسم. بیا فعلا زمان حال را مدتی فراموش کنیم و به‌دوسه هزار سال پیش بازگردیم.

دربارهٔ «مصر» و دربارهٔ «کنوسوس» در جزیرهٔ «کرت» درنامه‌های سابقم[۳] مختصری برایت نوشتم. برایت گفتم که تمدنهای قدیمی در این دو سرزمین ریشه گرفت و همچنین در سرزمینی‌که امروز «عراق» یا بین‌النهرین نامیده می‌شود و در «چین» و «هند» و «یونان» تمدن آغاز گشت.

شاید «یونان» کمی دیرتر از دیگران وارد مرحلهٔ تمدن شد و بدینقرار تمدن از حیث قدمت و عمر در ردیف تمدنهای باستانی مصر و چین و عراق که همچون خواهران آن تمدن هستند قرار می‌گیرد. حتی تمدن باستانی یونان نسبت به این تمدن همچون خواهر جوانتری به‌شمار می‌رود.

آیا این تمدنهای باستانی چه شدند؟

۲ـ به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲ رجوع شود.

۳ـ این نامه هم در مجموعهٔ «نامه‌های پدری به‌دخترش» می‌باشد.

تمدن «کنوسوس» که در جزیرهٔ «کرت» بود دیگر وجود ندارد. در حدود سه‌هزار سال است که آن تمدن نابود شده است. مردمانی که تمدن جوانتر یونان را به‌وجود آوردند آمدند و آن تمدن قدیمی‌تر را نابود ساختند.

تمدن باستانی مصر هم بعد از یکدوران عظمت‌که چندهزارسال طول کشید محو گشت و جز اهرام بزرگ و مجسمهٔ عظیم ابوالهول (اسفنکس) و خرابه‌های چند معبد و مقداری اجساد مومیایی شده و نظایر آن هیچ اثری از خود به‌جا نگذاشت. البته کشور مصر هنوز وجود دارد و رود نیل هم مثل زمانهای سابق از آن می‌گذرد و در آنجا هم مثل جاهای دیگر مردان و زنانی زندگی می‌کنند، اما دیگر رشتهٔ ارتباطی میان مردمان جدید امروز و تمدن قدیمی که در کشورشان‌بوده است وجود ندارد.

در عراق و ایران هم امپراطوریها وسلطنت‌های پهناور و متعدد به‌وجود آمده و توسعه یافته است و بعد هریك به‌دنبال دیگری به‌آغوش فراموشی و نسیان رفته‌اند! برای اینکه از قدیمی‌ترین آنها یاد کرده باشیم باید از امپراطوریهای «بابل» و «کلده» و«آشور» و شهرهای بزرگ «بابل» و «نینوا» نام برد.

کتاب تورات از سرگذشتهای آن مردم پر است.

بعدها در این سرزمین تاریخ باستانی امپراطوریهای دیگری توسعه یافت و بعد هم رو به‌انحطاط نهاد. در اینجا بود که بغداد، شهر سحرآمیز و افسانه‌یی داستان‌های هزار و یك‌شب، به‌وجود آمد. سلطنت‌ها و امپراطوریهایی آمدند و رفتند و بزرگترین و مغرورترین پادشاهان و امپراطوران هم جز مدت کوتاهی برروی صحنهٔ جهان نماندند. اما تمدنها ادامه یافت. در عراق و در ایران نیز تمدنهای قدیمی مانند تمدن قدیمی مصر بکلی از میان رفت.

یونان در دورانهای باستانی تمدن بزرگی داشت و حتی امروز مطالعهٔ آثار افتخارآمیز آن تمدن کهنسال همه‌کس را به‌حیرت وتحسین وامی‌دارد. ما دربرابر زیبایی مجسمه‌های مرمری یونان قدیم بااحترام و تحسین به‌تماشا می‌ایستیم و آثار ادبیات قدیمی آنها را که تا زمان ما باقی مانده است بالذت و ستایش می‌خوانیم.

گفته شده است که اروپای جدید از بعضی جهات فرزند یونان قدیم است. این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است زیرا اروپا در تحت

تأثیر شدید افکار یونان و روشهای یونان قدیم قرار گرفته است. اما آن تمدن بزرگ و پرافتخار یونان باستان اکنون کجاست و چه شده است؟ از قرنها پیش آن تمدن پرشکوه از میان رفته است و چیزهای دیگری به‌جای آن آمده است و یونان امروز جز کشور کوچك و حقیری در گوشهٔ جنوب شرقی اروپا چیزی نیست.

مصر، کنوسوس، عراق و یونان قدیم همه برباد رفته‌اند. تمدن‌های قدیمی وباستانی آنها وحتی شهرهای «بابل» و «نینوا» دیگر وجود ندارد. اکنون ببینیم برسر دوتمدن بزرگ و کهنسال دیگر که همردیف این تمدن‌ها بوده‌اند یعنی چین و هند چه‌آمده است؟

در این کشورها هم مانند جاهای دیگر امپراطوریهایی به‌دنبال یکدیگر آمده‌اند و نابود شده‌اند. در اینجا هم هجومها، ویرانیها، غارتها وچپاولهای فراوان روی داده‌است. سلسله‌های متعدد پادشاهان هرکدام مدتی سلطنت کرده‌اند و چندصد سالی حکومت داشته‌اند و بعد دیگران به‌جای آنها آمده‌اند.

تمام این حوادث در هند و در چین هم مثل جاهای دیگر روی داده است. اما در هیچ‌جای دیگر جهان جز در چین و هند تمدن‌های قدیمی ادامه و دوام واقعی نداشته است.

باوجود تمام تغییرات و تحولات، تمام جنگها و هجومها، رشتهٔ تمدنهای قدیمی در این هردو کشور ادامه یافته است. راست است که این هردوکشور از موقعیت ممتاز و بزرگ سابقشان سقوط کرده‌اند و فرهنگ باستانی و قدیمیشان در زیر پردهٔ ضخیمی از گرد وغبار و حتی گاهی هم کثافات ایام مستور گشته است اما هنوز هم همان فرهنگ و تمدن باستانی دوام دارد و حتی امروز نیز همان تمدن قدیمی هند اساس زندگی هند می‌باشد.

امروز در دنیا شرایط و اوضاع تازه‌ای به‌وجود آمده است. پیدا شدن کشتیهای بخار و راه‌آهن وکارخانه‌های بزرگ چهرهٔ جهان را تغییر داده است. ممکن و حتی مسلم است که این چیزها همانطور که تاکنون در هند تغییراتی به‌وجود آورده‌اند در آینده نیز چهرهٔ هند را دگرگون سازند. اما بسیار جالب وحتی حیرت‌انگیز است که با تمام این احوال خط ممتد و طولانی تمدن و فرهنگ هند از همان طلیعهٔ تاریخ و در طول اعصار و قرون تا زمان ما امتداد یافته است.

ما از یك جهت در هند وارثان این هزاران سال تمدن هستیم. ما در یك خط مستقیم در دنبال آن مردمان قدیمی هستیم که از معابر کوهستانهای شمال‌غربی به‌سوی دشت‌های خندان و شکفتهٔ هند سرازیر گشتند که بعدها «براهما وارتا» و «آریا وارتا» و «بهاراتا وارشا» و «هندوستان» نامیده شد.

آیا می‌توانی آنها را به‌نظر بیاوری‌که ازمعابر دشوارکوهستانی گذشته‌اند و به‌سوی جلگه‌های ناشناس پایین‌سرازیر شده‌اند؟ آنها دلیر و لبریز از روح مقابله با ماجراها و بدون هیچگونه ترسی از عواقب آنچه فرا خواهد رسید به‌پیش می‌رفتند. آنها به‌مرگ‌اهمیتی‌نمی‌دادند و آن را باگشاده‌رویی و تبسم استقبال می‌کردند معهذا زندگی را بسیار دوست می‌داشتند و می‌دانستند که تنها راه کامیاب‌شدن و لذت بردن از زندگی بیباك‌بودن و ترس‌نداشتن و دلسرد نشدن از شکست‌ها و ناکامیها است زیرا شکست و ناکامی نیز از کسانی که شجاع و دلیرند و از چیزی باك ندارند دوری می‌کند.

به‌آنها بیندیش! به‌آن اجداد سابق و گذشتهٔ خودمان که دایماً به‌پیش می‌رفتند و ناگهان به‌سواحل رود نجیب «گنگ» رسیدند که با حرکتی باشکوه و عظمت راه خود را به‌سوی اقیانوس دنبال می‌کرد. آیا این منظره چقدر آنها را به‌وجد آورده است! و آیا جای تعجب است‌که آنها در برابرش سر به‌تعظیم فرود آورند و با زبان غنی و موزون خودشان زیبایی و عظمت آن را بستایند۴؟

به‌راستی که بسیار عالی و لذتبخش است‌که فکرکنیم ما وارثان تمام این قرون هستیم اما نباید از این جهت خیلی از خودمان راضی باشیم. زیرا اگر ما وارثان آن قرون هستیم هم خوبیها و هم بدیهای آن دورانها را به‌ارث برده‌ایم و در میراث کنونی ما چیزهای بد و نامناسب هم بسیار است که ما را در دنیا عقب‌مانده نگاهداشته است و کشور نجیب ما را دستخوش یك فقر عظیم ساخته وبصورت بازیچه‌ای در دست دیگران درآورده است.۵

۴ـ اشاره به‌دعاها و ستایشهایی است که در کتابهای مقدس هندو برای رود گنگ وجود دارد و اشاره به‌سکونت نخستین اقوام آریایی در سواحل این رود بزرگ می‌باشد.

۵ـ اشاره به‌تسلط استعمار بریتانیا برهند ومبارزهٔ استقلال‌طلبان هند برای آزادی می‌باشد.

اما آیا ما تصمیم نگرفته‌ایم‌که این وضع نامناسب و ناگوار نباید بیش از این ادامه پیدا کند؟

٦
هلن‌ها

۱۰ ژانویهٔ ۱۹۳۱

امروز هیچ‌کس از شما به‌ملاقات ما نیامد و «روز ملاقات» که آنهمه در انتظارش بودیم پوچ و بیهوده شده است.

ندیدن شما مایهٔ یأس و دلشکستگی ما شد اما چیزی که از این هم بدتر بود علت تعویق و تأخیر ملاقات شما است. به‌ما گفتند که «ددو» حالش خوب نبوده است. نتوانستیم خبر بیشتری بدست آوریم. بسیار خوب. چاره چیست؟

وقتی‌که فهمیدم امروز ملاقاتی نخواهم داشت به‌سراغ «چرخهٔ»[1] خود رفتم و مقداری نخ ریسیدم. احساس می‌کنم که ریسندگی وبافتن «نوار» مرا به‌شکل خوشایندی تسکین می‌دهد و آرام می‌سازد. بدین قرار تو هم هروقت که ناراحت و آشفته هستی ریسندگی کن!

در نامهٔ پریروزم اروپا و آسیا را بایکدیگر مقایسه کردیم و تضادهای آنها را دیدیم. اکنون، نگاه مختصری به‌اروپای قدیم بیفکنیم و آن را به‌آن صورتی که تصور می‌شود در قدیم بوده است تماشا کنیم.

اروپا تا مدتی دراز فقط به‌معنی کشورهای اطراف دریای مدیترانه بود و ما هیچ اطلاعی از وضع کشورهای شمالی اروپا در آن زمانها نداریم. مردمان اطراف دریای مدیترانه تصور می‌کردند که در حدود آلمان و انگلستان و فرانسهٔ امروزی قبیله‌های وحشی‌سکونت دارند و آنها را «باربار» می‌نامیدند.

در واقع چنین تصور می‌شود که تمدن ابتدا در نواحی شرقی دریای مدیترانه آغاز شده است. بطوری که می‌دانی مصر (که در

۱ـ چرخه دستگاه ریسندگی دستی است که گاندی واعضای کنگره‌ملی هند با آن کار می‌کردند.

آفریقاست و نه در اروپا) و کنوسوس[۲] نخستین کشورهایی بودند که در راه تمدن پیش رفتند.

به‌تدریج آریاییها از آسیا به‌طرف مغرب سرازیر شدند و بر یونان و کشورهای مجاور آن هجوم بردند. آنچه ما امروز دربارهٔ‌کشور یونان باستان می‌دانیم و تحسین می‌کنیم مربوط به‌همین آریاییهایی است که به‌یونان آمدند.

تصور می‌کنم این آریاییها درآغاز کار با آریاییهای دیگری که شاید کمی زودتر از آنها به‌طرف هند سرازیر شده بودند تفاوت زیاد نداشتند. اما به‌تدریج تغییرات روی می‌داد و افزایش می‌یافت و کم‌کم دو شاخهٔ جداگانه آریایی‌ها که یکی به‌طرف یونان رفته بودند و دیگری به‌طرف هند آمدند اختلافات بیشتر و بیشتری پیدا می‌کردند.

آریاییهایی که به‌هند آمدند تا اندازهٔ زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تری که در هند وجود داشت قرار گرفتند. این تمدن قدیمی‌تر تمدن «دراویدیها» بود که اکنون بقایای آن را در ویرانه‌ها و خرابه‌هایی‌که در «موهنجودارو» از زیر زمین بیرون‌آورده‌اند می‌توانیم ببینیم. آریایی‌هایی که به‌هند آمدند و دراویدیهایی که قبلا در هند سکونت داشتند بسیاری چیزها را به‌یکدیگر آموختند و خیلی چیزها را از یکدیگر اقتباس کردند و به‌این ترتیب یك فرهنگ و تمدن مشترك برای هند به‌وجود آوردند.

به‌همین قرار آریاییهایی که‌به‌یونان رفتند نیز قاعدتاً تااندازهٔ زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تر «کنوسوس» که در یونان شکفتگی داشت قرار گرفتند. اما هرچند که آریاییها تحت تأثیر تمدن کنوسوس واقع شدند خود آن تمدن و تمدن‌های دیگری راکه در اطراف آن به‌وجود آمده بود و زاییدهٔ آن بود از میان بردند و برروی خرابه‌های آن تمدن جدید خودشان را بنا نهادند.

باید به‌خاطر بیاوریم که آریاییهایی که به‌یونان رفتند مانند آریاییهایی که به‌هند آمدند در آن روزگارهای سابق بسیار خشن و جنگجو بودند. آنها بسیار نیرومند و دلیر بودند و مردمان آرام‌تر و متمدن‌تری را که برسر راه خودشان می‌یافتند یا نابود می‌ساختند و از میان می‌بردند و یا آنها را به‌خود جذب می‌کردند و در خود مستحیل

۲ــ در جزیرهٔ «کرت» در جنوب یونان در دریای مدیترانه.

تمدنهای آسیای غربی و اروپای جنوب شرقی

می‌ساختند![۳]

بدینقرار تمدن «کنوسوس» تقریباً در حدود هزار سال پیش از تولد مسیح ازمیان رفت و نابود شد و یونانیهای جدیدی که از نژاد آریایی بودند در سرزمین یونان و جزایر اطراف آن مستقر گشتند! آنها از راه دریا به‌سواحل آسیای صغیر(ترکیهٔ امروزی) وجنوب ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل (در جنوب ایتالیا) و حتی به‌نواحی جنوب فرانسه هم رفتند.

آنها به‌محلی که اکنون شهر و بندر مارسی در جنوب فرانسه می‌باشد نیز رسیدند اما شاید مدتها پیش از آنکه این یونانیها به‌آنجا بروند و عده‌ای از فنیقی‌ها به‌آنجا مهاجرت کرده در آنجا مستقر شده بودند.

لابد به‌خاطر داری که فنیقی‌ها از مردمان دریانورد سواحل شرقی دریای مدیترانه و کناره‌های آسیای صغیر بودند که به‌منظور تجارت و داد وستد باکشتی‌های خود تا مسافات بسیار دوردستی هم رفتند. و حتی توانستند به‌نواحی انگلستان امروزی هم برسند که در آن زمانها یك سرزمین وحشی بود. طبعاً عبور از تنگهٔ جبل‌الطارق و سفرهای دراز دریایی با کشتی‌های کوچك و ضعیف و ابتدایی آن‌زمان یك‌کار بسیار خطرناك و جسارت‌آمیز بوده است.

در سرزمین اصلی یونان شهرهای مشهوری مانند «آتن» و «اسپارت» و «تبس» و «کورنت» به‌وجود آمد.

داستانهای نخستین روزگار زندگی یونانیان یا به‌قول خودشان «هلن‌ها» در دو حماسهٔ بزرگ نقل شده است که یکی به‌نام «ایلیاد» است و دیگری «اودیسه».

دربارهٔ این دو حماسهٔ بزرگ که در نوع خود به‌حماسه‌های باستانی ما «رامایانا» و «مهابهاراتا» شباهت دارند مطالبی می‌دانی.[۴]

گفته شده است که این حماسه‌ها بوسیلهٔ شاعری به‌نام «هومروس»

۳ـ آریاییهایی هم که در روزگار باستانی به‌ایران آمدند یك شاخه از همان آریاییهایی بودند که قسمتهایی از آنها به‌هند و به‌یونان و به‌نواحی دیگر رفتند و بنابراین با آنها صفات مشترکی داشتند.

۴ـ حماسه‌های باستانی یونان و هند با حماسه‌های باستانی ایران که در کتاب شاهنامه نقل شده است شباهت دارد و بسیار قابل مقایسه است. داستانهای آن کتابها در آن کشورها مثل داستانهای شاهنامه در ایران است.

سروده شده که کور هم بوده است.

کتاب«ایلیاد» برای‌ما نقل می‌کند چگونه پهلوانی به‌نام «پاریس» یك دختر زیبای یونانی به‌نام «هلن» را دزدید و او را به‌شهر خودش «تروا» برد وچگونه پادشاهان وپهلوانان یونان برای جنگ با«پاریس» رفتند و شهر «تروا» را محاصره کردند تا «هلن» را بازگردانند.

«اودیسه» داستان سرگردانی‌ها و ماجراهای پهلوانی به‌نام «اودیسه‌ئوس» یا «اولیسیس» می‌باشد که در راه مراجعت از جنگ «تروا» با آن مواجه شده است.

شهر «تروا» در آسیای صغیر در محلی که از ساحل دریا خیلی دور نبود قرار داشت. امروز دیگر چنین شهری نیست و قرن‌هاست که از میان رفته است اما نبوغ یك شاعر باستانی نام آن را جاویدان ساخته است.

جالب توجه است که در همان حال که «هلن‌ها» یا یونانیان از نظر انسانیت محدود اما عالی خود به‌سرعت تکامل می‌یافتند و رشد می‌کردند یك «قدرت» جدید دیگر هم در سواحل مدیترانه تولد می‌یافت که بعدها یونان را نیز مسخر و ضمیمهٔ خود ساخت و این قدرت «رم» بود.

گفته شده است‌که شهر «رم» در همان زمانها بنا نهاده شد منتها تا چندین قرن در صحنهٔ جهان نقش عمده‌ای نداشت اما به‌وجود آمدن یك شهر بزرگ که در طی چندین قرن در رأس دنیای اروپایی قرار داشت و بعدها «خانم جهان» و «شهر ابدی» لقب یافت مطلبی است که شایستهٔ تذکر می‌باشد.

دربارهٔ آغاز بنای شهر «رم» و اینکه چگونه «رومئوس» یا «رومولوس» که بنیانگذار آن بود به‌وسیلهٔ یك ماده‌گرگ ربوده شد داستانهای عجیب وغریبی نقل شده است که شاید خود تو هم آنها را می‌دانی.

در حدود همان زمانی که شهر «رم» بنیان نهاده شد یا کمی پیش از آن یکی دیگر از شهرهای بزرگ دنیای قدیم نیز ساخته شد. این شهر «کارتاژ» بود که در سواحل شمالی آفریقا قرار داشت و فنیقی‌ها آن را یافته بودند و به‌آنجا مهاجرت کرده بودند. کارتاژ به‌زودی بصورت یك قدرت عظیم دریایی درآمد و با «رم» رقابت شدیدی پیداکرد و میان آنها جنگهای شدید روی داد. عاقبت «رم» بر «کارتاژ»

غلبه کرد و آن را بکلی نابود و ویران ساخت.

بگذار پیش از آنکه امروز به‌نامهٔ خود پایان دهم نگاه مختصری هم به‌فلسطین بیفکنیم. البته فلسطین در اروپا نیست و ازنظر تاریخی هم اهمیت زیاد ندارد. اما بسیاری از مردم به‌تاریخ قدیم آن علاقمند هستند زیرا درآنجاست که کتاب مقدس «تورات» به‌وجود آمده است. این کتاب سرگذشت قبایلی از یهودیان است که در این سرزمین کوچك زندگی می‌کردند. در این کتاب ماجراها و مزاحمت‌هایی که از طرف همسایگان نیرومند و بزرگشان یعنی‌کشورهای «بابل» و «آشور» و «مصر» برای ایشان فراهم می‌شده نقل گشته است.

اگر این داستانها بصورت قسمتی از اعتقادات و مذهب یهود و مذهب مسیح درنمی‌آمد شاید کمتر کسی از آنها باخبر می‌شد و به‌آنها علاقمند می‌گشت.

در حدود همان زمانی که تمدن «کنوسوس» و شهر کنوسوس نابود شد، «شائول» پادشاه «اسرائیل» بود، که قسمتی از سرزمین فلسطین به‌شمار می‌رفت. بعدها «داود» و بعد از او «سلیمان» که شهرت و خردمندی فراوانی داشت به‌سلطنت اسرائیل رسیدند.

من مخصوصاً نام این سه نفر را آوردم چون قاعدتاً تو هم نام آنها را شنیده‌ای یا مطالبی دربارهٔ ایشان خوانده‌ای.

۷

دولت‌های شهری یونان

۱۱ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔ اخیرم مطالبی دربارهٔ یونانیها یا «هلن‌ها» گفتم. اکنون نظر دیگری به‌آنها بیفکنیم و بکوشیم تصور کنیم زندگی آنها چگونه بوده است.

البته برای ما بسیار دشوار است که بتوانیم یك تصور واقعی و حقیقی دربارهٔ چیزی یا مردمی که هرگز ندیده‌ایم داشته‌باشیم. ما چنان با طرز موجود زندگی خودمان و با شرایط کنونی آن عادت کرده‌ایم که به‌زحمت می‌توانیم یك دنیای بکلی مختلف را تصور کنیم. باید به‌خاطر آوریم که دنیای باستانی چه در هند، چه در چین و چه در یونان یاجاهای دیگر بکلی‌بادنیای زمان ما متفاوت بوده است. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که بااستفاده از کمك کتابها و ساختمان و سایرچیزهایی که از آنها باقی‌مانده است حدس بزنیم که مردم آن زمان چگونه بوده‌اند و چگونه زندگی می‌کرده‌اند.

در زندگی یونان باستان یك موضوع بسیار جالب توجه است. ظاهراً یونانیها سلطنت بزرگ وامپراطوریهای وسیع‌را دوست نداشتند بلکه آنها دولت‌های‌کوچکی‌را که امروز «دولت‌های شهری»نامیده‌می‌شود دوست داشتند که در آنها هرشهر برای خودش یك حکومت مستقل‌داشت.

در یونان قدیم حکومت‌های جمهوری کوچکی وجود داشت که شهر در مرکز آن بود و تعداد روستاها و مزرعه‌ها که غذا و خوراك مردم شهر از آنها بدست می‌آمد جزء قلمرو آن به‌شمار می‌رفت.

بطوری‌که می‌دانی در یك جمهوری پادشاه وجود ندارد. این دولت‌های شهری یونان هم پادشاه نداشتند اما به‌وسیلهٔ اهالی ثروتمند شهر اداره می‌شدند. در آن‌دولت‌ها اشخاص عادی ومتوسط دخالت‌بسیار کمی داشتند یا هیچ دخالت نداشتند. همچنین تعداد زیادی غلامان‌بودند که به‌هیچوجه حق شرکت در دولت را نداشتند. برای زنان نیز حقی

وجود نداشت.

بدینقرار فقط یك قسمت از اهالی این دولت‌های شهری اتباع صاحب حق شمرده می‌شدند و می‌توانستند دربارهٔ مسائل عمومی رأی بدهند و اظهارنظر کنند. البته مشکل نبود که عدهٔ معدودی رأی بدهند زیرا چون تعدادشان زیاد نبود می‌توانستند در یکجا دور هم جمع شوند و دربارهٔ مسائل مختلف اظهارنظر کنند.

این چنین کاری فقط از آن جهت مقدور و ممکن بود که دولتهای شهری بسیار کوچك بودند و سرزمین وسیع و پهناور یك کشور در تحت ادارهٔ یك حکومت و دولت واحد نبود.

اکنون مجسم کن که تمام رأی‌دهندگان هند یایك استان مانند «بنگال» یا یك شهرستان مانند «اگره» بخواهند با هم در یکجا جمع شوند!

مسلماً این کار به‌هیچوجه ممکن نیست زیرا تعدادشان خیلی زیاد است. همین مشکل بعدها در کشورهای دیگر هم پیدا شد و به‌این‌جهت برای آن راه‌حلی پیدا کرده‌اند که «دولت نمایندگان» نامیده می‌شود. معنی این حرف آنست که بجای آنکه تمام رأی‌دهندگان یك کشور در یکجا جمع شوند و باهم ملاقات کنند و دربارهٔ یك موضوع اظهارنظر کنند وتصمیم‌بگیرند «نمایندگان» خودرا انتخاب‌می‌کنند وآنهابایکدیگر ملاقات می‌کنند و مسائل عمومی مربوط به‌کشور را مورد مطالعه قرار می‌دهند و قوانینی برای کشور وضع می‌کنند. چنین فرض می‌شود که رأی دهندهٔ عادی از این راه در کارهای کشورش دخالت می‌کند و بطور غیرمستقیم به‌کارهای حکومت کشورش کمك می‌دهد.

اما در یونان به‌هیچوجه چنین وضعی وجود نداشت. یونان به وسیلهٔ تشکیل‌دادن دولت‌های‌شهری ازمواجه‌شدن باچنین‌مسئلهٔ دشواری اجتناب می‌کرد. هرچند به‌طوری‌که قبلا برایت گفتم یونانیها در سرزمین‌های پهناور خارج از شهرهای اصلی خودشان در سراسر یونان و جنوب ایتالیا و سیسیل و سواحل دیگر دریای مدیترانه پراکنده‌گشتند هرگز سعی نکردند که برای تمام این سرزمینهایی که زیر نظارت ایشان قرار می‌گرفت یك امپراطوری وسیع یا یك دولت واحد به‌وجود آورند. آنها به‌هرجا که می‌رفتند دولت‌های شهری جداگانه و کوچکی برای خودشان تشکیل می‌دادند.

بطوری که خواهی دید، در هند نیز درآن زمانهای باستانی

جمهوریهای کوچك یا سلطنت‌های کوچکی وجود داشت که تااندازه‌ای به‌دولت‌های شهری یونان شبیه بود. اما ظاهراً این دولت‌های کوچك در هند مدت زیادی ادامه نیافتند و جزء سلطنت‌های بزرگتر شدند. با اینوصف تامدتهای زیاد «پنچایات»ها (هیئت‌های ریش‌سفیدان) در دهکده‌های هند قدرت و اهمیت فراوان داشتند.

شاید آریاییهای قدیمی در ابتدا به‌هرجا می‌رفتند برای خود دولتهای شهری کوچك تشکیل می‌دادند اما اوضاع و احوال مختلف جغرافیایی در نواحی مختلف و تماس با تمدنهای قدیمی‌تر سبب شد که در بسیاری از کشورها که مورد سکونت ایشان قرار گرفت این فکر تغییر پذیرد.

مخصوصاً می‌بینیم که در ایران دولت‌های بزرگ و امپراطوریهای وسیع به‌وجود آمد و رشد پیدا کرد.

در هند نیز تمایلاتی برای تأسیس وتشکیل دولت‌ها وسلطنت‌های وسیع‌تر و بزرگتر به‌نظر می‌رسد.

اما دریونان دولتهای شهری مدت‌های زیادی طول کشیدند و دوام یافتند تا اینکه یکی از یونانیانی که در تاریخ بسیار مشهور است بطوری که می‌دانیم کوشید تمام دنیا را مسخر سازد. این یونانی اسکندر کبیر بوده و در آینده دربارهٔ او مطالب بیشتری خواهیم گفت.

بدینقرار یونانیها مایل نبودند که دولت‌های کوچك خودشان را به‌یکدیگر متصل و ملحق سازند و کشورشان را بصورت یك دولت جمهوری یا پادشاهی بزرگ درآورند.

آنهانه‌فقط حکومتهای کوچك خودشان را از هم جدا نگاه می‌داشتند بلکه تقریباً همیشه با یکدیگر می‌جنگیدند. در میان آنها همیشه رقابت‌های شدید وجود داشت که اغلب به‌جنگ می‌کشید.

معهذا رشته‌های مشترك فراوانی هم وجود داشت که این دولت‌های شهری را باهم مربوط می‌ساخت. آنها زبان مشترك، فرهنگ مشترك و مذهب واحدی داشتند. مذهب آنها یکی از مذاهبی بود که در آن خدایان متعدد وجود داشت. داستانهای مذهبی (میتولوژی) و اساطیر ایشان بسیار غنی و زیبا بوده وبه‌اساطیر مذهبی و باستانی هندویی شباهت دارد.

آنها زیبایی را ستایش می‌کردند، حتی اکنون مقداری از مجسمه‌های مرمری و سنگی آن زمانها باقیست که بسیار حیرت‌انگیز و

فوق‌العاده زیبا هستند.

آنها اعتقاد داشتند که باید بدنهای نیرومند و زیبا داشته‌باشند و به‌این منظور بازیها و مسابقه‌های دامنه‌داری ترتیب می‌دادند. این مسابقه‌ها هرچندگاه یکبار در میدانهای وسیع شهر «المپ» در یونان تشکیل می‌شد و مردمی از سراسر یونان برای تماشای آنها به‌آنجا می‌رفتند و گردهم می‌آمدند.

لابد دربارهٔ مسابقه‌های المپیك که حتی حالا هم انجام می‌شود چیزی شنیده‌ای این اسم از همان بازیها و مسابقه‌هایی که در یونان باستان در المپیا انجام می‌گرفت اقتباس شده واکنون برای مسابقه‌های قهرمانی میان کشورهای مختلف به‌کار می‌رود.

بدینقرار و به‌طوری که گفتم دولت‌های شهری یونان جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند و درموقع مسابقه‌ها وبازیها و یا در زمان جنگ‌ها که زیاد اتفاق می‌افتاد با هم تماس حاصل می‌کردند.

معهذا وقتی که یك خطر بزرگ از خارج آنها را تهدید کرد همه با هم متحد شدند تا در برابر آن مقاومت کنند. این خطر بزرگ هجوم ایرانیها بود که بعداً دربارهٔ آن مطالبی خواهیم گفت.

۸

امپراطوریهای آسیای غربی

۱۳ ژانویه ۱۹۳۱

خیلی خوب شد که دیروز همهٔ شما را دیدم. اما از دیدن «ددو» به‌شدت تکان خوردم زیرا خیلی ضعیف و بیمار به‌نظر می‌آمد. خیلی مراقب حال او باش و کاری کن که دوباره سالم و نیرومند شود. دیروز به‌زحمت توانستم با شما حرف بزنم. در واقع در یك ملاقات کوتاه چه می‌توان کرد؟ می‌کوشم تمام این ملاقاتهای کوتاه و حرفهایی را که نمی‌توانیم بگوییم بانوشتن این نامه‌ها جبران کنم. اما این نامه‌ها نمی‌توانند جانشین مناسبی برای ملاقاتها باشند و این دلخوشی‌ها دوام زیادی ندارند! با اینهمه باز هم خوب است گاهی با این دلخوشیها خود را فریب بدهیم و راضی سازیم.

اکنون به‌گذشته‌ها برگردیم. اخیراً با یونانیهای باستانی بودیم. حالا ببینیم که کشورهای دیگر درآن زمانها چگونه و در چه حال بودند؟ احتیاجی نیست که دربارهٔ سایرکشورهای دیگر اروپا خیلی زحمت بکشیم. دربارهٔ آنها چیز جالب‌توجهی نمی‌دانیم یا درهرصورت من چیز زیادی نمی‌دانم.

احتمال دارد که آب و هوای اروپای شمالی در آن زمان تغییریافته بود و خود این امر اوضاع و شرایط جدیدی پدید آورده بود.

خیلی پیش از آن، بطوریکه سابقاً هم برایت گفته‌ام[1] و قاعدتاً باید به‌خاطر داشته‌باشی مدتهای دراز در تمام نواحی شمال اروپا و آسیا هوا خیلی سرد بود. آن دوران را دورهٔ یخ‌ها می‌نامند و یخچالهای عظیم طبیعی تا حدوداروپای مرکزی را پوشانده بود. احتمال دارد که در آن دوران‌ها اصولا انسان هنوز به‌وجود نیامده بود یا اگر هم‌انسانی وجود داشت بیشتر به‌حیوان شبیه بود تا به انسان.

۱ـ به کتاب «نامه‌های پدری به‌دخترش» رجوع شود.

ممکن است بپرسی که ما چگونه می‌توانیم حالا بگوییم که در آن زمانها یخچالهای بزرگ وجود داشته است. مسلم است که هیچ‌نوع سند و گزارشی از آن زمانها نداریم اما امیدواریم کتاب طبیعت را فراموش نکرده‌باشی.

طبیعت به‌شکل مخصوصی تاریخ خود را در صخره‌ها و سنگ‌ها می‌نویسد و تمام کسانی‌که بخواهند و میل داشته باشند می‌توانند این تاریخ را در روی آنها بخوانند. این تاریخ یك‌نوع اتوبیوگرافی و شرح زندگی است که به‌وسیلهٔ خود شخص نوشته شده باشد.

یخچالها هم به‌یك شکل کاملا مخصوص و نمایان اثر وجودشان را باقی می‌گذارند. بطوری که اگر یکبار بااین نشانه‌ها آشنا شوی هرگز آنها را اشتباه نمی‌کنی اگر بخواهی این علائم را بیاموزی کافی است که به‌محل یکی از یخچالهای طبیعی‌که اکنون در کوهستانهای هیمالیا یا کوههای آلپ یاجاهای دیگر هست بروی.

تو خودت هم از این یخچالها در اطراف قلهٔ «مون‌بلان» درکوههای آلپ دیده‌ای. اما شاید هیچ‌کس درآن‌موقع نشانه‌ها وعلائم‌آنها را به‌تو نشان نداده است . در کشمیر و در سایر نواحی هیمالیا یخچالهای بسیار زیبا و عالی فراوان است نزدیکترین یخچالها به‌ما «یخچال پینداری» است که از شهر کوهستانی «آلمورا» تا آنجا تقریباً یك هفته راه پیاده است. من یکبار در زمانی که پسربچهٔ کوچکی بودم،ـ خیلی کوچکتر از سن کنونی تو ـ به‌آنجا رفتم و هنوز هم آنجا را به‌خوبی به‌خاطر می‌آورم و در نظر دارم.

می‌بینی بجای آنکه تاریخ گذشته را برایت بنویسم به‌سوی یخچالها وبه‌یخچال «پینداری» کشیده شده‌ام. این‌نتیجهٔ همان خودفریبی دلخوش‌کننده است. دلم می‌خواهد که اگر ممکن باشد با تو همانطور صحبت کنم که انگار خود تو اینجا هستی. اگر می‌توانستم آزاد و با تو باشم می‌بایست حتماً در اولین فرصت یك گردش نسبتاً کوتاه به‌محل یخچالها وچیزهای شبیه آن انجام می‌دادیم.

بحث‌ما دربارهٔ یخچالها از آنجا شروع شد که من به دوران یخها اشاره‌ای کردم . ما اکنون می‌توانیم بگوییم که در روزگاران سابق یخچالها تا نواحی اروپای مرکزی و انگلستان پایین آمده بودند و تمام قسمتهای شمالی را پوشانده بودند زیرا هنوز هم می‌توانیم آثار و نشانه‌های مشخص و مخصوص وجود یخچال‌ها را که در این کشورها

باقی است ببینیم. این نشانه‌ها در روی سنگ‌ها و صخره‌های قدیمی پیدا می‌شود و به این‌جهت فکر می‌کنم که در آن زمانها قاعدتاً هوای اروپای شمالی و مرکزی خیلی سرد بوده است.

بعدها هوا کم‌کم گرمتر شد و یخچالها هم آب شدند. زمین‌شناسان یعنی کسانی که تاریخ زمین را مطالعه می‌کنند به‌ما می‌گویند که بعد از آن دوران یخبندان و سردی فوق‌العاده یك دوران گرما فرا رسید که هوای اروپا حتی از آنچه امروز هم هست خیلی گرمتر شد. به‌علت این گرمای زیاد جنگلهای عظیمی در اروپا روییدند.

آریاییهاکه قبایل صحراگردی بودند و در جستجوی زمین‌های علفزار برای حیوانات اهلی خود دائماً جا به‌جا می‌شدند و درحرکت بودند به‌اروپای مرکزی رسیدند. به‌نظر می‌رسد که آنها در آن زمانها هیچ‌کار فوق‌العاده و قابل توجهی انجام ندادند وبه‌این‌جهت‌می‌توانیم فعلا آنهارا نادیده بگیریم احتمال داردکه مردمان متمدن‌یونان‌ونواحی اطراف دریای مدیترانه به‌آن مردم اروپای مرکزی به‌چشم وحشی می‌نگریستند.

اما این «وحشی‌ها» یك زندگی همراه با نیرومندی و سلامتی داشتند و با یك روح جنگجویی و دلیری در جنگل‌ها و دهکده‌هاشان بسر می‌بردند و بدون اینکه خودشان بدانند خود را برای روزی آماده می‌ساختند که برسر مردمان متمدن‌تر جنوبی بتازند و دولت‌های ایشان را واژگون کنند. اما این امر مدتها بعد اتفاق افتاد و لازم نیست که ما حالا به‌این‌موضوع بپردازیم.

اگر اطلاعات ما دربارهٔ کشورهای شمالی اروپا کم و ناچیزاست دربارهٔ قاره‌های دیگر و کشورهای فراوان دیگری که در آنها هست تقریباً هیچ‌چیز نمی‌دانیم.

تصور می‌شود که امریکا به‌وسیلهٔ «کولومبوس» (کریستف‌کلمب) کشف شده است اما بطوری که اکنون دریافته‌ایم معنی و مفهوم این حرف آن نیست که پیش از رفتن «کولومبوس» به‌آنجا مردمان متمدنی در آن نبوده‌اند. درهرحال ما از وضع آمریکا در آن دورانهای باستانی که دربارهٔ آن صحبت می‌کنیم چیزی نمی‌دانیم.

همچنین دربارهٔ قارهٔ آفریقا هم مطلبی نمی‌دانیم. البته باید مصر و سواحل شمالی آفریقا را که در سواحل دریای مدیترانه بودند استثنا کرد.

در آن زمان کشور مصر شاید در دوران انحطاط تمدن عظیم و باستانی خود بود. باوجود این در آن زمان یك کشور بسیار مترقی و پیشرفته حساب می‌شد.

اکنون می‌خواهیم ببینیم که در آن زمانها در آسیا چه اتفاقاتی روی می‌داد. بطوریکه می‌دانی دراینجا سه مرکز تمدن باستانی وجود داشت. بین‌النهرین، هند، چین.

در بین‌النهرین و ایران و آسیای صغیر حتی در همان زمانهای قدیم امپراطوری‌های متعددی یکی به‌دنبال دیگری می‌آمدند و می‌رفتند.

در آنجا بود که امپراطوریهای آشوری، مدی، بابلی و بعدها هم ایرانی به‌وجود آمد. لازم نیست که به‌جزئیات بپردازیم و بگوییم که چگونه این امپراطوریها با یکدیگر می‌جنگیدند یا تامدتی در حال صلح و سازش در کنار یکدیگر باقی می‌ماندند و بعد هرکدام دیگری را بکلی از میان برمی‌داشتند و نابود می‌ساختند.

مسلماً توجه داری که چه اختلاف عظیمی میان وضع دولت‌های شهری یونان و امپراطوریهای آسیای غربی وجود دارد. چنین به‌نظر می‌رسد که در این نواحی از همان زمانهای بسیار قدیمی تمایل شدیدی برای به‌وجودآوردن دولتهای بزرگ و امپراطوریهای وسیع وجود داشته است. ممکن‌است‌که‌این تمایلات به‌خاطرتمدنهای قدیمی‌تر که در این نواحی بوده است به‌وجود آمده یا شاید هم دلایل دیگری داشته است.

در این میان شاید یك نام برایت جالب‌توجه باشد و آنهم نام «کرزوس» است که قاعدتاً باید آن را شنیده‌باشی. در زبان انگلیسی اصطلاحی هست که فلان‌کس به‌اندازه کرزوس ثروتمند است. همچنین ممکن است داستانهایی دربارهٔ این «کرزوس» که تا چه‌اندازه ثروتمند و مغرور بود و چگونه به‌مذلت و حقارت افتاد خوانده باشی.

«کرزوس» پادشاه کشوری بود به‌نام «لیدیا» که در سواحل غربی آسیا و در محل آسیای صغیرکنونی قرار داشت.

شاید از آنجهت که این کشور برسواحل دریا دست داشت بازرگانی و داد و ستد فراوانی در آن به‌وجود آمده بود. در زمان او یك امپراطوری جدید و بزرگ به‌وسیلهٔ کوروش در ایران به‌وجودآمده بود و در حال رشد وتوسعه‌بود.

عاقبت کوروش و کرزوس با هم به‌جنگ پرداختند و کوروش

کرزوس را شکست داد. داستان این شکست و شرح اینکه چگونه او در حال مذلت و بدبختی بجای کبر و غرور همیشگی خود خردمندی و شعور را باز یافت به‌وسیلهٔ یك تاریخ‌نویس یونانی به‌نام «هردوتوس» برای ما نقل شده است.

کوروش یك امپراطوری وسیع به‌وجود آورد که مرزهای آن تا نواحی غربی هند هم می‌رسید. اما یکی از جانشینان او به‌نام داریوش امپراطوری خود را حتی از این اندازه هم بزرگتر و وسیعتر ساخت. از مصر تا قسمتهایی از آسیای مرکزی و حتی یك قسمت کوچك از هند در حدود سواحل رود سند درقلمرو دولت او بود. گفته می‌شود که مقادیر هنگفتی طلا به‌عنوان هدیه از استانهای هندی امپراطوری داریوش برای او فرستاده می‌شد در حالیکه اکنون در این نواحی به هیچوجه طلا پیدا نمی‌شود و این سرزمینها بصورت اراضی بایر و بی‌حاصلی درآمده است.

این‌وضع نشان می‌دهد که چگونه آب و هوا در این نواحی تغییر یافته است.

وقتی که تاریخ بخوانی و اوضاع و احوال سابق را با اوضاع کنونی مقایسه کنی یکی از چیزهایی که شاید خیلی توجهت را جلب کند تغییراتی است که در آسیای میانه روی داده است. این نواحی سرزمین‌هایی‌بوده‌است‌که‌از آنجا قبایل‌بیشمار وگروههای‌عظیم‌درنواحی مختلف و قاره‌های مختلف پراکنده شدند. در اینجا بود که در دورانهای سابق شهرهای بزرگ و پراهمیتی وجود داشت که از حیث ثروت و جمعیت با پایتخت‌های امروزی اروپا قابل مقایسه بودند شهرهای بزرگ که حتی از کلکته و بمبئی امروز هم خیلی بزرگتر بودند. آن شهرها باغها و چمن‌زارهای وسیع داشتند و آب و هواشان بسیار مطبوع بود. نه‌زیاد سرد و نه زیاد گرم. تمام این چیزها در روزگارهای سابق بود و اکنون از صدها سال به‌اینطرف آنجاها بصورت یك‌سرزمین خشك و بی‌حاصل و تقریباً یك بیابان تهی درآمده است.

بعضی از شهرهای باستانی و قدیمی آن ناحیه مانند سمرقند و بخارا هنوز بجا هستند که حتی فقط نام آنها خاطرات فراوانی تجدید می‌سازد و به‌ذهن می‌آورد اما آنها اکنون همچون اشباحی از وجودهای بزرگ سابقشان هستند.

باز هم زیادی پیش آمدم. در روزگارهای باستانی و دورانی که

مورد مطالعهٔ ما بود و از آنها صحبت می‌کردیم هنوز نه «سمرقند» بوجود آمده بود و نه «بخارا». تمام این چیزها بعدها پیدا شد و هنوز نقاب آینده آنها را پنهان می‌داشت. و عظمت و سقوط آسیای میانه موضوعی بود که می‌بایست بعدها فرا رسد.

۹

بارسنگین سنت‌های کهن

۱۴ ژانویه ۱۹۳۱

در زندان عادات غریبی پیدا کرده‌ام. یکی از آنها اینست که عادت کرده‌ام صبح‌ها خیلی زود حتی زودتر از سپیده بیدار شوم. این عادت از تابستان گذشته برایم پیدا شد زیرا خوشم می‌آمد که دمیدن سپیده را تماشا کنم و ببینم که چگونه سپیدی صبح به‌تدریج ستاره‌ها را از میان می‌برد و خاموش می‌سازد.

آیا هرگز مهتاب پیش از سپیدهٔ صبح را دیده‌ای که چگونه نور آن آهسته آهسته به‌روشنایی روز مبدل می‌شود؟ من اغلب این کشاکش و مبارزهٔ میان مهتاب و سپیده را تماشا کرده‌ام که همیشه در آن سپیده پیروز می‌گردد. در آن روشنایی نیمرنگ و شگفت‌انگیز صبحگاهی ، وقتی می‌رسد که در مدت چند لحظه نمی‌توان تشخیص داد که آیا روشنایی و نور از آن مهتاب است یا مال روزی که فرا می‌رسد و برمی‌آید. و بعد تقریباً بطور ناگهانی یقین می‌کنی که نور پیروز مال روز است و ماه که در این مبارزه شکست یافته بارنگ پریده عقب می‌نشیند و خود را کنار می‌کشد.

بنابر همین عادتم امروز صبح موقعی که هنوز ستاره‌ها درآسمان بودند برخاستم. فقط از همان حالت مرموز وغریبی که پیش از دمیدن سپیده در هوا هست می‌شد حدس زد که به‌زودی صبح فرا می‌رسد.

موقعی‌که خواستم خواندن کتابی را که در دست دارم شروع کنم آرامش صبحگاهی باصداهای پرطنینی که از دور می‌آمد و هردم بلندتر و قویتر می‌شد درهم شکست. به‌خاطرم آمدکه روز «سنکرانتی» بودکه نخستین روز بزرگ «ماگ‌ملا» است ومتوجه شدم‌که آن صدا ازهزاران نفر مؤمنی بود که برای مراسم غسل صبحگاهی به «سنگام» می‌رفتند که در آنجا رود گنگ‌بارود «جمنا» به‌هم می‌آمیزد و تصور می‌شود که رود

ناپیدای «سارا واستی» هم به‌آنها می‌پیوندند.[۱]

آن زائرین مؤمن همچنان‌که به‌سوی گنگ می‌رفتند و آوازهایی می‌خواندند و گاهی هم «مادرگنگ» را ستایش می‌کردند و فریاد می‌کشیدند «گنگامایی کیجا»[۲] صدای آنها از فراز دیوارها در «زندان ننی» به‌گوش می‌رسید.

همچنانکه به‌صدای آنها گوش می‌دادم به‌نیروی اعتقاد و ایمانی فکر می‌کردم که این انبوه کثیر مردم را به‌سوی رود بزرگ می‌راند و برای مدتی فقر وتیره روزی ایشان را هم از خاطرشان مـی‌بـرد. و فکر می‌کردم که چگونه سالها از پس سالها، در طی صدها و هزاران سال گروههای انبوه زائرین و مؤمنین به‌سوی «تری‌ونی» رفته‌اند.

مردمان می‌آیند و می‌روند. دولت‌ها و امپراطوریها هریك مدتی برآنها حکومت می‌کنند و بعد نابود می‌شوند و به‌آغوش گذشته‌ها می‌روند اما سنت‌ها و آداب و رسوم دوام پیدا می‌کنند و نسل‌اندرنسل مردم به‌دنبال هم آنها را می‌پذیرند و اجرا می‌کنند.

سنت‌ها اغلب بسیاری چیزهای خوب در خود دارند اماگاهی هم بصورت یك زنجیر سنگین و هولناك در می‌آیند که پیشرفت ما را به‌جلو دشوار می‌سازند.

بسیار جالب وشگفت‌انگیز است‌که فکرکنیم یك رشتهٔ ناگسسته ما را باگذشته‌های بسیار دور مربوط می‌سازد. خیلی جذاب است که شرح «ملا»هایی که در ۱۳۰۰ سال پیش نوشته شده است بخوانیم و در عین حال به‌خاطر آوریم که مراسم «ملا» حتی در آنزمان هم بسیار کهنه و قدیمی بوده‌است.

اما از یك‌لحاظ هم وقتی که ما می‌خواهیم به‌جلـو برویم ایـن

۱ـ هندوها رود گنگ را مقدس می‌شمارند و مخصوصاً محلی را که این رود و رود جمنا که از الله‌آباد می‌گذرد به‌هم می‌پیوندند مکان مقدسی می‌دانند و عقیده دارند که یك رود مقدس و نامرئی به‌نام «سارا واستی» هم درهمانجا به‌این آبها می‌پیوندد. به‌این جهت در مواقع معینی در آن محل که آن را «تری‌ونی» می‌نامند غسل می‌کنند. درآن مواقع، تشریفات مفصلی انجام می‌پذیرد که شبیه مراسم حج ماست و از جمله بازارهایی هم تشکیل می‌شود. و همین مراسم است‌که آنهارا«ملا» و «ماگ‌ملا» می‌گویند. هندوها از قدیم رود گنگ‌را مقدس و گرامی می‌دانستند و آن را همچون مادر مهربانی می‌شمردند و به‌آن «مادر گنگ» می‌گفتند و در دعاهای مذهبی خود سرودهایی برای آن داشتند.

۲ـ یعنی مادر ما گنگ زنده‌باد؟

رشتهٔ ارتباط به‌دست و پای ما می‌پیچد و ما را اسیر سنت‌های گذشته می‌سازد.

ما باید بسیاری از این رشته‌های ارتباط باگذشته را حفظ‌کنیم و نگاهداریم اما به‌همین‌ترتیب هم هرجا مانع پیشرفت ما باشند و نگذارند که از زندان سنت‌ها آزاد شویم باید آنها را قطع کنیم و دور بیندازیم

در سه نامهٔ اخیرم کوشیدم که تصویری از دنیا را در دوران میان ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش ترسیم کنم. تاکنون هیچ‌تاریخ و رقم سالی را برایت ننوشتم. من ارقام سالها را خیلی دوست ندارم و نمی‌خواهم که خودت را به‌خاطر آنها به‌دردسر بیندازی و ناراحت‌کنی. بعلاوه بسیار دشوار است که تاریخ دقیق حوادث و اتفاقات آن روزگارهای سابق را به‌یقین بدانیم. بعدها ممکن است که گاه‌به‌گاه بعضی تاریخ‌ها را برایت بنویسم و متذکر شوم تا به‌کمك آن‌ها بتوانیم حوادث و اتفاقات را در ذهن خودمان درجای مشخص و مناسب‌خودشان قرار دهیم. اما فعلا فقط می‌کوشیم که تصوری‌کلی از دنیای سابق و باستانی داشته باشیم.

ما نگاهی به‌یونان و به‌کشورهای اطراف دریای مدیترانه و مصر و آسیای صغیر و ایران افکندیم. اکنون به‌کشور خودمان باز گردیم و ببینیم در آن زمانها در هند چه وضعی وجود داشته است؟.

برای مطالعه در آغاز تاریخ هند یك اشکال بزرگ در برابر ما هست. نخستین آریاییهای ساکن این منطقه یاآن‌طور که گفته می‌شود «هند و آریایی‌ها» که به هند آمدند توجه زیادی به‌نوشتن تاریخ نداشتند.

سابقاً در نامه‌های قبلی خودمان دیدیم که آنها چگونه از بسیاری جهات بزرگ بودند. کتابهایی که آنها نوشته‌اند یعنی «وداها» و «اوپانیشادها» و «رامایانا» و «مهابهاراتا» و سایر کتابها که از آنها مانده است فقط ممکن است به‌وسیلهٔ مردانی بزرگ و دانا نوشته شده باشد.

این کتابها و بعضی اسناد دیگر به‌ما کمك می‌دهند که تاریخ باستانی هند را مطالعه کنیم . این کتاب‌ها دربارهٔ طرز رفتار، آداب و رسوم، طرز تفکر و طرز زندگی اجدادمان اطلاعاتی به‌ما می‌دهد اما آنها تاریخ نیستند. تنها کتاب تاریخ واقعی که به‌زبان سانسکریت

داریم و آنهم متعلق به‌یك دوران خیلی بعد است یك «تاریخ کشمیر» می‌باشد. این‌تاریخ «راجاتارانگینی» نام دارد وروزنامهٔ وقایع‌پادشاهان کشمیر است که به‌وسیلهٔ «کالهانا» نوشته شده است.

شاید برایت جالب باشد که بدانی هم‌اکنون که من این نامه‌را برایت می‌نویسم؛ «رانجیت‌پوپها»[۳] هم مشغول ترجمهٔ تاریخ بزرگ کشمیر از زبان سانسکریت‌است وتقریباً ترجمه نصف‌کتاب را تمام‌کرده است.

این کتاب خیلی بزرگ است. وقتی که ترجمهٔ تمام آن به‌چاپ برسد و منتشر شود البته همهٔ ما باکمال اشتیاق آن را خواهیم خواند زیرا متأسفانه بسیاری از ما زبان سانسکریت را آنقدر خوب نمی‌دانیم که بتوانیم متن اصلی آن را بخوانیم. ما این‌کتاب را نه فقط از آنجهت خواهیم خواندکه زیبا و جذاب است بلکه از آنجهت نیز که دربارهٔ روزگارگذشته و مخصوصاً کشمیر برای‌ما مطالبی‌خواهدگفت، خواهیم خواند زیرا بطوری‌که می‌دانی کشمیر سرزمین قدیمی اجداد ما است و خانوادهٔ ما اصلا کشمیری است.

پیش از آنکه آریاییها به‌هند وارد شوند هند متمدن بود.اکنون از آثاری که در بقایای شهر قدیمی «موهنجودارو» در شمال غربی هند کشف شده است معلوم می‌گردد که حتی پیش از آنکه آریاییها به‌این سرزمین بیایند تمدن بزرگی در آن وجود داشته است. در این‌باره هنوز اطلاع زیاد و کاملی نداریم. احتمال دارد که درسالهای آینده، وقتی که باستان‌شناسان یعنی کسانی‌که در مطالعهٔ خرابه‌ها و آثار باستانی تخصص دارند در آنجا به‌حفریات بیشتر بپردازند و آنچه را در آنجا پنهانست بیرون بیاورند مطالب بیشتری برای ما روشن گردد.[۴]

۳ـ «رانجیت‌پوپها» کلمهٔ دوستانه‌ای است که به «رانجیت‌پاندیت» شوهر خواهر نهرو گفته می‌شد. رانجیت‌پاندیت با خواهر بزرگتر نهرو ازدواج کرده بود و خانم ویجایالکشمی اکنون به‌نام او که متأسفانه درگذشته است «خانم پاندیت» نامیده می‌شود. رانجیت‌پاندیت از مبارزان راه استقلال هند بود و به‌همین جهت هم به‌زندان افتاده بود و مدتی با خود نهرو در یك زندان بسر می‌برد. رانجیت‌پاندیت مخصوصاً زبان باستانی سانسکریت را خوب می‌دانست و بعضی کتاب‌های قدیمی را از آن زبان به‌انگلیسی و هندی ترجمه کرده است.

۴ـ این مطالب در سال ۱۹۳۱ نوشته شده است و از آن پس حفاریها و کشفیات باستانشناسی اطلاعات خیلی بیشتری دربارهٔ تمدن قدیمی ناحیهٔ «موهنجو دارو» بدست داده است.

صرفنظر از آنچه از حفاریهای شمال هند بدست آمده برما روشن است که «دراویدی‌ها» در جنوب هند یك تمدن غنی و بزرگ داشتند که شاید دامنهٔ آن تا شمال هم کشیده می‌شد. زبانهای دراویدی که با زبان سانسکریت آریایی خویشاوندی ندارد بسیار قدیمی است و برای خود ادبیات غنی و زیبایی دارد. این زبانها عبارتند از زبانهای «تامیل» و «تلگو» و «کنارس» و «مالایالام» تمام این زبانها هنوز در جنوب هند رواج دارد.

شاید می‌دانی که «کنگرهٔ ملی هند»[۵] برخلاف دولت بریتانیا هند را براساس زبان تقسیم کرده است این وضع مسلماً خیلی بهتر است زیرا تمامی یك‌گروه مردم راکه به‌یك زبان واحد حرف‌می‌زنند ومعمولا آداب و رسوم مشابهی دارند در یك استان قرار می‌دهد. استانهایی‌که کنگره برای جنوب در نظر گرفته است عبارتند از «آندار ـ دشا» یا استان «آندرا» در شمال «مدرس» که در آنجا زبان «تلـگو» رایج است. «تامیل‌ناد» یا استان «تامیل» که در آنجا به زبان «تامیل» صحبت می‌کنند. استان «کرناتك» که در جنوب بمبئی واقع مـی‌شود و در آنـجا زبان «کانان‌دا» یا «کنارس» رواج دارد. استان «کرالا» که شامل منطقه «مالابار» می‌شود و در آنجا به‌زبان «مالایالام» صحبت می‌کنند.

جای‌تردیدنیست‌که در تقسیمات اداری وحکومتی هند درآینده به مناطق مختلف زبانها توجه زیادی مبذول خواهد گشت.

می‌خواهم دربارهٔ زبانهای هند کمی بیشتر صحبت کنیم. بعضی اشخاص در اروپا و جاهای دیگر هستند که تصور می‌کنند در هندصدها زبان وجود دارد. این حرف کاملا نادرست است و هرکس کـه چنین چیزی بگوید فقط نادانی خودش را نشان خواهـد داد. طبعاً در کشور بزرگی مانند هند لهجه‌های فراوانی وجود دارد که در حقیقت اشکال و حالات محلی یك زبان بزرگ می‌بـاشند. همچنین بعضـی قبایـل کوهستانی یا گروههای کوچك در نواحی مختلف هستند که زبانهای مخصوص به‌خودشان دارند.

اما اگر هند را رویهمرفته درنظر بگیریم تمام این زبانهای مختلف بسیار بی‌اهمیت هستند و فقط از نظر آمار و سرشماری اهمیت

۵ـ کنگرهٔ ملی هند سازمان سیاسی بزرگی بود که برای استقلال هند مبارزه می‌کرد و خانوادهٔ نهرو هم در آن عضویت داشتند ـ واکنون به‌نام حزب کنگره نامیده می‌شود.

و ارزش دارند.

به‌قراری که تصور می‌کنم در یکی از نامه‌های سابقم هم متذکر شدم زبانهای هند از دوخانواده هستند: یکی خانوادهٔ زبانهای «دراویدی» که در بالا به‌آنها اشاره کردم و دیگری خانوادهٔ زبانهای هندوآریایی. زبان اصلی هند و آریایی زبان سانگری بوده است و تمام زبانهای هندوآریایی هند فرزندان زبان سانسکریت هستند. این زبانها عبارتند از : هندی، بنگالی، گجراتی و ماراتی. بعضی زبانهای تغییر یافتهٔ دیگر هم وجود دارد. در ناحیهٔ آسام زبان «آسامی» و در ناحیهٔ «اوریسا» یا «اوتکال» زبان «اوریا» به‌کار می‌رود. زبان «اردو» یك شکل تحویل یافتهٔ زبان هندی است. و کلمهٔ «هندوستانی» شامل هردو زبان «هندی» و «اردو» می‌شود.

بدینقرار در هند ده زبان اصلی وجود دارد: هندوستانی، بنگالی، گجراتی، ماراتی، تامیل، تلگو، کنارس، مالایالام، اوریا، و آسامی.

از این ده‌تا، زبان «هندوستانی» که زبان مادری ما است در سراسر شمال هند در پنجاب، ولایات متحده (که اکنون اوترپرادش نامیده می‌شود) بیهار، ولایات مرکزی، راجپوتانا، دهلی، و هندمرکزی رواج دارد. این مناطق سرزمین بسیار عظیمی می‌شود که در حدود ۱۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد. بدینقرار می‌بینی که هم‌اکنون ۱۵۰ میلیون نفر با تغییرات بسیار کوچك و مختصر به زبان «هندوستانی» صحبت می‌کنند، بطوری که می‌دانی در بیشتر قسمتهای هند زبان هندوستانی را می‌فهمند. چنین به‌نظر می‌رسد که هندوستانی زبان مشترك تمام هند خواهد شد. اما بدیهی است‌که معنی این حرف آن نیست‌که زبانهای اصلی دیگر که در بالا به‌آنها اشاره کرده‌ام باید از میان بروند.

این زبانها مسلماً باید به‌عنوان زبانهای محلی باقی بمانند زیرا تمام آنها برای خود ادبیاتی زیبا و ظریف دارند و هیچوقت نباید کوشید زبان تکامل یافتهٔ مردم یك منطقه یا ناحیه را از میان برد و از آنها گرفت[۶].

تنهاراه برای رشدوتکامل مردم یك‌منطقه‌و برای‌آموزش‌وپرورش کودکان آنها اینست‌که زبان‌محلی‌خودشان مورد استفاده واقع شود.

۶ـ در هند اکنون ۱۴ زبان محلی رسمی شناخته می‌شود و جزو زبانهای ملی است و به‌تناسب همین زبانها سراسر کشور به‌۱۴ استان مختلف تقسیم می‌گردد.

امروز در هند همه‌چیز آشفته ودرهم‌برهم است و بسیاری از ما حتی در میان خودمان زبان انگلیسی را به‌کار می‌بریم.
به‌نظرم بسیار مسخره می‌نماید که من به‌زبان انگلیسی چیز بنویسم. معهذا بطوری که می‌بینی اکنون به‌این زبان می‌نویسم! امیدوارم که به‌زودی این‌عادت را هم ترک خواهیم گفت.

۱۰

جمهوری‌های دهکده‌ای در هند باستانی

۱۵ ژانویه ۱۹۳۱

ما به‌شکل عجیبی تاریخ گذشته را مرور می‌کنیم! درواقع من همیشه رشته‌اصلی را رها می‌کنم وبه‌حواشی می‌پردازم. درنامهٔ اخیرم درحالی که می‌خواستم به‌اصل موضوع بپردازم به‌حاشیه رفتم و دربارهٔ زبانهای هند مطالبی نوشتم.

اکنون به عقب و به‌هند قدیم باز گردیم. می‌دانی که آنچه امروز افغانستان نام دارد در آن روزگار قدیم و تا مدتها بعد قسمتی از هند به‌شمار می‌رفت . شمال غربی هند «گاندهارا» نام داشت. در تمام نواحی شمال هند در جلگه‌های رود سند و رود گنگ نواحی بزرگ و وسیعی محل سکونت آریایی‌ها بود.

این آریاییها که به‌این نواحی مهاجرت کرده بودند ظاهراً فن ساختمان راخوب می‌دانستند زیرا احتمال دارد که بسیاری از آنها از نواحی آریایی نشین ایران و بین‌النهرین که حتی در آن زمانها در آنجاها شهرهای بزرگ وجود داشت، به‌سرزمین‌های هند آمده بودند. در فاصلهٔ نواحی سکونت آریاییها مناطق جنگلی وسیعی وجود داشت. مخصوصاً در فاصلهٔ دو قسمت شمالی و جنوبی هند جنگل‌های بسیار بزرگی بود.

به‌نظر نمی‌رسد که عدهٔ زیادی از آریاییها توانسته باشند بطور دسته‌جمعی از این جنگلها بگذرند تا بتوانند در نواحی جنوبی مستقر گردند. اما احتمال دارد که افراد بسیاری منفرداً برای اکتشاف یا برای داد و ستد و مبادلهٔ کالا به‌طرف جنوب گذشته باشند و همانا فرهنگ و سنت‌های آریایی را به‌جنوب هند هم منتقل ساختند.

بنابرافسانه‌ها و سنن قدیمی نخستین فرد آریایی که به‌جنوب هند رفت «ریشی‌آگاستیا» بود که پیام مذهب و فرهنگ آریایی را به منطقهٔ «دکن» رساند.

پیش از آن دادوستد وسیعی میان هند و نواحی‌و سرزمینهای خارج برقرار شده بود فلفل و طلا و مرواریدهای جنوب هند بازرگانان‌خارجی را از راه دریا به‌هند می‌کشاند. احتمال داردکه برنج هم‌ازجملهٔ صادرات جنوب هند بود. الوارها و تیرهای بزرگ چوبی از ناحیهٔ «مالابار» در جنوب هنددرساختمان‌های کاخهای‌شهر «بابل» (بابیلون) دربین‌النهرین به‌کار می‌رفت.

به‌تدریج دهکده‌های آریایی در هند تغییر و تکامل می‌یافت. این تکامل نتیجهٔ اختلاطی از وضع زندگی قدیمی دهکده‌های دراویدی که در هند وجود داشت با افکار تازهٔ آریایی بود. این دهکده‌ها تقریباً همه مستقل بودند و تحت اداره و حکومت «پنچایات» و شورای دهکده قرار داشتند که از طرف اهالی انتخاب می‌شد.

اغلب یك عده از دهکده‌ها یا شهرهای کوچك به‌یکدیگر ملحق می‌گشتند و در تحت ریاست یك «راجه» یا رئیس قرار می‌گرفتند که گاهی مقامش‌انتخابی بودوگاهی هم‌موروثی. گروههای مختلف‌دهکده‌ها با یکدیگرهمکاری می‌کردندوباکمك هم‌به‌ساختن جاده‌ها، کاروانسراها، ترعه‌های آبیاری و این قبیل چیزهای عمومی که برای استفادهٔ مشترك مفید بوده می‌پرداختند.

به‌نظر می‌رسد که «راجه» هر چند هم که در منطقه و ناحیهٔ خودش رئیس بود نمی‌توانست هرکار دلش می‌خواست بکند. خود او تابع قوانین و رسوم آریایی بود و ممکن بود از طرف اتباعش معزول یا مؤاخذه شود.

در آنوقت پادشاهانی از آن نوع که در نامه‌های سابقم برایت متذکر شدم نبودند که بگویند «من دولت هستم»[1] بدینقرار در نواحی سکونت و اجتماعات آریاییها یك نوع دموکراسی وجود داشت یعنی آریاییها تا اندازه‌ای می‌توانستند دولت را زیر کنترل و بازرسی خود داشته باشند.

اگر «هند و آریاییها» را با آریاییهای یونان مقایسه کنیم می‌بینیم میان وضع زندگی آنها اختلاف فراوانی وجود دارد. معهذا از بعضی جهات به‌یکدیگر شبیه هستند و چیزهای مشترکی دارند. در هر دوجا یکنوع دموکراسی وجود داشت اما باید به‌خاطر داشته باشیم

۱ـ اشاره به‌حرف لوئی چهاردهم پادشاه مستبد فرانسه است که در نامه ۱۷ از مجموعهٔ «نامه‌های پدری به‌دخترش» می‌باشد.

که این دموکراسی کمابیش به‌خود آریاییها محدود و منحصر بود.

غلامان و کسانی که آریاییها آنها را در طبقات پایین و پست قرار داده بودند دموکراسی و آزادی نداشتند.

سیستم کاست با تقسیمات بیشمارش به آن‌صورت که ما اکنون می‌دانیم، در آن زمان وجود نداشت. در آن دوران میان آریاییهای هند جامعه به‌چهار کاست یا طبقه تقسیم می‌شد که عبارت بودند از:

۱ ـ برهمن‌ها، یا اشخاص دانشمند و تحصیل کرده و خردمند که شامل روحانیان می‌شدند.

۲ ـ کشاتریاها، یا حکمرانان و نظامیان.

۳ ـ وایشیاها یا بازرگانان و کسانی که در کار دادوستدبودند.

۴ ـ شودراها، یا کشاورزان و کارگران.

به‌این قرار این تقسیمات براساس شغل و کار اشخاص بود. ممکن است سیستم کاست تا اندازه‌ای هم از آن جهت به‌وجود آمد که آریاییها می‌خواستند خودشان را از نژاد قدیمی که در هند وجود داشت و در مقابل آنها شکست خورده بود جدا نگاهدارند.

آریاییها خیلی از نژاد خودشان مغرور بودند و به‌تمام نژادهای دیگر به‌دیدهٔ حقارت می‌نگریستند و میل نداشتند که مردم نژاد خودشان با مردم نژادهای دیگرمخلوط شوند. کلمهٔ «کاست» درزبان‌سانسکریت «وارنا» است که به‌معنی «رنگ» می‌باشد. این کلمه و معنی آن نشان می‌دهد که آریاییها که به هند آمدند سفیدتر و زیباتر از ساکنین قبلی واصلی هند بودند که رنگشان تیره‌تر بوده است.

پس ما باید در نظر داشته باشیم که از یك طرف آریایی‌ها طبقهٔ کارگر و کشاورز را پست می‌شمردند و اجازه نمی‌دادند که به‌هیچ‌وجه در دموکراسی آنها شرکت کنند و از طرف دیگر در میان خودشان دموکراسی و آزادیهای وسیع و فراوانی داشتند.

آنها اجازه نمی‌دادند که پادشاهان و حکمرانانشان از مقام و موقع خود سوءاستفاده کنند و اگر حکمرانی از وظایف خود تجاوز و تخطی می‌کرد او را از کار برکنار می‌ساختند.

پادشاهان معمولا از طبقه و کاست «کشاتریاها» بودند اما گاهی هم در زمان جنگ‌ها یا مشکلات دیگر ممکن بود یك نفر از کاست‌های پایین‌تر و حتی از «شودراها» یا پایین‌ترین طبقات هم اگر شایستگی و لیاقت می‌داشت به‌حکومت برسد و بر تخت سلطنت بنشیند.

در دوره‌های بعدی به‌تدریج آریاییها رو بـه‌فساد و انحطاط نهادند و سیستم کاست هم صورت خشك و خشنی پیدا کرد. تقسیمات متعددی که در داخل هرطبقه به‌وجود آمد و مردم را از هم جدا می‌کرد، کشور را ضعیف می‌ساخت و مـوجب سقوط آن مـی‌گشت. همچنین آریایی‌ها افکار آزادیخواهانهٔ قدیمیشان را فراموش کردند و از یاد بردند. در دورانهای قدیم گفته می‌شد که یك آریایی هرگز نباید غلام و برده بشود و برای او مرگ بهتر از آنست که نام آریایی خود را بی‌آبرو سازد.

اماکن سکونت آریایی‌ها چه شهرها و چه روستاها بطور اتفاقی و تصادفی وسعت نمی‌یافت، بلکه از روی طرحها و نقشه‌های معین ساخته می‌شد و شاید برایت جالب باشد که بدانی آنها در طرحهای خود اصول هندسه را بسیار رعایت می‌کردند. بدیهی است که بسیاری از صور هندسی در آن زمان در «پوجا»های «ودی» به‌کار می‌رفت. حتی اکنون در بسیاری از خانواده‌های هندو بعضی از این تصاویر هندسی در مورد «پوجا»های مختلف به‌کار می‌رود.[۲]

در زمان ما ساختمان منازل و شهرها بـا علم هندسه ارتباط بسیار نزدیکی یافته‌است. احتمال داردکه دهکده‌های باستانی آریایی‌ها در ابتدا یك نوع اردوگاه مستحکم و یا یك «دژ» بود. زیرا در آن زمانها آنها همیشه می‌ترسیدند که مورد حمله واقع شوند. حتی وقتی هم که خطر حملات خصمانه وجود نداشت باز هم همان نقشه و طرح قلعه‌ها و دژها ادامه یافت.

ایـن طـرح بـه شکـل یـك مـربـع بـود کـه در اطـراف آن دیوارهای بلندی وجود داشت. و در چهار طرف چهار دروازهٔ بزرگ و چهار دروازهٔ کوچك داشت. در داخل این دیوارها خیابانهایی با نظم مخصوص بود که در اطراف آنها هم خانه‌ها ساخته می‌شد. در مرکز دهکده «پنچایات گـهار» (کانون شورای دهکده) قرار داشت که پیران دهکده در آنجا با هم ملاقات می‌کردند. در دهـکده‌های کوچك درست بجای این «پنچایات‌گهار» یك درخت بزرگ کاشته می‌شد. هر سال‌تمام افرادآزاددهکده جمع‌می‌شدند تا «پنچایات» خود را انتخاب‌کنند.

۲ـ پوجا یعنی دعا، و در دعاهای هندو گاهی تصاویر هندسی به‌کار می‌رود همچنان‌که در دعاها وطلسمهای ایرانی نیز ازاین تصاویر هندسی: مربع، دایره و لوزی وغیره دیده می‌شود.

اغلب بسیاری از مردم دانشمند و خردمند به‌جنگلها می‌رفتند و در نزدیکی شهر یا دهکده در جنگل زندگی می‌کردند تا بلکه به‌این وسیله بتوانند یك زندگی ساده برای خود ترتیب دهند و در آرامش به‌مطالعه و کار خود بپردازند. علاقمندان و شاگردانی هم در اطراف آنهاگرد می‌آمدند وبه‌تدریج درنزدیك شهرها ودهکده‌هااماکن تازه‌ای بخاطر این معلمان و شاگردانشان به‌وجود می‌آمد. می‌توان گفت که این مراکز یك نوع دانشگاه بود.

در آنجاها ساختمانهای فراوان و متعددی وجود نداشت بلکه کسانی که در طلب و جستجوی دانش و معرفت بودند از راههای دور خود را به‌این مراکز تعلیم می‌رساندند و بیشتر در فکر کسب معرفت بودند.

در مقابل «آنند بهاوان»۳ خودمان «بهارادواج اشرام» قرار دارد که تو آنرا خوب می‌شناسی. شاید هم می‌دانی که می‌گویند «بهارادواج» نام یکی از حکیمان و خردمندان دورانهای سابق و زمان «رامایانا» بوده است و گفته‌می‌شودکه «راماچندرا» قهرمان این‌کتاب دردورانهای تبعید و سرگردانیش او را دیده و با او ملاقات کرده است.

نقل شده است که هزاران نفر شاگرد و دانشجو در اطراف او و با او زندگی می‌کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت کـه در اینجا یك دانشگاه واقعی وجود داشته است‌که «بهارادواج» در رأس آن بوده‌است.

در آن روزها «اشرام» مذکور در ساحل رود «گنگ» قرار داشت. هرچند که اکنون رود گنگ بیش از یك کیلومتر از آن فاصله دارد اما این حرف صحیح به‌نظر می‌رسد و ممکن است که در طول زمان رود کمی تغییر مسیر داده و دورتر شده باشد.

زمین باغ منزل ما در بعضی جاها خیلی شن‌زار است وممکن است که در ایام قدیم قسمتی از بستر رود گنگ بوده است.

آن ایام قدیم یکی از دورانهای بزرگ درخشان آریاییها در هند بود. متأسفانه ما تاریخ آن دوران را در دست نداریم و فقط می‌توانیم از روی کتاب‌های قدیمی دیگری که تاریخ نیست مطالبی دربارهٔ آن دوره‌ها بدست آوریم.

در میان سلطنت‌ها و جمهوریهای آن زمان حکومت «ماگادها» در جنوب «بیهار»، حکومت «ویدها» در شمال بیهار، حکومت «کاشی» یا

۳ـ به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۷ رجوع شود.

بنارس، حکومت «کوشالا» که مرکزش «آیودهیا» (در محل فیض‌آباد کنونی) بود و حکومت «پانچالاس» را که در میان رود گنگ و رود جمنا قرار داشت می‌توان نام برد. دوشهر عمده‌که‌در قلمرو حکومت‌پانچالاس بودند یکی «ماتورا» و دیگری «کانیاکوبجا» نام داشتند و این هر دو شهر در دورانهای تاریخی بعدهم شهرت دارند و هردوی آنها هنوز هم‌باقی هستند. «کانیاکوبجا» همین‌شهری است‌که‌اکنون به‌نام «کانوج» در نزدیکی «کانپور» قرار دارد.

شهر «اوجین» هم یك شهر قدیمی بود که در آن زمانها وجود داشت و اکنون شهر کوچکی است که در ناحیهٔ گوالیور قرار دارد.

درنزدیکی‌شهر «پاتالیپوترا» یا «پاتنا»ی امروزی شهر «وایسالی» بود. این شهر مرکز عمدهٔ یکی از قبایلی است که در تاریخ باستانی هند شهرت فراوانی دارد. این قبیله «لیچ‌چهاوی» است و حکومتی که در آنجا وجود داشت یك جمهوری بود که به‌وسیلهٔ مجمعی از مردمان ممتاز اداره می‌شد و آنها برای خود یك نفر رئیس انتخاب می‌کردند که او را «نایاکا» می‌نامیدند.

با مرور زمان شهرهای بزرگ و کوچك رشد یافتند. دادوستد و مبادلهٔ کالا هم افزایش پیدا کرد. هنرها و مصنوعات پیشه‌وران نیز تکامل می‌یافت. شهرها بصورت مراکز عمدهٔ مبادله کالا در می‌آمدند. «اشرام»ها که در جنگلها قرار داشت و مراکز اجتماع مردمان دانشمند شده‌بود و برهمنان‌حکیم و دانشمند با شاگردانشان در آنجاها زندگی می‌کردند نیز توسعه می‌یافت و بـه‌شهرهای دانشگاهی مبدل می‌گشت. در این مراکز تمام موضوعاتی که در آن زمان می‌دانستند و جزو معلومات انسان بود تعلیم داده می‌شد. برهمنان حتی علم جنگ را نیز به‌شاگردان خود می‌آموختند.

لابد به‌خاطرداری‌که‌درکتاب «مهابهاراتا»استادبزرگ «پانداواس» یك برهمن بود که «درونا‌چاریا» نام داشت و او در میان تعلیمات خود طرز جنگیدن را هم به‌شاگردانش می‌آموخت.

۱۱

یك هزار سال تاریخ چین

۱۶ ژانویهٔ ۱۹۳۱

اخبار زیادی از دنیای خارج به‌ما رسیده است، اخباری از آشفتگی‌ها و رنج‌های فراوانی که در عین حال ما را از غرور و شادمانی لبریز می‌سازد. خبر سرنوشت ناگوار مردم «شولاپور» را شنیدیم. همچنین گزارشهای مختصری از حوادثی که براثر انتشاراین خبر تلخ و ناگوار در سراسر کشور روی داده است به‌ما رسید. خیلی‌دشوار است که در اینجا آرام و آسوده باشیم درحالی‌که جوانان ما جان خود را در راه آزادی نثار می‌کنند و هزاران نفر از مردان و زنان ما با ضربات وحشیانهٔ «لاتی»[1] مواجه می‌شوند. اما این‌کاربرای ماتمرین‌خوبی‌است.

تصور می‌کنم که هر یك از مردان یا زنان ما سهم خودرااز این دشواریها و این ضربات دریافت خواهند کرد و در این جریان مایهٔ مسرت قلبی است که می‌بینیم چگونه مردم وطن ما با کمال شهامت به پیش می‌روند و از رنجها و مشقات استقبال می‌کنند، و چگونه هر هجوم دشمن و هر ضربت سلاحهای او آنها را نیرومندتر می‌سازد و به‌مقاومت بیشتر و مصمم‌تر وامی‌دارد.

در موقعی که اخبار گوناگون روز افکار ما را به‌خود مشغول می‌داردوروح‌مارا پر می‌کند بسیاردشواراست‌که به‌چیزدیگر بیندیشیم. اما فکر و خیال بیهوده هیچ فایده ندارد و ثمری نمی‌بخشد و اگر می‌خواهیم به‌یك کار جدی و اساسی بپردازیم باید سعی کنیم که بر فکر خود نیز مسلط گردیم. از این جهت‌بیا بازهم‌برای‌مدتی‌به‌روزگارهای گذشته برویم و از آشفتگی‌های کنونی دور شویم.

بیا به‌سراغ چین برویم که‌ازنظر تاریخ باستانی همچون خواهری برای هند می‌باشد. در چین و کشورهای دیگر آسیای شرقی مانند ژاپن،

۱ـ لاتی ـ چوبهایی است که از نی‌بامبو و آهن درست می‌شد و پلیس‌برای پراکنده ساختن مردم هنگام تظاهرات عمومی به‌کار می‌برد.

کره، هندوچین، سیام و برمه با مردمان آریایی سر و کار نداریم در آنجاها سر و کار ما با نژاد مغولی است.

در حدود ۵۰۰۰ سال پیش یا حتی بیش از آن، چین از طرف مغرب مورد هجوم واقع شد. این قبایل مهاجم نیز از آسیای میانه آمدند و برای خود تمدن پیشرفته‌ای داشتند. آنها کشاورزی را می‌دانستند گله‌ها و رمه‌های بزرگی از حیوانات اهلی را نگاهداری می‌کردند. همچنین آنها برای خود خانه‌های خوبی می‌ساختند و جامعهٔ منظم و مرتبی داشتند. بیشتر آنها در نزدیکی رود بزرگ «هوانگ‌هو» که «رود زرد» نیز نامیده می‌شود مستقر شدند و حکومتهایی برای خودشان تشکیل دادند.

این قبایل مهاجم در طول صدها سال در سراسر چین پراکنده گشتند و هنرها و فنون خودشان را نیز توسعه و تکامل دادند. مردم چین بیشتر به‌کشاورزی می‌پرداختند و رؤسای آنها پاتریارك‌هایی بودند از آن نوع که در نامه‌های سابقم برایت توصیف کردم.[۲]

ششصد یا هفتصد سال بعد یعنی در حدود ۴۰۰۰ سال پیش از زمان ما، در چین کسی را می‌بینیم که «یائو» نام داشت و خود را امپراطور نامید.

اما با وجود این عنوان، او بیشتر یك پاتریارك بود تا یك امپراطور از نوع پادشاهانی که در مصر و بین‌النهرین بودند. مردم چین باز هم به‌همان صورت کشاورزان در دهکده‌های خود زندگی می‌کردند و باز هم یك دولت مرکزی عمده وجود نداشت.

سابقاً برایت گفتم که چگونه پاتریارك‌ها در ابتدا از طرف افراد قبیلهٔ خودشان انتخاب می‌شدند و چگونه بعدها مقام آنها موروثی شد. این موضوع را می‌توان به‌خوبی در چین دید. به‌جای «یائو» پسرش پادشاه نشد بلکه او یك نفر دیگر را که از دیگران شایسته‌تر می‌دانست برای جانشینی خود تعیین کرد. معهذا به‌زودی عنوان پادشاهی در آن خانواده موروثی شد و به‌قراری که گفته می‌شود سلسله «هسیا» بیش از ۴۰۰ سال بر چین حکومت کرد.

آخرین حکمران و پادشاه سلسلهٔ «هسیا» مردی بسیار ظالم و بیرحم بود و به‌این جهت انقلابی روی داد که بساط او را واژگون ساخت. سپس یك خاندان دیگر به‌نام «شانگ» یا «یین» به‌قدرت

۲ـ به‌کتاب «نامه‌های پدری به‌دخترش» رجوع شود.

رسید که حکومت آنها هم قریب ۶۵۰ سال دوام کرد.

می‌بینی که در دوسه جملهٔ کوتاه و در چند سطر بیش از ۱۰۰۰ سال تاریخ چین رابرایت گفته‌ام. واقعاً کار عجیبی است. این‌طور نیست؟ در واقع با یك چنین تاریخ وسیع هزار ساله چه‌کاری می‌توان کرد؟ در عین حال باید توجه داشته باشی که اگر من تاریخ این دوران را در چند جملهٔ کوتاه نوشته‌ام به‌هیچوجه از طول واقعی این ۱۰۰۰ یا ۱۱۰۰ سال چیزی کاسته نمی‌شود.

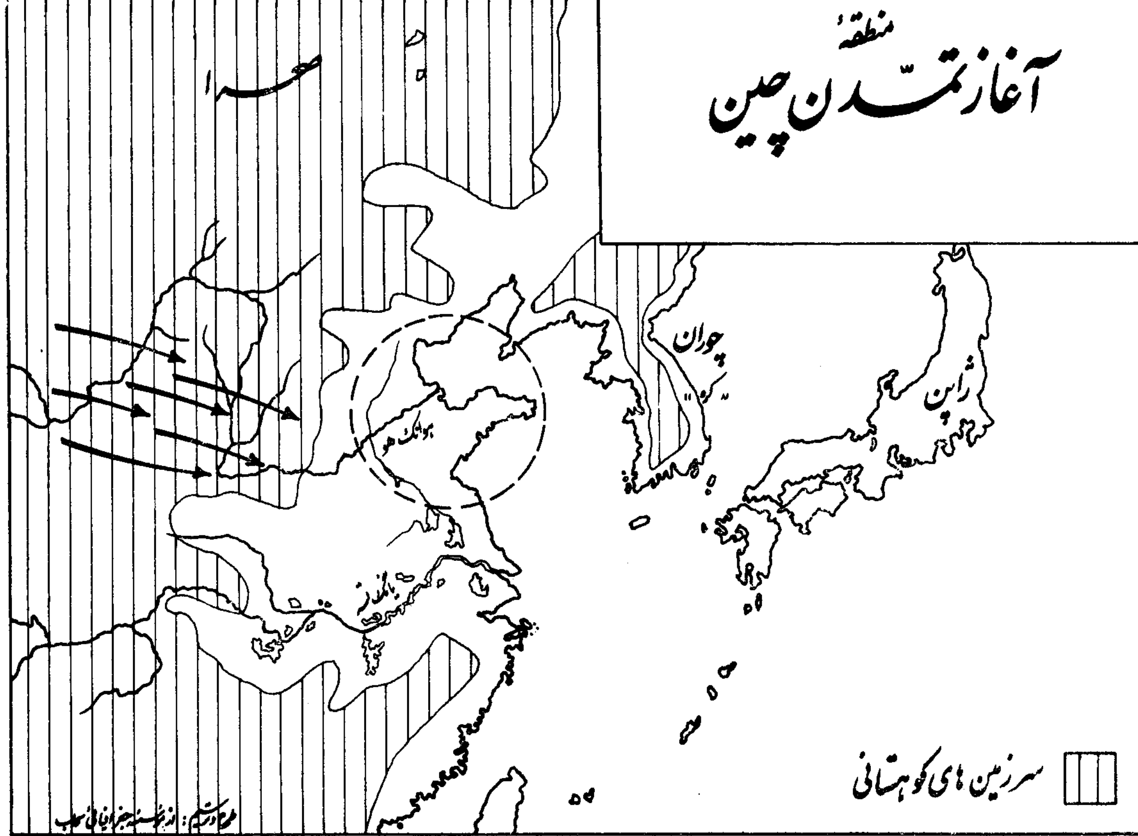
ما معمولا عادت داریم که‌حوادث‌وجریانات راباحساب‌روزها و ماهها و سالها می‌سنجیم، برای‌ما بسیار دشوار است که حتی تصور صحیحی از ۱۰۰ سال داشته باشیم.

سیزده‌سال‌عمر تومدت‌درازی‌به‌نظرمی‌رسد. آیااینطورنیست؟ و هر یك سال که بر تو بگذرد ترا مقدار زیادی بزرگتر خواهد ساخت. بنابراین چگونه می‌توانی در ذهن خودت تصوری از ۱۰۰۰ سال تاریخ داشته باشی؟ در واقع این‌مدت زمان بسیار درازی است. در این مدت نسلها به‌دنبال یکدیگر می‌آیند و می‌روند. شهرهای کوچك به‌شهرهای بزرگ مبدل می‌شوند و بعد هم نابود می‌گردند و شهرهای تازهٔ دیگری بجای آنها می‌آیند.

به ۱۰۰۰ سال‌اخیرتاریخ‌بیندیش. شاید به‌این‌ترتیب‌بتوانی‌تصوری از این‌مدت دراز در ذهن‌خودپیدا کنی. چه‌تغییرات عظیم‌و حیرت‌انگیزی در این یکهزار سال اخیر در جهان روی داده است!

تاریخ چین با سنتهای ممتد فرهنگیش و سلسله‌های پادشاهانش که هر کدام در حدود ۵۰۰ و حتی ۸۰۰ سال و بیشتر هم ادامه یافته است بسیار جالب و جذاب می‌باشد.

درست به‌این ۱۱۰۰سالی که‌من آن‌رادر طی چندسطر برایت نقل کردم فکر کن و ببین که چگونه پیشرفت و تکامل آرامی در این مدت جریان یافته است. در این مدت روش پاتریارك‌ها و حکومت‌های کوچك از میان رفت و حکومتهای مرکزی توسعه یافت. یك دولت بسیار منظم با سازمانهای عالی به‌وجود آمد. حتی در آن زمانهای قدیم در چین نوشتن خط را می‌دانستند. اما بطوری که می‌دانی خط چینی با خط انگلیسی و فرانسوی و خطوط دیگر فرق زیاد دارد. در این خط الفبا وجود ندارد و مطالب با اشکال و تصاویری که مظهر کلمات و جملات هستند نوشته می‌شود.


منطقهٔ
آغاز تمدن چین
صحرا
هوانگ هو
یانگ تسه
ژاپن
سرزمین های کوهستانی

خاندان «شانگ» نیز پس از آنکه ۶۴۰ سال حکومت کرد به وسیلهٔ یك انقلاب واژگون گشت و یك خاندان دیگر به‌نام «چو» در چین به‌قدرت رسید. حکومت این خاندان حتی از سلسلهٔ «شانگ» هم بیشتر دوام کرد و ۸۶۷ سال طول کشید.

در دورهٔ حکومت و سلطنت خاندان «چو» بود که سازمان منظم و جالب دولت چین به‌وجود آمد. همچنین در این دوران بود که دو فیلسوف بزرگ چینی، «کنفوسیوس» و «لائوتسه» زندگی می‌کردند. دربارهٔ آنها در آینده بیشتر گفتگو خواهیم کرد.

وقتی که خاندان «شانگ» بر اثر انقلاب سقوط کرد یکی از مأموران عالیرتبهٔ آن به‌نام «کی ـ تسه» ترجیح داد که از کشور مهاجرت کند و خارج شود و به‌خدمت خاندان «چو» در نیاید. به‌این جهت به‌اتفاق ۵۰۰ نفر از هواداران خود از چین خارج شد و به «کره» رفت.

او این سرزمین را «چوزن» نامید که به‌معنی «سرزمین صبح‌آرام» می‌باشد.

«کره» یا «چوزن» در مشرق چین‌است و به این‌جهت «کی‌ـتسه» به سوی مشرق و به‌سوی محلی که خورشید طلوع می‌کرد رفت. شاید چون تا سواحل اقیانوس رسید تصور می‌کرد که به‌شرقی‌ترین سرزمینها رسیده است و به‌این جهت چنین نامی به‌آنجا داد.

درواقع تاریخ «کره» با نام «کی ـ تسه» و از حدود سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد مسیح آغاز می‌شود.

«کی ـ تسه» هنرها و صنایع و ساختمان و کشاورزی و پرورش و بافندگی ابریشم را از چین به‌این سرزمین جدید آورد. به‌دنبال «کی ـ تسه» بعدها عدهٔ بیشتری از مهاجرین چینی به‌کره آمدند و اولاد و اعقاب «کی ـ تسه» بیش از ۹۰۰ سال بر «چوزن» حکومت کردند.

البته «چوزن» شرقی‌ترین سرزمینها نبود. بطوری که می‌دانیم درمشرق «کره» کشور ژاپن قرار دارد. اما هیچ خبری نداریم که در آن زمان‌ها و در موقعی که «کی ـ تسه» به «چوزن» رفت در ژاپن چه وضعی وجود داشت.

تاریخ ژاپن به‌اندازهٔ تاریخ چین و حتی به اندازهٔ تاریخ «کره» یا «چوزن» قدیمی نیست.

ژاپنیها می‌گویند که نخستین امپراطور آنها «جیموتنو» نام داشت و در حدود ۶۰۰ یا ۷۰۰ سال پیش از مسیح حکومت می‌کرد. آنها تصور می‌کنند که او یکی از فرزندان «الههٔ خورشید» بوده است. ژاپنیها خورشید را یك «الهه» می‌شمردند.

گفته می‌شود که امپراطور کنونی ژاپن هم فرزند مستقیم همین «جیموتنو» است و بدینقرار در نظر بسیاری از ژاپنی‌ها او هم یکی از نوادگان خورشید می‌باشد.

بطوری که می‌دانید در کشور ما (هند) هم «راجپوت»ها به‌همین شکل عقیده دارند که ماه و خورشید اجداد اصلی آنها می‌باشند. آنها از دو تیرهٔ بزرگ هستند که یکی از ایشان «سوریاوانشی» یا «نسل خورشید» نام دارد و تیرهٔ دیگر «چانداروانشی» یا «نسل ماه» می‌باشد. «ماهارانای اودای‌پور» رئیس قبیله و دستهٔ «سوریاوانشی» می‌باشد و شجره‌نامهٔ خودش را تا روزگارهای بسیارقدیمی‌می‌رساند. راجپوت‌های ما مردمان بسیار عالی و نیك هستند و داستانهای شجاعت و قهرمانی آنها پایان ندارد.

۱۲
صدای گذشته

۱۷ ژانویهٔ ۱۹۳۱

تا کنون نگاه کوتاه و مختصری به‌دنیای قدیم افکندیم و دیدیم که در حدود ۲۵۰۰ سال پیش چه‌شکل بوده است. مطالعه و بازدید ما بسیار کوتاه و بسیار محدود بود.

ما فقط با کشورهایی سر وکار داشتیم که از جهاتی مترقی‌بودند و پیشرفت‌هایی داشتند یا کشورهایی که یکنوع تاریخ مشخص و منظم دارند.

در مصر فقط متذکر شدیم که یك تمدن بزرگ وجود داشته‌است که «هرم‌ها» و «اسفنکس» (ابوالهول)ها و بسیاری چیزهای دیگری را که ما فرصت نداریم به آنها بپردازیم به‌وجود آورده است.

این تمدن بزرگ دورانش بسر رسیده بود و حتی در آن روزگار قدیمی و حدود ۲۵۰۰ سال پیش که ما آن را مطالعه می‌کنیم دورهٔ انحطاط خود را می‌گذراند.

تمدن «کنوسوس» در جزیرهٔ کرت نیز تقریباً به‌اواخر خود رسیده بود.

در چین یکدوران ممتد و پهناور را مطالعه کردیم که در جریان آن چین به‌یك امپراطوری بزرگ مرکزی مبدل گشت. خط و نوشتن توسعه یافت. تهیه و بافت ابریشم رواج و رونق پیدا کرد و بسیاری چیزهای زیبای دیگر به‌وجود آمد.

همچنین ما نگاهی به‌موضوع «کره» و «ژاپن» افکندیم.

در هند به‌تمدن باستانی و بزرگی که اکنون بقایای آن بصورت خرابه‌های «موهنجودارو» در درهٔ «سند» باقی است‌و به‌تمدن‌دراویدی‌ها و مبادله و داد و ستدی که با کشورها و سرزمین‌های خارجی برقرار کرده بودند و بالاخره به‌آمدن آریاییها فقط اشاره‌ای کردیم. از بعضی کتابهای مشهور که آریاییها در آن زمان‌ها نوشتند یعنی «ودا»ها و

«اوپانیشاد»ها و از حماسه‌های «رامایانا» و «مهابهاراتا» یاد کردیم.[۱]

همچنین دیدیم که چگونه آرياييها درنواحی شمالی هند پخش و پراکنده شدند و حتی به‌جنوب هم نفوذ کردند و راه یافتند و با «دراویدی‌ها»ی قدیمی تماس حاصل کردند و یك تمدن و فرهنگ جدید ساختند که چیزهایی از تمدن قدیمی دراویدی و مقدار زیادی هم از تمدن آریایی در خود داشت.

مخصوصاً دیدیم که چگونه جامعه‌های کوچك دهکده‌های آنها براساس دموکراسی توسعه می‌یافت و به‌شهرهای کوچك وبزرگ مبدل می‌گشت و چگونه «اشرام»ها که در جنگل‌ها قرار داشتند به‌دانشگاهها مبدل گشتند.

در بین‌النهرین و ایران مختصر به‌رشد امپراطوریهایی که یکی پس از دیگری می‌آمدند اشاره کردیم. یکی از آخرین آنها که امپراطوری «داریوش» بود تاسواحل رود «سند» درهند نیزتوسعه‌یافت.

در فلسطین به‌وضع قوم یهود نگاهی افکندیم که هر چند از نظر تعداد معدود بودند و درگوشهٔ حقیر و دورافتاده‌ای از جهان‌زندگی می‌کردند توجه زیادی را به‌خود معطوف داشتند. نام «داود» و «سلیمان» که پادشاهان آنها بودند هنوز هم زنده است و بخاطر ما می‌آید درحالی که پادشاهان خیلی بزرگتر بکلی فراموش شده و از یاد رفته‌اند و این امر از آنجهت است که نام آنها در کتابهای مقدس «تورات» و «انجیل» آمده است.

در یونان دیدیم که تمدن جدید آریایی برروی خرابه‌های تمدن باستانی‌تر «کنوسوس» رشد کرد. «حکومتهای شهری» توسعه یافتند و مهاجرنشین‌های یونانی در ساحل دریای مدیترانه به‌وجود آمد.

دیدیم در آن‌زمان «رم» که آیندهٔ بزرگی درپیش داشت و «کارتاژ» که رقیب بزرگ و عمدهٔ آن می‌شد به‌تازگی در افق تاریخ ظاهر می‌گشتند.

تمام این چیزها را به‌اختصار از نظر گذراندیم. می‌توانستم مطالبی هم دربارهٔ سرزمین‌هایی که اسمشان را نیاوردم مانند نواحی شمال اروپا و جنوب شرقی آسیا برایت بگویم، حتی در همان زمان‌های قدیم دریانوردان جنوب هند با شهامت و دلیری از راه «خلیج بنگال» به‌سوی شبه‌جزیرهٔ «مالایا» و جزایر جنوبی آن رفتند. در این زمینه‌ها

۱ـ به‌مجموعهٔ «نامه‌های پدری به‌دخترش» رجوع شود.

می‌توان مطالب بسیاری گفت اما بالاخره باید این رشته را در یک‌جایی قطع کرد و گرنه هرگز نخواهیم توانست به‌سوی زمانهای بعد پیش برویم.

تصور می‌شود که در دنیای قدیم و باستانی فقط همان کشورهایی وجود داشتند که ما با آنها سرو کار داشتیم و از آنها نام بردیم.

اما به‌خاطر بیاور که در آن زمانها وسایل ارتباط میان نواحی دوردست و جدا از هم زیاد نبود. ملاحان جسور و ماجراجو از دریاها عبور می‌کردند وبعضی اشخاص هم برای بازرگانی و دادو ستد یا برای منظورهای دیگر به‌شهرهای دور و دراز می‌رفتند ومدتها هم می‌ماندند. اما این‌چیزها بسیار نادر واتفاقی بود زیرا خطرات سفر خیلی زیادبود.

در آن‌زمان اطلاعات جغرافیایی بسیار محدود بود. تصور می‌شد که زمین مسطح است و کروی‌شکل نیست. هیچکس جز دربارهٔ همان سرزمینی که در آن زندگی می‌کرد یا به‌او نزدیك بود اطلاعی نداشت و به‌همین جهت مردمی که در یونان بودند عملا از چین یا هند چیزی نمی‌دانستند و چینی‌ها یا هندیهاهم دربارهٔ مردمی که در اطراف دریای مدیترانه زندگی می‌کردند اطلاعات بسیار ناچیزی داشتند.

اگر بتوانی یك‌نقشهٔ قدیمی‌دنیای‌باستانی راپیداکنی، نگاهی‌به‌آن بینداز. بعضی از توضیحاتی‌که دانشمندان‌قدیمی دربارهٔ دنیا نوشته‌اند اکنون خیلی خنده‌آور و مشغول‌کننده است.

درآن نقشه‌ها بسیاری از کشورها به شکل‌های عجیب و غریب ترسیم شده‌اند. نقشه‌های دورانهای قدیم که اکنون ترسیم می‌شود خیلی برای فهمیدن وضع آن‌زمان‌ها مفید است و امیدوارم در موقعی که نامه‌های مرا می‌خوانی یا دربارهٔ آن زمان‌ها مطالعه می‌کنی اغلب به‌آن نقشه‌ها هم رجوع کنی زیرا نقشه‌ها خیلی به‌فهم موضوع‌ها کمك می‌دهند. بدون نقشه نمی‌توان تصور صحیح و درستی از تاریخ داشت.

بدیهی است که برای آموختن تاریخ باید هرچه بشود نقشه‌های بیشتر وعکسها و تصاویر بیشتر داشت. عکسها وتصاویر ساختمانهای قدیمی، خرابه‌ها، و این قبیل آثاری که تا زمان ما باقیمانده برای فهم تاریخ خیلی مفید است. این تصاویر اسکلت و استخوان‌بندی تاریخ را که در ذهن مابه‌وجود می‌آید پر می‌کنند وآن‌را برای مازنده می‌سازند.

اگر ما بخواهیم چیزی از تاریخ بیاموزیم باید بصورت تصاویر زنده‌ای باشد که در ذهن ما به‌دنبال یکدیگر قرارگیرد بطوری‌که هروقت

«اوپانیشاد»ها و از حماسه‌های «رامایانا» و «مهابهاراتا» یاد کردیم.[۱]

همچنین دیدیم که چگونه آرياييها درنواحی شمالی هند پخش و پراکنده شدند و حتی به‌جنوب هم نفوذ کردند و راه یافتند و با «دراویدی‌ها»ی قدیمی تماس حاصل کردند و يك تمدن و فرهنگ جدید ساختند که چیزهایی از تمدن قدیمی دراویدی و مقدار زیادی هم از تمدن آریایی در خود داشت.

مخصوصاً دیدیم که چگونه جامعه‌های کوچك دهکده‌های آنها براساس دموکراسی توسعه می‌یافت و به‌شهرهای کوچك وبزرگ مبدل می‌گشت و چگونه «اشرام»ها که در جنگل‌ها قرار داشتند به‌دانشگاهها مبدل گشتند.

در بین‌النهرین و ایران مختصر به‌رشد امپراطوریهایی که یکی پس از دیگری می‌آمدند اشاره کردیم. یکی از آخرین آنها که امپراطوری «داریوش» بود تاسواحل رود «سند» درهند نیزتوسعه‌یافت.

در فلسطین به‌وضع قوم یهود نگاهی افکندیم که هر چند از نظر تعداد معدود بودند و درگوشهٔ حقیر و دورافتاده‌ای از جهان‌زندگی می‌کردند توجه زیادی را به‌خود معطوف داشتند. نام «داود» و «سلیمان» که پادشاهان آنها بودند هنوز هم زنده است و بخاطر ما می‌آید درحالی که پادشاهان خیلی بزرگتر بکلی فراموش شده و از یاد رفته‌اند و این امر از آنجهت است که نام آنها در کتابهای مقدس «تورات» و «انجیل» آمده است.

در یونان دیدیم که تمدن جدید آریایی برروی خرابه‌های تمدن باستانی‌تر «کنوسوس» رشد کرد. «حکومتهای شهری» توسعه یافتند و مهاجرنشین‌های یونانی در ساحل دریای مدیترانه به‌وجود آمد.

دیدیم در آن‌زمان «رم» که آیندهٔ بزرگی درپیش داشت و «کارتاژ» که رقیب بزرگ و عمدهٔ آن می‌شد به‌تازگی در افق تاریخ ظاهر می‌گشتند.

تمام این چیزها را به‌اختصار از نظر گذراندیم. می‌توانستم مطالبی هم دربارهٔ سرزمین‌هایی که اسمشان را نیاوردم مانند نواحی شمال اروپا و جنوب شرقی آسیا برایت بگویم، حتی در همان زمان‌های قدیم دریانوردان جنوب هند با شهامت و دلیری از راه «خلیج بنگال» به‌سوی شبه‌جزیرهٔ «مالایا» و جزایر جنوبی آن رفتند. در این زمینه‌ها

۱ـ به‌مجموعهٔ «نامه‌های پدری به‌دخترش» رجوع شود.

می‌توان مطالب بسیاری گفت اما بالاخره باید این رشته را در یك‌جایی قطع کرد و گرنه هرگز نخواهیم توانست به‌سوی زمانهای بعد پیش برویم.

تصور می‌شود که در دنیای قدیم و باستانی فقط همان کشورهایی وجود داشتند که ما با آنها سرو کار داشتیم و از آنها نام بردیم.

اما به‌خاطر بیاور که در آن زمانها وسایل ارتباط میان نواحی دوردست و جدا از هم زیاد نبود. ملاحان جسور و ماجراجو از دریاها عبور می‌کردند وبعضی اشخاص هم برای بازرگانی و دادو ستد یا برای منظورهای دیگر به‌شهرهای دور و دراز می‌رفتند ومدتها هم می‌ماندند. اما این‌چیزها بسیار نادر واتفاقی بود زیرا خطرات سفر خیلی زیادبود.

در آن‌زمان اطلاعات جغرافیایی بسیار محدود بود. تصور می‌شد که زمین مسطح است و کروی‌شکل نیست. هیچکس جز دربارهٔ همان سرزمینی که در آن زندگی می‌کرد یا به‌او نزدیك بود اطلاعی نداشت و به‌همین جهت مردمی که در یونان بودند عملا از چین یا هند چیزی نمی‌دانستند و چینی‌ها یا هندیهاهم دربارهٔ مردمی که در اطراف دریای مدیترانه زندگی می‌کردند اطلاعات بسیار ناچیزی داشتند.

اگر بتوانی یك‌نقشهٔ قدیمی‌دنیای‌باستانی راپیداکنی، نگاهی به‌آن بینداز. بعضی از توضیحاتی‌که دانشمندان‌قدیمی دربارهٔ دنیا نوشته‌اند اکنون خیلی خنده‌آور و مشغول‌کننده است.

درآن نقشه‌ها بسیاری از کشورها به شکل‌های عجیب و غریب ترسیم شده‌اند. نقشه‌های دورانهای قدیم که اکنون ترسیم می‌شود خیلی برای فهمیدن وضع آن‌زمان‌ها مفید است و امیدوارم در موقعی که نامه‌های مرا می‌خوانی یا دربارهٔ آن زمان‌ها مطالعه می‌کنی اغلب به‌آن نقشه‌ها هم رجوع کنی زیرا نقشه‌ها خیلی به‌فهم موضوع‌ها کمك می‌دهند. بدون نقشه نمی‌توان تصور صحیح و درستی از تاریخ داشت.

بدیهی است که برای آموختن تاریخ باید هرچه بشود نقشه‌های بیشتر وعکسها و تصاویر بیشتر داشت. عکسها وتصاویر ساختمانهای قدیمی، خرابه‌ها، و این قبیل آثاری که تا زمان ما باقیمانده برای فهم تاریخ خیلی مفید است. این تصاویر اسکلت و استخوان‌بندی تاریخ را که در ذهن مابه‌وجود می‌آید پر می‌کنند وآن‌را برای مازنده می‌سازند.

اگر ما بخواهیم چیزی از تاریخ بیاموزیم باید بصورت تصاویر زنده‌ای باشد که در ذهن ما به‌دنبال یکدیگر قرارگیرد بطوری‌که هروقت

تاریخ می‌خوانیم بتوانیم حوادث و اتفاقات آن‌را تقریباً به‌نظر بیاوریم و ببینیم. این کار مثل یك نمایش بسیار جذاب خواهد بود که ما را به‌خود مجذوب و مشغول خواهد ساخت. این نمایش بعضی اوقات یك کمدی خنده‌آور و اغلب یك تراژدی اندوهناك می‌باشد که دنیا صحنهٔ آن است و مردان و زنان روزگارهای گذشته بازیگران و هنرپیشگان‌آن هستند.

تصاویر و نقشه‌ها به‌ما کمك می‌دهند که چشممان برای این نمایش عظیم تاریخ باز شود، و باید در دسترس هر پسر و هر دختری قرار بگیرد. اما حتی بهتر از تصویرها آن است که خودشان از خرابه‌ها و آثار باستانی و بقایای تاریخی گذشته دیدن کنند.

طبیعی است که این کار خیلی آسان نیست زیرا این آثار در سراسر جهان پراکنده هستند.

اما اگر چشمهای خود را خوب بگشاییم می‌توانیم در اطراف و نزدیکیهای خودمان هم نمونه‌هایی از این آثار گذشته پیدا کنیم.

موزه‌های بزرگ قسمتی از آثار و بقایای قدیمی را جمع‌آوری می‌کنند. در هند آثار تاریخی و قدیمی فراوان است. اما آثاری که مربوط به‌زمانهای بسیار قدیمی و باستانی باشد زیاد نیست و خیلی کم است. «موهنجو دارو» و «هاراپا» شاید تنها آثار مربوط به‌آن دوران‌های قدیمی باشند. احتمال دارد که بسیاری از ساختمانهای قدیمی در آب و هوای گرم هند از میان رفته و به‌گرد و غبار مبدل شده باشد، اما خیلی بیشتر احتمال دارد که هنوز بسیاری از این قبیل آثار و یادگارهای گذشته در زیر خاك پنهان هستند و انتظار روزی را دارند که به‌وسیلهٔ عملیات حفاری بیرون بیایند.

موقعیکه ما به حفریات تاریخی بپردازیم و نوشته‌های قدیمی را از دل خاك بیرون بیاوریم تاریخ گذشته کشورمان تدریجاً صفحاتش را به‌روی ما خواهد گشود و ما در صفحات سنگی و آجری و گچی آن خواهیم خواند که اجداد ما در روزگارهای قدیم چه کارهایی کرده‌اند.

تو در دهلی بوده‌ای و بعضی از این آثار تاریخی و ساختمانهای قدیمی را که در شهر قدیمی دهلی هست دیده‌ای. اکنون وقتی که آنها را دوباره ببینی، به‌گذشته‌ها بیندیش. آنوقت همان آثار ترا با خود به‌روزگارهای گذشته باز خواهند برد و بیش از هرکتابی برایت تاریخ خواهند گفت.

از همان دوران «مهابهاراتا» مردم در شهر قدیمی دهلی و نزدیکیهای آن سکونت داشتند و آن را با اسامی متعددی می‌نامیدند مانند: «ایندرابراستها»، «هاستیناپور» «تغلق‌آباد» و «شاهجهان‌آباد» و اسامی دیگری که من حتی نام آنها را درست نمی‌دانم. بنابرروایات گذشته در دهلی هفت شهر کوچك در هفت محل مختلف بوده است که جای آنها هم به‌مناسبت تغییراتی که در مسیر رود «جمنا» حاصل شده تغییر می‌یافته است. اکنون ما یك شهر هشتم هم در دهلی می‌بینیم که «رای‌زینا» یا «دهلی‌نو» نام دارد و به‌فرمان حکمرانان کنونی کشور به‌وجود آمده است. در دهلی امپراطوریهای متعدد به‌دنبال یکدیگر آمده‌اند و از میان رفته‌اند.

به «بنارس» یا «کاشی» بروکه کهنه‌ترین و قدیمی‌ترین شهرهای ماست و به‌زمزمهٔ آن گوش بده آیا این شهر دربارهٔ گذشته‌های فراموش‌ناشدنیش چیزی به‌تو نمی‌گوید؟

«بنارس» برایت خواهد گفت که چگونه با وجود این که امپراطوریها آمده‌اند و انحطاط یافته‌اند و رفته‌اند او همچنان باقی است. خواهد گفت که چگونه «بودا» به‌آنجا آمد و دعوتش را آغاز کرد. خواهد گفت که چگونه میلیونها و میلیونها نفر در طول قرون متمادی به‌آنجا رفته‌اند تا تسلی و آرامش روحی برای خود بدست آورند!

«بنارس» پیر فرتوت غبار گرفته و بویناك می‌باشد و معهذا هنوز سرزنده است و نیروی قرون متمادی را در خود دارد. «کاشی» پر از لطف و شگفتی است زیرا در چشمهای او می‌توان گذشتهٔ هند را دید و در زمزمهٔ آبهای آن می‌توان صدای قرون بیشماری را که از میان رفته‌اند شنید.

حتی می‌توانی خیلی نزدیکتر، به ارگ شهر «الله‌آباد» خودمان بروی که همان «پرایاك» قدیمی است. در آنجا ستون باستانی «آشوکا» را ببین. ببین که برروی آن نوشته‌هایی دربارهٔ فرمان «آشوکا» هست و در موقع تماشای آن تقریباً می‌توانی صدای او را که از ماورای ۲۰۰۰ سال زمان طنین دارد بشنوی.

۱۳

ثروت به‌کجا می‌رود

۱۸ ژانویهٔ ۱۹۳۱

در نامه‌هایی که برایت به «مسوری» فرستادم کوشیدم نشانت بدهم که چگونه با پیشرفت و تکامل انسان طبقات مختلف مردم به‌وجود آمدند. انسانهای اولی زندگی دشواری داشتند و حتی غذای خود را هم با زحمت زیاد به‌دست می‌آوردند. آنها برای غذای روزانه‌شان مجبور بودند به‌شکار بپردازند یا میوه‌های وحشی جنگلها و درخت‌ها را جمع‌آوری کنند. زندگی آنها دائماً در جستجوی غذا صرف می‌شد و به این جهت همیشه در حرکت بودند و از یکجا به‌جای دیگر می‌رفتند.

به‌تدریج قبیله‌ها به‌وجود آمدند و توسعه یافتند. این قبیله‌ها درواقع خانواده‌های بزرگی بودند که با هم زندگی می‌کردند و با هم به‌شکار می‌پرداختند. زیرا طبیعی است که زندگی کردن با هم از زندگی کردن تنها سلامت‌تر بود وکمتر خطر داشت.

بعد یك تغییر بزرگ در زندگی انسان پیدا شد . کشف کشاورزی و بدست آوردن غذا از زمین تغییر عظیمی به‌وجود آورد. برای انسان خیلی آسان‌تر بود که به‌وسیلهٔ کشاورزی غذای خود را از زمین بدست آورد تا اینکه تمام وقت با اضطراب و نگرانی به‌دنبال شکار حیوانات باشد. برای کشاورزی لازم بود که زمین را شخم بزنند، در آن بذر بکارند وبعد هم محصول آن را درو و خرمن کنند. بنابراین لازم بودکه دریکجا در روی زمین سکونت بگزینند و بمانند. دیگر انسان نمی‌توانست مثل گذشته‌ها و زمانی که از راه شکار زندگی می‌کرد، دائماً در حرکت و سرگردان باشد، بلکه ناچار بود در کنار مزرعه‌هایش باقی بماند و به‌این‌ترتیب بود که دهکده‌ها و شهرها به وجود آمد.

کشاورزی تغییرات دیگری راهم باخود همراه‌آورد. خوراکی که به‌وسیلهٔ کشاورزی از زمین بدست می‌آمد بیش از آن بود که یکباره

خورده و مصرف شود این مازاد محصول یا محصول اضافی در جایی جمع وانبار می‌شد. به‌این‌ترتیب زندگی عمومی نسبت به‌زمانی‌که مردم فقط باشکار حیوانات زندگی می‌کـردند بغرنج‌تـر و دامنه‌دارتر شد. کارهای مختلفی بوجود آمد و طبقات مختلف مردم کارهای مختلفی را که درمزرعه‌ها ودرجاهای دیگر پیداشده‌بود انجام‌می‌دادند. بعضی‌ها هم کار سازمان دادن و سرپرستی کردن کارها را عهده‌دار شدند.

سازمان‌دهندگان و سرپرستان تدریجـاً قدرت بیشتری یافتند و همانها بودند که بعدها به‌تدریج به‌پاتریاك‌ها و حکمرانان و پادشاهان و اشراف مبدل گشتند. آنها که قدرت و نفـوذی زیادتر از دیگـران بدست آورده بودند مقدار زیادی از محصـولات اضافی کشاورزی را متصرف شدند و برای خودشان نگاهداشتند. به‌این‌ترتیب از دیگران ثروتمندتر شدند در حالیکه آنهایی که در مزارع کار می‌کردند و این محصولات را تولید می‌کردند فقط آنقدر از آن سهم می‌بردنـد کـه بتوانند زنده بمانند.

بعدها زمانی فرا رسید که این سازمان‌دهندگان و سرپرستان که کار دیگری انجام نمی‌دادند فوق‌العاده تنبل و بیکار شدند و حتی دیگر لیاقت انجام همان کار سازمان‌دادن و سرپرستی‌کردن را هم نداشتند. آنها هیچ کاری نمی‌کردند جز اینکه می‌کوشیدند و مراقب بودند که از محصول کار کشاورزان و کارگرانی که خوراکیها و محصولات را تولید می‌کردند قسمت عمده را برای خودشان بگیرند. آنها کم‌کم فکر کردند که اصولا حق طبیعی آنهاست که بـه‌این شکل از محصول کار دیگران زندگی کنند، بدون اینکه خودشان هیچ کاری انجام دهند.

بدینقرار می‌بینی که با پیداشدن زراعت وکشاورزی شکل‌زندگی انسان هم تغییر بزرگی پیدا کرد. کشاورزی به‌علت تغییری کـه در طرز بدست‌آوردن غذا و خوراك به‌وجود آورد و بخاطر اینکه تولید غذا و خوراك را آسان‌تر ساخت بنیان اجتماع را نیـز تغییر داد. کشاورزی برای مردم مقداری آسایش و استراحت به‌وجود آورد. طبقات مختلف در میان مردم پیدا شد. دیگر همه‌کس مجبور نبود که به‌جستجو و تهیهٔ خوراك بپردازد و به‌این جهت بعضیها توانستند به‌کارهای دیگـر هم بپردازند. صنایع دستی و پیشه‌های مختلفی رشد یافت ومشاغل جدیدی پیدا شد. اما قدرت همچنان در دست طبقهٔ سازمان‌دهندگان وسرپرستان باقی مانـد.

در جریان مطالعهٔ تاریخ دورانهای بعد خواهی دید که چگونه به‌علت راههای جدیدی که برای تولید خوراك و سایر احتیاجات انسان پیدا شد تغییرات بزرگ دیگری هم در اجتماع روی نمود و کم‌کم انسان چیزهای دیگری هم می‌خواست که تقریباً به‌همان اندازهٔ غذا به‌آنها احتیاج داشت. بطوری که هر تغییر بزرگ که در روشهای تولید محصولات پیدا می‌شد سبب می‌شد که تغییرات بزرگی هم در اجتماع به‌وجود آید.

برای آنکه یك مثال و نمونهٔ خوب برایت گفته باشم باید یادآوری کنم که وقتی نیروی بخار برای به‌کارانداختن کارخانه‌ها و حرکت قطارهای راه‌آهن و کشتیها به‌کار رفت در روشهای تولید و توزیع محصولات هم تغییرات عمده‌ای روی داد. کارخانه‌های جدید با کمك نیروی بخار خیلی سریع‌تر و بیشتر از کارگران و پیشه‌ورانی که با دست خود و با ابزارهای‌ساده کارمی‌کردند محصول می‌دادند. ماشین‌های بزرگ در واقع ابزار کارهای عظیمی بودند. راه‌آهنها و کشتیهای بخار هم برای حمل و نقل محصول کارخانه‌های جدید کمك بزرگی بودند و می‌توانستند کالاها را به‌کشورهای دوردست برسانند. خوب می‌توانی تصور کنی که این تحولات می‌بایست چه تغییرات عمده‌ای در وضع سراسر جهان ایجاد کرده باشد.

در طول تاریخ هرچند گاه یکبار روشهای تازه و سریعتری برای تولید غذا و سایر چیزها کشف شده است. لابد فکر می‌کنی که وقتی روشهای بهتری برای تولید به‌کار رود محصولات بیشتری فراهم می‌شود و در دنیا ثروت بیشتری به‌وجود خواهد آمد و هرکس بهره و نصیب بیشتری خواهد داشت. اگر چنین فکری بکنی تا اندازه‌ای حق داری اما از جهتی هم اشتباه می‌کنی.

راست است که روشهای بهتر تولید، ثروت دنیا را زیادتر ساخته است اما آیا چه قسمتی از دنیا را؟ خوب پیداست که در کشوری مثل کشور ما هنوز فقر و تیره‌روزی عظیمی وجود دارد اما حتی در کشور غنی و ثروتمندی مثل انگلستان نیز وضع چنین است.

چرا؟ آیا ثروت ودارایی به‌کجا می‌رود؟

واقعاً چیز عجیبی است. با وجود آنکه دائماً ثروت بیشتری تولید شده است فقیران همچنان فقیر باقی مانده‌اند. در بعضی کشورها وضع فقیران کمی بهتر شده و پیشرفت کرده است اما در مقایسه با میزان

ثروت تازه‌ای که در دنیا فراهم شده است و می‌شود این پیشرفت آنها بسیار ناچیز است. به‌آسانی می‌توان دید که قسمت عمدهٔ ثروت و دارایی به‌کجا می‌رود. ثروت به‌دست کسانی می‌رود که معمولا سازمان‌دهنده و کارفرما هستند. و می‌توانی ببینی که از هرمحصولی که بدست می‌آید سهم عمده و اصلی را برای خودشان برمی‌دارند!.

عجیب‌تر آنکه در اجتماع طبقه‌ای به‌وجود آمده است که عقیده دارند خودشان نباید هیچ کاری انجام دهند و در عین حال باید از محصول کار دیگران سهم بیشتر را برداشت کنند! این طبقه خود را خیلی محترم هم می‌شمارد و بعضی اشخاص ابله هستند که تصور می‌کنند کارکردن برای زندگی یك نوع عمل ناپسند و مخالف شئون و احترام آنهاست!

چنین‌است وضع آشفتهٔ دنیای ما...

آیا تعجب‌آور نیست که دهقانان مزرعه‌ها و کارگران کارخانه‌ها فقیر هستند در حالی که آنها خوراك و ثروت دنیا را فراهم می‌سازند؟

ما از بدست‌آوردن آزادی برای کشورمان صحبت می‌کنیم! اما اگر آزادی نتواند به‌این وضع آشفته و نا معقول پایان بخشد و ثمرات کار را به‌کسی که کار نمی‌کند بدهد چه فایده خواهد داشت؟

کتابهای بزرگ و ضخیمی دربارهٔ سیاست و فن حکومت‌کردن و دربارهٔ اقتصاد و اینکه ثروت ملی چگونه باید توزیع گردد نوشته شده است. استادان دانشمندی دربارهٔ این‌موضوعها درس‌می‌دهند و سخنرانی می‌کنند. اما در حالی که همه حرف می‌زنند و اینقدر گفتگو و مباحثه می‌شود باز هم کسانی‌که کارمی‌کنند و زحمت‌می‌کشند، رنج‌می‌برند...

دویست سال پیش یك فرانسوی مشهور به‌نام «ولتر» دربارهٔ سیاستمداران و نظایر ایشان گفت: «آنها در سیاستهای عالی خود توانسته‌اند هنری را کشف کنند که با آن کسانی را که با زراعت زمین وسیلهٔ زندگی دیگران را فراهم می‌کنند از گرسنگی نابود سازند.»

یك مطلب دیگر این‌است که انسان‌باستانی پیش‌رفته وبرطبیعت وحشی غلبه کرده است. جنگلها را بریده و برای خود خانه ساخته و به کشاورزی زمین پرداخته است. مردم اغلب از «تسخیر طبیعت» صحبت می‌کنند. این حرف نادرست است. خیلی بهتر است گفته شود که انسان باستانی کم‌کم «فهمیدن و شناختن طبیعت» را آغاز کرد و هرچه بیشتر باطبیعت آشنا شد بیشتر توانست با آن همکاری کند و از آن برای

منظورهای خود استفاده برد.

در روزگارهای باستانی انسان از عناصر و مظاهر طبیعی آن می‌ترسید. انسان بجای آنکه بکوشد طبیعت را بشناسد و اسرار آن را بفهمد، به‌ستایش و پرستش آن پرداخت و قربانیها و هدایایی به‌آن تقدیم می‌داشت. انگار که «طبیعت» یك حیوان وحشی است که می‌بایست در برابرش به‌تملق و چاپلوسی و ستایش و پرستش پرداخت و به‌این وسیله او را آرام ساخت. به‌اینقرار رعد و برق یا بیماریهای مسری و مرگبار انسان را متوحش می‌ساخت و تصور می‌کرد به‌وسیلهٔ تقدیم‌داشتن هدایا و قربانیها می‌تواند از این چیزها جلوگیری کند.

بسیاری از مردم نادان تصور می‌کنند که کسوف و خسوف یك مصیبت و بلای عظیم است. بجای کوشش برای فهم این مطلب که این قبیل چیزها یك امر طبیعی بسیار عادی و ساده است، خودشان را در این باره نگران می‌سازند و برای آنکه خورشید یا ماه را از خطر نجات دهند روزه می‌گیرند یا غسل می‌کنند[1] در حالیکه خورشید و ماه کاملا قادر هستند که مراقب خودشان باشند و هیچ احتیاجی ندارند که ما برای آنها نگران باشیم.

ما دربارهٔ رشد تمدن و فرهنگ صحبت کردیم و دیدیم که چگونه تمدن از وقتی آغاز گشت که انسان در یکجا سکونت گزید و برای خود دهکده‌ها و شهرهایی به‌وجود آورد. وقتی که انسان توانست مقدار بیشتری خوراك برای خود فراهم سازد آسایش بیشتری پیدا کرد و توانست که غیر از فکر شکار و سیر کردن شکمش دربارهٔ چیزهای دیگر هم فکر کند. با رشد تفکر انسان، هنرها و صنایع و بطور کلی فرهنگ عمومی انسان هم رشد پیدا کرد. هرچه برتعداد نفوس افزوده می‌شد ناچار مردم به‌یکدیگر نزدیك‌تر می‌شدند. وقتی که مردم باید با هم زندگی کنند ناچار باید ملاحظهٔ یکدیگر را هم داشته باشند باید از هرکاری که محتملا نزدیکان وهمسایگانشان را ناراحت می‌سازد اجتناب کنند. در غیر اینصورت زندگی اجتماعی مقدور نخواهد بود.

برای مثال یك خانوادهٔ عادی را در نظر بیاور. یك خانواده یك اجتماع کوچك است و موقعی تمام افراد آن خوشوقت و شادمان خواهند بود که همه رعایت‌یکدیگر را بکنند. در یك خانواده به‌وجودآوردن چنین

۱ـ غسل کردن از مراسم مذهبی هندوها است که نهرو آن را مورد انتقاد قرار داده است وشبیه زیارت کردن‌ها و دعا خواندن‌های مردم ایران می‌باشد.

بود که همه رعایت‌یکدیگر را بکنند. در یك خانواده به‌وجودآوردن چنین قانونی دشوار نیست زیرا رشته‌های عطوفت و محبت خانوادگی افراد و اعضای آن را به‌یکدیگر مربوط می‌سازد. با وجود این گاهی اتفاق می‌افتد که ملاحظه و رعایت حال دیگران را نمی‌کنیم و همین موضوع نشان می‌دهد که هنوز آنقدر که باید متمدن و با فرهنگ نیستیم.

در مورد یك جامعهٔ بزرگتر از یك خانواده هم همینطـور است. چه همسایگان ما باشند، چه‌اهالی شهر ما باشند، چه‌هموطنان ما باشند، و چه حتی مردمان کشورهای دیگر باشند. بدینقرار رشد و افـزایش جمعیت نتیجه‌اش این شده است که زنـدگی اجتماعی تکامل پـذیرد و نسبت به‌دیگران با بردباری و ملاحظهٔ بیشتری رفتـار شود. بسیـار دشوار است که معنی صحیحی برای تمدن و فرهنگ بیان کنیم و من هم نمی‌خواهم چنین کاری بکنم. اما در میان تمام چیزهـای مختلفی کـه فرهنگ شامل‌آن‌می‌گردد مسلماًخویشتن‌داری، محدودساختن‌خودخواهیهای شخصی و رعایت و ملاحظهٔ حال دیگران یکی از مهمترین چیزهاست.

اگر کسی فاقد این خویشتن‌داری است و خودخواهی خـویش را محدود نمی‌سازد و ملاحظه و احترام دیگران را ندارد می‌توان به‌یقین گفت که شخصی بی‌تمدن و بی‌فرهنگ است.

۱۴

قرن ششم پیش از میلاد، و مذهب

۲۰ ژانویهٔ ۱۹۳۱

راه دراز تاریخ را ادامه بدهیم. مثل اینکه در راه خود به‌یك جای مشخص و ممتاز و به‌حدود ۲۵۰۰ سال پیش از این رسیده باشیم. به عبارت دیگر به‌حدود ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح رسیدیم. البته فکر نکن که این رقم یك تاریخ دقیق و قطعی است. من معمولا بطـور کلی یك دوران از تاریخ را برایت توصیف می‌کنم و به‌ارقام دقیق و تاریخ‌های جزئی نظر ندارم.

در حدود آن زمان یعنی در حدود قرن ششم پیش‌از میلاد می‌بینیم که یك عده از مردان بزرگ، متفکران بزرگ، و بنیان‌گذاران مذاهب در کشورهای مختلف از چین و هند گرفته تا ایران و یونان پیدا شدند. بطور دقیق همهٔ آنها در یك زمان زندگی نمی‌کردند اما تقریباً به‌زمان یکدیگر نزدیك بودند. بطوری که حدود قرن ششم پیش از میـلاد را بصورت یك دوران بسیار جالب توجه درآورده‌اند. مثل‌اینکه در آن‌زمان یك موج فکری درسراسر جهان به‌حرکت آمده‌بود. یك موج عدم رضایت از اوضاع و احوال موجود، و امید و آرزو بـرای به‌وجودآمـدن یك وضع بهتر و رضایت بخش‌تر در همه‌جا مشهود بود.

در واقع بنیان‌گذاران بزرگ مذاهب همیشه در جستجـوی یك زندگی بهتر بوده‌اند و می‌کوشیدند که مردم زمان خودشان را تغییـر بدهند و زندگانی آنها را بهتر سازند و از تیره‌روزیشان بکاهند. همهٔ آنها مردان بزرگ انقلابی بودند که از حمله‌بردن به‌وضع فاسدی که در زمانشان وجود داشت باکی نداشتند. هروقت و هرجا که سنت‌های قدیمی به‌سوی انحراف و نادرستی متمایل شده بـود و هرجا کـه این سنت‌ها مانع آن می‌شد که آیندهٔ بهتری به‌وجود آید ایشان به این سنت‌ها حمله می‌بردند و بدون هیچ ترسی آنها را دور می‌افکندند. بعلاوه آنان نمونه و سرمشقی از یك زندگی نجیبانه و شریف در برابر مردم زمان

خود قرار می‌دادند بطوری که سرمشق آنها تا مدتهای دراز نسل اندرنسل صورت یك ایدآل عمومی را پیدا می‌کرد و الهام‌بخش یك زندگی عالی می‌شد.

در قرن ششم پیش از میلاد مسیح، در هند «بودا» و «مهاویرا» را داریم. در چین «کنفوسیوس» و «لائوتسه» پیدا شدند. در ایران «زراتوشترا» یا زردشت بود.[1] در جزیرهٔ یونانی ساموس «فیثاغورث» زندگی می‌کرد. ممکن است که هریك از این اسامی را قبلا و به مناسبت‌های مختلف شنیده باشی.

شاگردان عادی مدارس تصور می‌کنند که فیثاغورث یك آدم مزاحمی بوده است که مسائل هندسه را به‌وجود آورده است و حالا این پسران و دختران بیچاره که به‌مدرسه می‌روند باید آنها را بیاموزند و حفظ کنند! این مسائل دربارهٔ مربعات (چهارگوشه‌ها) و مثلث‌های قائم‌الزاویه (راست‌گوشه‌ها) است و در هندسهٔ معمولی که به‌نام «اقلیدس» مشهور است یا در هر کتاب هندسهٔ دیگر دیده می‌شود. اما فیثاغورث علاوه برآنکه در هندسه کشفیاتی کرد ظاهراً یك متفکر و فیلسوف بزرگ هم بوده است. ما دربارهٔ او اطلاعات زیادی نداریم. بعضی‌ها هم اصولا تردیددارند که چنین شخصی وجود داشته است یا نه!

گفته می‌شود زردشت که در ایران پیدا شد بنیان‌گذار آیین زردشتی است. اما من مطمئن نیستم که آیا صحیح است او را بنیان‌گذار این آیین بشماریم یا نه؟ به‌گمان من بهتر است بگوییم که او در طرز تفکر و مذهب قدیم ایرانی یك نهضت جدید به‌وجود آورد و به آن شکل تازه‌ای بخشید. مدتهاست که این مذهب در ایران تقریباً وجود ندارد. «پارسی‌ها» که چندین قرن پیش از ایران به‌هند مهاجرت کردند این مذهب را از آنجا همراه خود آوردند و در اینجا محفوظ داشتند و هنوز هم به آن عمل می‌کنند.

در چین در آن دوران دو مرد بزرگ زندگی می‌کردند. یکی «کنفوسیوس» و دیگری «لائو ـ تسه». درواقع اسم‌صحیح «کنفوسیوس» را باید «کونگ‌فو ـ تسه» نوشت. هیچ یك از این دو مرد بزرگ چینی به‌معنی‌عادی کلمه‌یك مذهب به‌وجودنیاوردند و بنیان نگذاشتند. آنها یك نوع روشهای اخلاقی و دستورات اجتماعی وضع کردند که

۱ـ زردشت ظاهراً در قرن هشتم پیش از میلاد زندگی می‌کرده است. (یادداشت مؤلف.)

مردم چه باید بکنند و چه نباید بکنند. اما پس از مرگ ایشان معابد متعددی برای تجلیل خاطرهٔ ایشان در چین بنا شد و کتابهای آنها به همان اندازه که کتاب «وداها» برای هندوها و «انجیل» برای مسیحی‌ها عزیز و محترم است محترم‌شمرده‌شد. یکی‌ازنتایج تعلیمات‌کنفوسیوس آن بوده است که مردم‌چین متواضع‌ترین ومؤدب‌ترین وخوشرفتارترین و با فرهنگ‌ترین مردم جهان هستند.

در هند هم در آن زمان «مهاویرا» و «بودا» بودند.

«مهاویرا» مذهب «جین» را آغاز کرد که هنوز هم وجود دارد. اسم واقعی او «واردامانا» بود. «مهاویرا» لقب احترام‌آمیزی بود که به‌مناسبت بزرگی و مقام او به او داده می‌شد. آیین جینی در هند غربی و در «کاتیاواد» رواج فراوان داشت و امروز بیشتر قسمتی از آیین هندوهاست. جینی‌هادر «کاتیاواد» و در «کوه‌ابو» در «راجپوتانا» معابد بسیارزیبایی دارند. آنها به «اهیمسا»[۲] و نظریهٔ «عدم‌خشونت» اعتقاد جدی و فراوان دارند، و کاملا مخالف آن هستند که هیچ نوع عمل تجاوزآمیزنسبت به‌موجودات زنده و جاندار صورت گیرد. از این لحاظ ممکن است برایت جالب باشد که «فیثاغورث» هم جداً گیاهخوار بود و اصرار داشت که تمام شاگردان و پیروانش به‌هیچوجه گوشت و مواد حیوانی نخورند و منحصراً گیاهخوار باشند.

اکنون به «بودا» یا «گوتاما» بپردازیم. بطوری که می‌دانی او یکی از اعضای طبقهٔ «کشاتریا» و یك شاهزاده از خاندان سلطنتی بود که اسم اصلیش «سیدهارتا» بوده است. «ملکهٔ مایا» مادر او بود. در تاریخ‌های قدیمی نوشته شده است که: «ملکهٔ مایا مورد احترام فراوان همه بود. و با آنکه مثل ماه جوان و مثل زمین موقر ونیرومند و متین بود و دلی همچون گل نیلوفر آبی داشت یك بانوی واقعی و یك ملکهٔ شایسته بود.»

پدر ومادر «بودا» او را در ناز ونعمت و درمیان تجمل و آسایش فراوان بزرگ کردند و می‌کوشیدند که او را از دیدن هر نوع منظرهٔ دردناك تیره‌روزی و رنج دور نگاهدارند. اما این کار مقدور نبود. بنابر روایات، او فقر و رنج و مرگ را دید و احساس کرد و به‌شدت تحت‌تأثیر آنها قرار گرفت. از آن پس در کاخ پرشکوهش هرگز آرام

۲ـ اهیمسا کلمهٔ سانسکریت هندی است که به‌معنی عدم خشونت می‌باشد و مهاتما گاندی هم آن‌را شعار خود قرار داده بود.

نداشت و تمام تجمل و جلالی که او را احاطه کرده بود، حتی زن جوان و بسیار زیبایش که او را بسیار دوست می‌داشت، نمی‌توانستند فکر او را از رنجهای بشری دور و غافل نگاهدارند. روز به‌روز بیشتر در این باره می‌اندیشید و می‌خواست برای این دردها و رنجها دارو و چاره‌ای پیدا کند. بالاخره نتوانست وضع خود را تحمل کند و یکشب در سکوت شبانه، کاخ پر شکوه خود و عزیزان خود را ترك گفت و به‌سوی دنیای بزرگ حرکت کرد تا برای پرسشهایی که در ذهنش پیدا شده بود و او را آزار می‌داد پاسخی پیدا کند. جستجوی او برای یافتن این پاسخ‌ها بسیار طولانی و رنجبار بود.

به‌قراری که گفته می‌شود چندین سال‌بعدعاقبت یکروزکه به‌هنگام غروب در کنار جاده‌ای در «گایا» زیر یك درخت «بیپال» نشسته بود روشنایی بر او نمایان گشت و او «بودا» شد که به‌معنی «روشن شده» می‌باشد. درختی که او در زیر آن نشسته بود درخت «بودی» یا «درخت روشنایی» نامیده شد. بودا در «دیر پارك» (پارك‌گوزن) در «سرنات» که‌درآن‌زمان‌ها «ایزیپاتانا» نام داشت ودرکنار شهرباستانی «کاشی» (بنارس) به‌تعلیم مردم پرداخت. او «راه خوب زیستن» را به‌مردم‌نشان می‌داد. قربانی کردن هر نوع چیزی را برای خدایان نادرست می‌دانست و گفت بجای کشتن حیوانات و قربانی کردن ما باید خشم و کینه و حرص وبداندیشی خودمان را بکشیم و قربانی سازیم.

در موقعی که «بودا» متولد شد هنوز مذهب قدیمی «ودی» در هند رواج داشت اما از مدتها قبل تغییراتی پیدا کرده و از مقام عالی خود ساقط شده بود. کاهنان‌و روحانیان برهمن انواع‌ادعیه‌و اوراد و نماز- ها و مراسم مذهبی که «پوجا» نامیده می‌شود و انواع خرافات گوناگون را بر آن افزوده بودند. زیرا هر چه «پوجا»ها و مراسم مذهبی بیشتر باشد وضع کاهنان و روحانیان بهتر و کار آنها با رونق‌تر می‌شود. وضع کاست‌ها[۳] و طبقات اجتماعی خیلی سخت و شدید شده بود. مردم عادی از فالگیران و غیبگویان و افسونگران و ساحران و شیادانی که به‌این امور می‌پرداختند وحشت داشتند. کاهنان و روحانیان که در

۳- در مذهب هندو مردم به‌طبقات مختلف روحانیان و جنگجویان و پیشه‌وران ودهقانان تقسیم می‌شدند که هرطبقه یك کاست نامیده می‌شود. گروهی هم خارج از تمام طبقات و نجس شمرده می‌شدند که‌به کارهای‌پست‌می‌پرداختند هر کاست نیز به کاست‌های دیگر تقسیم می‌شد. اکنون پس از استقلال هند برطبق قانون‌اساسی این وضع از میان رفته است. به‌صفحهٔ ۶۶ همین کتاب رجوع شود.

کاست برهمنان بودند مردم را بااین وسایل تحت نفوذ و فرمان خود می‌گرفتند و حتی قدرت طبقهٔ «کشاتریا» را که حکمرانان‌وفرمانروایان بودند تهیه می‌کردند. بدینقرار میان کشاتریاها و برهمنان رقابت شدیدی وجود داشت.

در چنین موقعی «بودا» به‌عنوان یك مصلح بزرگ و عمومی‌ظهور کرد و برضد جباریت کاهنان و روحانیان و تمام بدعت‌ها و مفاسد و معایبی که بر آیین قدیمی «ودی» ضمیمه شده بود حمله برد. او تأکید داشت که مردم باید خوب زندگی کنند و رفتار و اعمال نیك و پسندیده را رواج دهند و عمل کنند، نه‌اینکه کورکورانه به «پوجا»ها و مراسم مذهبی بی‌معنی ازآن قبیل بپردازند. بودا «سنگهٔ بودایی» را تشکیل داد که مجمعی از راهبان و پرهیزگارانی بود که تعلیمات اورا دنبال می‌کردند.

آیین بودا به‌عنوان یك مذهب تامدتی در هندرواج زیادپیدا نکرد. بعداً خواهیم دید که این آیین چگونه در هند منتشر شد و رواج یافت و چگونه باز دوباره در این کشور تقریباً عنوان یك مذهب جداگانه را از دست داد ر ضمیمهٔ سایر مذاهب گشت. در واقع در حالی که آیین بودا در کشورهای دور دست دیگر از سیلان گرفته تا چین رواج می‌یافت در هند که وطن اصلیش بود در آیین برهمنی یا هندویی جذب گردید. معهذا باید گفت که آیین بودا در مذهب برهمنی تأثیر زیادی به‌وجود آورد و لااقل بسیاری از خرافات و تشریفات بیجای مذهبی را از آن دور ساخت.

امروز مذهب بودایی‌از تمام مذاهب جهان بیشتر پیرو دارد. مذاهب دیگری که پیروان و معتقدان زیاد دارند عبارتند از مسیحیت و اسلام و آیین هندو. در جنب اینها مذاهب یهود، سیك، زردشتی و مذاهب دیگر هم وجود دارد.

مذاهب و بنیان‌گذاران آنها در تاریخ جهان نقش بزرگی اجرا کرده‌اند و هرگز در موقع مطالعهٔ تاریخ نمی‌توان این نقش عمده را نادیده گرفت اما من در موقع نوشتن مطالبی دربارهٔ مذاهب، با اشکال مواجه می‌شوم.

جای هیچ تردید نیست که بنیان‌گذاران مذاهب بزرگ از زمرهٔ بزرگترین و نجیب‌ترین مردانی هستند که در دنیا به‌وجود آمده‌اند. اما پیروان آنها و کسانی که بعدها پس از ایشان آمده‌اند اغلب از بزرگی و نیکی به‌دور بوده‌اند.

بزرگترین و نجیب‌ترین مردانی هستند که در دنیا به‌وجود آمده‌اند. اما پیروان آنها و کسانی که بعدها پس از ایشان آمده‌اند اغلب از بزرگی و نیکی به‌دور بوده‌اند.

ما اغلب در تاریخ می‌بینیم که مذهب هر چند که برای تکامل ما و بهتر ساختن ما و نجیبانه‌تر شدن رفتار ما بوده است عملا مردم را بصورت حیوانات پست در آورده است. بجای آنکه در مردم روشن‌بینی به‌وجود آورد اغلب آنها را در تیرگی نگاهداشته است. بجای آنکه وسعت ذهن و فکر در آنها ایجاد کند اغلب موجب تنگ فکری و کوته نظری و تحمل نکردن دیگران شده است. با کمك مذهب کارها وچیزهای بسیار عالی و بزرگ انجام گرفته است اما به‌نام مذهب نیز هزاران هزار و میلیونها نفوس بشری کشته شده‌اند و جنایات مهیب و تصور ناپذیر صورت گرفته است.

پس‌آیا تکلیف مابا مذهب چیست؟ برای بعضی اشخاص مذهب به‌معنی یك دنیای دیگر، دنیای پس از مرگ بهشت و دوزخ یا هر چه اسمش را بگذاریم می‌باشد. اینها به‌امید اینکه پس‌از مرگ، به‌بهشت بروند مذهب رادنبال می‌کنند وبعضی مراسم‌و اعمال را انجام می‌دهند. این اشخاص مرا به‌یاد کودکانی می‌اندازند که به‌امید دریافت نقل و شیرینی سعی می‌کنند خود را مؤدب و معقول جلوه دهند. اما اگر کودکی همیشه با امید دریافت پاداش و شیرینی خوشرفتار و مؤدب باشد و همیشه فکرش به‌دنبال‌این پاداشهاباشد به‌یقین‌تو اورامؤدب نمی‌شماری آیا اینطور نیست؟ مسلماً تو روش دختران و پسرانی را که هر کار را به‌امید دریافت شیرینی یا پاداشی انجام می‌دهند تأیید نمی‌کنی. بدینقرار آیا دربارهٔ مردمان بالغ و بزرگی که به‌این شکل کودکانه فکر و عمل می‌کنند چه باید گفت؟ زیرا بالاخره میان آن نقل و شیرینی که به‌کودکان وعده می‌شود و بهشتی که در آخرت وعده داده شده است تفاوت اساسی و عمده‌ای وجود ندارد. همهٔ ما کمابیش‌خودخواه‌هستیم اما می‌کوشیم کودکان خود را به‌شکلی پرورش دهیم که حتی‌المقدور کمتر خودخواه باشند. در هر حال آرزوها و ایدآل‌های ما باید بکلی از خودخواهیها پاك و مبری باشد و باید بکوشیم که زندگی خود را با چنین آرمانهای‌عالی منطبق سازیم.

همهٔ ما میل داریم که اقدامات و فعالیتهای خود را با موفقیت به‌پایان برسانیم و نتایج و ثمرات آنها را ببینیم. این چنین میلی

بسیار طبیعی است. اما باید دید هدف و منظور اقدام و فعالیت ما چیست؟آیامافقط به‌خیروصلاح خودمان فکر می‌کنیم یا به خیرو صلاح‌های بزرگتر یعنی به‌خیر و خوشبختی اجتماعمان، کشورمان و جامعهٔ بشری هم می‌اندیشیم؟ بایددرنظر بگیریم که بالاخره این خیر عمومی شامل خودمان هم می‌شود و ما را نیز در برمی‌گیرد.

خیال می‌کنم چندروز پیش قسمتی ازترجمهٔ یك شعر سانسکریت را در یکی از نامه‌هایم برایت نقل کردم.۴ در آن بیان شده بود که باید فرد در راه خانواده و خانواده در راه فرقه و فرقه در راه تمامی کشور فدا شود. اکنون می‌خواهم ترجمهٔ یك شعر دیگر سانسکریت را برایت نقل کنم. این متن از «بهاگاواتا» است و چنین می‌باشد: «نه می‌خواهم به‌بزرگترین سعادت‌ها نایل شوم و مقامات هشتگانهٔ تکامل آن را بگذرانم، و نه‌می‌خواهم‌که دوباره مرا به‌دنیا باز نگردانند. بلکه می‌خواهم اگر بشود بار رنج و اندوه تمام مخلوقاتی را که رنج‌می‌برند و درد می‌کشند به‌دوش بگیرم و در وجود آنها داخل شوم تا شاید بتوانم آنها را از غم و رنج آزاد سازم.»۵

پیروان مذهب هر کدام چیزی می‌گویند. یکی می‌گوید که چنین باید بود و دیگری می‌گوید که چنان. اغلب هر یك از آنها دیگری را ابله و بدکار وکافر می‌شمارد. آیا کدام‌یك حق دارند و چه‌چیز صحیح است؟ از آنجا که آنها دربارهٔ چیزهایی حرف می‌زنند که نمی‌تواند دیده شود و ثابت گرددخیلی دشوار است‌که بتوان دراین زمینه قضاوتی کرد. اما به‌نظر می‌رسد که در هر حال نادرست و بیجاست که با یقین و بطور قاطع دربارهٔ چنین مسائلی صحبت کنند و بخاطر اختلاف خود بر سر یکدیگر بکوبند.

بیشتر ما بسیارکوچك فکریم و عاقل نیستیم. آیاما چه حق داریم آنقدر گستاخ باشیم که تصور کنیم‌که فقط ما ازحقیقت کامل با خبریم و به‌این جهت گلوی همسایهٔ خود را بفشاریم و او را از گفتن حقیقتی که‌به‌آن‌معتقد است باز داریم؟ ممکن است که ما دربارهٔ آنچه می‌گوییم

۴ـ رجوع شود به‌نامهٔ ۲ صفحه ۲۶.

۵ـ بنا به‌عقاید باستانی آیین هندو هرانسان پس از مردن دوباره به‌دنیا باز می‌گردد. واین صورت او اگر نیکوکار باشد عالیتر و اگر بدکار باشد پست‌تر خواهد بود تا اینکه عاقبت تکامل یابد و به‌مقام عالی سعادت واصل شود. در متن بالا هم به‌همین مطلب اشاره شده است.

و به‌این جهت گلوی همسایهٔ خود را بفشاریم و او را از گفتن حقیقتی که‌به‌آن‌معتقد است باز داریم؟ ممکن است که ما دربارهٔ آنچه می‌گوییم حق داشته باشیم اما ممکن هم هست که همسایهٔ ما نیز حق داشته باشد. اگرگلی رابر روی درختی ببینی مسلماً آن راتمامی درخت نمی‌شماری، اگر شخصی دیگر فقط برگ درخت را ببیند ودیگری تنهٔ آن را، هر یك از آنها فقط قسمتی از درخت را دیده‌اند. چقدر ابلهانه خواهد بود اگر هر یك از ایشان تصور کنند یا بگویند که فقط گل، یا برگ، یا تنهٔ درخت، تمامی درخت بوده است و بخواهندکه به‌این‌جهت بایکدیگر جنگ و نزاع کنند[۷]!

تا آنجا که به‌شخص من مربوط است دنیای پس از مرگ برایم جالب نیست ذهن من از آنچه باید در این دنیا انجام داد پر شده است. اگر فقط بتوانم راه خود را در این دنیا با روشن‌بینی دنبال کنم بسیار راضی خواهم بود. اگر وظیفه‌ای که من در اینجا دارم برایم روشن باشد دیگر به‌هیچوجه خود را برای یك دنیای دیگر به‌دردسر نمی‌اندازم و ناراحت نمی‌کنم.

به‌تدریج که بزرگ و بزرگتر می‌شوی همه‌جور مردم را خواهی دید، اشخاصی مذهبی، اشخاصی مخالف مذهب و کسانی که به‌هیچ‌یك از آن دو دسته اهمیتی نمی‌دهند. کلیساهای بزرگ‌وسازمان‌های‌مذهبی وسیعی وجودداردکه‌ثروت‌وقدرت‌فراوان‌دارند وگاهی‌این‌ثروت‌وقدرت‌را درراههای‌نیك‌صرف‌می‌کنند وزمانی‌درراههای‌بد. اشخاص‌بسیارشریف ونجیبی‌راخواهی‌دیدکه مذهبی‌هستند؛ همچنین‌اشخاص رذل‌وپستی‌رانیز خواهی دید که در زیر ردای مذهبی دیگران را می‌فریبند و غارت می‌کنند. طبعاً تو در بارهٔ این موضوع‌ها فکر خواهی کرد و خودت

۷ـ چنانکه اشاره نمودیم نهرو با مذهب در شکل اصیل و الهی و پویا و زایا آشنایی نداشت بلکه با برداشتهای عامیانه مذهب روبرو بود. در این شرایط طبیعی است که یك روشنفکر آزادیخواه و تحصیل کردهٔ در غرب که نمی‌تواند از اینگونه مذهب ارضاء شود، و همچنین تحت تأثیر اندیشه‌های ماتریالیستی و سوسیالیستی بوده، نسبت به این برداشت از مذهب بدبین باشد.

علاوه براین نهرو اصولا یك سیاستمدار و رهبر سیاسی آزادیخواه بوده نه یك اندیشمند عمیق و توانا چون گاندی یا رادها کریشنان، و از این جهت است که می‌بینیم از درك نقش انسان‌ساز مذهب و عقیده به‌معاد ناتوان است. در عین حال، نهرو ضد مذهب نیست و هر فرد را حق می‌دهد که شخصاً در این مورد تصمیم بگیرد.

تصمیم خواهی گرفت. انسان ممکن است خیلی چیزها را از دیگران بیاموزد اما هر چیز مخصوصاً وقتی ارزشی دارد که خود انسان آن را بدست آورد و بیازماید. مسائلی هست که هر مرد و زن باید شخصاً برای آنها پاسخی پیدا کند.

فعلا برای تصمیم‌گرفتن شتاب نداشته باش. پیش از آنکه بتوانی دربارهٔ چیزهای بزرگ و حیاتی تصمیم بگیری باید خود را به‌شکلی پرورش دهی و تربیت کنی که بتوانی بطوری شایسته رفتار کنی. مسلماً از یك طفل نوزاد نمی‌خواهی و توقع نداری که خودش دربارهٔ چیزی تصمیم بگیرد! بسیاری اشخاص هم هستند که هر چند سالهای دراز از عمرشان گذشته است باز هم از نظر فکری تقریباً شبیه همان کودکان نوزاد می‌باشند وخودشان فهم و قدرت تشخیص وتصمیم‌گرفتن را ندارند.

امروز نامه‌ام خیلی درازتر از معمول شد و ممکن است برایت ملال‌انگیز باشد اما می‌خواستم دربارهٔ این موضوع‌ها مختصری برایت صحبت کرده باشم اگر اکنون از این حرفها چیزی نمی‌فهمی اهمیتی ندارد.[۸] به‌زودی به‌اندازهٔ کافی خواهی فهمید.

۸ـ چون دختر نهرو در وقت نوشتن این نامه هنوز سیزده ساله بود.

۱۵

ایران و یونان

۳۱ ژانویهٔ ۱۹۳۱

امروز نامه‌ات به‌من رسید وچقدر خوب‌بودکه مطلع شدم «مامی»[۱] و توحالتان خوب است. اما امیدوارم‌که «ددو»[۱] نیز تب وناراحتیهایش مرتفع شود. او در تمام عمرش به‌شدت کار کرده است و حتی هنوز هم نمی‌تواند قرار و آرامش داشته باشد.

به‌قراری که نوشته بودی کتابهای متعددی از کتابخانهٔ منزلمان را خوانده‌ای و خواسته بودی‌کتاب‌های‌تازه‌برای‌مطالعه‌ات‌پیشنهاد کنم. اما نگفته بودی چه کتابهایی را خوانده‌ای. کتاب خواندن عادت بسیار خوبی است اما من به‌کسانی که کتاب‌های متعدد و فراوانی را با سرعت می‌خوانند خیلی خوشبین نیستم. گمان می‌کنم که آنها کتاب را اصلا چنانچه باید نمی‌خوانند بلکه اغلب نگاهی سرسری به‌کتاب می‌اندازند و آن را مروری می‌کنند و روز بعد هم تمام آن را از خاطر می‌برند. درصورتی که اگر کتابی به‌خواندن بیارزد باید تمام آن را با دقت خواند. اما از طرفی هم کتابهای بسیار زیادی هست که اصلا ارزش خواندن ندارد و به‌این جهت انتخاب کردن کتابهای خوب کار آسانی نیست. ممکن است بگویی که اگر کتاب‌هایی از کتابخانهٔ‌خودمان‌انتخاب کنی کتابهای خوبی خواهد بود وگرنه چرا باید چنین کتابهایی را گرفت و نگاهداشت؟ بسیار خوب. بنابراین هر چه دلت می‌خواهد از آنها بخوان و من هم خواهم کوشید هرقدر که بتوانم از زندان «ننی» به‌تو کمك بدهم.

اغلب در این فکرم که تواز لحاظ جسمی وفکری باچه‌سرعتی‌رشد می‌کنی. چقدر دلم می‌خواهد که با تو باشم! شاید تا وقتی که این‌نامه‌ـ های من به‌تو برسد تو از آنها خیلی بیشتر رشد کرده باشی و این

۱ـ به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲ رجوع شود.

نامه‌ها همدیگر برایت جالب نباشد وارزشی نداشته باشد. تصور می‌کنم که «چاند»[۲] تا آنوقت آنقدر بزرگ بشود که بتواند آنها را بخواند. در هرحال کسی خواهد بود که از این نامه‌ها فایده‌ای ببرد و خوشش بیاید.

اکنون به‌یونان و ایران قدیم بازگردیم و یك چند به‌تماشای جنگهای آنها بایکدیگر بپردازیم. دریکی ازنامه‌هایمان دربارهٔ دولت‌های شهری یونان و امپراطوری بزرگی که در ایران تشکیل شد و در تحت حکومت شخصی که یونانیها او را «داریوش» می‌نامیدند قرار داشت برایت مطالبی نوشتم. این امپراطوری داریوش نه‌فقط از لحاظ وسعت بلکه از نظر سازمان هم بزرگ بود. این امپراطوری از آسیای صغیر تا رود سند گسترده شده بود و مصر و بعضی از شهرهای یونانی آسیای صغیر نیز قسمتی از آن بشمار می‌رفت. در سراسر این امپراطوری وسیع جاده‌های بسیار خوبی وجودداشت‌که پست‌امپراطوری در آن رفت و آمد می‌کرد. داریوش به‌دلایلی تصمیم گرفت که دولت‌های شهری یونان را مسخر سازد و با آنها به‌جنگ پرداخت. در جریان همین جنگ‌ها بود که چند نبرد بسیار معروف تاریخی صورت گرفت.

گزارشهایی که ما از این جنگها داریم به‌وسیلهٔ یك مورخ یونانی به‌نام «هرودوتوس» نوشته شده است که خود او به‌فاصلهٔ کمی بعد از حوادثی که ضبط کرده است زندگی می‌کرد. طبعاً او نسبت به‌این‌حوادث بیطرف‌نبوده‌و از یونانیها هواداری کرده‌است. اماگزارشهای او بسیار جالب است و در این نامه‌ها قسمت‌هایی از کتاب تاریخ او را برایت نقل خواهم کرد.

نخستین حملهٔ ایرانیها بر یونانیها با شکست مواجه شد زیرا ارتش ایران بر اثر راه پیمایی دور و دراز و بر اثر بیماری و کمبود آذوقه به‌شدت فرسوده شده بود. این ارتش حتی به‌یونان هم نرسید و ناچار شد بازگردد. بعد درسال ۴۹۰ پیش از میلاد ایرانیها برای بار دوم به‌یونان حمله بردند. این‌بار ارتش ایران حتی‌المقدور از راههای خشکی اجتناب می‌کرد و از راه دریا خود را به‌یونان رساند و در محلی به‌نام «ماراتن» در نزدیکی «آتن» در سواحل یونان پیاده شد. آتنیها به‌وحشت افتادند زیرا شهرت ارتش ایران خیلی زیاد بود. بخاطر

۲ـ «چاند» نام خواهرزادهٔ نهرو وفرزند خانم ویجایالکشمی‌پاندیت می‌باشد که در آن زمان کودکی خردسال بود.

همین ترس و وحشت بود که آتنیها ناچار شدند با دشمنان قدیمیشان یعنی اهالی «اسپارت» متفق شوند و از آنها برای مقابله بـا دشمن مشترك کمك بخواهند. اما حتی پیش‌از آنکه نیروی اسپارتیها به‌کمك برسد خود آتنی‌ها توانستند ارتش ایران را شکست بدهند. این شکست درنبرد مشهور «ماراتن» صورت گرفت که‌درسال ۴۹۰ پیش از میلاد اتفاق افتاد.

خیلی عجیب به‌نظر می‌رسد که یکی از دولتهای شهری کوچك یونان بتواند ارتش یك امپراطوری بزرگ را شکست بدهد. اما این امر آنقدرها هم که به‌نظر می‌آید عجیب نیست. یونانیها در نزدیکی سرزمین وخانه‌های خودشان وبرای دفاع‌ازسرزمین خودشان می‌جنگیدند در صورتی که ارتش ایران از کانون و سرزمین اصلی خود دور بود. بعلاوه این ارتش یك نیروی مختلط و درهم بود که از سربازان نواحی مختلف امپراطوری ایران تشکیل می‌شد. آنها ازآنجهت که‌مزدور بودند وپولی‌می‌گرفتند، جنگ می‌کردندوبه‌تسخیریونان‌علاقهٔزیادی نداشتند. در طرف مقابل آنها آتنی‌ها بخاطر آزادی خودشان می‌جنگیدند. اینها ترجیح می‌دادند که بمیرند و آزادیشان را از دست ندهند. کسانی که خود را آماده می‌سازند در راه هدف و منظور خـود بمیرند به‌نـدرت شکست می‌خورند.

بدینقرار داریوش در «ماراتن» شکست یافت و کمی بعد در ایران درگذشت و پسرش «خشایارشا» جانشین او شد. خشایارشا نیز به‌علت جاه‌طلبی درصدد تصرف و تسخیر یونان برآمد و به‌این منظور به یك قشون‌کشی عظیم پرداخت.

اکنون می‌خواهم یك داستان بسیار جذاب را که «هرودوتوس» نوشته است برایت نقل کنم.

«آرتابانوس» عموی خشایارشا بود و فکر می‌کرد برای ارتش ایران خطرناك است که‌به‌یونان برودو به‌این‌جهت می‌کوشید که برادرزاده‌اش خشایارشا را از لشکرکشی برضد یـونـان منصرف سازد. «هرودوتوس» می‌گوید که خشایارشا به‌این شکل به‌عمویش جواب داد.

«شما در آنچه می‌گویید حق دارید اما نباید در همه‌جا فقط خطر را دید و دائماً مخاطرات را حساب کرد. اگر در برابر هر پیشامدی شما هرچیز را به‌همین‌ترتیب بسنجید هرگز هیچ‌کاری انجام نخواهید

ایرانی‌ها و یونانی‌ها
وسعت امپراطوری داریوش بزرگ

مصر
عربستان
ایران
پارت
هند
ماد
شوش
پرسپولیس
بابل
آسیای صغیر
لیدیا
سارد
آتن

داد. خیلی بهتر است که همیشه با خوش‌بینی به‌حوادث بنگریم و بخاطر نیمی از مخاطراتی که ممکن است پیش آید رنج بکشیم تا اینکه همیشه از پیش‌بینی‌های تیره پر باشیم و به‌این جهت به‌هیچ اقدامی نپردازیم و از هیچ چیز رنج نبریم. اگر از هر پیشنهادی که مطرح می‌شود انتقاد کنید بدون آنکه راه صحیحی برای دنبال کردن نشان بدهید شما خودتان هم مانندکسانی که باایشان مخالفت می‌کنید هرگز به‌منظور و نتیجهٔ مثبتی نخواهید رسید. وقتی که دو کفهٔ ترازو کاملا با هم برابرند آیا انسان چگونه می‌تواند به‌یقین بداند که کدام یك از آنها سنگین‌تر است و برتری‌دارد؟ بدیهی‌است که هیچ‌کس. اما موفقیت معمولا در انتظار کسانی است که به‌اقدام می‌پردازند. پیروزی برای کسانی که ترسو و ملاحظه کار هستند و می‌خواهند نتیجهٔ هر کار را بدرستی بسنجند در انتظار نمی‌ماند. شما می‌بینید که ایران به‌چه قدرت عظیمی رسیده است. اگر کسانی که‌پیش از من برتخت نشستند همین نظرهای شمارارعایت می‌کردند یا مشاورانی مانند شما می‌داشتند هرگز سلطنت ما را امروز به‌این وسعت و عظمت نمی‌دیدید. آنها از راه مقابله با مخاطرات ما را به‌اینجا که هستیم رسانده‌اند. همیشه کارهای بزرگ همراه با مخاطرات بزرگ انجام شده است.»

من این شرح مفصل رابرایت نقل کردم‌زیرا این‌کلمات خشاریاشا بهتر از هرگزارش وتوصیف دیگری آن‌پادشاه ایران‌را به‌مامی‌شناساند. بنابر آنچه اتفاق افتاد پیش‌بینی‌های «آرتابانوس» درست‌درآمد و ارتش ایران در یونان شکست خورد. خشایارشا شکست یافت اما کلمات او هنوز هم طنین درستی دارد و برای همه ما درس‌بزرگی می‌باشد. امروز که ما می‌خواهیم کارهای بزرگی را تحقق بخشیم باید به‌خاطر بیاوریم که پیش از وصول به‌هدف و منظورمان باید از میان خطرات بزرگ بگذریم.[3]

خشایارشا، شاه شاهان، ارتش عظیم خود را از آسیای صغیر گذراند و پس از عبور دادن از تنگهٔ «داردانل» که در آن زمان «هلسپونت» نامیده می‌شد به‌اروپا رساند. گفته شده است که خشایارشا

۳ـ اشارهٔ نهرو به‌مبارزه‌ای است که ملت‌هند برای‌بدست آوردن‌استقلال خود و خلاصی از چنگ استعمار بریتانیا دنبال می کرد.

در سر راه خود از ویرانه‌های شهر «تروا» که درآنجاقهرمانان باستانی یونان بخاطر ملکهٔ «هلن» جنگیده بودند دیدن کرد.

برای عبور ارتش از «هلسپونت» (داردانل) یك پل بسیار بزرگ ساخته شده بود و موقعی‌که ارتش ایران ازروی آن‌می‌گذشت خشایارشا در بالای یك تپه که درآن نزدیکی بود بر روی یك تخت مرمری نشسته بود و آن منظره را تماشا می‌کرد.

«هرودوتوس» برای ما نقل می‌کند که «تمام هلسپونت از کشتی‌ـ ها انباشته بود و سواحل و دشت‌های «آپیدوس» از مردان جنگی پوشیده شده بود. در آن موقع خشایارشا خود را مرد خوشبختی شمرد اما ناگهان به‌گریه افتاد و اشکهایش جاری شد. عمویش «آرتابانوس» همانکس که قبلا دربارهٔ لشکرکشی به‌یونان اظهارنظر کرده بود و خشایارشا را از چنین‌کاری برحذر داشته بود، وقتی که گریهٔ شاه را دید به‌او گفت: «شاهنشاها، چقدر میان آنچه اکنون می‌کنی با آنچه لحظه‌ای قبل می‌کردی تفاوت زیاد است! زیرالحظه‌ای قبل خود را مردی خوشبخت می‌شمردی و اکنون اشك می‌ریزی!» خشایارشا گفت: «آری، پس از آنکه درست حساب کردم فکری در سرم گذشت که مرا متأثر ساخت و سنجیدم که عمر انسان چقدر کوتاه است زیرا دیدم صدسال بعد، از اینهمه نفوس انبوهی که در اینجا گردآمده‌اند هیچ یك باقی نخواهد بود.»

بدینشکل ارتش عظیم ایران ازراه زمین پیش می‌رفت و تعداد بسیار زیادی کشتی هم از راه دریا با آن همراهی می‌کرد. اما دریا با یونانیان همراه بود ودر یك‌طوفان بیشتر کشتیهای ایران درهم‌شکست.

«هلن‌ها» یا یونانیان از این سپاه عظیم وحشت‌زده شده بودند و به‌این جهت تمام اختلافات گذشته میان خودشان را از یاد بردند و در برابر نیروی مهاجم متحد گشتند. در ابتدا از مقابل قشون ایران عقب نشستند و سعی کردند در محلی به‌نام «ترموپیل» آنها را متوقف سازند. ترموپیل یك معبربسیارباریك بودکه‌دریك‌طرفش کوه ودرطرف دیگرش دریا قرار داشت. بطوری‌که حتی یك‌عدهٔ معدودهم می‌توانستند از آن دربرابر یك‌سپاه بزرگ دفاع کنند.

در همین جا بود که «لئونیداس» و ۳۰۰ نفر از اسپارتیهامستقر

گشتند که تاپای جان از آن معبر محافظت کنند. آن مردان باشهامت و شایسته این وظیفهٔ خود را به‌درستی انجام دادند و درست دهسال‌پس‌از فتح «ماراتن» با کمال اعتقاد جان خود را در راه خدمت به‌کشورشان نهادند. آنها در آنجا راه ارتش ایران را بستند تا ارتش یونان فرصت عقب‌نشینی پیدا کند. در آن معبر باریك آن مردان‌یکی پس از دیگری‌از پا در می‌آمدند و یکی پس از دیگری جای هم را پر می‌کردند و ارتش ایران نمی‌توانست از آنجا بگذرد.

لئونیداس و ۳۰۰ نفر رفقایش همگی در ترموپیل کشته شدند و آنوقت بود که ارتش ایران توانست پیش برود. این واقعه در سال ۴۸۰ پیش از میلاد ۲۴۱۰ سال پیش[۴] اتفاق افتاد اما هنوز هم قلب انسان از فکر این شهامت غلبه‌ناپذیر به هیجان می‌آید. و حتی امروز هم مسافری که از ترموپیل بگذرد می‌تواند با چشمان اشك‌آلود پیام «لئونیداس» و رفقایش را که بر سنگ کنده شده است ببیند که چنین است:

«ای آنکه از اینجا می‌گذری برو به‌اسپارت بگو»
«که ما بخاطر فرمانبرداری از او در اینجا خفته‌ایم.»

این شهامت عالی است که بر مرگ هم غلبه می‌کند! «لئونیداس» و «ترموپیل» همیشه زنده هستند و حتی ما، در سرزمین دوردست هند، از فکر آنها احساس لرزشی می‌کنیم، بدینقرار آیا باید دربارهٔ مردم کشور خودمان، دربارهٔ مردان و زنان هندوستان که در طول تاریخ ممتد ما لبخند زنان مرگ را تمسخر کرده‌اند، دربارهٔ کسانی که مرگ را بر بندگی و بیشرافتی ترجیح داده‌اند و دربارهٔ کسانی که درهم شکسته‌شدن را بر تعظیم کردن و سرفرود آوردن در برابر جباریت و ظلم ترجیح داده‌اند چه بگوییم و چه احساسی داشته باشیم؟ «چیتور» و داستان بی‌نظیر او وقهرمانی و شهامت مردان و زنان راجپوتش را بخاطر بیار![۵] همچنین فکر کن که همین امروز، چقدر از رفقای ما، و چقدر مردم پرحرارت و مثل خود ما هستند که بخاطر آزادی هند از مرگ هم باکی ندارند.

۴ـ منظور تا سال ۱۹۳۱ و زمان نوشته شدن این نامه می‌باشد.

۵ـ چیتور وراجپوتها درقرن شانزدهم در برابر قدرت امپراطوری «اکبر» پادشاه معروف هند مقاومت کردند و مردانه کشته شدند. در نامهٔ شمارهٔ ۸۹ به ماجرای آنها اشاره خواهد شد.

«ترموپیل» تا مدتی ارتش ایران را متوقف ساخت اما نه مدتی زیاد. یونانیها ازمقابل ایرانیها عقب‌نشستند و حتی بعضی ازشهرهای یونان به‌ایشان تسلیم شدند. معهذا آتنی‌های مغرور ترجیح دادند که شهر خودشان را ترك بگویند و آن را بدست ویرانی بسپارند تا اینکه به‌دشمن تسلیم شوند. به‌این جهت تمام اهالی از آن بیرون رفتند و بیشترشان با کشتی از شهر خارج شدند.

ایرانیها به‌شهر خالی وارد گشتند و آن را آتش زدند. ولی کشتیهای جنگی یونان شکست نخورده بود و در نزدیکی «سالامیس» یك جنگ بزرگ دریایی روی داد. کشتیهای ایرانی درهم شکست و خشایارشا که‌از این شکست سخت پریشان خاطر شده بود با سرعت به ایران بازگشت.

ایران باز هم تا مدتی بصورت یك امپراطوری بزرگ باقی ماند اما شکست‌های «ماراتن» و «سالامیس» آغاز انحطاط آن بود و بعداً خواهیم دید که چگونه این امپراطوری عظیم سقوط کرد. برای کسانی که درآن زمان‌زندگی می‌کردندمشاهدهٔ تزلزل وسقوط این امپراطوری پهناور بسیار حیرت‌انگیز بوده است.

«هرودوتوس» هم در این باره به‌تفکر پرداخته و از آن یك قانون اخلاقی بیرون کشیده است و می‌گوید تاریخ یك ملت سه مرحله دارد: «موفقیت» و بعد در نتیجهٔ این موفقیت «نخوت و بیعدالتی» و بعد در نتیجهٔ این‌ها «سقوط».

۱۶

تمدن پرافتخار هلاس

۲۳ ژانویهٔ ۱۹۳۱

پیروزی هلن‌ها یا یونانیها برایرانیها دونتیجه داشت. از یکسو امپراطوری ایران رو به‌انحطاط نهاد و به‌تدریج ضعیف‌تر شد و از سوی دیگر یونانیها وارد یك دوران درخشان از تاریخ خود شدند. این دوران درخشان هرچند ازنظر زندگی یك‌ملت‌کوتاه بود اما رویهمرفته در حدود ۲۰۰ سال طول کشید.

این عظمت از نظر داشتن یك امپراطوری پهناور مانند ایران یا امپرطوریهای دیگری نبود که پیش از آن به‌وجود آمده بود. بعدها اسکندر کبیر پیدا شد و برای مدت کوتاهی دنیا را با فتوحات خود متحیر ساخت. اما در آن زمان که از آن صحبت می‌کنیم هنوز با او سروکاری نداریم. ما از دورانی گفتگو می‌کنیم که در فاصلهٔ جنگهای ایران و ظهور اسکندر قرار دارد. یعنی دورانی در حدود ۱۵۰ سال‌که پس از «ترموپیل» و «سالامیس» گذشت.

خطر ایرانیها یونانیها را متحد ساخت. وقتی که این‌خطر مرتفع گشت آنها دوباره از هم جدا شدند و به‌زودی جنگ بایکدیگر را ازسر گرفتند. مخصوصاً دولت‌های شهری آتن و اسپارت به‌شدت با هم رقابت می‌کردند. اما لازم نیست که ما خود را با شرح اختلافات و جنگهای ایشان ناراحت سازیم. زیرا این وقایع اهمیت زیاد ندارد و اگر هنوز از آن جنگ‌ها خبر و اطلاعی در دست هست به‌علت آنست که یونان در آن زمان از جهات دیگر عظمت فراوان داشت.

از آن دوران یونان مقداری کتاب، مقداری مجسمه و مقداری ویرانه‌های تاریخی برای ما باقی مانده‌است. اما همین چیزهای‌معدود، چنان زیبا و عالی هستند که ما را به‌تحسین وادار می‌سازند و از عظمت همه‌جانبهٔ مردمان «هلاس» به‌حیرت می‌افتیم. در واقع چه‌افکار بلند و غنی و چه دستهای تواناو هنرمندی داشته‌اند که توانسته‌اند

آن مجسمه‌های زیبا و ساختمانهای عالی را برای خودشان بسازند!

«فیدیاس» یکی از مجسمه‌سازان مشهور آن زمان بود. اما نامداران و مشاهیر دیگری هم بسیار بوده‌اند. نمایشنامه‌های آنها ــ چه‌تراژدی‌ها وچه‌کمدی‌هاــکه تا زمان ما مانده‌است هنوزهم در ردیف عالیترین‌آثار از نوع‌خود می‌باشد.«سوفوکلس»و«آشیلوس»و«اوریپید»و «آریستوفان» و «پیندار» و «میناندر»و «سافو» ممکن است برای تو اکنون فقط چند اسم باشند اما وقتی که بزرگ شدی آثار آنها را خواهی خواند و خودت درخواهی‌یافت که یونان چه تمدن بزرگ و چه وضع پرافتخاری داشته است.

این دوران تاریخ یونان ما را متوجه می‌سازد که تاریخ هرکشور را چگونه باید خواند. اگر ما توجه خود را بیشتر به‌جنگها و رقابت‌ها و تمام حقارتهای دیگری که در دولت‌های یونان رواج داشت معطوف سازیم چه‌چیزی ازآنها خواهیم دانست؟ اگر می‌خواهیم آنها را بفهمیم و بشناسیم باید در افکارشان وارد شویم و بکوشیم آنچه را احساس کرده‌اند و به‌وجود آورده‌اند درك کنیم و از آنها بهره‌مند شویم. در واقع تاریخ تحولات روحی و فکری است که به‌حساب می‌آید و ارزش دارد و همین چیزها است که اروپای جدید را از بسیاری جهات یك فرزند فرهنگ باستانی یونان ساخته است.

راستی عجیب و شگفت‌انگیز است‌که چگونه در زندگی ملت‌ها یك‌چنین‌دورانهای درخشانی می‌آیند ومی‌گذرند. انگار دراین دورانها یك پرتو مخصوص همه‌چیز را روشن می‌سازد و مردان و زنان آن زمان و آن کشور را قادر می‌سازد که آثار زیبایی به‌وجود آورند. مثل اینکه همهٔ مردم در چنین دورانهایی اثر یك الهام بزرگ را در روح خود دارند.

کشور ما نیز چنین دورانهایی داشته است. نخستین دورانی که ما از آن خبر داریم زمانی بود که «وداها» و «اوپانیشادها» و کتابهای دیگری از آن نوع به‌وجود آمد. متأسفانه ما گزارشهای ثبت‌شده‌ای از آن زمانهای باستانی نداریم و ممکن است بسیاری چیزهای زیبا و آثار بزرگ آن دوران از میان رفته باشند یا اینکه هنوز در انتظار هستند که در آینده مکشوف شوند. باوجود این ما آثار فراوان و کافی داریم که بتوانیم نشان دهیم آن هندیان باستانی چه‌افکار عالی و بلند داشته‌اند و چه‌اشخاص فوق‌العاده‌ای بوده‌اند. در دوره‌های بعدی تاریخ

هند نیز چنین دورانهای درخشانی وجود دارد و شاید در سفری که در طول اعصار و قرون دنبال می‌کنیم[1] به‌آنها نیز برسیم.

در آن دوران یونان که موضوع صحبت امروز ما بود مخصوصاً آتن شهرت فراوان یافت. در آن زمان یك مرد سیاسی بزرگ رهبری و ریاست دولت آتن را به‌عهده داشت. نام او «پریکلس» بود و مدت ۳۰سال در آتن زمام قدرت را در دست داشت. در زمان او آتن بصورت یك شهر پرشکوه درآمدکه از ساختمانهای زیبا و هنرمندان ومتفکران بزرگ پر بود. حتی هنوز هم از آتن زمان «پریکلس» صحبت می‌شود و ما اکنون دربارهٔ «عهد پریکلس» گفتگو می‌کنیم.

دوست ما «هرودوتوس» مورخ که تقریباً در همین زمانها در آتن زندگی می‌کرده دربارهٔ این رشد و تکامل آتن به‌تفکر پرداخته است و از آنجا که او همیشه ازهرچیز یك دستور اخلاقی استخراج‌می‌کند در این مورد نیز در کتاب تاریخ خود می‌گوید.

«قدرت آتن رشد یافت. مسلم است و دلایل آن‌هم در هرجا به‌چشم می‌خورد که آزادی چیز خوبی است. در زمانی که آتنیها در تحت تسلط یك حکومت استبدادی بودند در جنگ برهیچ یك از همسایگانشان برتری نداشتند اما وقتی که توانستند حکومتهای استبدادی خود را برکنار سازند به‌زودی برتمام همسایگانشان برتری یافتند. این موضوع نشان می‌دهد که در دوران تابعیت برای پیشرفت خودشان نمی‌کوشیدند بلکه برای یك ارباب کار می‌کردند اما وقتی که آزاد شدند هرفرد باکمال هوش و ذکاوت خود به‌بهترین شکلی برای خودش و تکامل کارش می‌کوشید.»

اسامی عده‌ای از بزرگان آن زمان را برایت نوشتم. اما یکی از بزرگترین آنها را که شاید یکی از بزرگترین بزرگان جهان می‌باشد هنوز برایت نگفته‌ام. اسم او «سقراط» بود. فیلسوفی بود که همواره حقیقت را می‌جست. تنها چیزی که برای او ارزش داشت، دانش و معرفت واقعی بود و همیشه دربارهٔ موضوعها و مسائل دشوار با

۱ـ منظور همین نامه‌های تاریخی است که به‌تدریج نوشته می‌شود.

دوستان و آشنایانش به‌مباحثه و سؤال و جواب می‌پرداخت بطوری که حقیقت از میان این‌گفتگوها و مباحثه‌ها بیرون می‌آمد و آشکار می‌شد. سقراط شاگردان فراوانی داشت که بزرگترین آنها «افلاطون» بود. افلاطون کتابهای متعددی نوشته که تا زمان ما هم باقیمانده است و از روی این کتابها است که ما مطالب زیادی دربارهٔ استادش سقراط بدست آوردیم.

بدیهی است که دولتها چنین اشخاصی را که همواره در صدد کشف حقیقت هستند دوست نمی‌دارند. آنها از جستجوی حقیقت خوششان نمی‌آید. دولت آتن نیز ـ یعنی دولتی که درست پس از زمان «پریکلس» زمام کار را در دست داشت ـ روش سقراط را دوست نداشت و محاکمه‌ای ترتیب داد و او را محکوم به‌مرگ ساخت. آنها به‌سقراط می‌گفتند اگر از مباحثات خود با مردم دست بردارد و روش خود را تغییر دهد او را رها خواهند ساخت. اما او این پیشنهاد را ردکرد.ونوشیدن جام زهری راکه موجب مرگ او می‌شد بر صرفنظر کردن از آنچه که به‌نظرش وظیفهٔ او بود ترجیح داد. سقراط به‌هنگام مرگ خود آتنی‌ها راکه متهم‌کنندگان و قضات او بودند طرف خطاب قرار داد و گفت:

«ای آتنی‌ها! اگر پیشنهاد می‌کنید که در برابر صرفنظر کردن از جستجوی حقیقت مرا آزاد سازید می‌گویم از شما متشکرم اما پیش از آنکه به‌حرف شما گوش بدهم از خدایی پیروی خواهم‌کردکه معتقدم مرا مأمور انجام چنین وظیفه‌ای ساخته است. تا وقتی که نفس و نیرو دارم هرگز از اشتغال به‌فلسفه دست نخواهم کشید. من باز هم هرکس را ببینم به‌سراغش خواهم رفت و به‌او خواهم گفت آیا شرم ندارید که دل خودتان را با ثروت و مقامات ظاهری گرم و مشغول داشته‌اید و به‌خرد و حقیقت توجهی ندارید و نخواهید روح خود را بهتر سازید؟

من نمی‌دانم که مرگ چیست. ممکن است چیز خوبی باشد و من از آن بیمی ندارم اما می‌دانم که گریختن از وظیفه‌ای که شخص عهده‌دار است چیز بسیار بدی است و من چیزی را که ممکن است خوب باشد برآنچه مسلماً می‌دانم

بد است ترجیح می‌دهم.»

سقراط در زندگی خود به‌حقیقت و معرفت خدمت بسیار کرد اما با مرگ دلیرانهٔ خود خدمت بزرگتری نسبت به‌آن انجام داد.

دراین روزها اغلب می‌خوانی یامی‌شنوی‌که مباحثات واستدلالات زیادی دربارهٔ مسائل مختلف و متعدد و از جمله دربارهٔ سوسیالیسم و کاپیتالیسم و بسیاری چیزهای دیگر صورت می‌گیرد. هم‌اکنون رنج‌ها و بیعدالتیهای بسیار در این دنیا وجود دارد و بسیاری مردم هستند که واقعاً از آنها ناراضی هستند و می‌کوشند این وضع را تغییر دهند. افلاطون نیز دربارهٔ مسائلی مربوط به‌حکومت به‌تفکر پرداخته است و در این‌باره کتابی نوشته است. بدینقرار حتی در آن زمان‌ها نیز در این فکر بودند که چگونه می‌توان حکومتی برای یك کشور تشکیل داد و جامعه‌ای درست کرد که در آن شادمانی و خوشبختی فراوانتر و عمومی‌تر باشد.

در اواخر عمر افلاطون یك یونانی دیگر پیدا شد که در آینده مشهور گشت. اسم او «ارسطو» بود. او معلم خصوصی اسکندر کبیر بود و اسکندر به‌او در کارهایش کمك بسیار کرد ارسطو مثل سقراط و افلاطون نبود و خود را خیلی با مسائل فلسفه مشغول نمی‌داشت. او بیشتر به‌مشاهده ومطالعهٔ اشیاء در طبیعت و فهم قوانین طبیعی پرداخت. این کار «فلسفهٔ طبیعت» یا «حکومت طبیعی» یا بطور ساده «علم» نامیده می‌شود. بدینقرار ارسطو یکی از نخستین عالمان و دانشمندان جهان به‌معنی دقیق کلمه بود.

اکنون باید به‌شاگرد ارسطو یعنی اسکندر کبیر بپردازیم ومقام و موقعی را که باسرعت بدست آورد مطالعه و دنبال کنیم. اما این‌کار را برای فردا می‌گذاریم. امروز به‌اندازهٔ کافی نوشته‌ام.

ضمناً امروز روز «واسانتاپنچامی»[۲] و روز فرارسیدن بهار است زمستان بسیار کوتاه گذشته است و هوا تندی و زنندگی خود را از دست داده است. پرندگان بیشتر و بیشتر به‌سراغ ما می‌آیند و روز

۲ـ واسانتاپنچامی: از اعیاد مذهبی هندو است و همچنانکه در ایران عروسیها بیشتر در روزهای عیدهای مذهبی انجام می‌شود در هند نیز این عید یکی از روزهایی است که برای عروسی مناسب شمرده می‌شود، نهرو هم در همین‌روز ازدواج کرده بود.

را باآوازهای مطبوعشان پر می‌کنند. درست پانزده سال پیش در چنین روزی در شهر دهلی «مامی» تو و من بایکدیگر ازدواج کردیم.

۱۷

یك فاتح مشهور اما یك جوان از خودراضی

۲۴ ژانویهٔ ۱۹۳۱

در نامهٔ اخیرم و درنامه‌های پیش از آن به‌اسکندرکبیر اشاره‌ای کردم. خیال می‌کنم که او را یك‌نفر یونانی نامیدم. اما این حرف کاملا درست نیست زیرا در واقع او یك نفر مقدونی بود یعنی از سرزمینی که بلافاصله در شمال یونان قرار دارد برخاست. مقدونیها از بسیاری جهات شبیه یونانیها بودند. بطوری که می‌توان آنها را پسرعموهای یکدیگر شمرد.

فیلیپ پدر اسکندر پادشاه شایسته‌ای بود و کشور کوچکش را بسیار نیرومند ساخت و ارتش مجهز و مؤثری به‌وجود آورد. اسکندر «کبیر» لقب یافته است و در تاریخ شهرت فراوانی پیدا کرده است اما بسیاری از کارهای او به‌علت اقدامات دقیق پدرش فیلیپ که پیش از او انجام داده بود مقدور و ممکن شد.

در این موضوع جای تردید است که آیا اسکندر مرد بزرگی بود یا نبود. در نظر من به‌یقین او یك قهرمان بزرگ نیست اما درهرحال در دوران عمری کوتاه توانست نام خود را در دنیای زمان خودش مشهور سازد و تاریخ هم او را نخستین فاتح جهان می‌شمارد. هنوز هم در سرزمین‌های دور دست و در قلب آسیای میانه خاطرات و اسم او به‌نام «اسکندر» باقی است. در هرصورت هرچه هم که بوده است‌تاریخ نام او را با جذبه و جلوهٔ فراوانی نقل می‌کند. شهرهای متعددی به‌نام او نامیده شد که بسیاری از آنها هنوز هم باقی است. بزرگترین آنها شهر «اسکندریه» در مصر می‌باشد.

اسکندر فقط بیست سال داشت که پادشاه شد. با جاه‌طلبی فراوانی برای انجام کارهای بزرگ، اشتیاق داشت که با ارتش عالی و نیرومندی که پدرش برای او به‌جا گذاشته بود برسر ایران که

دشمن قدیمی یونان بود بتازد. یونانیها نه‌از «فیلیپ» خوششان می‌آمد و نه از اسکندر اما از قدرت و نیروی آنها ملاحظه می‌کردند و به‌این جهت هردوی آنها را یکی پس از دیگری به‌عنوان سردار بزرگ تمام نیروهای یونان که می‌بایست برای انتقام به‌ایران هجوم ببرد ملقب ساختند. بدینشکل آنها را در برابر نیروهای تازه‌ای که ظهور می‌کرد تسلیم می‌شدند.

تنها یکی از شهرهای یونان یعنی شهر «تبس» در مقابل اسکندر مقاومت کرد و تسلیم نشد اسکندر هم با بیرحمی و خشونت فراوانی برآن تاخت و این شهر مشهور را با ساختمانهای زیبایش به‌سختی ویران ساخت و بسیاری از مردم آن را کشت و هزاران نفر دیگر از ایشان‌را به‌غلامی فروخت. اسکندر بااین روش وحشیانه تمام ایرانیان را وحشت‌زده ساخت. اما این کار او و خشونت‌ها و وحشیگریهای دیگری‌که در زندگیش‌کرد موجب تحسین ما نمی‌باشد بلکه فقط موجب نفرت و انزجار ما می‌شود.

مصر که در آن زمان در تحت تسلط پادشاه ایران بود به‌آسانی مسخر اسکندر گشت. اسکنـدر قبلا داریـوش سوم آخـرین جانشین خشایارشا را در یك جنگ بزرگ شکست داده بود. پس از تسخیر مصر اسکندر دوباره به‌سراغ ایران رفت و یکبار دیگر هم داریوش را شکست داد. کاخ عظیم داریوش «شاه شاهان» به‌وسیلـۀ اسکنـدر ویران شد و آن را به‌انتقام آنکه خشایارشا شهر آتن را سوزانده بود آتش زد.

در زبان فارسی یك کتاب قدیمی هست که در حدود ۱۰۰۰ سال پیش به‌وسیلۀ شاعری به‌نام «فردوسی» نوشته شده است. این کتاب «شاهنامه» نام دارد و شرح حال پادشاهـان ایـران است. ایـن کتاب جنگهای اسکندر و داریوش را بصورتی افسانه‌ای و خیالی نقل کرده است. این کتاب می‌گوید داریوش پس از شکست از اسکندر فکرکرد که از هند کمك بخواهد و قاصدی با یك شتر بادپای برای «فور» یـا «پوروس» که پادشاهی در شمال غربی هند بود فرستاد. اما «پوروس» به‌هیچوجه نتوانست به‌او کمك‌کند. زیرا خود او هم حملۀ بسیار سخت اسکندر را که به‌زودی برسر او می‌تاخت درپیش داشت.

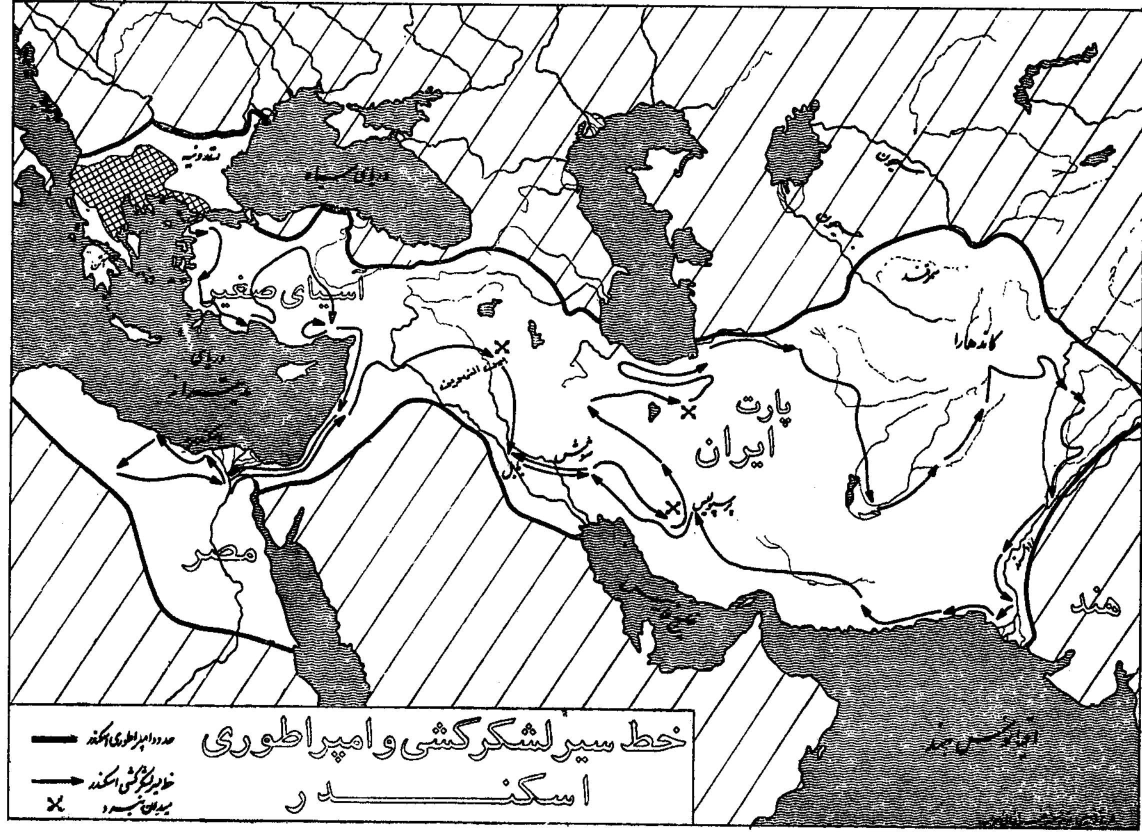
بسیار جالب است که درکتاب شاهنامۀ فردوسی بارها به‌شمشیر

و تیغ هندی اشاره شده است‌که پادشاهان و سرداران وبزرگان ایرانی آن را به‌کار می‌بردند. و این موضوع نشان می‌دهد که حتی در زمان اسکندر در هند شمشیرهایی از فولاد عالی می‌ساختندکه در کشورهای دیگر هم مورد استقبال قرار می‌گرفت.

اسکندر از ایران عبور کرد و به‌سرزمین‌های دیگری که اکنون نواحی شهرهای هرات و کابل و سمرقند است و به‌دره علیای رود سند هم رسید. در اینجا بود که با نخستین حکمران هندی برخورد که در برابر او مقاومت کرد. تاریخ‌نویسان یونانی او را با لغت خودشان «پوروس» می‌نامند. نام واقعی او هم لابد چیزی شبیه این کلمه بوده است اما در هرصورت در تاریخهای ما چنین اسمی نیست و ما از چنین کسی خبر نداریم. به‌قراری که نقل شده «پوروس» دلاورانه می‌جنگید و برای اسکندر بسیار دشوار بود که براو غلبه کند. گفته‌اند که «پوروس» بسیار جوانمرد و دلیر و بالابلند بود و اسکندر به‌قدری تحت تأثیر دلاوری و شهامت او قرار گرفت که حتی پس از آنکه او را شکست داد سلطنت را به‌خود او سپرد. اما از آن پس بجای آنکه یك شاه مستقل باشد یك «ساتراپ» وحکمران بودکه از طرف یونانیها برکشور خودش حکومت می‌کرد.

اسکندر از راه «معبر خیبر» در شمال غربی به‌هند وارد شد و از شهر «تاکسیلا» که کمی در شمال «راوالپیندی» قرار داشت عبور کرد. حتی هنوز هم خرابه‌ها وبقایای این شهر قدیمی را می‌توان دید. اسکندر پس از شکست‌دادن «پوروس» ظاهراً می‌بایست به‌طرف جنوب و جلگهٔ رود گنگ برود اما چنین کاری نکرد و پس از آنکه مقداری در امتداد درهٔ رود سند پیش رفت از هند بازگشت.

خیلی جالب توجه است که فکر کنیم اگر اسکندر به‌سمت قلب هندوستان پیشروی می‌کرد چه‌اتفاقاتی روی می‌داد؟ آیا بازهم همچنان فتوحاتش ادامه می‌یافت؟ یا آیا ارتشهای هندی براو غلبه می‌کردند؟ وقتی یك پادشاه مرزی هند تا آن اندازه برای اسکندر دردسر فراهم کرده بود شاید سلطنت‌ها و حکومت‌های بزرگتری که در هند میانه بودند قدرت و نیروی بیشتری داشتند و اسکندر را شکست می‌دادند. درهرحال چه اسکندر می‌خواست و چه نمی‌خواست که به‌چنین کاری بپردازد و به‌پیشروی در هند ادامه بدهد، سربازانش تصمیم خود را گرفتند و تکلیف او را روشن ساختند. آنها از سالها جنگ و سفر و



خط سیر لشکرکشی و امپراطوری اسکندر
حدود امپراطوری اسکندر
خط سیر لشکرکشی اسکندر
میدان نبرد
مقدونیه
دریای سیاه
آسیای صغیر
دریای مدیترانه
مصر
شوش
بابل
پرسپولیس
پارت
ایران
سمرقند
کاندهارا
هند
اقیانوس هند

سرگردانی خسته و رنجور شده بودند. شاید هم تحت تأثیر دلیری و جنگاوری سربازان هند که در مرز با آنها روبرو شده بودند قرار گرفتند و نمی‌خواستند خود را با خطر یك شکست بزرگ مواجه سازند. به‌هردلیل که بود ارتش یونانی اصرار ورزید که بازگردد و اسکندر هم ناچار موافقت‌کرد. اما راه بازگشت با دشواریهای بزرگ همراه بود. ارتش یونانی از فقدان آذوقه وآب رنج بسیار برد وصدمهٔ فراوانی دید و بعلاوه کمی پس از آن درسال ۳۲۳ پیش از میلاد اسکندر در راه مراجعت در شهر بابل در بین‌النهرین درگذشت.

از وقتی که اسکندر برای جنگ با ایران حرکت کرد دیگر هرگز نتوانست وطنش مقدونیه را دوباره ببیند بدینشکل اسکندر در سن سی‌وسه سالگی مرد.

آیا این شخص به‌اصطلاح «کبیر» در دوران مختصر و کوتاه حکومتش چه‌کرد؟ آنچه مسلم است در چندین جنگ پیروزی درخشانی بدست آورد و بدون تردید او یك سردار بزرگ بود. اما مردی فاسد و خودخواه و از خود راضی و بعضی اوقات هم بسیار خشن و بیرحم بود. او خود را تقریباً یك خدا می‌شمرد. در لحظات خشم و یا به‌خاطر هوسهای زودگذر بعضی از بهترین دوستانش را کشت و شهرهای بزرگی را با تمام ساکنینش ویران و نابود ساخت. در امپراطوری وسیع خود هیچ‌چیز اساسی از خود باقی نگذاشت و حتی راههای خوبی هم نساخت. او همچون یك شهاب درخشان آمد و رفت و از خودش جز مشتی خاطره هیچ‌چیز باقی نگذاشت.

پس از مرگ اسکندر اعضای خانواده‌اش همه یکدیگر را کشتند وامپراطوری وسیعش قطعه قطعه شد. اسکندر را یك فاتح جهان می‌نامند. می‌گویند یك‌بار مدتی گریه کرد زیرا دیگر جایی نمانده بود که تسخیر کند! اما بطوری که می‌دانیم تمام هند، جز قسمت بسیار کوچکی از آن در ناحیهٔ شمال غربی، تسخیر ناشده باقی مانده بود. چین نیز در آن زمان دولت بزرگی بود. ولی اسکندر هرگز به‌حدود نزدیك چین هم نرفت.

پس از مرگ اسکندر امپراطوریش میان سردارانش تقسیم شد. مصر نصیب «بطلمیوس» شد که در آنجا دولت نیرومندی تشکیل داد و یك سلسلهٔ سلطنتی به‌وجود آورد. در زمان این حکومت که شهر اسکندریه هم پایتخت آن بود مصر یك کشور نیرومند شد و اسکندریه

شهر بزرگی گشت که بخاطر علم و فلسفه و دانش و آموزشی که در آن رواج داشت مشهور گشت.

ایران و بین‌النهرین و قسمتی از آسیای صغیر سهم «سلوکوس» یکی دیگر از سرداران اسکندر شد. آن قسمت از شمال غربی هند نیز که اسکندر مسخر ساخته بود جزء سهم او قرار گرفت. اما او آنقدر شایستگی نداشت که هیچ قسمت هند را محفوظ نگاهدارد و پادگان یونانی‌که درآن قسمت هند بود بعد از مرگ اسکندر بیرون رانده‌شد.

اسکندر در سال ۳۲۶ پیش از میلاد به‌هند آمد. آمدن او به‌هند یك یورش محدود و گذران بود و در هند تغییری به‌وجود نیاورد. بعضی‌ها تصور می‌کنند که این یورش اسکندر به‌هند سبب آغاز آمیزش و ارتباط میان هندیها و یونانیها گشت. اما واقعیت اینست که حتی پیش از زمان اسکندر هم ارتباط میان شرق و غرب برقرار بود و هند با ایران و حتی با یونان ارتباط داشت. بدیهی است این تماس و ارتباط قبلی با آمدن اسکندر افزایش یافت و قاعدتاً دو فرهنگ هندی و یونانی بیشتر درهم آمیخت.

یورش اسکندر به‌هند و مرگ زودرس او اساس به‌وجود آمدن یك امپراطوری بزرگ یعنی امپراطوری «موریا» را فراهم ساخت که دوران آنها یکی از بزرگترین و درخشانترین دورانهای تاریخ هند است. اما باید با وقت و فرصت بیشتری به‌آن بپردازیم.

۱۸

چندراگوپتاموریا و ارتاشاسترا

۲۵ ژانویهٔ ۱۹۳۱

در یکی از نامه‌هایمان از «ماگادها» نامی بردم «ماگادها» یك سلطنت‌قدیمی بودکه در محل استان «بیهار»کنونی قرار داشت. پایتخت این حکومت شهر «پاتالیپوترا» بودکه امروز «پاتنا» نام دارد. درحدود زمانی که ما اکنون مطالعه می‌کنیم یك سلسله از پادشاهان که از خاندان «ناندا» بودند بر«ماگادها» حکومت می‌کردند. وقتی‌که اسکندر به‌شمال غربی هند حمله برد یکی از پادشاهان همین خاندان «ناندا» در «پاتالیپوترا» حکومت داشت. درهمین وقت شخصی بود به‌نام «چندراگوپتا» که محتملا با این پادشاه خویشاوندی هم داشت.

چندراگوپتا ظاهراً مردی بسیار باهوش و فعال و جاه‌طلب بود و پادشاه ناندا چون او را زیاد باهوش دید یا شاید چون کاری کرده بود که خوشایند آن پادشاه نبود، از کشورش اخراج کرد. چندراگوپتا به‌طرف شمال و به‌سوی شهر «تاکسیلا» رفت. شاید داستانهایی که دربارهٔ اسکندر و آمدن یونانیها به‌آن نواحی شایع شده بود او را به آنسوکشاند. همراه او یك نفر برهمن بسیار باهوش و شایسته هم بود به‌نام «ویشنوگوپتا» که اغلب به‌نام «چناکیا» نامیده شده است.

«چندراگوپتا» و «چناکیا» هردو اشخاص جسوری بودند که در مقابل حوادث و مشکلات سرفرود نمی‌آوردند و تسلیم نمی‌شدند. آنها طرح‌های بزرگ و جاه‌طلبانه‌ای درسر داشتند و می‌خواستند هرطور هست پیش بروند و موفق شوند. شاید «چندراگوپتا» مجذوب ومفتون فتوحات و کارهای اسکندر شده بود و می‌خواست همان سرمشق او را دنبال کند و «چناکیا» نیز در این فکر برای او یك دوست عالی و یك مشاور بیمانند بود. هردونفر چشمهای خودشان را خوب باز نگاه می‌داشتند و حوادثی را که در «تاکسیلا» جریان داشت باکمال دقت و

مراقبت می‌نگریستند و در انتظار فرصت مناسب بودند.

به‌زودی این فرصت پیش آمد. همینکه خبر مرگ اسکندر به تاکسیلا رسیدچندراگوپتاموریامتوجه شدکه‌وقت‌اقدام‌وعمل رسیده است. به‌این جهت اهالی اطراف را شوراند و باکمك آنها به‌پادگان یونانی که اسکندر در آنجا باقی گذارده بود حمله برد. چندراگوپتا به‌این وسیله تاکسیلا و حکومت آنجا را به‌تصرف خود آورد و بعد به‌همراه متفقینش به‌طرف جنوب و به‌سوی «پاتالیپوترا» رفت تا پادشاه ناندا را درهم بشکند و انتقام اخراج خود را بگیرد.

این واقعه درسال ۳۲۱ پیش از میلاد یعنی درست پنج سال پس از مرگ اسکندر روی داد و از همین زمان است که سلطنت خانـدان «موریا» آغاز می‌گردد. درست معلوم نیست که چـرا چندراگوپتا بـا اسم «موریا» نامیده شده است. بعضی‌ها فکر می‌کنند که این نام از اسم مادرش اقتباس گشته است که «مورا» نام داشت. دستهٔ دیگری می‌گویندکه پدربزرگ مادریش نگهبان طاووسهای شاه بود و طاووس هم در زبان سانسکریت «مایورا» نام دارد و این اسم از آن‌کلمه مشتق شده است. در هرصورت ریشهٔ این اسم هرچه باشد، این چندراگوپتا را به‌این اسم نامیده‌اند تا از یك چندراگوپتای دیگر که چند سال بعد در هند حکومت کرد و او هم پادشاه بزرگی بود مشخص باشد.

در کتاب «مهابهاراتا» و سایر کتابهای قدیمی داستانهای کهنه‌ای دربارهٔ پادشاهان بزرگ به‌نام راجه‌های «چاکراوارتی» نقل شده است که برتمامی «مهابهاراتا[1]» حکومت می‌کردند، اما هیچ نوع اطلاع روشنی در این زمینه دربارهٔ آن ایام در دست نیست. حتی نمی‌توان گفت که وسعت و حدود «بهاراتا» یا «بهاراتاوارشا» در آن موقع چه اندازه بوده است احتمال دارد داستانهایـی کـه دربارهٔ عظمت آن حکمرانان قدیمی به‌ما رسیده مبالغه‌آمیز باشد. در هرصورت نخستین واقعیتی که در تاریخ دربارهٔ یك امپراطوری بزرگ و پهناور هندی در دست داریم مربوط به‌زمان «چندراگوپتاموریا» است. بطوری کـه خواهیم دید حکومت او بسیار مترقی و نیرومند بود. روشن است که یك چنین دولتی نمی‌تواند یکباره و ناگهانی پیدا شود. قاعدتاً باید در دورانهای پیش از آن حوادث و جریانات گوناگونی بدنبال هم روی

۱ـ سراسر هند بطورکلی به‌لغت سانسکریت و هندی «بهاراتا» نامیده می‌شود و خود هندیان کشورشان را بااین نام می‌نامند.

داده باشد که در طی آنها دولت‌ها و سلطنت‌های کوچك با یکدیگر مخلوط و متحد شده باشند و فن حکومت‌کردن هم تکامل یافته باشد.

در دوران سلطنت چندراگوپتا، سلوکوس سردار اسکندر که کشورها و سرزمین‌های وسیعی از آسیای صغیر تا هند را به‌ارث برده بود با ارتشی بزرگ از رود سند عبور کرد و به‌هند هجوم برد. اما خیلی زود از اقدام نسنجیدهٔ خود پشیمان شد. زیرا چندراگوپتا او را به‌شدت شکست داد و سلوکوس از همان راه که آمده بود بازگشت و بجای آنکه چیزی بدست آورد قسمت عمده‌ای از «گاندهارا» یا افغانستان، یعنی نواحی کابل و هرات کنونی را از دست داد و به‌چندراگوپتا واگذاشت. بعلاوه چندراگوپتا دختر سلوکوس را هم به‌زنی گرفت. در این موقع امپراطوری او سراسر شمال هند و قسمتی از افغانستان را دربر می‌گرفت و از کابل و هرات تا بنگال و از دریای عربستان تاخلیج بنگال می‌رسید. فقط جنوب هند در تصرف او نبود. شهر قدیمی «پاتالیپوترا» هم پایتخت امپراطوری وسیع او بود.

سلوکوس یك نفر سفیر به‌نام «مگاستنس» را به‌عنوان نمایندهٔ خود به‌دربار چندراگوپتا فرستاد. مگاستنس شرح بسیار جالبی از وقایع آن ایام را نوشته و برای ما بجا گذاشته است. ولی ما یك گزارش دیگر از آن زمان نیز در دست داریم که از کتاب مگاستنس هم بیشتر جالب است و جزئیات اوضاع حکومت چندراگوپتا را برای ما نقل می‌کند. این کتاب «ارتاشاسترا» نام دارد و به‌وسیلهٔ «کوتیلیا» نوشته شده است. «کوتیلیا» همان رفیق قدیمی خودمان «چناکیا» یا «ویشنوگوپتا» است و «ارتاشاسترا» هم به‌معنی «علم ثروت» می‌باشد.

در کتاب ارتاشاسترا آنقدر مطالب متنوع و مختلف هست که نمی‌توانم دربارهٔ آن زیاد برایت صحبت کنم. در این کتاب دربارهٔ پادشاهان و وزیران ومشاوران و شوراها و ادارات دولتی و دادوستد و بازرگانی و حکومت شهرها و روستاها و قانون و محاکم دادرسی و آداب‌وعادات‌اجتماعی‌وحقوق‌زنان‌وحمایت‌ونگهداری ازپیران‌ومستمندان و ازدواج و سیاست وکشاورزی و ریسندگی وبافندگی و پیشه‌وران و گذرنامه‌ها و حتی دربارهٔ زندانها مطالبی هست! حتی هنوز هم می‌توانم این فهرست بالا بلند را ادامه دهم اما نمی‌خواهم این نامه را با عنوان‌های فصل‌های کتاب «کوتیلیا» پرکنم.

بنابرآنچه در آن کتاب ذکر شده است پادشاه‌که قدرت سلطنت را

از دست مردم دریافت می‌دارد باید در موقع تاجگذاری سوگندی بدینقرار یادکنند که «اگر من شما را مورد فشار و ظلم قرار دهم از بهشت و از زندگی و فرزند محروم باشم». در این کتاب حتی وظایف روزانهٔ پادشاه هم بیان شده است. پادشاه باید همیشه و در همه‌حال برای انجام کارهای فوری آماده باشد.

اما بسیار جالب توجه است‌که در هند باستانی فکر سلطنت با فکر خدمت به‌مردم توأم و همراه بوده است. در هند «حق الهی سلطنت» وقدرت استبدادی وجود نداشت و اگر پادشاه بدرفتاری می‌کرد حق داشتند او را برکنار سازند و شخص دیگری را به‌جای او بگمارند. اینها فکر وایده‌آلهای باستانی بوده است. اما بدیهی است که در هند پادشاهانی بوده‌اند که به‌این افکار عالی اعتنایی نداشتند و با اعمال ناپسند و دیوانگیهای خود مردم و کشور خویش را دچار مصائب و دشواریها می‌ساختند.

درکتاب «ارتاشاسترا» دربارهٔ نظریهٔ قدیمی هم تأکید شده است که «یك نفر آریا هرگز نباید غلام بشود.» ظاهراً در آن زمان یکنوع غلامانی وجود داشتند که از خارج کشور آورده می‌شدند یا در خود کشور بودند اما تا آنجا که مربوط به‌آریایی‌ها بود دقت و مراقبت شدید می‌شد که آنها هرگز غلام نشوند.

مهمترین شهرها و پایتخت امپراطوری موریا شهر پاتالیپوترا بود که شهری زیبا و پرشکوه بود و در حدود ۱۸ کیلومتر در طول ساحل رودگنگ قرار داشت. دراین شهر شصت وچهار دروازهٔ بزرگ و صدها دروازهٔ کوچك بود. منزل‌ها بیشتر از چوب ساخته شده بود و چون همیشه‌خطر حریق وآتش‌سوزی وجود داشت تدابیر وپیش‌بینی‌های فراوان و دقیقی صورت گرفته بود که از وقوع حریق‌ها جلوگیری شود. در خیابان‌های اصلی هزاران سطل بود که همهٔ آنها همیشه برای جلوگیری از حریق پرآب و آماده بود. هرصاحب‌خانه‌ای‌هم موظف بود که در منزل خود همیشه سطل‌های پرآب و نردبان‌ها و بیل‌ها وقلابهای مخصوص و لوازم دیگر آتش نشانی برای مقابله باآتش‌سوزی آماده داشته باشد.

یکی از مقرراتی که برای شهرها وجود داشت و در کتاب «کوتیلیا» هم ضبط شده است ممکن است برایت جالب باشد. طبق این قانون هرکس که آشغال و کثافتی را در کوچه و خیابان می‌ریخت

به‌شدت تنبیه می‌شد. همچنین اگرکسی آب و خاك وگل در خیابان جمع می‌کرد نیز مجازات می‌شد. وقتی که این مقررات وجود داشته و عمل می‌شده مسلماً می‌توان گفت که «پاتالیپوترا» و شهرهای دیگر هند بسیار تمیز و سلامت بوده‌اند. خیلی دلم می‌خواهد کــه اکنــون هم شهرداری‌های ما می‌توانستند یك چنین قوانین و مقرراتی را وضع و عمل کنند!

در پاتالیپوترا یك شورای شهرداری بود که امور شهر را زیر نظر خود داشت وترتیب می‌داد. این شورا به‌وسیلهٔ مردم انتخاب‌می‌شد، اعضای این شورا سی نفر بودند. شورا شش کمیته داشت که در هر یك پنج نفر عضو بودند. این‌کمیته‌هاکارهای صنعتگران وپیشه‌وران، ترتیبات مسافرت، مراسم مذهبی، امور مربوط به‌اموات و نوزادان و مالیاتها و کارگاهها و چیزهای مختلف دیگر را زیر نظر داشتند. در مسائل بهداشتی و امور مالی و تهیهٔ آب شهر و باغها و ساختمانهای عمومی تمام شورا دسته‌جمعی رسیدگی می‌کردند.

برای ادارهٔ امور قضائــی و دادگستری و دادگاهها شوراهــا و «پنچایات»هایی وجود داشت. مقررات مخصوصی برای جلوگیری از قحطی وضع شده بود وهمیشه نیمی از مخازن وانبارهای دولتی ذخیره برای موقع قحطی نگاهداری می‌شد.

چنین بود امپراطوری موریا که بیش از ۲۲۰۰ سال پیش به‌ـ وسیلهٔ «چندراگوپتا» و «چیناکیا» سازمان یافته بود. من فقط قسمتی از آنچه را «کوتیلیا» و «مگاستنس» نوشته‌اند نقل کردم. حتی از همین مختصر هم می‌توان یك تصورکلی دربارهٔ وضع شمال‌هند در آن زمان‌ها بدست آورد. مسلماً در آنوقت میان «پاتالیپوترا» که پایتخت بود و بسیاری از شهرهای‌بزرگ وهزاران شهر و دهکدهٔکوچکتر امپراطوری ارتباط منظمی برقــرار بــوده است. جاده‌هــای بزرگــی در سراسر امپراطوری‌کشیده شده بود. شاهراه اصلی «راجاپاترا» یا راه پادشاهی از پاتالیپوترا تا مرز شمال‌غربی امتداد داشت. کانالها و ترعه‌های فــراوانی بــرای تنظیم آبیاری تهیــه شده بود و یك ادارهٔ مخصوص آبیاری برآنها نظارت می‌کرد. یك ادارهٔ راهنمایی و کشتیرانی هم امور بندرگاهها، وسایل عبور از رودخانه‌ها، پل‌ها وکشتیهای بزرگ و کوچك فراوانی را که میان نقاط مختلف رفت وآمد داشتند زیر نظر داشت. در آن زمان کشتیها از راه دریاها حتی تا سرزمین‌های دورـ

دست «برمه» و «چین» هم رفت وآمد داشتند.

چندراگوپتا مدت بیست‌و چهارسال بر چنین امپراطوری بزرگ و منظمی حکومت کرد وعاقبت درسال ۲۹۶ پیش‌از میلاد درگذشت.

داستان امپراطوری موریا را در نامهٔ بعدی دنبال خواهیم کرد.

۱۹

سه‌ماه!

روی کشتی س. س. «کراکویا»

۳۱ آوریل ۱۹۳۱

مدت درازی است که برایت چیزی ننوشته‌ام. قریب سه ماه از آخرین نامه‌ام گذشته است، سه ماه پراز اندوه و رنج و دشواریها. سه ماه پر از تغییرات در سرتاسر هند و حتی در حلقهٔ خانوادگی خودمان. هند برای مدتی مبارزهٔ «ساتیاگراها» (عدم خشونت) و نافرمانی را قطع کرد اما مسائلی که دربرابر ما قرار دارد آسانتر نشده و حل‌نگشته‌است.[1] خانوادهٔ ما نیز رئیس محبوب و عزیزی را از دست داده است که برای ما نیروبخش و الهام دهنده بود ودر سایهٔ رهبری و مراقبت او ما رشد کردیم و آموختیم که چگونه سهم خود را نسبت به‌هند که مادر مشترك ما است انجام دهیم.[2]

چقدر آن روز زندان ننی را خوب به‌خاطر دارم! روز۲۶ ژانویه بود[3] و من همانطور که عادتم بود نشسته بودم و می‌خواستم دربارهٔ روزگارهای‌گذشته برایت بنویسم. روز پیش ازآن دربارهٔ«چندراگوپتا» و امپراطوری «موریا» که او بنیان نهاد برایت نوشته بودم. وعده داده بودم که‌باز هم موضوع را دنبال کنم و دربارهٔ کسانی که به دنبال چندراگوپتا به‌موریا آمدند و دربارهٔ «آشوکای کبیر»محبوب خدایان که همچون ستاره‌ای درخشان در آسمان هند تابید و رفت و خاطره‌ای

۱ـ رجوع شود به‌کتاب «زندگی من» اثر نهرو.

۲ـ اشاره به‌مرگ پدر نهرو است که به‌علت بیماری شدید او نهرو را چند روز زودتر از زندان آزاد ساختند.

۳ـ نهضت ملی هند از سال ۱۹۳۰ روز ۲۶ ژانویه‌را به‌عنوان «روزاستقلال» اعلام کرده بود وهرسال در آن روز تظاهرات دامنه‌داری صورت می‌گرفت. اشارهٔ نهرو درمتن کتاب به‌اهمیت آن‌روز است. بیست‌سال بعد، پس‌از استقلال، هند مستقل در همین روز ۲۶ ژانویه در سال ۱۹۵۰ جمهوری خود را اعلام کرد، اکنون هرسال این روز را به‌نام «روز جمهوری» جشن می‌گیرد.

فناناپذیر از خود به‌جا گذاشت مطالبی بنویسم.

درحالیکه به«آشوکا» فکرمی‌کردم، افکارم‌به‌زمان حاضرو به‌روزگار خودمان و به‌آن روز ۲۶ ژانویه بازگشت که من باقلم و کاغذ در زندان نشسته بودم و می‌خواستم برای تو نامه بنویسم. آن روز برای ما روز بزرگی بود زیرا یکسال پیش از آن ما آن روز را در سراسر هند، در شهرها ودر دهکده‌ها به‌عنوان «روز استقلال» و روز «پورناسواراج» جشن گرفته بودیم و مراسمی برگذار ساختیم و همهٔما، میلیونها نفر ، بخاطر استقلال سوگند یاد کردیم .

از آن زمان یکسال تمام گذشته بود. یك‌سال پراز مبارزات و رنجها و پیروزیها. در آن‌روز باز هم یکبار دیگر هند مصمم بود که آن روز بزرگ را تجلیل کند و من همچنانکه دربند ۶ زندان ننی نشسته بودم به‌میتینگ‌ها و نمایشات و تظاهراتی که در آن روزصورت می‌گرفت و به‌ضربات «لاتی» (چماقهای پلیس) و بازداشتهایی که در سراسر کشور در پیش بود فکر می‌کردم. با غرور و شادی و اضطراب فراوان در فکر تمام این چیزها بودم که ناگهان رشتهٔ افکارم پاره شد. از بیرون زندان خبر رسید که «ددو» به‌شدت بیمار است و مرا آزاد می‌سازند تا فوراً پیش او بروم. باکمال اضطراب رشتهٔ تمام تفکرات و خیالاتم را رها کردم. نامه‌ای را که برایت سرگرفته بودم کنارگذاشتم و زندان ننی را به‌قصد «آنندبهاوان» ترك گفتم.

پیش از آنکه «ددو» ما را ترك کند ده روز با او بودم. ده شبانه روز تمام‌رنج‌او و احتضار او و مبارزهٔ جسورانه‌ای را که با مرگ داشت تماشا می‌کردم. او در عمر خود چه بسیار مبارزه کرده بود و چه بسیار پیروز شده بود. اما در این مبارزهٔ آخری نمی‌دانست که چگونه با مرگ روبرو شود و برآن غلبه کند. در عین‌حال نمی‌خواست بـه مرگ هم تسلیم شود. در حالی که تماشاگر این آخرین پیکار او بودم، در کمال ناراحتی ازناتوانی خودم برای‌کمك به‌او که آنهمه دوستش می‌داشتم به‌یاد سطوری افتادم که مدتها پیش از آن در یك داستان‌اثر «ادگارآلن‌پو» خوانده بودم که می‌گوید: «انسان هرگز به‌هیچ فرشته‌ای حتی به‌مرگ هم تسلیم نمی‌شود مگر وقتی که اراده‌اش ضعیف باشد و سست گردد.»

بالاخره صبح زود روز ۶ فوریه بود که او ما را ترك گفت. جسد او را که‌در پرچم ملی، پرچمی که او آنهمه آن را دوست می‌داشت،

پیچیده شده بود از «لکنهو» به «آنندبهاوان» حمل کردیم. در ظرف چند ساعت این جسد به‌یك مشت خاکستر مبدل گشت و رودگنگ این بارگرانبها را با خود به‌دریا برد.[۴]

میلیونها‌نفر از مرگ او ماتمزده شدند اما آیا برما که فرزندان او هستیم و گوشت و استخوانمان از گوشت و استخوان اوست چه گذشته است! و آیا بر «آنندبهاوان»[۵] تازه که او نیز مانند ما فرزند اوست و همه‌چیز با کمال دقت و مراقبت و علاقه از طرف او طرح شده است چه می‌گذرد! اکنون این‌خانه متروك و تنها وغمزده است و انگار روح خود را ازدست داده است و ما در ایوانها و راهروهای آن با قدمهای آهسته و آرام راه می‌رویم تا مبادا او را که چنین خانه‌ای ساخت ناراحت و آشفته سازیم.

ما برای او افسرده هستیم و فقدان او را در هرقدم احساس می‌کنیم هرچند هم که روزها می‌گذرد انگار اندوه ما کمتر نمی‌شود و نبودن اوتحمل پذیر نمی‌گردد. بااینهمه فکر می‌کنم‌که این غم و اندوه برای ما فایده‌ای ندارد. او مسلماً دوست ندارد که ما خود را به‌غم و اندوه‌بسپاریم بلکه باید باآن‌روبرو شویم همچنان‌که خوداوباناراحتیها و ناملایمات روبرو می‌شد و برآنها غلبه می‌کرد. چگونه می‌توانیم آرام باشیم یا خود را به‌دست غم و اندوه بیجا و بی‌ثمر بسپاریم در حالی که کار،ما را به‌سوی خود می‌خواند و هدف بزرگ استقلال هند در انتظار خدمتگذاری ماست؟ او به‌خاطر این هدف مرد. ما هم بخاطر این هدف زندگی می‌کنیم و می‌کوشیم و اگر لازم باشد می‌میریم. بالاخره ما فرزندان او هستیم و چیزی از آتش و نیرو واراده‌ٔ او در ما هم هست.

اکنون که این سطور را می‌نویسم در برابرم دریای‌آبی و عمیق عربستان تا مسافت ناپیداگسترده است و در سوی دیگر سواحل هند در

۴ـ هندوان جسد مردگان خود را می‌سوزانند وخاکستر آن را به‌آب می‌دهند. جسد پدر نهرو را نیز سوزاندند و خاکستر آن‌را در آبهای رودگنگ که برای هندوان مقدس است ریختند. این مطالب اشاره به‌این موضوع است. برای اطلاع بیشتر براین‌مطالب می‌توان به‌فصل۳۳ کتاب «زندگی‌من» رجوع کرد.

۵ـ «آنندبهاوان» نام خانه‌ای است که پدر نهرو دراللهآباد برای خود ساخت. بعدها عمارت اصلی آن را به‌حزب کنگره و به‌ملت تقدیم کرد و خود به خانهٔ کوچکتری درجنب آن منتقل شد و آن را آنند بهاوان نامید.

آن دور دست‌ها از نظرمی‌گریزد.۶ من در فکر ایـن فضای پهنـاور و تقریباً سنجش ناپذیر هستم و آن را بافضای کوچك و محدود زندان «ننی» که با دیوارهای بلند محصور بود و من نامه‌های سابقم را از آنجا برایت می‌نوشتم مقایسه می‌کنم. در اینجا خط هموار افق، در آن دورها و در آنجا که انگار دریا و آسمان با یکدیگر وصل می‌شوند، در برابرم قراردارد. اما در زندان افق یك زندانی لبهٔ دیوارهایـی است که اورا احاطه می‌کنند. امروز بسیاری از ماکه در زندان بودیم بیرون آمده‌ایم و می‌توانیم در هوای خارج آزادانه‌تر نفس بکشیم. اما بسیاری از رفقای ما هنوز در سلولهای تنگ زندان‌ها باقی هستند و از دیدن مناظر دریا وزمین وافق محروم می‌باشند. خود هند نیز هنوز در زندان است و آزادیش باید در آینده صورت گیرد. تا وقتی کـه هند آزاد نشده است آزادی ما چه‌فایده و ارزشی دارد؟

۶ـ نهرو دو سه ماه پس از مرگ پدرش برای مدتی استراحت به‌سیلان و نواحی جنوب هند رفت. این سفر را از بمبئی و با کشتی شروع کرد.این‌نامه‌و نامهٔ بعدی در روی همین کشتی و هنگام سفر نوشته شده است.

۲۰

دریای عربستان

روی کشتی: س. س. «کراکویا»

۲۲ آوریل ۱۹۳۱

عجیب است که باز هم با این‌کشتی «کراکویـا» از بمبئی بـه «کلمبو» می‌رویم! خوب به‌خاطر دارم که قریب چهار سـال پیش در «ونیز» منتظر رسیدن همین کشتی «کراکویا» بودم. «ددو» باآن به اروپا می‌آمد ومن‌درحالی‌که‌ترا در«بکس» درمدرسه‌ات‌گذاشته‌بودم‌خودم به ونیز رفته بودم تا با «ددو» ملاقات کنم. چند ماه بعد دوباره بازهم با همین‌کشتی «کراکویا» بود که «ددو» از اروپا به هند بازگشت و من برای استقبال و دیدن او به بمبئی رفتم. اکنون بعضی از رفقای همسفر آن زمان او با ما هستند که داستانهای فراوانی از او می‌دانند و نقل می‌کنند.

دیروز دربارهٔ تغییرات سه ماه گذشته برایـت نـوشتم. اکنون می‌خواهم ماجرایی را که در ظرف هفته‌هـای اخیر روی داد بـرایت یادآوری کنم همچنانکه هند نیز تا سالها آن را به‌خاطر خواهد آورد.

کمتر از یك ماه پیش در شهر کانپور، یکی از شریفتریـن و شایسته‌ترین‌سربازان وفداییان هند «گانش‌شانکارویدیارتی» درحالیکه می‌کوشید دیگران را از مرگ نجات دهد ازپادرآمد. «گانشجی» یکی‌از عزیزترین دوستان من بود. مردی شریف و فداکار بود که کار کردن بااو امتیازی به‌شمار می‌رفت. وقتی که در ماه گـذشته جنونـی شهر کانپور رافرا گرفت وهندیان به‌کشتن یکدیگر پرداختند[1] گانشجی به میان معرکه دوید اما نه برای آنکه با یکی از هموطنـانش بـه‌نزاع پردازد، بلکه برای آنکه آنها را نجات دهد و مانع زدوخـورد ایشان

۱ـ حوادثی که در کانپور روی داد بخاطر اختلاف مذهبی میان هندوان و مسلمانان بود که به‌تحریك سیاست استعمارگر خارجی و برای تفرقه انداختن در میان مردم هند صورت می‌گرفت و تشویق می‌شد و عاقبت هم به‌جدا شدن قسمتی از هند منتهی گردید.

شود. گانشجی توانست صدها نفر را نجات بدهد اما نتوانست خودش را نیز نجات دهد و اصلا هیچ در فکر خود نبود و عاقبت با دست همان کسانی‌که در تلاش نجات دادنشان بود کشته شد.

شهر کانپور و تمامی استان ما ستارهٔ درخشانی را از دست داد وبسیاری‌ازما یکی‌ازعزیزترین‌وخردمندترین‌دوستان‌خودراگم‌کردیم.اماا‌و با چه مرگ افتخارآمیزی مرد. او درحالی جان داد که باآرامش‌خاطر و بدون آنکه از جنون ازدحام عمومی باکی داشته باشد و از وظیفهٔ خود شانه خالی‌کند باخطرات مواجه گردید و حتی در میان خطرات و در برابر مرگ هم فقط در فکردیگران و نجات دادن دیگران بود!

سه ماه تغییرات! سه‌ماه دراقیانوس زمان همچون یك قطرهٔناچیز و در زندگی یك ملت همچون یك لحظه است! سه هفته پیش بود که برای تماشای خرابه‌های «موهنجودارو»[۲] به درهٔ رود سند درایالت سند رفتم. در آن سفر تو با من نبودی. شهر بزرگی را دیدم که از زیر خاکهابیرون می‌آمد یك شهر با خانه‌های آجری مستحکم و خیابانهای عریض. بطوری‌که می‌گفتند در حدود ۵۰۰۰ سال پیش ساخته شده‌بود. همچنین جواهرات و تزیینات زیبارا دیدم که از این شهر باستانی بدست آمده بود. حتی تقریباً می‌توانستم مردان و زنانی را تصور کنم که خود را باآن وسایل به‌شکل درخشانی می‌آراستند و در خیابانها و کوچه‌های آن شهر راه می‌رفتند، و کودکانی را درنظر بیاورم‌که مانند تمام کودکان دیگر بازی می‌کردند، و بازارهای درخشان و رنگارنگی که درآنهاکالاها واموال فراوان به‌فروش می‌رسید، ومردمی که‌سرگرم خرید و فروش بودند، و معابد بزرگی که زنگهای آنها در نوازش بود و از هرسو طنین می‌افکند.

در این ۵۰۰۰ سال که از آن زمان می‌گذرد هندهمچنان به‌زندگی خود ادامه داده و تغییرات فراوانی به‌خود دیده است گاهی از خود می‌پرسم که آیا این مادر پیر ما که اینقدر سالخورده و درعین حال جوان و زیبا است به‌بیحوصلگی فرزندانش، به‌نگرانیها وناراحتیهای حقیرشان، و به‌اندوه و شادمانیشان که فقط یك روز طول می‌کشد و از میان می‌رود نمی‌خندد؟

۲ـ خرابه‌های موهنجودارو یکی از کانونهای تمدن قدیمی و باستانی‌هند است که در زیر خاك مدفون بود و در قرن ما کشف شده است.

۲۱

یك استراحت و یك سفر رؤیایی

۲۶ مارس ۱۹۳۳[1]

درست چهارده ماه پیش آخرین نامه‌ام را دربارهٔ تاریخ زمانهای گذشته از زندان «ننی» برایت نوشتم. سه ماه بعد از روی دریای عربستان دو نامهٔ کوتاه دیگر برمجموعهٔ آن نامه‌هایم ضمیمه شد. در آنوقت ما در کشتی «کراکویا» سواربودیم و به‌سوی «لانکا»[2] می‌رفتیم. موقعی که این دونامه را می‌نوشتم دریای بزرگ در برابرم گسترده بود و چشمهای گرسنه‌ام به آن خیره شده بود و نمی‌توانست از آن منظره سیر شود. بعد به «لانکا» رسیدیم و مدت یکماه تعطیلات خوش و پراستراحتی را در آنجا گذراندیم و کوشیدیم غمها و ناراحتیهای گذشته را از یاد ببریم. در آن زیباترین جزیره‌ها دائماً درحرکت بودیم و از تماشای زیباییهای کم‌نظیر و طبیعت‌کریم و پرنعمت آن بهره‌مند می‌گشتیم.

«کاندی» و «نوارالیا» و «انورداهاپورا» با بقایای خرابه‌ها و آثار عظمت باستانیش را دیدیم. خاطرهٔ آنهمه جاها که دیدیم چه لذت‌بخش و خوشایند است! مخصوصاً دوست دارم که آن جنگل‌های خنك استوایی را که سرشار از زندگی بود و با هزاران چشم به‌شخص می‌نگریست به‌خاطر آورم. آن درختهای زیبای کائوچو که راست و باریك و مستقیم به‌آسمان رفته‌اند، آن درختهای بیشمار نارگیل، آن سواحل پرنخل دریا که در آنجا سبزی زمردین جزیره بارنگ‌آبی دریا و آسمان به‌هم می‌آمیزد و آب دریا بر‌روی امواجی که درهم می‌شکنند و بازی می‌کنند می‌درخشد، و آن باد که در میان شاخ و برگ نخلها

۱ــ خوانندگان توجه فرمایند که تاریخ این‌نامه بیش از یازده‌ماه بعد از نامهٔ قبلی است.

۲ــلانکا اسم قدیمی جزیرهٔ سیلان است که گاهی هم سرندیب نامیده می‌شود. و حماسه‌های رامایانا سیلان بااین نام نامیده شده است.

زمزمه دارد همه چقدر دلکش و خاطره‌انگیز هستند.

تو نخستین‌بار بود که مناطق استوایی را می‌دیدی، اما برای من تجدید خاطره‌ای از یك اقامت بسیار کوتاه در زمانهای سابق بود که خاطراتش تقریباً از نظرم محو شده بود. در آن‌زمان چون ازگرما می‌ترسیدم خیلی مجذوب این مناظر و آن نواحی نشده بودم. درآن‌زمان دریا و کوهستان‌ها و بیش از همه برفهای قلل مرتفع و یخچالهای‌عظیم بود که مرا مجذوب خویش می‌ساخت. اما حتی همانوقت هم در همان دوران اقامت کوتاه درسیلان مقداری از زیبایی وجذبهٔ نواحی استوایی را احساس کردم منتهی به‌زودی از سیلان بازگشتم و امیدوار بودم که در یك فرصت دیگر با آن بیشتر دوست و مأنوس شوم.

سفر یکماههٔ تعطیل و استراحتمان در سیلان خیلی زود پایان یافت. ما از دریای باریك میان سیلان و هند عبور کردیم و به جنوبی‌ترین ناحیهٔ هند رفتیم. آیا دیدار «کانیا‌ـکوماری»[۳] را به‌خاطر داری که می‌گویند یکی از الهه‌ها در آنجا زندگی می‌کندو پاسدار و نگهبان آنجاست؟ همانجاست که غربیها با نبوغی که برای تحریف کردن و خراب ساختن نامهای محلی ما دارند آن را «کاپ‌کومورن» می‌نامند. درآنجا ما، درواقع درست درپای «مادر هند» نشستیم و آبهای دریای عربستان را تماشا می‌کردیم که با آبهای خلیج بنگال ملاقات می‌کردند و خوش داشتیم تصور کنیم که آن‌ها هردو سر در قدم هند می‌سایند و احترام خود را به‌این مادر پیر و کهنسال ما تقدیم می‌دارند.

آنجا چه‌آرامش عالی ولذت‌بخشی داشت ودر آن‌موقع فکر من به‌هزاران کیلومتر دورتر، به‌انتهای شمالی هند رفته بود که در آنجا برفهای ابدی همچون تاجی برسر کوههای هیمالایا نشسته‌اند و در آنجا نیز سکون و آرامش حکمفرماست اما در میان این دو انتهای آرام چقدر نزاعها وکشمکش‌ها و چقدر فقر و تیره‌روزی است!

سپس ما آن دماغه راترك گفتیم و به‌سوی شمال سفر کردیم.

از «تراوانکور» و «کوچین» گذشتیم و از روی آبهای مرداب «مالابار» عبور کردیم که چقدر زیبا بود و چگونه قایق‌ها در ماهتاب و در میان کناره‌های پرجنگل آن می‌لغزید. انگار در یك سرزمین

۳ـ «کانیا ـ کوماری» نام هندی جنوبی‌ترین قسمت هند است که اروپاییها آن را دماغهٔ «کومورن» می‌نامند.

رؤیایی و در عالم خواب بودیم! بعد به «میسور» و «حیدرآباد» و «بمبئی» رفتیم و بالاخره به‌الله‌آباد باز گشتیم. آنوقت نه ماه پیش و ماه ژوئن بود.

اما در این زمان در هند تمام راهها دیر یا زود به یک مقصد منتهی می‌شود[4] و هر سفری چه رؤیایی و چه واقعی عاقبت به‌زندان ختم می‌گردد. و بدینقرار است که من اکنون دوباره به‌اینجا و به‌پشت دیوارهای بلند و مأنوس زندان باز گشته‌ام اکنون باز فرصت فراوان دارم که به‌تو فکر کنم و هرچند که نامه‌هایم به‌تو نرسند برایت نامه بنویسم. دوباره مبارزه از سر گرفته شده است و مردم وطن ما چه مردان و چه زنان، چه پسران و چه دختران دوباره در راه پیکاربخاطر آزادی و خلاص ساختن کشور از چنگال فقر پیش می‌روند. اما آزادی الهه‌ای است که غلبه براو دشوار است و مانند خدایان باستانی از ستایش‌گران و پرستندگانش قربانی انسان توقع دارد.

امروز درست سه ماه است که باز در زندان هستم. درست در چنین روزی سه ماه پیش ـ روز۲۶ دسامبر ـ برای‌ششمین‌بار بازداشت و زندانی شدم. مدتی وقت صرف کردم تا رشتهٔ نامه‌هایی را که برایت می‌نویسم از سربگیرم. می‌دانی‌که گاهی دشوار است به‌گذشته‌های دور فکر کنیم درحالی‌که حوادث زمان حاضر تمام ذهن و فکر ما را به خود مشغول می‌دارد. برایم مدتی وقت لازم بود که دوباره در زندان مستقر شوم و بتوانم ذهنم را تا اندازه‌ای از حوادث و ناراحتیهایی که در بیرون می‌گذرد دورنگاهدارم.

اکنون سعی خواهم کرد که باز منظماً برایت نامه بنویسم اما حالا دریك زندان دیگر هستم[5] واین تغییر موافق دلخواهم نیست و تااندازه‌ای در کارم دخالت دارد. در اینجا افق دید من حتی از زندان قبلی هم بالاتراست زیرا دیوارهای اینجا بلندتر هستند. دیواری که اکنون در برابرم قرار دارد لااقل از نظر ارتفاع و بلندی بادیوار بزرگ چین قرابت و بستگی دارد! به‌نظر می‌رسد در حدود هشت تا هشت متر ونیم بلندی داشته باشد و خورشید هرروز صبح یك‌ساعت و

۴ـ اشاره به‌ضرب‌المثل واصطلاح معروف و قدیمی است که می‌گوید: «تمام راهها به‌رم منتهی می‌شود»

۵ـ نامه‌های قبلی نهرو از زندان ننی نوشته بود، اما اینك دوران تازهٔ زندانش را در «زندان بارلی» درناحیهٔ دیگری از استان «اوترپرادش» می‌گذراند.

نیم وقت اضافی لازم دارد تا بتواند خود را از آن بالا بکشد و به دیدن مابیاید.

حالا ممکن است که باز تا مدتی افق ما با دیوارهای بلند زندان محدود شود اما در هرحال برایم بسیار خوشایند است که در همین‌جا هم به‌آسمان بزرگ آبی و به‌کوهستانهای بلند و صحراها و دشت‌های پهناور و سفر رؤیایی و مطبوعی که ده ماه پیش تو و «مامی» و من انجام دادیم فکر کنم. هرچند که خاطرهٔ آن سفر اکنون برایم مثل یك رؤیای باور نکردنی شده است که خیلی به‌زحمت واقعی به‌نظر می‌آید.

۲۲
مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی

۲۸ مارس ۱۹۳۳

رشتهٔ تاریخ جهان را دوباره در دست بگیریم و بکوشیم که تماشا و سیر خود را در گذشته دنبال کنیم . این کلافها در هم پیچیده وسردرگم استو از هم گشادن آن‌کاری دشوار می‌باشد. حتی به‌دشواری می‌توان همهٔ آنها را یکجا و باهم دید. از اینجهت ممکن است که در یك جای آن اشتباه کنیم و به آن اهمیتی بیش از آنچه لازم استبدهیم.
تقریباً همهٔ ما تصور می‌کنیم که تاریخ کشور خودمان، به‌هر صورت هم که باشد از تاریخ کشورهای دیگر مهمتر و درخشان‌تر است و بیشتر شایان توجه می‌باشد. دراین‌باره یکبار هم توجه ترا جلب‌کردم و اکنون نیز دوباره یادآوری می‌کنم زیرا ممکن است که خیلی به‌آسانی در دام بیفتیم و دچار اشتباه بشویم، مخصوصاً بخاطر جلوگیری ازچنین اتفاقی بود که نوشتن این نامه‌ها را برایت شروع کردم. اکنون گاهی احساس می‌کنم که خود نیز دچار همین اشتباه می‌شوم چه کنم که پرورش من ناقص بوده است و تاریخی که به‌من آموخته‌اند شکلی آشفته و در هم داشته است؟ خودم شخصاً سعی کرده‌ام که بعدها هرقدر که می‌توانم از راه مطالعات بیشتر در کنج انزوای زندان این نقص را اصلاح و جبران کنم و تااندازه‌ای هم موفق شده‌ام. اما بدیهی است که نمی‌توانم از تالار نمایشگاه ذهنم تابلوها و تصاویر اشخاص و حوادثی را که در دوران کودکی و جوانی در آنجا آویخته‌ام بردارم و دور بیندازم. و همین تصاویر در نظر من نسبت به تاریخ اثر دارد و

رنگ خاصی می‌بخشد که آن را محدود می‌سازد. همچنانکه دید تاریخی من به‌علت تحصیلات و مطالعات ناکاملم طبعاً محدود می‌شود.

بدینقرار من هم در آنچه می‌نویسم اشتباهاتی خواهم داشت. چه بسا که حوادث بی‌اهمیت و ناقابلی را متذکر شوم و بنویسم و درمقابل بسیاری حوادث مهم را فراموش کنم و از قلم بیندازم. اما این نامه‌ها برای آن نیست که‌جای کتابهای تاریخ را بگیرد. این نامه‌ها، لااقل آنطور که خودم فکر می‌کنم، یك‌نوع «صحبت میان خودمان» می‌باشد که اگر این چندهزارکیلومتر مسافت و این دیوارهای محکم زندان که ما را از هم جدا می‌سازند نبودند میان ما صورت می‌گرفت.

نمی‌توانم دربارهٔ بسیاری از مردمان نامدار ومشهورکه صفحات کتابهای تاریخ بانامهای آنها پرشده چیزی ننویسم. اغلب مطالعهٔ زندگی آنها از جهت مخصوص به‌خودشان خالی از فایده نیست و به‌ما کمك می‌دهد که دوران زندگی آنها را بهتر بفهمیم و درك کنیم. اما تاریخ فقط ضبط سرگذشت کارهای مردان بزرگ و پادشاهان و جهانگشایان و نظایر ایشان نیست.

تاریخ واقعی نباید فقط به‌چند فرد معدودکه اینجا وآنجا زندگی کرده‌اند بپردازد بلکه باید با تمامی مردمی سروکار داشته باشد که مجموعاً یك ملت را به‌وجود می‌آورند و باکار خود لوازم و احتیاجات و زیباییهای زندگی را فراهم می‌سازند و از هزاران راه مختلف اعمال و عکس‌العملهایی گوناگون دارند. چنین تاریخی از سرگذشت زندگی انسان مسلماً داستانی بسیار جالب و جذاب خواهد بود.

یك چنین تاریخ شرح مبارزاتی خواهد بود که انسان در طول قرون و اعصار برضد طبیعت وعناصر، برضد حیوانات وحشی و جنگل‌ها، و بالاخره آخر از همه ودشوارتر از همه، برضد بعضی از همنوعان خود که کوشیده‌اند او را بخاطر منفعت خودشان پست نگاهدارند و مورد استثمار و بهره‌کشی قرار دهند، دنبال کرده است. چنین تاریخی داستان مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی است.

از آنجا که در زندگی بعضی چیزها مانند غذا و مسکن وپوشش در هوای سرد جزو ضروریات و احتیاجات هستندکسانی که اختیار این احتیاجات را در دست خود گرفته‌اند برانسان آقایی فروخته‌اند.

حکمرانان و کارفرمایان و ثروتمندان از آن جهت قدرت داشته‌اند که بعضی از احتیاجات زندگی را تصاحب کرده‌اند یا در اختیار خود گرفته‌اند و همین وضع به‌آنها قدرت بخشیده است که مردم را گرسنگی بدهند و به‌اطاعت خویش وادار سازند. بدین‌ترتیب است‌که این منظرهٔ عجیب و شگفت‌انگیز را می‌بینیم که توده‌های وسیع کثیر مردم از طرف یك عدهٔ نسبتاً معدود استثمار می‌شوند. کسانی را می‌بینیم که بدون هیچ‌کار سودهای کلان می‌برند و در مقابل گروه عظیمی هستند که هرچند به‌دشواری کار می‌کنند سود بسیار کمی بدست می‌آورند.

انسان وحشی که به‌تنهایی شکار می‌کرد و خود را زنده نگاه می‌داشت تدریجاً خانواده‌ای تشکیل داد وتمامی اعضای خانواده با یکدیگر و بخاطر یکدیگر کار می‌کردند. بعد از مدتها چندین خانواده به‌همکاری با یکدیگر پرداختند و دهکده‌ای تشکیل دادند، بعدها کارگران و پیشه‌وران و صنعتگران دهکده‌های مختلف به‌هم ملحق گشتند و اصناف و پیشه‌وران را به‌وجود آوردند. به‌این‌ترتیب می‌بینی که تدریجاً واحدهای اجتماعی رشد و توسعه یافته است.

در ابتدا فرد انسان وحشی بود. و هر فرد مثل یک حیوان وحشی زندگی می‌کرد. در آن زمان هیچ‌نوع جامعه‌ای وجود نداشت. خانواده نخستین واحد اجتماعی بود که تشکیل شد و سپس دهکده وبعد هم گروه دهکده‌ها به‌وجود آمد که واحدهای بزرگتر اجتماعی بودند.

آیا چرا واحدهای اجتماعی به‌تدریج بزرگتر شده و رشد یافته است.

مبارزه‌به‌خاطرزندگی، اجباراً این‌رشد وتوسعه‌واین‌همکاری‌بیشتر را به‌وجود آورده است زیرا برای انسان در موقع دفاع یا حمله همکاری کردن خیلی مؤثرتر و مفیدتر از دفاع یا حمله به‌وسیلهٔ یك فرد تنها و منفرد بود. در کار نیز چنین بود و همکاری کردن کمکی محسوس به‌شمار می‌رفت. مردم از راه همکاری بایکدیگرمی‌توانستند خیلی بیش از کارکردن به‌تنهایی، غذا و سایر مایحتاج زندگی را تولید کنند. این همکاری در کار به‌معنی آن است که واحدهای اقتصادی نیز درتحول وتکامل بودند. بجای یك انسان وحشی تنها که به‌تنهایی برای خودش شکار می‌کرد یك‌گروه متحد ومشترك باهم وبه‌کمك‌هم به‌کارپرداختند

وکار دسته‌جمعی به‌وجودآمد. البته احتمال داردکه همین واحداقتصادی که به‌علت مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی اجباراً رشد می‌یافت موجب رشد جامعه و رشد واحد اجتماعی نیز شده است.

در تمام طول دورانهای تاریخ می‌بینیم که در میان اختلافات و تصادمات و فقری که تقریباً پایان‌ناپذیر بوده است واحد اجتماعی در حال رشد و تکامل بوده است. اما گاهی می‌بینیم که انگار عقب‌رفتگی وبازگشتی وجود داشته است.

تصور نکن که تکامل واحدهای اقتصادی بطور حتمی به‌معنی پیشرفت واقعی جهان بوده است و زندگی دنیا را شادمان‌تر و بهتر ساخته است. شاید اکنون زندگی اقتصادی دنیا از آنچه در سابق بوده خیلی بهتر شده است اما هنوز هم از کمال خیلی به‌دور است و هنوز هم در همه‌جای دنیا فقر و تیره‌روزی فراوان است.

باری، زندگی انسان ابتدایی روز به روز غامض‌تر و دشوارتر می‌شد و واحدهای اقتصادی هم رشد یافتند و بزرگتر و وسیع‌تر شدند. بازرگانی و دادوستد توسعه یافت. مبادلهٔ جنس جای هدیه دادن را گرفت. بعد پول پیدا شد و در وضع مبادلات تغییر عظیم و بزرگی به‌وجود آورد.

با پیداشدن پول داد و ستد تکامل زیاد پیدا کرد زیرا پرداخت قیمت‌ها به‌وسیلهٔ سکه‌های طلا و نقره کار مبادله و داد و ستد را خیلی آسان‌تر می‌ساخت. اکنون دیگر سکه هم همیشه برای مبادله به‌کار نمی‌رود و مردم مظاهر آن را برای مبادلات به‌کار می‌برند. یك برگ کاغذ یا فقط وعدهٔ پرداخت برای معامله کافی به‌نظر می‌رسد. بدین قرار است که اسکناس و چکهای بانك رواج یافته است. معنی این‌کار این است که اکنون معاملات با اعتبار صورت می‌گیرد. به‌کار رفتن اعتبار باز هم به‌توسعه و افزایش معاملات وبازرگانی کمك بیشترکرده است. بطوری‌که می‌دانی چك‌های بانك و اسکناسها اکنون در همه‌جا به‌کار می‌روند و اشخاص فهمیده دیگر هرگز مثل سابق کیسه‌های طلا و نقره با خودشان حمل نمی‌کنند.

بدین‌قرار می‌بینیم به‌همان نسبت که تاریخ از گذشته‌های تاریك تاکنون پیش آمده و تکامل یافته است مردم هم به‌تولید بیشتر و بیشتر

کالاهای مختلف پرداخته‌اند و هرکدام درتولید یك‌چیز تخصص یافته‌اند و به‌تولید همان چیز مشغول شده‌اند و بعد کالاهای خود را با یکدیگر مبادله کرده‌اند و از این راه دادوستد و بازرگانی توسعه یافته است.

همچنین می‌بینیم که اکنون وسایل تازه و جدید ارتباط‌که خیلی بهتر از پیش هستند توسعه و تکامل می‌یابند. مخصوصاً در طی صدسال اخیر یا درحدود این مدت ومخصوصاً از وقتی که ماشین‌های بخار به‌کار می‌رود تحول عظیمی پیدا شده است. به‌همان نسبت که تولید افزایش و رشد می‌یابد ثروت جهان هم زیادتر می‌شود و لااقل بعضی مردم آسایش و استراحت بیشتری بدست می‌آورند. به این شکل‌است‌که آنچه تمدن نامیده می‌شود تکامل می‌یابد.

تمام این چیزها روی می‌دهد. مردم از این قرن روشن و مترقی ماو ازمعجزات تمدن جدید و فرهنگ وعلوم جدید مغرور هستند و لاف می‌زنند اما هنوز هم فقیران همچنان فقیر و تیره‌روز مانده‌اند و هنوز هم ملت‌های بزرگ با یکدیگر می‌جنگند و میلیون‌ها نفر را قتل‌عام می‌کنند وکشورهای بزرگی مثل کشور ما تحت حکومت مردمانی خارجی قرار دارد.

وقتی که ما نمی‌توانیم درخانه‌های خودمان و در کشور خودمان آزاد باشیم آیا تمدن چه فایده و چه مفهومی دارد؟ ولی اکنون ما به‌پا خاسته‌ایم ودست به‌کار شده‌ایم که‌آزاد باشیم. ما بسیار خوشبخت هستیم که در چنین دوران پرهیجانی زندگی می‌کنیم که هریك از ما می‌توانیم در ماجراهای بزرگ سهمی به‌عهده بگیریم و ببینیم که نه‌فقط هند بلکه سراسر جهان در پیشرفت و تغییر است!

تو دختر خوش‌اقبالی هستی. زیرا در همان سال و همان‌ماهی متولد شده‌ای که یك انقلاب عظیم آغاز یك دوران جدید را در روسیه بشارت داد و اکنون هم شاهد یك انقلاب بزرگ در کشور خودمان هستی و چه بسا که به زودی خود تو نیز در آن یك نقش فعال را عهده‌دارشوی.

سراسر جهان دستخوش آشفتگی و تغییر است. در شرق دور ژاپن گلوی چین را گرفته است، در غرب و طبعاً در سراسر جهان سیستم‌ها و روش‌های قدیمی متزلزل شده است و به‌زوال و نابودی

تهدید می‌شود. کشورها از خلع‌سلاح صحبت می‌کنند اما در عین حال با بدبینی به‌یکدیگر می‌نگرند و خود را تا دندان مسلـح مـی‌سازند. اکنون غروب سرمایه‌داری فرا می‌رسد که مدتی دراز برجهان آقایی و حکومت کرده است و موقعی که از میان برود ، که مسلماً از میان خواهد رفت، بسیاری از مفاسد و عیوب را نیز با خود خواهد برد.

۲۳
مرور گذشته

۲۰ مارس ۱۹۳۲

در سفری که در قرون باستانی آغازکردیم به‌کجا رسیده بودیم؟

پیش از همه دربارهٔ ایام باستانی در مصر و هندوچین و کنوسوس صحبت کردیم. تمدن عالی وقدیمی مصر را دیدیم که «اهرام» را بوجود آورده بود ولی بعد روبه‌انحطاط نهاد وقدرت خود را ازدست داد ویك سایهٔ میان‌تهی ویك‌نوع شکل وظاهری ازگذشته شد که روح مختصری درآن وجود داشت.

«کنوسوس»را دیدیم‌که تمدن عالیش به‌وسیلهٔ برادران همنژادش یعنی مردم یونان از میان رفت.

در هند و درچین نظری به‌گذشته‌های دور و اوایل تمدن آنها افکندیم که چون اسناد و مدارك کافی در دست نداریم نمی‌توانیم دربارهٔ آنها اطلاعات زیاد داشته باشیم. اما متوجه شدیم‌که حتی در آن دورانهای باستانی تمدن‌های بزرگی در اینجاها وجود داشته است وهمچنین دیدیم که رشته‌های ارتباط گسسته ناشده‌ای این دو کشور را از لحاظ فرهنگی به‌گذشته‌های دورشان که تاچندین‌هزارسال پیش می‌رسد مربوط می‌سازد.

در بین‌النهرین نگاه مختصری به‌امپراطوریهایی که یکی پس‌از دیگری آمدند افکندیم که هرکدام مدتی دوام‌کردند وعاقبت به‌سرنوشتی که همهٔ امپراطوری‌ها دارند دچار شدند و نابود گشتند.

همچنین مختصری دربارهٔ متفکران بزرگی که درحدود ۶۰۰ تا ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در کشورهای مختلف پیدا شدند صحبت کردیم . و گفتیم که «بودا» و «مهاویرا» درهند، «کنفوسیوس» و «لائوتسه» درچین، «زردشت» در ایران و «فیثاغورث» در یونان پیدا شدند. متذکر شدیم که «بودا» به قدرت کاهنان و روحانیان قدیمی و به‌شکل موجود مذهب «ودی» قدیمی در هند حمله برد زیرا می‌دید که توده‌های مردم تحت

فشار قرارگرفته‌اند ودریك‌رشته‌خرافات و«پوجاها» و دعاها و مراسم مختلف وگوناگون مذهبی غرق گشته‌اند. بودا به‌سیستم طبقات‌اجتماعی کاست نیز حمله می‌برد و برابری مردم را موعظه می‌کرد.

سپس به‌عقب برگشتیم، به‌سوی مغرب و به‌جایی که آسیا و اروپا به‌یکدیگر ملحق می‌شوند، و ماجراهای ایران و یونان را دیدیم که چگونه یك امپراطوری وسیع و عظیم در ایران به وجود آمد و داریوش، شاه شاهان قلمرو خود را تا رود سند در هند توسعه داد و چگونه این امپراطوری بزرگ سعی کرد یونان کوچك را ببلعد اما با کمال تعجب و شگفتی دید که آن دولت‌کوچك می‌تواند نیروی‌عظیم اورا عقب بنشاند وحتی اساس حکومتش را واژگون سازد. بعد دوران‌کوتاه ولی درخشان تاریخ یونان را دنبال کردیم که دربارهٔ آن مطالبی برایت گفتم و متذکر شدم که گروهی از مردان نابغه وبزرگ در آن زمان دریونان زندگی می‌کردند وادبیات وهنر را به‌زیبایی وکمالی‌ارجمند رساندند.

عصر طلایی یونان دیری نپایید. اسکندر مقدونی بافتوحاتش نام و شهرت یونان را در همه‌جا پخش کرد اما با پیداشدن او فرهنگ عالی یونان‌تدریجاً رو به‌انحطاط نهاد. اسکندر امپراطوری ایران را درهم‌شکست و نابود ساخت و حتی فاتحانه از نواحی مرزی هند نیز گذشت. بدون تردید او یك سردار بزرگ بود اما در طول زمان افسانه‌های فراوانی در اطراف نام او به‌وجود آمده و شهرتی به او بخشیده است که زیاد شایستگی آن را ندارد. اکنون فقط کسانی‌که تحصیل‌کرده وبااطلاع هستند ممکن‌است چیزهایی‌ازسقراط‌وافلاطون و فیدیاس و سوفوکل یا مردان بزرگ دیگری که در یونان بودند بدانند اما کیست که نام اسکندر را نشنیده باشد؟

اسکندر بطور نسبی کار مهمی انجام نداد . زیرا امپراطوری ایران دیگر کهنه و متزلزل شده بود و درهرحال دیری نمی‌پایید. آمدن اسکندر به‌هند فقط صورت یك حمله و یورش گذران را داشت وتأثیر عمده‌ای به‌وجود نیاورد. شایداگر اسکندر مدت بیشتری زنده‌می‌ماند کارهای مهمتر واساسی‌تری هم انجام می‌داد اما او در جوانی مرد و امپراطوریش بلافاصله قطعه قطعه شد. معهذا هرچند که امپراطوریش دوامی نکرد اسم و شهرتش دوام بسیار یافت.

تأثیرعمده‌قشون‌کشی اسکندر به‌شرق تماس‌های تازه‌ای بود که

میان شرق و غرب برقرار گشت. عدهٔ زیادی از یونانیان به‌مشرق‌آمدند و در شهرهای قدیمی آن ساکن شدند یا کوچ‌نشین‌های تازه‌ای برای خودشان به‌وجودآوردند ودرآنجاها مستقرگشتند. حتی پس از اسکندر هم تماس و داد و ستد میان شرق‌وغرب وجود داشت اما پس از او این تماس‌ها خیلی زیادتر شد و توسعه یافت.

قشون‌کشی اسکندر یك تأثیر دیگر هم داشت که اگر راست باشد برای یونانیان مایهٔ مصیبت وتیره‌روزی بزرگی بوده است. بعضی‌ها نقل می‌کنند که سربازان اسکندر هنگام بازگشت به‌یونان پشه‌های مالاریا را از باتلاقهای بین‌النهرین با خود به‌اراضی پست وجلگه‌های یونان منتقل ساختند و بدین‌شکل بیماری مالاریا در یونان توسعه و انتشار یافت و نژاد یونان را بیمار و علیل و ناتوان ساخت. گفته می‌شود که‌این موضوع موجب انحطاط یونانیان شده است اما این حرف یك نظریه بیش نیست و هیچ‌کس نمی‌داند که چه مقدار حقیقت در آن وجود دارد.

امپراطوری بزرگ و مستعجل اسکندر به‌پایان رسید اما بجای آن چند امپراطوری کوچکتر به‌وجود آمد. از جملهٔ آنها یکی امپراطوری بطلمیوس در مصر و یکی هم امپراطوری سلوکوس در آسیای غربی بود. بطلمیوس و سلوکوس هردو از سرداران اسکندر بودند. سلوکوس کوشید که به‌هند تجاوز کند اما به‌زودی باکمال وحشت دریافت که هند می‌تواند او را باکمال قدرت عقب براند.

«چندراگوپتاموریا» یك دولت نیرومند در هند شمالی و مرکزی به‌وجود آورد. دربارهٔ چندراگوپتا ووزیر برهمن مشهورش «چناکیا» و کتابی که به‌نام «ارتاشاسترا» نوشت در نامه‌های قبلی خود مطالبی برایت گفته‌ام. خوشبختانه این کتاب تصویر شایسته‌ای از آن زمان هند و حدود ۲۲۰۰ سال پیش برای ما محفوظ نگاهداشته است.

اکنون مرور گذشتهٔ خود را به‌پایان رسانده‌ایم و درنامهٔ بعدی باز به‌پیش‌خواهیم رفت و دربارهٔ امپراطوری موریا و «آشوکا» پادشاه بزرگ گفتگو خواهیم کرد. این وعده‌ای است که بیش از چهارده‌ماه پیش روز ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۳۱ که در زندان ننی بودم به‌تو دادم. اما هنوز به‌این وعدهٔ خود وفادار هستم وآن را اجرا خواهم کرد.

۲۴

آشوکا محبوب‌خدایان

۳۰ مارس ۱۹۳۱

تصور می‌کنم کمی بیش از آنچه بـاید پادشاهان وامپراطوران را تحقیر می‌کنم. درواقع‌من مجموعاً درآنها چیز زیادی نمی‌بینم کـه شایستهٔ تحسین یا احترام باشند. اما اکنون به‌مردی می‌رسیم‌که باوجود آنکه یك پادشاه و امپراطور بود شایستهٔ احترام و تحسین فراوان است و مردی بزرگ بوده است. این مرد «آشوکا» نوادهٔ «چندراگوپتاموریا» بـود.

ه. ج. ولز، که‌لابد بعضی از کتابهایش را خوانده‌ای، در کتابش به‌نام «سطور ممتاز تاریخ» دربارهٔ «آشوکا» می‌گوید: «در میان‌دهها- هزار نام پادشاهان و حکمرانان که ستونهای تاریخ با القاب عظیم ـ الشأن، آسمان اقتدار، کیوان پایگاه و اعلیحضرت و قـدر قـدرت و کلمات مشابه آنها که برای ایشان به‌کار رفته است پرشده، نام‌آشوکا همچون یك ستارهٔ تنها و منفرد می‌درخشد، هنوز از ولگا تا ژاپن نام او با افتخار نقل می‌شود. چین و تبت و حتی هند، هرچند که نظریات او را ترك‌گفته، هنوز سنت‌های عظمت او را حفظ کرده‌اند. امروز کسانی که خاطرهٔ او را عزیز می‌دارند و گرامی می‌شمارند خیلـی بیش از کسانی هستندکه هرگـز نامی از قسطنطین یـا شارلمـانـی شنیده‌اند».

البته این یك تمجید عالی و فوق‌العاده است اما درعین حال تمجید و ستایش بجایی است و برای هرهندی فکر کردن به‌آن دوران تاریخ هند لذت خاصی ایجاد می‌کند.

چندراگوپتا درحدود ۳۰۰ سال پیش از آنکه عهد مسیح آغاز گردد درگذشت. پس از او پسرش «بیندوسارا» بجـایش نشست کـه ظاهراً بیست و پنج سال سلطنت کرد و بادنیای یونانی آن‌زمان تماس داشت و سفیرانی از جانب بطلمیوس از مصر و آنتیوکوس کـه پسر

سلوکوس بود و در آسیای غربی حکومت داشت به‌دربار او می‌آمدند. در زمان او دادوستدی میان هند و دنیای خارج برقرار بود و گفته می‌شود که مصریان لباسهاشان را بالاجوردی که از هند به‌مصر می‌رفت رنگ می‌کردند. همچنین روایت شده است که آنها اجساد مومیایی‌شدهٔ مردگان خود را درپارچه‌های هندی می‌پیچیدند. در استان «بیهار» آثار باستانی و قدیمی بدست آمده است که نشان می‌دهد که در آنجا حتی پیش از دوران «موریا» یك نوع شیشه هم ساخته می‌شد.

باید برایت جالب باشد که «مگاستنس» سفیر یونانی که به‌دربار «چندراگوپتا» آمد دربارهٔ ذوق هندیان برای چیزهای ظریف و زیبا شرحی می‌نویسد و مخصوصاً متذکر می‌شود که آنها کفش به‌پا می‌کنند که‌قدشان بلندتر جلوه‌کند. بدینقرار کفشهای پاشنه بلند به‌هیچوجه یك اختراع تازه نیست.

«آشوکا» در سال ۲۶۸ پیش از میلاد به‌جای «بیندوسارا» شاه شد و امپراطوری بزرگ او شامل تمامی هند شمالی و مرکزی می‌گشت و تا حدود آسیای مرکزی هم گسترده شده بود.

در سال نهم سلطنتش ظاهراً خواست که قسمت‌های باقیماندهٔ هند را درجنوب شرقی و جنوب نیز به‌کشورش ملحق سازدو به‌این‌جهت به «کالینگا» قشون کشید.

کالینگا در سواحل شرقی هند در میان رودهای «مهانادی» «گوداواری» و «کیستنا» قرارداشت. مردم کالینگا دربرابر سپاه آشوکا دلیرانه جنگیدند اما عاقبت بعدازکشتارهای مهیب ناچارتسلیم شدند. این جنگ و کشتار چنان تأثیر عمیقی در آشوکا به‌وجود آورد که بکلی از جنگ و تمام کارهای مربوط به‌آن بیزار گشت و از آن پس دیگر هرگز به‌جنگی نپرداخت. تقریباً تمامی هند جز باریکه‌ای در جنوب قلمرو او بود و برایش بسیار آسان بود که این قسمت کوچك را هم مسخر سازد اما از چنین کاری خودداری کرد. بنابر آنچه «هـ. ج. ولز» نوشته تا آنجا که ضبط شده است او تنها پادشاه نظامی است که پس از پیروزی جنگ را بکلی رها کرد.

خوشبختانه ما کلمات خود «آشوکا» را در دست داریم که به‌ما می‌گوید افکار و رفتارش چگونه بوده است. در فرمانهای متعددی که بر صخره‌های سنگی یا بر ستونها و صفحات فلزی کنده شده است پیامهای او برای مردم زمان خودش و برای اعقابش تا زمان ما باقی

مانده است. می‌دانی که در ارگ شهر الله‌آباد یك چنین مستوفی از آشوکا باقی است. در استان مالا[1] چندین ستون دیگر هم از این نوع هست.

در این فرمانها آشوکا دربارهٔ نفرت وپشیمانی خودش ازکشتارها و خونریزیهایی که جنگ دربر دارد برای ما نقل می‌کند. و می‌گوید تنها پیروزی واقعی پیروزی بر نفس خود و پیروزی بر دلهای مردم از راه خدمتگزاری و «دهارما[2]» است. امــا می‌خواهم متن بعضی از فرمانهای او را عیناً برایت نقل کنم. قرائت این متن‌ها حیرت‌انگیز است و آشوکا را به‌تو نزدیکتر خواهد ساخت. متن یك فرمان مشهور او چنین است:

> «کالینگا به‌وسیلهٔ وجود مقدس وپرعنایت اعلیحضرتش فتح شد.» و سپس فرمان چنین می‌گوید: «در وقتی که هشت سال از ستایش شدن او می‌گذشت، یکصد وپنجاه هزار نفر از آنجا به‌اسارت برده‌شدند، یکصدوپنجاه‌هزار نفر درهمانجا کشته شدند و چندین برابر آنها مردند.
>
> «درست بعد از الحاق کالینگا بودکه حمایت غیرتمندانهٔ اعلیحضرتش از قانون «دهارما» و علاقه‌اش به‌این قانون و به‌کاربستن آن آغاز گشت. بدینقرار بود که در وجود مقدس اعلیحضرتش پشیمانی عظیمی از تسخیر کالینگا پیدا شد زیرا تسخیر یك کشور جدید که تا آنوقت تسخیر نشده باقی مانده موجب کشتار و مرگ و اسارت مردم می‌شود و همین چیزها موجب اندوه عمیق و افسوس و تأثر وجــود مقدس اعلیحضرتش می‌باشد.»

فرمان همچنان ادامه می‌یابد و می‌گوید که «آشوکا» دیگر هرگز کشتار و اسارت مردمان را حتی به‌میزان یکصدم یایك‌هزارم آنچه در «کالینگا» کشته و اسیر شدند تحمل نخواهد کرد. و سپس چنین افزوده

۱ـ منظور استان «اوترپرادش» (استان شمالی) می‌باشد که شهر الله‌آباد در آن است و خانوادهٔ نهرو در این شهر زندگی می کردند.

۲ـ دهارما به‌معنی خدمتگزاری و فداکاری در راه خوشبختی دیگران است.

شده است:

«بعلاوه، چنانکه کسی وجود مقدس اعلیحضرتش را مورد تجاوز قرار دهد اعلیحضرتش خواهد کوشید که با حداکثر مدارا و مرافقت رفتار کند. حتی وجود مقدس اعلیحضرتش به‌مردم جنگل‌نشین نیز با مهربانی می‌نگرد و در صدد آن است که فکر آنها را اصلاح کند زیرا اگر چنین نکند ندامت و پشیمانی وجود مقدس اعلیحضرتش را در خود خواهد گرفت چون وجود مقدس اعلیحضرتش می‌خواهد که تمام موجودات جاندار برای خود امنیت و تسلط بر نفس و آسایش فکری و شادمانی داشته باشند.»

بعد آشوکا تشریح می‌کند که پیروزی حقیقی پیروزی بر دلهای مردم به‌وسیلهٔ قانون وظیفه و خدمتگزاری است و بیان می‌دارد که او سابقاً یك چنین پیروزیهای حقیقی را نه‌فقط در قلمرو خود بلکه در حکومت‌ها و سلطنت‌های دور دست هم بدست آورده است.

قانونی که در این فرمان بارها به‌آن اشاره شده است قانون «بودا» است. آشوکا یکی از پیروان جدی و پر شور آیین بودایی شد و با حد اکثر توان و نیروی خود کوشید که «دهارما» را در همه‌جا شیوع دهد و منتشر سازد. اما برای این منظور هرگز به زور و اجبار متوسل نمی‌شد. او فقط می‌کوشید که از راه تسخیر دلهای مردم آنها را به این آیین معتقد سازد.

مردان مذهبی به‌ندرت، خیلی به‌ندرت، به‌اندازهٔ آشوکا نسبت به‌عقاید دیگران تحمل و بردباری نشان داده‌اند. آنها برای معتقد ساختن دیگران به‌عقاید خودشان به‌ندرت از به‌کاربردن زور و اجبار وفشار وفریب خودداری کرده‌اند. تمام تاریخ ازشرح‌فشارها واجبارها و جنگهای مذهبی پر است. شاید به‌نام خدا و مذهب بیش از هر نام‌دیگر خونریزی شده است. از این جهت‌بسیار خوب است که به‌خاطر بیاوریم چگونه یك فرزند بزرگ هند با کمال اعتقاد مذهبی خود و با وجود آنکه در رأس یك امپراطوری مقتدر و نیرومند قرار داشت می‌کوشید طوری رفتار کند که مردم به‌طرز فکر او معتقد شوند. در واقع بسیار شگفت‌انگیز و عجیب است اگر کسی آنقدر ابله باشد که تصور کند

مذهب و اعتقاد را می‌توان با نوك شمشیر یا سر نیزه در حلق کسی فرو کرد.

بدین قرار آشوکا که در فرمانها به‌نام «دوانام پری‌یا» (محبوب خدایان) نامیده شده است پیامبران‌و سفیرانی به‌حکومت‌ها وسلطنت‌های کشورهای مختلف، به غرب، به‌آسیا و اروپا و آفریقا اعزام داشت. لابد خواننده‌ای که برادر خودش «ماهندرا» و خواهرش «سانگهامیترا» را به سیلان فرستاد، گفته می‌شود که آنها یك شاخه از درخت «پیپال[۳]» را از «گایا» با خود به‌آنجا بردند. آیا به‌خاطر داری که یك درخت پیپال در سیلان در معبد «آنورادهاپورا» دیدیم؟ و به‌ما گفتند که این درختی است که ازهمان شاخه که آنها به‌هندبردند روییده و بزرگ شده‌است.

آیین بودا در هند به‌سرعت انتشار یافت. درنظر آشوکا «دهارما» فقط تکرار یك‌مشت‌دعاهای‌میان‌تهی‌و انجام یك سلسله‌عبادات‌ونمازهاو «پوجا»ها و تشریفات خشك مذهبی نبود بلکه لازمهٔ آن انجام کارها و اقدامات نیك وبالا بردن زندگی اجتماعی بود. از این جهت در سراسر کشور باغهای عمومی و بیمارستانها وچاههای آب وجاده‌ها به‌وجود آمد و افزایش یافت. تدارکات و تدابیر خاصی برای پرورش زنان فراهم گردید. چهار شهر بزرگ درچهار قسمت کشوربه‌شهرهای دانشگاهی مبدل گشت: «تاکشاشیلا» یا «تاکسیلا» در قسمت دوردست شمالی و نزدیکیهای «پیشاور» کنونی، «ماتورا» که اکنون انگلیسیها آن را به‌شکل مبتذلی «موترا» می‌گویند، «اوجین» در هند مرکزی و «نالاندا» در نزدیکی «پاتنا» دراستان بیهار وقسمت شرقی. در این دانشگاههانه‌فقط دانشجویان هندی تحصیل‌می‌کردند بلکه از کشورهای دور دست، از چین گرفته تا آسیای غربی، دانشجویان گوناگون به آنجاها می‌آمدند و پیام تعلیمات «بودا» را با خود همراه می‌بردند.

در سراسر کشور صومعه‌های بزرگی‌نیز به‌وجودآمدکه «ویهارا» نامیده می‌شد. ظاهراً در اطراف شهر «پاتالیپوترا» یا «پاتنا» این صومعه‌ها آنقدر زیاد بود که تمامی آن استان را «ویهارا» می‌گفتند و اکنون هم «بیهار» نامیده می‌شود. اما همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد این صومعه‌های بودایی به‌زودی الهام اصلی تعلیمات بودا و روح و

۳ـ درخت پیپال یا درخت بودا یك نوع درخت انجیر وحشی است که بوداییها آن را مقدس می‌شمارند. بوداییان در اماکن مقدس خود این درخت را می‌کارند.

فکر او را از دست دادند و به‌جاهایی مبدل شدند که مردم در آنها یك رشته تعلیمات و ستایش‌های خالی از روح را دنبال می‌کردند.

علاقهٔ آشوکا برای حمایت از زندگی جانداران شامل حیوانات نیزمی‌شد. بیمارستانهای مخصوصی برای مراقبت از حیوانات بیمار و معالجهٔ آنها در همه‌جا برپا گشت و قربانی کردن حیوانات ممنوع شد. بطوری که می‌بینی از این هر دوجهت آشوکا حتی از زمان ما هم مترقی‌تر بوده است. زیرا متأسفانه قربانی کردن حیوانات هنوز تا اندازه‌ای شیوع دارد و تصور می‌شود که یك قسمت اصلی و اساسی مذاهب است وبرای معالجهٔ حیوانات ومراقبت از آنها هم هنوز وسایل بسیار ناچیزی هست.

سرمشق آشوکا وانتشار واشاعهٔ آیین بودایی سبب شد که گیاهخواری تعمیم یابد. تا آن زمان طبقات «کشاتریاها» و «برهمن‌ها» که طبقات بالایی اجتماع بودند گوشت می‌خوردند و مشروبات الکلی می‌آشامیدند. اما از زمان آشوکا هم گوشت خواری و هم میگساری خیلی کمتر شد.

بدین‌شکل آشوکا سی‌وهشت سال سلطنت‌کرد درحالی که می‌کوشید حداکثر نیروی خود را به‌شکلی مسالمت‌آمیز در راه خیر و رفاه عمومی به‌کار برد. آشوکا همیشه برای انجام کارهای عمومی آماده بود. خود او در یکی از فرمانهایش می‌گوید که:

> «در هر وقت و هرجا، چه مشغول غذا خوردن باشم و چه در اندرون زنان، چه در بستر باشم و چه در خلوتگاه، چه در ارابه باشم و چه در باغهای کاخها، خبرگزاران و مأموران باید دایماً امور مربوط به‌مردم را به‌اطلاع من برسانند.»

اگر مشکلی پیش می‌آمد باید بلافاصله گزارش آن «هر وقت و هر جا» هم که می‌بود به‌او داده می‌شد زیرا خود او می‌گفت «من باید برای رفاه و مصلحت مردم کار کنم.»

از دوران موریا آثار متعددی برای ما باقی‌مانده است. اما آنچه در دست داریم عملا نخستین چیزهایی است که از نخستین تمدن آریایی در هند کشف کرده‌ایم البته صرفنظر از خرابه‌های «موهنجودارو»، در

«سرنات» نزدیك «بنارس» می‌توان ستون زیبای آشوکا را دید که در بالای آن نقش چند شیر است.۴»

از شهر بزرگ «پاتالیپوترا» که پایتخت آشوکا بود هیچ چیز بجا نمانـده است. در حدود ۱۵۰۰ سال پیش یعنی ۶۰۰ سال بعد از زمان آشوکا یك مسافر چینی به‌نام «فا ــ هین» از آن‌شهر دیدن کرده است. در آن زمان شهر آباد و پر رونق و ثروتمند و پر نعمت بود اما حتی در آن وقت هـم کاخ‌سنگی آشوکا ویـران شده‌بـود معهذا همان خرابه‌های کاخ هم در «فاـهین» تأثیر فراوانی گذاشته‌بود و او در سفرنامهٔ خود نوشته است که آن خرابه‌ها و کاخها آنقدر عظیم است که انگار کار آدمیزاد نیست.

کاخ رفیعی که با سنگهای عظیم ساخته شده بود از میان رفته است و اثری از خود به‌جا نگذاشته است اما خاطرهٔ آشوکا در سراسر قارهٔ آسیا زنده است و هنوز هم فرمانهای او به‌زبانی که ما می‌فهمیم و از آن لذت می‌بریم باما سخن می‌گویند. و هنوز هم ما می‌توانیم از آنها درس بیاموزیم. اکنون این نامه‌ام را با نقل یك جملهٔ کوتاه یکی از فرمانهای او به‌پایان می‌رسانم:

«هرگروه و دسته‌ای از جهتی شایستهٔ احترام هستند.
از این‌رو عمل یك فرد برای بالابردن گروه خودش درعین‌حال
خدمتی است به‌گروه‌های دیگر مردم.»

۴ــ نقش شیرهایی که در بالای این ستون است و یادگار دوران آشوکا می‌باشد اکنون به‌عنوان علامت رسمی دولت هند انتخاب شده و مثـل نقش شیروخورشید ایران در تمام نامه‌ها و جاهای رسمی به‌کار می‌رود.

۲۵
دنیای زمان آشوکا

۳۱ مارس ۱۹۳۲

دیدیم که آشوکا هیئت‌ها و سفیرانی به‌کشورهای دور دست فرستاد. بعلاوه میان هند و این کشورها تماس و داد و ستد دایمی وجود داشت. البته وقتی که ازتماس‌ها و دادوستد درآن زمان‌ها صحبت می‌شود باید درنظر داشته‌باشی که این امور به‌هیچوجه با آنچه اکنون هست شباهت نداشت. امروز برای مردم وبازرگانان بسیار آسان است که باقطارهای راه‌آهن‌و کشتی‌های بخاری‌و هواپیماها به‌هرجا می‌خواهند بروند. اما در آن ایام و در گذشته‌های دور هر مسافرتی بسیار طولانی وخطرناك بود و فقط اشخاص شجاع که ماجراها را دوست داشتند به‌چنین سفرهایی می‌پرداختند. به‌این‌جهت به‌هیچوجه نمی‌توان‌مسافرت و داد و ستد آن زمان‌ها را با امروز مقایسه کرد.

اکنون ببینیم این «کشورهای دور دست» که آشوکا به‌آنها اشاره کرده است چه کشورهایی بودند؟ وآیا دنیا درآن‌زمان چه صورتی‌داشت؟

در آن زمان از آفریقا جز از مصر و سواحل آفریقایی دریای مدیترانه هیچ چیز نمی‌دانیم. دربارهٔ اروپای شمالی و مرکزی و شرقی یا آسیای شمالی و مرکزی هم اطلاعات مربوط به‌آن زمان‌ها بسیار ناچیز است. همچنین از آمریکا نیز هیچ نمی‌دانیم، اما بسیاری اشخاص فکر می‌کنند که از زمانهای بسیار قدیم یك تمدن عالی و مترقی در قارهٔ آمریکا وجود داشته است. گفته می‌شود که «کولومبوس» مدتها بعد در اواخر قرن پانزدهم میلادی آمریکا را «کشف» کرد و ما می‌دانیم که در آن زمان یك تمدن عالی در سرزمین «پرو» در آمریکای جنوبی و در کشورها وسرزمین‌های مجاور آن وجودداشته‌است. باین‌جهت‌بسیار ممکن است که در قرن سوم پیش ازمیلاد مسیح و درزمانی که آشوکا در هند سلطنت می‌کرد مردمان متمدنی هم در آمریکا سکونت داشته‌اند وجامعه‌های منظمی به‌وجود آورده بودند اما دراین‌باره دلایل ومدارك

قاطعی نداریم و فایده‌ای هم ندارد که دراین‌باره به‌حدس و گمان متوسل شویم.

من این موضوع را از آن‌جهت متذکر شدم که همهٔ ما اغلب فکر می‌کنیم که مردمان فقط متمدن در آن قسمت از جهان که ما دربارهٔ آن چیزی شنیده‌ایم وخوانده‌ایم‌وجود داشته‌اند. تامدت درازی اروپاییها تصور می‌کردند که‌تاریخ قدیم‌فقط تاریخ یونان و رم ویهودیان است. در نظر آنها سایر قسمتهای جهان‌ظاهراً بکلی خالی از سکنه‌بوده است. بعدها خودشان متوجه شدند که اطلاعات آنها تا چه اندازه محدود بوده است زیرا محققان و باستان‌شناسان خودشان مطالبی دربارهٔ چین و هند و کشورهای دیگر برای ایشان گفتند. به‌همین قرار ما هم باید مراقب باشیم و تصور نکنیم که اطلاعات محدود ما تمام آنچه را در دنیای ما روی داده است شامل می‌گردد.

به‌هرحال اکنون می‌توان گفت که دنیای متمدن باستانی عهد آشوکا یعنی قرن سوم پیش از میلاد مسیح اصولا کشورهای اروپایی و آفریقایی اطراف دریای مدیترانه، آسیای غربی، چین و هند را دربر می‌گرفت. احتمال دارد که چین کمابیش تماس مستقیمی با کشورهای غربی و حتی آسیای غربی نداشت و در کشورهای غربی تصورات خیال آمیزی دربارهٔ «چین» یا «ختای» وجود داشت. هند ظاهراً یك رشتهٔ ارتباط میان غرب و چین بود.

سابقاً دیدیم که بعد از مرگ اسکندر امپراطوری او در میان سردارانش تقسیم شد. بر اثر این تقسیم سه قسمت عمده به‌وجود آمد: ۱ــ آسیای غربی و ایران و بین‌النهرین که تحت حکومت سلوکوس قرار گرفت. ۲ــ مصر که در آنجا بطلمیوس سلطنتی درست کرد. ۳ــ مقدونیه که در دست آنتیگونوس ماند.

دو حکومت اولی مدتی دوام یافتند. لابد یادت هست که برایت گفته‌ام سلوکوس همسایهٔ هند بود و آنقدر حرص داشت که خواست قسمتی از هند را هم به‌امپراطوری خود ملحق سازد. ولی با مقاومت سخت «چندراگوپتا» مواجه شد که او را با شدت به‌عقب راند و حتی قسمتی از متصرفات او را که اکنون افغانستان نام دارد از دستش بیرون آورد.

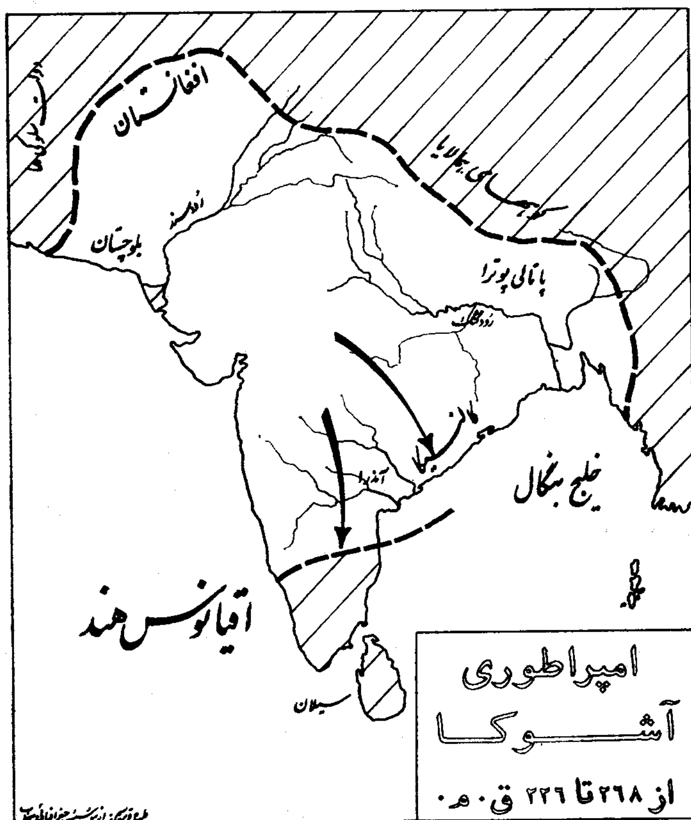
حکومت مقدونیه دوام کمتری داشت و از طرف شمال مورد هجوم «گل‌ها» و دیگران قرار گرفت و فقط قسمت کوچکی از این حکومت

توانست در مقابل «گل‌ها» مقاومت کند و مستقل باقی بماند. این‌قسمت مستقل «پرگاموم» نام داشت که در آسیای صغیر و در جایی بود که امروز کشور ترکیه می‌باشد. «پرگاموم» یك دولت کوچك یونانی بود اما مدتی بیش از یکصد سال کانون و پناهگاهی برای تمدن و هنر یونان شد و در آنجا ساختمانها و عمارات زیبایی به‌وجود آمد. یك کتابخانه و موزه هم در آنجا بود. درواقع «پرگاموم» رقیب کوچکی برای (اسکندریه) بود که در کنار دریا قرار داشت.

«اسکندریه» پایتخت «حکومت بطلمیوس‌ها» (بطالسه) در مصر بود و شهر بسیار بزرگی شد که در دنیای باستانی شهرت فراوان یافت. شهرت افتخارآمیز آتن تااندازهٔ زیادی کم‌شده بود و اسکندریه به‌تدریج جای آتن را گرفت و کانون فرهنگ یونانیان شد. کتابخانه و موزهٔ بزرگ آن عدهٔ بسیاری دانشجو را از کشورهای مختلف به‌خود جلب می‌کرد و آنها دربارهٔ فلسفه و ریاضیات و مذهب و سایر مسائلی که فکر دنیای باستانی را پر کرده بود به‌مباحثه می‌پرداختند. «اوکلید» (اقلیدس) که تو و هر پسر و دختری که به‌مدرسه می‌رود نام او را شنیده است در اسکندریه سکونت داشت و یکی از معاصرین آشوکا بود.

بطلمیوس‌ها بطوری که می‌دانی یونانی بودند اما بسیاری از روشها و رسوم مصری را پذیرفتند. حتی‌ستایش بعضی‌از خدایان‌قدیمی مصر را هم قبول کردند. «ژوپیتر» و «آپولو» و بسیاری از خدایان و الهه‌های یونانیان‌قدیم (که‌مانندخدایان آیین«ودی»هندکه‌نامشان‌درکتاب «مهابهاراتا» آمده دراشعار حماسی «هومروس» بارها از ایشان‌نام‌برده شده است) نامشان ازمیان‌رفت یا بانامهای‌جدیدی خودنمایی‌می‌کردند. درمیان خداها والهه‌های‌قدیمی مصر مانند «ایزیس» و «اوزیریس» و «هوروس» و خدایان یونانی یك اختلاط و آمیزش روی داد و خدایان تازه‌ای برای ستایش عامهٔ مردم پیدا شدند. برای کسی‌که احتیاج دارد به‌چیزی تعظیم کند و به‌ستایش بپردازد چه فرقی می‌کرد که اسمش چه باشد. کافی بود که مردم چیزی داشته باشند که برای او به‌دعا و نماز و ستایش بپردازند! در میان خدایان جدیدی که پیدا شدند از همه مشهورترشان «سراپیس» نام داشت.

اسکندریه در عین حال یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و داد و ستد نیزبود. بازرگانانی ازسایر قسمتهای‌دنیای متمدن‌به‌آنجا می‌آمدند. گفته می‌شود که یك عده از بازرگانان هندی هم در اسکندریه بودند.



بطوری که می‌دانیم عده‌ای از بازرگانان اسکندریه نیز در جنوب هند و در ناحیهٔ «مالابار» سکونت داشتند و در آنجا کار می‌کردند.

در نزدیکیهای مصر، در میان دریای مدیترانه «رم» قرار داشت‌که تا این زمان مقدار زیادی رشد کرده بود و مقدر بود که بازهم بزرگتر و نیرومندتر شود. در مقابل آن هم در ساحل افریقا «کارتاژ» قرار داشت که رقیب و دشمن «رم» بود. برای آنکه بتوانیم تصوری از دنیای باستانی داشته باشیم باید مقداری از سرگذشت آنهارا هم مطالعه‌کنیم.

همچنانکه در غرب و در اروپا «رم» رشد و تکامل می‌یافت، در شرق هم «چین» در تکامل و توسعه بود. و ما باید وضع چین در آن زمان را نیز ملاحظه‌کنیم تا تصویر صحیحی‌ازدنیای زمان آشوکا داشته باشیم.

۲۶

«چ ، این‌ها» و «هان‌ها»

۳۱ آوریل ۱۹۳۲

در نامه‌هایی‌که سال‌گذشته از زندان ننی برایت می‌نوشتم مطالبی هم دربارهٔ نخستین دوران تمدن چین، از سکونت مردم در سواحل رود هوانگهو، از نخستین سلسله‌های پادشاهـان آن کشور یعنی «هسیا» و «شانگ» یا «یین» و «چو» نیز نقل کردم و متذکر شدم که چگونه دولت چین به‌تدریج رشد پیدا کرد و در طول این دوران ممتد و طولانی چگونه یك دولت مرکزی در چین توسعه یافت. سپس به‌دنبال آن دوران ممتد و طولانی دیگر فرا رسید که به‌ظاهر هنوز سلسلهٔ «چو» حکومت داشت اما دیگر توسعهٔ قدرت حکومت مرکزی متوقف شد وحتی یکنوع تجزیهٔ قدرت آغاز گشت. حکمرانان کوچك نواحی محلی عملا بـرای خود استقـلال یافتند و به‌جنگ و نزاع با یکدیگر می‌پرداختند. ایـن وضع ناگـوار چندین صد سال طول کشید. چنین به‌نظر می‌رسید که در چین هـرچیز صدها سال یا ۱۰۰۰ سال دوام پیدا می‌کند و طول می‌کشد! ــ بالاخره یکی از این حکمرانان محلی یعنی امیـر «چ، این» تـوانست سلسلهٔ قدیمی و از کارافتادهٔ «چو» را بکلی از میان بردارد. اعقاب و اولاد او سلسلهٔ «چ، این» نامیده شده‌اند و جالب توجه است که اسم «چین» هم از همین کلمهٔ «چ، این» مشتق شده است.

حکومت خاندان «چ ،این» در سال ۲۵۵ پیش از میلاد آغاز گشت. سیزده سال پیش از آن آشوکا سلطنت خود را در هند شروع کرده بود. بدینقرار ما اکنون در چین با معاشرین آشوکا سرو کار داریم.

سه پادشاه اولی خاندان «چ، این» سلطنتشان خیلی کوتاه بود. در سال ۲۴۶ پیش از میلاد چهارمین نفر از این خاندان به‌سلطنت رسید که در نوع خود مردی ممتاز بود. او «وانگ‌چنگ» نام داشت، اما بعدها نام دیگری برخود نهاد و «شی‌هوانگ‌تی» نامیده شدکه به‌معنی «نخستین امپراطور» می‌باشد و او بیشتر با همین نام مشهور است.

این پادشاه خیلی به‌خودش و دوران خودش می‌نازید و برای گذشته احترامی قائل نبود. خیلی دلش می‌خواست که مردم گذشته‌ها را فراموش کنند و تصور کنند که اصولا تاریخ با او که خود را «نخستین امپراطور کبیر» می‌نامید شروع شده است! به‌هیچوجه برایش اهمیتی نداشت که پیش از او مدتی بیش از ۲۰۰۰ سال امپراطوران و پادشاهان‌دیگری هم به‌دنبال یکدیگر در چین وجود داشته‌اند و حکومت کرده بودند. به‌دستور این امپراطور مردم باید نام آن امپراطوران را هم فراموش می‌کردند و نه فقط نام امپراطوران بلکه نام مردان مشهور دیگر نیز باید از خاطره‌ها می‌رفت. به‌این جهت دستور صادر کرد تمام کتابهایی که گزارشی از گذشته‌ها در خود دارند و مخصوصاً کتابهای تاریخ و کتابهای عادی و مرسوم آیین کنفوسیوس بکلی جمع‌آوری و سوزانده شود. تنها کتابهایی که از این دستور استثنا می‌شد کتاب‌های پزشکی و بعضی کتابهای علمی بود. «شی‌هوانگ‌تی» در فرمان خود گفته است:

«تمام کسانی که آثار گذشته و باستانی را به‌کار برند و آثار دوران جدید را مورد تحقیر قرار دهند خودشان باتمام کسانشان اعدام خواهند شد.»

او به‌این فرمان خود هم عمل کرد! صدها دانشمند محقق که کوشیدند کتاب‌های مورد علاقهٔ خود را پنهان سازند، زنده زنده در خاك دفن گشتند. می‌بینی که این «نخستین امپراطور» چه انسان نازنین و خوش‌قلب و مهربانی بوده است![1]

همیشه وقتی که می‌شنوم کسانی گذشتهٔ هند را بیش از اندازه می‌ستایند آن امپراطور چینی را به‌خاطر می‌آورم و جایش را خالی می‌بینم. در واقع بعضی از مردم کشور ما هستند که همیشه به‌گذشته می‌نگرند، همیشه به‌آن افتخار دارند و همیشه می‌خواهند از آن الهام بگیرند. اگر گذشتهٔ واقعاً الهام‌بخشی برای انجام کارهای بزرگ باشد حرفی نیست و باید از آن الهام بگیریم اما به‌نظر من برای هیچ‌شخص و هیچ ملتی مناسب و شایسته نیست که دائماً به‌گذشته نظر داشته باشد.

۱ـ خوانندگان توجه دارند که لحن نویسنده در این جمله تمسخرآمیز است.

همانطور که بعضی‌ها می‌گویند اگر قرار می‌بود که انسان به‌عقب برود یا همیشه به‌عقب بنگـرد چشمانش در پشت‌سرش می‌بود. مـا باید با تمام وسائلی که در دست داریم گذشتهٔ خود را مورد مطالعه قرار دهیم و هرچه در آن قابل تحسین هست بستاییم اما چشمهای ما باید همیشه متوجه جلو باشد و قدمهای ما هم باید همیشه به‌پیش برود.

بیگمان روش «شی‌هوانگ‌تی» بسیار وحشیانه بود کـه کتابهای قدیمی و مطالعه‌کنندگان آنها را سوزاند یا مدفون ساخت. نتیجهٔ این وضع هم آن بود که تقریباً تمام کارهای او با خودش پایان یافت. او فکر می‌کرد که خودش «نخستین امپراطور» خواهد بود که بـه‌دنبال او هم اولادانش خواهند آمد و امپراطوران دوم و سوم و چهارم خواهند بود و تا آخرالزمان، تا دنیا دنیاست حکومت آنها دوام خـواهد داشت. اتفاقاً دوران سلطنت خاندان «چ، این» از تمام سلسله‌های پادشاهـان چین کوتاهتر بوده است. همانطور که سابقاً برایت گفتم بعضی از این سلسله‌ها چندین صد سال سلطنت کردنـد. یکی از آنهـا کـه پیش از سلسلهٔ «چ، این» سلطنت داشت مدت ۸۶۷ سال دوام کرد. اما خاندان کبیر «چ، این» ظهور کرد و توسعه یافت و به‌قـدرت رسید و رو بـه انحطاط نهاد و از میان رفت و تمام این حوادث در مدت کوتاه پنجاه سال! «شی‌هوانگ‌تی» می‌خواست که نخستین فرد و سردستهٔ یك سلسله امپراطوران مقتدر باشد در صورتی که در سال ۲۰۹ پیش از میـلاد یعنی فقط سه‌سال بعد از مرگ خودش حکومت خاندانش به‌پایان رسید و بلافاصله پس از او با وجود تمام سخت‌گیریها و فشارها کتاب‌های عادی آیین کنفوسیوس از پنهانگاهها بیرون کشیده شدند و دوبـاره همان مقام سرفرازی را که سابق داشتند بدست آوردند.

«شی‌هوانگ‌تی» به‌عنوان یك پادشاه و حکمفرما، یکی از مقتدر-ترین پادشاهانی بود که چین به‌خود دیده است. او به‌حکومت‌های محلی پادشاهان و امرای کوچك و متعددی که در گوشه و کنار کشور بودند پایان داد. فئودالیسم و حکومت ملوك‌الطوایفی را از میان بـرداشت و یك حکومت مرکزی مقتدر و نیرومند به‌وجود آورد که سراسر چین و حتی ناحیهٔ «آنام» یعنی قسمتی ازشبه‌جزیرهٔ هندوچین را مسخر ساخت.

این پادشاه بود که ساختمان «دیوار عظیم چین» را شروع کرد که یك کار بسیار دشوار و پرخرج بود. اما ظاهراً چینی‌ها ترجیح می‌دادند که پول خودشان را برای ساختن این دیوار که آنها را از هجوم دشمنان

خارجی حفظ می‌کرد صرف کنند تا اینکه همیشه یك ارتش بزرگ برای دفاع از خود نگاهدارند. در واقع آن دیوار نمی‌توانست مانع هجومهای بزرگ خارجی گردد اما لااقل می‌توانست از حملات کوچك جلوگیری‌کند. در ضمن این‌دیوار نشان‌می‌دهدکه چینی‌ها صلح وآرامش را دوست می‌داشتند و با وجود قدرت فراوانشان خواهان فتوحات و افتخارات نظامی نبودند.

«شی‌هوانگ‌تی» نخستین امپراطور، در گذشت و تقریباً پادشاه دیگری از سلسلهٔ او نبود که به‌جایش حکومت کند. اما از زمان او وحدت چین همچون یك سنت بزرگ و دائمی باقی‌ماند.

پس از او یك سلسلهٔ تازه به‌نام سلسلهٔ «هان» در چین به‌روی صحنه‌آمد این‌سلسله‌بیش‌از ۴۰۰ سال‌دوام‌کرد ودرمیان‌نخستین‌زمامداران آن یك‌نفر زن امپراطور بود. ششمین‌پادشاه این سلسله‌هم که «وو-تی» نام داشت یکی از مقتدرترین و مشهورترین پادشاهان چین بود و بیش ازپنجاه سال سلطنت کرد. او تاتارها را که دائماً به‌شمال چین حمله می‌بردند شکست‌داد. امپراطور چین از سرزمین «کره» در شرق تا دریای خزر در غرب فرمانروای بزرگ و عالی شمرده می‌شد و تمام قبایل آسیای میانه او را حکمران عالی و بزرگ خود می‌دانستند.

اگر به‌نقشهٔ آسیا نگاه کنی می‌توانی از وسعت این امپراطوری عظیم و قدرت و نفوذ چین در آن ایام یعنی در قرن دوم و اول پیش از میلاد مسیح تصوری داشته باشی. ما مطالب فراوانی دربارهٔ عظمت امپراطوری رم‌دراین زمان‌خوانده‌ایم ومی‌خوانیم بطوری‌که‌تصورمی‌کنیم «رم» بردنیای زمان خودش سایه افکنده بود. رم «بانوی جهان» نامیده می‌شد. امابطوری‌که می‌بینی هرچندکه رم درآن زمان‌بزرگ بود وتوسعه می‌یافت امپراطوری چین‌درهمان‌زمان هم‌بزرگتر وهم مقتدرتر ازرم‌بود.

احتمال دارد که در ایام سلطنت «وو - تی» بود که چین و رم با یکدیگر تماسهایی برقرار ساختند. داد و ستد و مبادلهٔ کالا میان دو کشور از طریق کشور پارتها (اشکانیان) که در سرزمین‌های ایران و بین‌النهرین امروزی سکونت و حکومت داشتند انجام می‌گرفت. بعدها وقتی که میان رم و پارتها جنگ درگرفت داد و ستد میان رم و چین هم قطع شد. رم کوشید رابطه و داد و ستد مستقیمی از راه دریا با چین برقرار سازد و کشتی‌های رومی تا چین هم می‌آمدند، اما این کار در قرن دوم بعد از میلاد انجام گرفت و ما در مطالعهٔ تاریخ چین هنوز

در دوران پیش از مسیح هستیم.

در دوران سلسلهٔ «هان» بود که آیین بودایی بـه‌چین راه یافت. بدیهی است که در قرون قبل از میلاد مسیح هم اطلاعات و اخباری در-بارهٔ آیین بودایی به‌چین رسیده بود اما انتشار آن بعدها صورت گرفت. نقل می‌کنند که یکی از امپراطوران چین در یك خـواب شگفت‌انگیـز مردی را دید که قدش قریب شش‌متر بود و یك هالـهٔ نورانی گرداگرد صورتش می‌درخشید. چون به‌آنسوی کشور فرستاد و این قاصدان و پیام‌آوران در موقع بازگشت یك مجسمهٔ بـزرگ بودا و مقـداری از نوشته‌های بودایی را با خود آوردند با آمدن آیین بودا نفوذ هنری هند هم‌درچین راه یافت وازراه چین‌به «کره» رفت‌وازآنجا تا ژاپن هم‌رسید.

در دوران سلطنت خاندان «هان» دو اتفاق مهم دیگر هم روی داد که شایان تذکر است، یکی اینکه صنعت چاپ به‌وسیلهٔ صفحات چوبی در چین اختراع شد اما تا مدت هزار سال بعد ایـن اختراع تقریباً مـورد استفاده قرار نگرفت و رواج نیافت معهذا باز هم، چین از این لحاظ ۵۰۰ سال از اروپا جلو می‌باشد.

موضوع قابل تذکر دوم به‌کاربردن آزمایش برای‌انتخاب مأموران رسمی دولت بود. معمولا پسران و دخترانی‌که به‌مدرسه می‌روند امتحان و آزمایش را دوست ندارند و من هم با آنها همدرد و موافقم اما این روش چینی‌ها برای انتخاب مأموران رسمی در آن زمان یك امر فوق‌العاده بود. در کشورهای دیگر حتی تا همین اواخر هم مأموران رسمی کارهای دولتی بیشتر با نظرهـای شخصی و خصوصی و مـلاحظـات خصوصی انتخاب می‌شدند و اغلب کارها در دست یك طبقهٔ مخصوص قرار می‌گرفت در صورتی که در چین در همان زمان قدیم هم هـرکس که امتحانات مربوطه را می‌گـذراند می‌توانست بـرای خدمات عمومی استخدام شود. البته از آن جهت که این آزمایشها موافق آیین و قواعد بودایی صورت می‌گرفت صورت‌ایده‌آلی و کاملی نداشت زیرا بسیـار ممکن بود که یك نفر امتحانات مربوط به‌آیین بودا را بخوبی بگذراند در حالی که نتواند یك مأمور خوب دولتی باشد اما رویهمرفته برقراری امتحان و انتخاب‌کردن افراد ازین راه نسبت به‌روشهای دیگر وملاحظات خصوصی و خویشاوندی و غیره یك پیشرفت بزرگ محسوب می‌شد و این روش بیش از ۲۰۰۰ سال در چین دوام داشت و فقط در این اواخر پایان یافت و از میان رفت.

۲۷

رم درمقابل کارتاژ

۵ آوریل ۱۹۳۲

حالا باید از شرق دور به‌غرب برویم و رشد و تکامل «رم» را دنبال کنیم. گفته شده است که شهر رم در قرن هشتم پیش از میلاد مسیح بنیان نهاده شد. نخستین رومیها که احتمال دارد از اولادان و اعقاب آریاییها بودند در روی هفت تپه‌که دراطراف رود «تیبر» قرار دارد مستقر شدند و این قرارگاههای آنها کم‌کم توسعه یافت و به‌یك شهر مبدل گشت. دولت شهری این شهر به‌تدریج آنقدر قدرت وتوسعه یافت که تمام شبه جزیرهٔ ایتالیا را به‌جنوبی‌ترین قسمت آن یعنی «مسینا» که در برابر جزیرهٔ سیسیل قرار دارد دربر گرفت.

لابد دولت‌های شهری یونان را که دربارهٔ آنها مطالبی برایت نوشتم بخاطر داری، یونانیها به‌هرجا که می‌رفتند فکر تشکیل دولت‌های شهری را نیز با خود همراه می‌بردند و به‌این‌ترتیب بود که درطول تمام سواحل دریای مدیترانه جا به‌جا مستعمرات یونانی به‌شکل دولت‌های شهری به‌وجود آمده بود. اما اکنون ما در رم با وضع بکلی متفاوتی سروکار داریم. شاید درآغاز کار وضع رم هم به‌همان دولت‌های‌شهری یونانی بی‌شباهت نبود اما به‌زودی با شکست‌دادن قبایل همسایه توسعهٔ بیشتری یافت. بدین‌قرار تدریجاً سرزمین و قلمرو دولت رم هم رشد می‌یافت و شامل قسمت عمده‌ای از ایتالیا می‌شد. یك چنین سرزمین وسیعی دیگر یك دولت شهری نبود، بلکه کشور پهناوری بود که‌تحت اداره و حکومت رم قرار داشت و خود «رم» هم یکنوع حکومت مخصوص به‌خودش داشت که کم‌نظیر بود.

در رم یك امپراطور بزرگ یا یك پادشاه وجود نداشت. همچنین یك جمهوری از نوع جمهوری‌های امروزی هم در آنجا نبود. معهذا حکومت آنجا یکنوع جمهوری بود که در تحت تسلط خانواده‌های ثروتمندی که مالك زمین‌ها بودند قرار داشت. ظاهراً حکومت رم در

دست مجلس «سنا» بود و اعضای این «سنا» به‌وسیلهٔ دو نفر شخص منتخب که «کنسول» لقب داشتند تعیین می‌شدند. تا مدت درازی فقط اشراف می‌توانستند «سناتور» بشوند. مردم شهر رم به دوطبقه تقسیم می‌شدند: یکی «پاتریسیان»ها که اشراف ثروتمند بودند و معمولا مالکیت اراضی در دست ایشان بود و دیگری «پلبیان»ها که مردم عادی بودند.

تاریخ دولت یا جمهوری رم تا صدها سال در واقع تاریخ مبارزهٔ میان این دو طبقه است. پاتریسیان‌ها تمام قدرت را در دست خود داشتند و چون قدرت موجب جمع ثروت می‌شود، ثروت هم در دست آنها بود. «پلبیان»ها یا «پلب»ها طبقه‌ای محسوب می‌شدند که نه قدرتی داشتند و نه ثروتی. کم‌کم سهم ناچیزی هم نصیب ایشان شد. جالب توجه است که در این مبارزهٔ طولانی «پلب‌ها» یك نوع روش عدم همکاری[1] را با موفقیت به‌کار می‌بستند. از جمله همهٔ آنها از رم خارج شدند و شهر جدیدی برای خود به‌وجود آوردند و در آن ساکن شدند. این کار پاتریسیان‌ها را به‌وحشت انداخت زیرا آنها نمی‌توانستند بدون پلب‌ها زندگی کنند. به‌این جهت بود که با آنها سازش کردند و امتیازات کوچکی هم به‌ایشان دادند. به‌تدریج برای یك «پلبیان» هم مقدور و ممکن شد که مقامات عالی را اشغال کند و حتی عضو مجلس «سنا» نیز بشود.

اکنون که دربارهٔ مبارزات پاتریسیان‌ها و پلبیان‌ها صحبت می‌کنیم ممکن است تصور شود که جز این دو طبقه مردم دیگری در رم نبودند. در صورتی که در واقع در جنب این دو گروه در دولت رم تعداد عظیمی غلامان بودند که هیچگونه حقی نداشتند. آنها اصلا اتباع کشور و فرد عادی حساب نمی‌شدند. حق رأی نداشتند. مثل سگ‌ها و گاوها جزء اموال خصوصی اربابان و صاحبان خود شمرده می‌شدند صاحب غلام می‌توانست به‌میل خود او را بفروشد یا به‌هر شکل که می‌خواهد مجازاتش کند. همچنین ممکن بود که غلامان در تحت شرایط خاصی آزادهم بشوند. غلامانی که آزاد می‌شدند کم‌کم یك طبقهٔ مخصوصی به‌وجود آوردند که «مردان آزادشده» نامیده می‌شدند.

۱ــ مبارزهٔ عدم همکاری یا مبارزهٔ منفی یك نوع مبارزه بود که گاندی فقید در هند آغاز کرد و آن را برای مبارزه با حکومت استعماری بریتانیا به‌کار می‌برد.

در زمان قدیم در غرب غلامان مورد احتیاج شدید بودند و برای ارضای این احتیاج بازارهای وسیعی برای خرید و فروش غلامان وجود داشت. هیئت‌های مخصوصی برای شکار مردان و زنان و حتی کودکان به‌سرزمین‌های دوردست می‌رفتند و بعد شکارهـای خود را بـه‌غلامی می‌فروختند. عظمت و افتخار یونان باستانی و رم قدیم و مصر براساس روش غلامی و استفاده از غلامان تکیه داشت.

آیا یك چنین روش غلامی در هند نیز وجود داشته است؟ به‌اغلب احتمال چنین وضعی در هند نبوده است، در چین نیز غـلامی وجـود نداشته است. البته مفهوم این حرف آن نیست که در هند یا چین قدیم اصولا غلامان وجود نداشتند. بلکه در خانواده‌ها عـده‌ای خـدمتکاران بودند که غلام و برده حساب می‌شدند. به‌نظر می‌رسید که در هند و در چین از کار غلامی برای انجام کارهای دشوار زمین و زراعت یا کارهای دیگر استفاده نمی‌شد بدین‌قرار این دو کشور از زشتی‌ها و فسادهای غلامی مصون ماندند.

بطوری که دیدیم رم تدریجاً رشد می‌یافت. از این رشد و توسعه پاتریسیان‌ها استفاده می‌بردند و ثروت بیشتر و رفاه فراوانتری بدست می‌آوردند در حالیکه پلبیان‌ها همچنان فقیر باقی می‌ماندند و در تحت تسلط پاتریسیان‌ها قرار داشتند. بعلاوه هر دو طبقه پاتریسیان‌ها و پلبیان‌ها متفقاً از غلامان بیچاره استفاده می‌بردند و با کار آنها زندگی می‌کردند.

حال ببینیم رم که رشد می‌یافت حکومتش چگونه بود؟

بطوری که گفتیم حکومت رم در دست «سنا» بود و «سنا» هم به وسیلهٔ دو نفر «کنسول» تعیین می‌گشت. ولی آیا کنسولها را چه کسی انتخاب می‌کرد؟ انتخاب کنسولها به‌وسیلهٔ آن دسته از اتباع رم که حق رأی داشتند صورت می‌گرفت. در آغاز کار و در موقعی که رم بصورت یك‌دولت‌شهری‌کوچك بودتمام اتباع‌آن‌در خود شهررم‌یا درنزدیکیهای آن زندگی می‌کردند. در آنموقع برای آنها خیلی دشوار نبود که گرد هم جمع بشوند و برای انتخاب کنسولها رأی بدهند. اما به‌تدریج که رم رشد و توسعه یافت اتباع فراوان دیگری هم بودند که دور از رم زندگی می‌کردند و رأی دادن ایشان کار آسانی نبود. روشی که اکنون در زمان ما وجود دارد و «حکومت نمایندگان» نامیده می‌شود در آن زمان هنوز تکامل نیافته بود و عمل نمی‌شد. بطوری که می‌دانی اکنون در

کشورهای زمان ما هر ناحیه یا هر حوزهٔ انتخابی برای خود نماینده‌ای انتخاب می‌کنند و او را به مجمع ملی، یا پارلمان، یا کنگره و نظایر این قبیل مجالس اعزام می‌دارد و باین ترتیب از یك نظر یك مجمع کوچك مظهر تمامی یك ملت می‌شود.

چنین چیزی ظاهراً به‌فکر رمیهای قدیم نمی‌رسید به‌این جهت آنها همان روش قدیمی خودشان را عمل می‌کردند و چون آمدن رأی دهندگان نواحی دور دست به‌رم دشوار بود فقط همانهایی که در رم بودند رأی می‌دادند. در واقع رأی‌دهندگان نواحی دور دست به‌ندرت از آنچه در رم اتفاق می‌افتاد با خبر می‌شدند. در آن موقع روزنامه‌هایی نبود، چاپ‌خانه‌هایی وجود نداشت که آگهی‌ها یا کتابها و جزوه‌هایی چاپ و منتشر شود. اصولا عدهٔ بسیار کمی از مردم خواندن را می‌دانستند. بدین قرار رأیی که به رأی دهندگان دور از رم داده شده بود عملا مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. آنها اسماً حق رأی داشتند اما دوری راهها مانع استفاده از حق ایشان می‌شد.

باین شکل متوجه می‌شوی که در واقع فقط رأی دهندگان شهر رم بودندکه کار انتخابات واتخاذتصمیمات مهم رابه‌عهده داشتند. آنها در محوطه‌های محصور در فضای آزاد جمع می‌شدند و رأی می‌دادند بیشتر این رأی‌دهندگان از طبقهٔ پلبیان‌ها بودند. پاتریسیان‌های ثروتمند که خواستار مقامات عالی و در دست گرفتن زمام امور بودند از راه رشوه دادن آراء آن مردم فقیر را به‌نفع خود می‌خریدند. بطوری که در انتخابات رم قدیم هم اغلب به‌اندازهٔ بعضی انتخابات جدید زمان ما رشوه‌خواری و فساد و تقلب وجود داشت.

در همان زمان که رم در سرزمین ایتالیا توسعه و رشد می‌یافت در شمال آفریقا هم قدرت «کارتاژ» رو به افزایش بود. کارتاژی‌ها اولادان فنیقی‌ها بودند و دریانوردی و بازرگانی در میان ایشان رواج داشت. در کارتاژ نیز یك جمهوری به وجود آمد اما جمهوری آن حتی بیش از رم در دست ثروتمندان بود. حکومت آن یك نوع جمهوری شهری بود که عدهٔ کثیری غلامان هم در آن بودند و مورد استفاده واقع می‌شدند.

در ابتدای کار در فاصلهٔ میان رم و کارتاژ مستعمرات یونانی که در جنوب ایتالیا، در «مسینا» مستقر شده بودند قرار داشتند. اما رم و کارتاژ با هم متفق شدند و یونانیها را بیرون راندند و پس از

این موفقیت کارتاژ جزیرهٔ سیسیل را متصرف شد و رم هم تا نوك چکمهٔ ایتالیا را مسخر ساخت[۲]. لیکن دوستی و اتحاد رم و کارتاژ دیری نپایید. به‌زودی میان آنها تصادماتی روی داد و رقابت شدیدی توسعه یافت. دریای مدیترانه آنقدر بزرگ نبودکه‌دو دولت بزرگ ونیرومند بتوانند در آن ودر دو طرف تنگه‌های آن با یکدیگر مقابله کنند. هر دوی آنها جاه‌طلب بودند. رم دولتی در راه رشد و تکامل بود و مانند یك جوان نوخاسته جاه‌طلب بود و به‌خود اعتماد داشت. کارتاژ نیز شاید در آغاز کار با دیدهٔ حقارت به‌رم می‌نگریست و به‌قدرت نیروی دریایی خود اعتماد داشت.

درمدت بیش‌از یکصدسال رم وکارتاژ با یکدیگر جنگیدند و در فاصلهٔ جنگها دورانهای صلح موقتی و کوتاهی برقرار می‌شد. آنها بصورت بسیار خشن و وحشیانه با هم می‌جنگیدند و این جنگها موجب فقر و مصیبت توده‌های مردم می‌شد. سه‌جنگ‌عمده میان آنها روی داد که مجموعاً «جنگهای پونیك» نامیده می‌شوند:

نخستین جنگ پونیك مدت بیست و سه‌سال از ۲۶۴ تا ۲۴۱ پیش از میلاد طول کشید و با پیروزی رم به‌پایان رسید. بیست و دو سال بعد دومین جنگ پونیك روی داد و کارتاژ سردار نامداری را به نام «هانیبال» به‌جنگ فرستاد که در تاریخ بسیار مشهور است. هانیبال مدت پانزده سال به‌رم حمله می‌برد و اسباب وحشت و اضطراب‌رومیها شده بود. هانیبال ارتش‌های رومی را شکست داد و آنها را قتل عام کرد و مخصوصاً در سال ۲۱۶ پیش از میلاد در جلگهٔ «کان» پیروزی بزرگی بدست آورد. تمام این پیروزیهای هانیبال بدون آنکه کمك فراوانی از کارتاژ دریافت دارد بدست آمد زیرا ارتباط او با کارتاژ قطع شده بود و رومیها در دریا تفوق و تسلط داشتند. اما رومیها با وجود شکست‌ها و ناکامیها و با وجود تهدید و خطر دائمی هانیبال تسلیم نشدند و به‌جنگ در برابر دشمنی که در نظرشان منفور بود ادامه می‌دادند.

رومیها که از مقابلهٔ با هانیبال در فضاهای وسیع و دشتهای پهناور می‌ترسیدند از چنین جنگهایی می‌گریختند و می‌کوشیدند او را خسته کنند و ارتباطاتش را قطع سازند. سردار رومی که طرح چنین

۲ــ چون شکل ایتالیا در روی نقشه به‌یك چکمه شباهت دارد این‌اصطلاح به‌کار رفته است.

جنگهایی را تهیه کرد مردی بود به‌نام «فابیوس» و مدت دهسال به‌همین ترتیب از مقابله با هانیبال و جنگ مستقیم اجتناب می‌کرد. اگر من اسم این سردار را ذکر کردم از آنجهت نیست که او مرد بزرگی بود و نامش شایستهٔ به‌خاطر سپردن است بلکه فقط از آنجهت است که از اسم او کلمهٔ «فابیان» در زبان انگلیسی درست شده است. روش‌ها و تاکتیك‌های «فابیان» به‌روش‌هایی گفته می‌شود که در آن‌ها نمی‌خواهند با عجله و شتاب نتیجه‌ای بدست آورند. بلکه می‌کوشند حتی‌المقدور از جنگ و تصادم مستقیم اجتناب کنند و امیدوارند که با همین روش ملایم و خسته کردن حریف عاقبت پیروز شوند. در انگلستان یك «انجمن فابیان» هم هست که به‌سوسیالیسم عقیده دارد اما اعتقاد ندارد که برای رسیدن به‌آن عجله و شتاب شود و تغییرات شدید و ناگهانی صورت گیرد.

«هانیبال» قسمت عمده‌ای از ایتالیا را ویران ساخت اما مقاومت و سرسختی رم عاقبت به‌پیروزی منتهی شد. در سال ۲۰۲ پیش از میلاد در جنگی‌که در محل «زاما» روی داد هانیبال شکست خورد و گریخت درحالی که کینه و دشمنی تسکین‌ناپذیر رم او را همه‌جا قدم به قدم دنبال می‌کرد تا عاقبت خودش را مسموم ساخت.

مدت نیم قرن میان رم و کارتاژ صلح برقرار بود. کارتاژ شکست خورده دیگر برای رم تهدید و خطری به‌شمار نمی‌رفت. اما رم حتی به‌این وضع هم راضی نبود و یك جنگ پونیك سوم را با کارتاژیها آغاز کرد. این جنگ با کشتارهای هولناك عظیم و با نابودی و ویرانی کامل کارتاژ به‌پایان رسید. رومیهاسرزمینی را که‌یك روزشهر مغرور و سرفراز کارتاژ در آن وجود داشت و «عروس مدیترانه» شمرده می‌شد به‌صحرایی مبدل ساختند که آن را شخم کردند و در آن به‌کشاورزی پرداختند.

۲۸

جمهوری روم به‌امپراطوری مبدل می گردد

۹ آوریل ۱۹۳۲

باشکست و نابودی کارتاژ، رم‌فرمانروای‌عالی‌و‌بدون‌رقیب‌دنیای غرب شد. سابقاً رم دولت‌های یونانی را مسخر ساخته بود و اکنون تمام سرزمین‌های متعلق به‌کارتاژ را نیز تصاحب کرد. بدین شکل بود که سرزمین اسپانیای امروز بعد از جنگ دوم «پونیك» به دست رم افتاد. اما تا این زمان هنوز هم سرزمین‌های متصرفی رم و قلمرو آن حکومت فقط کشورهای اطراف مدیترانه بود. سراسر اروپای شمالی و مرکزی از رم جدا و مستقل بود.

در خود رم پیروزیها موجب ثروت و تجمل فراوان گردید. سیل طلا و غلامان از سرزمین‌های مسخر شده به‌سوی رم جاری بود. اما آیا این ثروت به‌کجا می‌رفت؟ بطوری که برایت گفتم «سنا» دستگاه اصلی حکومت رم بود که شامل اشخاصی از خانواده‌های ثروتمند اشرافی می‌گشت. همین گروه ثروتمندان تمام امور جمهوری رم و زندگی آن رادر دست خود داشتند و به‌همان نسبت که قدرت و وسعت رم افزایش می‌یافت ثروت این‌ها هم زیادتر می‌شد. بطوری که ثروت ثروتمندان دائماً زیادتر می‌شد در حالی که فقیران همچنان فقیر می‌ماندند و حتی فقیرتر هم‌می‌شدند. تعداد غلامان دائماًبیشتر می‌گشت، تجمل و شکوه از یکسو و فقر و تیره‌روزی از سوی دیگر در کنار هم و دوشادوش هم‌پیش می‌رفتند. طبیعی است‌وقتی‌که وضع چنین باشدمعمولاآشفتگی‌ـ هایی پیدا می‌شود. واقعاً حیرت‌انگیز است که انسان تا چه اندازه می‌تواند با ناگواریها بسازد! معهذا برای بردباری و تحمل آدمی هم حد و اندازه‌ای هست و موقعی که تحمل به‌پایان رسید انفجارهایی روی می‌دهد.

ثروتمندان می‌کوشیدند فقیران را با بازیها و مسابقه‌ها و جدالهایی که در سیرك‌ها درست می‌کردند مشغول و سرگرم سازند.

در این سیرك‌ها اسیران و غلامانی که «گلادیاتور» نام داشتند مجبور بودند برای سرگرمی تماشاگران و مشغول داشتن ایشان یکدیگر را بکشند. تعداد بسیار زیادی از غلامان و اسیران جنگی بدین قرار و برای چیزی که ظاهراً اسم آن را «ورزش» هم‌می‌گذاشتندکشته می‌شدند.

آشفتگی در دولت رم افزایش می‌یافت. قیامها و کشتارها و رشوه‌خواری و فساد در دوران انتخابات رواج فراوان داشت. حتی یکبار مقدارزیادی ازغلامان به‌رهبری یك گلادیاتور که «اسپارتاکوس» نام داشت شورش کردند. اما شورش آنها با خشونت فراوان در هم شکست از جمله بطوری که نقل شده است ۶۰۰۰ نفر از آنها را در کنار راهی که از «آپیان» به «رم» منتهی می‌شد به‌دار کشیدند.

به‌تدریج ماجراجویان و سرداران نظامی اهمیت بیشتری پیدا کردند و «سنا» تحت تأثیر ایشان قرار گرفت. در این زمان بود که جنگهای داخلی و پریشانی‌ها و ویرانیها روی نمود و سردارانی که رقیب یکدیگر بودند به‌جنگ با هم پرداختند.

درشرق، دربین‌النهرین قشون «پارتیها» (اشکانیان) دائماً اسباب مزاحمت لژیونهای رومی بودند. در سال ۵۳ پیش از میلاد در جنگ «کارا» پارتیها ارتش رم را که به‌جنگ با آنها پرداخته بود بکلی در هم شکستند.

درمیان‌نامهای متعدد سرداران‌رم دونام‌شهرت وامتیاز بیشتر دارد. یکی «پمپئی» و دیگری «ژولیوس سزار». بطوری که می‌دانی «سزار» سرزمین فرانسه را که در آنوقت «گل» نامیده می‌شد و همچنین بریتانیا را مسخر ساخت. «پمپئی» به‌طرف شرق رفت و در آنجا موفقیت‌هایی بدست آورد. اما میان این دو نفر رقابت بسیار شدیدی وجود داشت. هر دوی آنها جاه‌طلب و خودخواه بودند و نمی‌توانستند رقیبی را در برابر خود تحمل کنند. هر چند که هر دو نفر نسبت به «سنا» ظاهراً احترام می‌گذاشتند اما عملا سنای بیچاره به‌عقب صحنه رانده شده بود و نقش عمده‌ای نداشت.

بالاخره «سزار» «پمپئی» را شکست داد و مرد ممتاز دنیای رومی شد. اما رم هنوز یك جمهوری بود و او نمی‌توانست رسماً فرمانروای همه‌کاره باشد به‌این‌جهت کوشش‌هایی به‌عمل می‌آمد که او بصورت یك پادشاه یاامپراطور تاجگذاری‌کند. خوداو هم‌مشتاقانه خواهان‌چنین‌چیزی بود اما وجود سنت‌های جمهوری او را دچار تردید می‌کرد. این سنت‌ها

هنوز راه او را مسدود می‌ساخت. عاقبت هم «سزار» به‌ضرب کارد «بروتوس» و عده‌ای دیگر از هواداران جمهوری در روی پله‌های «فوروم» کشته شد.

لابد نمایشنامهٔ «ژولیوس سزار» اثر «شکسپیر» را خوانده‌ای که در آن این صحنه با زیبایی فراوان بیان شده است.

ژولیوس سزار در سال ۴۴ پیش از تولد مسیح کشته شد اما مرگ او هم نتوانست جمهوری را نجات دهد. نوادهٔ برادر سزار که «اوکتاو» نام داشت و سزار او را به‌فرزندی خود قبول کرده بود به اتفاق دوست او «مارك‌آنتونی» به‌خونخواهی سزار قیام کردند. بعد هم سلطنت و امپراطوری در رم برقرار گشت و «اوکتاویان» ریاست حکومت را بدست آورد. به‌این ترتیب‌دوران جمهوری‌رم به‌پایان رسید. هر چند که باز هم «سنا» ادامه داشت اما عملا هیچ نوع قدرت واقعی نداشت.

وقتی که «اوکتاویان» به‌مقام ریاست عالی کشور رم رسید «اگوستوس سزار» نامیده شد و جانشینان او هم همه «سزار» نامیده می‌شدند. به‌این شکل کلمهٔ «سزار» به‌معنی امپراطور می‌باشد. کلمات «کایزر» آلمانی و «تزار» روسی و «قیصر» عربی همه از کلمهٔ «سزار» مشتق می‌باشد. کلمهٔ «قیصر» حتی مدتهادر زبان هندوستانی هم به‌کار می‌رفت و بصورت قیصر روم و «قیصر هند» استعمال می‌شد. پادشاهان آلمان و اطریش «کایزر» نامیده می‌شدند اما کایزرهای آلمانی و اطریشی دیگر از میان رفته‌اند. قیصر ترك و تزار روس هم نابود شده‌اند. جالب توجه است که می‌بینیم امروز پادشاه انگلستان تنها کسی است که با نام ژولیوس سزار «قیصر هند» (امپراطور هند) نامیده می‌شود و عجب آنکه ژولیوس سزار کسی بود که انگلستان را مسخر ساخت و جزو مستعمرات رم در آورد.

بدینقرار می‌بینیم که از نام ژولیوس سزار کلمه‌ای با معنی عظمت و امپراطوری به‌وجود آمد. آیا اگر در نبرد «فارسالوس» در یونان «پمپئی» سردار دیگر رومی که رقیب ژولیوس سزار بود او را شکست داده بود چه اتفاقی می‌افتاد؟ احتمال دارد که در این صورت پمپئی رئیس حکومت رم یا امپراطور می‌شد و کلمهٔ «پمپئی» بجای کلمهٔ «سزار» معنی امپراطور را به‌خود می‌گرفت در این صورت بجای آنکه به‌ویلهلم دوم پادشاه آلمان بگویند قیصر آلمان می‌گفتند پمپئی

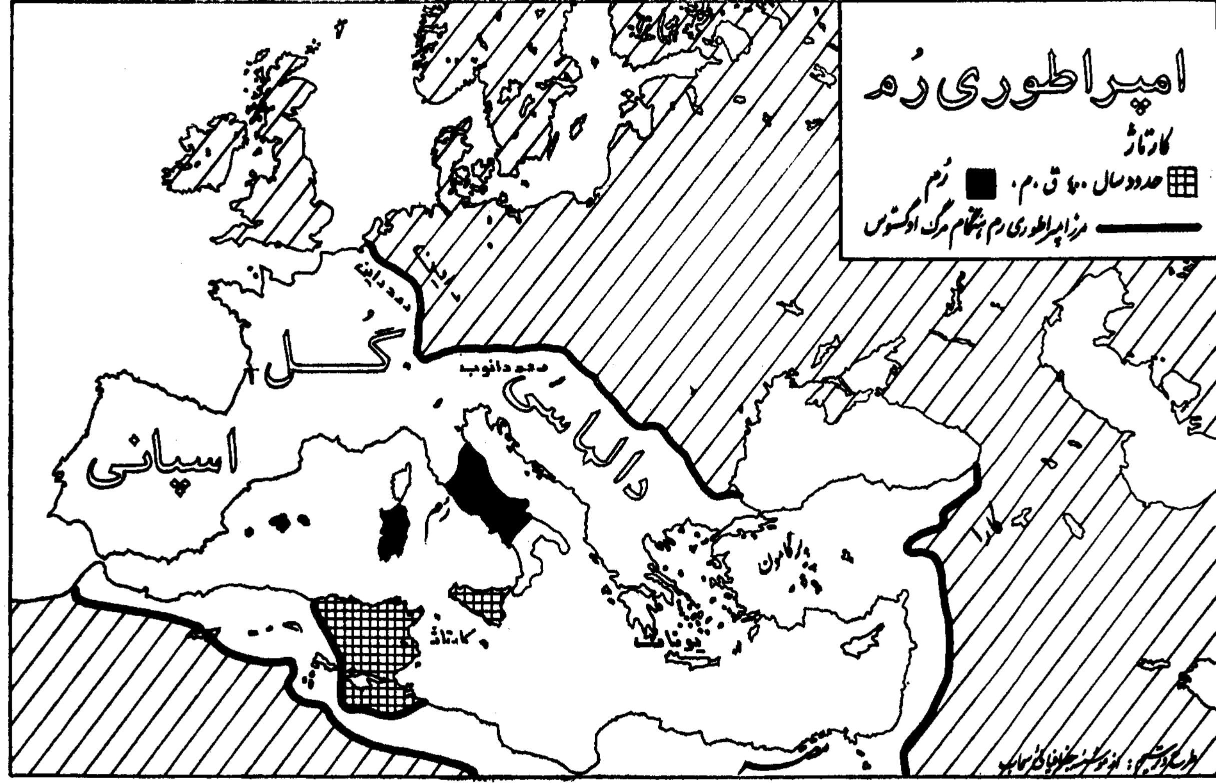
آلمان و حتی پادشاه انگلستان هم «پمپئی هند» نامیده می‌شد!

در آن دوران تحول حکومت رم و زمانی که جمهوری رم به حکومت سلطنتی‌وامپراطوری مبدل می‌گشت‌درمصرزنی زندگی‌می‌کردکه بخاطر زیباییش در تاریخ مشهور شده است. این زن «کلئوپاترا» نام داشت که هر چند شهرت خوبی ندارد اما از آن دسته زنان معدودی است که‌تصور می‌شودبخاطر زیباییشان جریان تاریخ را تغییر داده‌اند. در موقعی که ژولیوس سزار به‌مصر رفت او هنوز دختر خردسالی بود. چند سال بعد او با «مارك آنتونی» دوستی بزرگی به‌هم زد که برایش مبارك نبود در موقع یك جنگ بزرگ دریایی «کلئوپاترا» با کشتی مخصوص خودش به‌شکل خیانت‌آمیزی «مارك آنتونی» را ترك گفت.

«پاسگال» یکی از نویسندگان مشهور فرانسه مدتها قبل نوشت که «اگر بینی کلئوپاترا کوتاهتر می‌بود وضع دنیا تغییر یافته بود.» این حرف خیلی اغراق‌آمیز است. مسلماً با بینی کلئوپاترا وضع دنیا تغییر فراوانی نمی‌یافت.

اما احتمال دارد که ژولیوس سزار پس از پیروزی و سفر مصر به‌فکر آن افتاد که وضع خود را به‌یك امپراطور و یك نوع حکومت فرعونی مبدل سازد زیرا در مصر جمهوری‌وجودنداشت. بلکه یك‌پادشاه قادر مطلق وجود داشت که نه فقط حکمران عالی کشور بود بلکه تقریباً همچون خدایی در روی زمین شمرده می‌شد. این وضع نتیجهٔ همان افکار قدیمی مصر بود. وقتی هم بعد از مرگ اسکندر بطلمیوس و اولادان او در مصر به‌حکومت رسیدند بیشتر افکار و آداب مصر قدیم را پذیرفتند و به‌کار بستند. کلئوپاترا هم از همین خانواده بطلمیوس‌ها و به‌این قرار یك شاهزاده خانم یونانی یا در واقع مقدونی بود.

همین فکر حکومت فرعونی و حکومت پادشاهانی که مقام نیمه خدایی داشتند از مصر به رم منتقل گردید و در آنجا هم برای خود جای مناسبی یافت. چه‌وجود کلئوپاترا دراین امر اثری داشته یا نداشته باشد. در نتیجهٔ همین فکر بود که حتی در زمان حیات ژولیوس سزار و در موقعی که هنوز جمهوری استوار و برقرار بود مجسمه‌هایی از سزار را در معابد رومی گذاشتند که مورد ستایش قرار می‌گرفت. بعداً خواهیم دید که چگونه این ستایش در دوران امپراطوری رم یك چیز عادی و معمولی شد.



امپراطوری رُم
کارتاژ
حدود سال ۲۰۰ ق.م.
رُم
مرز امپراطوری رم هنگام مرگ اوگستوس
اسپانی
گُل
دالماسی
رود راین
رود دانوب
رم
کارتاژ
یونان
مصر

اکنون ما به یك سر پیچ بزرگ تاریخ رم یعنی به‌پایان دوران جمهوری در آن کشور رسیده‌ایم.

اوکتاویان در سال ۲۸ پیش از میلاد با لقب «اگوستوس سزار» مقام ریاست عالی حکومت رم را بدست آورد. این قسمت از سرگذشت رم و داستان امپراطوری آن را باید بعد دنبال کنیم. باید نگاهی هم به مستملکات رم در دوران مقارن با آخرین ایام جمهوری بیفکنیم.

رم طبعاً بر سراسر ایتالیا حکومت می‌کرد. بعلاوه اسپانیا و سرزمین گل (فرانسه امروزی) را در غرب در تصرف داشت. در شرق نیز یونان و آسیای صغیر جزو مستملکاتش بود. به‌خاطر داری که قبلا در آسیای صغیر یك دولت یونانی بنام «پرگاموم» به‌وجود آمده بود. در شمال آفریقا مصر متفق و تحت‌الحمایه رم به‌شمار می‌رفت. کارتاژ و بعضی از کشورهای مدیترانه هم تحت ادارهٔ حکومت رم قرار داشتند. بدین قرار حدود قلمرو حکومت رم درسمت شمال تا نواحی رود «راین» می‌رسید.

اما تمام مردمی که در سرزمین‌های آلمان و روسیهٔ امروزی و نواحی شمالی و مرکزی اروپا سکونت داشتند، همچنین تمام مردمی که در مشرق بین‌النهرین بودند خارج از قلمرو دولت رم قرار داشتند.

آن زمان رم کشور بزرگی بود بسیاری از مردم اروپا که از تاریخ سایر کشورها اطلاعی ندارند تصور می‌کنند که رم در آن زمان بر سراسر جهان مسلط بوده است اما چنین تصوری بکلی نادرست و غیر واقع است. بطوری که به‌خاطر می‌آوری در همین زمان خاندان بزرگ «هان» در چین حکومت می‌کرد که قلمرو آن در سرزمین پهناوری از اقیانوس آرام تا دریای خزردر آسیا گسترده بود. همچنین رومیها در جنگ «کارا» در بین‌النهرین به سختی در مقابل پارتیها (اشکانیان) شکست خوردند. احتمال دارد که مغولها هم به پارتیها کمك می‌کردند.

با اینهمه تاریخ رم و مخصوصاً تاریخ دوران‌جمهوری رم برای اروپایی‌ها خیلی عزیز است زیرا دولت قدیم رم را در واقع پدر بزرگ و جد دولت‌های اروپایی جدید می‌شمارند و این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است. به‌شاگردان مدارس انگلیسی چه تاریخ جدید را بخوانند و چه نخوانند تاریخ قدیم یونان و رم با همین شکل تعلیم داده می‌شود. خوب به‌خاطر دارم که من خودم مجبور بودم که گزارش لشکرکشی

ژولیوس سزار را به‌سرزمین گل در متن اصلی زبان لاتین یاد بگیرم.
«سزار» فقط یك سردار جنگی‌نامدار نبود بلکه یك نویسندهٔ توانا و هنرمندنیز بود و هنوز هم هزاران‌شاگردمدرسه‌در اروپاکتاب او را بنام «دوبلو گالیکو» در کلاسهای خود می‌خوانند.

مدتی قبل مطالعهٔ خود را با نگاهی به‌جهان در زمان «آشوکا» شروع کردیم. اکنون نه‌فقط این‌دیداررا به‌پایان رسانده‌ایم بلکه‌درچین و اروپا مقداری هم جلو افتاده‌ایم. حالا تقریباً در آستانهٔ دوران مسیحیت هستیم و ناچار باید به‌هند بازگردیم و اطلاعات خود را دربارهٔ اوضاع آنجا نیز تا این زمان برسانیم زیرا در هند پس از مرگ آشوکا تغییرات بزرگی روی داد و امپراطوری‌های تازه‌ای در جنوب و شمال به‌وجود آمدند.

کوشیده‌ام که این فکر رادر تو به‌وجود آورم که تاریخ جهان یك تاریخ واحد به‌هم پیوسته و مداوم است. اما امیدوارم به‌خاطر داشته باشی که در آن زمانهای قدیم ارتباط و تماس میان سرزمینهای دور دست بسیار کم و ناچیز بود. رم که از بسیاری جهات یك کشور مترقی به‌شمار می‌رفت از جغرافیا و نقشه‌ها اطلاع بسیار ناچیزی داشت و هیچ قدمی هم برای آموختن آن بر نمی‌داشت یك شاگرد مدرسهٔ عادی امروزی خیلی بیش از سرداران بزرگ رم و رجال خردمند و ممتازی که در سنای رم بوده‌اند از جغرافیا اطلاع دارد. مغهذا آنها خودشان را آقای دنیا حساب می‌کردند. اما درست همانطور که آنها خودشان را آقای دنیا می‌شمردند هزاران کیلومتر دورتر از ایشان در قارهٔ عظیم آسیا نیز حکمرانان چین خودشان را آقا و ارباب جهان می‌دانستند.

۱ـ اشاره به‌موقعی است که نهرو در «کالج‌هارو» درانگلستان تحصیل کرده است.

۲۹

جنوب‌هند شمال‌را تحت‌الشعاع قرارمی‌دهد

۱۰ آوریل ۱۹۳۲

بعد از سفرهای دور و دراز که به‌چین و شرق دور و رم و غرب انجام دادیم اکنون به هند باز می‌گردیم.

امپراطوری موریا بعد از مرگ آشوکا مدت زیادی ادامه نیافت و در ظرف چند سال از میان رفت. استان‌های شمالی حکومتی جداگانه تشکیل دادند. در جنوب هم قدرت جدیدی به‌نام دولت «آندهرا» به وجود آمد.

اولادان آشوکا قریب پنجاه سال به‌حکومت خود بر امپراطوری خویش که رو به‌انحطاط می‌رفت ادامه دادند. عاقبت یك نفر برهمن که فرماندهٔ عالی قوای آنها بود و «پوشیامیترا» نام‌داشت آنهارا برکنار ساخت و خود را شاه نامید. گفته می‌شود که در زمان او آیین برهمنی از نو جان‌گرفت‌و روحانیان و راهبانان‌بودایی‌تا اندازه‌ای تحت فشار قرار گرفتند و محدود شدند.

وقتی که تاریخ هند را مطالعه کنی می‌بینی که آیین برهمنی به‌شکل بسیار نرم و ملایم به‌آیین بودایی حمله برد و هیچ کاری نکرد که آیین بودایی به‌شکلی خشونت‌آمیز تحت فشار واقع شود و محدود گردد. راست است که بعضی محدودیتها به‌وجود آمد اما این محدودیتها بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا مذهبی. سازمان‌های بزرگ بودایی که «سنگهه» نامیده می‌شدند همچنان قدرت خود را حفظ کردند. بسیاری از حکمرانان از قدرت سیاسی ایشان بیم داشتند و از این جهت می‌کوشیدند این سازمانها را ضعیف سازند و از قدرتشان بکاهند. عاقبت آیین برهمنی موفق شد که‌آیین بودایی را ازکشوری که‌زادگاهش بود بیرون براند. این کار بیشتر به‌این شکل انجام گرفت که آیین برهمنی از یك طرف خود را تا اندازه‌ای به‌آیین بودایی شبیه ساخت و از طرف دیگر بسیاری چیزهای آن را اقتباس کرد و آن را در خود

جذب کرد و کوشید در خانهٔ خود جایی هم برای آن به‌وجود آورد.

بدین ترتیب برقراری آیین برهمنی جدید اوضاع پیش از خود را واژگون نمی‌ساخت و تمام آنچه را که آیین بودا می‌کوشید انجام دهد نفی نمی‌کرد. در واقع رهبران قدیمی آیین برهمنی مـردمانی روشن‌بین و خردمند بودند و از قدیم‌الایام می‌کوشیدند که هر چیز خوب را از دیگران اقتباس کنند و در خود تحلیل ببرند و خویش را به‌دیگران شبیه سازند. وقتی که آریاییها در آغاز کار خود بـه هند آمدند کوشیدند که خود را با فرهنگ و آداب «دراویدی» منطبق و به آنها شبیه سازند. در تمام طول دوران تاریخ خودشان نیز دانسته یا ندانسته همین کار را کرده‌اند.

با آیین بودایی نیز به‌همین شکل رفتارکردند و «بودا» رابصورت یك (آواتار) و یك خدا در آوردند و در ردیف سایر خدایان متعدد هندو شمردند. بودا باز هم مورد ستایش و پرستش جماعات مردم باقی بود اما پیام و تعلیمات مخصوص او کم‌کم کنار گذارده شد و آیین برهمنی یا هندویی با تغییرات مختصری تقریباً همان تعلیمات و مفاهیم و روشهای آن را ادامه داد.

این جریان‌تحول‌آیندهٔبودایی‌به‌آیین برهمنی‌یك‌کار ممتد وقدیمی بود که در طول چند قرن صورت گرفت و ما اکنون در مطالعهٔ خود از حوادث جلو افتاده‌ایم. در واقع آیین بودایی تا چند صد سال پس از مرگ آشوکا هم در هند باقی بود.

هیچ احتیاجی نیست که ما خود را با نام پادشاهان و خاندانهای پادشاهانی که به‌دنبال هم در «ماگادها» زمام‌دار شدند ناراحت سازیم. درحدود ۲۰۰ سال پس ازمرگ آشوکا دیگر دولت «ماگادها» بزرگترین دولت سرزمین هند نبود. اما باز هم یکی از کانونهای بزرگ فرهنگ بودایی به‌شمار می‌رفت.

در این میان حوادث مهمی چه در شمال و چه در جنوب هند صورت می‌گرفت. در شمال هجومهای مکرری از طرف قبایل و مردم آسیای مرکزی که «باکتریان‌ها» و «سکاها» و «اسکوت‌ها» و «ترکها» و «کوشانها» نامیده می‌شدند روی می‌داد.

خیال می‌کنم یکبار برایت نوشتم که چگونه آسیای مرکزی مهد به‌وجود آمدن قبایل وطوایف مردمان مختلف بوده است و چگونه این مردمان بارها و بارها در تاریخ خودنمایی کرده‌اند و در طول زمان

در سراسر آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند. در ظرف دویست سال پیش از تولد مسیح بارها چنین هجومهایی به‌شمال هند صورت می‌گرفت اما باید به‌یاد داشته باشی که این هجومها بخاطر پیروزی یا تاراج و چپاول نبوده است بلکه برای بدست آوردن زمین‌های قابل سکونت و اقامت بود.[۱]

بیشتر این قبایل آسیای مرکزی صحراگرد و چوپان بودند و چون به‌تدریج برتعداد نفوسشان افزوده می‌شد دیگر زمینی که محل سکونتشان بود کفاف زندگی ایشان را نمی‌داد و به‌این جهت ناچار می‌شدند به‌مهاجرت بپردازند و زمین‌های تازه و قابل سکونتی برای خود پیدا کنند. یك دلیل اساسی‌تر و مهمتر این هجومها هم فشارهایی بود که از پشت سر به‌خود ایشان وارد می‌شد. زیرا معمولا یك قبیله یا ایل بزرگ که به‌تنگنا افتاده بود و می‌خواست زمین‌های تازه‌ای بدست آورد به‌دیگران حمله می‌برد و آنها را از سر راه خود می‌راند. اینها هم به‌نوبهٔ خویش ناچار به‌کشورها و سرزمینهای دیگر حمله می‌کردند بدین قرار مردمی که به‌شمال هند هجوم می‌بردند اغلب خودشان هم از سرزمینها و چراگاههایشان رانده شده بودند.

امپراطوری چین نیز در موقعی که به‌اندازهٔ کافی قوی و نیرومند بود و از جمله در زمان خاندان «هان» این قبایل صحراگرد و چوپان را دور می‌راند و آنها را ناچار می‌ساخت که برای خود سرزمین‌های تازه‌ای جستجو کنند.

همچنین باید به‌یاد بیاوری که این قبایل صحراگرد آسیای میانه بطور کلی به‌هند به‌چشم یك کشور دشمن نگاه نمی‌کردند. راست است که آنها را «باربار» و غیر متمدن می‌شمارند و بیگمان در مقایسه با هند آن زمان آنها زیاد متمدن نبودند اما بیشتر آنها بوداییان مؤمن و پر حرارت بودند و به‌هند بصورت سرزمینی می‌نگریستند که «دهارما» و آیین بودایی در آن به‌دنیا آمده است.

در زمان حکومت «پوشیامیترا» نیز هند از طرف شمال غربی

۱ـ در تاریخ ایران هم می‌بینیم که این قبایل از قدیم‌ترین ایام همواره به‌مرزهای شمال شرقی هجوم می‌برده‌اند که اغلب در زمانهای قدرت دولتها جلو ایشان گرفته می‌شد و به‌سوی مغرب رانده می‌شدند و در زمانهای ضعف دولتها به‌داخل ایران راه می‌یافتند. آمدن آرياییها خود یکی از همین هجومها بوده است.

مورد هجوم واقع شد و این هجوم به‌وسیلهٔ «منادر» از اهالی «باکتریا» صورت گرفت که یك بودایی مؤمن و مقدس بود. «باکتریا» سرزمینی بود که درست در مرز هند قرار داشت و ابتدا قسمتی از امپراطوری سلوکوس مقدونی به‌شمار می‌رفت و بعدها مستقل گشت. هجوم «منادر» به‌هند عقب رانده شد اما او توانست نواحی کابل و سند را مسخر سازد.

بعد نوبت هجوم «سکاها» فرا رسید که به‌تعداد زیاد در تمام نواحی شمالی و غربی هند پراکنده شدند. سکاها یکی از قبایل ترکهای صحراگرد بودند. آنهـا به‌وسیلهٔ یك قبیله و ایل بزرگ دیگر کـه «کوشان‌ها» نام داشتند از سرزمین‌ها و چراگاههای خودشان رانده شده بودند. سکاها به سرزمین‌های «باکتریا» و پارتیا (اشکانیان) هجوم می‌بردند و به‌تدریج در نواحی شمالی هند مخصوصاً در «پنجاب» و «راجپوتانا» و «کاتیاواد» سکونت یافتند. هند آنها را متمدن ساخت و تدریجاً عادات صحراگردیشان را از خاطر بردند.

ملاحظهٔ این موضوع بسیار جالب توجه است که این حکمرانان باکتریایی و ترك که در قسمتی از هند مستقر شدند و حکومت کردند با اجتماع هند و آریایی محلی تفاوت نمایانی نداشتند. این حکمرانان که بودایی بودند از سازمان معابد بودایی پیروی می‌کردند که خود آن براساس طرح‌های قدیمی و دموکراتیك جامعه‌های روستایی به‌وجود آمده بود. بدین قرار هند حتی در دوران حکومت این حکمرانان خارجی هم باز صورت مجموعه‌ای از جامعه‌ها یا جمهوریهای دهکده‌ای را داشت که به‌وسیلهٔ یك حکومت‌مرکزی اداره می‌شد. همچنین در این دوران «تاکشاشیلا» و «ماتورا» همچنان باز هم مراکز بزرگ تعلیمات بودایی بودند و دانشجویان فراوانی را از چین و آسیای غربی به‌خویش جلب می‌کردند.

هجومهای مکرر که از شمال غربی صورت می‌گرفت و شکست تدریجی سازمان دولتی موریا نتایج خود را ظاهر می‌ساخت و کم‌کم دولتهای جنوبی هند مظاهر و نمایندگان واقعی‌تری برای روش هند و آریایی قدیم هند می‌شدند. بدین قرار مرکز قدرت هند و آریایی به‌تدریج به‌جنوب هند منتقل می‌گشت[۲] احتمال دارد که بسیاری از

۲ـ منظور از جنوب در اینجا نواحی مرکزی و در واقع‌جنوب نواحی‌شمالی هند است و نه جنوبی‌ترین قسمت های شبه جزیرهٔ هند.

مـردم شایستهٔ شمال هم به‌علت هجومهای متوالی و پی‌درپی بجنوب مهاجرت کردند. بعدها خواهیم دید که وقتی تقریباً ۱۰۰۰ سال بعد هجومهای مسلمانان به‌شمال هند صورت گرفت یکبار دیگر نیز چنین جریانی تکرار شد. حتی هم اکنون‌نیز جنوب هند خیلی کمتر از شمال در تحت تأثیر هجومها و تماسهای خارجی قرار دارد.

بسیاری از ما که در شمال هند زنـدگی می‌کنیم در میان یك فرهنگ مختلط رشد یافته‌ایم که اختلاطی است از فرهنگ هندو و اسلامی که با غرب هم ارتباطی دارد. حتی زبان ما ــ چه آن را هندی، چه اردو و چه هندوستانی بنامیم ــ یك زبان مخلوط است. اما جنوب همانطور که خودت هم دیده‌ای هنوز در تحت تسلط مشخص هندوی خالص است. در طول صدها سال جنوب کوشیده است که سنت‌های آریایی را پناه دهد و محفوظ نگاهدارد و به‌همین منظور یك سازمان اجتماعی بسیار جدی و سخت به‌وجود آورده است که عدم بردباری و تحمل دیگران در آن واقعاً حیرت‌انگیز است.

معمولا دیوارها مدافعین خطرناکی هستند البته ممکن است ما را از خطرات خارجی محفوظ دارند و ازتجاوز عناصر ناخواندهٔ خارجی جلوگیری کنند اما در عین حال خود این دیوارها ما را بصورت یك زندانی اسیر در می‌آورند. اغلب آنچه به‌اصطلاح پاکی و مصونیت و امنیت از تجاوز خارجی نامیده می‌شود بقیمت از دست دادن آزادی حفظ می‌گردد. هولناك‌ترین دیوارها آنهایی هستند که در ذهن و فکر ما به‌وجود می‌آیند و سبب می‌شوند که حتی یك سنت خطرنـاك و بیهودهٔ باستانی فقط بخاطر آنکه قدیمی و باستانی است حفظ شود و هر چیز تازه فقط بخاطر آنکه تازه و جدید است مردود گردد[۳].

اما جنوب هند در عین حال از راه حفظ سنت‌های هندو آریایی در مدت بیش از ۱۰۰۰ سال یك خدمت واقعی انجام داد و توانست این سنت‌ها را نه‌فقط درمذهب‌بلکه درهنر و سیاست نیز محفوظ نگاهدارد؟ هم‌اکنون اگر بخواهیم یك نمونه از هنر قدیمی هند را ببینیم کافی است به‌جنوب هند برویم. در سیاست هم گواهی «مگاستنس» یونانی را کـه به‌هند آمده است هنوز در دست داریم کـه می‌گـوید شوراهای

۳ــ این مطالب اشارهٔ انتقادآمیزی به‌سیستم کاست و بعضی مراسم هندو که مانع آمیزش مردم می‌شد و در ضمن انتقادی از کهنه‌فکران متعصب نیز می‌باشد.

توده‌های مردم در جنوب قدرت پادشاهان را محدود می‌ساخت.

وقتی که دولت «ماگادها» در شمال هند رو به‌انحطاط نهاد نه فقط دانشمندان و مردم با سواد از آنجا به‌جنوب مهاجرت کردند بلکه بسیاری از هنرمندان و معماران و سازندگان و پیشه‌وران نیز به‌تدریج راه جنوب را در پیش گرفتند. بازرگانی و داد و ستد وسیعی میان جنوب هند و اروپا برقرار گشت. مروارید، عاج، طلا، برنج، فلفل، طاووس وحتی مقداری میمون از هند به بابل (بابیلون) و مصر و یونان و بعدها هم به‌رم فرستاده می‌شد. حتی از روزگارهای قدیم‌الوار-های ضخیم و تیرهای بزرگ چوبی از سواحل «مالابار» به «کلده» و «بابل» صادر می‌گشت. و تمام مبادلات و داد و ستد بازرگانی یا لااقل قسمت عمدهٔ آن به‌وسیلهٔ کشتی‌های هندی که تحت ادارهٔ دراویدی‌های هند بود صورت می‌گرفت. با این تفصیل می‌توانی تصور کنی که‌جنوب هند در دنیای باستانی چه موقعیت مترقی و ممتازی داشته است.

مقادیر زیادی سکه‌های قدیمی رومی در جنوب هند بدست آمده است. همانطور که قبلا هم برایت گفتم یك عده بازرگان از اهالی اسکندریه درجنوب هنددر مالابار سکونت داشتند ویك‌عده از بازرگانان هندی هم در اسکندریه مصر بودند و به‌کار مبادلهٔ کالا در میان هند و غرب می‌پرداختند.

پس از مرگ آشوکا به‌زودی حکومت «آندهرا» در جنوب استقلال یافت. همانطور که شاید هم می‌دانی «آندهرا» در طول ساحل شرقی هند و در شمال «مدرس» می‌باشد و یکی از استانهایی است که حکومت آن‌در دست حزب «کنگره» است. زبان اهالی ناحیهٔ «آندهرا - دشا»[۴] زبان تلگو می‌باشد. قدرت دولت قدیمی آندهرا پس از مرگ آشوکا به سرعت توسعه یافت تا اینکه تمامی ناحیهٔ وسیع «دکن» را هم در بر گرفت و دولت آندهرا از دریای بنگال در مشرق تا دریای عربستان در مغرب گسترش یافت.

به‌تدریج عدهٔ زیادی از اهالی جنوب هند به‌خارج مهاجرت کردند و کوچ نشین‌های مهمی ترتیب دادند اما دربارهٔ این موضوع باید بعداً برایت صحبت کنم.

در اوایل این نامه به «سکاها» و «اسکوت‌ها» و سایر قبایلی که به‌شمال هند هجوم می‌بردند و در آنجا ساکن می‌شدند اشاره‌ای کردم.

۴- این ناحیه اکنون «آندهراپرادش» یا «استان آندهرا» نامیده می‌شود.

آنها خود قسمتی از مردم هند شدند و ما مردم شمالی هند به‌همان اندازه که از اولادان آریاییها هستیم از اولادان آن قبایل نیز به‌شمار می‌رویم. مخصوصاً مردم دلیر و خوش سیمای «راجپوت» و اهالی جسور و پرطاقت «کاتیاواد» اولادان و اعقاب مستقیم آن مردمان می‌باشند.

۳۰

امپراطوری مرزی کوشان

۱۱ آوریل ۱۹۳۲

در نامهٔ اخیرم برایت دربارهٔ هجومهای مکرر «سکاها» و «ترك‌ها» به‌هند مطالبی گفتم. همچنین گفتم که دولت نیرومند «آندهـرا» در جنوب تشکیل شد که از خلیج بنگال تا دریای عربستان گسترش یافت.

«سکاها» به‌وسیلهٔ «کوشان‌ها» به‌جلو رانده شده بودند و چندی پس از هجوم سکاها خود کوشان‌ها در روی صحنه ظاهر گشتند. در قرن اول پیش از میلاد مسیح کوشان‌ها یك دولت بزرگ در نواحی مرزی هند تشکیل دادند و این دولت به‌تدریج به‌یك امپراطوری پهناور مبدل گشت که حدود آن تا «بنارس» در شرق و کوههای «ویندهیا» در جنوب و «کاشغر» و «یارقند» و «ختن» درشمال‌ومرزهای ایران و «پارتیا» (دولت اشکانیان) در مغرب می‌رسید. بدینقرار سراسر شمال هند و از جمله استانهای «ولایات متحده»[1] و پنجاب و کشمیر و قسمت عمده‌ای از آسیای مرکزی در تحت حکومت کوشانها قرار داشت.

این‌امپراطوری قریب ۳۰۰سال دوام‌یافت‌وتقریباً بادولت«آندهرا» در جنوب همزمان و معاصر بود. پایتخت دولت کوشان ظاهراً ابتدا شهر کابل بود و بعد به «پیشاور» که آن را «پوروشاپورا» می‌نامیدند منتقل گشت و در همانجا باقی ماند.

امپراطوری کوشان از جهات مختلف جالب‌توجه است. این دولت یك دولت بودایی بود ویکی از امپراطوران آن‌به‌نام «کانیشکا» از جمله هواداران جدی و پر حرارت آیین بودا و «دهارما» بود. در نزدیکیهای پیشاور کـه پایتخت آنها بود شهر «تاکشاشیلا» قرار داشت که در طول سالیان دراز یکی از مراکز عمدهٔ فرهنگ بودایی به‌شمار مـی‌رفت.. تصور می‌کنم برایت گفته باشم که کوشان‌ها اصلا از نژاد مغولی بودند

۱ــ اوترپرادش کنونی.

یا باآنها اتحادی داشتند.

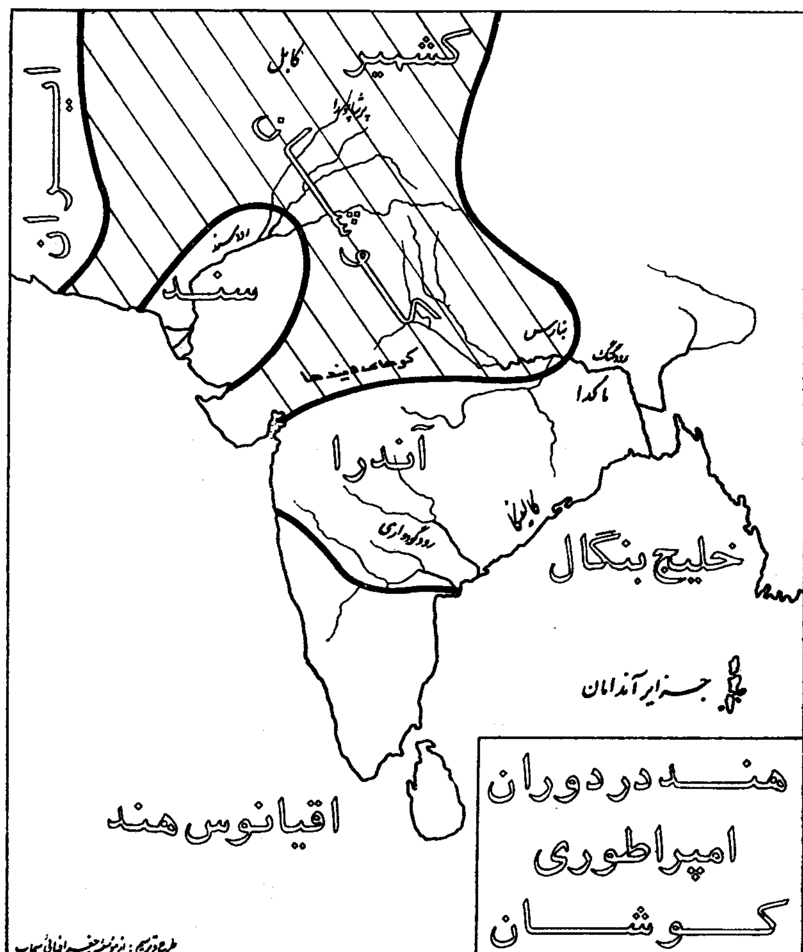
ظاهراً از پایتخت کوشان‌ها یك رفت و آمددایمی به‌سرزمین‌اصلی مغولستان وجود داشت و دانشمندان بودایی و فرهنگ بودایی باید از آن راه به‌چین و مغولستان رفته باشد. به‌همین قرار قاعدتاً آسیای غربی هم با افکار بودایی تماس وارتباط نزدیك حاصل کرده بود. آسیای غربی از زمان مرگ اسکندر در تحت تسلط حکومت یونانی باقی مانده بود و عدهٔ زیادی از یونانیان فرهنگ خود را درآنجا انتشار داده‌بودند. این فرهنگ یونانی آسیایی به‌وسیلهٔ دولت کوشان بافرهنگ بودایی هندی هم تماس حاصل می‌کرد و درهم می‌آمیخت.

بدین‌قرار از یکسو چین و از سوی دیگر آسیای غربی تحت نفوذ فکری هند قرار می‌گرفت. بدین‌جهت به‌همین قرار هند نیز تحت‌تأثیر آنها واقع می‌شد امپراطوری کوشان همچون سوار عظیمی برپشت آسیا نشسته بود و در میان دنیای یونانی و دنیای غرب و دنیای چینی شرق و دنیای هندی جنوب قرار داشت و مانند خانه‌ای در نیمه راه میان روم و هندوچین به‌شمار می‌رفت.

همانطور که ممکن است انتظار هم داشته‌باشی این موقعیت مرکزی سبب می‌شد که ارتباط نزدیکی میان هند و روم به‌وجود آید. دوران دولت کوشان با آخرین ایام جمهوری رم یعنی از زمانی که ژولیوس سزار زندگی می‌کرد تا دویست سال بعد از دوران امپراطوری معاصر بود. گفته می‌شود که امپراطور کوشان یك هیئت سفارتی‌بزرگ به‌پیش «اوگوستوس سزار» اعزام داشت. داد وستد بازرگانی هم چه از راه زمینی و چه از راه دریا رونق داشت. در میان کالاهایی که ازهند به‌رم فرستاده می‌شد انواع عطرها وادویه و ابریشم و زری و پارچه‌های دستباف دیگر و سنگهای گرانبها وجود داشت. یکی از نویسندگان رم به‌نام «پلینی» از اینکه مقادیر زیادی طلای رم در مقابل این کالا به‌هند می‌رود به‌شدت اظهار شکایت می‌کند و می‌گوید این تجملات در هرسال برای رم به‌بهای یکصد میلیون «سسترس»[۲] تمام می‌شود و این مبلغ در حدود یك میلیون لیرهٔ انگلیسی می‌باشد.

در این دوران در صومعه‌های بودایی و مجامع «سنگهه» گفتگوها و مباحثات وسیعی جریان داشت. افکاری تازه یاافکاری قدیمی باشکل‌ـ های تازه از جنوب و از مغرب فرامی‌رسید و تدریجاً افکار و تعلیمات

۲ـ سسترس ـ نام سکه‌های نقرهٔ رم قدیم است.



سادهٔ بودایی راتحت‌تأثیر قرار می‌داد. جریان این تحول آنقدر ادامه یافت تااینکه عاقبت آیین بودایی به‌دو شاخه منقسم گشت که یکی «مهایانا» (گردونهٔ بزرگ) و دیگری «هنایانا» (گردونهٔ کوچك) نامیده شد.

به‌همان نسبت که نظریات دربارهٔ زندگی ومذهب تغییر یافت و با اشکال و افکار تازه‌ای تعبیر گشت تظاهرات هنری و معماری این افکار نیز تغییر پیدا کرد و در زمینهٔ هنر و معماری بودایی هم تحولاتی

روی داد. به‌آسانی نمی‌توان گفت که این تغییرات چگونه روی نمود. شاید دو نفوذ بزرگ در بوجود آمدن این تحول تأثیر داشت که هریك به‌شکلی اثر می‌گذاشت و هردو افکار وعقاید بودایی‌را از شکل اصلیش به‌سوی شکل‌های تازه منحرف می‌ساخت. این دو جریان یکی نفوذ آیین برهمنی هندو بود و دیگری نفوذ افکار و عقاید یونانی.

بطوری‌که چندین‌بار برایت گفته‌ام آیین بودا اصلا شورش و قیامی برضد سیستم طبقاتی کاست ونفوذ روحانیان وکاهنان وکثرت آداب و رسوم و تشریفات مذهبی وادعیه واوراد بود. «گوتاما» بت‌پرستی را تأیید نمی‌کرد. او به‌هیچوجه نمی‌خواست که خودش هم خدایی بشود و مورد ستایش قرار گیرد. او شخصی «روشن شده» بود که خود کلمهٔ «بودا» هم به‌همین‌معنی است. بخاطر همین تعلیمات سادهٔ بودا هرگز بت ومجسمه و تصویری ازبودا ساخته نمی‌شد و درمعماری‌ـ های قدیمی بودایی از به‌کار بردن مجسمه‌ها و بت‌ها وتصاویرخودداری می‌شد. اما برهمنان هندو می‌خواستند برروی فاصله‌ای که میان آیین هندو و آیین بودایی وجود داشت پلی بسازند و همواره می‌کوشیدند افکار بت‌پرستی هندویی را در آیین بودایی هم داخل کنند.

از سوی دیگر پیشه‌وران و هنرمندان و پیکرتراشان دنیای یونان و رم هم به‌ساختن تصاویر و مجسمهٔ خدایان افسانه‌ای عادت داشتند. بدین‌قرار در تحت‌تأثیر و نفوذ این دو جریان فکری کم‌کم مجسمه‌ها و تصاویر و بت‌ها در معابد بودایی هم ظاهر شدند. در ابتدا این مجسمه‌ها و تصاویر از خود «بودا» نبودند بلکه تصاویر «بودی ساتوا» بودند که بنابر عقاید وسنت‌های بودایی نخستین قالب جسمی بودا بوده است. اما این جریان فکری آنقدر دوام یافت که مجسمه‌ها و بت‌هایی از خود بودا هم ساخته شدو مورد ستایش قرار گرفت.

مکتب «مهایانا»ی بودایی بااین تغییرات موافقت داشت و به‌طرز تفکر برهمنی نزدیکتر بود. امپراطوران هم طرز تفکر مکتب «مهایانا» را پذیرفتند و به‌انتشار آن کمك کردند. اما آنها نسبت به‌مکتب «هنایانا» هم به‌هیچوجه سخت‌گیر نبودند و حتی نسبت به‌تمام مذاهب دیگر هم تحمل و بردباری داشتند. گفته می‌شود که امپراطور «کانیشکا» مذهب زردشتی را هم مورد حمایت و تشویق قرار داد.

مطالعه و قرائت مباحثات و گفتگوهایی که معمولا میان علمای بودایی دو مکتب مختلف برای دفاع از برتری «مهایانا» یا «هنایانا»

جریان می‌یافت بسیار جالب توجه است. به‌این‌منظور جلسات عظیم «سنگهه» تشکیل می‌شد. «کانیشکا» یك مجمع عمومی بزرگ «سنگهه» را در کشمیر تشکیل داد. مباحثات و گفتگو دربارهٔ مسائل مورد اختلاف صدها سال ادامه یافت. «مهایانا» در شمال هند پیروز گردید و «هنایانا» در جنوب. تا اینکه بالاخره هردوی آنها در هند در داخل آیین هندویی جذب گشتند و تحلیل رفتند. امروز مکتب مهایانای بودایی در چین و ژاپن و تبت وجود دارد و پیروان مکتب هنایانا بیشتر در سیلان و برمه هستند.

هنر یك ملت آیینهٔ افکار او است و به‌این‌قرار سادگی‌ابتدایی‌افکار بودایی که در دورانهای قدیمی وجود داشت نیز جای خود را با به‌کار بردن مظاهر و «سمبول»ها سپرد و به‌همین‌ترتیب هنر هند هم روز به‌روز بیشتر به‌تزئینات خارجی متوجه گشت. مخصوصاً معماری مهایانا در شمال و در «گاندهارا» با مجسمه‌تراشیها و زینت‌سازی‌های فراوان همراه بود. حتی معماری هنایانا هم نتوانست خود را بکلی از این نفوذ دور و محفوظ نگاهدارد و در آن هم تدریجاً سادگی و صفای روشهای ابتدایی از میان رفت و پیکر تراشی و زینت‌سازی جای آنها را گرفت.

از آثار آن زمان هنوز نمونه‌های متعددی برای ما باقی‌مانده است که از همه جالب‌تر و زیباتر تصاویر و نقوش زیبای غار «آجانتا»[۳] می‌باشد.

اکنون دیگر با «کوشان‌ها» هم خداحافظی می‌کنیم. اما این مطلب را خوب به‌خاطر داشته باش که کوشان‌ها هم مانند سایر مردمان سکایی و ترك که به‌هند آمدند کمتر صورت حکمرانان خارجی را داشتند که بر یك کشور مسخر شده حکومت کنند. رشته‌های ارتباط مذهبی آنها را باهند و مردم هند مربوط می‌ساخت اما علاوه براین آنها اصول حکومت مردمان آریایی هند را نیز پذیرفتند وخود را با آن منطبق می‌ساختند. مخصوصاً از همین جهت که آنها خود را تااندازهٔ زیادی با روشها و سیستم آریایی هند سازش می‌دادند توانستند قریب ۳۰۰ سال در شمال هند حکومت کنند.

۳ـ آجانتا، غارهای معروفی است که در نزدیکیهای بمبئی در دل صخره‌های سنگی حفر شده است. دیوارهای این غارها از گچ پوشیده شده و روی این گچ‌ها نقاشیهای بسیار زیبایی تهیه گشته است که ارزش هنری و تاریخی فوق‌العاده دارد.

۳۱
مسیح و مسیحیت

۱۲ آوریل ۱۹۳۲

امپراطوری کوشان در شمال غربی هند و سلطنت خاندان «هان» در چین ما را در راه تاریخی که دنبال می‌کنیم مسافت عمده‌ای به‌جلو بردند و اکنون باز باید مقداری به‌عقب برگردیم. تاکنون ما باسالهای پیش از میلاد سر وکار داشتیم. حالا به‌عهد مسیحیت رسیده‌ایم و با سالهای‌پس ازمیلاد یابه‌اصطلاح باتاریخ میلادی‌سروکار خواهیم‌داشت. این دوران همان‌طور که از اسمش هم پیداست از زمان مسیح و از تاریخی که تصورمی‌شود تولد مسیح می‌باشد آغاز می‌گردد.

در واقع احتمال زیاد دارد که مسیح چهار سال پیش از تاریخی‌که رسماً تصور می‌شود، متولد شده باشد اما این واقعیت تفاوت مهمی به‌وجود نمی‌آورد. معمولا اروپائیان سالهای میلادی را با علامت مخصوص (A.D) که اول کلمات لاتینی «آنو ـ دومینی» و به‌معنی «سال خداوند» می‌باشد مشخص می‌سازند اما به‌نظر من لازم نیست که این رسم متداول را رعایت کنیم و همان کلمات پس از مسیح کافی می‌باشد. و من پیشنهاد می‌کنم‌که‌همین کار را بکنیم.

سرگذشت عیسی یا مسیح و نامش در قسمت «عهد جدید» انجیل آمده است و تو دربارهٔ آن مطالبی می‌دانی. در قسمت‌های مختلف انجیل دربارهٔ دوران جوانی مسیح مطالب بسیار مختصری گفته شده است که در«ناصره» متولدگردیده ودر «گالیله» موعظهٔ خودرا آغازکرد و موقعی که سی‌ساله بود به‌بیت‌المقدس آمد و به‌زودی از طرف حاکم رومی‌آنجا که «پونتیوس پیلات» نام داشت محاکمه گردید و اعدام شد.

روشن نیست که مسیح پیش از آنکه دعوت و موعظهٔ خود را آغاز کند چه می‌کرد و در کجا بود.

در سراسر نواحی آسیای مرکزی، در کشمیر و لاداخ و تبت وحتی نواحی دورتر شمالی هنوز هم اعتقاد عجیبی وجود دارد که مسیح یا

عیسی در آنجاها سفر کرده است. بعضی‌ها عقیده دارند که مسیح حتی هند را هم دیده‌است. در این مورد نمی‌توان هیچ مطلبی را بطور قطع ویقین گفت. اغلب اشخاص صلاحیتدار که در زندگی مسیح مطالعه کرده‌اند عقیده ندارند که او به‌هند یا آسیای مرکزی هم آمده باشد. اما غیر ممکن نیست که او به‌چنین سفرهایی هم پرداخته باشد. در آن زمانها دانشگاههای بزرگ هند مخصوصاً دانشگاه شهر «تاکشاشیلا» دانشجویان و طلاب مشتاق را از نواحی بسیار دور دست به‌خود جلب می‌کردند و ممکن است که مسیح هم در جستجوی، دانش و معرفت به آنجا آمده باشد. در هرحال تعلیمات مسیح به‌اندازه‌ای به‌تعلیمات «گوتاما» (بودا) شباهت دارد که خیلی محتمل به‌نظر می‌رسد که او با این‌افکار آشنایی عمیق و فراوانی داشته است. از طرف دیگر آیین بودایی در آن زمان در کشورهای دیگر هم انتشار داشت و ممکن است مسیح بدون آنکه به‌هند آمده باشد با آن آشنا شده باشد.

همانطور که هرشاگرد مدرسه‌ای هم می‌داند مذاهب موجب اختلافات و تصادمات و منازعات بسیار شدید شده‌اند. اما بسیار جالب است که ببینیم مذاهب جهان چگونه آغاز شده‌اند و آنها را بایکدیگر مقایسه‌کنیم. درمذاهب مختلف آنقدر چیزهای شبیه‌به‌هم فراوان هست‌ودر تعلیمات آنها به‌قدری چیزهای مشابه وجود دارد که انسان به‌تعجب می‌افتد و از خود می‌پرسد که باوجود اینهمه شباهت‌ها و قدر مشترك‌ها چرا مردم آنقدر ابله هستند که بخاطر جزئیات و چیزهای بی‌اهمیت بایکدیگر به‌نزاع می‌پردازند. اما معمولا تعلیمات اولیهٔ مذاهب تغییر یافته و چیزهای دیگری به‌آنها اضافه شده است که شکل آنها را بکلی عوض کرده است بطوری‌که دیگر شناختن صورت اصل آنها هم دشوار است. به‌جای معلمان و راهنمایان اولیه، مردمان تنگ‌نظر و متعصب کوچك فکری نشسته‌اند که نسبت به‌عقاید دیگران هیچگونه تحمل و بردباری ندارند.

چه‌بسیار که مذهب آلت‌دست سیاست‌ها شده وبرای خدمت به امپریالیسم و استعمار به‌کار رفته است. سیاست رم قدیم این بود که خرافات را در میان مردم رواج دهد تا از آن بهره‌مند شود یا به‌عبارت بهتر مردم را مورد بهره‌کشی واستثمار قرار دهد زیرا وقتی که‌مردم نادان وخرافاتی هستند خیلی آسان‌تر می‌توان برآنها مسلط شد. اشراف رومی به‌فلسفه می‌پرداختند و خود را باآن سرگرم می‌ساختند

اما چیزی را که برای خودشان خوب می‌دانستند برای توده‌های مردم خوب‌نمی‌شمردند. آنها اجازه نمی‌دادند وصلاح نمی‌دانستندکه توده‌های مردم هم به‌مسائل فکری و فلسفی بپردازند.

«ماکیاولی» یك ایتالیایی بسیار مشهور است که قرنها بعد زندگی می‌کرد و کتاب معروفی دربارهٔ سیاست نوشته است. در همین کتاب می‌گوید که مذهب برای حکومت بسیار لازم است و حتی ممکن است وظیفهٔ یك حکمران آن باشد که از مذهبی هواداری و حمایت کند در حالی‌که خودش به‌دروغ و بیهوده بودن آن اعتقاد داشته باشد. در زمان‌های اخیر در موارد بیشمار دیده‌ایم که امپریالیسم و استعمار در زیر ردای مذهب پیش می‌رفته است. تعجب‌آور نیست که «کارل‌مارکس» نوشته است «مذهب افیون توده‌ها است»

مسیح یك نفر یهودی بود و یهودیان مردمانی بسیار بااستقامت هستند. آنها از یکدوران افتخار در روزگار «داود» و «سلیمان» به‌تیره روزی و مذلت افتادند. حتی آن دوران افتخار هم در واقع چیز بسیار مهم و بزرگی نبود اما در تخیل آنها آن دوران به‌قدری عظمت یافت که درنظرشان صورت یکنوع «عصر طلایی» گذشته را پیدا کرد و تصور می‌کردند که یکبار دیگر آن دوران عظمت تجدید خواهد شد و یا زمانی فرا خواهد رسید که قوم یهود بزرگ و نیرومند بشود. یهودیان در سراسر امپراطوری رم و نقاط دیگر پراکنده شدند اما همواره مراقب یکدیگر بودند واعتقاد استواری هم داشتند که دوران افتخار آنها باز خواهد آمد و یك نفر «مسیح» موعود ظهور خواهد کرد وچنین‌دورانی را فراهم خواهد ساخت. واقعاً یکی از عجایب تاریخ این‌است که‌چگونه قوم یهود بدون داشتن یك کانون ملی یا یك‌پناهگاه درحالی‌که تقریباًدر همه‌جا تحت‌فشار و محدودیت فراوان بوده‌اند و حتی کشته می‌شده‌اند توانسته‌اند در طول ۲۰۰۰ سال خصوصیت خود را حفظ کنند و با یکدیگر باقی بمانند.

بطوری‌که گفتیم یهودیان در انتظار یك «مسیح» بودند و شاید هم در ابتدای کار به‌عیسی مسیح همین امید را داشتند و او را مسیح موعود می‌شمردند امابه‌زودی از او ناامید شدند. زیرا مسیح به‌شکل عجیبی حرف می‌زد و به‌قیام برضد وضع اجتماعی موجود پرداخت. مخصوصاً او مخالف ثروتمندان و ریاکارانی بود که دین را بصورت یکرشته آداب و رسوم و تشریفات میان تهی درآورده بودند. مسیح

به‌جای آنکه به‌مردم ثروت و رفاه و آسایش مادی وعده بدهد آنها را تشویق می‌کرد که دار وندارشان را نیز در راه یك «سلطنت آسمانی» افسانه‌ای ومبهم صرف کنند. هرچند که او با زبان حکایات و تمثیل سخن می‌گفت اما خوب پیداست‌که او یك شورشی واقعی بودکه نمی‌توانست اوضاع واحوال موجود زمان خود را تحمل‌کند ومی‌کوشید آن‌را تغییر دهد. قوم یهود این قبیل چیزها را نمی‌خواستند و به‌این جهت اکثر آنها از او روگردان شدند و برضد او قیام کردند واو را دستگیر ساختند و به‌مقامات رمی تسلیمش کردند.

مردم رم در مورد مذهب کم تحمل نبودند زیرا امپراطوری رم تمام مذاهب را تحمل می‌کرد و روا می‌شمرد و حتی اگر کسی از مذهب‌عادی سرپیچی می‌کرد و نسبت به‌یکی از خدایان کفر و ناسزا می‌گفت تنبیه نمی‌شد، «تیبریوس» یکی از امپراطوران رم می‌گفت «اگر خدایان‌مورد بی‌احترامی قرار گرفته‌اند بایدخودشان چاره‌ای بیندیشند و از خودشان دفاع کنند». بدین‌قرار «پونتیوس پیلات» حاکم رمی بیت‌المقدس هم که مسیح در برابر او محاکمه شد نمی‌توانست از نظر مذهبی نسبت به مسیح حرفی داشته باشد و جنبهٔ مذهبی موضوع برایش اهمیت نداشت. او از نظر سیاسی به‌مسیح اهمیت می‌داد زیرا در نظر او و یهودیان او یك نفر شورشی بودکه برضد وضع موجوداجتماعی‌قیام‌کرده‌بود و به‌همین‌جهت هم او را محاکمه و محکوم کردند و در روی تپهٔ «گلگوتا» به‌صلیبش کشیدند. حتی بهترین پیروانش در لحظات پیش از مرگش به‌او خیانت کردند و از او روگرداندند و باخیانت خود رنج او را بصورت تحمل‌ناپذیری درآوردند بطوری‌که پیش از مرگ این کلمات هیجان‌انگیز و عجیب را به‌زبان آورد که: «خداوندا! خداوندا! چرا مرا رها کرده‌ای؟»

مسیح کاملا جوان بود و در موقع مرگش کمی بیش از سی سال داشت. در کتاب انجیل داستان تأثرانگیز مرگش را که به‌شکل زیبایی نقل شده می‌خوانیم و از آن به‌هیجان می‌آییم. رشد و توسعهٔ مسیحیت که در قرون بعد ازاوصورت گرفت سبب شده است که میلیونها نفر هرچند هم که به‌ندرت از تعلیمات او پیروی می‌کنند نام مسیح را با احترام یاد می‌کنند. اما باید به‌خاطر داشته باشیم که در موقعی که او را به‌صلیب کشیدند در خارج از فلسطین تقریباً هیچ‌کس نام او را نشنیده بود. مردم رم هیچ‌چیز دربارهٔ او نمی‌دانستند و حتی «پونتیوس

پیلات» هم برای آن واقعه که اتفاق افتاده بود اهمیت زیاد قائل نمی‌شد.
نخستین پیروان وشاگردان مسیح ازترس مجازات منکر آشنایی با او شدند اما پس از مرگ مسیح به‌زودی شخص دیگری به‌نام «پل» (بولس) آمد که شخصاً مسیح را ندیده بود و به‌انتشار آنچه به‌نظر او دعوت و پیام مسیح بود پرداخت. بسیاری اشخاص تصور می‌کنند که آن مسیحیتی که «پل» موعظه می‌کرد و انتشار می‌داد با تعلیمات خود مسیح خیلی تفاوت داشت.

«پل» شخصی شایسته ودانشمند بود اما مثل خود مسیح یك نفر شورشی نبود که برضد وضع اجتماعی قیام کرده باشد. در هرحال پل موفق شد و مسیحیت تدریجاً انتشار بیشتری یافت. در آغاز کار رومیها اهمیت زیادی به‌آن نمی‌دادند. آنها فکر می‌کردند که مسیحیت هم یك شاخه از آیین یهود است. اما کم‌کم مسیحیان روش تجاوزآمیزی پیش گرفتند آنها نسبت به‌سایر مذاهب دشمنی می‌ورزیدند و مخصوصاً از ستایش و پرستش مجسمه‌های امپراطوران رم جداً خودداری می‌کردند. رمیها نمی‌توانستند طرز تفکر آنها را درك کنند و رفتار مسیحیان در نظرشان سفیهانه بود. آنها مسیحیان را مردمی وسواسی و کینه‌جو و بی‌فرهنگ می‌شمردند که باترقی انسانی مخالف هستند. ممکن است‌که رمیها ازنظر مذهب مسیحیان را تحمل می‌کردند و به ایشان اهمیتی نمی‌دادند اما از آنجا که مسیحیان حاضر نبودند به‌مجسمه‌های امپراطور احترام بگذارند و آنها را ستایش کنند این امر در نظر رمیها یك نوع جرم سیاسی محسوب می‌شد که مستوجب عقوبت ومرگ بود. همچنین مسیحیان از نمایشهای گلادیاتورها و کشتارهای آنان به‌شدت انتقاد می‌کردند. به‌این جهات فشار و سخت‌گیری نسبت به‌مسیحیان آغاز گشت. اموال آنها ضبط گردید و خودشان را در سیرك‌ها پیش‌شیرهای درنده می‌انداختند.

ممکن است داستانهایی دربارهٔ این شهدای مسیحیت خوانده‌باشی و شاید در سینما هم فیلمهایی از آنها دیده باشی. در هرصورت وقتی که کسی خود را برای مردن در راه عقیده‌اش آماده‌کرده باشد و به‌یك چنین مرگی افتخار کند هرگز نمی‌توان او یا عقیده‌ای را که او مظهر آن است از میان برداشت. امپراطوری رم هم نتوانست مسیحیت را از میان ببرد بلکه درآن مبارزه مسیحیت فاتح وپیروز بیرون آمد تابه‌جایی که در اوایل قرن چهارم بعد از مسیح یکی از امپراطوران رم مسیحی

شد و مسیحیت بصورت دین رسمی امپراطوری درآمد. این امپراطور کنستانتین (قسطنطین) بود که شهر قسطنطنیه را بنیان نهاد. بعدها به‌او هم خواهیم رسید و از او مفصل‌تر سخن خواهیم گفت.

به‌همان نسبت که مسیحیت رشد می‌کرد مباحثات شدیدی هم در بارهٔ الوهیت مسیح توسعه می‌یافت، لابد به‌خاطر داری که برایت گفتم چگونه «گوتاما» (بودا) علناً می‌گفت که او خدا نیست اما کار پیروان او به‌جایی رسید که او را مانند خدا ستایش می‌کردند ویکی از «آواتار» (خدایان) می‌شمردند به‌همین شکل مسیح هم‌مدعی الوهیت‌نبود. او بارها گفته و تکرار کرده است که فرزند خداست وفرزندی خدا هم حتماً معنیش این نیست که شخص مدعی داشتن یك وجود الهی ومافوق بشر باشد. اما موجودات انسانی دوست دارند که مردان بزرگ خود را بصورت خدا درآورند و عجب آنکه وقتی به‌آنها جنبهٔ خدایی دادند از پیروی ایشان هم خودداری می‌کنند! ششصدسال پس از میلاد هم محمد پیغمبر اسلام یك مذهب بزرگ دیگر را شروع کرد اما ظاهراً بااستفاده از این تجربه او بارها علناً تکرار کرد که یك انسان است وخدا نیست.

بدین قرار مسیحیان به‌جـای آنکـه تعلیمـات مسیح را درست بفهمند و دنبال کنند به‌مباحثه و مجادله دربارهٔ الوهیت مسیح و دربارهٔ «تثلیث»[1] پرداختند هردسته از مسیحیان دستهٔ دیگر را بدعت‌گذار و مرتد می‌شمرد و تحت فشار قرار می‌داد و سرهایشان را می‌برید. موقعی رسید که در میان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلاف عظیمی به‌وجود آمده بود که همه فقط برسر تلفظ یك کلمه بود. یکدسته می‌گفتند که در موقع قرائت یکی از دعاها باید کلمهٔ «هومو ـ اوسیون» را تلفظ کرد و دستهٔ دیگر معتقد بودند که تلفظ صحیح آن «هومویی ـ اوسیون» است و این کلمه باالوهیت وخداوندی مسیح ارتباط داشت. براثر همین یك کلمه چه جنگهای وحشیانه که درگرفته و چقدر مردم بیچاره کشته و قتل‌عام شده‌اند.

هرچه برقدرت کلیسا افزوده می‌شد این اختلافات داخلی هم افزایش می‌یافت بطوری‌که هنوز هم در میان فرقه‌های مختلف مسیحیان ادامه دارد.

شاید هیچ ندانی که دین مسیح مدتها پیش از آنکه به‌انگلستان

۱ـ مسیحیان معتقدند که مسیح هم خدا وهم پسر خدا و هم روح‌القدس است معنی «تثلیث» همین اعتقاد به‌جنبه‌های سه‌گانهٔ وجود عیسی است.

و به‌غرب برود و حتی در موقعی که در رم هم هنوز یك مذهب ممنوع به‌شمار می‌رفت به‌هند راه یافت. در واقع در ظرف همان صدسال اول پس از مرگ مسیح یا در حدود آن زمانها مبلغان مسیحی از راه دریا به‌جنوب هند آمدند. در هند از ایشان باادب و مهربانی استقبال شد. به‌آنها اجازه دادندکه عقیدهٔ جدید خود را تبلیغ وموعظه کنند و آنها توانستند عدهٔ زیادی را به‌خود معتقد سازند. اولادان آنها هم مدتهای دراز تا امروز در هند زندگی کرده‌اند. بیشتر آنها یك فرقهٔ مسیحی می‌باشند که دیگر در اروپا وجود ندارد وبعضی از آنها اکنون مرکز روحانیشان در آسیای صغیر است.

مسیحیت امروز از لحاظ سیاسی مذهب مسلط و حاکم برجهان است زیرا مذهب مردمان مسلط و قاهر اروپا می‌باشد. واقعاً عجیب است که مسیح شورشی آیین عدم خشونت و «اهیمسا»[2] را موعظه می‌کرد و از این راه به‌طغیان برضد نظام موجود اجتماعی می‌پرداخت و خیلی تعجب‌آور خواهد بود اگر او وتعلیمات او را باطرز رفتار پیروان پر سر وصدای امروزیش مقایسه کنیم که با امپریالیسم و تسلیحات و جنگهای خود به‌پرستش و ستایش ثروت مشغولند. «سوگند روی کوه»[3] با مسیحیت جدید اروپایی و آمریکایی به‌شکل حیرت‌انگیزی بیگانه و بی‌شباهت است!

تعجب‌آور نیست که بسیاری از مردم فکر می‌کنند که «باپو»[4] خیلی بیشتر به‌مسیح نزدیك است، تا بسیاری از به‌اصطلاح پیروان امروزی مسیح در غرب.

۲ـ عدم خشونت یا «اهیمسا» روش مبارزهٔ گاندی بود.
۳ـ منظور موعظهٔ معروف مسیح است.
۴ـ نام دوستانه‌ای است که برای گاندی به‌کار می‌رفت.

۳۲

امپراطوری رم

۲۳ آوریل ۱۹۳۲

دختر عزیزم، چند روزی است که برایت نامه‌ای ننوشته‌ام. بخاطر اخباری که از الله‌آباد می‌رسید و مافوق همه از خبری که دربارهٔ مادر بزرگ پیرت «دل‌آما»[1] می‌شنیدم خیلی مضطرب و پریشان بودم. در واقع سخت ناراحت بودم که خودم در زندان نسبتاً وضع آسوده‌ای دارم در حالی‌که مادر پیر و ضعیف و علیلم با ضربات «لاتی» وچوبهای پلیس مواجه می‌شود واز پا درمی‌آید. اما در هرحال نباید اجازه بدهم که افکارم بیهوده به‌هرسو بروند و در زندگی شخصیم دخالت کنند.

بنابراین به«رم» یا به‌قول کتابهای سانسکریتی قدیم خودمان «رماکا» باز خواهیم گشت.

به‌خاطر داری که از پایان یافتن جمهوری و آغاز امپراطوری در رم صحبت می‌کردیم. «اوکتاویان» پسر خواندهٔ ژولیوس سزار با نام «اوگوستوس سزار» نخستین امپراطور رم شد. او خود را پادشاه ننامید زیرا از یك طرف عنوان پادشاه در نظرش به‌اندازهٔ کافی بزرگ و پر اهمیت نبود و از طرف دیگر می‌خواست به‌ظاهر شکل جمهوری را محفوظ نگاهدارد. به‌این جهت خود را «امپراطور» یا فرمانده نامید و به‌این‌ترتیب کلمهٔ «امپراطور» عالیترین‌القاب‌شد. بطوری‌که‌شایدمی‌دانی کلمهٔ انگلیسی «امپرور» که به‌معنی امپراطور است نیز از همین کلمه مشتق شده است.

بدین‌قرار با شروع امپراطوری در رم دو کلمهٔ جدید به‌وجودآمد که تا مدتها تقریباً از طرف پادشاهان سراسر جهان به‌کار می‌رفت. این دو کلمه یکی کلمهٔ «امپراطور» است و دیگری «سزار» یا «کایزر» یا

۱ـ منظور از مادر بزرگ پیر مادر خود نهرو است که در این موقع در یکی ازتظاهرات سیاسی شرکت کرده بود و به‌ضرب چماقهای پلیس مجروح گردید و حتی شایع شد که براثر این ضربت درگذشته است.

«تزار» یا «قیصر».

در آن زمان تصور می‌شد که در هرزمان فقط یك امپراطورممکن است در دنیا وجودداشته باشدکه در واقع یك نوع فرمانده و رئیس‌برای تمام جهان به‌شمار رود. شهر رم «بانوی جهان» لقب داشت و مردم غرب فکر می‌کردند که سراسر جهان در تحت تفوق و تسلط رم قرار دارد. البته این تصور نادرست بود و فقط دلیل عدم اطلاع ایشان از جغرافیا و تاریخ به‌شمار می‌رود. امپراطوری رم در واقع امپراطوری مدیترانه بود و هرگز نتوانست از شرق به‌ماورای بین‌النهرین برسد. درحالی‌که‌گاه‌به‌گاه دولتهایی بزرگتر ونیرومندتر و بافرهنگ‌تراز رم در چین و هند وجود داشت. باوجود این درنظر دنیای غرب رم تنها امپراطوری بزرگ جهان بود و در دوران باستانی یك نوع امپراطوری جهانی به‌شمار می‌رفت و از این لحاظ حیثیت و اعتبار فراوانی داشت.

عجیب‌ترین فکری که دربارهٔ رم وجود دارد همین فکر تسلط بر جهان و ریاست برجهان می‌باشد. حتی وقتی که رم در حال انحطاط بود این فکر به‌رم قدرت می‌بخشید. و موقعی که رم بکلی از میان رفت باز هم این فکر نادرست دوام پیدا کرد بطوری‌که خود امپراطوری زوال یافت و بصورت یك شبح خیالی درآمد اما فکر آن باقی ماند.

برایم کمی‌دشوار است که دربارهٔ رم‌و جانشینانش چیزی بنویسم. در واقع آسان نیست که مطالب قابل گفتن را در ذهن خود جمع‌آوری و انتخاب کنم. متأسفانه ذهن من همچون انباری از تصاویر نامتناسب شده است که به‌تدریج جمع‌آوری شده‌اند. این تصاویر از کتابهای قدیمی که خوانده‌ام، واغلب هم در زندان بوده، بدست آمده است.

یك کتاب مشهور دربارهٔ تاریخ رم نوشته شده است که احتمال دارد اگر به‌زندان نیامده بودم آن را نمی‌خواندم. این کتاب به‌قدری بزرگ است که در میان گرفتاریها و فعالیت‌های زندگی معمولی به دشورای می‌توان وقتی برای خواندن تمام آن پیدا کرد. نام این کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» می‌باشد و به‌وسیلهٔ یکنفر انگلیسی به‌نام «گیبون» نوشته شده است. کتاب مدتها قبل، در حدود ۱۵۰ سال پیش[۲]، در کشور سویس و در سواحل دریاچهٔ «لمان» نوشته شده است اما حتی حالاهم خواندن آن بسیار جذاب است و مطالب آن‌که باعبارات زیبا و پرشکوه وبابیانی موزون نوشته شده بیش از هرداستان و

۲ــ ۱۵۰ سال بیش از تاریخ نوشته شدن این نامه‌ها.

سرگذشت دیگر شخص را مجذوب خویش می‌سازد. تقریباً دهسال پیش وقتی که درزندان لکنهو بودم آن را خواندم. مدتی بیش‌از یکماه «گیبون» همچون دوست و رفیقی نزدیك بامن بود و من در میان‌تصاویر جذاب گذشته که بابیان شیوا ودلکش او زنده می‌شد بسر می‌بردم. بعد بطور ناگهانی آن جذبه از میان رفت و به‌زحمت می‌توانستم وقت و حوصله‌ای پیدا کنم که به«رم» و «قسطنطنیهٔ» باستانی باز گردم. دیگر نتوانستم در حدود یکصد صفحه‌ای را که از آن‌کتاب باقی‌مانده بود بخوانم و به‌پایان برسانم.

این مطالعه دهسال پیش بود و بدیهی است که اکنون بسیاری از چیزهایی را که در آنوقت خواندم فراموش کرده‌ام اما هنوز هم تصاویر مبهم ومخلوطی از آن در ذهنم باقی است و نمی‌خواهم که این اختلاط و آشفتگی را به‌تو نیز منتقل سازم.

باید پیش ازهمه به‌امپراطوری رم یا بطور کلی امپراطوریها در طی قرون یك‌نظر کلی بیفکنیم. شاید بعدها بتوان تصویر دقیق‌تری از آن تهیه کرد.

امپراطوری رم با «اوگوستوس‌سزار» و تقریباً مقارن با آغاز مسیحیت شروع گشت. امپراطوران رم تا مدتی، مختصر احترامی برای سنا قائل می‌شدند اما به‌زودی تقریباً آخرین نشانه‌های جمهوری هم از میان رفت. امپراطور صاحب اختیار مطلق و فرمانروای بی‌چون وچرا شد و تقریباً یك خدا به‌شمار می‌رفت که در دوران حیاتش مثل یك نیمه خدا مورد ستایش وپرستش واقع می‌شد وبعد ازمرگ‌هم به‌صورت یك خدای واقعی در می‌آمد. تمام نویسندگان آن زمان به‌ستایش و تمجید نخستین امپراطوران و مخصوصاً «اگوستوس» پرداخته‌اند. آنها آن زمان را «عصر طلایی» و «عصراگوستوس» نامیده‌اند که به‌نظرشان در آنوقت تمام فضائل رواج داشت و هرنیکی پاداش می‌یافت وهربدی به‌کیفر می‌رسید. این روشی است که نویسندگان در هرکشور که با حکومت مطلقه و استبدادی اداره شود عمل می‌کنند و به‌ستایش و تمجید حکمرانان می‌پردازند.

بعضی از مشهورترین نویسندگان لاتینی مانند «ویرژیل» ، «اووید»، «هوراس» که ما کتابهای آنها را در مدرسه می‌خوانیم در حدود این زمان زندگی می‌کردند. احتمال دارد که پس از یك رشته جنگهای داخلی و ناراحتیها و آشفتگی‌ها که در آخرین ایام دوران

جمهوری دائماً روی می‌داد وقتی‌که یك دوران امنیت و صلح نسبی فرا رسید آسایشی فراهم گشت که در آن بازرگانی و دادوستد وبعضی از مظاهر تمدن می‌توانست رونق یابد.

اما آن تمدن چه بود؟ آن تمدن درواقع تمدن ثروتمندان بود و این ثروتمندان حتی مانند ثروتمندان هنرمند و تیزهوش یونان قدیم هم نبودند بلکه بیشتر مردمانی مبتذل و گروهی عادی و حقیر بودند که مهمترین کارشان خوشگذرانی و تفریح بود. از سراسر جهان اغذیه گوناگون و لوازم تجمل برای ایشان فرا می‌رسید و زندگی پرشکوه وجلالی همراه بانمایشها و تظاهرات فراوان برای خود ترتیب می‌دادند. نوع این قبیل مردم هنوز هم از میان نرفته‌اند.

در رم آن زمان شکوه و جلال و تظاهر فراوان وجود داشت و دسته‌های پرزرق و برق به راه می‌افتاد ومسابقه‌ها وبازیهای گوناگون صورت می‌گرفت و در سیرك‌ها گلادیاتورها برای تفریح مردم به‌کام مرگ می‌رفتند و کشته می‌شدند. اما در پشت این زرق و برق پرشکوه ظاهری فقر و تیره روزی توده‌ها قرار داشت. مالیاتهای بسیارسنگینی وضع شده بود که بار آن مخصوصاً بردوش مردم عادی بود. بارتمام کارها برشانه غلامان بی‌شمار قرار داشت. حتی فلسفه‌بافی و تفکر و حکمت‌جویی بزرگان رم هم تا اندازهٔ زیادی به‌خاطر نفوذ غلامان یونانی بود! تقریباً هیچ‌کوششی از طرف خود رومیها برای تعلیم و تربیت یا برای کشف حقایق و واقعیات جهانی که آنها خود را آقا و ارباب آن می‌شمردند به‌کار نمی‌رفت.

امپراطوران به‌دنبال یکدیگر می‌آمدند و می‌رفتند. بعضی ازآنها بد و بعضی‌ها خیلی بد بودند. به تدریج تمام قدرت به دست نظامیان افتاد که امپراطوران را بازیچهٔ دست خویش ساختند . در نتیجه کوشش و رقابت فراوانی برای جلب مساعدت ارتش وجود داشت وپولی که با زور از مردم بیرون کشیده می‌شد یا از سرزمین‌های تسخیر شده به‌دست می‌آمد برای رشوه‌دادن به‌سران ارتش صرف می‌گشت. یکی ازمنابع عمدهٔ ثروت، تجارت غلام وکنیز بود. ارتشهای رم در مشرق دسته‌های منظم برای شکار انسان تشکیل داده بودند. در همه‌جا همراه ارتشها بازارهایی برای فروش غلامان وجود داشت که غلامان شکار شده را فوراً به‌فروش می‌رساندند. جزیرهٔ «دلوس» که برای یونانیان قدیم مقدس بود بصورت مرکزی برای تجارت برده

فروشی در آمده بود که گاهی در آنجا در یك روز حتی ۱۰۰۰۰ برده خریدوفروش می‌شد!

یکی از امپراطوران رم در بنای عظیم «کولوسئوم» (کولیزه) در شهر رم که میدان نمایشهای بزرگ بود اغلب درحدود ۱۲۰۰ گلادیاتور را یکباره به‌روی سیرك می‌آورد و آنها مجبور بودند که برای تفریح امپراطور و اطرافیانش یکدیگر را بکشند و تا نفر آخر بمیرند.

چنین بود تمدن رم در دوران امپراطوری. معهذا دوست ما «گیبون» می‌نویسد: «اگر بخواهیم دورانی از تاریخ جهان را نشان بدهیم‌که‌درآن نژادبشر دررفاه وآسایش وشادمانی بوده‌است باید بدون هیچ‌تردید دوره‌ای را که از مرگ امپراطور «دومیسیان» تا به‌سلطنت رسیدن «کومودوس» طول کشید، نام برد.» یعنی به‌نظر او هشتاد و چهارسالی که میان سال ۹۶ میلادی تا ۱۸۰ میلادی واقع شده عصر طلایی تمدن بوده است، تصور می‌کنم که «گیبون» باوجود اطلاع و دانش فوق‌العاده‌اش حرفی گفته است که بیگمان بیشتر مردم نمی‌توانند با او موافق باشند. در واقع وقتی که او دربارهٔ نژاد بشر صحبت می‌کند منظورش دنیای اطراف دریای مدیترانه است زیرا نمی‌توانست در هند یا چین یا مصر قدیم هیچ اطلاعی داشته باشد.

شاید هم من دربارهٔ رم کمی باشدت قضاوت می‌کنم زیرا قاعدتاً از آنجا که در داخل مستملکات رم یکنوع آرامش نسبی وجود داشت تغییرات مفیدی هم روی نمود. در مرزهای رم جنگها و زدوخوردهای فراوان روی می‌داد اما در داخل امپراطوری لااقل در نخستین دوران یك‌نوع «صلح رمی» وجود داشت، تااندازه‌ای امنیت برقرار بود و این امر به‌توسعهٔ داد و ستد و بازرگانی کمك می‌کرد. تابعیت رم شامل تمام افراد دنیای رمی می‌گشت. اما به‌خاطر بیاور که غلامان بیچاره به‌هیچوجه از مزایای تابعیت بهره‌ای نداشتند. همچنین به‌خاطر بیاور که قدرت مطلق در دست امپراطور بود و افراد مردم حقوق زیادی نداشتند. هرنوع بحث و گفتگو دربارهٔ سیاست جرم و خیانت برضد امپراطور حساب می‌شد. برای طبقات بالا تا اندازه‌ای قانون و حق اظهار نظر مختصری در حکومت وجود داشت و برای مردمی که سابقاً در تحت بدترین نوع حکومت مطلقه و فشار مطلق‌العنانی قرار داشتند این خودنعمتی به‌شمار می‌رفت.

به‌تدریج رم خیلی تنبل وتن‌آسا شد. به‌عبارت دیگر حتی‌نمی‌توانست که برارتش‌های خودش هم غلبه کند. روستاییان دهات و روستاها در زیر بارسنگین که به‌دوش داشتند روز به‌روز فقیرتر می‌شدند. وضع مردم عادی شهرها هم به‌همین قرار بود. اما امپراطور می‌خواست که مردم شهر سرگرم ومشغول باشند بطوری‌که نتوانند ناراحتی وردسری ایجاد کنند. به‌این منظور بود که نان آزاد و مجانی به‌اهالی رم داده می‌شد و برای سرگرمی ایشان مسابقه‌ها و بازیهای مجانی در سیرك‌ها ترتیب می‌دادند. به‌این‌قرار بود که روحیهٔ آنها را حفظ می‌کردند اما این‌قبیل‌کارها و این توزیع مجانی نان فقط در نقاط محدودی صورت می‌گرفت و آنهم به قیمت فقر و رنج غلامان در سرتاسر امپراطوری و در تمام نواحی دیگر مانند مصر و غیره فراهم می‌شد که آرد گندم مجانی برای دولت تهیه می‌کردند.

از آنجا که اهالی خود رم داوطلبانه و با اشتیاق در ارتش‌ها شرکت نمی‌کردند مردم دیگری ازنواحی خارجی امپراطوری‌که آنها را «باربار» و وحشی می‌نامیدند برای شرکت در ارتش اجیر می‌گشتند و ارتش رم تااندازهٔ زیاد ازکسانی تشکیل می‌شدکه باقبایل باربار که دشمن رم بودند اتحاد، یا ارتباط داشتند.

این قبایل «باربار» دائماً به‌مرزهای رم فشار می‌آوردند. در حالی که دولت رم رو به‌ضعف نهاد این «باربارها» قدرت و جرأت بیشتری پیدا می‌کردند. این خطر مخصوصاً از جانب شرق بود و چون مرزهای این قسمت از خود رم خیلی فاصله داشت دفاع از آنها آسان نبود.

سیصد سال پس از امپراطور «اگوستوس‌سزار» یك امپراطور رومی به‌نام کنستانتین اقدامی کرد که نتایج بسیار مهمی به‌بار آورد. او عملا مرکز کشور را از رم به‌مشرق منتقل ساخت . در نزدیکی یك شهر قدیمی به‌نام «بیزانسیوم» در ساحل تنگهٔ «بسفر» میان دریای سیاه و دریای مدیترانه شهر جدیدی بنیان نهاد که بعد از خود او به‌نام «کنستانتینوپل» (قسطنطنیه) نامیده شد. قسطنطنیه‌که گاهی هم آن را «رم‌نو» می‌نامیدند از آن پس پایتخت و مقر امپراطوری رم شد. حتی امروز هم قسمت آسیایی شهر کنستانتینوپل به‌نام «رم» معروف است.

۳۳

امپراطوری رم دو قسمت می‌شود و عاقبت به‌شبحی مبدل می‌گردد

۲۴ آوریل ۱۹۳۲

امروز هم مطالعه خود را درباره امپراطوری رم ادامه می‌دهیم. در اوایل قرن چهارم میلادی ـ در سال ۳۲۶ پس از میلاد ـ کنستانتین شهر قسطنطنیه را در نزدیکی شهر باستانی «بیزانسیوم» بنیان نهاد و پایتخت امپراطوری خود را از شهر قدیمی رم به این «رم‌نو» در کنار تنگهٔ بسفور منتقل ساخت.

نگاهی به‌نقشه‌بیفکن. خواهی دیدکه این شهرجدیدکنستانتینوپل برلبهٔ اروپا ایستاده است و به‌سوی قارهٔ عظیم آسیا چشم دوخته است و یك نوع حلقهٔ ارتباط میان دوقاره می‌باشد. بسیاری از راههای بازرگانی زمینی و دریایی از این شهر عبور می‌کرد و موقعیت آن برای یك شهر و یك‌پایتخت بسیار عللی و مناسب بود.

کنستانتین بسیار خوب انتخابی کرد اما خود او یا بهتر بگوییم جانشینانش ناچار شدند که بهای گرانی برای این تغییر دادن پایتخت بپردازند. همانطور که شهر رم از آسیای صغیر و نواحی شرقی امپراطوری رم بسیار دور بود، پایتخت تازه هم از سرزمین‌ها ونواحی شرقی امپراطوری رم‌بسیار دوربود، پایتخت‌تازه‌هم ازسرزمین‌ها ونواحی‌غربی امپراطوری مانند گل(فرانسه) وبریتانیا واسپانیا زیاد فاصله داشت.

برای مقابله با این مشکل تا مدتی در یکزمان دو امپراطور در رم سلطنت می‌کرد که یکی مقرش درشهر رم بود ودیگری درقسطنطنیه. این‌کار درواقع موجب تقسیم امپراطوری رم به دو دولت غربی و شرقی گشت، اما امپراطوری غربی که پایتختش شهر رم بود مدت زیادی در مقابل این ضربت دوام نیاورد و نمی‌توانست در مقابل مردمی که آنها را «باربارها» می‌نامید از خود دفاع کند. به‌زودی «گت‌ها» که یکی از قبایل ژرمنی بودند بر رم تاختند و آن را غارت

کردند بعد «واندال‌ها» و «هون‌ها» فرا رسیدند و امپراطوری رم غربی درهم فروریخت و از هم پاشید.

لابد شنیده‌ای که بارها کلمهٔ «هون» استعمال شده است. در دوران جنگ اخیر[1] انگلیسی‌ها این‌کلمه را به‌آلمانی‌ها اطلاق می‌کردند که نشان بدهند آلمانیها خیلی بیرحمانه و وحشیانه رفتار می‌کنند. درحقیقت دردوران جنگ هرکس‌یا تقریباً همه‌کس عقل‌ومنطق خود را از دست می‌دهد و آنچه از تمدن و خوش‌رفتاری و انسانیت آموخته است از یاد می‌برد وبه‌شکلی بیرحمانه و وحشیانه رفتار می‌کند. آلمانی‌ها چنین رفتاری داشتند اما انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها هم مثل آنها بودند و از این لحاظ میان آنها تفاوت زیاد وجود نداشت.

کلمهٔ «هون» یك نوع کلمه و عبارت مخصوص برای سرزنش کردن شده است و به همین‌قرار کلمهٔ «واندال» نیز چنین مفهومی پیدا کرده است. احتمال دارد که هون‌ها و واندال‌ها خیلی خشن بودند و بیرحمانه رفتار می‌کردند و خسارات هنگفتی به‌بار می‌آوردند اما باید در نظر داشته باشیم که آنچه دربارهٔ آنها می‌دانیم مطالبی است که دشمنان آنها یعنی رومیها نقل کرده‌اند و نمی‌توان انتظار داشت که آنها در قضاوت خود بیطرف و بیغرض بوده باشند.

درهرحال گت‌ها و واندال‌ها و هون‌ها امپراطوری رم غربی را همچون یك خانهٔ مقوایی لگدکوب کردند و درهم کوبیدند. شاید یکی از جهاتی که آنها توانستند به‌آسانی چنین کاری را انجام دهند آن‌بود که دهقانان در دوران حکومت رم به‌شدت فقیر شده بودند و آنقدر از آنها مالیات‌گرفته شده بود وچنان درزیربارقرض فرو رفته بودندکه از هرنوع تغییر وضعی استقبال می‌کردند هم چنانکه دهقانان فقیر هند امروز از هرتغییری که در فقر و تیره‌روزی هولناکشان روی دهد استقبال خواهند کرد.

بدین‌قرار امپراطوری رم غربی منقرض گشت اما چند قرن بعد با شکل جدید و متفاوتی از نو زنده شد. ولی امپراطوری رم شرقی هرچند که مقابله با حملات هون‌ها و دیگران برایش خیلی سخت بود دوام یافت و نه فقط در مقابل این حملات ایستادگی کرد بلکه باوجود جنگهای دایمی بااعراب و بعد هم باترکها قرن‌ها و قرن‌ها ادامه یافت و یك دوران حیرت‌انگیز ۱۱۰۰ ساله زنده ماند تا اینکه عاقبت در

۱ـ منظور جنگ جهانی اول در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ می‌باشد.

سال۱۴۵۳ میلادی وقتی‌که‌ترکهای عثمانی‌قسطنطنیه‌را محاصره ومسخر کردند منقرض شد. از آن زمان تاکنون که حدود ۵۰۰ سال مـی‌شود کنستانتینوپل یا به‌قول ترکها «استامبول» در تصرف ترکها می‌باشد و آنها از آنجا بارها به اروپا حمله بردند و حتی تاپای دیوارهای شهر «وین» هم رسیدند. ولی در قرون اخیر تدریجاً عقب رانده شدند.

ترکهـا چند سال قبـل پس از شکست در جنگ بزرگ (۱۸ـ ۱۹۱۴) قسطنطنیه را هم تقریباً ازدست دادند. انگلیسی‌ها این شهر را متصرف شدند و سلطان عثمانی همچون عروسکی بازیچهٔ دست آنهـا بود. امایك رهبر بزرگ به‌نام مصطفی‌کمال‌پاشا برای کمك به‌ملتش قیام کرد و بعد از جنگهای شجاعانه پیروز شد و موفقیت بدست‌آورد. امروز ترکیه یك کشور جمهوری‌است و حکومت سلطان برای همیشه از میان رفته است و کمال پاشا رئیس جمهوری است.[۲]

قسطنطنیه که در مدت ۱۵۰۰ سال ابتدا پایتخت امپراطوری رم شرقی و بعد هم پایتخت‌ترکها بود هنوز قسمتی از کشور ترکیه بـه شمار می‌رود اما دیگر حتی پایتخت هم نیست. ترکها ترجیح دادند که از این مقر امپراطوری دورتر بمانند و پـایتخت خـود را بـه شهر «انقوره» یا (آنکارا) که مسافت زیادی از آن فاصله دارد و در داخل آسیای صغیر است منتقل سازند.

ما باکمال شتاب و عجله یك مسافت ۲۰۰۰ ساله را طی کردیم و تغییراتی را که پس از بنای شهر قسطنطنیه به دنبال هم روی نمود و پایتخت امپراطوری قدیمی رم شرقی را به‌یك شهر جدید مبدل ساخت باسرعت از نظر گذراندیم. اماکنستانتین بنیان‌گذار این‌شهرسرگذشت دیگری دارد. او نخستین امپراطور رم بود که مسیحی شد و بدیـهی است‌که معنی این حرف‌آن‌است‌که مسیحیت دین رسمی‌امپراطوری‌رم‌شد.

این‌تغییر وضع ناگهانی مسیحیت واقعاً حیرت‌انـگیز است کـه چگونه این مذهب تقریباً بطور ناگهانی از صورت یك مذهب ممنوع که تحت فشارقرارداشت به‌دین‌رسمی امپراطوری مبدل‌گشت. این تغییر وضع فایدهٔ زیادی به‌بار نیاورد زیرا فرقه‌های مختلف مسیحی منازعه و مخالفت با یکدیگر را شروع کردند و عاقبت میان دو قسمت عمدهٔ آنها انشعابی حاصل شد که یکدستهٔ آن مسیحیان لاتینـی بودنـد، و

۲ـ این نامه در ۱۹۳۲ نوشته شده که مصطفی‌کمال هنوز زنده بود. او چند سال بعد در سال ۱۹۳۹ در گذشت.

دستهٔ دیگر مسیحیان یونانی. مسیحیان لاتینی مرکزشان شهر رم بود و اسقف اعظم رم به‌عنوان رئیس و رهبر ایشان شناخته می‌شد که بعدها به‌صورت پاپ رم درآمد. مرکز مسیحیان یونانی هم‌شهرقسطنطنیه بود.

آیین مسیحی لاتینی در شمال و مغرب اروپا انتشار یافت و بصورت آیین کاتولیکی رومی معروف گشت. آیین مسیحی یونانی به‌نام آیین ارتدوکس مشهور شد. بعد از سقوط امپراطوری رم شرقی، روسیه مهمترین کانون مسیحیان ارتدوکس گردید. اکنون با رواج بلشویسم در روسیه دیگر این مذهب یا هیچ مذهب دیگر موقعیت و مقام رسمی و دولتی ندارد و مذهب از حکومت و دولت جدا شده است.

من از امپراطوری رم شرقی برایت سخن گفتم اما درواقع این امپراطوری با رم ارتباط زیاد ندارد. حتی زبانی که در این‌امپراطوری به‌کار می‌رفت و رواج داشت زبان یونانی بود نه لاتینی. از جهتی می‌توان گفت که این امپراطوری تقریباً دنبالهٔ امپراطوری یونانی اسکندر بود. این دولت هرچند که به‌کشورهای غربی حتی اجازه نمی‌داد که خود را مستقل بشمارند با اروپای غربی ارتباط ناچیزی داشت. با تمام این تفاصیل امپراطوری شرقی به کلمهٔ رم چسبیده بود و اهالی آن رمی نامیده می‌شدند، انگار که در کلمهٔ «رم» سحر و جادویی وجود داشت.

عجب‌تر آنکه شهر رم هم باوجودسقوط امپراطوری وازدست‌دادن رهبری حیثیت واعتبار خودرا ازدست نداد وحتی باربارهایی‌که برای تسخیر آن می‌آمدند انگار در برابر آن‌مردد می‌ماندند و نسبت به‌آن با احترام‌رفتار می‌کردند چنین است نیروی یك‌نام‌بزرگ ونیروی افکار!

رم غربی امپراطوری خود را از دست داد اما به‌زودی یك امپراطوری تازه از نوع دیگر طرح‌ریزی کرد. گفته می‌شود که یکی از شاگردان مسیح به‌نام «پتر» (پطروس) به رم آمد و نخستین کشیش آن شهر شد. این امر سبب گشت که آنجا در دیدهٔ بسیاری از مسیحیان مکان مقدسی شد و برای کشیش اعظم رم اهمیت مخصوصی قائل‌شدند. کشیش بزرگ کلیسای رم در آغاز کار باکشیشان دیگر فرق نداشت اما پس از آنکه امپراطوری رم از این شهر به قسطنطنیه منتقل‌گشت اهمیت مقام اسقف رم هم افزایش یافت. از آن پس دیگر هیچ‌کس نبود که بر او تفوق داشته باشد و از آنجا که اسقف رم جانشین و قائم‌مقام «پتر مقدس» بود رئیس اسقف‌ها وکشیش‌های دیگر شمرده می‌شد بعدها

او را با لقب «پاپ» نامیدند و بطوری که می‌دانی پاپ‌ها هنوز هم هستند و رئیس کلیسا و آیین مسیحی کاتولیکی رمی می‌باشند.

جالب‌توجه است که یکی از دلایل اختلاف میان مذهب کاتولیکی رم و مذهب ارتدوکس یونان به‌کاربردن مجسمه‌ها و تصاویر بود. آیین رم ستایش و پرستش تصاویر مقدسان و مخصوصاً مریم مادر مسیح را تشویق می‌کرد درصورتی‌که آیین ارتدوکس به‌شدت مخالف ستایش تصاویر بود.

شهر رم در مدت چندین نسل تحت اشغال و فرمان رؤسای قبایل شمالی قرار داشت. اما حتی آنها هم اغلب ریاست عالیهٔ امپراطوری قسطنطنیه را می‌پذیرفتند و لااقل اسماً قبول می‌کردند. در این ضمن قدرت اسقف رم به‌عنوان رئیس مذهبی دائماً افزایش می‌یافت تا به‌جایی که‌آنقدر خود را قوی دید که به بی‌اعتنایی و مخالفت علنی نسبت به قسطنطنیه پرداخت. وقتی که کار اختلاف دربارهٔ ستایش تصاویر شدت یافت پاپ رم تصمیم گرفت که ارتباط خود را با شرق بکلی قطع کند. از آن پس حوادث فراوانی روی داد که بعدها دربارهٔ اینها صحبت خواهیم کرد. از جمله مذهب تازه‌ای به‌نام اسلام در عربستان ظهور کرد و عربها سراسر شمال آفریقا و اسپانیا را مسخر ساختند وحتی به‌قلب اروپا حمله بردند و در شمال مغرب اروپا دولتهای تازه‌ای تشکیل شد. امپراطوری رم شرقی هم به‌شدت مورد هجوم و حملهٔ عربها قرار گرفت.

پاپ رم از رئیس بزرگ قبیلهٔ فرانك‌ها که یك قبیلهٔ ژرمنی بودند و در شمال سرزمین‌های رم سکونت داشتند کمك خواست و «کارل» یا «شارل» رئیس فرانکها که به‌اسم «شارلمانی» معروف است به‌نام امپراطور در رم تاجگذاری کرد. این امپراطوری به‌کلی یك امپراطور تازه و نوع تازه بود معهذا آن را «امپراطوری رم» و بعدها «امپراطوری مقدس رم» می‌نامیدند.

مثل اینکه نمی‌توانستند تصور کنند که ممکن است یك امپراطور به‌وجود آید بدون آنکه رمی باشد، به‌این جهت هرچند که «شارلمانی» یا آنطور که معروف است «شارل‌کبیر» با «رم» ارتباط زیادی نداشت القاب «امپراطور» و «سزار» و «اگوستوس» را بدست آورد. حتی تصور می‌شود که امپراطوری جدید دنباله و ادامهٔ همان امپراطوری قدیمی است اما یك کلمهٔ جدید به‌نام آن اضافه و ضمیمه شده بود.

این‌امپراطوری تازه‌را «مقدس» می‌نامیدند زیرامخصوصاً یك‌امپراطوری مسیحی بود و پاپ هم مقام پدر روحانی وآسمانی آن‌را به‌عهده داشت.

یکبار دیگر قدرت عجیب و شگفت‌انگیز افکار را می‌بینی، یك نفر «فرانك» یا «ژرمن» که در اروپای مرکزی زندگی می‌کرد «امپراطور رم» می‌شود. تاریخ آینده این امپراطوری «مقدس» حتی از این هم عجیب‌تر است زیرا به‌عنوان یك امپراطوری وضع آن بسیار تیره و متزلزل بود. در موقعی که امپراطوری رم شرقی به‌عنوان یك دولت بزرگ وجود و ادامه داشت امپراطوری غربی در حال انحطاط بود و درآن تغییراتی روی می‌نمود و فقط گاه‌به‌گاه جلوه و اظهار وجودی می‌کرد. این امپراطوری دیگر یك نوع شبح و سایه‌ای بود که اسماً وجود داشت و از حیثیت و اعتبار نام «رم» و کلیسای مسیحی‌آن استفاده می‌برد و یك دولت امپراطوری خیالی بود که واقعیت زیاد نداشت. یك نفر که گمان می‌کنم ولتر باشد «امپراطوری مقدس» را بصورت چیزی توصیف کرده است که نه «مقدس» بود نه «رمی» و نه «امپراطوری»! همچنانکه شخص دیگری یکبار دربارهٔ «سازمان خدمات عمومی هند[۳]» که متأسفانه ما هنوز هم دراین کشور باآن سرو کار داریم‌گفته است‌که این سازمان نه‌هندی است نه‌عمومی و نه‌خدمتگذار!

این «امپراطوری مقدس رم» هرچند که شبحی بیش نبود لااقل اسماً مدت ۱۰۰۰ سال ادامه پیدا کرد و عاقبت در حدود ۱۵۰ سال پیش در زمان ناپلئون بود که رسماً پایان یافت. پایان این امپراطوری هم شکل خیلی نمایان یا تأسف انگیزی نداشت زیرا اصولاًاشخاص معدودی متوجه آن شدند چون در واقع از مدتها پیشتر این امپراطوری جز نام چیزی نداشت و خود آن بکلی از میان رفته بود، اما لااقل شبح‌آن باز هم ادامه داشت و بصورت «کایزرها» (قیصرهای آلمان) و «تزارها» و نظایر ایشان باقی بود. اما بسیاری از این القاب و اسامی و این‌قبیل چیزها هم در دوران جنگ بزرگی که چهارده سال پیش پایان یافت از میان رفت.[۴]

۳ـ «اندیان‌سویل سرویس» نام یك ادارهٔ انگلیسی بود که اعضا و کارمندان غیرنظامی دولت هند را در زمان تسلط بریتانیا بر آن‌کشور انتخاب می‌کرد و به‌کار می‌گماشت.

۴ـ منظور جنگ جهانی اول واز میان رفتن تزار روسیه و امپراطوران یا کایزرهای آلمان واطریش و عثمانی می‌باشد.

۳۴
فکر حکومت جهانی

۲۵ آوریل ۱۹۳۲

می‌ترسم که ترا بااین نامه‌های خود خسته کنم و دچار سرگیجه سازم. مخصوصاً دونامهٔ اخیرم دربارهٔ امپراطوری رم مسلماً برایت صورت مطالعهٔ خسته‌کننده‌ای را داشته است. در آنها در طول هزاران سال و در مسافت هزاران کیلومتر دائماً به‌عقب و جلو رفته‌ام و اگر از این‌جهت ابهامی در ذهن و فکر تو پیش آمده باشد گناه آن کاملا متوجه من‌است. اما خیلی نگران مباش و این وضع را تحمل کن. اگر گاهی آنچه را می‌گویم به‌درستی دنبال نمی‌کنی اهمیتی ندارد. خودت را از این جهت ناراحت نکن و مطالعه را ادامه بده. این نامه‌ها برای آن‌نیست‌که تاریخ به‌تو بیاموزم بلکه فقط نگاههایی به‌تاریخ جهان است و برای آن است که کنجکاوی را درتو برانگیزد.

مسلماً از امپراطوریهای رم خیلی خسته شده‌ای؟ اعتراف می‌کنم که من خود نیز از آنها خسته شدم. اما باید امروز هم باز به آنها بپردازیم بعد شاید بتوانیم تا مدتی آنها را رها کنیم.

می‌دانی‌که دراین‌روزها صحبت‌های‌فراوانی دربارهٔ «ناسیونالیسم» و «پاتریوتیزم» و علاقهٔ هرکس به وطن و کشورش جریان دارد. تقریباً همگی ما امروز در هند ناسیونالیست‌های پرحرارتی هستیم. اما ناسیونالیسم در تاریخ یك چیز کاملا تازه است و شاید در جریان این نامه‌ها به‌جایی برسیم که شروع و رشد این فکر را هم مطالعه کنیم. در دوران امپراطوری رم یك چنین احساسی وجود نداشت. تصور می‌شد که امپراطوری دولت بزرگی است که برسراسر جهان حکومت می‌کند. البته هرگز هیچ امپراطوری یا دولتی وجود نداشته است که برتمام جهان حکومت‌کرده باشد اما به‌علت جهل وبی‌اطلاعی ازجغرافیا و مشکلات فراوانی که برای حمل و نقل و ارتباط و مسافرت به‌نقاط دور دست وجود داشت مردم در روزگارهای قدیم اغلب تصور می‌کردند

که یك چنین دولتی وجود داشت.

بدین‌قرار بود که در اروپا و سرزمین‌های اطراف مدیترانه دولت رم راحتی پیش از آنکه یك امپراطوری بشود به‌صورت یك‌دولت عالی و مافوق دولتها حساب می‌کردند که تمام دولت‌ها دست‌نشانده و زیردست آن بودند. اعتبار وحیثیت رم به‌قدری زیاد بودکه حکمرانان کشورهای دیگری مانند «پرگامو»، دولت یونانی آسیای صغیر، و مصر عملا نسبت به رم اظهار فرمانبرداری می‌کردند. آنها رم را یك قدرت فوق‌العاده ومقاومت‌ناپذیر می‌شمردند. معهذا همانطورکه برایت گفتم رم هرگز نه در دوران جمهوری و نه بصورت امپراطوری توانست برسرزمین‌هایی بیش از حدود اطراف مدیترانه حکومت داشته باشد. «باربارها»ی شمال اروپا هرگز تحت فرمان رم در نیامدند و برای رم اهمیتی قائل نبودند. اما درهرحال قدرت و حاکمیت رم هرقدر هم که محدود بود فکریك دولت جهانی در پشت سر آن وجود داشت وبیشتر مردم مغرب زمین چنین فکری را می‌پذیرفتند. به‌همین جهت هم بود که امپراطوریهای رم مدتی به‌آن درازی دوام یافتند و نام و اعتبارشان حتیٰ در موقعی که واقعیتی هم در آنها وجود نداشت زیاد بود.

فکر یك دولت بزرگ که برسایر نواحی جهان مسلط باشد مخصوص و منحصر به رم نبود. در چین و در هند قدیم نیز همین فکر را می‌توانیم‌یافت. بطوری که می‌دانی دولت چین اغلب خیلی پهناورتر و وسیع‌تر از امپراطور رم بود و از اقیانوس آرام تا دریای خزر گسترده بود امپراطوری چین که «پسر آسمان» نامیده می‌شد در نظر چینی‌ها فرمانروای عالم بود. راست‌است‌که قبایل ومردمی‌بودندکه گاه و بیگاه شورش می‌کردند یا از فرمان امپراطور سر می‌پیچیدند اماآنها وحشی به‌شمار می‌رفتند و همانطور که رومی ها اهالی شمال اروپا را «باربار» وغیر متمدن می‌دانستند چینی‌ها هم این قبیل طوایف و قبایل را «باربار» و وحشی و غیر متمدن می‌شمردند.

به همین شکل در هند نیز از قدیمترین ایام اشاراتی دربارهٔ حکمرانان جهانی که «چاکروارتی‌راجا» نامیده می‌شدند می‌توان یافت. البته فکر آنها دربارهٔ جهان بسیار محدود بود. خود هند به‌تنهایی به‌قدری عظیم بود که برای خودش دنیایی به‌شمار می‌رفت و در نظر مردم هند حکومت برهند همچون حکومت برتمام جهان بود، وکسانی که در خارج از قلمرو حکومت هند بودند «باربار» و به زبان هندی

«ملچها» شمرده می‌شدند. کشور افسانه‌ای «بهارات» که اسم کشورما «بهارات وارشا» از آن اقتباس شده است در تصور مردم و بنا بر روایات افسانه‌ای یك نوع حکومت جهانی «چاکراوارتی» بوده است و بنابرافسانه‌ای که در کتاب «مهابهاراتا» آمده است «یودهیشتیرا» و برادرانش در راه همین حکومت جهانی می‌جنگیدند. قربانی بزرگ اسبها که «اشوامدها» نامیده شده است یك نوع تلاش و مظهر تسلط برجهان بود. احتمال دارد که آشوکا نیز پیش از آنکه دچار پشیمانی شود و دست از جنگ بکشد در فکر یك حکومت‌جهانی بوده‌است. بعدها خواهیم دید که فرمانروایان استعمارگر دیگری مانند «گوپتاها» در هند بازهم همین فکر را داشته‌اند، و چنین هدفی را دنبال می‌کردند[1].

بدین‌قرار می‌بینی که در روزگار قدیم اغلب مردم به‌صورت فرمانروایان عالم و دولتهای جهانی فکر می‌کردند. مدتها بعد فکر ناسیونالیسم و نوع جدید استعمار و امپریالیسم پیدا شد، در فاصلهٔ میان این دوعهد خرابیها و ویرانیهای فراوان در این جهان روی داده است. اکنون باز یکبار دیگر از تشکیل یك دولت جهانی صحبت می‌شود اما نه‌بصورت یك امپراطوری یایك فرمانروای جهانی بلکه به‌صورت یك جمهوری جهانی که مانع استعمار و بهره‌کشی یك ملت یا یك دسته از مردم از دیگران باشد.

مشکل است بگوییم که آیا چنین چیزی در آیندهٔ نزدیك تحقق خواهد یافت یا نه. اما در هرحال فعلا دنیا در وضع بدی است وچنین به‌نظر می‌رسد که برای غلبه بربیماری‌های آن راه دیگری جز تشکیل یك چنین حکومت واحد جهانی وجود ندارد.

بارها در نامه‌هایم به‌کلمهٔ «باربارها» اشاره کرده‌ام که در شمال اروپا بودند. من از آن جهت این کلمه را به‌کار بردم که رومیها آن را به‌این صورت به‌کار می‌بردند. آنها هم مانند ایل‌های صحراگرد و قبیله‌های دیگری که در آسیای مرکزی بودند نسبت به‌همسایگان خودشان در رم و هند تمدن کمتری داشتند اما از آن‌جهت که درفضاهای آزاد و در بیابانها زندگی می‌کردند خیلی نیرومندتر بودند. بعدها آنها مسیحی شدند وحتی وقتی هم که رم را مسخر ساختند آنطور که رسم و قاعده بود بی‌رحمانه باآن رفتار نکردند. ملت‌های جدید شمال

۱ــ در القاب بزرگی که برای پادشاهان در تاریخ وادبیات ایران به‌کار رفته نیز همین فکر وجود دارد و به‌نظر می‌رسد.

اروپا اولادان و اعقاب همین قبایل «باربار» یعنی «فرانك‌ها» و «گت‌ها» و دیگران می‌باشند.

اسامی امپراطوران رم را برایت نقل نکردم. تعداد آنها خیلی زیاد است که صرفنظر از چند تن همهٔ آنها بسیار بد بودند. بعضی از آنها واقعاً همچون غولان خطرناکی بودند. بیگمان تو نام «نرون» را شنیده‌ای اما حتی کسانی بوده‌اند که از او هم خیلی بدتر بودند. یك زن به‌نام «ایرن» برای اینکه خودش امپراطوریس بشود پسرش‌را که امپراطور بود کشت . این واقعه در قسطنطنیه روی داد.

در میان امپراطوران رم نام یك نفر بسیار ممتاز و نمایان است که «مارکوس اورلیوس آنتونیوس» نام داشت. تصور می‌شود که او یك نفر فیلسوف بوده است و یکی از کتابهای او که محتوی افکار و تخیلات اوست برای مطالعه خیلی خوب است. اما عجب آنکه پسر «مارکوس‌اورلیوس» که جانشین او شد یکی از بدترین و منفورترین امپراطورانی بود که رم به‌خود دیده است.

در نخستین ۳۰۰ سال دوران امپراطوری رم، شهر رم مرکز دنیای غربی به‌شمار می‌رفت. این شهر درآن زمان قاعدتاً شهری بسیار بزرگ بوده است که عمارات و ساختمانهای عظیم داشته است و مردم از سراسر نواحی امپراطوری وحتی ازسرزمین‌های خارج ازامپراطوری به‌آنجا رفت و آمد داشتند. کشتیهای بسیار کالاهای گران قیمتی مانند غذاهای کمیاب و پارچه‌های گرانبها را از نواحی دور دست به رم می‌آوردند. گفته می‌شودکه درهرسال کاروانی مرکب از ۱۲۰ کشتی از یکی از بنادر مصر در دریای سرخ به‌هند می‌رفت. این‌کشتی‌ها درست در موقعی حرکت می‌کردند که بتوانند از بادهای موسمی استفاده کنند و این بادها برای آنها کمك بسیار مهمی بود. معمولا آنها به جنوب هند می‌رفتند و در آنجا کالاهای قیمتی خود را بار می‌کردند و دوباره بااستفاده از بادهای مناسب به‌مصر باز می‌گشتند. آن کالاها از مصر از راه زمین و دریا به رم فرستاده می‌شد.

اماتمام این بازرگانی و داد و ستد بخاطر استفادهٔ ثروتمندان بود. در پشت تجمل و شکوه یك عدهٔ معدود، فقر و مسکنت جماعات کثیر مردم وجود داشت. در مدت بیش از ۳۰۰ سال شهر رم نخستین شهر مغرب بود و بعد موقعی که قسطنطنیه بنیان نهاده شد تفوق و تسلط رم بااین شهر تقسیم گشت.

تعجب‌آور است که رم در مدتی به‌این درازی هیچ‌چیز بزرگی در زمینهٔ فکر واندیشه به‌وجود نیاورد. درحالی‌که یونان باستان دردورانی کوتاه آثار گرانبها و پرعظمتی باقی گذاشت. درواقع چنین به‌نظر می‌رسد که تمدن رمی از جهات بسیار سایه‌ای از تمدن هلنی و یونانی بود. تصور می‌شود که رمیها فقط در یک زمینه لیاقت داشتند و چیزهایی به‌وجود می‌آوردند و آن در رشتهٔ قوانین بود. حتی هنوز هم حقوقدانان و وکلای دادگستری در غرب باید قوانین و حقوق رمی‌را بیاموزند زیرا گفته می‌شود که حقوق وقوانین رمی اساس و بنیان مقدار زیادی از قوانین و حقوق اروپا است.

اغلب انگلیسیها باغرور فراوان امپراطوری خودشان را با امپراطوری رم مقایسه می‌کنند. درواقع تمام امپراطوریها کمابیش به‌هم شبیه هستند. آنها با بهره‌کشی از دیگران فربه می‌شوند. اما یك شباهت عجیب دیگر هم میان رمیها و انگلیسی‌ها هست. زیرا هردوی آنها به‌شکل عجیب و خاصی عاری از فکر و تخیل می‌باشند! آنها مردمی خودخواه و از خود راضی هستند که عقیده دارند دنیا مخصوصاً به‌خاطر آنها ومنفعت آنها ساخته شده است و به‌این‌ترتیب بدون آنکه اندیشه‌ای به‌خود راه دهند و دچار تردید و تزلزل خاطر شوند به‌زندگی خود ادامه می‌دهند.

۳۵

پارتیها و ساسانیها

۲۶ آوریل ۱۹۳۲

اکنون باید امپراطوری رم و اروپا را ترك بگوییم و به دیدار قسمتهای دیگر جهان بپردازیم. باید ببینیم که در آسیا چه‌اتفاقاتی افتاده است و باید سرگذشت چین و هند را دنبال کنیم. زیرا کشورهای دیگری هم در افق تاریخ ظاهر شده‌اند و باید دربارهٔ آنها هم مطالبی بگوییم. بدیهی است هرچه جلوتر بیاییم باید مطالب بیشتری دربارهٔ کشورها و سرزمین‌های فراوان و متعددی گفته شود بطوری‌که گاهی فکر می‌کنم باکمال تأسف و نامیدی از این وظیفه‌که برای خود اختیار کرده‌ام صرفنظر کنم و دست بردارم.

در یکی‌ازنامه‌هایم اشاره‌ای کردم وگفتم‌که ارتشهای امپراطوری رم در نبرد «کارا» در مقابل «پارتیها» شکست یافتند. در آن موقع متوقف نشدم تا برایت توضیح بدهم که پارتیها که بودند و چگونه توانستند دولتی در محل ایران و بین‌النهرین امروزی به‌وجود آورند.

به‌خاطر داری‌که بعد از اسکندر سردار اوسلوکوس وجانشینانش تا مدتی بریك امپراطوری وسیع که از هند در شرق تا آسیای صغیر در غرب‌گسترده بود حکومت می‌کردند. این امپراطوری درحدود ۳۰۰ سال رونق داشت تا اینکه عاقبت از طرف یکی از قبایل آسیای مرکزی به‌نام پارتیها از میان رفت. همین پارتیها بودند که در ایران که «پارتیا» نامیده می‌شد حکومت می‌کردند و در آخرین ایام جمهوری رم ارتشهای رمی را شکست دادند. امپراطوری رم هم‌که بعد به‌وجودامد هرگز نتوانست آنها را کاملا شکست بدهد. آنها مدت دوقرن و نیم برپارتیا حکومت کردند تا اینکه در داخل کشور انقلابی روی داد و به حکومت ایشان پایان بخشید[1]. ایرانیها خودشان برضد پارتیها که

۱ـ پارتیها همان سلسله‌ای هستند که در تاریخ ایران به‌نام اشکانیان معروف می‌باشند و به‌دنبال آنها حکومت ساسانیان روی کار آمد.

حکمرانان خارجی بودند قیام کردند و به‌جای آنها یکی از افراد نژاد و مذهب خودشان را به‌سلطنت نشاندند. این شخص اردشیر اول نام داشت و از هواداران جدی آیین زردشتی بود و نسبت به‌مذاهب دیگر با سخت‌گیری رفتار می‌کرد و تحملی نشان نمی‌داد. بطوری که می‌دانی آیین زردشتی اکنون دین پارسیها می‌باشد.

میان ساسانی‌ها و امپراطوری رم تقریباً همیشه جنگ بود. حتی یکبار توانستند یکی از امپراطوران رم را هم دستگیر و اسیر کنند. ارتش‌های ایران چندین‌بار تقریباً تاحدود قسطنطنیه هم رسید و یکبارهم مصر را مسخر ساخت. امپراطوری ساسانی مخصوصاً بخاطر تعصب مذهبی شدیدی که نسبت به دین زردشتی داشت مشخص است. وقتی که در قرن هفتم میلادی اسلام ظهور کرد به‌امپراطوری ساسانی و دین رسمی آن پایان بخشید. بسیاری از زردشتی‌ها به‌علت این تغییر وضع و از ترس فشار و محدودیت ترجیح دادند که کشور خودشان را رها کنند و به‌هند بیایند و هند از ایشان استقبال کرد همچنانکه از تمام کسان دیگری هم که در جستجوی پناهگاهی به‌هند آمده‌اند استقبال کرده‌است. پارسی‌های امروزی هند اولادان واعقاب همان زردشتی‌های مهاجر هستند.

خیلی جالب‌توجه وحتی حیرت‌انگیز است که هند را از نظر رفتارش با پیروان مذاهب مختلف با سایر کشورها مقایسه کنیم. در بسیاری جاها و مخصوصاً در اروپا می‌بینیم که درگذشته نسبت به کسانی‌که‌ازدین‌وآیین‌رسمی‌کشورپیروی‌نمی‌کردند محدودیتهاوفشارهایی وجود داشته است. تقریباً درهمه‌جا اجبار مذهبی وجود داشت. دربارهٔ دوران هولناك «انکیزیسیون» و تفتیش عقاید مذهبی در اروپا و سوزاندن کسانی که به‌اصطلاح ساحر و افسونگر شمرده می‌شدند مطالبی خواهی خواند. اما در هند قدیم تقریباً همیشه تحمل وبردباری نسبت به‌مذاهب مختلف وجود داشت. منازعات ناچیزی که میان مذهب هندویی وجود داشت درمقایسه با اختلافات و منازعات فرقه‌های‌مختلف مذهبی در غرب تقریباً به‌کلی هیچ است. خیلی خوب است که این موضوع را به‌خاطر بسپاریم زیرا متأسفانه در دوران اخیر ما هم اختلاف و منازعات مذهبی و فرقوی پیدا کرده‌ایم و کسانی که ازتاریخ اطلاع ندارند تصور می‌کنند که در هند همیشه در طی قرون چنین چیزی وجود داشته است. در صورتی‌که این‌حرف به‌کلی نادرست است.

یك چنین ناراحتی‌ها و آشفتگی‌ها در این اواخر در هند رشد و افزایش یافته است.۲ بطوری‌که در تاریخ می‌بینیم پس از ظهور اسلام مسلمانان صدها سال در نواحی مختلف هند زندگی می‌کردند در حالی‌که با همسایگان خودشان درمنتهای صلح و سازش بسر می‌بردند. هروقت که به‌عنوان بازرگانان به هند می‌آمدند از ایشان استقبال می‌شد وحتی اقامت ایشان مورد تشویق قرار می‌گرفت. اما باز هم خیلی از زمان جلو افتادم و باید به‌عقب باز گردم.

در دوران حکومت ساسانیها در ایران یك دولت کوچك به‌نام «پالمیر» در صحرای سوریه رونق پیدا کرد و یك دوران کوتاه عظمت و افتخار هم داشت. پالمیر درواقع بازاری در وسط صحرای سوریه بود. خرابه‌های عظیمی که حتی هنوز هم باقی است نشانه‌ای از ساختمانهای باعظمت و بزرگ آن است. یکبار هم حکمران این دولت زنی بود به‌نام «زنوبیا» اما این‌زن درمقابل رومیها شکست خورد وآنها درکمال نامردی وناجوانمردی او را به‌زنجیر بستند وبه‌رم بردند.

سوریه در اوایل عهد مسیحیت سرزمین مرفهی بود. انجیل مطالب فراوانی دراین‌باره برای ما نقل می‌کند. در آنجا باوجود آنکه دولت منظمی نبود وظلم و جور رواج داشت شهرهای بزرگ‌وپرجمعیت به‌وجود آمده بود. کانالهای بزرگ و وسیعی برای آبیاری حفر شده بود و داد و ستد و بازرگانی رونق فراوان داشت. اما جنگهای متمادی و نبودن یك حکومت منظم در طی ۶۰۰ سال آنجا را تقریباً بصورت یك بیابان تهی مبدل ساخت. شهرهای بزرگ از جمعیت خالی شدند و عمارات بزرگ هم رو به‌ویرانی نهادند.

اگر باهواپیما از هند به‌اروپا پرواز کنی از روی خرابه‌های «پالمیرا» و «بعلبك» خواهی گذشت. همچنین خواهی دید که بابل (بابیلون) در کجا بوده است و جای شهرهای دیگری را خواهی دید که در تاریخ مشهور هستند و امروز دیگر وجود ندارند.۳

۲ـ اشاره به‌منازعات و تصادمات میان مسلمانان و هندوها است که به تحریك استعمارگران انگلیسی شدت می‌یافت.

۳ـ ممکن است خوانندهٔ ایرانی از اینکه راجع به‌پارتیها وساسانیان دراین کتاب بزرگ بااین اختصار گفتگو شده است ناراحت باشد اما در همین کتاب چندبار دیگربه‌ایران اشاره شده‌است ونامه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵ درواقع مرور کاملی درتاریخ ایران است که به‌موقع خود خواهد آمد.

کنند و به‌هم می‌پیوندند. طبعاً تمام مردمی که در این نواحی نزدیك به‌دریا زندگی می‌کردند به‌آن علاقمند می‌شدند و هرکس انتظار دارد که آنها مردمانی دریانورد بشوند.

سابقاً برایت گفتم کـه از قدیم‌ترین ایام بازرگانـی ودادوستد وسیعی میان جنوب هند وغرب وجود داشت. به‌این‌جهت تعجب‌آور نیست که از روزگارهای قدیم کشتی سازی در هند وجود داشته است ومردم این نواحی در جستجوی مبادله و بازرگانی و دادوستد یا در جستجوی حوادث وماجراها راه دریا را در پیش می‌گرفتند.

بنابرروایات‌باستانی در زمانی‌که‌گوتاما بودا درهندزندگی می‌کرد «ویجایا» از هند بـه‌سیلان رفت و آن سرزمین را مسخر ساخت.

خیال می‌کنم که در غارهای «آجانتا» تصویری هست که «ویجایا» را در موقع هجوم به‌سیلان نشان می‌دهد و در این تصویر دیده می‌شود که «ویجایا» اسب‌ها و فیل‌های جنگی خود را با کشتی از دریـا عبور می‌دهد. ویجایا بودکه این جزیره‌را «سینهالا»یا «سینهالادویپ» نامید. کلمهٔ «سینهالا» از «سینها» مشتق شده‌که‌به‌معنی «شیر»است ویك‌داستان قدیمی دربارهٔ یك شیر در سیلان رواج داردکه من آن‌را فراموش‌کرده‌ام. تصور می‌کنم که کلمهٔ «سیلان» هم از همان کلمهٔ «سینهالا» مشتق شده باشد.

بدیهی است که تنگهٔ باریك دریایی میان هند و سیلان راه دراز و دوری نبود. اما دلایل فراوانی داریم که مردم هند در قدیم کشتی‌سازی می‌کردند و از بنادر متعدد هند که در طول تمام سواحل این سرزمین از بنگال تا گجرات وجود داشت به‌سوی دریاها می‌رفتند.

«چاناکیا» وزیر بزرگ«چندراگوپتاموریا» درکتاب «آرتاشاسترا»ی خودش که من از زندان «ننی» راجع به‌آن برایت نوشتم مطالبی دربارهٔ این موضوع برای ما نقل می‌کند.

«مگاستنس» سفیر یونانی که به‌دربار «چندراگوپتاموریا» آمـده بود نیز این مطلب را متذکر می‌شود. بدین‌قرار معلوم می‌شود که حتی در آغاز دوران «موریا» کشتی سازی یکی از صنایع پررونق هند بوده است و کشتی‌ها هم وسایلی بودند که به‌کار می‌رفتند. ازاین‌رو می‌توان تصور کرد که عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از مردم بااین کشتی‌ها به‌دل دریاها می‌رفتند و از آنها می‌گذشتند. فکر این موضوع بسیار عجیب و قابل توجه است زیرا متأسفانه هنوز در هند کسانی هستند که از سفر دریا

۳۶

جنوب هند مستعمراتی بدست می‌آورد

۲۸ آوریل ۱۹۳۲

مدتها در نواحی دوردست گردش می‌کردیم. اکنون دوباره به‌هند باز گردیم و ببینیم در نبودن ما در این کشور چه می‌کردند. لابد به خاطر داری که‌درنواحی مرزی شمال هند امپراطوری کوشان‌ها تشکیل شده بود که یك دولت بودایی بود و برتمام نواحی شمال هند و قسمت عمده‌ای از آسیای مرکزی تسلط داشت و شهر«پوروشاپورا»یا «پیشاور» پایتخت آن بود. همچنین شاید به‌خاطر داشته باشی که در حدود همان زمان در جنوب هند هم یك دولت بزرگ به‌نام دولت «آندهرا» تشکیل شد که از دریای شرقی تا دریای غربی‌گسترده بود. امپراطوری‌کوشان‌ها و دولت آندهرا در حدود ۳۰۰ سال رونق داشت.

در حدود نیمهٔ قرن سوم میلادی این دو دولت از میان رفتند و تا مدتی درهند یك عده دولت‌های کوچك محلی وجود داشت. معهذا در ظرف مدت یکصد سال یك «چندراگوپتا»ی دیگر در شهر «پاتالیپوترا» قیام کرده و یك دوران تازه امپریالیسم هندویی را آغاز نهاد. اما پیش از آنکه به‌این «گوپتا»ها بپردازیم می‌توانیم سری به‌جنوب هند بزنیم و آغاز یك دورهٔ فعالیت‌ها و رفت و آمدهای بزرگ را ببینیم که سبب شد تمدن و فرهنگ هندی به‌جزایر دور دست آسیای جنوب شرقی منتقل گردد.

البته شکل سرزمین هند را در میان کوههای هیمالیا و دو دریای بزرگ که در دوطرفش هست خوب درنظر داری. نواحی‌شمالی خیلی از دریا دور هستند. توجه عمدهٔ آن نواحی همیشه متوجه سرزمینهای مرزی بوده است که معمولا دشمنان خارجی و مهاجرین از آنسو به‌هند می‌آمدند. اما در شرق و غرب و جنوب سواحل دریایی عظیمی داریم و سرزمین هند هرچه به‌پایین می‌رود باریکتر می‌شود تا اینکه در محل «کانیاکوماری» یا «دماغهٔ کومورن» شرق و غرب بایکدیگر ملاقات می‌-

می‌ترسند و این کار را خلاف آیین مذهبی خود می‌شمارند این قبیل اشخاص را نمی‌توان فرزندان و بازماندگان قدیمیان شمرد زیرا بطوری که می‌دانی مردم سابق خیلی جسورتر و شایسته‌تر از اینها بودند. خوشبختانه چنین افکار و تصوراتی امروز تااندازهٔ زیاد از میان رفته است و عدهٔ معدودی هستند که تحت تأثیر چنین خرافاتی قرار می‌گیرند.

طبعاً جنوب هند بیش ازشمال به‌دریا توجه‌داشت. بیشتر داد وستد خارجی باجنوب انجام می‌گرفت. دراشعار زبان«تامیل»اشارات فراوانی به‌شراب‌ها و ظرفها و چراغهای «یاوانا» شده است. کلمهٔ «یاوانا» بیشتر برای یونانیها به‌کار می‌رفت اما شاید بطور مبهم شامل تمام خارجیها می‌شد. در روی سکه‌های دولت «آندهرا» در قرون دوم و سوم میلادی نقش دو کشتی بزرگ باری هست که نشان می‌دهد دولت‌باستانی آندهرا تاچه اندازه به‌کشتی‌سازی و دادوستد دریایی علاقمند بوده‌است.

بدین‌قرار جنوب‌هند بودکه کار اصلی ارتباط دریایی را در دست داشت و به‌فعالیت‌هایی می‌پرداخت که در نتیجهٔ آن مستعمره‌ها و کوچ‌نشین‌های هندی در سراسر جزایر شرقی آسیا برقرار گشتند این مهاجرت‌ها از قرن اول میلادی شروع شد و صدها سال ادامه یافت. این مهاجران در سرتاسر مالایا و جاوه و سوماترا وکامبودیا و برنئورفتند و در همه‌جا مستقر گشتند و فرهنگ وهنر هندی را با خود به‌آن نواحی‌بردند. در برمه و سیام وهندوچین عدهٔ زیادی از مهاجرنشین‌های هندی وجود داشت. حتی بسیاری از شهرهایی که در آن نواحی به‌وجود آمد با نامهای هندی نامیده شد مانند «آیودهیا» و «هاستیناپور» و «تاکسیلا» و «گاندهارا».

عجیب است‌که چگونه‌تاریخ‌تکرار می‌شود! مهاجران آنگلوساکسون هم که از اروپا به‌آمریکا رفتند همین کار را کردند و امروز در ایالات متحدهٔ آمریکا بسیاری شهرها نام شهرهای سابق و قدیمی انگلستان را دارند.

بدون تردید این مهاجران هندی همچنان که رسم تمام مهاجران استعماری است، هرجا که می‌رفتند بدرفتاری می‌کردند. قاعدتاً آنها بومیان محلی را مورد استثمار و بهره‌کشی قرار می‌دادند و برآنها آقایی و تحکم می‌کردند. اما طبیعی است که پس از مدتی مهاجران‌جدید با ساکنان قدیمی آن جزایر و سرزمین‌ها به‌هم آمیختند و مخلوط شدند

زیرا برای‌آنها حفظ ارتباط دائمی ومنظم باهند دشوار بود. بدین‌قرار دولت‌ها و امپراطوریهای هندو در این جزایر شرقی به‌وجود آمد بعدهم حکمرانان بودایی‌به‌آنجاها آمدند ومیان‌هندوها وبوداییها برسرحکومت و آقایی محلی رقابت و کشمکش بود. این تاریخ که دنبالهٔ تاریخ هند یا هند بزرگ نامیده می‌شود بسیار مفصل و جذاب است. هنوز هم خرابه‌های عظیمی‌درآن سرزمین‌ها هست که بقایای ساختمانها و معابد بزرگی است که مرکز زندگی و ستایش مذهبی این کوچ‌نشین‌ها و مهاجران هندی بود. در آنجا شهرهای بزرگی بود که به‌وسیلهٔ معماران واستادان و صنعتگران و پیشه‌وران هند ساخته شده بود مانند شهرهای کامبودیا، شری‌ویجایا، آنگ‌کور پرشکوه، و ماجاپاتیت.

این دولت‌های هندو و بودایی مدت ۱۴۰۰ سال دراین جزایر دوام کردند در حالی‌که بایکدیگر برسر حکومت و آقایی به‌رقابت می‌پرداختند و قدرت حکومت در میان آنها دست به‌دست می‌شد و گاهی هم یکدیگر را از میان می‌بردند.عاقبت در قرن پانزدهم میلادی مسلمانان کنترل امور را در دست گرفتند و کمی بعد پرتغالیها و اسپانیاییها و هلندیها و انگلیسی‌ها و آخر از همه آمریکاییها فرا رسیدند. چینی‌ها هم طبعاً همیشه همسایگان نزدیك بودند که گاهی به‌دخالت در امور این نواحی و تسخیر آنها می‌پرداختند اما اغلب بصورت دوستانه‌ای باهم زندگی می‌کردند و هدایایی میان ایشان مبادله می‌شد و همیشه نفوذ فرهنگ و تمدن بزرگ چین در این نواحی وجود داشت.

این کوچ‌نشین‌های هندی شرق چیزهای فراوانی دارند که برای‌ما جالب‌توجه است. یکی از مهمترین چیزها این است که این مهاجرت‌های استعماری مسلماً به‌وسیلهٔ یکی از دولتهای عمدهٔ جنوب هند در آن‌زمانها ترتیب داده می‌شد. قاعدتاً ابتدا عده‌ای مکتشفان منفرد به‌این نواحی راه یافته‌اند اما بعدها وقتی که داد و ستد توسعه یافت خانواده‌ها و گروههایی از مردم هند به‌میل خودشان به‌آن نواحی رفته‌اند. گفته می‌شود که نخستین مهاجران هندی از «کالینگا» (اوریسا) و سواحل شرقی هند بوده‌اند. شاید هم بعضی‌ها از بنگال به‌آن‌نواحی‌رفته باشند. همچنین یك سنت قدیمی وجود دارد که عده‌ای از اهالی گجرات که از سرزمین خود رانده می‌شدند به‌این‌جزایر می‌رفتند. اما این مطالب همه حدسیات است.

جریان اصلی مهاجران از کشور «پالاوا» که قسمت جنوبی

سرزمین «تامیل» است به‌این جزایر می‌رفت. در «پالاوا» یك سلسلهٔ بزرگ پادشاهان حکومت می‌کردند و ظاهراً همین دولت «پالاوا» است که مهاجرت‌های منظم به‌نواحی «مالزی» را ترتیب می‌داده است. شاید به‌علت مردمی که دائماً از شمال هند به‌جنوب رانده می‌شدند در دولت «پالاوا» کثرت جمعیت زیاد شده بود وناچار بودند چنین مهاجرتهایی ترتیب بدهند. در هرحال دلیل این مهاجرت‌ها هرچه می‌خواهد باشد آنچه مسلم است استقرار مهاجرنشین‌ها در نواحی وسیع و دور از هم که همه از هند دور بودند کاری بود که برطبق نقشه و برنامهٔ حساب شده‌ای انجام می‌گرفت و مهاجرت به‌تمام این نواحی پراکنده و دور از هم تقریباً در یکزمان شروع شده است. این مهاجرنشین‌ها در هندوچین، شبه‌جزیرهٔ مالایا، برنئو، سوماترا، جاوه و جاهای دیگر برقرار گشتند. تمام اینها کوچ‌نشین‌های «پالاوا» بودند و نامهای هندی داشتند. در هندوچین مهاجرنشین عمده «کامبودیا» نام داشت (که همین سرزمین کامبودیای کنونی است). این اسم یادگاری از یك اسم هندی است که در محلی در درهٔ کابل در سرزمین «گاندهارا» (افغانستان) قرار داشت و در مسافتی دور دست آن را برمحل جدیدی گذاشته بودند.

این مهاجرنشین مدت ۴۰۰ یا ۵۰۰ سال مذهب هندو داشت. بعد تدریجاً مذهب بودایی درآن انتشار یافت و مدتها بعد اسلام به‌آنجا راه یافت و در قسمتی از مالزیا منتشر گشت اما قسمتی از آن همچنان بودایی باقی ماند.

درمالزیاامپراطوریها وسلطنت‌های متعددی آمدند و رفتند، اما نتیجهٔ واقعی این مهاجرت‌هایی که از جنوب هند صورت می‌گرفت آن بود که تمدن «هندو آریایی» در این قسمت از جهان نیز رسوخ یافت و مردم امروز «مالزیا» تا اندازه‌ای مثل ما «هندیها» فرزندان همان تمدن می‌باشند.

در آنجا نفوذهای دیگری هم وجود داشت. مخصوصاً نفوذهای‌چینی به‌هم‌آمیختن دو تمدن بزرگ هندی و چینی در کشورها و نواحی مختلف مالزیا بسیار جالب توجه می‌باشد. بعضی ازنواحی بیشتر هندی هستند و در بعضی دیگر عناصر چینی بیشتر نمایان است. در نواحی وصل به‌قاره مانند برمه، سیام و هندوچین جز درمالایا نفوذ چینی اولویت دارد اما در جزایر مانند جاوه و سوماترا و جزایر دیگر نفوذ هندی محسوس‌تر و نمایان‌تر است و در دورانهای اخیر یك پوشش اسلامی

هم پیدا کرده است.

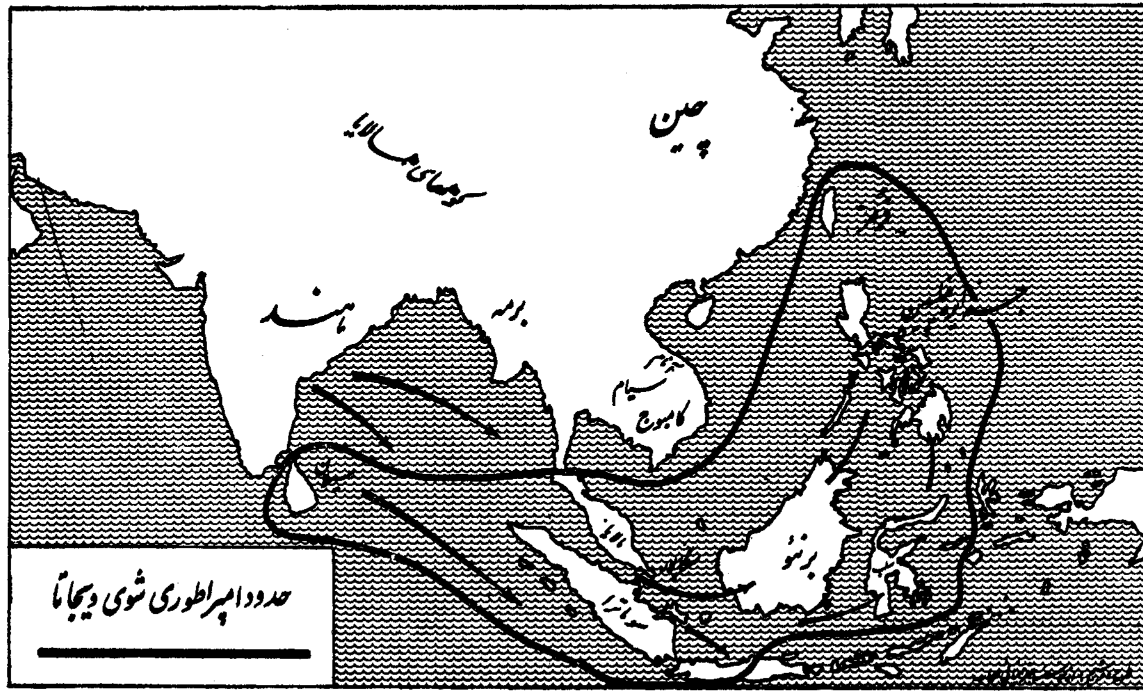
میان نفوذهای هندی و چینی اختلاف و تصادمی وجود نداشت. آنها به‌هیچوجه به‌یکدیگر شباهت نداشتند ومعهذا نمی‌توانستند بدون اشکالی‌به‌موازات یکدیگرکارکنند. درزمینهٔ مذهب‌نفوذعمده چه‌بصورت آیین هندو و چه بصورت آیین بودایی، هندی بود. حتی خود چین نیز مذهبش را به‌هند مدیون بود. در زمینهٔ هنرها هم نفوذ هند در مالزیا بیشتر بود. حتی در«هندوچین» که نفوذ چینی خیلی زیاد بود معماران و صنعتگران ساختمانی بیشتر هندی بودند. نفوذ چین در این نواحی بیشتر از لحاظ روشهای حکومت و فلسفهٔ زندگی بود. بطوری‌که امروز چنین به‌نظر می‌رسد که مردم هندوچین و برمه و سیام بیشتر به‌چینی شباهت دارند تا به‌هندی. البته از نظر نژادی هم آنها بیشتر خون نژاد مغولی دارند و خود این‌امر هم‌تااندازه‌ای آنها را بیشتربه‌چینی‌ها شبیه می‌سازد.

در جزیرهٔ جاوه در محل «بوردبودور» هنوز هم بقایای معابد بزرگ بودایی که به‌وسیلهٔ صنعتگران و پیشه‌وران هندی ساخته شده است باقیست. در روی دیوارهای این ساختمانها تمامی سرگذشت و زندگی بودا حجاری شده است و آن آثار تنها نمونه‌هایی از آن زمان‌ها می‌باشند که نه‌فقط بودایی می‌باشند بلکه هندی هم هستند.

نفوذ هند از آن نواحی هم دورتر رفت و تا جزایر فیلیپین و حتی جزیرهٔ فرمز هم رسید که هردوی آنها زمانی قسمتی از امپراطوری هندوی «شری‌ویجایا» که در سوماترا به‌وجود آمده بود شمرده می‌شدند. مدتها بعد فیلیپین تحت تسلط وحکومت اسپانیاییها قرارگرفت واکنون زیر کنترل ونفوذ آمریکا قرار دارد. مانیلا پایتخت ومراکز جزایر فیلیپین می‌باشد. چندی پیش یك‌ساختمان تازه برای مجلس قانونگذاری فیلیپین بنا شد که در برابر آن چهار تصویر حجاری شده است که مظهر سرچشمه‌های فرهنگ فیلیپین می‌باشد.

این چهار تصویر عبارتند از «مانو» قانونگذار بزرگ وباستانی هند، «لائوتسه» فیلسوف نامدار چین. دو تصویر دیگر یکی مظهرقانون و عدالت آنگلوساکسون ودیگری اسپانیایی است.

کوچ نشین های هند



۳۷

امپریالیسم هندو در زمان گوپتاها

۲۹ آوریل ۱۹۳۲

در دورانی‌که مردانی ازجنوب هند از دریاهای پهناور می‌گذشتند و به‌جستجوی کوچ‌نشین‌ها و شهرهایی در نواحی دوردست می‌پرداختند در شمال هند تحول عجیبی روی‌می‌داد. امپراطوری کوشان نیرو وعظمت خود را از دست داده بود و خیلی کوچك‌تر ومتزلزل شده بود. در سراسر نواحی شمالی دولت‌های کوچکی به‌وجود آمد که اغلب در تحت حکومت اولادان «سکاها» یا «اسکوث‌ها» یا ترکهایی که از مرزهای شمال‌غربی به‌هند آمده بودند قرار داشت. قبلا برایت گفتم که این مردمان خارجی بودایی بودند و بصورت دشمنانی نبودند که برای جنگ و فتح بیایند بلکه می‌آمدند که در نواحی شمالی هند برای خود محل سکونتی پیدا کنند و بمانند. آنها خودشان باکمال خشونت به‌وسیلهٔ قبایل آسیای مرکزی رانده می‌شدند و این قبایل نیز اغلب به‌نوبهٔ خود به‌وسیلهٔ حکومت‌های چین تحت‌فشار بودند و به‌جلو رانده می‌شدند.

قبایلی‌که به‌هند می‌آمدند تا اندازهٔ زیادی‌آداب ورسوم وسنت‌های هند و آریایی را می‌پذیرفتند و به‌کار می‌بستند. آنها هند را به‌صورت یك‌کشور خویشاوند می‌نگریستند که از لحاظ مذهب و فرهنگ وتمدن با آن پیوند داشتند حتی خود «کوشان‌ها» هم تااندازهٔ زیادی از آداب و رسوم و سنن هند و آریایی پیروی می‌کردند و مسلماً به‌همین‌جهت بود که توانستند در هندبمانند ومدت درازی برنواحی پهناوری حکومت کنند.

آنها می‌کوشیدند که مثل هندو آریایی‌ها رفتار کنند و می‌خواستند مردم‌کشور فراموش کنندکه آنها خارجی هستند. ازاین‌جهت تااندازه‌ای توفیق حاصل کردند اما نتوانستند کاملا موفق شوند زیرا مخصوصاً کاست‌امیران و جنگیان هند یعنی «کشاتریاها» همیشه با ناراحتی و اندوه احساس می‌کردند که خارجیان برآنها حکومت دارند. آنها ازاین

حکومت خارجی ناراحت و خشمناك بودند و به‌این‌ترتیب بودکه یك مایهٔ تحول و تغییر در درون کشور رشد می‌یافت و افکار مردم تدریجاً آشفته و برانگیخته می‌شد. عاقبت این مردم ناراضی یك رهبر شایسته برای خود پیدا کردند و در زیرپرچم او یك جهاد و «جنگ مقدس» برای آزاد ساختن «آریاوارتا» را آغاز کردند.

این رهبر شایسته «چندراگوپتا» نام داشت. اما نباید او را با «چندراگوپتا»ی دیگری که سابقاً از او صحبت کردیم و پدر بزرگ «آشوکا» بود اشتباه کرد. این مرد با خاندان پادشاهی «موریا» هیچ رابطه‌ای نداشت ولی اتفاقاً او هم یك راجهٔ کوچك بود که در شهر پاتالیپوترا پایتخت قدیمی امپراطوران موریا حکومت داشت. اما در این زمان اولادان و نوادگان آشوکا هیچ اسم و رسمی نداشتند و به‌کلی در تاریکی و گمنامی فرورفته بودند، باید به‌خاطر بیاوری که ما اکنون در اوایل قرن چهارم بعد از میلاد یعنی در سال ۳۰۸ میلادی هستیم که درست ۵۳۴ سال از مرگ «آشوکا» می‌گذشت.

این «چندراگوپتا» هم مردی شایسته و جاه‌طلب بود ومصمم شد که سایر رؤسای آریایی شمال هند را تحت فرمان خود درآورد و باآنها یك نوع اتحادیه‌ای ترتیب دهد. به‌این جهت بود که با زنی به‌نام «کومارادوی» که از قبیلهٔ بزرگ و نیرومند «لیچهاوی» بود ازدواج کرد و از این راه حمایت این قبیلهٔ نیرومند را برای خود بدست آورد. «چندراگوپتا» پس از آنکه زمینهٔ کار خود را به‌خوبی فراهم ساخت «جهاد مقدس» خویش را برضد حکمران خارجی هند اعلام داشت.

«کشاتریاها» و اشراف آریایی که در تحت حکومت خارجی نیرو و موقعیت خود را از دست داده بودند به‌این جهاد مقدس پیوستند و چندراگوپتا پس از قریب دوازده سال جنگ توانست برقسمتی از شمال هند از جمله برسرزمینی که اکنون «ولایات متحده»[1] نام دارد مسلط شود، در این موقع بود که او با عنوان «شاه شاهان» تاجگذاری کرد و رسماً به‌سلطنت نشست.

بدین‌شکل حکومت خاندان «گوپتا» آغاز شد که قریب ۲۰۰ سال ادامه یافت تااینکه هون‌ها به‌هند هجوم آوردند و ارکان آن را متزلزل ساختند. دوران حکومت‌خاندان‌گوپتا دوران‌یك‌نوع ناسیونالیسم‌هندو و رواج تجاوزآمیز آیین هندو بود. حکمرانان خارجی‌یعنی‌ترکها وپارتیها

۱ــ استان «اوترپرادش» کنونی.

و سایر غیر آریایی‌ها با زور از هند اخراج و رانده شدند. بدین‌قرار می‌بینیم که یك نوع تعصب نژادی در هند آن زمان در کار بود و رواج داشت. اشراف‌هند و آریایی به‌نژاد خودشان فخر ومباهات داشتند و این خارجی‌های غیر آریایی را باربارو «ملچ‌چها» می‌نامیدند و به‌آنها با دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند. در این دوران معمولا با دولتها و حکمرانان هندو آریایی که تحت حکومت گوپتاها قرار می‌گرفتند به‌مدارا و نرمی رفتار می‌شد. اما در مورد دولتها و حکمرانان غیر آریایی هیچ نوع مدارا و ملاحظه‌ای وجود نداشت.

«سامودراگوپتا» پسر چندراگوپتا حتی از پدرش هم خشن‌تر و متعصب‌تر بود. او یك سردار بزرگ بود و موقعی که به‌سلطنت رسید یك‌رشته جنگهای پیروزمندانه را در سراسر نواحی شمالی کشور آغاز کرد که حتی تا جنوب هند هم کشیده شد. در زمان او امپراطوری گوپتا به‌اندازه‌ای توسعه یافت که قسمت عمده‌ای از هند را در برمی‌گرفت. اما تسلط او برجنوب هند و فرمانبرداری حکمرانان ایـن ناحیه در واقع فقط اسمی بیش نبود. ولی در شمال حکومت کوشان‌ها از حدود رود سند عقب رانده شد.

چندراگوپتای دوم که‌پسر سامودراگوپتا بود نیز یك‌پادشاه جنگجو و یك فاتح نظامی بود که نواحی «کاتیاواد» و «پنجاب» را که مدتهای دراز تحت حکومت سکاها یا سلسله‌های ترك قرار داشت مسخر ساخت. این پادشاه به‌لقب «ویکرامادیتیا» نامیده شد و باهمین لقب هم مشهور شده است. اما این لقب مانند اسم «سزار» روم بعدها لقب بسیاری از حکمرانان هند شد و به‌این‌جهت اغلب موجب ابهام واشتباه می‌شود.

آیا به‌خاطر داری که در دهلی در نزدیکـی «منارقطب» یك ستون آهنی وجود دارد؟ گفته می‌شود که این ستون به‌دستور «ویکرامادیتیا» و به‌عنوان یك ستون و یادگار پیروزی ساخته شده است. این ستون از لحاظ کار و هنر خیلی ظریف و عالی‌است و دربالای آن نقش یك گل «لوتوس» که یکنوع نیلوفر آبی و نشانه و علامت امپراطوری گوپتا بود ساخته شده است.

دوران گوپتا دوران امپریالیسم هندو در هند به‌شمار می‌رود. در این زمان فرهنگ قدیمی آریایی و تمدن و آموزش زبان سانسکریت از نو احیا شد و جانی تازه گرفت. عناصر هلنی یا یونانی و مغولی که به‌وسیلهٔ یونانیها و کوشان‌ها و دیگران به‌هند راه یافته بود دیگر مورد

تشویق قرار نمی‌گرفت و عملا به‌وسیلهٔ برتری دادن به‌آداب و رسوم و سنن هند و آریایی تحت فشار و تضییقات واقع می‌شد. زبان سانسکریت زبان رسمی درباری شد اما حتی در آن زمان هم سانسکریت زبان عمومی و مشترك مردم نشد. زبان عادی حرف زدن مردم یکنوع «پراکریت» بود که با زبان سانسکریت پیوند و خویشاوندی نزدیك داشت. اما هرچند که سانسکریت زبان عادی و مرسوم مردم نبود زبان کاملا زنده‌ای بود.

در آن زبان شکفتگی و رونق عظیمی در شعر و درام سانسکریت و هنر هند و آریایی‌پیدا شد. در تاریخ ادبیات سانسکریت شاید پس از دوران حماسی قدیم و زمان به‌وجود آمدن «وداها» این زمان غنی‌ترین و پررونق‌ترین دوره‌ها حساب می‌شود.

«کالیداسا» نویسندهٔ عالیقدر زبان سانسکریت در این زمان زندگی می‌کرد. گفته می‌شود که «ویکرامادیتیا» دربار پرشکوهی داشت که بزرگترین نویسندگان و هنرمندان زمان در آن جمع بودند. لابد کلمهٔ «ناوا ـ راتنا» را شنیده‌ای که به‌معنی «نه جواهر» دربار او اطلاق می‌شد. گفته می‌شود که «کالیداسا» یکی ازاین «جواهرهای‌نه‌گانه»بود.

«سامودراگوپتا» پایتخت امپراطوری خود را از «پاتالیپوترا» به «آیودهیا» انتقال داد. شاید احساس می‌کرد که «آیودهیا» برای نظرهای او دربارهٔ رواج دادن آداب هند و آریایی زمینهٔ مناسبی‌دارد چون داستان «راماچندرا» که در حماسهٔ معروف «والمیکی» شاعر ابدی شده است با «آیودهیا» پیوند وارتباطی ناگسستنی داشت.[۲]

نهضت احیای آداب آریایی ورواج آیین هندویی به‌وسیلهٔ گوپتاها طبعاً نسبت به‌آیین بودایی هم نظر موافقی نداشت، زیرا از یك سو این نهضت یك نهضت اشرافی آریایی بود که رؤسا و سران کشاتریاها در پشت آن قرار داشتند و از آن حمایت می‌کردند و در آیین بودایی دموکراسی بیشتری وجود داشت، از سوی دیگر شکل «مهایانا»ی بودایی که در هند رواج داشت بطوری‌که دیدیم با حکومت کوشان‌ها و سایر خارجیانی‌که درشمال هندبودندبستگی‌وارتباط نزدیك‌داشت وبه‌این‌جهت نمی‌توانست موردتشویق‌واقع‌شود اماچنین به‌نظر می‌رسدکه‌آیین‌بودایی تحت فشار شدید قرار نگرفت و تحریم نشد. صومعه‌های بودایی همچنان به‌کار خود ادامه می‌دادند و همچنان مؤسسات و مراکز بزرگی برای

۲ـ منظور داستان «راماچندرا» و «سیتا» اثر معروف والمیکی می‌باشد که به‌نام رامایانا مشهور است و مانند شاهنامهٔ ما می‌باشد.

تعلیم و تربیت بودند. پادشاهان گوپتا با حکمرانان «سیلان» که آئین بودایی در آنجا رونق و رواج داشت روابط بسیار دوستانه داشتند. «مگاوارنا» پادشاه سیلان‌هدایای گرانبهایی‌برای «سامودراگوپتا» ارسال داشت و در «گایا» یك صومعهٔ بودایی برای دانشجویان سیلانی تأسیس کرد.

معهذا آیین‌بودایی‌درهندرو به‌انحطاط‌نهاد. این‌انحطاط‌همانطور که‌سابقاً هم‌گفتم بخاطر فشار خارجی ازجانب برهمنان یادولتهای‌وقت نبود بلکه بیشتر از آن‌جهت بود که آیین هندویی به‌تدریج سعی می‌کرد آن را جذب کند و در خود تحلیل ببرد.

در حدود همین زمان بود که یك مسافر مشهور از چین به‌هند آمد تا از این‌کشور دیدن کند و او«هیوئن تسانگ» که دربارهٔ اومطالبی برایت گفته‌ام نبود بلکه شخصی بود به‌نام «فا‌ـهین». او یك نفر بودایی بود و در جستجوی کتابهای مقدس بودایی به‌هند آمد. او برای ما نقل می‌کند که اهالی «ماگادها» در آن زمان بسیار خوشبخت و مرفه بودند. عدالت توأم با ملایمت در همه‌جا برقرار بود و مجازات اعدام وجود نداشت. شهر «گایا» ویران و غیر مسکونی بود. «کاپیلاواستو» بصورت جنگلی درآمده بود اما اهالی «پاتالیپوترا» بنا به‌نوشته‌های فـاهین «ثروتمند، مرفه و نیکوکار بودند». در آنجا تعداد زیادی صومعه‌های ثروتمند و پرشکوه بودایی وجود داشت.

در طول راههای بزرگ و عمده میهمانسراها و «دهارماشالا»های متعدد بود که مسافران می‌توانستند در آنها منزل کنند و حتی غذاهای مجانی دریافت دارند. در شهرهای بزرگ هم بیمارستانهای مجانی وجود داشت.

«فا‌ـهین» پس از آنکه در سراسر هند گردش کرد به‌سیلان رفت ومدت دوسال هم درآنجا ماند. اما یکی ازهمراهانش‌به‌نام «تائو‌ـچینگ» از هند بسیار خوشش آمد و چنان تحت‌تأثیر پاکی و تقدس راهبـان بودایی واقع شدکه تصمیم گرفت درهمین‌جا بماند. «فا‌ـهین» از سیلان، از راه دریا به‌چین بازگشت و پس از سالها دوری و حوادث وماجراهای فراوان به‌وطنش رسید.

چندراگوپتای دوم یا «ویکرامادیتیا» در حدود بیست و سه سال سلطنت کرد. پس از او پسرش «کوماراگوپتا» پادشاه شد که سلطنتش چهل سال دوام داشت. پادشاه بعدی «اسکانداگوپتا» بود که در سال

۴۵۳ میلادی به‌سلطنت رسید و او با خطر جدید و عظیمی مواجه گشت که عاقبت هم پشت امپراطوری‌گوپتا راشکست. شرح این واقعه را در نامهٔ بعدیم برایت خواهم گفت.

بعضی از زیباترین نقاشیها و تصاویر غارهای «آجانتا» مانند تالارها و محراب آن نمونه‌های هنر دوران گوپتا می‌باشد. وقتی آنها را ببینی متوجه خواهی شد که چقدر عالی هستند متأسفانه آن تصاویر اندك اندك رنگ وروی خود را از دست می‌دهند زیرا در آن وضع که هستند نمی‌توانند مدت زیادی محفوظ بمانند.

ببینیم در آن موقع که گوپتاها در هند تسلط و قدرت داشتند در سایر نواحی جهان چه‌اتفاقاتی روی‌می‌داد؟

چندراگوپتای اول معاصر قسطنطین کبیر امپراطور رم بود که شهرقسطنطنیه را بنیان نهاد. در دورهٔ سلاطین سلسلهٔ گوپتا دولت رم به‌دوقسمت شرقی و غربی تقسیم شد وعاقبت قسمت غربی آن به‌خاطر هجوم قبایل بارباركه از شمال برآن تاختند سقوط کرد و منقرض شد. بدین‌قرار درست در زمانی که امپراطوری رم ضعیف می‌شد و رو به انحطاط می‌رفت هند دولت بزرگی تشکیل داد که سردارانی بزرگ و ارتشی نیرومند وعظیم داشت. گاهی‌اوقات «سامودراگوپتا» را «ناپلئون هند» می‌نامند اما او در جاه‌طلبی‌های خود به‌ماورای مرزهای هندتوجهی نداشت و می‌خواست سراسر هند را مسخر سازد.

دوران گوپتا یك دوران امپریالیسم متجاوز جهانگشایی و دوران فتوحات و پیروزیها بود. اما در تاریخ هرکشوری یك چنین دورانهای امپریالیستی و جهانگشایی وجود دارد که در مجموع چندان اهمیت زیاد ندارد. آنچه گوپتاها را مشخص وممتاز می‌سازد و شایستهٔ مباهات و افتخار هند می‌باشد این است که هنر وادبیات هند مورد حمایت قرار گرفت و به‌شکل درخشانی تجدید حیات کرد و رونق یافت[۳].

۳ــ دوران گوپتا در هند تقریباً همزمان با اوایل دوران ساسانیها درایران است که در ایران نیز یکنوع احیای مذهب و آداب قدیم به‌شکل تعصب‌آمیزی رونق گرفت و ضمناً دولت وسیع ومقتدری هم به‌وجود آمد، در زمان آنها قبایل هون وزردپوستها به‌ایران هم هجوم می‌بردند و از این لحاظها این دو سلسله با هم قابل مقایسه هستند.

۳۸

هون‌ها به‌هند می‌آیند

۴ مه ۱۹۳۲

بلای تازه‌ای که از جانب کوهستانهای شمال غربی بر سر هند وارد آمد هجوم هون‌ها بود. در یکی از نامه‌های سابق خود در موقعی که راجع به امپراطوری‌رم گفتگو می‌کردیم‌دربارهٔ هون‌ها برایت مطالبی گفتم. در اروپا بزرگترین رئیس و رهبر آنها «آتیلا» بود که در طول سالیان دراز موجب وحشت رم و قسطنطنیه شده بود. یکدسته دیگر از هون‌ها که «هون‌های سفید» نامیده می‌شدند و از متفقین همان هون‌ها بودند که به‌اروپا تاختند، تقریباً در همان زمانها به‌هند آمدند. این‌ها قبایلی صحراگرد از مردم آسیای مرکزی بودند که مدتی دراز در طول مرزهای هند در حرکت بودند و موجب اختلال و ناراحتی مردم آن نواحی می‌شدند. به‌تدریج که جمعیت‌ایشان افزایش یافت یا شاید به آن جهت که از پشت سر به‌وسیلهٔ قبایل دیگری به‌جلو رانده می‌شدند به‌صورت منظمی به‌هند هجوم آوردند.

«اسکاندا گوپتا» پنجمین پادشاه خاندان گوپتا با هجوم هون‌ها مواجه گشت. او توانست آنها را شکست بدهد و عقب بنشاند اما تقریباً ده دوازده سال بعدآنهادوباره‌بازآمدند و به‌تدریج‌در «گاندهارا» و قسمت عمدهٔ نواحی شمالی هند پراکنده شدند. آنها بوداییها را مورد شکنجه قرار می‌دادند و انواع وحشت‌ها را برقرار ساختند.

ظاهراً یك رشته جنگهای دایمی برضد هون‌ها ادامه داشت اما گوپتاها نمی‌توانستند آنها را از هند برانند. زیرا امواج تازه‌ای از هون‌ها فرا می‌رسیدند و حتی در نواحی مرکزی هند هم نفوذ یافتند و پراکنده شدند و رئیس آنها «تورومان» خود را پادشاه نامید و سلطنتی به‌وجود آورد. او شخص بسیار بدی بود بعد از او پسرش «میهراگولا» روی کار آمد که یك وحشی واقعی و مطلق و خونخواری بیرحم بود.

«کالهانا» نویسندهٔ سانسکریت در کتاب تاریخ کشمیرش که «راجاتارانجینی» نام دارد نقل می‌کند که از تفریحات «میهراگولا» یکی این بود که فیلها را از بالای پرتگاههای مرتفع و مهیب به‌داخل دره‌ها پرتاب کند. خشونت و درنده‌خویی او به‌تدریج «آریاوارتا» را به‌قیام واداشت و آرییاییها در زیر فرمان «بالادیتیا» یکی از اعقاب سلسلهٔ «گوپتا» و «یاشود هارمان» یکی‌ازحکمرانان‌نواحی مرکزی هند هون‌ها راشکست دادند و «میهراگولا» را دستگیرساختند. «بالادیتیا» برخلاف هون‌ها جوانمردانه رفتار کرد و میهراگولا را آزاد ساخت و به او گفت که از کشور خارج شود. ولی «میهراگولا» به‌کشمیر پناه برد و حتی چندی بعد به‌شکلی خیانت‌آمیز به «بالادیتیا» که آنقدر جوانمردانه با او رفتار کرده بود حمله برد.

معهذا قدرت هون‌هاخیلی زود درهند روبه‌ضعف‌نهاد ولی‌بسیاری از اعقاب هون‌ها در هند باقی ماندند و به‌تدریج با آرییاییهای هند مخلوط شدند. بسیار ممکن است که بعضی از قبایل «راجپوت» ما در هند مرکزی و در «راجپوتانا» آثاری از خون هون‌های سفیدرا در خود داشته باشند.

هون‌ها مدت خیلی کوتاهی که به پنجاه سال هم نرسید در شمال هند حکومت کردند و پس از آن به‌شکلی مسالمت‌آمیز در هند سکونت گزیدند اما جنگ‌های هون‌ها و ترس و وحشتی که به‌وجود آوردند در آرییاییها تفاوت زیاد داشت. آرییاییها هنوز هم تا اندازهٔ زیادی یك نژاد دوستدار آزادی بودند. حتی پادشاهان آنها به‌میل و ارادهٔ مردم احترام‌می‌گذاشتندو شوراهای روستاها نیروی عظیمی داشت. اما آمدن هون‌ها و مستقر شدن ایشان در هند و اختلاطشان‌بامردم هند سبب گشت که در این‌وضع زندگی آرییاییها تغییراتی پیدا شد و این آداب و رسوم رو به‌انحطاط نهاد.

«بالادیتیا» که آخرین پادشاه بزرگ سلسلهٔ گوپتاها بود در سال ۵۳۰ میلادی در گذشت. بسیار جالب توجه است که این پادشاه که یك نمونهٔ کامل حکمرانان هندو بودمجذوب آیین‌بودایی‌گشت وشخص‌مقدس و مورد احترام و علاقهٔ او یکی از راهبان بودایی بود.

در دوران گوپتاها مخصوصاً ستایش «کریشنا» خدای باستانی هندوها رواج و رونق مجددی یافت با وجود این چنین به‌نظر می‌رسد که میان آیین هندو و بودا اختلافات و تصادماتی وجود نداشت.

پس از دویست سال حکومت گوپتاها می‌بینیم که دوباره دولت‌ها و حکومت های متعددی در شمال هند به‌وجود آمد که تحت هیچ نوع حکومت و قدرت مرکزی قرار نداشتند. ولی در عوض در جنوب هند یك دولت بزرگ رشد و توسعه یافت. یکی از حکمرانان جنوب به‌نام «پولاکسین» که مدعی بود از اولادان «راماچندرا» است یك دولت امپراطوری بزرگ در جنوب هند تأسیس کرد که به‌نام «امپراطوری چالوکیان» مشهور است.

این دولت جنوبی هند و مردم آن ظاهراً با کوچ نشین‌ها و مستعمرات هندی در جزایر شرقی ارتباط بسیار نزدیکی داشتند و قاعدتاً میان آن جزایر و هند دادوستد و رفت و آمد دایمی وجودداشت. همچنین بطوری که می‌دانیم کشتی‌های هندی در این زمان کالاها و مال‌التجارهٔ فراوانی به‌ایران حمل می‌کردند. سلطنت «چالوکیان» با پادشاهان ساسانی ایران و مخصوصاً با یکی از بزرگترین آنها یعنی خسرو دوم (انوشیروان) سفیرانی مبادله کرد.

۳۹

نفوذ هند دربازارهای خارجی

۵ مه ۱۹۳۲

در طول این دوران قدیمی تاریخ که مورد مطالعهٔ ما قرار گرفت و بر رویهم بیش از ۱۰۰۰ سال ادامه یافت می‌بینیم که بازرگانی و داد و ستد هند از هر دو سو چه با اروپا و آسیای غربی و چه در طرف مشرق تا حدود چین رونق فراوان داشت. آیا چرا چنین وضعی وجود داشت.

این رونق و شکفتگی فقط از آن جهت نبود که هندیها در آن زمان دریانوردان و بازرگانان خوبی بودند و هنرمندان و صنعتگران و پیشه‌وران با غیرت و شهامتی داشتند. بدیهی است که این خصوصیات به‌رونق بازرگانی هند کمك می‌کرد اما یکی از مهمترین دلایل تفوق هند در بازارهای دور دست ظاهراً پیشرفتهای هند در علم شیمی و مخصوصاً در تهیهٔ مواد رنگین بود.

چنین به‌نظر می‌رسد که‌هندیان آن زمان‌روشهای مخصوصی برای رنگ کردن سریع پارچه‌ها کشف کرده بودند. همچنین آنها با روش مخصوصی رنگ معروف لاجورد را از گیاهان می‌ساختند. توجه‌داری که حتی اسم رنگ لاجورد از «هند» مشتق شده است[1]. همچنین احتمال دارد که هندیان قدیم می‌دانستند که چگونه فولاد را خوب آب بدهند و از آن سلاحهای عالی فولادی بسازند. شاید به‌خاطر داشته باشی که برایت گفتم که در داستانهای قدیمی ایران گفته شده است که شمشیر یا خنجر خوب ساخت هند بوده است و «تیغ هندی» شهرت داشته است.

از آن جهت که هند می‌توانست این مواد رنگین و چیزهای دیگر را از سایر کشورها بهتر تهیه کند طبیعی بود که ادارهٔ بازارها به‌دست

۱ــ درزبانهای اروپایی لاجورد را «ایندیگو» می‌گویند و هند را «ایندیا» می‌نامند و به‌این جهت است که مؤلف می‌گوید اسم لاجورد از «هند» مشتق شده است.

هند بیفتد.

هرکس یا هر کشوری‌که ابزارهای بهتر داشته باشد یا روشهایی بکاربردکه‌کالاها واجناس‌رابهتر وارزانتر تهیه‌کندعاقبت‌اشخاص‌دیگر یا کشورهای دیگر را که چنان ابزارها یا چنان روشهایی نداشته باشند از میدان به‌در خواهد کرد و جلو خواهد افتاد. به‌همین جهت است که در طی ۲۰۰ سال اخیر اروپا از آسیا جلو افتاده است. اکتشافات و اختراعات تازه ابزارهای تازه‌ونیرومندی‌در اختیاراروپاقرار داد وآنها با روشهای تازه‌ای به‌تهیه و تولید کالا پرداختند. البته دلایل دیگر هم بود که به‌اروپا در این راه کمك کرد اما اکنون می‌خواهم متوجه باشی که ابزار کار چه چیز مهمی است.

یکی از بزرگان گفته است که انسان حیوانی است که می‌تواند ابزار بسازد و تاریخ انسان از قدیم‌ترین ایام تا امروز در واقع تاریخ به‌کار بردن ابزارهای بهتر و کاملتر است که از تیرها و تبرها و پتك‌های سنگی و ابتدایی انسان‌های اولیه آغاز می‌گردد و تا راه‌آهن و کشتی بخار و ماشین‌ها و کارخانه‌های بزرگ کنونی می‌رسد. بدیهی است که تقریباً هر کاری که ما انجام می‌دهیم ابزارمخصوص لازم دارد. معلوم نیست که اگر ابزارها وجود نداشت بشر در چه وضعی می‌بود؟

یك ابزار خوب چیزمفیدی است و به‌ما کمك می‌دهد که کار را آسانتر انجام دهیم. اما البته ممکن است که یك ابزار بد به‌کار رود و مورد سوء استفاده واقع شود. اره یك ابزار بسیار مفید است اما یك بچه ممکن است با آن خود را مجروح سازد. یك چاقو هم یکی از مفیدترین چیزهایی است که می‌توان داشت. هر پیشاهنگی باید چاقو داشته باشد. اما یك مرد ابله و دیوانه ممکن است با چاقوی خود دیگری را بکشد و در چنین صورتی البته گناه از چاقوی بیچاره نیست بلکه گناه از کسی است که چاقو را بد به‌کار می‌برد.

به‌همین قرار ماشین‌های جدید کنونی هم خودبه‌خود چیزهای بسیار خوبی هستند اما اغلب از جهات مختلف بد به‌کار می‌روند و مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند. این ماشینها بجای آنکه بار سنگین کار و زحمت را از دوش توده‌های مردم سبك‌تر کنند اغلب سبب شده‌اند که سرنوشت آنها از سابق هم بدتر شود. بجای آنکه آنطور که باید شادمانی و رفاه و آسایش را برای میلیونها نفر همراه بیاورند موجب فقر و تیره روزی بسیاری از مردم شده‌اند وآنقدر قدرت و نیرو

در دست دولتها متمرکز ساخته‌اند که می‌توانند هنگام جنگ با یکدیگر میلیونها نفر را قتل عام کنند و نابود سازند.

اما گناه از ماشین‌ها نیست بلکه از بد به‌کاربردن آنها است. اگر ماشین‌های بزرگ بجای آنکه در اختیار و تحت نظارت اشخاص غیر مسئول باشد که آنها را فقط برای ثروتمند ساختن خود به‌کار می‌برند تحت نظارت و اختیار کسانی قرار می‌گرفت که از آنها برای مصلحت و خیر عمومی بهره‌برداری کنند مسلماً تغییر عظیمی به‌وجود می‌آمد.

بطوری که گفتم در آن زمانها برخلاف امروز هند از نظر روشهای صنعتی از سایر نواحی جهان پیش بود. وبه‌این‌جهت پارچه‌های هند و رنگهای هندی و سایر کالاهای هند تا کشورهای دور دست می‌رفت و در همه‌جا مردم مشتاقانه در جستجوی آنها بودند. این بازرگانی و داد و ستد ثروت فراوانی برای هند فراهم می‌ساخت. جنوب هند علاوه بر این کالاهای صنعتی فلفل وادویه را هم به‌کالاهای بازرگانی خود می‌افزود.این ادویه از جزایر شرقی بدست می‌آمد و از راه‌هند به‌غرب می‌رفت. فلفل در رم قدیم ودرغرب ارزش فراوان داشت و گفته می‌شود که «آلاریك» یکی از رؤسای قبایل «گت» که در سال ۴۱۰ میلادی شهر رم را محاصره و مسخر ساخت ۳۰۰۰ پوند (در حدود ۱۵۰۰ کیلو) فلفل از آن شهر به غنیمت گرفت و قاعدتاً تمام این فلفلها از راه هند به رم رفته بود.

۴۰

ارتقا و انحطاط کشورها و تمدن‌ها

۶ مه ۱۹۳۳

اکنون مدت زیادی است که از چین دور مانده‌ایم. بگذار دوباره به‌آنجا باز گردیم و داستان خود را دنبال کنیم و ببینیم در موقعی که در غرب رم سقوط کرد و در هند با تشکیل شدن سلطنت گوپتاها یك دوران تجدید حیات ملی آغاز شد در چین چه اتفاقی روی داد؟

قیام و ارتقاء رم و سقوط آن در چین اثر بسیار ناچیزی داشت. آنها از یکدیگر خیلی دور بودند و هر کدام راه خود را جدا از دیگری دنبال می‌کردند. اما سابقاً برایت گفتم که گاهی‌اوقات موقعی که حکومت چین قبایل آسیای مرکزی را از مرزهای خود و از محل سکونتشان می‌راند این امر در اروپا و در هند عواقب ناگواری به‌بار می‌آورد. این قبایل با قبیله‌های دیگری که به‌وسیلهٔ چین رانده می‌شدند به‌سوی مغرب و جنوب می‌رفتند. دولتها و سلطنت‌ها را واژگون می‌ساختند و آشفتگی‌های فراوان به‌وجود می‌آوردند. بسیاری از آنها هم در اروپای شرقی و در هند سکونت گزیدند.

البته میان رم و چین تماسها و ارتباطهای مستقیمی هم وجود داشت و گاهی اوقات سفیرانی میان دو کشور مبادله می‌شد. نخستین سفیری از این قبیل که به‌چین آمد و در کتابهای چینی به‌او اشاره‌شده است بنا به‌گفتهٔ چینی‌ها از جانب امپراطور «آن ـ تون» و در سال ۱۶۶ بعد از میلاد آمده است. این «آن ـ تون» مسلماً هیچ‌کس جز «مارکوس اورلیوس آنتونیوس» نیست که در یکی از نامه‌های سابقم به‌او اشاره کردم.

سقوط رم در اروپا واقعهٔ عظیمی بود. این واقعه تنها سقوط یك شهر یا یك امپراطوری نبود. امپراطوری رم پس از آن از جهتی تا مدت دراز در قسطنطنیه ادامه یافت و شبح امپراطوری هم تا حدود ۱۴۰۰ سال بعددر اروپا باقی بود. اما سقوط رم پایان یك دوران

بزرگ به‌شمار می‌رفت این واقعه در واقع پایان جهان قدیمی یونان و رم بود و پس از آن یك دنیای تازه و یك فرهنگ و تمدن تازه در غرب بر روی ویرانه‌های رم بنا نهاده شد.

اغلب کلمات و جملات موجب گمراهی ما می‌شود و چون می‌بینیم کلمات واحدی در موارد مختلف به‌کار می‌روند ممکن است تصور کنیم که همیشه معانی یکسان دارند.

پس از سقوط رم اروپای غربی باز هم با همان زبان رم صحبت می‌کرد اما در پشت این زبان افکار دیگر و معانی دیگری وجود داشت. مردم می‌گویند که کشورهای امروزی اروپا فرزندان یونان و رم هستند و این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است اما در عین حال ممکن است موجب اشتباه و گمراهی هم بشود، زیرا کشورهای امروزی اروپا نمایندهٔ چیزی هستند که بکلی با آنچه یونان و رم بود تفاوت دارد.

دنیای قدیم یونان و رم تقریباً بکلی از میان رفت. تمدنی که در طول ۱۰۰۰ سال یا بیشتر ساخته شده بود به‌کمال خود رسید و بعد رو به‌انحطاط نهاد و آنوقت بود که کشورهای نیمه‌متمدن‌و نیمه‌وحشی اروپای غربی به‌روی صحنهٔ تاریخ ظاهر گشتند و آرام آرام فرهنگ و تمدنی تازه را به‌وجود آوردند. آنها بسیاری چیزها را از رم آموختند و از دنیای باستانی اقتباس کردند اما جریان این فرهنگ و تمدن‌در اروپا به‌خواب رفت و همه‌جای آن را تاریکی و جهل وتعصب فراگرفت. به‌همین جهت آن قرون را «دوران تاریکی» می‌نامند.

چرا چنین بود؟ چرا دنیا باید به‌عقب برگردد و چرا باید دانش و معلوماتی که در طی صدها سال کار و زحمت جمع‌آوری و متراکم شده بود از میان برود یا فراموش گردد؟

این‌ها مسائل بزرگی است که ذهن خردمندترین مردمان را هم به‌خود مشغول ساخته است و اکنون من نخواهم کوشید که به‌آنها جواب بدهم.

آیا عجیب نیست که هند، که روزگاری دراز از نظر فکر و عمل بزرگ بود به‌این تیره روزی سقوط کرده باشد و مدتها به‌حال بندگی و اسارت باقی مانده باشد؟ و آیا عجیب نیست که چین با آن گذشتهٔ با عظمتش دستخوش جنگها و آشوبهای بی‌پایان شده باشد؟

شاید دانش و حکمتی که بشر در طی قرون و اعصار ذره ذره جمع‌آوری کرده است هرگز از میان نمی‌رود بلکه گاهی دیدگان ما است

که به‌شکل عجیبی بسته می‌شود و در طی دوره‌ها و سالهای متمادی نمی‌توانیم آنها را ببینیم. در واقع وقتی دریچه‌ها بسته است همه‌جا تاریك می‌شود اما در خارج در همه‌جا نور و روشنایی وجود دارد. اگر ما چشمهای خود یا دریچه‌ها را می‌بندیم معنی و مفهومش آن نیست که روشنایی از میان رفته است.

بعضی‌ها می‌گویند که «دوران تاریکی» به‌علت مسیحیت پیش آمد، البته نه‌خود آیین مسیح بلکه آن مسیحیت رسمی که پس از کنستانتین (قسطنطین) در غرب رواج یافت و امپراطوری رم هم آن را بصورت دین رسمی پذیرفت. این دسته می‌گویند که وقتی قسطنطین در قرن چهارم میلادی مسیحیت را قبول کرد «یك دوران هزار ساله آغازگشت که درطول آن عقل وخرد به‌زنجیر کشیده‌شد و فکر واندیشه اسیر گشت و دانش و معرفت هیچگونه پیشرفتی نداشت.» این دوران هزار ساله نه فقط فشار و تضییقات و تعصب و تحمل نکردن دیگران را همراه آورد بلکه پیشرفت مردم در راه علم و دانش و در راههای دیگر هم بسیار دشوار شد.

کتابهای مقدس اغلب مانعی در راه پیشرفت می‌شوند. در این کتابها به‌ما گفته می‌شود که دنیا در موقعی که آن کتب نوشته شده‌اند چه صورتی داشته است و چه افکار و رسومی در آن زمانها وجود داشته است. و چون این مطالب در یك کتاب مقدس نوشته شده است هیچ کس اجازه ندارد که آن افکار و آن آداب و رسوم را تغییر دهد و تهدید کند. بدین قرار هر چند هم که دنیا تحول عظیمی پیدا کند اجازه داده نمی‌شود که ما افکار و آداب خود را تغییر دهیم و با اوضاع و احوال تغییر یافته جور کنیم و متناسب سازیم. و در نتیجه ما با وضع جدید ناجور می‌شویم و طبعاً آشفتگی و ناراحتی بوجود می‌آید.

از این رو است که بعضی‌ها مسیحیت را متهم می‌سازند و موجب به‌وجود آمدن آن دوران تاریکی در اروپا می‌شمارند. بعضی دیگر هم می‌گویند که مسیحیت و راهبان و کشیشان مسیحی بودند که مشعل دانش را در دوران تاریکی زنده نگاهداشتند. آنها بودند که هنر و نقاشی را حفظ کردند و کتابهای با ارزشی به‌وسیلهٔ آنها رونویسی شد و محفوظ ماند.

به‌این ترتیب دسته‌های مختلف عقاید گوناگون دارند و هر یك به‌نفع خود استدلال می‌کنند. شاید هر دو دسته هم حق دارند. اما در

هر حال خنده‌آور و مسخره‌آمیز است که بگوییم مسیحیت مسئول تمام مفاسد و زشتی‌هایی است که پس از سقوط رم پیش آمد. زیرا در واقع رم به‌خاطر همین مفاسد و زشتی‌ها سقوط کرد.

باز هم خیلی از مطلب دور رفته‌ام. می‌خواستم برایت بگویم هر چند که در اروپا یك فروریختگی اجتماعی و تغییر ناگهانی پیش آمد در چین و حتی در هند چنین وضعی پیش نیامد.

در اروپا می‌بینیم که‌یك تمدن پایان می‌یابد و یك تمدن جدید آغاز می‌گردد که آهسته آهسته تحول و تکامل می‌پذیرد و بصورت امروزی در می‌آید ولی در چین می‌بینیم که همان سطح عالی فرهنگ و تمدن ادامه می‌یابد بدون اینکه هیچگونه شکست و فتوری در آن راه یابد. البته در چین هم صعود و نزولهایی وجود دارد. دورانهای خوب هست یا پادشاهان و امپراطوران بدی می‌آیند و می‌روند و سلسله‌های سلطنتی تغییر می‌پذیرد. اما میراث فرهنگی درهم نمی‌شکند و محفوظ می‌ماند. حتی وقتی که سرزمین چین بصورت چندین دولت در می‌آید و تجزیه می‌شود و میان آنها تصادمات و زد و خوردهای فراوان و متقابل روی می‌دهد باز هم هنر و ادبیات چین رونق دارد، نقاشیهای ظریف تهیه می‌شود، ظروف بسیار زیبا و ساختمانهای عالی می‌سازند، صنعت چاپ مورد استعمال واقع می‌شود و نوشیدن چای مرسوم می‌گردد و حتی در شعر هم مورد ستایش قرار می‌گیرد.

درواقع در چین یك لطف و هنرمندی مداومی وجود داردکه فقط ممکن است از یك تمدن عالی ناشی گردد.

همچنین است در هند. در اینجا نیز یك درهم شکستگی و تغییر ناگهانی از آن نوع که در رم پیش آمد وجود ندارد. بدیهی است که دورانهای بد و خوب‌هست. دورانهایی که ادبیات عالی و محصولات هنری وجود داشته است و دورانهایی که زمان ویرانی و سقوط و انحطاط بوده است. اما همواره تمدن بصورت رسم متداولی ادامه یافته است و از هند به‌کشورهای دیگر شرق هم نفوذ کرده است و حتی خارجیان و مهاجمان نیمه‌وحشی را که برای غارت و چپاول به‌هند می‌آمدند تحت تأثیر قرار داده و در خود تحلیل برده است.

تصور نکن که من می‌خواهم هند یا چین را مورد تجلیل و ستایش قرار دهم و از غرب بدگویی کنم. متأسفانه امروز در هند یا در چین هیچ‌چیز نیست که بتوان به‌آن افتخار کرد و حتی کورها هم می‌توانند

ببینند که کشورهای ما با وجود عظمت گذشته‌شان در صف ملل امروزی به‌درجات پایین سقوط کرده‌اند. اگر در فرهنگ گذشتهٔ ایشان شکستگی ناگهانی پیش نیامده معنی و مفهومش این نیست که وضع آنها تغییر نیافته و بدتر نشده است. اگر ما روزگاری در حال ارتقا بوده‌ایم و اکنون انحطاط یافته‌ایم کاملا نمایان است که در جهان تنزل کرده‌ایم.

ممکن است که ما از ادامه یافتن و دوام تمدن خودمان شادمان و مغرور شویم اما در موقعی که حتی خود این تمدن هم شکفتگی خود را از دست می‌دهد و عقیم می‌شود این دلخوشی بسیار ناچیز و کوچك است. شاید برای ما هم خیلی بهتر می‌بود که ارتباطمان با گذشته به شکلی ناگهانی قطع می‌شد. شاید چنین چیزی مارابه شدت تکان بدهد و بیدار سازد و حیات و زندگی جدید و تازه‌ای به‌ما ببخشد. شاید هم آنچه امروز در هند و در جهان روی می‌دهد این تکان و جنبش را در کشور کهنسال ما به‌وجود آورد و جوانی و زندگی جدیدی در آن برانگیزد.

چنین به‌نظر می‌رسد که قدرت و استقامت هند در گذشته بخاطر شکل بسیار متداول و مرسوم جمهوریهای دهکده‌ای یا «پنچایات»های خود مختار آن بوده است. در هند مالکان بزرگ و زمینداران بزرگ از آن نوع که اکنون داریم نبودند. زمین به‌جامعهٔ دهکده یا به‌پنچایات و شورای منتخب دهکده یا به‌دهقانانی که در روی زمین کار می‌کردند تعلق داشت. این «پنچایات»ها قدرت و اختیارات فراوان داشتند. آنها از طرف اهالی دهکده انتخاب می‌شدند و به‌این قرار در آن سیستم یك اساس دموکراسی وجود داشت.[۱]

پادشاهان می‌آمدند و می‌رفتند یا با یکدیگر منازعه می‌کردند اما به‌شکل دموکراتیك ادارهٔ دهکده‌ها کاری نداشتند و در آن دخالتی نمی‌کردند و آزادیها و اختیارات پنچایات‌ها را از ایشان نمی‌گرفتند. بدین ترتیب درحالی که امپراطوریها تغییر می‌یافت ساختمان اجتماعی که براساس همین وضع دهکده‌ها قرار داشت بدون تغییر عمده‌ای ادامه پیدا می‌کرد. ممکن است که شرح حوادث هجومها و جنگها و تغییر حکمرانان ما را گمراه سازد و سبب گردد که فکر کنیم تمامی مردم

۱ـ پس از استقلال هند مالکان بزرگ و زمینداران هم از میان رفته‌اند اصلاحات ارضی صورت گرفته است و شوراهای دهکده‌ها از نو احیا شده‌اند.

تحت تأثیر این حوادث قرار می‌گرفتند. بدیهی است که گاهی اوقات حوادث در مردم اثر می‌گذاشت و اهالی مخصوصاً در شمال هند تحت تأثیر آنها واقع می‌شدند اما رویهمرفته می‌توان گفت که این تغییرات در اساس زندگی دهکده‌ها اثر ناچیزی می‌گذاشت و شکل آنها بدون تأثیر حوادثی که در قشرهای بالاتر جامعه روی می‌داد ادامه می‌یافت.

یك عامل دیگر که تا مدت زیاد موجب قدرت و استقامت وضع اجتماعی هند می‌شد سیستم کاست (طبقات) بود البته بصورت اصلی و سادهٔ خودش. درآن زمانها سیستم کاست آنقدر که بعدها سخت شد نبود و تنها با وضع تولد و شخص بستگی نداشت. سیستم کاست زندگی هند را در طول هزاران سال به‌هم پیوسته و حفظ کرده است و اگر توانسته است چنین نقشی داشته باشد از آن جهت بوده است که اجازه می‌داده چنین تغییراتی صورت پذیرد[۲].

نظریهٔ قدیمی هند دربارهٔ مذهب وزندگی همیشه مشتمل برتحمل کردن عقاید مخالف و آزمایش چیزهای تازه و پذیرفتن تغییرات بوده است.

همین امر هم موجب نیرو و قدرت آن شده است. معهذا تدریجاً هجومهای متعدد و آشفتگی‌های دیگر سبب شد که کاست‌ها خشك و شدید و جامد و همراه آن تمامی نظریهٔ هند خشك‌تر و شدیدتر و در نتیجه بی‌ثمرتر گشت. این تحول و تغییر به‌سوی خشکی و شدت همچنان ادامه یافت تا آنکه مردم هند به‌وضع ناگوار و به‌تیره روزی کنونی تنزل یافتند و سیستم کاست دشمن هر نوع تغییر و ترقی شد. سیستم کاست بجای آنکه سازمان اجتماعی را متحد و پیوسته نگاهدارد موجب تجزیهٔ جامعه به‌صدها طبقه و گروه مختلف شد و ما را ضعیف و ناتوان ساخت و برادر را در مقابل برادر قرارداد وآنهارا به‌جان هم انداخت.

بدین قرار سیستم کاست در گذشته به‌تقویت سازمان اجتماعی هند کمك کرد اما با اینهمه بذر انحطاط را هم در خود داشت. این

۲ـ بطوری که قبلا هم در همین کتاب گفته شد سیستم کاست که درجامعهٔ هند وجود داشت براساس وجود طبقات مختلف در اجتماع بود که در اصل شامل چهارطبقهٔ بزرگ می‌شد و هرطبقه به‌طبقه‌های کوچکتر تقسیم می‌شد. هرفرد در یك طبقهٔ معین به‌دنیا می‌آمد و معمولا نمی‌توانست طبقهٔ خود را تغییر دهد و در همان طبقه هم می‌مرد. پس از استقلال کاست‌ها هم اعتبار خود را از دست‌داده‌اند وسیستم کاست از میان رفت.

سیستم براساس عدم تساوی و بیعدالتی مداوم قـرار داشت و هر سیستمی از این نوع همواره با شکست و سقوط مواجه می‌گردد. هیچ جامعهٔ سالم و ثابتی نمی‌تواند براساس عدم تساوی و بی‌عدالتی یـا براساس بهره‌کشی و استثمار یك طبقه یا یك گروه‌ازدیگران بناگردد. امروز هم از آن جهت که هنوز این قبیل بهره‌کشی‌های زشت و ناروا وجود دارد اینهمه آشفتگی‌ها و رنجهادر سراسر جهان به‌چشم‌می‌خورد. اما در همه‌جا مردم این حقیقت را به‌تدریج می‌فهمند و با جـدیت می‌کوشند که بر این وضع ناگوار غلبه کنند و آن را تغییر دهند.

در چین نیز مانند هند قدرت سیستم و شکل اجتماعی براساس شکل دهکده‌ها و بر وجود صدها هزار دهقانی که مالك زمین بودند و در آن کشت‌و زرع می‌کردند قـرار داشت. در آنجا نیز زمیندارهای بزرگ و مالکان بزرگ نبودند. مذهب هرگز بصورت دستورات خشك و تغییرناپذیر در نیامد کـه عقاید دیگران را تحمل نـکند و محترم نشمارد. شاید چینی‌ها از تمام مردم جهان در زمینهٔ مـذهب کمتر متعصب بوده‌اند و هنوز هم از همه کمتر تعصب مذهبی دارند.

یکبار دیگر باید به‌خاطر بیاوری که در هر دو کشور چین و هند استفاده از غلامان به‌آنصورت که در یونان یا رم یا پیش از آنها در مصر رواج داشت مرسوم نبود. یکنوع خدمتگاران خانگی بودند که غلام شمرده می‌شدند و در خانه‌ها کار می‌کردند اما وجود آنها تغییر عمده‌ای در وضع‌اجتماعی به‌وجودنمی‌آورد. وضع‌اجتماعی این کشورها بدون وجود آن غلامان خانگی هم ادامه می‌یافت. در صورتی که در یونان و رم باستانی چنین نبود. در آنجاها غلامان که تعدادشان بسیار زیاد بود یك عامل اصلی حساب می‌شدند و بار واقعی تمام کارها بر دوش ایشان بود. در مصر نیز همانطور بود. اگـر کارها و زحمت غلامان نبود هرمهای بزرگ مصر چگونه به‌وجود می‌آمد؟

من این نامه را با چین شروع کردم و قصدم این بود که داستان آن کشور را دنبال کنم. اما باز هم به‌موضوعات دیگر منحرف شدم و بطوری که می‌دانی این کار من بیسابقه نیست! شاید در نـامهٔ بعد بتوانیم بیشتر به‌چین بپردازیم.

۴۱

رونق و ترقی چین در دوران تانگ‌ها

۷ مه ۱۹۳۲

سابقاً برایت از خاندان پادشاهی تانگ در چین مطالبی گفتم. از آمدن آیین بودایی به‌چین،از اختراع صنعت چاپ واز بکاربردن امتحان و آزمایش برای انتخاب کارمندان دولت نیز چیزهایی متذکر شدم. در قرن سوم بعد از میلاد حکومت خاندان «هان» پایان یافت و امپراطوری وسیع چین به سه دولت تقسیم شد. این دوران تقسیم که به‌زمان «سه سلطنت» نامیده می‌شود چندین صدسال طول کشید تااینکه چین دوباره وحدت خود را باز یافت و به‌وسیلهٔ یك خانـدان جدید بصورت یك دولت واحد و نیرومند درآمد. این خاندان پادشاهی سلسلهٔ «تانگ» نامیده می‌شد که‌در اوایل قرن‌هفتم میلادی به‌سلطنت رسیدند.

اما حتی در دوران تقسیم و تجزیهٔ چین، و با وجود آنکه تاتارها از شمال به‌آن کشور حمله و هجوم می‌بردند فرهنگ و هنر چین ادامه داشت. دربارهٔ کتابخانه‌های بزرگ و نقاشیهای زیبایی که در چین وجود داشت گفتگو کردیم. هند هم نه فقط پارچه‌های ظریف و زیبا و سایر کالاهای خودراهمچنان به‌چین صادر می‌کرد بلکه نفوذ فکر و اندیشه و مذهب و هنر هند نیز به‌چین می‌رفت. بسیاری از مبلغین بودایی از هند به‌چین رفته و سنت‌های هنر هندی را هم با خود به‌چین بردند، همچنین بسیار ممکن است که عده‌ای از هنرمندان و استادان و صنعتگران هندی هم به‌چین رفته باشند.

آمدن آیین بودایی و افکار تازه از هند تأثیر فراوانی در چین داشت. البته چین یك کشور متمدن بود که سابقهٔ یك تمدن ممتد و عالی را پشت سر داشت. به‌این جهت نفوذ هند در چین مثل نفوذ مذهب واندیشه وهنر هنددریك‌کشور عقب مانده نبودکه آنجا راتصاحب‌کند.

در چین نفوذ مذهب و اندیشه و هنر هند با هنر و اندیشه‌های چینی مواجه می‌گشت. نتیجهٔ تماس و برخورد این دو جریان آن بود که

یك چیز تازه که با هر دو فرق داشت به‌وجود می‌آمد. این چیز تازه آثار هندی بسیار در خود داشت اما در عین حال اصولا چینی بود و شکل قالب‌ها و نمونه‌ها و طرحهای چینی را به‌خود می‌گرفت. بدین قرار آمدن این جریان فکری از هند تکان و جنبش تازه‌ای در زندگی هنری و فکری چین به‌وجود آورد و به‌آن جانی تازه بخشید.

به‌همین شکل پیام آیین بودایی و نفوذ هنر هندی تا نواحی دورتر شرقی یعنی تا «کره» و «ژاپن» هم می‌رفت و بسیار جالب است که ببینیم چگونه آن نواحی هم تحت تأثیر این نفوذها قرار می‌گرفتند. هر کشور این نفوذ را به‌شکلی می‌پذیرفت و قبول می‌کرد که موافق طبع خودش می‌بود و با خصوصیاتش سازگاری می‌داشت. بدینقرار هر چند که آیین بودایی در چین و ژاپن رونق و رواج یافت در هر جا جلوهٔ مخصوصی پیدا کرده است. آیین بودایی در هر یك از این دو کشور با آنچه در اصل از هند خارج شد تفاوت محسوسی دارد.

هنر نیز به‌همین قرار با محیط‌ها و با مردم مختلف تغییر می‌کند. در هند ما امروز مردمی داریم که هنر و زیبایی را از یاد برده‌اند. نه‌فقط روزگار درازی است که ما هیچ چیز و هیچ‌اثری که زیبایی بزرگ و عالی داشته باشد به‌وجود نیاورده‌ایم بلکه اغلب حتی لذت بردن از زیبایی و درك زیبایی را هم فراموش کرده‌ایم. آیا در کشوری که آزاد نیست زیبایی و هنر چگونه می‌تواند رونق پیدا کند؟ در تیرگی تابعیت و محدودیت هنر و زیبایی از میان می‌رود. معهذا اکنون که رؤیای آزادی در برابر ما قرار دارد احساس زیبایی هم کم‌کم در ما بیدار می‌شود. وقتی که آزادی فرا رسد خواهی دید که یك نهضت هنری و زیباپسندی بزرگ در این کشور به‌وجود خواهد آمد و از نو جان خواهد گرفت و امیدوارم که بتواند زشتی و نازیبایی خانه‌های ما، شهرهای‌ما و زندگیهای ما را از میان بردارد.

چین و ژاپن از هند خوشبخت‌تر بودند و به‌همین جهت هنوز هم مقدار زیادی از حس زیبایی و هنرمندی خود را حفظ کرده‌اند.

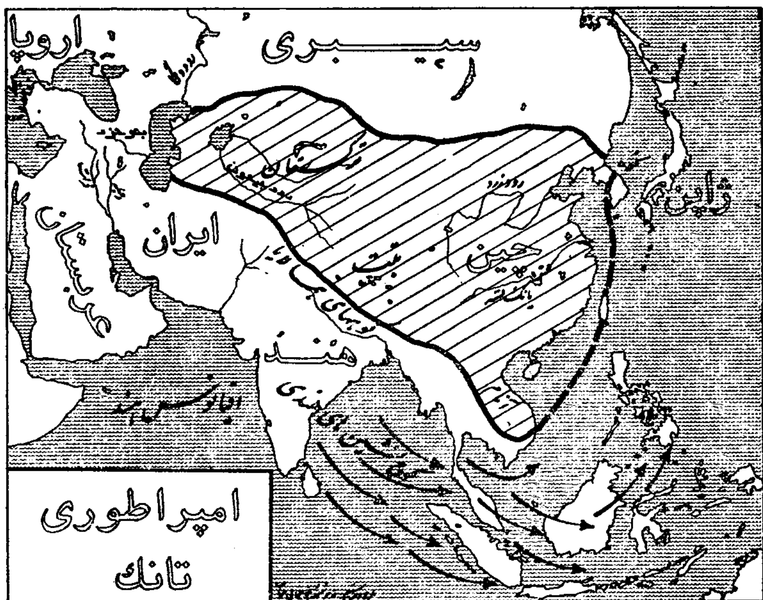
وقتی که آیین بودایی در چین انتشار یافت به‌تدریج بوداییان و راهبان هندی هرروز بیشتر ازپیش به‌چین می‌رفتند و راهبان بودایی چین‌نیز به‌هند وکشورهای دیگر سفر می‌کردند. برایت‌از «فا ـ هین» مطالبی گفتم. همچنین چیزهایی از «هیوئن ـ تسانگ» می‌دانی. این هردو نفر از چین به‌هند آمدند.

شرح بسیار جالب توجهی از مسافرت یکی از راهبان چینی به نام «هوئی‌شنگ» در دریای شرقی نیز باقی است. این مرد در سال ۴۹۹ میلادی به‌پایتخت چین آمد وگفت سرزمینی رادیده است که چندین هزار کیلومتر در شرق چین است و خود او آنجا را «فو ـ سانگ» می‌نامید. بطوری که می‌دانی در مشرق چین و ژاپن اقیانوس آرام است وممکن است که «هوئی ـ شنگ» از این اقیانوس عبور کرده باشد. شاید او« مکزیك» را دیده باشد زیرا در مکزیکو حتی در آن زمان یك تمدن قدیمی وجود داشت.

رئیس و رهبر مذهب بودایی در هند که نام یا لقبش «بودهیدـ هارما» بود و مجذوب انتشار و توسعهٔ این مذهب در چین شده بود از راه دریا و از جنوب به‌استان «کانتون» در جنوب چین رفت. شاید هم از آن جهت که آیین بودایی در هند تدریجاً رو به‌ضعف می‌رفت او به چنین سفری پرداخت. در سال ۵۲۶ میلادی که او به‌چین رفت مردی سالخورده و پیر بود. همراه او و بعد از او بسیاری از راهبان و روحانیان دیگر بودایی نیز به‌چین رفتند. گفته شده است که تنها در یکی از ایالات چین، درلو ـ یانگ، در این زمان بیش از ۳۰۰۰ راهب و روحانی‌هند بودایی و ۱۰۰۰۰ خانوادهٔ هندی اقامت داشتند.

چندی یکبار دیگر مذهب بودایی در هند جان گرفت و رونق‌یافت و از آنجا که هند محل تولد بودا و کانون نوشته‌های مقدس بودایی بود مقدسان بودایی را به‌خود جلب می‌کرد اما چنین به‌نظر می‌رسد که دوران عظمت و اوج مذهب بودا در هند بسر رسیده بود و از این پس چین کشور عمده و رهبری کنندهٔ مذهب بودایی می‌شد.

سلطنت خاندان تانگ با امپراطور «کائوتسو» در سال ۶۱۸ میلادی شروع شد که نه فقط تمامی چین را متحد ساخت و بصورت کشور واحدی در آورد بلکه قدرتش را در نواحی بسیار وسیعی توسعه داد که شامل آنام و کامبودیا در جنوب چین می‌شد و از غرب هم تا مرزهای ایران و دریای خزر می‌رسید. قسمتی از کره نیز جزئی از امپراطوری عظیم او شمرده می‌شد. پایتخت این امپراطوری شهر «سی ـ آن ـ فو» بود که در سراسر آسیای شرقی بخاطر وسعت و عظمت و فرهنگش شهرت داشت. سفیران و هیئت‌های مختلفی از ژاپن و از قسمت جنوبی‌کره که هنوز آزادبود به‌این‌شهرمی‌آمدندتا هنرو فلسفه و تمدن بیاموزند.



امپراطوران خاندان تانگ داد و ستد و بازرگانی خارجی و آمدن مسافران خارجی را به‌چین تشویق می‌کردند. برای خارجیانی که به‌چین می‌آمدند یا در آن کشور اقامت می‌گزیدند قوانین مخصوصی به‌وجود آمد که بنابر آنها خارجیان حتی‌المقدور طبق آداب و رسوم خودشان مورد قضاوت قرار می‌گرفتند.

از حدود سال ۳۰۰ میلادی عده‌ای از عربها در جنوب هند در نزدیکی کانتون ساکن شده بودند. البته این امر پیش از راه یافتن اسلام به‌چین و پیش از تولد محمد پیغمبر اسلام بود. باکمك این عربها که در چین مانده بودند بازرگانی وسیعی با کشورهای ماورای دریاها توسعه یافت که به‌وسیلهٔ کشتی‌های عربی و چینی انجام می‌گرفت.

شاید برایت تعجب‌آور باشد که سرشماری عمومی یعنی تعیین تعداد مردم و ساکنین یك کشور یکی از کارهای بسیار قدیمی چین است. حتی گفته می‌شود که در سال ۱۵۶ میلادی در چین یك سرشماری انجام گرفت. ظاهراً این کار در زمان سلسلهٔ «هان» صورت گرفته است. در آن سرشماری تعداد خانواده‌ها را حساب می‌کردند، نه مثل امروز تعداد افراد را. رویهمرفته چنین فرض می‌کردند که هر

خانواده پنج نفر دارد. طبق ایـن حساب چین در سال ۱۵۶ میلادی ۵۰۰۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته است.

البته این روش خیلی دقیق نیست امـا در نظر بیاور کـه حتی در دنیای غرب هم سرشماری یکی‌از چیزهای تازه است. تصور می‌کنم که نخستین سرشماری دوران جدید، درحدود ۱۵۰ سال پیش در ایالات متحدهٔ آمریکا انجام گرفت.

در اوایل دوران «تانگ»ها دو مذهب جدید دیگر هم در چین راه یافت که یکی مسیحیت بود و دیگری اسلام. مسیحیت به‌وسیلهٔ یکی از فرقه‌های مسیحی به‌چین آمد که در غرب آنها را رافضی‌وبدعت‌گذار شمرده و اخراج کرده بودند. آنها «نسطوری» نامیده می‌شدند.

در یکی از نامه‌هایم چندی پیش برایت نوشتم که چگونه میان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلافات و منازعات شدیدی پیدا شده بود. در نتیجه یکی از همین منازعات بود که نسطوریها از امپراطوری رم اخراج گشتند. ولی در عوض در چین و ایران و قسمتهای دیگر آسیا پراکنده شدند. آنها به‌هند نیز آمدند و موفقیت‌هایی هم‌بدست‌آوردند اما بعدها شاخه‌های دیگر مسیحیت‌و اسلام کـه در هند رواج یـافت نسطوریها را در خود تحلیل برد و دیگر آثاری از آنها بجا نماند. سال گذشته که از جنوب هند دیدن کردم خیلی متعجب شدم کـه یك گروه کوچك از ایشان را در قسمتی از جنوب دیدم. آیا آنها را به خاطر داری که کشیش ایشان ما را به چای دعوت کرد؟ او پیر مرد بسیار مطبوعی بود.

مدتی دراز طول کشید تا مسیحیت به‌چین رسید. اما اسلام خیلی زود به‌چین راه یافت. اسلام حتی چند سال زودتـر از آیین مسیحی نسطوری و در دوران حیات خـود پیغمبر اسلام به‌چین راه یـافت. امپراطور چین سفیران هر دو مذهب، هم مسلمان و هم نسطوری را با ادب ومهربانی پذیرفت وبه‌حرفهای آنها توجه‌کرد. نسبت به‌نظر هر دوی آنها علاقمندی نشان داد و با کمال بی‌طرفی رفتار می‌کرد. به عربها اجازه داده شد که در کانتون برای خود مسجدی بسازند. این مسجد هر چند که بیش از ۱۳۰۰ سال از عمر آن می‌گذرد هنوز هم وجود دارد و یکی از قدیمی‌ترین مساجد جهان می‌باشد.

همچنین امپراطور تانگ اجازه داد کـه یك کلیسا و صومعهٔ مسیحی نیز ساخته شود. درواقع این روش توأم با بردباری و تحمل

با روش تعصب‌آمیز مسیحی که در آن زمان در اروپا رواج داشت تضاد بزرگی دارد که بسیار نمایان است.

گفته می‌شود که صنعت ساختن کاغذ را عربها از چینی‌ها یاد گرفتند و بعد آن را به‌اروپا آموختند. یعنی در سال ۷۵۱ میلادی (قرن دوم هجری) نبردی میان عربهای مسلمان و چینی‌ها در ترکستان شرقی در آسیای مرکزی روی داد. عربها عده‌ای از چینی‌ها را اسیر ساختند و همین چینی‌ها بودند که ساختن کاغذ را به عربها یاد دادند.

سلطنت خاندان تانگ در حدود ۳۰۰ سال تا ۹۰۷ میلادی دوام کرد. بعضی‌ها می‌گویند که این ۳۰۰ سال بزرگترین و درخشانترین دوران‌های تاریخ چین بوده است که نه‌فقط فرهنگ یك سطح عالی داشت بلکه مردم هم در شادی و شادمانی و رفاه بسر می‌بردند. بسیاری چیزها را که غرب مدتها بعد آموخت یا کشف کرد چینی‌ها در آن زمان می‌دانستند. کاغذ سازی یکی از آنها بود که از آن سابقاً نام بردم. باروت یکی دیگر از چیزهایی بود که چینی‌ها کشف کرده بودند و می‌ساختند. آنها مهندسان بسیار خوبی داشتند و بطور کلی تقریباً از هر لحاظ از اروپای آن زمان بسیار پیش بودند. ممکن است بپرسیم که اگر آنها اینقدر جلو بودند پس چرا نتوانستند همچنان پیش بمانند و در علوم و کشفیات اروپا را رهبری کنند؟ اروپاهمچون‌جوانی‌که‌به دنبال یك پیر مرد بدود به‌زودی به‌آنها رسید و از بعضی جهات به‌هر صورت که بود جلو هم افتاد.

آیا چرا در تاریخ ملتها چنین چیزهایی پیش می‌آید؟ این موضوع یکی از دشوارترین مسائلی است که در برابر فیلسوفان قرار دارد و باید برای آن پاسخی پیدا کنند. از آنجا که تو هنوز یك فیلسوف نیستی که به‌این مسائل خیلی اهمیت بدهی من‌هم خیلی احتیاج ندارم که به‌آن بپردازم.

عظمت چین در این دوران طبعاً در سایر قسمت‌های آسیا که از نظر رهبری درهنر و تمدن به‌چین نظرداشتند تأثیرفراوانی می‌گذاشت.

پس از پایان امپراطوری گوپتا در هند دیگر ستارهٔ هند چندان درخششی نداشت. اما در چین هم طبق قانون طبیعی و اجتماعی، ترقی و تمدن بالاخره به‌تجمل و آسایش و تن‌پروری زیاد منتهی شد و در نتیجه در دستگاه دولت فساد راه یافت و موجب شد که مالیاتهای

و گاهی اوقات به‌تاریخ شکل‌می‌دهند. رهبران بزرگ مذهبی‌هم‌میلیونها نفوس را به‌حرکت آورده‌اند و با شور و شوق مشتعل ساخته‌اند اماآنها همیشه برایمان و اعتقاد مردم تکیه می‌کرده‌اند. و در این موارد معمولا هیجانات و احساسات مورد نظر بوده است و برانگیخته می‌شده است.

کار بسیار دشواری است که به‌تفکر واندیشهٔ مردم رجوع شود و پیشرفت عمده‌ای حاصل گردد زیرا متأسفانه بیشتر مردم فکر نمی‌کنند. مردم اغلب احساس می‌کنند و موافق احساس خودشان عمل می‌کنند. اما «شانکارا» تفکر واندیشه و عقل و منطق اشخاص را برمی‌انگیخت، به‌هیچوجه عبارات‌ودستورات قالبی را که در یك کتاب قدیمی ثبت شده است‌نقل‌نمی‌کردبلکه بانیروی استدلال به‌بیدار ساختن تفکرمی‌پرداخت.

اکنون برای ما این موضوع مطرح نیست که آیا استدلالات او درست بود یا نادرست. آنچه اهمیت دارد این است که او مسائل مذهبی را با شکل متفکرانه و استدلالی مطرح می‌ساخت و مخصوصاً بسیار جالب توجه است که باوجود این روش موفقیت عظیمی هم بدست آورد. این امر طرز تفکر طبقات حاکمهٔ آن زمانها را نیز به‌ما نشان می‌دهد.

شاید برایت جالب باشد که در میان فیلسوفان هندو مردی بود به‌نام «چارواکا» که آیین ضد خدایی (آته‌ئیسم) را موعظه می‌کرد یعنی می‌گفت خدایی وجود ندارد. اکنون مردم بسیاری در همه‌جای دنیا و مخصوصاً در روسیه هستند که به‌خدا اعتقاد ندارند. البته ما احتیاجی نداریم که در اینجا به‌این مسئله بپردازیم اما آنچه جالب‌توجه است این است که در هند قدیم‌الایام آزادی اندیشه و گفتار و بیان عقاید تا چه اندازه بوده است، آنچه امروز «آزادی وجدان و عقیده» نامیده می‌شود در هند وجود داشت و این چیزی است که در اروپا تا همین اواخر وجود نداشت و حتی هنوز هم اغلب با محدودیت‌های فراوان مواجه می‌گردد.

یك واقعیت‌دیگر که زندگی کوتاه اما پرحاصل «شانکارا» آن را نمایان ساخت وحدت فرهنگی هند بود. این موضوع درتمام طول‌تاریخ باستانی هند به‌نظر می‌رسد و جلوه می‌کند. بطوری که می‌دانی هند از نظر جغرافیائی کمابیش وحدت دارد. از نظر سیاسی هرچند که گاه به گاه همانطور که دیدیم تقریباً تحت تسلط یك قدرت و حکومت مرکزی قرار می‌گرفت بیشتر در حال تجزیه بود اما از نظر فرهنگی از همان آغاز کار واوان تاریخ وحدت داشت زیرا سراسر هند یك زمینهٔ فکری

آنها وجود دارد.»

در این نامه‌ام نامهای بعضی پادشاهان و سلسله‌ها را آورده‌ام که هرکدام برای خود دورانی وافتخاراتی داشته‌اند و بعد زمانشان سپری شده است و خودشان فراموش شده‌اند. اما در جنوب یك شخص بسیار نمایان ظهور کرد که مقدر بود در زندگی هند یك نقش خیلی حیاتی‌تر و مهم‌تر از پادشاهان و امپراطوران اجرا کند. این مردجوان به‌نام «شانکاراچاریا» مشهور است و محتملا در حدود اواخر قرن هشتم متولد شده و ظاهراً نبوغ فوق‌العاده‌ای داشته است. او به‌احیای آیین هندو پرداخت یا به‌عبارت بهتر یك نوع آیین هندوی متفکرانه به‌وجود آورد به‌نام«آیین‌شیوا» ویا(سائیویسم) وستایش«شیوا». «شانکاراچاریا» به‌مبارزه با آیین بودایی پرداخت و مبارزهٔ او یك مبارزهٔ فکری و استدلالی بود. یك سازمان جدید اجتماعی به‌وجود آوردکه «سانیاسی»ها نامیده می‌شدند و مثل «سنگهٔ» بودایی به‌روی تمام طبقات و کاست‌های مردم باز بود. برای این نظم جدید چهار مرکز در چهارگوشهٔ هند، در شمال، مغرب، جنوب ومشرق تأسیس‌کرد. در سراسر هند به‌سفرپرداخت و به‌هرجا که می‌رفت موفقیت بدست می‌آورد. بصورت یك‌فاتح‌به‌بنارس آمد اما یك فاتح افکار که بانیروی استدلال پیروز می‌شد. عاقبت به «کدارنات» در کوهستان هیمالایا رفت که برفهای ابدی از آنجا شروع می‌شود و در همان محل درگذشت. در موقع مرگش فقط سی و دو سال یا شاید کمی بیشتر عمر داشت.

نتایج کار «شانکاراچاریا» فوق‌العاده و درخشان است. براثر تعلیمات واقدامات او مذهب بودایی که از شمال هند به‌جنوب رانده شده بود تقریباً در هند از میان رفت. مذهب هندو مخصوصاً صورتی از آن که به‌نام «آیین ستایش شیوا» مشهور است مذهب عمدهٔ سراسر کشور شد. از نظر فکری باکتابها و تفسیرها و استدلالات او تمامی کشور به‌هیجان وجوش و خروش آمد. او نه فقط یك رهبر بزرگ طبقهٔ برهمنان گشت، بلکه تخیل و تصور توده‌های مردم هند را نیز مجذوب خویش ساخت. بسیار کم اتفاق می‌افتد که یك نفر مخصوصاً بخاطر نیروی فکری و معنوی خود رهبر بزرگی بشود و بتواند باهمین نیرو در میلیونها نفوس و در تاریخ اثر بگذارد.

چنین به‌نظر می‌رسد که سرداران و فاتحان بزرگ در تاریخ اثر می‌گذارند آنها یا محبوب واقع می‌شوند و یا مورد نفرت قرار می‌گیرند

بودند و می‌خواستند بت‌ها را نابود کنند.[۲] اما شاید یك علت دیگر خرابیهایی که به‌بار آوردند این بود که از معابد قدیمی به‌عنوان مراکز پادگانهای نظامی و قلعه‌های جنگی استفاده می‌شد.

بسیاری از معابد جنوب هند حتی هنوز هم صورت یك قلعهٔ نظامی را دارند که مردم می‌توانند اگر مورد حمله واقع شوند در آنجاها به دفاع از خودشان بپردازند. این معابد گذشته از جنبهٔ مقدس ومذهبی و مکان ستایش و پرستش برای موارد ومصارف دیگر هم به‌کار می‌رفتند. معابد معمولا مدرسهٔ دهکده، محل اجتماع عمومی دهکده، مقر «پنچایات گمهار» یا شورای دهکده و بالاخره در موقع لزوم دژ و قلعهٔ نظامی‌دهکده برای دفاع در مقابل دشمن مهاجم بودند. بدین‌قرار تمام زندگی دهکده در اطراف معبد متمرکز می‌شد و طبعاً کسانی هم که برهمهٔ کارها تسلط داشتند، روحانیان و راهبان معابد و برهمنان بودند. اما این واقعیت که معابد گاهی اوقات به‌عنوان قلاع نظامی به‌کار می‌رفتند ممکن است دلیلی برای ویران شدن آنها به‌وسیلهٔ مهاجمان مسلمان باشد.

از دوران مورد مطالعهٔ ما معبد بسیار زیبایی در «تانجور» باقی است که به‌دستور «راجاراجا» پادشاه «چولا» ساخته‌شده‌است. در شهر «بادامی» و همچنین در «کنجی‌وارام» نیز معابد زیبا وجود دارد اما زیباترین معابدی که از آن زمان برای ما باقی مانده است، معبد «کایلاسا» در «الورا» می‌باشد که بنای شگفت‌انگیزی است که از صخره‌های سخت تراشیده شده است. ساختمان این معبد در نیمهٔ دوم قرن هشتم‌شروع شده. همچنین قطعات زیبا ومجسمه‌های عالی مفرغی ازآن زمان باقی است‌که مخصوصاً مجسمهٔ مشهور «ناتاراجا» که‌رقص‌زندگی «شیوا» خدای هندو را نشان می‌دهد بسیار معروف است.

راجندرای اول پادشاه چولا تأسیسات آبیاری قابل توجهی در «چولا پورام» ساخت که از جمله یك مخزن آب داشت که بامصالح مستحکم ساخته شده بود ودر حدود ۳۰ کیلومتر طول داشت. یکصدسال پس از ساختمان این تأسیسات یك مسافر مشهور عرب به‌نام «البیرونی» آنها را دیده است و در شگفت مانده است. البیرونی دربارهٔ آنها می‌گوید: «اگر مردم سرزمین ما آنها را ببینند متعجب خواهند شد و نخواهند توانست آنها را توصیف کنند. کمتر ساختمانی شبیه ونظیر

۲ـ بطوری‌که در تاریخ ایران می‌بینیم سلطان محمود غزنوی از حملات خود به‌هند و خراب‌کردن بتکده‌ها افتخار می‌کرد.

و متجاوز بود. او فیلهای جنگیش را با کشتی به‌سواحل برمه بـرد و قسمت جنوبی آن‌سرزمین را فتح کرد. همچنین به‌نواحی شمالی هند نیز آمد و در آنجا پادشاه بنگال را شکست داد. بدین‌قرار امپراطوری «چولا» وسعت فراوان یافت و بزرگترین دولتی شد که از زمان گوپتاها به‌بعد در هند به‌وجود آمده بود. اما این دولت مدت زیادی دوام نکرد. راجندرا سردار جنگجوی بزرگی بود اما ظاهراً خیلی بیرحم و سفاك بود و برای جلب محبت کشورهایی که مسخر می‌ساخت هیچ کاری نمی‌کرد. او از سال ۱۰۱۳ تا ۱۰۴۴ سلطنت داشت و پس از مرگش امپراطوری «چولا» درهم شکست و بسیاری از حکومت‌های دست نشانده‌اش شورش کردند.

دولت «چولا» علاوه‌بر موفقیت‌های جنگی و نظامی برای داد و ستد دریایی هم شهرت فراوان داشت. پارچه‌های ظریف پنبه‌ای آنها در همه جا مشهور بود و خواستاران زیاد داشت. بندر «کاویریپادینام» بندر پرفعالیت و شلوغی بود که دائماً کشتی‌ها در آن رفت و آمد داشتند و کالاهای گوناگون را به‌سرزمین‌های دور دست حمل و نقل می‌کردند. در آنجا یك گروه از یونانیها یا «یاوانا»ها نیز سکونت داشتند. حتی در داستان «مهابهاراتا» هم به«چولا»ها اشاره شده است.

باز هم کوشیده‌ام که چند صد سال تاریخ جنوب هند را هرچه مختصرتر برایت بگویم. ممکن است که این کوشش من برای مختصر کردن تاریخ سبب ابهام و درهمی مطالب شود. اما نباید در انبـوه سلطنت‌ها و سلسله‌ها سردرگم شویم. ما باید تمام جهان را از نظر بگذرانیم و اگر یك قسمت کوچك آن حتی همان قسمتی که در آن‌زندگی می‌کنیم بیش از اندازه وقت ما را بگیرد هرگز نخواهیم توانست کـه به‌قسمتهای دیگر هم برسیم.

آنچه بیش از پادشاهان و فتوحاتشان اهمیت دارد وضع فرهنگی و هنری آن زمانها است. از نظر هنری در جنوب هند خیلی بیش ازشمال آثار قدیمی به‌جا مانده است. بیشتر بناها و ساختمانها و حجاریهای شمال هند در جریان جنگها و هجوم مسلمانها از میان رفته و ویران شده است اما درجنوب حتی وقتی که مسلمانها به‌آنجا رسیدند آثارهنری از خرابی مصون ماند. واقعاً تأسف‌آور است که بسیاری از بناهای زیبا و عالی در شمال هندویران شده است. مسلمانانی که به‌شمال هندتاختند از آسیای مرکزی بودند، نه از عربها ونسبت به‌مذهبشان‌بسیار متعصب

بود و در مشرق آنهم حکومت کالینگا (اوریسا) قرار داشت. به‌تدریج قدرت چالوکی‌ها افزایش یافت و حدود کشورشان از دریای غربی تا دریای شرقی رسید اما بعد «راشتراکوتا»ها آنها را از میان برداشتند.

بدین‌شکل بود که امپراطوریها و سلطنت‌های بزرگی در جنوب هند به‌وجود آمد که زمانی با یکدیگر تعادل داشتند و گاهی یکی از آنها قدرت بیشتری پیدا می‌کرد و بردیگران تسلط می‌یافت. در زمان سلطنت پادشاهان «پاندی» شهر «مادورا» یکی از مراکز بزرگ‌فرهنگ بود و شاعران و نویسندگان زبان «تامیل»[1] در آن گرد آمدند. اکثر آثار کلاسیك زبان تامیل در اوایل عهد مسیحیت به‌وجود آمده است.

حکومت «پالاواها» نیز ایام درخشانی برای خود داشت. پایتخت ومرکز آنها شهر «کانچی‌پورا» بود که حالا «کنجی وارام» نام دارد. مهاجرت هندیان به‌خارج واستعمار جزایر اقیانوسیه ومالزی تا اندازهٔ زیادی مربوط به‌زمان این حکومت بود.

بعدها امپراطوری «چولا» رونق و قدرت پیدا کرد و در حدود اواسط قرن نهم برجنوب مسلط گشت. این حکومت یك دولت دریایی بود و یك نیروی دریایی عظیم داشت که به‌وسیلهٔ آن خلیج بنگال و دریای عربستان را زیر تسلط‌گرفته‌بود. بندر عمدهٔ آن زمان«کاویری‌ـ پادینام» بود که در دهانهٔ رود«کاویری» قرار داشت. نخستین حکمران بزرگ این دولت «ویجایالایا» نام داشت. حکومت آنها به‌سوی شمال توسعه می‌یافت تا این‌که «راشتراکوتا»ها بطور ناگهانی آنها راشکست دادند. اما آنها توانستند که به‌زودی وضع خود را ترمیم کنند و در تحت حکومت «راجاراجا» که عظمت حکومت «چولا» را تجدید کرد موقعیت عمده‌ای بدست آورند. این امر در حدود اواخر قرن دهم اتفاق افتاد و درست مقارن بازمانی بود که سلطان محمود و ترکهای مسلمان به‌شمال هند هجوم می‌آوردند. طبعاً «راجاراجا» خیلی کم تحت‌تأثیر حوادثی که در مرزهای دور دست شمالی روی می‌داد قرار می‌گرفت واو همچنان با فتوحات واقدامات امپریالیستی خود سرگرم بود. و توانست «سیلان» را مسخر سازد. پادشاهان «چولا» مدت هفتاد سال در آنجا حکومت کردند.

پسر راجاراجا که «راجندرا» نام داشت نیز مانند پدرش جنگجو

---

[1] ـ تامیل یکی از زبانهای عمدهٔ هندوستان است.

۴۴

جنوب هند پادشاهان و سرداران متعدد و یك مردبزرگ به وجود می آورد

۱۳ مه ۱۹۳۲

«هارشا» شاه در سال ۶۴۸ میلادی درگذشت. اما حتی پیش از مرگش ابر کوچکی مرز شمال غربی هند را درناحیهٔ بلوچستان تیره ساخت. این ابر طلایهٔ طوفان عظیمی بود که در آسیای غربی وآفریقای شمالی واروپای جنوبی برانگیخته شده بود. در عربستان پیغمبر جدیدی ظهور کرده بود که محمد نام داشت ومذهب جدیدی را موعظه می‌کرد که اسلام‌نامیده می‌شد. اعراب باشور و هیجانی که از ایمان تازه‌شان پیدا کرده بودند، سرشار از اعتماد به‌خویش به‌سوی قاره‌ها راه افتاده بودند و به‌هرجا می‌رفتند فاتح می‌شدند. این واقعه بسیار حیرت‌انگیز بود وما باید این‌نیروی جدیدی‌را که به‌جهان آمد وتغییرات عظیمی در آن به‌وجود آورد مورد توجه و مطالعهٔ کامل قرار دهیم. اما پیش از آن باید نگاهی به‌جنوب هند بیفکنیم و ببینیم در آن زمان‌ها این ناحیه در چه‌وضعی بود و به‌چه چیز شباهت داشت.

عربهای مسلمان در زمان«هارشا» به‌بلوچستان رسیدند وبه‌زودی برقسمتی از نواحی «سند» مسلط گشتند اما در آنجا متوقف شدند و تا حدود ۳۰۰ سال‌بعد دیگرهجومی ازجانب‌مسلمانان برهند صورت‌نگرفت. بعد هم که این هجوم آغاز شد مستقیماً به‌وسیلهٔ عربها نبود بلکه به وسیلهٔ بعضی قبیله‌های‌آسیای مرکزی بودکه دین‌اسلام راپذیرفته بودند.

اکنون به‌جنوب هند باز می‌گردیم. در قسمت غربی و مرکزی هند حکومت «چالوکیان» که بطور عمده شامل استان «مهاراشترا» می‌گشت و پایتخت‌آنهم شهر «بادامی»بود. هیوئن‌تسانگ اهالی مهاراشترا را ستوده است و از شهامت آنها با تمجید و تحسین صحبت می‌کند و می‌گوید «آنها مردمی جنگجو هستند که روحی مغرور دارند، در مقابل نیکی سپاسگزارند و از بدی انتقام می‌گیرند» حکومت چالوکی‌ها از طرف شمال با دولت «هارشا» واز طرف جنوب با «پالاواها» همسایه

پروانه‌هایی که برروی گلها می‌نشینند، همه در موقعی که «سونگ‌یون» به‌این مناظر دلکش در این سرزمین دور دست خیره می‌شد او را به‌یاد وطنش می‌انداخت و خاطره‌هایش را برمی‌انگیخت و افکار او چنان غمزده واندوهناك بود که موجب بیماری شدید او گردید!»

یکبار دیگر از کوهستانهای شمالی عبور کرد و به‌وطن خود بازگشت. در موقع عبور از رود سند در آب افتاد و چیزی نمانده بود که غرق‌شود. در این واقعه بسیاری از کتابهای باارزشی که باخود داشت شسته شد و از میان رفت. باوجود این توانست مقدار زیادی از نوشته‌های خطی هندی را حفظ کند و ترجمه کردن آنها به‌زبان چینی سالها عمر او را مشغول می‌داشت. در موقع بازگشت به‌چین امپراطور چین در پایتخت خود «سی ـ آن ـ فو» از او به‌گرمی استقبال کرد و همین امپراطور بود که او را واداشت و تشویق کرد تا شرح سفرهایش را بنویسد.

هیوئن توصیف ترکهایی را که در آسیای مرکزی دیده است نیز برای ما نقل می‌کند. آنها قبایل تازه‌ای بودند که سالها بعد به‌غرب رفتند و حکومت‌ها و سلطنت‌های متعددی را واژگون ساختند. همچنین نقل می‌کند که صومعه‌های بودایی در سراسر نواحی آسیای‌مرکزی وجود داشت. در واقع صومعه‌های بودایی در آن زمان در ایران، عـراق یا بین‌النهرین، خراسان، موصل و تا حدود مرزهای سوریه یافت می‌شد.

هیوئن دربارهٔ مردم ایران می‌گوید که آنها «به‌دانش وآموزش اهمیت زیاد نمی‌دهند اما تمام وجودشان را به‌کارهای هنری اختصاص می‌دهند و کشورهای همسایه برای کارهای آنها ارزش فراوان قائل هستند.»

آن مسافران و جهانگردان آن روز مردمانـی بسیار عالیقـدر بودند! اکنون حتی مسافرت به‌قلب آفریقا و به‌قلب شمال یا قطب جنوب در مقایسه باسفرهای عظیم آن زمانهای سابق کار کم‌اهمیتی به‌نظر می‌رسد. آنها سالها و سالها در کوهستانها و بیابانها در حرکت‌بودند در حالی‌که رابطه‌شان با دوستانشان بکلی قطع می‌شد. شاید آنها هم گاهی غربت ودلتنگی احساس می‌کردند اما غیورتر از آن بودند که این احساس ناراحتی خود را بیان کنند.

بااینهمه یکی از مسافران آن زمان در نوشته‌هایش نشان می‌دهد که چگونه وقتی دور از وطنش بوده احساس دلتنگی می‌کرده و فکرش با اشتیاق متوجه سرزمین مادریش می‌شده است. نـام این مسافـر «سونگ‌ـیون» بود و ۱۰۰ سال پیش از هیوئن تسانگ به‌هند آمد و در نواحی کوهستانی «گاندهارا» در شمال غربی هند سفر کرد.

اوست که در نوشته‌هایش می‌گوید: «نسیم لطیفی که در هوا می‌ـ وزد، آواز پرندگان، درختهایی که جامهٔ زیبای بهاری بـه‌تن دارند،

که در طول هزاران سال میلیونها نفر را هرسال به‌آنجا و به‌محلی که رودهای «گنگ» و «جمنا» باهم می‌آمیزند کشانده است.

هیوئن‌تسانگ نقل می‌کند که چگونه «هارشا» پادشاه هند با آنکه خودش بودایی بود در این جشن مخصوص هندوها و مراسم مذهبی‌آنها شرکت می‌کرد. حتی فرمانی صادر کرده بود که از تمام مردم فقیر و محتاج طبقات پنجگانه هندو دعوت می‌کرد که در موقع مراسم «ملا» میهمان او باشند. این دعوت در واقع کار بزرگی بود که حتی برای‌یك امپراطور هم اهمیت فراوان دارد. زیرا چه بسیار مردمی هم‌که احتیاج نداشتند در آن شرکت می‌کردند. گفته می‌شود که در هرروز حدود ۱۰۰۰۰ نفر میهمان هارشا می‌شدند و به‌تمام آنها غذا داده می‌شد.

هرپنج سال یکبار هارشا تمام گنجینهٔ اضافی خود را از طلا و جواهرات و حریرها و غیره هرچه داشت همه را در مراسم ملا صرف و پخش‌می‌کرد. حتی‌تاج‌ولباسهای‌گرانبهایش‌را نیز به‌دیگران‌داد وخودش‌از خواهرش «راجاشری» یك جامهٔ ساده شبیه دیگران گرفت که حتی آن هم نو نبود و قبلا پوشیده شده بود.

هارشا که یك بودایی مؤمن بود کشتن حیوانات رابرای تهیهٔغذا ممنوع ساخت. این کار به‌منظور مخالفت با برهمنان نبود زیرا پس از ظهور بودا آنها هم به‌تدریج به‌گیاهخواری می‌پرداختند و کمتر گوشت مصرف می‌کردند.

در کتاب هیوئن‌تسانگ مقداری اطلاعات کوچك و شیرین هم هست که مسلماً برایت جالب می‌باشد. مثلا نقل می‌کند که در هند وقتی که کسی بیمار می‌شدبلافاصله مدت هفت روز روزه می‌گرفت. بیشتر مردم در ظرف این مدت و با همین روزه و پرهیز شفا می‌یافتند. اما اگر بیماری ادامه می‌یافت پس از هفت روز دوا می‌خوردند. گویا در آنوقت بیماری‌ها خیلی زیاد و همه جاگیر نبود و مردم هم زیاد در جستجوی پزشکان و طبیبان نبودند!

یکی از خصوصیات بسیار جالب هند در آن زمان‌ها احترام و اهمیتی بود که حکمرانان و سرداران نظامی برای مردمان دانشمند وبا فرهنگ قائل می‌شدند. در هند و در چین می‌کوشیدند که اهمیت و اعتبار و افتخار را به‌دانش و فرهنگ بدهند و نه به‌قدرت‌های مادی و به‌زور و ثروت دارایی.

هیوئن‌تسانگ پس از آنکه سالهای درازی را در هند گذراند

کسانی که در املاك و اراضی سلطنتی کشت و زرع می‌کنند یك ششم محصول را به‌عنوان بهرهٔ مالکانه واجارهٔ زمین می‌پردازند، بازرگانانی که به‌کار تجارت مشغول هستند همیشه در رفت و آمد هستند و دادوستد خود را دنبال می‌کنند.»

هیوئن‌تسانگ در هند ملاحظه کرده بود که آموزش عمومی‌سازمان منظمی داشت و ازاوان کودکی شروع می‌شد. پس از اینکه تعلیمات مقدماتی وابتدایی به‌کودکان داده می‌شد دختران و پسران از سن هفت سالگی به‌آموختن پنج «شاسترا» می‌پرداختند. در زمان ما «شاستراها» به‌معنی کتابهای مذهبی هستند اما در آن ایام به‌معنی تمام علـوم و دانش‌ها بودند. پنج «شاسترا» عبارت بودند از: ۱ـ دستور زبان ۲ـ علم هنرها و صنایع و پیشه‌ها ۳ـ پزشکی ۴ـ منطق ۵ـ فلسفه. آموزش این موضوعات تا دانشگاهها دنبال می‌شد و ادامه می‌یافت و معمولا در حدود سی سالگی به‌پایان می‌رسید. تصور می‌کنم که طبعاً تعدادکسانی که تا این حدود و این سن آموزش خود را دنبال می‌کردند زیاد نبود اما ظاهراً آموزش ابتدایی نسبتاً توسعهٔ فراوان داشت زیرا تمام راهبان و روحانیان مذهبی معلم بودند و هرگز کمبود معلم وجود نداشت.

هیوئن‌تسانگ مخصوصاً تحت‌تأثیر فراوان شوق و علاقه‌ای که در مردم هند برای آموختن وجود داشت قرار گرفت و در کتابش مخصوصاً این نکته را متذکر شده است.

هیوئن توصیفی از مراسم بزرگ «کومبه‌ملا» در «پرایاگ»[۴] را نیز نقل کرده است. هروقت که یکبار دیگر مراسم «ملا» را دیدی فکر کن که ۱۳۰۰ سال پیش هیوئن‌تسانگ چنین منظره‌ای را دیده است و به‌خاطر بیاور که حتی در آن زمان نیز این مراسم بسیار قدیمی بود که از دوران «ودی» همچنان ادامه داشته است.

شهرالله‌آباد ما در مقایسه با این اصل و نسب بسیار قدیمی و کهنسالش مثل یك کودك چند روزه می‌باشد. الله‌آباد در حدود ۴۰۰ سال پیش به‌وسیلهٔ اکبر شاه بنیان نهاده شد و پیش از آن در آنجـا پرایاگ وجود داشت. اما از خود پرایاگ هم قدیمی‌تر جذبه‌ای است

۴ـ پرایاگ نام شهر قدیمی است که در محل الله‌آباد کنونی قرار داشت و درمحلی بودکه‌رود جمنا و رود گنگ به‌هم‌می‌پیوندند و درنظرهندوان‌مقدس و در آنجا مراسم مذهبی و غسل در گنگ به‌عمل‌می‌آید. این مراسم تقریباًشبیه مراسم حج مسلمانان است که هرسال دهها هزار نفر در آن شرکت می‌کنند.

آن اثر گذاشته بود و زبانش با زبانهای سانسکریت، پارسی قدیم، لاتین و سلتی خویشاوندی داشت. می‌بینی که در اینجا هم یك اختلاط عجیب و حیرت‌انگیز به‌وجود آمده بود!

هیوئن‌تسانگ از آنجاراه خود را میان سرزمینهای‌ترکستان ادامه داد. «خان بزرگ» که مذهبش بودایی بود قسمت عمده‌ای از آسیای مرکزی را تحت تسلط خود داشت. هیوئن‌تسانگ در راه خود به‌سمرقند رفت که یك شهر بسیار قدیمی به‌شمار می‌رفت و تقریباً ۱۰۰۰ سال پیشتر اسکندر از آن عبور کرده بود. ازآنجا به‌بلخ و بعد به‌درهٔرودکابل و کشمیر وهندآمد.

آن زمان اوایل سلطنت خاندان تانگ در چین بود و دورانی بود که «سی ـ آن ـ فو» پایتخت آنها یك مرکز بزرگ هنر و آموزش و فرهنگ شمرده می‌شد و چین از لحاظ تمدن رهبر و پیشوای جهان‌بوده. بدین‌قرار باید به‌خاطر داشته باشی که هیوئن‌تسانگ از کشور بسیار متمدن خودش آمده بود و بنابراین معیارها و میزان سنجش ومقایسهٔ او خیلی عالی بوده است و به‌همین‌جهت شهادت و اظهار نظر او دربارهٔ اوضاع آن روزی هند بسیار مهم و با ارزش است.

هیوئین‌تسانگ مردم‌هند وتأسیسات‌اداری‌آن‌را مورد ستایش قرار داده است ومی‌گوید: «نسبت به‌مردم عادی احترام دارند، هرچند که طبعاً روشن‌بین هستند ودرستکار وشریف می‌باشند، در مورد پول تزویر و حیله ندارند و در برقراری عدالت وضع قابل توجهی دارند... در رفتار و روش‌خود متقلب وخیانتکارنیستند، به‌انجام سوگندها وتعهدات خود پایبند می‌باشند، در مقررات حکومتی و دولتی ایشان صداقت و راستی نمایانی وجود دارد، در حالی‌که رفتار عادی ایشان بیشتر با نجابت و ترس همراه است، با خیانتکاران و شورشیان با ملاحظه رفتار می‌کنند و تعداد این قبیل اشخاص در میان ایشان بسیار کم است و فقط برحسب اتفاق ممکن است که آشفتگی و ناراحتی پیش آید.»

کمی بعد می‌گوید: «از آنجاکه ادارهٔ امور حکومت ودولت‌براساس اصول روشن ومعینی قرار دارد دستگاه اجرایی بسیار ساده است.... مردم به‌کارهای اجباری وادار نمی‌شوند.... بدین‌قرار مالیاتهای‌عمومی سبك و ناچیز است ومأمورین دولتی آن را باملایمت وصول می‌کنند. هرکس چه ثروت و دارایی خودش را و چه زمینی را که برای کشت و زرع وزندگی به‌کار می‌رود با فراغت و آسودگی خاطر اداره می‌کند،

آغاز کرد و از میان صحرای «گبی» گذشت و از این آزمایش دشوار به زحمت جان به‌سلامت برد و بعد به‌قلمرو حکومت «تورفان» رسید که در کناره‌های این کویر قرار داشت. این حکومت در واقع یك واحهٔ فرهنگی عجیب در دل صحرا بود.

تورفان اکنون‌یك شهر مرده و ویرانه است که باستانشناسان و عتیقه شناسان در آنجا حفاری می‌کنند تا آثار کهنه‌ای بدست آورند. اما در قرن هفتم و موقعی که هیوئن‌تسانگ از آنجا عبور کرد شهری پر از زندگی بود که یك فرهنگ عالی داشت. این فرهنگ و تمدن اختلاط بسیار جالبی از تمدن‌های هندی وچینی وایرانی وحتی مقداری هم اروپایی بود. درآنجا مذهب بودایی رواج و رونق داشت: نفوذهندی به‌وسیلهٔ زبان سانسکریت نمایان بود و روشهای زندگی تا اندازهٔزیادی از چین وایران اقتباس شده بود[۳]. زبان آنها آنطور که ممکن است تصور شود مغولی نبود بلکه یك زبان هندو اروپایی بود که از جهات گوناگون به‌زبان «سلتی» اروپا شباهت‌داشت. عجب‌تر آنکه درحجاریهای دیوار آن نقوشی هست که به‌نقاشیهای اروپایی شباهت زیاد دارد. حجاریهای متعدد دیواری که نقوش بودا و «بودیساتواها» و خدایان والهه‌ها را نمایش می‌دهد و در آن شهر بدست آمده بسیار زیبا و عالی است. بقراری‌که منقد و باستانشناس فرانسوی آقای «گروسه» نقل می‌کند جامه‌های الهه‌ها اغلب شبیه لباسهای الهه‌های هندی و یونانی می‌باشد و به‌قول او «ترکیب زیبایی از نرمش هندو و بلاغت یونانی و لطف چینی را به‌وجود می‌آورند.»

تورفان هنوز هم وجود دارد و می‌توان جای آن را در روی نقشه‌ها دید، اما اکنون یك محل کم‌اهمیت است. چقدر عجیب است که مدتها قبل در قرن هفتم میلادی جریانهای غنی و بزرگ فرهنگی که از نواحی دور دست می‌آمدند در اینجا باهم برخورد می‌کردند و متحد می‌شدند و یك ترکیب عالی وموزون را به‌وجود می‌آوردند!

هیوئن‌تسانگ از تورفان به«کوچا» رفت که یك شهر بزرگ‌دیگر در آسیای مرکزی آن روزی بود و تمدنی درخشان و عالی داشت و مخصوصاً بخاطر موسیقیدانها و لطف و زیبایی زنانش بسیار مشهور بود. مذهب و هنر آنجا از هند رفته بود، ایران در فرهنگ و بازرگانی

۳ـ آثار باستانشناسی که در حفاریهای تورفان بدست آمده است ازنظر تاریخ تمدن ایران اهمیت فراوان دارد.

نواحی مختلف دیده است. تصاویری که از اشخاص واهالی قسمتهای مختلف هند توصیف می‌کند بسیار عالی است و حتی امروز هم صحیح به‌نظر می‌رسد. او در کتاب خود داستانهای خیالی فراوانی را که شنیده است و همچنین بسیاری از معجزات منسوب به‌بودا و «بودیساتواها» را (مظاهر بررا) نقل کرده است.

یکی از داستانهای بسیار شیرین او همان داستان مرد به‌اصطلاح بسیار دانشمندی است که صفحات مسین به‌شکم خود بسته بود که از شدت دانش شکمش نترکد و من سابقاً نقل او را برایت نوشته‌ام.

«هیوئن‌تسانگ» سالها در هند ماند و مخصوصاً چند سال از عمر خود را در دانشگاه «نالاندا» گذراند که در نزدیکی «پاتالیپوترا» بود. «نالاندا» که در عین‌حال یك صومعه و یك دانشگاه بودایی بود اهمیت و شهرت فراوان داشت. به‌طوری‌که گفته می‌شود زمانی در آن درحدود ۱۰۰۰۰ نفر دانشجو و طلبه و راهب و روحانی بودایی زندگی می‌کردند. این دانشگاه یکی از مراکز عمدهٔ تعلیمات بودایی بود و رقیبی برای شهر «بنارس» به‌شمار می‌رفت که مرکز عمدهٔ تعلیمات و آموزش آیین برهمنی هندو بود.

در یکی از نامه‌های‌سابقم برایت گفتم که در زمان سابق هند را سرزمین ماه یا سرزمین «ایندو» می‌نامیدند. هیوئن‌تسانگ هم این‌مطلب را نقل می‌کند و شرح می‌دهد که این اسم چگـونه منـاسب و شایسته می‌باشد. ظاهراً حتی در زبان چینی هم کلمهٔ «این‌ـتو» نام ماه است بنابراین برای تو بسیار آسان است که یك نام چینی هم برای خودت داشته باشی![۲]

هیوئن‌تسانگ در سال ۶۲۹ میلادی به‌هند آمد. در موقعی که سفرش را از چین شروع کرد بیست و شش سال داشت. در یکی از کتابهای چینی نقل شده است که او مردی بلندبالا و خوش‌قیافه بود. «رنگش ملایم و چشمهایش درخشان بود، رفتاری بزرگ و شاهانه‌داشت وانگار از صورتش لطف و گشادگی می‌درخشید، عظمت آبهایی که‌زمین را احاطه کرده‌اند با صفا و درخشش نیلوفری که از میان آبها بیرون می‌آید در او جمع بود.»

باوجود آنکه امپراطور چین هم بامسافرت او موافقت نکرده بود تنها، با بهیکشو (لبادهٔ) بودایی زعفرانی رنگش این سفر بزرگ را

۲ـ نام مخفف و کوچك ایندیرا دختر نهرو «ایندو» می‌باشد.

«هارشاـواردهانا» به‌جنگ پرداخت و برای نجات خواهرش «راجاشری» رفت. آن زن جوان و بیچاره که توانسته بود از چنگ هونها به کوهستانها بگریزد چون از دست رنجها ومصیبتها به‌جان آمده بود تصمیم گرفت به‌زندگی عادی خود پایان دهد. گفته می‌شود که درست در موقعی که می‌خواست تصمیمش را عملی سازد و خودش را بصورت یك «ساتی» (راهبه) درآورد، برادرش «هارشا» او را پیدا کرد. و از این تصمیم بازداشت و نجاتش داد.

هارشا پس از آنکه از کمك به‌خواهرش و نجات دادن او آسوده شد پیش از هرکار راجۀکوچکی‌که خائنانه برادرش را کشته‌بود مجازات کرد و نه‌فقط این راجۀ کوچك را کیفر داد بلکه سراسر شمال هند را از دریای بنگال تادریای عربستان مسخر ساخت و از جنوب تاحدود کوهستان «ویندهیا»را فتح‌کرد. درماورای‌کوهستان ویندهیا امپراطوری «چالوکیان» قرار داشت و در اینجا بود که نیروهای هارشا متوقف شد.

«هارشاـواردهانا» شهر کانوج را پایتخت خود ساخت. از آنجاکه خودش یك شاعر و نمایشنامه‌نویس بود گروهی از شاعران وهنرمندان را گرد خود جمع کرد وکانوج شهر مشهوری شد. هارشا یك بودایی مؤمن و معتقد بود. مذهب بودا در آن زمان به‌عنوان یك مذهب خاص و جداگانه در هند خیلی ضعیف شده بود ومذهب برهمنی هندو آن را بلعیده بود ودر خود تحلیل برده بود. چنین به‌نظر می‌رسد که هارشا آخرین پادشاه بزرگ هند بود که مذهب بودایی داشت.

در زمان سلطنت هارشا بود که «هیوئن‌تسانگ»[1] رفیق قدیمی ما و مسافر مشهور چینی به‌هند آمد. سفرنامه‌ای که او نوشته است مطالب فراوانی دربارۀ هند و سرزمین‌های آسیای مرکزی که او در موقع آمدن به‌هند از آنها عبور کرده است در بردارد. هیوئن تسانگ هم یك بودایی مؤمن بود و به‌هند آمده بود که مکانهای مقدس بودایی را زیارت کند و متن‌های مقدس مربوط به‌مذهب بودا را جمع‌آوری کند. او درست از وسط صحرای «گبی» عبور کرد و به‌هند آمد. در راه خود شهرهای بزرگ تاشکند و سمرقند و بلخ وختن و یارقند را نیز دیدن کرد. بعد هم در سراسرهند سفر کرد و شاید به‌سیلان هم رفت. کتاب او مجموعۀ عجیب و جذابی از حوادث وملاحظات مختلفی است که در سرزمین‌ها و

۱ـ نام «هیوئن‌تسانگ» بصورت «یوئن‌چانگ» یا «یووان‌چوانگ» یا«سوآن تسانگ» هم تلفظ می‌شود. (یادداشت مؤلف)

۴۳

«هارشا ـ واردهانا» و «هیوئن‌تسانگ»

۱۱ مه ۱۹۳۲

اکنون دوباره به‌هند باز خواهیم گشت. هون‌ها شکست خوردند و رانده شدند اما بسیاری از آنها در گوشه‌کنارهای هند باقی ماندند. بعد از «بالادیتیا» سلسلهٔ بزرگ پادشاهان «گوپتا» هم روبه‌انقراض نهاد و از میان رفت و باز سلطنتها و دولت‌های متعددی در شمال به‌وجود آمد. در جنوب هم«پولاکسین» امپراطوری «چالوکیان» را برقرار ساخت.

اکنون در محلی که از شهر «کانپور» دور نیست شهر کوچك «کانوج» واقع شده است. کانپور اکنون شهر بزرگی است اما با کارخانه‌ها و دودکشهای بلندش شهر زشتی شده است و کانوج هم محل کوچکی است که کمی از یك دهکده بزرگتر می‌باشد. اما در دورانی‌که از آن صحبت می‌کنیم «کانوج» پایتخت بزرگی بود که بخاطر شاعران و هنرمندان و فیلسوفانش شهرت داشت و «کانپور» هنوز اصلا به‌وجود نیامده بود و تا صدها سال بعدها هم هنوز وجود نداشت.

کانوج نام جدیدی است. نام اصلی آن «کانیاـکوبجا» می‌باشد که به‌معنی «دختر کوژپشت» می‌باشد. بنابریك افسانهٔ قدیمی یکی از حکیمان باستانی که آنها را «ریشی» می‌نامند از اینکه مورد بی‌اعتنایی پادشاه قرار گرفت آزرده و خشمگین گشت و هرصد دختر آن پادشاه را نفرین کرد و آنهاکوژپشت و قوزی شدند و چون آنها در این شهر زندگی می‌کردند آنجا به‌نام «شهر دختران کوژپشت» یا «کانیاـکوبجا» نامیده شد.

ما هم برای رعایت اختصار آن را کانوج می‌نامیم. وقتی که هونها به‌هند هجوم آوردند «راجه» کانوج را کشتند و زن او «راجاشری» را اسیر ساختند. به‌این جهت برادر «راجاشری» که «راجه‌ـواردهانا» بود برای آزاد ساختن‌خواهرش به‌جنگ باهونها پرداخت و آنها را شکست داد اما خودش براثر یك خیانت کشته شد. در این وقت برادر جوانترش

عین حال شهر تازه‌ای به‌شمار می‌رود. درصورتی که «کیوتو» روح ژاپن را به‌ما نشان می‌دهد وخاطرات بیش ازهزار سال را درخود دارد.

«کاکاتومی ـ نو ـ کاماتوری» مؤسس و بنیان‌گذار خانوادهٔ «فوجی‌وارا» بود که در تاریخ ژاپن نقش عمده‌ای داشته است. این خانواده در حدود ۲۰۰ سال درواقع برژاپن حکومت داشتند. امپراطوران را که‌بیشتر همچون عروسکی دردست آنها بودند به‌میل‌خودشان‌انتخاب می‌کردند و آنها را مجبور می‌ساختند که با دختران این خانواده ازدواج کنند. از آنجا که از افراد شایستهٔ خانواده‌های دیگر بیمناك بودند آنها را ناگزیر می‌ساختندکه از کارهاکناره‌گیری‌کنندو به‌دیرها وصومعه‌ها بروند.

در زمانی که پایتخت ژاپن در شهر«نارا» بود امپراطور چین پیامی برای حکمران ژاپن فرستاد و او را «امپراطور تای ـ نیه ـ پونگ ـ کوك» نامیدبه‌معنی «امپراطورسرزمین بزرگ خورشیدطالع» می‌باشد. ژاپنی‌ها ظاهراً از این عنوان خیلی خوششان آمد زیرا وزن و طنین بیشتری داشت و پرشکوه‌تر از «یاماتو» بود. بدین قرار آنها هم از آن پس کشورشان‌را «دای‌نیپون» یعنی «سرزمین خورشیدطالع» نامیدند و هنوز هم اسم ژاپن برای خود ژاپنی‌ها همین کلمه است.

کلمهٔ ژاپن هم به‌شکل عجیبی از «نیپون» مشتق شده است. به این ترتیب که ۶۰۰ سال پس از آن پیام و آن عنوان، یك مسافر معروف ایتالیایی به‌نام «مارکوپولو» از چین دیدن کرد. او هرگز به ژاپن نرفت اما در سفرنامهٔ خود دربارهٔ این کشور هم مطالبی از آنچه شنیده بود نوشت. او کلمهٔ «نیه ـ پونگ ـ کوك» را که در چین وجود داشت شنیده بود و آن را در کتابش بصورت «چی‌پانگو» نقل کرد و کلمهٔ ژاپن بعدها از همین «چی‌پانگو» مشتق شد و به‌وجود آمد.

نمی‌دانم برایت گفته‌ام یا آیا خودت می‌دانی که چطور و چرا کشور ما «ایندیا» و «هندوستان» نامیده می‌شود؟

این‌هردواسم‌از نام‌رود «ایندوس» یا «سیندهو» (رود سند) مشتق گشته است‌که‌بدین‌قرار «رود سند» می‌شود. یونانیها بخاطر رود سند کشور ما را «ایندوس» می‌نامیدند و کلمهٔ «ایندیا» از این کلمه به‌وجود آمده است. همچنین ایرانیها از کلمهٔ «سیند هو» لغت «هندو» راساختند و کلمهٔ «هندوستان» هم از آن مشتق شد و رواج یافت.

و اطاعت‌داشته باشند. اما خود امپراطور در ژاپن اغلب همچون عروسکی در دست دیگران بوده است و قدرت واقعی نداشته است. قدرت و اقتدار واقعی در دست چند خانوادهٔ بزرگ یا چند قبیله بود که پادشاه‌ساز بودند و پادشاهان و امپراطوران را موافق میل و صلاح خودشان انتخاب می‌کردند.

نخستین خانوادهٔ بزرگ ژاپنی که در تاریخ آن کشور ظاهر می‌شود و قدرت دولتی را در دست داشته است، خانوادهٔ «سوگا» بوده است. چون‌این‌خانواده‌مذهب‌بودایی‌راپذیرفتند این‌مذهب‌به‌صورت‌مذهب درباری‌ورسمی‌درآمد. یکی‌ازرهبران‌وروٌسای این‌خانواده‌به‌نام«شوتوکو‌ـ تائی‌شی»یکی از بزرگترین مردان تاریخ ژاپن است. او یك بودایی صمیمی و یك هنرمند با استعداد و قابل بود که افکارش تحت تأثیر آثار کلاسیك آیین کنفوسیوس چینی‌بود و کوشید که حکومتی براساس اخلاق بنا نهد، نه براساس زور و قدرت. در آن زمان ژاپن پر از قبایل متعددی بود که روٌسای آنها تقریباً برای خود استقلال داشتند و با یکدیگر می‌جنگیدند و از هیچ قدرت مرکزی اطاعت نمی‌کردند. امپراطور هم با وجود عنوان و لقب پر طنینش فقط رئیس یکی از قبیله‌ها بود. «شوتوکوتائی‌شی» کوشید که این وضع را تغییر دهد و یك دولت مرکزی نیرومند به‌وجود آورد. به‌این منظور روٌسای مختلف قبایل و اشراف را بصورت تابعان و فرمانبرداران امپراطور در آورد. این کار در حدود ۶۰۰ میلادی صورت گرفت.

اما بعد از مرگ «شوتوکوتائی‌شی» خانوادهٔ سوگا از مقام خود رانده شد. کمی بعد مرد دیگری به‌روی کار آمد که در تاریخ ژاپن بسیار مشهور است. او «کاکاتومی ـ نو ـ کاماتوری» نام داشت. در دستگاه حکومتی تغییرات گوناگون و فراوانی به‌وجود آورد و بسیاری از روش‌های چینی را تقلید کرد اما روش امتحان کارمندان عالیرتبه دولت را که در چین وجود داشت تقلید نکرد. در این موقع امپراطور ژاپن خیلی بیش از رئیس عادی یك قبیله اعتبار و اهمیت داشت و دولت مرکزی قدرت زیاد پیدا کرد.

در این دوران بود که شهر «نارا» پایتخت ژاپن شد اما این امر مدت زیادی طول نکشید. درسال ۷۹۴ میلادی شهر «کیوتو» پایتخت شد و در حدود ۱۱۰۰ سال در این مقام باقی بود تا اینکه در اواخر قرن پیش «توکیو» جای آن را گرفت. توکیو شهر بزرگی است اما در

استفاده قرار دهند. در ژاپن و در رم و در سایر جاها ستایش و پرستش قدرت را به‌مردم تعلیم می‌داده‌اند و بعدها خواهیم دید که این کار چه زیانهایی برای ما به‌وجود آورده است.

وقتی که آیین جدید بودا به‌ژاپن راه یافت تا اندازه‌ای با مذهب قدیمی شینتو تصادم پیدا کرد. اما هردو به‌زودی توانستند در کنار هم مستقر گردند و تا امروز هم به‌همین شکل ادامه یافته‌اند. رواج مذهب شینتو هنوز هم بیشتر از مذهب بودایی است و طبقهٔ حاکمهٔ آن کشور مخصوصاً آن را مورد تشویق قرار می‌دهد و به‌رواج آن کمك می‌کند زیرا این مذهب اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری نسبت به‌دستگاه حاکمه را تعلیم می‌دهد. مذهب بودایی از نظر هیئت حاکمه خطرناکتر به‌شمار می‌رود زیرا بنیان گذار آن خود یك نفر شورشی بود که برضد نظم موجود زمان خود قیام کرد.

تاریخ هنری ژاپن با نفوذ مذهب بودایی در آن کشور آغاز می‌گردد. بدین قرار ژاپن یا «یاماتو» تماسهای مستقیمی را با چین شروع کرد. دائماً سفیرانی از ژاپن به‌چین می‌رفتند مخصوصاً در زمان حکومت سلسلهٔ «تانگ» و در دورانی که پایتخت تازهٔ چین به‌نام «سی آن‌فو» در سراسر آسیای شرقی شهرت داشت. ژاپنی‌ها یا اهالی یاماتو خودشان نیز پایتخت جدیدی به‌وجود آوردند که «نارا» نام داشت و کوشیدند که آن را درست و عیناً شبیه «سی آن‌فو» بسازند. چنین به نظر می‌رسد که ژاپنی‌ها همیشه برای تقلید کردن و سرمشق گرفتن از دیگران استعداد فراوان و فوق‌العاده‌ای داشته‌اند.

چیزی که در تاریخ ژاپن بسیار نمایان است وجود چند خانواده است‌که‌هریك بادیگری‌به‌خاطردردست داشتن‌قدرت درمبارزه‌و زدوخورد بوده‌اند. در جاهای دیگر نیز چنین وضعی در تاریخ دورانهای قدیم دیده می‌شود. اما در ژاپن افکار قبیله‌ای سابق و در میان آن چند خانواده مداومت یافته است. بدین‌قراردرتاریخ ژاپن بطور عمده‌داستان رقابت چند خانواده است.

ژاپنی‌ها امپراطور خودراکه «میکادو» نامیده می‌شود مقتدرترین شخص و یك وجود نیمه خدایی و صاحب اقتدار مطلق تصور می‌کنند و از اعقاب خورشید می‌شمارند.

مذهب شینتو و آیین ستایش اجدادکمك کرده است که‌مردم قدرت مطلقهٔ امپراطور راپذیرند و ازمردان‌صاحب اقتدارکشور فرمانبرداری

«جینگوئیسم» می‌باشد ودرسالهای اخیرنسبت به‌کره وچین بدرفتاریها و تجاوزات فراوان داشته است. به‌این قرار عجیب و قابل توجه است که «جینگو» نام‌نخستین حکمران و پادشاه تاریخی ژاپن می‌باشد.

دولت «یاماتو» با کره روابط نزدیکتر داشت. و از راه کره بود که تمدن چینی به یاماتو می‌رسید. خط نوشتن چینی نیز در حدود سال ۴۰۰ میلادی از راه کره به‌ژاپن نفوذ کرد و به‌همین قرار مذهب بودایی نیز از همان طریق و در حدود همان زمانها به‌ژاپن راه یافت. در سال ۵۵۲ میلادی حکمران «پاکچ» (که بعدها یکی از سلطنت‌های سه‌گانه‌ای شد که از تجزیهٔ کره به‌وجود آمد) یك مجسمهٔ طلایی بودا را برای حکمران یاماتو فرستادو مبلغان بودایی‌هم به‌یاماتو رفتند و نوشته‌های خود وطرز نویسندگی‌خودرا نیز همراه بردندو درآنجا رواج دادند.

مذهب قدیمی ژاپن «شینتو» بود. این اسم یك کلمهٔ چینی است که‌به‌معنی «راه‌خدایان» می‌باشد. این‌مذهب‌اختلاطی‌از ستایش‌طبیعت‌و ستایش‌اجدادبود.دراین‌مذهب‌به‌دنیای‌پس‌ازمرگ‌وزندگی‌آینده‌و رموز و اسرار اهمیت زیاد داده نمی‌شد. این آیین مذهب یك نژاد جنگجو بود.

ژاپنی‌ها با وجود آنکه به‌چینی‌ها بسیار نزدیکند و تمدن خود را تا اندازهٔ بسیار زیادی به‌چین مدیون هستند با آنها تفاوت فراوان و کلی دارند. چینی‌ها اصولا مردمی صلحدوست بودند و هنوز هم هستند. تمامی تمدن و فلسفهٔ زندگی ایشان صلح‌آمیز و صلح‌جویانه است. اما درمقابل آنهاژاپنی‌هامردمی جنگجو بوده‌اند وهنوزهم هستند. معمولا برای یك سرباز عادی بزرگترین خصلت و عالیترین صفات این است که نسبت به‌فرماندهٔ خودش و به‌رفقایش فرمانبردار و مطیع باشد، برای یك ژاپنی هم همین صفات عالیترین خصال به‌شمار می‌رود. مقدار زیادی از قدرت و نیروی ژاپن هم به‌خاطر همین خصلت و همین صفت است. مذهب «شینتو» نیز همین خصال را تعلیم می‌داد و می‌گفت «خدایان را ستایش کن و نسبت به اولادان آنها وفادار و مطیع باش». مذهب شینتو با این تعلیمات خود حتی تا امروز هم در ژاپن زنده مانده است و در کنار مذهب بودایی وجود دارد.

آیا این خصلت واقعاً پسندیده است؟ مسلماً وفادار بودن نسبت به‌یك رفیق یا یك هدف یك خصلت عالی است. اما مذهب شینتو و سایر مذاهب همواره کوشیده‌اند که وفاداری وصمیمیت وفرمانبرداری مردم را به‌سود یك دستهٔ معدود که حکومت‌می‌کنند مورد بهره‌برداری و

برایت نقل کرده‌ام! آنچه مخصوصاً باید به‌خاطر داشت دین عظیمی است که کره به‌چین دارد. فن نوشتن از چین به‌کره آمد. تا مدت ۱۰۰۰ سال مردم کره همان حروف خط چینی را به‌کار می‌بردند و همانطور که‌می‌دانی‌در‌این‌خط علامات به‌معنی کلمات‌وجملات ومعانی‌هستندو مثل حروف الفبای خطوط دیگر نمی‌باشد. بعدها در کره این خط تحول یافت و یکنوع الفبا به‌وجود آمد که با زبان خودشان بیشتر متناسب‌بود.

مذهب بودایی نیز از راه چین به کره آمد و فلسفهٔ کنفوسیوسی هم از خود چین آمد. نفوذهای هنری هند از راه چین و به‌وسیلهٔ چین به کره و ژاپن رفت. کره آثار هنری زیبایی مخصوصاً در حجاری و مجسمه سازی به‌وجود آورد. معماری کره به‌چین شباهت دارد. در کشتی سازی هم کره پیشرفت‌های فراوان داشت. در واقع زمانی بود که مردم کره نیروی دریایی مهمی داشتند که با آن به‌ژاپن حمله بردند.

احتمال دارد که اجداد ژاپنی‌های کنونی از «چوزن» به‌آن سرزمین رفته‌اند. ممکن است که بعضی از آنها هم از نواحی جنوبی مالزیا به آنجا رفته باشند. بطوری که می‌دانی ژاپنی‌ها از نژاد مغولی هستند. اما هنوز هم در ژاپن مردمی وجود دارد که «آینوس» نامیده می‌شوند و تصور می‌شود که آنها اولادان اهالی بومی و ساکنین اصلی ژاپن می‌باشند. این مردم رنگشان روشن‌تر است و موی بیشتری هم دارند و با یك ژاپنی معمولی و عادی تفاوتشان محسوس است. آینوس‌ها به علت مهاجرت طوایف دیگری که به‌این سرزمین آمدند به‌نواحی شمالی جزایر ژاپن رانده شدند.

بطوری که تاریخ نشان می‌دهد در حدود سال ۲۰ میلادی زنی به‌نام «ملکه جینگو» در رأس دولت «یاماتو» قرار داشت. «یاماتو» نام اصلی ژاپن بود یا به‌قسمتی از آن که مهاجرین خارجی در آن مستقر شدند، اطلاق می‌گشت.

به‌اسم این زن که «جینگو» بود توجه کن. تصادف عجیبی است که این کلمه نام یکی از نخستین حکمرانان ژاپن بوده‌است. کلمهٔ «جینگو» درزبان انگلیسی مفهوم‌مخصوصی‌دارد وبه‌معنی یك‌امپریالیست‌پرمدعا و از خود راضی است یا بطور ساده و خلاصه به‌معنی امپریالیست و استعمارگر است زیرا هر امپریالیست طبعاً تا اندازه‌ای پرمدعا و از خود راضی می‌شود.

تصور می‌شود که ژاپن گرفتار این بیماری امپریالیسم یا

نوشتم۳ متذکر شدم که چگونه یکی از تبعید شدگان چینی به‌نام «کی۔ تسه» که با تغییر یکی از خاندانهای سلطنتی چین موافقت نداشت به اتفاق ۵۰۰۰ نفر همراهان خود به‌سوی شرق حرکت کرد. این شخص در «کره» اقامت گزید و آنجا را «چوزن» یعنی «سرزمین صبح آرام» نامید. این واقعه در سال ۱۱۲۲ پیش از میلاد مسیح روی داد. «کی۔ تسه» همراه خود هنرها و صنایع چین و علوم کشاورزی و پرورش و تهیهٔ ابریشم را نیز به‌کره آورد. اولادان «کی ـ تسه» مدتی بیش از ۹۰۰ سال بر «چوزن» حکومت کردند. گاه به‌گاه نیز گروههایی از مهاجران چینی می‌آمدند و در «چوزن» سکونت می‌گزیدند و بدین قرار تماس عمیق و نزدیکی میان کره و چین وجود داشت.

در موقعی که «شی هوانگ تی» در چین امپراطور بود عدهٔ زیادی از چینی‌ها به چوزن مهاجرت کردند. لابد این امپراطور چینی را به خاطر داری که معاصر «آشوکا» بود. این همان کسی است که خود را «نخستین امپراطور» می‌نامید و تمام کتابهای قدیمی و باستانی را سوزاند و نابود کرد.٤

بسیاری از چینی‌ها که از روشهای خشونت‌آمیز «شی هوانگ» می‌گریختند به «کره» پناهنده شدند و بازماندگان ضعیف «کی ـ تسه» را برکنار ساختند. از آن به‌بعد «چوزن» تا مدت ۸۰۰ سال به‌چند دولت متعدد تقسیم شده بود، این دولتها اغلب با یکدیگر در منازعه بودند. یکبار یکی از این دولتها از چین کمك خواست و این‌درخواست خیلی خطرناك بودزیرانیروی کمکی آمداما بازنگشت! روش‌دولتهای‌نیرومند همیشه چنین است. نیروهای کمکی چین هم در «چوزن» باقی ماند و قسمتی از آن را به‌امپراطوری خویش ضمیمه ساخت حتی بقیهٔ «چوزن» نیز مدت چند صد سال تابعیت امپراطوران «تانگ» را که در چین سلطنت داشتند پذیرفته بود.

در سال ۹۳۵ میلادی بود که «چوزن» بصورت یك کشورپادشاهی واحد در آمد. کسی که توانست این موفقیت را بدست آورد «وانگ۔ کی‌ین» نام داشت و اولادان او توانستند در حدود ۴۵۰ سال در این کشور سلطنت کنند.

در طی چند سطر و چند جمله بیش از ۲۰۰۰ سال تاریخ کره را

۳ـ نامهٔ شمارهٔ ۱۱ همین کتاب.

۴ـ به‌نامهٔ شمارهٔ ۲۶ رجوع شود.

خود در آورده است. اما هنوز هم رؤیای آزادی را در سر دارد و بخاطر آزادی و استقلال خود مبارزه می‌کند. ژاپن اکنون خیلی جلوه می‌کند و نامش برسر زبانهاست و روزنامه‌ها هر روز پر از اخبار حملهٔ ژاپن بر چین هستند. هم اکنون که این نامه را می‌نویسم یك نوع جنگ در منچوری جریان دارد. از این لحاظ بدنیست مطالبی از گذشتهٔ «کره» و «ژاپن» بدانیم زیرا این امر به‌ما کمك‌خواهدکرد که حوادث کنونی را بهتر بفهمیم.[1]

نخستین چیزی که در مورد آنها باید به‌خاطر داشت جدا بودنشان از دیگران است. در حقیقت ژاپن به‌شکل فوق‌العاده‌ای از قارهٔ اروپا جدا مانده است و در نتیجه از مصائب هجومها هم محفوظ و مصون بوده است. در تمام طول تاریخ ژاپن فقط چند بار کوشش شده است که به‌آن کشور هجوم ببرند و این کوششها هم موفقیتی نداشته است. تا همین اواخر تمام ناراحتی‌های ژاپن آشفتگی‌ها و کشمکشهای داخلی بوده است. حتی ژاپن در یکدوران ممتد خود را بکلی از سایر نواحی جهان جدا ساخت و رابطه‌اش را با دنیای خارج قطع کرد برای هر یك نفر ژاپنی بسیار دشوار بود که از کشورش خارج شود و برای یك خارجی حتی یك چینی ورود به‌ژاپن بسیار مشکل بود. این اقدام به منظور حفظ خودشان در مقابل خارجیها، در برابر اروپا و در برابر مبلغان مسیحی بود. این کار یك عمل خطرناك و ابلهانه بود زیرا مفهومش آن بود که تمامی یك ملت را در یك زندان قرار دهند و راه هر نوع نفوذ خارجی را، چه خوب و چه بد، مسدود سازند.

اما بعداً ژاپن ناگهان درها و پنجره‌هایش را گشود و با کمال شتاب کوشید که در مدت کوتاهی هر چیز را که اروپا آموخته است کسب کند و توانست با چنان میل و اراده‌ای این معلومات را بیاموزد که در مدت عمر یك یا دو نسل به‌ظاهر شبیه یك کشور اروپایی شد. حتی تمام عادات و چیزهای بد اروپا را نیز تقلید کرد!

تمام این تحولات در ظرف حدود هشتاد سال اخیر[2] صورت گرفته است.

تاریخ کره مدتها بعد از چین آغاز می‌گردد و تاریخ ژاپن مدتها بعد از کره شروع شده‌است. در یکی از نامه‌هایی که سال پیش برایت

۱ـ البته خوانندگان گرامی به‌تاریخ این نامه‌توجه دارند.

۲ـ در زمان نوشته شدن این نامه.

۴۲

«چوزن» و «دای‌نیپون»

۸ مه ۱۹۳۲

هرچه داستان جهان را دنبال کنیم و در این راه پیش برویم به‌تدریج کشورهای بیشتر و مردم بیشتری در برابرمان ظاهر خواهند شد. به‌این قرار است که اکنون باید به «کره» و «ژاپن» که همسایگان نزدیك چین هستند و از بسیاری جهات فرزندان تمدن چین می‌باشند نظری بیفکنیم. اینها در انتهای شرقی آسیا یعنی در شرق دور قرار دارند و در ماورای آنها اقیانوس آرام با تمام عظمتش گسترده شده است. بدیهی است که تا قرن اخیر میان آنها و قارهٔ آمریکا تماسی وجود نداشت و به‌این جهت تماس‌های عمده و اساسی ایشان با ملت بزرگ چین بود که در روی قارهٔ آسیا قرار داشت.

آنها مذهب و هنر و تمدن خود را از راه چین کسب کردند. کره و ژاپن هردو به‌چین دین عظیمی دارند همچنین بعضی چیزها را هم به هند مدیونند. اما هرچه هم که از هند کسب کرده‌اند و گرفته‌اند از راه چین به‌آنها رسیده‌است ودرنتیجه رنگی‌ازروح وفکرچینی‌را باخوددارد.

کره و چین، هردو بخاطر موقعیت خاصی که دارند ارتباطشان با حوادث آسیا و سایر نقاط جهان بسیار ناچیز بوده است هردوی آنها بخصوص ژاپن از مراکز حوادث دور بودند و شاید تا اندازه‌ای از این جهت خوشبختی بیشتری داشتند. اما به‌همین جهت هم ممکن است از تاریخ آنها تا زمانهای اخیر تقریباً بی‌اطلاع بمانیم و این امر اشکال عمده‌ای هم تولید نمی‌کند زیرا در فهم حوادث سایر قسمت‌های آسیا تغییر مهمی به‌وجود نخواهد آورد. اما در هر حال نباید از تاریخ آنها بی‌خبر بمانیم همچنانکه از تاریخ و سرگذشت «مالزیا» و جزایر هند شرقی هم بی‌اطلاع نماندیم.

کره که کشور کوچکی است تقریباً امروز هم فراموش شده باقی مانده است. ژاپن آن را بلعیده است و بصورت قسمتی از امپراطوری

سنگین وضع گردد. مردم هم دیگر وجود سلسلهٔ تانگ‌ها را تحمل نکردند و به‌حکومت خاندان ایشان پایان دادند.

مشترك، سنت‌های مشترك، مذاهب مشترك، قهرمانان مشترك افسانه‌ها واساطیرمشترك، زبان‌آموزش‌مشترك(سانسکریت)،معابدوستایشگاه‌های مشترك داشت که در سراسر کشور پراکنده بود و در همه‌جا همان‌شکل پنچایات‌های دهکده‌ای وهمان‌طرز تفکر و طرز حکومت یکسان‌راداشت.

برای یك نفر هندی متوسط تمامی هند یکنوع «پونیا ـ بهومی» یاسرزمین مقدس بود در حالی‌که سایر قسمت‌های دنیا در نظر او مورد سکونت «ملچ‌چها»ها یا «بربرها» و خارجی‌ها بود که به‌نظرش نیمه وحشی می‌آمدند! بدین‌قرار یکنوع فکر و درك مشترك هندی به‌وجود آمد و رشد یافت که برتقسیم سیاسی کشور غلبه می‌کرد و تا اندازهٔ زیادی آن را نادیده می‌گرفت مخصوصاً این وضع از آن جهت بود که حکومت شوراها و پنچایات‌های دهکده‌ها ادامه داشت هرتغییر و تحولی هم که در قشرهای بالایی جامعه روی می‌داد باز وضع حکومت دهکده‌ها تغییر نمی‌کرد و دوام می‌یافت.

انتخاب چهارگوشهٔ هند از طرف شانکارا برای چهار «مات» یا مراکز نظم جدید «سانیاسی»ها نشان می‌دهد که چگونه هند در نظر او یك واحد فرهنگی بوده است. موفقیت عظیمی هم که دعوت و فعالیت او درمدتی کوتاه در سراسر کشور بدست آورد نشان می‌دهد که چگونه جریانهای فکری و فرهنگی به‌سرعت در سرتاسر کشور رواج می‌یافت و در هرگوشه تا گوشهٔ دیگر آن می‌رسید.

شانکارا آیین ستایش شیوا را موعظه می‌کرد و این آیین مخصوصاً در جنوب هند توسعهٔ فراوان یافت و در آنجا معابد قدیمی بسیار برای ستایش شیوا و به‌نام او وجود دارد. در شمال هند در دوران گوپتاها مذاهب وایشناویسم (ستایش ویشنو) و ستایش کریشنا احیا گردید.[۳] معابد این دو شاخهٔ مذهب هندو بایکدیگر متفاوت هستند.

این نامه خیلی مفصل شده است. اما هنوز باید دربارهٔ اوضاع هند در قرون وسطی مطالب زیادی برایت بگویم وبرای این منظور باید تا نامهٔ بعدی صبر کنیم.

۳ـ شیواویشنووکریشنادر آیین هندو مظاهر مختلف خداوندی هستند که در ضمن هرکدام خدایی به‌شمار می‌روند.

۴۵

هند در قرون وسطی

۱۴ مه ۱۹۳۲

به‌خاطر داری که مطالبی دربارهٔ کتاب «ارتاشاسترا» برایت گفتم. آن کتاب‌را «چاناکیا» یا «کوتیلیا» وزیراعظم «چندراگوپتاموریا» پدر بزرگ آشوکا نوشته بود. در این کتاب مطالب فراوان و گوناگونی دربارهٔ مردم هند آن زمان و روشهای حکومت در آن ایام گفته شده بود. مثل این بود که پنجره‌ای به‌روی ماگشوده شده باشدکه می‌توانستیم از درون آن به‌هند قرن چهارم پیش از مسیح نگاهی بیفکنیم. چنین کتاب‌هایی که جزئیات دقیق طرز ادارهٔ کشور و نوع حکومت‌ها را بیان می‌کنند خیلی بیش از کتابهایی که شرح زندگی پادشاهان و فتوحات ایشان را آنهم به‌شکلی اغراق‌آمیز در بر دارند، مفیدند و به‌ما کمك می‌دهند.

ما یك کتاب دیگر شبیه «ارتاشاسترا» در دست داریم که به‌ما کمك می‌دهد تا تصوری از هند قرون وسطایی داشته باشیم، این کتاب «نیتی‌سارا» نوشتهٔ «شوکراچاریا» می‌باشد. این کتاب به‌اندازهٔ «ارتاشاسترا» کامل و جامع نیست اما باکمك آن و بعضی نوشته‌ها و گزارشهای دیگر خواهیم کوشید که برای خود دریچه‌ای به‌هند قرن نهم و دهم بعد از مسیح بگشاییم.

«نیتی‌سارا» برای ما نقل می‌کند که «روح باارزش یك برهمن نه به‌وسیلهٔ رنگ شکل می‌گیرد و نه‌بخاطر پدران واجدادش.»

وضع اجتماعی با تولد شخص بستگی نداشت بلکه به‌استعداد و لیاقت هرکس مربوط بود.

همچنین این کتاب می‌گوید: «برای انتخاب مأموران رسمی وامور عمومی شخصیت و لیاقت مورد نظر بود نه وضع کاست و طبقاتی یا وضع خانوادگی.» پادشاه حق نداشت که موافق میل شخصی خود رفتار کند بلکه می‌بایست موافق نظر و میل اکثریت مردم عمل کند. «نظر و

عقاید عمومی بیش از نظر پادشاه نیرومند است همچنان که طنابی که از رشته‌های فراوان ساخته شود آنقدر نیرومند است که یك شیر راهم با خود می‌کشاند.»

همهٔ اینها حرفها واندرزهای عالی بزرگی است که حتی امروز هم از لحاظ نظری باارزش هستند. اما در واقع به‌هنگام عمل زیاد مورد توجه قرار نمی‌گیرند. یك شخص می‌تواند بخاطر استعداد و لیاقتش ترقی کند و بالابرود اما چگونه می‌توان استعداد و لیاقت را بدست آورد؟ یك پسر یا یك دختر اگر تعلیم و تربیت شایسته ومناسبی ببیند ممکن است شخص بسیار باهوش و زیرك و لایقی بشود اما وقتی وسایلی نیست که اوآموزش و پرورش شایسته و کافی داشته باشد چه باید بکند و گناه او چیست؟

به‌همین‌قرار می‌توان پرسید که آیا افکار و عقاید عمومی‌چیست؟ آیا عقاید و نظریات چه اشخاصی افکار عمومی حساب می‌شود؟ احتمال دارد که نویسندهٔ «نیتی‌سارا» تعداد کثیر کارگران و زحمتکشان طبقهٔ «شودرا» را که طبقهٔ پائین اجتماع بودند در نظر نمی‌گرفته و آنها را شایستهٔ هیچ نوع اظهارنظر وعقیده‌ای نمی‌شمرده است زیرا عملا آنها تقریباً به‌حساب نمی‌آمدند. شاید افکار و عقاید عمومی فقط عقاید و افکار طبقات حاکمه و بالایی اجتماع بوده است.

با تمام این احوال بسیار جالب توجه و قابل تذکر است که در جامعهٔ هند در قرون وسطی مانند زمانهای پیش از آن حکومت مطلقهٔ فردی و حق‌الهی و آسمانی سلطنت برای پادشاه وجود نداشت.

بعلاوه بطوری‌که نقل شده است در هند تشکیلات قابل تـوجـه دیگری هم بود مانند شورای دولتی که طرف مشورت پادشاه قرار می‌گرفت و نیز مأموران عالیرتبهٔ رسمی بودند که به‌امور اجتماعی و پارك‌ها و جنگل‌های عمومی رسیدگی می‌کردند، همچنین در هند آن‌زمان پل‌ها، وسایل عمومی برای عبور از رودخانه‌ها «فری»، کاروانسراها، مسافرخانه‌ها، جاده‌های عمومی و آنچه برای یك شهر یادهکده اهمیت مخصوص دارد مانند مجاری فاضل‌آب و کثافات وجود داشته است.

شوراهای منتخب «پنچایات» تمام امور دهکده‌ها را زیرنظر خود داشتند و مأموران و نمایندگان پادشاه بااعضای شوراهای پنچایات با احترام فراوان رفتار می‌کردند... تقسیم و توزیع زمین و جمع‌آوری مالیاتها به‌عهدهٔ «پنچایات»ها بود که مالیات را از جانب دهکده به‌دولت

می‌پرداختند. چنین به‌نظر می‌رسد که یك پنچایات بزرگ یا «مهاسابها» (مجمع بزرگ) وجود داشت که برتمام پنچایات‌هانظارت داشت و هروقت لازم بود در کار آنها مداخلاتی می‌کرد این پنچایات‌ها برای خود قدرت‌های قانونی داشتند و می‌توانستند در موارد اختلافات میان مردم به محاکمه و قضاوت هم بپردازند.

یك نوشتهٔ قدیمی متعلق به‌نواحی جنوب هند برای ما نقل می‌کند که اعضای پنچایات‌ها چگونه انتخاب می‌شدند و می‌بایست چه صفات و خصایلی داشته باشند و چه چیزهایی نداشته باشند. اگر یکی از اعضای پنچایات حساب اموال عمومی را نمی‌داد از او سلب صلاحیت می‌شد. یك قاعدهٔ بسیار جالب دیگر که ظاهراً وجود داشت این بود که بستگان و خویشاوندان نزدیك اعضای پنچایات حق و صلاحیت نداشتند به‌امور اداری بپردازند. چقدر خوب و عالی می‌بود که امروز هم چنین قاعده‌ای در موردتمام شوراها و مجامع دولتی وانجمن‌های شهرداری ما عمل می‌شد!

در اسناد و کتابهایی که از قدیم باقی است نام یك زن هم که عضو یك‌کمیته بوده ذکر شده است. بدین‌قرار چنین به‌نظر می‌رسد که زنان هم می‌توانستند در این پنچایات‌ها وشوراها انتخاب شوند وخدمت کنند.

کمیته‌ها از میان‌اعضای منتخب پنچایات‌ها تشکیل می‌شد وهرکمیته یك سال کار می‌کرد. چنانچه یکی از اعضای کمیته عمل خلافی می‌کرد می‌شد او را فوراً منفصل ساخت.

این روش حکومت خودمختار دهکده‌ها اساس جامعهٔ آریایی بود. همین روش بود که به‌آنها قوت و قدرت می‌بخشید. جامعه‌ها ومجامع دهکده‌ها به‌اندازه‌ای به‌آزادی‌های خود علاقمند و پایبند بودند که به‌هیچ سربازی اجازه نمی‌دادند به‌دهکده‌ای وارد شود مگر اینکه یك فرمان مخصوص از طرف پادشاه داشته باشد.

کتاب «نیتی‌سارا» می‌گوید که‌اگرافراد واهالی از یك‌مأمور رسمی دولت شکایت داشته‌باشند پادشاه «نباید ازمأموران وافسران‌جانبداری کند بلکه باید از افراد واهالی هواداری نشان دهد» واگر عدهٔ زیاد از اهالی از مأموری شکایت می‌داشتند آن‌مأمور بایدفوراً مستعفی وبرکنار می‌گشت زیرا بطوری‌که در کتاب نیتی‌سارا گفته شده است «آیا چه کسی است که از بادهٔ جاه‌طلبی ومقامات رسمی سرمست و مسموم

نگردد؟» این کلمات بسیار حکیمانه است و چنین به‌نظر می‌رسد که مخصوصاً در مورد انبوه کثیر مأموران رسمی و دولتی که امروز در کشور ما با رفتاری ناپسند و به‌شکلی ناروا حکومت می‌کنند خوب منطبق می‌گردد!

در شهرهای کوچك که از دهکده‌ها بزرگتر بودند و در آنجاها عده‌ای پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان کوچك زندگی می‌کردند اصناف تشکیل می‌شد. بدین شکل جامعه‌های صنفی نیرومند وتشکیلات و سازمانها و انجمن‌های بازرگانی تشکیل می‌گشت. طبعاً سازمانها و تشکیلات مذهبی نیز وجود داشت. تمام این سازمانها به‌مقدار زیاد برامور عمومی شهر نظارت داشتند.

پادشاه معمولا به‌دریافت مالیات ناچیز و سبکی از مردم قناعت می‌کرد که آنها را آزرده نسازد و بار سنگینی بردوش آنها نباشد. او همچون گل‌فروشی رفتار می‌کزد که گلها و شاخ و برگهای اضافی را از درختان جنگل جمع‌آوری می‌کند و از آنها تاج گلی می‌سازد و نه همچون زغال‌سازی که درختها را به‌یکباره قطع می‌کند و آنها را می‌سوزاند و زغال درست می‌کند.

اینها جزئیات اطلاعاتی است که می‌توانیم دربارهٔ هند در قرون وسطی جمع کنیم. البته کار دشواری است که بفهمیم نظریه‌ها و دستورهایی که در کتابها است در عمل تا چه‌اندازه رعایت می‌شد. در واقع خیلی آسان است که نظریه‌ها وایده‌آلهای‌زیبایی درکتابها نوشته شود اما زندگی کردن بروفق این نظریه‌ها کاری بسیار دشوار می‌باشد. معهذا کتابها به‌ماکمك می‌کنند که بفهمیم لااقل طرزفکر وایده‌آل‌مردم درزمان نوشته شدن کتابها چگونه بوده است هرچند هم که آن افکار کاملا و به‌درستی عمل نمی‌شدند.

بطوری‌که می‌بینیم پادشاهان و حکمرانان از حکومت مطلقه و نامحدود دور بودند. قدرت آنها تحت نظارت شوراها و پنچایات‌ها قرار داشت که از طرف مردم انتخاب می‌شدند. همچنین دیده می‌شود که یك نوع حکومت‌خود مختار و بسیار مترقی در دهکده‌ها و شهرها وجود داشت که حکومت مرکزی در آنها دخالت زیاد نمی‌کرد.

اما وقتی که از افکار مردم و حکومت خودمختار دهکده‌ها و شهرها صحبت می‌کنیم باید توجه داشته باشیم که منظور چیست. زیرا تمام ساختمان‌جامعهٔ هند براساس طبقات و وجودکاست‌ها بناشده بود.

ممکن است که در آن زمان کاست‌ها از لحاظ نظری خیلی خشك نبودند ومقررات خشنی نداشتند و همانطور که در «نیتی‌سارا» گفته شده است وضع افراد، بااستعداد و لیاقتشان بستگی می‌داشت. اما این حرف در واقع و در عمل خیلی معنی ندارد.

طبقهٔ حاکمه و کاست‌های ممتاز «برهمن»ها و«کشاتریا»ها بودند. گاهی اوقات میان آنها تصادم و اختلافی برسر آقایی و اولویت يك‌طبقه پیش می‌آمد اما اغلب اوقات آنها مشترکاً حکومت می‌کردند و بایکدیگر سازش داشتند. این دو طبقه دیگران را پست‌تر می‌شمردند. به‌تدریج که بازرگانی وداد و ستد توسعه یافت طبقهٔ بازرگانان ثروتمند ومهم شدند و به‌همان نسبت که اهمیت این طبقه افزایش می‌یافت امتیازات و آزادیهایی برای ادارهٔ امور مربوط به‌خودشان و تشکیل اصناف و نظایر آن بدست می‌آوردند. اما حتی در این موقع هم این طبقه سهم واقعی در قدرت دولتی نداشت. همچنانکه طبقهٔ فقیر «شودرا»ها که کارگران و زحمتکشان شهری بودند همواره در همان وضع خود باقی بودند و در زندگی حکومتی دخالت ناچیزی داشتند! و حتی پایین‌تر از آنها هم هنوز طبقهٔ دیگری وجود داشت که از آنها فقیرتر و تیره‌روزتر بودند.

گاهی برحسب اتفاق اشخاصی از طبقات پایین نیز موقعیت خوبی پیدا می‌کردند. حتی بعضی از افراد طبقهٔ شودراها بودند که پادشاه‌هم شدند. اما این اتفاق بسیار نادر بود. قاعدهٔ کلی‌تر برای بالا آمدن موقعیت اجتماعی این بود که اعضای یکی از شاخه‌های پایین‌تر کاست می‌توانستند يك قدم جلوتر بیایند و عضو شاخهٔ بالاتر شناخته شوند. معمولا قبایل تازه‌ای که آیین هندو را می‌پذیرفتند عضو پایین‌ترین طبقات شناخته می‌شدند و کم‌کم خودشان را بالا می‌کشیدند و جلوتر می‌آمدند.

بدین‌قرار می‌بینی هرچند که در هند بردگی و غلامی به‌آنصورت که در غرب بوده است وجود نداشت اما تمام ساختمان اجتماعی براساس درجات و طبقات بود که يك طبقه بالاتر از طبقهٔ دیگر قرار داشت. میلیونها نفوسی که در طبقات پایین بودند مورد بهره‌کشی واستثمار کسانی که در طبقات بالا بودند قرار می‌گرفتند و ناچار بار آنها را هم به‌دوش داشتند و طبعاً آنانکه در طبقات بالا بودند باکمال مراقبت می‌کوشیدند که این وضع را ابدی سازند و قدرت را همیشه در دست

خودشان نگاهدارند و هیچ فرصتی برای پرورش و آموزش مردم تیره‌روزی که در پله‌های پایین نردبان اجتماعی بودند فراهم نسازند.

شاید در پنچایات‌های دهکده‌ها وروستاها دهقانان حق‌نوعی اظهار نظر داشتند و نمی‌شد وجودشان را نادیده گرفت اما بسیار احتمال‌دارد که در این پنچایات‌ها هم یك عده بر‌همنان که تحصیل کرده و باسوادتر بودند عضویت می‌یافتند.

چنین به‌نظر می‌رسد که جامعهٔ قدیمی آریایی از همان وقت که آریاییها در روزگار باستانی به‌هند آمدند و بادراویدی‌ها تماس‌گرفتند این شکل را تا قرون وسطی که اکنون ما دربارهٔ آن صحبت می‌کنیم‌ادامه داده بودند اما ظاهراً در این سیستم یك نوع ضعف و سستی تدریجی به‌وجود می‌آمد. شاید این هم از آن جهت بود که این سیستم پیرو قدیمی شده بودشاید هم نفوذهای متعدد و گوناگون که از خارج می‌آمد تدریجاً آن را ضعیف ساخت و موجب سستی آن گشت.

ممکن است برایت جالب توجه باشد که بدانی هند در روزگار قدیم در ریاضیات و حساب بسیار بزرگ بوده است و در میان اسامی بزرگی که در این رشته هست اسم یك زن وجود دارد که «لیلاواتی» نام داشت.

گفته می‌شود که «لیلاواتی» و پدرش «بهاسکاراچاریا» و شاید یك نفر دیگر به‌نام «براهماگوپتا» برای نخستین بار سیستم اعشاری را در ریاضیات تکمیل کردند. همچنین گفته می‌شود که علم «جبر» در ریاضیات نیز یك ریشهٔ هندی دارد این علم از هند به‌عربستان و ازآنجا به‌اروپا رفته و کلمهٔ «آلژبرا» که در زبانهای اروپایی وجود دارد از کلمهٔ عربی «جبر» اقتباس شده است.

۴۶

آنگکور مجلل و شری ویجایا

۱۷ مه ۱۹۳۲

اکنون از هند دور یعنی مستعمرات و کوچ‌نشین‌هایی که مردم جنوب هند در مالزی و هندوچین تأسیس کردند دیدار کوتاهی به‌عمل خواهیم آورد. قبلا برایت گفته‌ام که چگونه این کوچ‌نشین‌ها از روی حساب و با پیش‌بینی تشکیل شدند و به‌وجود آمدند. آنها برحسب اتفاق و تصادفی رشد و توسعه نمی‌یافتند. طبعاً مسافرتهای متعدد و فراوان از میان دریاها و تسلط کافی بردریا موجب می‌شد و امکان می‌داد که چنین مهاجرنشین‌هایی در یك زمان در نواحی متعدد به‌وجود آید.

همچنین برایت گفته‌ام که این کوچ‌نشین‌ها و مستعمرات از قرن اول و دوم میلادی آغاز گشتند. آنها در ابتدا همه کوچ‌نشینهای دینی هندویی بودند که نامهای جنوبی هند را داشتند. پس از چند قرن تدریجاً دین بودایی هم در آنجا انتشار یافت تااینکه تقریباً تمام‌قسمت‌های هندوی مالزی بودایی شدند.

حالا ابتدا به‌هندوچین‌برویم. نخستین مهاجرنشین آنجا «چامپا» نام داشت‌و در «آنام» بود. در قرن سوم می‌بینیم که در آنجا شهر «پاندورانگام» رشد و توسعه می‌یابد. دویست سال بعد شهر بزرگ «کامبوجا» رونق پیدا کرد که پر از ساختمانهای بزرگ و معابد سنگی بود.

در تمام این مهاجرنشین‌های هندی ساختمانهای عظیمی به‌وجود می‌آمد ظاهراً معماران واستادکاران از هند به‌آنجاها برده می‌شدند و آنها هنرهای ساختمانی هندرا باخود به‌آن نواحی می‌بردند. در میان دولت‌ها و جزیره‌های مختلف ومتعدد این نواحی یك نوع رقابت و مسابقه‌ای برای ساختمان کردن وجود داشت و در نتیجهٔ این مسابقه و رقابت یك هنر عالی ساختمان در آنجاها تکامل می‌یافت.

طبعاً اشخاصی که در این مستعمره‌ها ومهاجرنشین‌ها سکونت

می‌گزیدند مردمی دریانورد بودند که خودشان یا پدرانشان سابقاً از دریا گذشته و به‌این نواحی رسیده بودند و تمام اطرافشان‌هم دریا بود. مردم دریانورد خیلی آسان به‌تجارت می‌پردازند. بدین‌قرار آنها هم بازرگانانی بودند که به‌کار داد و ستد می‌پرداختند و کالاهای خود را از راه دریا به‌نواحی دور دست و جزیره‌های مختلف می‌بردند واز هند در غرب تا چین در شرق رفت و آمد داشتند. به‌این‌ترتیب در جزایر مالزی دولتهای مختلف تا اندازهٔ زیاد تحت نفوذ و نظارت طبقات بازرگان قرار داشت. اغلب میان این دولتها تصادماتی روی می‌داد و جنگها و کشتارهایی پیش می‌آمد اما چنین به‌نظر می‌رسد که دلیل عمدهٔ این جنگها در آن زمان رقابتهای بازرگانی بود. همچنانکه امروز نیز جنگها بیشتر میان دولتهای بزرگ و بخاطر رقابت برسر بازارهای فروش برای کالاها و مصنوعاتشان می‌باشد.

در هندوچین درمدتی قریب ۳۰۰ سال تا قرن هشتم میلادی سه دولت مختلف هندو وجود داشت. در قرن نهم‌یك حکمران بزرگ به‌نام «جایاوارمان» پیدا شد که هرسه دولت را متحد ساخت و یك امپراطوری بزرگ به‌وجود آورد. احتمال دارد که او یك نفر بودایی بود. او ساختمان پایتخت بزرگی را در «آنگ‌کور» شروع کرد و جانشین او به‌نام «یاسو ــ وارمان» این شهر را تکمیل کرد.

این امپراطوری کامبودیا قریب ۴۰۰ سال دوام کرد. تصور می‌شود که این امپراطوری هم مانند امپراطوریهای دیگر پرشکوه و مقتدر بود. شهر سلطنتی «آنگ‌کورتوم» در سراسر شرق به‌نام «آنگ کور مجلل» مشهور بود. این شهر بیش از یك میلیون نفر جمعیت‌داشت و از شهر رم در دوران سزارها وامپراطوران رومی بزرگتر بود. در نزدیکی این شهر معبد عالی و زیبای آنگ‌کوروات ساخته شده بود.

در قرن سیزدهم کامبودیا از چندین طرف مورد هجوم قرارگرفت. آنامیها از طرف مشرق و قبایل محلی از طرف مغرب به‌آن حمله می‌بردند. اهالی «شان» هم از طرف شمال به‌وسیلهٔ مغولها که به‌ایشان فشار می‌آوردند رانده می‌شدند و چون راه فراری پیدا نمی‌کردند طبعاً به‌کامبودیا حمله‌می‌بردند. سلطنت‌کامبودیا ازاین جنگهای‌دایمی ودفاع دایمی‌فرسوده‌وخسته‌شد. اما شهر«آنگ‌کور»هنوزهم زیباترین‌وپرشکوه‌ترین شهر شرق‌بود. درسال ۱۲۹۷ یك‌سفیر وفرستادهٔ چینی‌که به‌دربار پادشاه کامبودیا اعزام شده بود توصیف بسیار هیجان‌انگیزی از

ساختمانهای زیبا و شگفت‌انگیز آن نوشت.

اما «آنگ‌کور» گرفتار یك مصیبت ناگهانی شد. در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی دهانهٔ رود «مکنگ» به‌علت گل ولای فراوان آب مسدود شد و آب رود که نمی‌توانست به‌خوبی جریان پیدا کند به‌عقب باز می‌گشت و طغیان می‌کرد و تمام اراضی آن شهر بزرگ را در خود غرق می‌ساخت ومزارع حاصلخیز را به باتلاقهای بیحاصل و بیفایده مبدل کرد. جمعیت کثیر وعظیم شهرگرفتارگرسنگی شدند. آنهادیگر نمی‌توانستند در آنجا بمانند و ناچار بودندکه شهر را ترك‌گویندومهاجرت کنند. بدین‌شکل «آنگ‌کور مجلل» خالی ومتروك باقی ماند و به‌تدریج جنگل و گیاهان ودرختان‌آنجا را تصاحب کردند و ساختمانهای زیبای آن‌تامدتها محل‌سکونت حیوانات جنگلی‌بود وعاقبت جنگل تمام‌آنها را تصاحب کرد و ویران ساخت و به‌خاك مبدل کرد و همچون سلطانی بی‌رقیب و تهدید ناپذیر برآن تسلط کامل یافت.

دولت کامبودیا هم پس از این مصیبت عظیم دیگر نتوانست مدت زیادی دوام داشته باشد و تدریجاً منقرض و مضمحل گردید و بصورت استانی درآمد که گاهی دولت «سیام» برآن حکومت می‌کرد و زمانی دولت «آنام». اما حتی حالاهم خرابه‌ها و ویرانه‌های‌معبد بزرگ «آنگ‌کوروات» که باقی است مختصری از عظمت آن ایام را حکایت می‌کند که شهر پرشکوه و سرفرازی در نزدیکی آن قرار داشت و بازرگانان باکالاهای‌گوناگونشان از سرزمین‌های دوردست به‌آنجاکشیده می‌شدند، و بازرگانان دیگری کالاها و ساخته‌های صنعتگران آنجا را به کشورهای دیگر می‌فرستادند.

در میان دریا و در محلی که از هندوچین زیاد دور نیست‌جزیرهٔ بزرگ سوماترا قرار دارد. در اینجا نیز «پالاوا»ها که از مردم جنوب هند بودند نخستین کوچ‌نشین‌های خود را در قرن اول یا دوم بعد از میلاد مسیح به‌وجود آوردند. این کوچ‌نشین‌ها تدریجاً رشد کردند.

شبه جزیرهٔ ماله خیلی زود قسمتی از دولت سوماترا شد و تا مدتها بعد تاریخ سوماترا و شبه جزیرهٔ ماله را باهم پیوستگی نزدیك داشت. پایتخت این دولت شهر بزرگ «شری ویجایا» در منطقهٔ‌کوههای سوماترا بود و در دهانهٔ رود «پالمبانگ» هم بندری داشت.

در حدود قرن پنجم یا ششم مذهب بودایی دین عمده واصلی‌مردم سوماترا شد. دولت سوماترا مبلغان‌فعالی‌برای تبلیغ مذهب بودا مأمور

می‌ساخت و عاقبت توانست اغلب هندوان مالزی را به‌آیین بودایی‌معتقد سازد. این امپراطوری سوماترا به‌همین‌جهت به‌نام «امپراطوری بودایی شری‌ویجایا» معروف شده است.

دولت شری ویجایا دائماً توسعهٔ بیشتر می‌یافت تااینکه نه‌فقط شامل تمامی جزیرهٔ سوماترا و شبه جزیرهٔ ماله می‌گشت بلکه جزایر برنئو و فیلیپین و سلب ونیمی از جزیرهٔ جاوه و نیمی از جزیرهٔ فرمز و سیلان و حتی یك جزیره در جنوب چین در نزدیکی کانتون جزو آن به‌شمار می‌رفت. بدین‌قرار ملاحظه می‌شود که این دولت یك امپراطوری بسیار وسیع بود که تمامی مجمع‌الجزایر مالـزیا را در برمـی‌گرفت. بازرگانی و داد و ستد و کشتی‌سازی مهمترین و اساسی‌ترین کارهای این کوچ‌نشین‌های هندی بود.

نویسندگان عرب و چینی آن زمان فهرست مفصلی از بندرها و کوچ‌نشین‌های تازه‌ای که تابع دولت سوماترا می‌شدند نقل کرده‌اند و این فهرست دایماً مفصل‌تر می‌شد.

امروز امپراطوری بریتانیا در سراسر جهان گسترده شده است و در هرجا برای خود بنادر دریایی و مراکز وانبارهای زغال سنگ بدست آورده است مانند جبل‌الطارق، کانال سوئز (که تا اندازهٔ زیادی تحت کنترل بریتانیا است)، عدن، کلمبو، سنگاپور، هنگ‌کنگ ونظایر آنها. بریتانیایی‌ها در طی ۳۰۰ سال اخیر یك ملت بازرگان بوده‌اند و بازرگانی ودادو ستد و قدرت ایشان به‌نیروی دریایی ایشان بستگی داشته است. به‌این جهت است که درمسافات و نقاط مناسبی درسراسر جهان‌برای خودبندرها وتکیه‌گاهها ومرکز زغال‌سنگ‌بدست آورده‌اند.

امپراطوری «شری‌ویجایا» نیز یك دولت دریایی بود که براساس بازرگانی و دادوستد به‌وجود آمده بود. به‌این‌جهت است که هرجا می‌توانست جای پایی داشته باشد و تکیه‌گاهی فراهم سازد بنادری برای خود به‌وجود آورده بود.

یکی از خصوصیات نمایان این تکیه‌گاههای دولت سوماترا ارزش نظامی و جنگی آنها بود یعنی آنها را باکمال دقت در جاهایی برقرار ساخته بودند که می‌توانستند بردریاهای اطراف‌خود تسلط داشته‌باشند. اغلب این تکیه‌گاهها زوج و دوتا دوتا بودند که بتوانند برای حفظ این تسلط و فرماندهی به‌یکدیگر کمك بدهند.

بدین‌قرار سنگاپور که اکنون یك شهر بسیار بزرگ است در

اصل یکی از تکیه‌گاههای کوچ‌نشین‌های سوماترا بود. بطوری‌که توجه داری نام این شهر یك نام کاملا هندی است.[۱] اهالی سوماترا در کنار تنگهٔ سنگاپور درست در ساحل مقابل این شهر یك تکیه‌گاه دیگر هم داشتند. زمانی میان این دو تکیه‌گاه یك زنجیر آهنی عظیم در سرتاسر تنگه کشیده بودند و به‌این وسیله از حرکت کشتی‌ها جلوگیری می‌کردند و آنها را مجبور می‌ساختند که عوارض و حق عبوری بپردازند.

بدین‌قرار امپراطوری «شری‌ویجایا» هرچند که از امپراطوری بریتانیا خیلی کوچکتر بود به‌آن بی‌شباهت نبوده است اما دوام آن از آنچه به‌نظر می‌رسد امپراطوری بریتانیا دوام داشته باشد خیلی بیشتر بوده است.

دوران اوج و عظمت و توسعهٔ امپراطوری شری‌ویجایا در قرن یازدهم و تقریباً درست همزمان دوران رونق امپراطوری «چولا» در جنوب هند بوده است، اما خیلی بیش از امپراطوری «چولا» دوام داشت. مدت درازی میان این دو امپراطوری روابط دوستانه وجود داشت اما هردو امپراطوری دولتهای متجاوز و دریانورد بودند و نیروی دریایی عظیمی داشتند و دامنهٔ دادوستد و بازرگانی ایشان بسیار گسترده و وسیع بود.

در اوایل قرن یازدهم تصادمی میان آنها روی داد که به‌جنگ منتهی شد. «راجندرای اول» پادشاه چولا، با نیروی دریایی و کشتیهای خود قشونی به‌ماورای دریا فرستاد که نیروی حریف خود را شکست‌داد اما امپراطوری «شری‌ویجایا» به‌زودی توانست این‌شکست خود راجبران کند و موقعیت خویش را استوار سازد.

در اول قرن یازدهم امپراطور چین تعدادی ناقوس و زنگ برای پادشاه سوماترا هدیه فرستاد و این پادشاه هم در مقابل آن مقداری مروارید و عاج و کتابهای سانسکریت برای پادشاه چین هدیه داد. همچنین گفته می‌شود که یك نامه نیز ارسال داشت که با «حروف‌هندی» برروی یك بشقاب طلایی کنده شده بود.

دولت «شری‌ویجایا» مدت درازی از زمان آغازش در حدود قرن دوم تا حدود قرن پنجم و ششم میلادی رونق داشت و در آن زمان بصورت یك دولت بودایی درآمد تا قرن یازدهم بطور مداوم در حال

۱ــ در هند شهرهای بسیاری هستند که نامشان با «پور» که به‌معنی شهر است تمام می‌شود ــ و سینگاپوریا «سینگه‌پور» به‌معنی «شهر شیر» می‌باشد.

رشد و توسعه بود. از آن پس هم باز تا حدود ۳۰۰ سال دیگر یك دولت بزرگ بود که دادوستد و بازرگانی تمام مالزی را تحت کنترل خود داشت تااینکه عاقبت در سال ۱۳۷۷ میلادی به‌وسیلهٔ یکی از کوچ‌نشین‌های قدیمی دیگر «پالاوا» منقرض گشت.

برایت گفتم که امپراطوری «شری‌ویجایا» از جزیرهٔ سیلان در جنوب هند تا بندر کانتون در چین گسترده بود و اغلب جزایری را که در این فاصله قرار دارد در برمی‌گرفت اما یك قطعهٔ کوچك بود که نتوانست آن را مطیع و مقهور سازد. این قطعهٔ کوچك ناحیهٔ شرقی جزیرهٔ «جاوه» بود که همچنان بصورت یك دولت مستقل باقی بود که در ضمن مذهب هندو را هم برای خود حفظ کرد و بودایی نشد. بدین قرار درحالی‌که ناحیهٔ غربی جاوه تحت تسلط و حکومت دولت «شری‌ویجایا» بود قسمت شرقی آن یك دولت مستقل به‌شمار می‌رفت.

این دولت هندوی جاوهٔ شرقی نیز یك دولت بازرگانی بود که رفاه و زندگیش به‌دادوستد و بازرگانی بستگی داشت. طبعاً این دولت نیز بادیدگان حریص و آرزومند به‌سینگاپور می‌نگریست زیرا این شهر موقعیت بسیار ممتازی داشت و یکی از مراکز بزرگ بازرگانی ودادستد شده بود. به‌این‌ترتیب رقابتی میان دولت «شری‌ویجایا» و «جاوهٔ شرقی» به‌وجود آمد که بالاخره به‌دشمنی شدید مبدل گشت.

از قرن دوازدهم میلادی دولت جاوهٔ شرقی کم‌کم رشد می‌یافت و به‌تدریج قسمتهایی از سرزمین‌های دولت شری ویجایا را متصرف می‌شد. و همانطور که برایت گفتم عاقبت در قرن چهاردهم در سال۱۳۷۷ میلادی دولت شری ویجایا را بکلی شکست داد و منقرض ساخت. جنگ بسیار خشن و بیرحمانه‌ای میان آنها درگرفت و خرابیهای عظیمی به وجود آورد. دو شهر بزرگ و عظیم «شری‌ویجایا» و «سینگاپور» هردو ویران شدند و به‌این شکل دومین امپراطوری بزرگ مالزی یعنی امپراطوری‌شری‌ویجایا، پایان‌یافت‌و برروی‌ویرانه‌های‌آن‌سومین‌امپراطوری بزرگ آن سرزمین که امپراطوری «مادجاپاهیت» نام داشت بنا گردید.

باوجود بیرحمی و خشونت و وحشیگری که قشون دولت جاوهٔ شرقی در جنگ با دولت «شری‌ویجایا» نشان دادند از کتابهای متعددی که در آن زمان نوشته شده است و هنوز باقی است چنین برمی‌آید که این دولت هندوی جاوهٔ شرقی به‌مراحل عالی تمدن رسیده بود. آنچه مخصوصاً در تمدن آن دولت تکامل فوق‌العاده داشت هنر ساختمان و

مخصوصاً ساختمان معابد بود. در آنجا بیش از ۵۰۰ معبد به‌وجود آمده بود و بطوری‌که گفته شده است بعضی از آنها از زیباترین و عالیترین آثار معماری سنگی در سراسر جهان بودند. بیشتر این معابد بزرگ در فاصلهٔ نیمهٔ قرن هفتم تا نیمهٔ قرن دهم یعنی در فاصلهٔ سالهای ۶۵۰ تا ۹۵۰ میلادی ساخته شدند.۲

قاعدتاً اهالی جاوه تعداد زیادی از معماران و سازندگان و استادکاران را از هندو کشورهای همسایهٔ دیگر آورده بودند که برای ساختن این معابد عظیم به‌آنها کمك بدهند.

دربارهٔ دورهٔ رونق دولت‌های جاوه و «مادجا پاهیت» در نامه‌های بعدی مطالعات خویش را دنبال خواهیم کرد.

آنچه اکنون باید متذکر شوم این است که هم جزیرهٔ برنئو و هم جزائر فیلیپین هنرخط نوشتن را ازهند وبه‌وسیلهٔ همین کوچ‌نشین‌های «پالاوا» آموختند. متأسفانه بعدها که اسپانیاییهای متعصب برفیلیپین مسلط شدند بسیاری از نوشته‌ها وکتابهای قدیمی فیلیپین را از میان بردند و نابود کردند.

همچنین به‌خاطر داشته باش که عربها نیز از روزگار قدیم و مدتها پیش از ظهور اسلام درسراسر این جزایرکوچ‌نشین‌هایی داشتند. آنها بازرگانان قابلی بودند و هرجا که بازرگانی و داد وستد رونق داشت عربها هم به‌آنجا می‌رفتند.

۲ـ جزایر جاوه و سوماترا که مراکز این امپراطوریهای بزرگ سابق بوده‌اند اکنون قسمتهایی از دولت مستقل اندونزی را تشکیل می‌دهند و آثار معماری که به‌آنها اشاره شده است جزء بناهای تاریخی در اندونزی مشهور هستند.

۴۷

رم در تاریکی فرو می‌رود

۱۹ مه ۱۹۳۲

اغلب احساس می‌کنم که من راهنمای خوبی برایت نیستم و نمی‌توانم ترا چنانکه باید در پیچ و خم تاریخ گذشته راهبری کنم. من خود* نیز دراین‌راه سردرگم شده‌ام وبدین‌قرارچگونه می‌توانم به‌درستی راهنمای‌توباشم؟ امابازهم باخودفکرمی‌کنم‌که‌شایدبتوانم کمك‌مختصری برایت باشم و به‌این‌جهت است که نوشتن این نامه‌ها را ادامه می‌دهم. مسلماً این کار برای خود من کمك بزرگی است. در موقعی که این نامه‌ها را می‌نویسم و به‌تو، دختر عزیزم، فکر می‌کنم، از یاد می‌برم که درجهٔ گرمای هوا در سایه و در جایی‌که من هستم بیش از ۴۵ درجه است وبادگرم وسوزان «لو» در وزش است. حتی گاهی از یاد می‌برم که در زندان مرکزی «بارلی» محبوسم.

آخرین نامه‌ام ترا باخود تا حدود اواخر قرن چهاردهم درمالزی رساند. در حالی که‌درشمال‌هند از زمان پادشاه «هارشا» یعنی قرن هفتم تجاوز نکرده‌ایم و در اروپا هنوز روزگار درازی را باید طی کنیم. بسیار دشوار است که بتوانیم وضع همه را همزمان مطالعه کنیم و در عرض هم نگاهداریم. من می‌کوشم که چنین کاری بکنم اما گاهی‌اوقات همچنانکه در مورد «آنگ‌کور» و «شری‌ویجایا» پیش‌آمد ناچارم که چند صدسال‌جلو بروم تا بتوانم‌سرگذشت‌آنهاراکامل‌کنم و به‌جایی برسانم.

اما به‌خاطر داشته باش در موقعی که امپراطوری کامبودیا و شری‌ویجایا در شرق رونق داشتند در هند و چین واروپا تغییرات گوناگونی روی می‌نمود. همچنین به‌خاطر داشته‌باش که نامهٔ اخیرم در چند صفحه ۱۰۰۰ سال از تاریخ هند و چین و مالزی را در بر داشت. کشورهای این ناحیه از جریانات عمدهٔ تاریخ آسیا واروپا جدا هستند و به‌این‌جهت کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند، اما آنها برای خود تاریخی غنی و مفصل دارند و چه از نظر اقداماتی که کرده‌اند، چه از

نظر بازرگانی و دادوستد، چه از نظر هنر و مخصوصاً هنر معماری بسیار غنی و شایستهٔ مطالعه می‌باشند. تاریخ و سرگذشت آنها باید مورد علاقهٔ مخصوص هندیان قرار گیرد زیرا آنها تقریباً قسمتی از هند بودند. عده‌ای ازمردان و زنان هندی‌از دریای شرقی گذشتند وفرهنگ و تمدن وهنر ومذاهب هند را باخود به‌آن سرزمین‌ها بردند.

بدین‌قرار هرچند که ما در مطالعهٔ تاریخ مالزی تا قرن چهاردهم پیش رفتیم در واقع هنوز در مطالعهٔ قرن هفتم میلادی هستیم. ما هنوز باید به‌عربستان برویم و ظهور اسلام و تغییرات عظیمی را که این واقعه در اروپا و آسیا به‌وجود آورد ملاحظه کنیم. همچنین باید جریان حوادث را در اروپا دنبال کنیم.

پس به‌عقب برگردیم و نگاه دیگری به‌اروپا بیفکنیم.

به‌خاطر داری کــه کنستانتین (قسطنطین) امپراطــور رم شهر قسطنطنیه را در محلی که سابقاً «بیزانتیوم» بــود در سواحــل تنگـهٔ بسفوروس (بسفر) بنا نهاد و پایتخت خود را از شهر رم قدیمی به این شهر که رم‌جدید می‌نامید منتقل ساخت. به‌زودی پس از این واقعه امپراطوری رم به دو قسمت شد: «رم غربی» که شهر «رم» پایتختش بود و «رم شرقی» که مقر و مرکزش شهر قسطنطنیه شد. امپراطوری رم شرقی ناچار گردید با مشکلات بزرگ و دشمنان متعدد مقابله‌کند. باوجود این توانست قرن‌ها ادامه یابد و ۱۱۰۰ سال دوام داشته باشد تا اینکه عاقبت ترکها به‌زندگی آن پایان دادند.

امپراطوری رم غربی این‌قدرها عمر نداشت و با وجود حیثیت و اعتبار فراوان نام خود و موقعیت شهر ممتاز و سلطنتی رم که روزگار درازی بردنیای غرب تسلط داشت باسرعت نمایانی منقرض گردید. رم غربی‌نتوانست دربرابر حملات‌هیچ‌یك‌ازقبایل شمالی‌ایستادگی‌کند. «آلاریك» از رؤسای قبایل «گت» به ایتالیا حمله برد و در سال ۴۱۰ میلادی رم را محاصره کرد. سپس «واندال‌ها» آمدند و رم را غارت کردند. واندال‌ها یکی از قبایل ژرمنی بودند که از فرانسه و اسپانیا عبور کردند و به‌آفریقا وارد شدنــد و در محل ویرانه‌هــای کــارتاژ سلطنتی به‌وجود آوردند. آنها در محل کارتاژ باستانی از دریاگذشتند وشهر رم‌را محاصره‌کردند. گویی‌آنهاانتقام دیررسی‌برای‌پیروزی رم‌در جنگهای پونیك بودند.[1]

۱ــ به‌نامهٔ ۲۷ رجوع شود.

در حدود همین زمان هون‌هاکه اصلا ازآسیای مرکزی یامغولستان آمده‌بودند نیرومند می‌شدند. هون‌ها مردمی دامپرور وصحراگرد بودند که در سواحل شرقی دانوب و نواحی شمال و مغرب امپراطوری رم شرقی مستقر گشتند. در موقعی که آتیلا ریاست هون‌ها را عهده‌دار گشت آنها بسیار نیرومند و متجاوز شدند و امپراطور قسطنطنیه و دولت رم‌شرقی درحال وحشت دایمی از آنها بسر می‌بردند، آتیلا هردوی آنها را تهدید می‌کرد، بطوریکه ناچار گشتند مبالغ هنگفتی به او بپردازند. پس از آنکه آتیلا به این ترتیب دولت رم شرقی را به‌اندازه کافی مورد تهدید و توهین قرار داد تصمیم گرفت به رم‌غربی حمله برد به‌این جهت ابتدا به «گل» یورش برد و شهرهای متعددی را در جنوب فرانسه ویران ساخت. نیروی امپراطوری رم غربی به‌تنهایی نمی‌توانست باهون‌ها مقابله کند. اما قبایل ژرمنی که رومیها آنهارا «باربار» و وحشی می‌شمردند نیز از تجاوز هون‌ها به‌وحشت افتادند و به‌این جهت «فرانك‌ها» و «گت‌ها» با نیروی امپراطوری رم متحد گشتند و متفقاً باهون‌هاکه تحت رهبری آتیلا بودند جنگیدند. در محل «ترویس» جنگ عظیمی میان آنها درگرفت. گفته شده است که بیش از ۱۵۰۰۰۰ نفر در این جنگ کشته شدند آتیلا شکست یافت و هونهای مغولی ناچار عقب نشستند. این جنگ در سال ۴۵۱ میلادی اتفاق افتاد . اما آتیلا هرچند که شکست یافته بود هنوز نیروی جنگی عظیمی داشت، که با آن به‌ایتالیا تاخت و بسیاری از شهرهای‌شمالی آنجا را سوزاند و تاراج کرد وکمی بعد درگذشت وشهرت فوق‌العاده‌ای از بیرحمی و خشونت خویش به‌جا گذاشت.

حتی امروز هم آتیلای هون مظهر خشونت و بیرحمی و ویرانی به‌شمار می‌رود. پس از مرگ آتیلا هون‌ها آرام شدند و در اراضی محل سکونت خود مستقرگشتند و با بسیاری از اهالی دیگر درهم آمیختند.

به‌خاطر داری که تقریباً درحدود همین زمانها بودکه هون‌های سفید به هند آمدند شرح این هجوم را قبلا برایت گفتم.

چهل سال بعد یك نفر از گت‌ها به‌نام «تئودوریك» پادشاه رم شد و به‌این‌ترتیب تقریباً کار امپراطوری رم غربی به پایان رسید. کمی بعد یکی از امپراطوران رم شرقی به‌نام «ژوستی‌نیان» کوشید که رم غربی را به امپراطوری خود ضمیمه کند و توانست هم ایتالیا و هم

جزیرهٔ سیسیل را مسخر سازد اما هردوی آنها به‌زودی از رم شرقی جدا گشتند و این دولت هم آنقدر گرفتاری برای خود داشت که ناچار بود بیشتر درفکر دفاع از خودش باشد.

آیاتعجب‌آور نیست که شهر سلطنتی رم و امپراطوریش با این سرعت و به این آسانی تقریباً در برابر هرقبیله‌ای که هوس می‌کرد به‌آن حمله ببرد شکست می‌خورد و از پای در می‌آمد؟ ممکن است تصور شود که این ضعف و سستی از آن جهت بود که رم تقسیم شده بود یا به‌خاطر آن بودکه درواقع همچون یك صدف خالی و میان تهی بـود. شاید واقعاً این نظرها صحیح باشد.

قدرت رم تا روزگار دراز درحیثیت و اعتبار و شهرتش بود. تاریخ گذشته‌اش سبب شده بود که بسیاری از مردم، رم را رهبر جهان می‌شمردند و نسبت به‌آن بـا احترام وحتی تقریباً بـایکنوع تـرس خرافاتی رفتار می‌کردند. به‌این ترتیب رم به‌زندگی خود ادامه می‌داد اما در حالی که ظاهراً صورت یـك امپراطـوری نیرومند را داشت درواقع قدرت و نیرویی در پشت نام پرابهت او نبود. ظاهر رم آرام بود، در تئاترها و میدان‌های ورزش و بازارهای آن جماعات انبوهی به‌چشم می‌خوردند اما آن وضع به‌شکل اجتناب ناپذیـری محکوم بـه انقراض بود زیرا نه فقط درواقع یك دولت ضعیف بود بلکه مخصوصاً از آن جهت که یك تمدن اشرافی داشت کـه براساس فقر و غلامـی توده‌ها بنا شده بودناچار اساسش فرو می‌ریخت.

در یکی از نامه‌های سابقم دربارهٔ شورش‌های فقیران و همچنین از شورش بزرگ غلامان که باخشونت و بیرحمی سرکوب شد مطالبی برایت گفتم. این شورشها به‌ما نشان می‌دهد که سازمان اجتماعی رم تا چه اندازه فاسد و خراب بود.

جامعهٔ رم خود به خود به‌سوی انقراض و تجزیه می‌رفت. آمدن قبایل شمالی، گت‌ها، واندال‌ها ودیگران به‌جریان این‌سقوط وانقراض کمك داد و به‌این جهت بود که این قبایل در رم با مقاومت و مخالفت مهمی روبرو می‌شدند. دهقانان رم چنان تیره روز بودند که از هر تغییر وضعی استقبال می‌کردند. وضع زحمتکشان فقیر و غلامان از دهقانان هم خیلی بدتر بود.

به‌طوری که می‌بینیم با پایان یافتن دوران امپراطوری رم غربی مردم جدیدی مانند گت‌ها، فرانك‌ها و دیگران که نمی‌خواهم با ذکر نام

آنها ترا به‌دردسر بیندازم در غرب روآمدند. این مردمان تازه اجداد ملت‌های اروپای غربی امروز یعنی آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها و دیگران می‌باشند. کم‌کم خواهیم دید که این کشورها در اروپا شکل می‌گیرند و می‌بینیم که در آن زمان تمدن آنها در سطح بسیار پایین و پستی بود.

پایان امپراطوری رم غربی در عین حال پایان دوران جلال و شکوه و عظمت رم بود و تمدن ظاهری و سطحی که در رم به‌وجودآمده بود تقریباً در ظرف یك روز از میان رفت زیرا سرچشمه‌های آن از مدتها قبل خشك شده بود.

بدین‌قرار ما یکی از دورانهای شگفت‌انگیز تاریخ را می‌بینیم که بشریت به‌شکل نمایانی به‌عقب می‌رود. چنین وضعی در هند، در مصر، در چین، در یونان، در رم وجاهای دیگر هم به‌چشم می‌خورد.

پس از آنکه دانش و تجربه با زحمت و کوشش و در طول قرنهای دراز جمع شد و تمدن و فرهنگی ایجاد گشت یکنوع حالت توقفی پیش آمد. حتی فقط توقف و سکون نبود بلکه بازگشتی به‌عقب بود. گویی نقابی‌برچهرهٔ‌گذشته‌کشیده‌شد بطوری‌که اگر چه، گاه‌به‌گاه و برحسب اتفاق جلوه‌هایی از آن به‌نظر می‌رسید بشریت ناچار بود که از نو و قدم به قدم برکوهستان دانش و آزمایش بالا رود. شایدهم بشر درهردوران،کمی بالاترمی‌رود وراه صعود بعدی آسان‌تر می‌گردد. درست همانطور که هیئت‌های متعددی یکی پس از دیگری به‌سوی قلهٔ «اورست» می‌روند و هرهیئت تازه کمی به قله نزدیك‌تر می‌شود و احتمال دارد که بلندترین قلهٔ آن پس از مدتی که زیاد طولانی نخواهد بود مسخر گردد.[۲]

بدین‌قرار می‌بینیم که اروپا دستخوش تیرگی می‌شود، قرون تاریکی آغاز می‌گردد و زندگی صورتی خشن و سخت و تهی پیدا می‌کند. تقریباً هیچ‌نوع تعلیم وتربیتی وجود ندارد وچنین به‌نظر می‌رسد که جنگ و نزاع تنها وسیلهٔ مشغولیت و سرگرمی است. طبعاً دوران سقراط و افلاطون دیگر خیلی دور شده است.

چنین بود وضع دنیای غرب.

۲ـ قلهٔ «اورست» که بلندترین قلهٔ جهان و در کوههای هیمالایا است در سال ۱۹۵۳ میلادی مسخر گردید و بشر توانست برآن دست یابد و اتفاقاً یك هندی به‌نام «تنسینگ» همراه با یك نفر «نیوزیلندی» به‌نام «هیلاری» در این پیروزی سهیم بود.

اکنون نگاهی هم به‌امپراطوری رم شرقی بیفکنیم. بطوری که به یاد داری کنستانتین (قسطنطین) دین مسیح را مذهب رسمی قرار داد. یکی از جانشینان او، امپراطور «ژولین» ازقبول مسیحیت سر باز زد. او می‌خواست‌که به‌دوران قدیم بازگردد وستایش و پرستش خدایان قدیمی را تجدید کند اما نتوانست توفیقی به‌دست آورد. زیرا دوران خدایان قدیمی سپری شده‌بود ومسیحیت نسبت به‌آنها خیلی نیرومندتر بود. مسیحیان امپراطور ژولین را بیدین «مرتد» نامیدند و او درتاریخ با همین لقب مشهور است.

پس از ژولین به‌زودی امپراطور دیگری آمدکه بااوهیچ‌شباهتی نداشت. نام این امپراطور تئودوسیوس بود و او را به‌لقب «کبیر» هم نامیدند. تصور می‌کنم بزرگی او از آن جهت بود که معابد قدیمی را ویران ساخت و مجسمه‌های خدایان باستانی را نابود کرد! او نه‌فقط باکسانی که مسیحی نبودند به‌شدت مخالف بود بلکه به‌همین اندازه هم با مسیحیانی که ارتدوکس بودند و عقاید او را نداشتند مخالفت می‌کرد. او برای هیچ عقیده و مذهبی که خودش آن را تأیید نمی‌کرد تحمل و بردباری نداشت.

تئودوسیوس مدت کوتاهی امپراطوریهای رم غربی و شرقی را متحد ساخت و امپراطور مشترك هردو دولت بود. این وضع در سال ۳۹۲ میلادی و پیش از هجوم قبایل مختلف باربار به رم غربی به‌وجود آمد.

مسیحیت همچنان توسعه و بسط می‌یافت . اکنون دیگر مبارزه میان مسیحیان و غیر مسیحیان نبود بلکه در میان فرقه‌های مختلف مسیحی مبارزات وسیعی درگرفت و هردسته برضد دستهٔ دیگر عمل می‌کرد و عدم تحملی که نسبت به‌یکدیگر نشان می‌دادند واقعاً حیرت‌انگیز است. سراسر آفریقای شمالی و آسیای غربی و اروپا به‌صورت میدان‌های نبردی در آمده بود که در آنها مسیحیان می‌کوشیدند سایر برادران مسیحی خودشان را به‌ضرب چوب و چماق و نظایر این‌قبیل وسایل عالی و نجیبانه (!) به‌حقیقتی که خودشان معتقد بودند مؤمن سازند.

ازسال ۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی «ژوستی‌نیان» درقسطنطنیه‌امپراطور بود. همانطور که قبلا هم برایت گفتم او، گت‌ها را از ایتالیا دور ساخت وتامدتی ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل‌قسمتی از امپراطوری رم شرقی

به‌شمار می‌رفت. اما چندی بعد «گت‌ها» دوباره برایتالیا مسلط شدند.

«ژوستی‌نیان» کلیسای بزرگ و زیبای «سانکتاسوفیا» را در قسطنطنیه بنا نهاد که هنوز هم یکی از زیباترین کلیساهای‌بیزانسی به‌شمار می‌رود.[۳] همچنین تمام قوانینی را که تا آن زمان وجود داشت به‌وسیلهٔ حقوقدانان شایسته‌ای جمع‌آوری و تنظیم کرد.

مدتها پیش از آنکه من از امپراطوری رم شرقی و امپراطوران آن چیزی بدانم نام «ژوستی‌نیان» را به‌خاطر همین مجموعهٔ قوانین آموختم که به‌نام «قوانین ژوستی‌نیان» مشهور است و من ناچار بودم آنها را بخوانم و بیاموزم.[۴]

هرچند ژوستی‌نیان در قسطنطنیه یك دانشگاه تأسیس کرد اما «آکادمی» یا مکتب‌های فلسفی قدیم یونان را که به‌وسیلهٔ «افلاطون» بنیان‌گذاری شده بود و در حدود ۱۰۰۰ سال ادامه یافته بود تعطیل کرد و بست. برای هرمذهبی که برمفاهیم‌خشك ودستورات جامد متکی باشد و مردم را به‌قبول‌بی‌چون و چرای‌هر مطلب وادار سازد فلسفه چیزی بسیار خطرناك است. زیرا مردم را به‌تفکر واندیشه وامی‌دارد.

بدین‌شکل به‌حدود قرن ششم میلادی می‌رسیم. بطوری‌که می‌بینیم رم و قسطنطنیه به‌تدریج از هم دورتر می‌شوند. رم تحت تسلط قبایل ژرمنی شمالی درمی‌آید و قسطنطنیه هرچند که نام رم را حفظ می‌کند مرکز یك امپراطوری یونانی می‌شود. امپراطوری رم قطعه قطعه می‌گردد و در تمدن قبایلی که برآن مسلط شدند و سطحی پست و پایین داشت غرق می‌شود، همان قبایلی که رم در دوران عظمت و افتخارش آنها را «باربار» و وحشی می‌نامید.

قسطنطنیه هم در حالی که سنت‌های قدیمی را از جهتی حفظ می‌کرد به مراحل پست‌تری از تمدن پایین می‌رفت. فرقه‌های مختلف مسیحی هریك بادیگری برسر اولویت و آقایی می‌جنگیدند و مسیحیت شرقی که تا حدود ترکستان و چین و حبشه توسعه یافته بود ارتباطش،

۳ـ این کلیسای زیبا پس از تسلط ترکهای عثمانی مسلمان برقسطنطنیه به‌مسجد مبدل گشت و اکنون مسجد «ایاصوفیه» نام دارد که از جاهای‌تماشایی شهر استانبول می‌باشد و به‌صورت موزه‌ای نگاهداری می‌شود.

۴ـ نهرو تحصیلات خود را در رشتهٔ حقوق به‌پایان رساند و کار خود را باوکالت دادگستری آغاز کرد و مطالب متن اشاره به‌این موضوع است.

هم با قسطنطنیه و هم با رم قطع شده بود.

به‌این ترتیب قرون تاریکی آغاز گردید. تا این زمان آموزش و تعلیم عبارت از آموزش کلاسیك یعنی آموزش زبانهای یونانی و لاتین قدیمی بود که از تعلیمات یونان باستان الهام می‌گرفت. اما کتابهای قدیمی یونانی که با داستانهای خدایان باستانی و با فلسفه سروکار داشتند به‌نظر مسیحیان مؤمن و متعصب آن زمان کتابهای مناسبی برای آموزش و تعلیم نبودند و به‌این‌جهت تعلیم و آموزش آنها تشویق نمی‌شد. در نتیجه آموزش و تعلیم دچار مضیقه و خسران شد و همچنین بسیاری از اشکال هنر نیز به‌این جهت زیان دید.

معهذا مسیحیت تا اندازه‌ای هم آموزش و دانش و هنر را حفظ کرد. صومعه‌های مسیحی مانند «سنگهه»های بودایی به‌سرعت در همه‌جا تأسیس گشتند. در این صومعه‌ها گاهی اوقات آموزش و تعلیمات‌قدیمی برای خود جایی پیدا می‌کرد. و همچنین در اینجاها بود که نطفه‌های یك هنر جدید به‌وجود آمد که چندین قرن بعد با منتهای زیبایی و جلوه به‌نام رنسانس شکفت.

این صومعه‌ها توانستند مشعل دانش و هنر را به‌حالت نیمه افروَخته‌ای روشن نگاهدارند. درواقع آنها خدمتی انجام دادند که نگذاشتند این مشعل بکلی خاموش شود. اما درهرحال روشنی آن به‌یك محیط بسیار کوچك محدود بود و در خارج تاریکی و ظلمت مطلق برهمه‌جا تسلط داشت.

درآن نخستین‌دوران مسیحیت یك‌تمایل شگفت‌انگیزدیگرهم وجود داشت. بسیاری اشخاص که تحت تأثیر شدید احساسات مذهبی قرار گرفته بودند، به‌صحراها و نقاط دوردست و به‌کنج انزوا پناه بردند که از تماس با مردم دور بمانند. آنها در آنجاها در یك حالت نیمه وحشی زندگی می‌کردند. خودشان را ریاضت می‌دادند، به‌هیچوجه بدنشان را نمی‌شستند و معمولا سعی داشتند که هرقدر بشود بیشتر خودشان را رنج بدهند. مخصوصاً در مصر چنین وضعی رواج داشت و در آنجا عدهٔ زیادی ازاین‌قبیل مرتاضان در صحرا و بیابان زندگی می‌کردند.

ظاهراً آنها فکر می‌کردند که هرچه بیشتر ریاضت بکشند وکمتر خودشان را بشویند مقدس‌تر خواهند شد. بطوری که گفته می‌شود یکی از این مرتاضان مدت چندین سال در بالای یك ستون نشسته بود!

این روش ریاضت کشی تدریجاً از میان رفت اما تا مدتهای دراز بسیاری از مسیحیان مؤمن و معتقد لذت بردن از هرچیز و شادمانی کردن را تقریباً گناه می‌شمردند. این اندیشهٔ ریاضت‌کشی به‌طرز تفکر مسیحیت رنگ خاصی بخشید[۵] اما امروز در اروپا دیگر اثر زیادی از این فکر باقی نیست بلکه چنین به‌نظر می‌رسد که در آنجا هرکس باشتاب فراوان سعی دارد به‌دیوانگی بپردازد و به‌اصطلاح هرطور هست وقت خود را به‌خوشی بگذراند و معمولا این شتابزدگی اغلب با فرسودگی و بیزاری نمایان می‌پذیرد و نه باخوشی وشادمانی.

اما در هند می‌بینیم که حتی امروز هم گاهی اوقات اشخاص تا اندازهٔ زیادی مثل مرتاضان مسیحی که در مصر بودند رفتار می‌کنند. مثلا یك دست خود را آنقدر بلند نگاه می‌دارند که به‌همان صورت خشك می‌شود وباقی می‌ماند یااینکه برروی‌میخ‌ها می‌نشینند یاکارهای ابلهانه و بی‌معنی دیگری می‌کنند. من تصور می‌کنم که بعضی‌ها از آن جهت به‌چنین کارهایی می‌پردازند که مردم را تحت تأثیر قرار دهند و از آنها پولی بیرون بیاورند. شاید هم بعضی‌ها فکر می‌کنند که از این راه مقدس‌تر وپاکتر می‌شوند!گویی‌کار خوبی‌است‌که انسان بدنش را به‌صورتی‌درآوردکه‌برای‌هرکار مفید ومثبتی هم ناتوان‌باشد.

داستانی از «بودا» به‌خاطر دارم که رفیق قدیمی ما «هیوئن‌ـ تسانگ» آن را نقل کرده است. یکی از پیروان جوان بودا خود را ریاضت می‌داد بودا از او پرسید: «جوان عزیز، وقتی تو به‌صورت یك شخص غیر روحانی زندگی می‌کردی آیا بلد بودی چنگ بنوازی؟» جوان گفت: «آری». بوداگفت: «اکنون می‌خواهم مثال و مقایسه‌ای از این موضوع برایت بگویم. وقتی که سیمها خیلی کشیده باشند صداها موزون و زیبا نیست. وقتی هم که خیلی سست باشند باز هم صدای آنها زیبا و دلکش نیست وقتی که نه‌کشیده و نه سست باشند و حالتی متناسب داشته باشند نغمات موزون می‌شوند.» بودا ادامه داد که «درمورد بدن‌انسان هم وضع همین‌طور است. اگر باآن به‌خشونت رفتار شود ضعیف و ناتوان می‌گردد و فکر و اندیشه هم استقامتش را از دست می‌دهد. اگر هم با آن خیلی به‌نرمی رفتار شود در این‌صورت نیز حواس‌سست‌ونازپرورده می‌شوند واندیشه واراده‌ضعیف می‌گردد».

۵ـ بطوری‌که می‌دانیم این فکر به‌صورتهای مختلف در ایران هم وجود داشت و در ادبیات و عرفان و عقاید مذهبی ایران جلوه می‌کند.

۴۸

ظهور اسلام

۲۱ مه ۱۹۳۲

تاکنون تاریخ بسیاری از کشورها و طلوع و غروب بسیاری از سلطنت‌ها و امپراطوریها را از نظر گذرانده‌ایم. اما عربستان هنوز وارد داستان ما نشده است جز این که دیدیم این سرزمین دریانوردان و بازرگانانی به‌کشورها و سرزمینهای دوردست در نواحی مختلف جهان می‌فرستاد. نگاهی به‌نقشه بیفکن. در مغرب عربستان مصر قرار دارد. در شمال آن سوریه و عراق است، کمی دورتر در طرف شمال شرقی، ایران واقع شده است و کمی دورتر در سمت شمال غربی، در آسیای صغیر قسطنطنیه می‌باشد. یونان هم از عربستان دور نیست هند نیز دراین‌سو درست در آن سمت دریای‌عربستان قرار دارد. بدین‌ـ قرار صرفنظر از چین و شرق دور، عربستان در مرکز تمدنهای قدیم قرار داشت.

از قدیم شهرهای بزرگی در سواحل دجله و فرات در عراق، اسکندریه در مصر و دمشق در سوریه و انطاکیه در آسیای صغیر رشد یافتند. عربها مسافر و بازرگان بودند و اغلب به این شهرها رفت و آمد می‌کردند معهذا خود عربستان هنوز نقش مهمی در تاریخ بازی نکرده بود. ظاهراً در آنجا تمدن بزرگی که به‌پایهٔ تمدنهای کشورهای مجاور برسد به‌وجود نیامد. عربستان هرگز درصدد برنیامده بود که کشورهای دیگر را مسخر سازد، تسلط برآنجا هم آسان نبود.

عربستان یك‌سرزمین‌بیابانی است. ومعمولا‌بیابانها وکوهستانها مردمی سخت و نیرومند می‌پرورانند که آزادی خود را دوست می‌دارند و به‌آسانی تسلیم دیگران‌نمی‌شوند. بعلاوه درعربستان‌کشور ثروتمندی نبود که فاتحان و استعمارگران خارجی را مجذوب سازد.

در عربستان فقط دو شهر کوچك مکه و یثرب در نزدیکیهای دریا وجود داشت، سایر قسمتهای این سرزمین مسکن مردم صحرانشین

بود و اهالی آن بیشتر بدوی و بادیه‌نشین بودند. معاشران و رفیق‌های دایمی آنها شترهای تندرو و اسبهای زیبای ایشان بودند.

حتی الاغ نیز دوست وفاداری برای ایشان بود که به‌خاطر نیرو و مقاومت قابل‌ملاحظه‌اش ارزش فراوان داشت. تشبیه کردن کسی به «الاغ» یا «خر» احترام شمرده می‌شد و مانند سایر کشورها مایهٔ دشنام و تحقیر نبود. زیرا زندگی در یك سرزمین بیابانی دشوار است و قدرت و مقاومت در آنجا بیش از جاهای دیگر صفات با ارزش به‌شمارمی‌رود.

این صحرانشینان مردمی مغرور و حساس و جنگجو بودند که بصورت قبیله‌ها و خانواده‌های بزرگ زندگی می‌کردند و اغلب میان این‌خانواده‌ها و قبیله‌ها جنگ وجود داشت. هرسال‌یکبار همه باهم صلح می‌کردند و برای زیارت مکه می‌رفتند که در آنجا بتهای گوناگون کوچك و بزرگ خود را نگاه می‌داشتند و مافوق همه یك سنگ سیاه را می‌پرستیدند که کعبه نام داشت.

زندگی عربها صحراگردی بود و شکل «پاتریارکال» داشت یعنی یك نفر که‌رئیس خانواده یا رئیس قبیله‌بود بردیگران حکومت می‌کرد. این همان شکل زندگی بود که قبایل ابتدایی آسیای مرکزی و سایر نواحی نیز پیش از آنکه در شهرها استقرار یابند و تمدنی به‌وجود آورند داشتند.

امپراطوریهای بزرگی که در اطراف عربستان به‌وجود می‌آمد اغلب شامل عربستان هم می‌گشت و این سرزمین را در بر می‌گرفت اما تسلط آنها اسمی بیش نبود. زیرا مطیع ساختن و حکومت کردن بر قبیله‌های صحرانشین کاری آسان نبود.

بطوری که ممکن است به‌خاطر داشته باشی، یکبار یك دولت کوچك عربی در «پالمیر» در سوریه تشکیل شد که در اواسط قرن سوم میلادی یك دوران عظمت و افتخار داشت اما حتی این دولت عربی هم خارج از حدود عربستان اصلی بود. بدین‌قرار قبایل بدوی نسلهای پشت سرهم در صحراها زندگی می‌کردند. کشتی‌های عربی متعلق به مردم شهرنشین ساحلی هم‌برای بازرگانی و دادوستد به‌خارج می‌رفتند و در زندگی عربستان تغییری روی نمی‌داد.

بعضی از عربها مسیحی شده‌بودندو بعضی‌هم یهودی بودند اما بیشتر ایشان بت پرست بودند که ۳۶۰ بت بزرگ و کوچك و سنگ سیاه کعبه را که در مکه بود می‌پرستیدند.

شگفت‌انگیز است که این نژاد عرب که در طول قرون دراز انگار در حال خفتگی بسر می‌بردند و ظاهراً از آنچه در سایر نواحی اتفاق می‌افتاد جدا و بیخبر بود، ناگهان بیدار شد و با نیرو و قدرتی شگرف دنیا را تهدید کرد و زیر و رو ساخت. سرگذشت عربها و داستان اینکه چگونه به‌سرعت در آسیا و اروپا و آفریقا توسعه یافتند و فرهنگ و تمدن‌عالی‌وبزرگی‌به‌وجودآوردند یکی‌از شگفتیهای‌تاریخ‌بشری‌می‌باشد.

نیرو و فکر تازه‌ای که عربها را بیدار ساخت و ایشان را از اعتماد به‌نفس و قدرت سرشار ساخت اسلام بود. این مذهب به‌وسیلهٔ پیغمبر تازه‌ای به‌نام «محمد» شروع شد که در سال ۵۷۰ میلادی در مکه به‌دنیا آمد. او برای آغاز مذهب و دعوت خویش شتاب نداشت. مدتها زندگی آرامی را ادامه داد و مورد محبت و اعتماد همشهریانش قرار گرفت و به‌این جهت به‌لقب «امین» مشهور گشت اما وقتی که دعوت خود را برای مذهب جدید آغاز کرد و مخصوصاً موقعی که به‌موعظه بر ضد بت‌های مکه پرداخت هیاهو و غوغـای عظیمی به‌مخالفت بـا او برخاست و عاقبت از مکه بیرون رفت تا جان خود را نجات دهد. محمد مافوق همه چیز مردم را به‌پرستش خدای یگانه دعوت می‌کرد که خود او پیامبر و رسول او بود درواقع خلاصهٔ دعوت او این جملات بود که «لااله‌الاالله محمد رسول‌الله».

وقتی که همشهریان محمد او را از مکه بیرون راندند به‌اتفاق چند تن از دوستان و یارانش به یثرب مهاجرت کرد و پناهنده شد. این سفر از مکه به‌یثرب که به‌زبان عربی «هجرت» نامیده می‌شود برای مسلمانان مبدأ تاریخ و تقویم می‌باشد که به‌نام تقویم هجری معروف است و از سال ۶۲۲ میلادی آغاز می‌گردد. تقویم و سالشماری هجری با حساب قمری است یعنی با شمارش حساب قمر سنجیده می‌شود و چند روز از سالی که باحساب خورشید معلوم می‌گردد و به‌نـام «شمسی» مشهور است و ملاك سنجش ما است کوتاهتر می‌باشد. بدین قرار در سال شماری قمری یك ماه ممکن است یك سال در زمستان و چند سال بعد در وسط تابستان واقع شود[1].

۱ـ در ایران نیز که کشور اسلامی است سال‌شماری با حساب هجرت پیغمبر اسلام انجام مـی‌گیرد. یك سال شمـاری شمسی نیـز حساب مـی‌شود کـه اول نوروز آغاز می‌گردد. به‌این جهت چون سال قمری کوتاهتر است با اینکه مبداء سال‌شماری در تقویم قمری و شمسی یکسانست رقم سالهای قمری تا کنون متجاوز از چهل‌سال بیشتر شده است.

هر چند که دعوت اسلام کمی پیش از هجرت شروع شد اما می‌توان گفت که تاریخ واقعی اسلام از زمان هجرت و سال ۶۲۲ میلادی آغاز می‌گردد.

شهر «یثرب» آمدن محمد را مورد استقبال قرار داد و به‌افتخار آمدن او نام شهر هم به «مدینةالنبی» یعنی شهر «پیغمبر» یا بطور خلاصه و ساده به «مدینه» مبدل گشت که هنوز هم به‌همین نام معروف است اهالی مدینه که به‌محمد کمك دادند به‌نام «انصار» و کمك‌کنندگان مشهور شدند و اولادان و اعقاب این «انصار» به‌این عنوان خود افتخار می‌کردند و حتی هنوز هم افتخار دارند.

بگذار پیش از آنکه فتوحات و پیروزیهای عربها را از نظر بگذرانیم نگاهی به‌اطراف بیفکنیم و اوضاع سایر نواحی را در زمان ظهور اسلام ببینیم.

در نامهٔ اخیر خود دیدیم که رم چگونه منقرض گشت و با انقراض آن تمدن قدیمی یونانی ورمی به پایان رسید و آن سازمان اجتماعی‌که براساس این‌تمدن به‌وجود آمده‌بود نیز واژگون شد. اکنون قبیله‌های شمالی اروپا اهمیت بیشتری یافتند و درحالی‌که می‌کوشیدند از رم چیزی بیاموزند در واقع تمدن جدیدی که بکلی از نوع تازه بود به‌وجود می‌آوردند. اما تازه دوران آغاز این تمدن بود و هنوز چیز مهمی از آن به‌نظر نمی‌رسید.

بدینقرار تمدن کهنه از میان رفته بود و تمدن تازه هنوز جای آن را نگرفته بود و اروپا دستخوش ظلمت و تاریکی بود. راست است که در ناحیهٔ شرقی اروپا امپراطوری رم شرقی وجود داشت و هنوز در حال رونق بود، حتی شهر قسطنطنیه یك شهر بزرگ و پرشکوه بود که بزرگترین شهرهای اروپا به‌شمار می‌رفت. در آمفی‌تئاترهای آن مسابقه‌ها و بازیها و سیرکها صورت می‌گرفت و شکوه و نمایش بسیاری در همه‌جا به‌چشم می‌خورد. معهذا این امپراطوری رو به‌ضعف نهاده بود و کم‌کم متزلزل می‌شد. میان این امپراطوری و پادشاهان ساسانی ایران جنگهای دایمی جریان داشت. خسرو دوم، (خسروپرویز) پادشاه ایران قسمتهایی از متصرفات این امپراطوری را مسخر ساخت و حتی مدعی تسلط برعربستان هم بود و لااقل اسماً اولویت و حکومت او را در این ناحیه قبول می‌کردند. خسرو دوم حتی مصر را مسخر ساخت و تا نزدیکیهای قسطنطنیه هم پیش راند اما در آنجا از جانب

هراکلیوس (هرقل) امپراطوری یونانی قسطنطنیه شکست یافت و عقب نشست و کمی بعد بدست پسرش «کواد» کشته شد.

بدین‌قرار متوجه می‌شوی که هردو امپراطوری بزرگ همسایهٔ عربستان، یعنی امپراطوری رم شرقی در اروپا و امپراطوری ایران در آسیا در این زمان وضع بدی داشتند. بعلاوه باید منازعات داخلی بی‌پایان فرقه‌ها و گروههای مختلف مسیحیان را نیز درنظر بگیری. یکنوع مسیحیت فاسد و جنگجو در غرب و در آفریقا رواج داشت. در ایران هم مذهب زردشتی قسمتی از سازمان دولت شمرده می‌شد و برمردم تحمیل می‌گشت. از این‌رو در اروپا و آفریقا و ایران مردم عادی و متوسط از مذاهب موجود خود ناراضی و مأیوس بودند.

مافوق تمام این اوضاع ناگوار درست در اوایل قرن هفتم میلادی یك بیماری دامنه‌دار طاعون شیوع یافت و میلیونها نفر را کشت.

در هند در این زمانها «هارشاواردهانا» حکومت می‌کرد و هیوئن تسانگ سیاح چین در حدود همین زمانها به‌هند آمد. هند در دوران سلطنت هارشا، دولت مقتدری داشت اما کمی بعد شمال هند به‌دولتهای متعدد تقسیم گشته و ضعیف شد. در نواحی دورتر شرق، در چین خاندان بزرگ تانگ تازه دوران خود را شروع کرده بود. در سال ۶۲۷ میلادی «تای‌تسونگ» یکی از بزرگترین پادشاهان این سلسله به‌تخت نشست و در دوران سلطنت او بودکه حدود کشور چین ازمغرب تا حوالی دریای خزر رسید. بیشتر کشورهای آسیای مرکزی حاکمیت عالی او را پذیرفتند و به‌او باج و خراج می‌پرداختند اما احتمال دارد که در تمامی قلمرو وسیع و پهناور دولت چین در این زمان یك دولت مرکزی وجود نداشت.

چنین بود وضع دنیای آسیا و اروپا در موقعی که اسلام پیدا شد. چین قوی و نیرومند بود اما از عربستان خیلی فاصله داشت. هند نیز یکدوران اقتدار داشت اما بطوری که خواهیم دید تا مدتها میان عربها و هند تصادمی روی نداد. اروپا و آفریقا در حال ضعف و فرسودگی بسر می‌بردند.

محمد هفت سال پس‌ازهجرت پیروزمندانه به‌مکه باز گشت. حتی پیش از تسخیر مکه، از همان شهر مدینه پیامی برای حکمرانان و پادشاهان جهان فرستاد و آنها را به‌قبول وجود خدای یگانه و رسولش دعوت کرد. هراکلیوس امپراطور قسطنطنیه در موقعی این پیام را

دریافت داشت که هنوز در سوریه با ایرانیها در حال جنگ بود. پادشاه ایران نیز این پیام را دریافت حتی گفته می‌شود که این پیام به‌تای تسانگ امپراطور چین نیز رسید. لابد این پادشاهان وحکمرانان حیرت کردند که این مرد گمنام کیست که جرأت کرده است به‌آنها دستور صادر کند!

از فرستادن همین پیامها می‌توان تصور کرد که محمد چه اعتماد و اطمینان فوق‌العاده‌ای به‌خود و به‌رسالتش داشته است. وتوانست همین اعتماد و ایمان را در مردم کشورش نیز به‌وجود آورد و به‌آنها الهام ببخشد بطوری که آن مردان بیابانگرد توانستند بدون دشواری برنیمی از جهان معلوم آن‌زمان مسلط گردند.

ایمان و اعتقاد به‌نفس چیز بزرگی است و این ثمرات عالی را به‌وجود آورد. همچنین اسلام پیام برادری و برابری را برای تمام کسانی که مسلمان می‌شدند همراه داشت. بدین‌قرار یکنوع دموکراسی برای مردم به‌وجود می‌آورد. این پیام برادری اسلامی مسلماً در مقایسه با مسیحیت فاسد آن‌زمان نه فقط برای عربها بلکه برای مردم بسیاری کشورهای دیگر هم که مسلمانان به‌آنجاها می‌رفتند جذبهٔ بسیار داشت.

محمد در سال ۶۳۲ یعنی دهسال پس از هجرت در گذشت درحالی که توانسته بود از قبایل فراوان عربستان که دائماً با خود در جنگ بودند ملتی بسازد و آنها را از شور و شوق خدمت در راه یك هدف بزرگ سرشار سازد.

پس از محمد یکنفر از قبیلهٔ قریش به نام «ابوبکر» خلیفه شد. این جانشینی از راه یکنوع انتخابات در یك اجتماع عمومی صورت گرفت. دو سال بعد ابوبکر هم در گذشت و به‌جای او «عمر» خلیفه شد که مدت دهسال خلافت کرد.

ابوبکر و عمر مردان بزرگی بودند که بنیان عظمت اسلامی را استوار ساختند. آنها به‌عنوان خلیفه مقام ریاست روحانی و سیاسی را به‌عهده داشتند یعنی هم پادشاه و رئیس سیاسی و هم پیشوا و راهبر مذهبی شمرده می‌شدند. آنها با وجود مقام بزرگ و ممتاز و قدرت روزافزون دولتشان زندگی سادهٔ خویش را ادامه دادند و از پرداختن به‌تجملات پرشکوه اجتناب داشتند. در نظر آنها دموکراسی اسلام یك چیز واقعی وزنده‌بود اما امیران و حکمرانانی‌که نمایندهٔ ایشان بودند به‌زودی به‌تجمل پرداختند و داستانهای متعددی از ابوبکر و عمر نقل

می‌شود که این مأموران و امیران خود را معزول می‌ساختند و به‌شدت مجازات می‌کردند و حتی از این تجاوزات و اسراف‌ها می‌گریستند. آنها احساس می‌کردند و می‌فهمیدند که قدرتشان در سادگی و تحمل سختیهای زندگی است و اگر آنها به‌تجملات زندگی دربارهای ایران و قسطنطنیه بپردازند عربها هم فاسد می‌شوند و سقوط می‌کنند.

عربها حتی در همین دوازده سال کوتاه که ابوبکر و عمر پس از پیغمبر خلافت کردند توانستند هم امپراطوری رم شرقی و هم پادشاهان ساسانی ایران را شکست‌دهند. اورشلیم شهر مقدس یهودیان ومسیحیان از طرف عربها اشغال شد و تمامی سوریه و عراق و ایران بصورت قسمتهایی از امپراطوری تازهٔ عربی درآمد.

۴۹

عربها از اسپانیا تا مغولستان را مسخر می‌سازند

۲۳ مه ۱۹۳۳

محمد نیز مانند بنیان‌گذران بعضی از مذاهب دیگر مردی انقلابی بود که برای مخالفت با بسیاری از عادات نظام اجتماعی موجود قیام کرد. مذهبی که او مردم را بدان می‌خواند بخاطر سادگی و صراحتش و بخاطر رنگ دموکراسی و برابری که با خود داشت توده‌های مردم را در کشورهای همسایه جلب می‌کرد زیرا آنها روزگاری دراز در تحت تسلط قدرت مطلقهٔ پادشاهان مستبد و روحانیان و پیشوایان مذهبی مستبد بسر می‌بردند. آنها از نظام قدیمی فرسوده شده بودند و برای یك تغییر وضع آمادگی داشتند. اسلام این تغییر را به‌ایشان عرضه می‌داشت و از طرف ایشان هم استقبال می‌شد زیرا از بسیاری جهات وضعشان را بهتر می‌ساخت و بسیاری از مفاسد قدیمی را پایان می‌داد. اسلام یك انقلاب اجتماعی بزرگ با خود همراه نیاورد که استثمار و بهره‌کشی از توده‌های مردم بطور کلی پایان پذیرد اما لااقل این استثمار را در مورد مسلمانان تقلیل می‌داد و این احساس را در هر فرد مسلمان به‌وجود می‌آورد که او عضو یك جامعهٔ اخوت و برادری بزرگ است.

به‌این جهت بود که اعراب از یك پیروزی به‌پیروزی‌دیگر نائل می‌شدند و اغلب بدون جنگ و مقاومت پیروز می‌گشتند. عربها در ظرف بیست‌و پنجسال پس از رحلت پیغمبرشان تمامی ایران و سوریه و ارمنستان و قسمتی از آسیای مرکزی را از یکسو ومصر و قسمتهایی از شمال آفریقا را از سوی دیگر فتح کردند.

مصر به‌آسان‌ترین صورتی در مقابل عربها سقوط کرد زیرا از استثمار امپراطوری رم و رقابت‌های زیانبخش فرقه‌های مسیحی آسیب بسیار دیده بود. بطوری که نقل می‌کنند عربها کتابخانهٔ معروف اسکندریه را در مصر آتش زدند اما اکنون این داستان جعلی به‌شمار

می‌رود. عربها بیش از آن کتاب را دوست می‌داشتند که به‌چنین رفتار وحشیانه‌ای بپردازند. ممکن است که تئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه که قبلا دربارهٔ او مطالبی برایت گفته‌ام مسئول نابودی این کتابخانه یا لااقل قسمتی از آن باشد. یك قسمت این کتابخانه سابقاً هنگام جنگ و حملهٔ ژولیوس سزار سردار معروف رومی ازمیان رفته‌بود. تئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه هم که مسیحی متعصبی شده بود کتابهای غیر مسیحی یونانیان را که دربارهٔ اساطیر و افسانه‌های مذهبی خدایان قدیمی یونان بود دوست نمی‌داشت زیرا خیلی به‌مسیحیت پای‌بند بود. گفته می‌شود که او این کتابها را به‌عنوان سوخت حمامهایش به‌کار می‌برد.

عربها چه در شرق و چه درغرب پیش می‌رفتند. درشرق شهرهای هرات و کابل و بلخ در برابر ایشان سقوط کرد و آنها به‌ایالت سند و سواحل رود سند در هند رسیدند. اما نتوانستند ازین حدود در هند بیشتر پیشروی کنند و تا چند سال روابط ایشان با حکمرانان هندی بسیار دوستانه بود.

در غرب عربها همچنان پیش راندند. نقل می‌کنند که سردار معروف عرب به‌نام «عقبه» در سراسر شمال آفریقا پیش رفت تا به اقیانوس اطلس و سواحل غربی آفریقای شمالی رسید که امروز به‌نام «مراکش» معروف است. در آنجا از اینکه به‌دریا رسیده است متأسف شد و مسافت زیادی هم در اقیانوس با کشتی پیش رفت و آنوقت در برابر خداوند اظهار تأسف کرد که دیگر در آن‌سمت دنیا سرزمینی وجود ندارد که او بتواند آن را به‌نام او مسخر سازد!

عربها از مراکش و آفریقا از تنگهٔ باریك دریا گذشتند و به اسپانیا و اروپا وارد شدند. این تنگه تا آن زمان به‌نام «ستونهای هرکولس» نامیده می‌شد و این نامی بود که یونانیهای قدیم به‌آن داده بودند. سردار عرب که ازین تنگه عبور کرد «طارق» نام داشت و از آن پس آنجا به‌نام او «جبل‌الطارق» (صخرهٔ طارق) نامیده شد و در زبانهای اروپایی همین کلمه بصورت «جیبلارتار» درآمده است.

سراسر اسپانیا به‌سرعت مسخر گشت و عربها از آنجا به‌جنوب فرانسه سرازیر شدند. بدین شکل در حدود ۱۰۰ سال پس از در گذشت محمد امپراطوری اسلام از جنوب فرانسه و اسپانیا در سراسر شمال آفریقا تا سوئز و از آنجا در سراسر عربستان و ایران و آسیای مرکزی

تا مرزهای مغولستان گسترش یافت. هند جز قسمت کـوچك سند از قلمرو این امپراطوری پهناور بیرون بود.

اروپا از دوسو مورد حملهٔ عربها قرار گرفت، یکی مستقیماً از سمت قسطنطنیه و دیگری از سوی فرانسه و از راه شمال آفریقا.

عربهای جنوب فرانسه تعدادشان زیاد نبود و از سرزمین اصلی خویش خیلی دور بودند به‌این جهت نمی‌توانستند از عربستان کمك زیاد دریافت دارند. بعلاوه نیروهای اعراب در سرزمین‌های دوردست آسیای مرکزی سرگرم ادامهٔ فتوحات خود بود. با وجود این همان تعداد مختصر عربها در جنوب فرانسه مردم اروپای غـربی را متوحش می‌ساخت و درنتیجه یك ائتلاف بزرگ برای مقابله وجنگ با آنها تشکیل دادند. شارل‌مارتل رهبر این نیـروهای ائتـلافی شد و در سال ۷۳۲ میلادی عربها را در جنگی که در محل «تور» در فرانسه روی داد درهم شکست. این شکست اروپا را در مقابل عربها نجات داد.

یکی از تاریخ‌نویسان می‌گوید «عربها در جلگهٔ تور امپراطوری جهان را که تقریباً در دسترس ایشان بود از دست دادند.» بـدون شك اگر عربها در «تور» پیروز می‌شدند. تاریخ اروپـا فوق‌العاده تغییـر می‌یافت. دیگر هیچ‌کس نمی‌بود که پیشرفت عربها را در اروپا متوقف سازد و آنها به‌آسانی می‌تـوانستند تا قسطنطنیه هم پیش بـرانند و امپراطوری رم شرقی و سایر دولتهایی را که سر راهشان قرار داشت منقرض کنند. در این صورت به‌جای مسیحیت دین اسلام آیین رسمی اروپا می‌شد و ممکن بود تغییرات گوناگون دیگر نیز روی نماید. اما تمام اینها فقط تصورات است. واقعیت این است کـه عربها پس از نبرد «تور» در فرانسه متوقف گشتند معهذا تا چند سال بعـد هم در اسپانیا باقی ماندند.

بطوری که دیدیم عربها از اسپانیا تا مغولستان را مسخر ساختند و این‌صحراگردان بیابانهای عربستان حکمرانان مغرور یك امپراطوری عظیم گشتند. عربهای اسپانیا و اروپا «ساراسن»ها نامیده می‌شدند. احتمال دارد این کلمه از عبارت «صحـرانشین» مشتق و ساخته شده باشد. این صحرانشین‌ها به‌زودی ذوق تجمل و زندگی شهری را پیدا کردند و در تمام شهرهای متصرفـی ایشان کاخهـای عظیم و زیبـا ساخته شد.

عـربها با وجود فتوحـات در نـواحی و سرزمین‌هـای دوردست

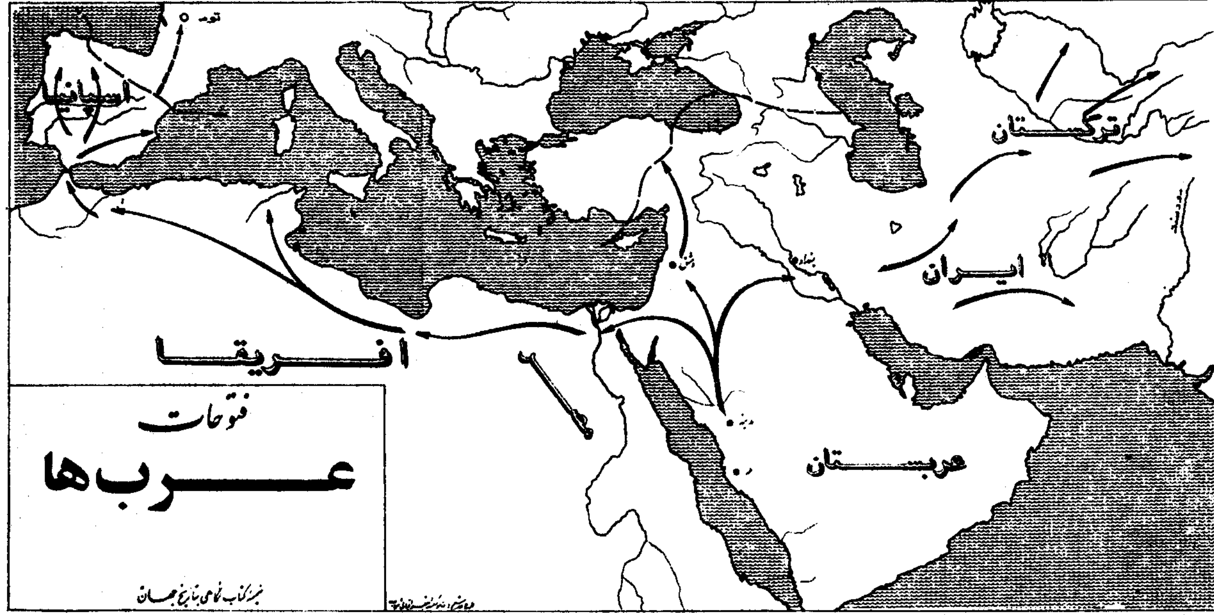
نتوانستند برعادت قدیمی اختلاف و منازعه میان خودشان غلبه کنند. بدیهی است اکنون چیز باارزشی هم بود که برسر آن به‌نزاع بپردازند زیرا ریاست و برتری در عربستان به‌مفهوم در دست‌داشتن اختیار یك امپراطوری عظیم بود. بدین‌قرار برسر خلافت وجانشینی پیغمبر جنگها و منازعات گوناگـون روی داد. این منازعـات اغلب زدو خـوردها و جنگ‌های کوچك خانوادگی و داخلی بود. اما نتیجهٔ این اختلاف تجزیهٔ بزرگ عالم اسلام بود و براثر آن دوفرقهٔ سنی و شیعه به‌وجود آمد که هنوز هم باقی هستند.

پس از حکـومت دو خلیفـهٔ اول یعنی ابـوبکر و عمر بـه‌زودی آشفتگی‌ها آغاز گشت. مدت کوتاهی «علی» شوهر فاطمه دختر پیغمبر خلیفه شد. اما اختلافات دایمی ادامه داشت و علی کشته شد. چندی‌بعد هم پسرش «حسین» با خانواده‌اش در دشت کربلا کشته شدند. خاطرهٔ همین فاجعهٔ کربلا است که هرسال در ماه محرم از طـرف مسلمانان و مخصوصاً شیعیان تجدید می‌گردد و بخاطر آن مراسم سوگواری بـرپا می‌شود.

کم‌کم خلیفه بصورت یك سلطان و پادشاه مستبد درآمد. دیگـر هیچ اثری از دموکراسی یا انتخابات دربارهٔ خلیفه باقی نماند. او نیز مانند یکی از پادشاهان مستبد زمان شد. بطور اسمی خلیفـه رئیس مذهبی و «امیرالمؤمنین» هم بود اما بعضی از این حکمرانان عملا بـه اسلام که خودشان بزرگترین حامی آن به‌شمار می‌رفتند دشنام می‌دادند.

در حدود ۱۰۰ سال خلافت در یکی از شاخه‌های قبیلـهٔ قـریش بود که به‌نام بنی‌امیه مشهور هستند. آنها شهر دمشق را پایتخت خود قرار دادند و این شهر باستانی با کاخها، مسجدها و چشمه‌سارها و عمارات گوناگونی که در آن ساخته شد بسیار زیبا و مشهور گردید. دستگاه ذخیره و توزیع آب شهر دمشق شهرت بسیار داشت.

در این دوران عربها یك سبك معماری به‌وجود آوردند که به‌نام معماری ساراسنی مشهور شده است. در این سبك معمـاری تـزیینات زیاد وجود ندارد بلکه سبکی بسیار ساده و در عین حال پرجلوه و زیبا است. فکری که در ماورای این معماری قرار داشت از نخل‌های زیبای عربستان و سوریه اقتباس شده بود قوسها و ستونها و مناره‌ها وگنبدها همه تنه‌ها و قوسهای شاخه‌ها و انبوه گنبدی‌شکل چتر درختهای نخل را به‌خاطر می‌آورد.



فتوحات
عرب‌ها
ضمیمه کتاب نگاهی به تاریخ جهان
اسپانیا
افریقا
عربستان
ایران
ترکستان
دمشق
بغداد
مدینه

این معماری به‌هند نیز راه یافت اما در اینجا تحت تأثیر فکر هندی نیز قرار گرفت و بصورت یك سبك مختلط درآمد. بعضی از زیباترین نمونه‌های معماری ساراسنی هنوز هم در اسپانیا باقی است.

امپراطوری وسیع و ثروت فراوان تجمل و شکوه و بازی‌های گوناگون و هنر زیبایی‌پرستی را با خود آورد. مسابقه‌های اسب‌دوانی یکی از محبوب‌ترین بازیها و سرگرمیهای عربها بود همچنین چوگان و شکار و شطرنج نیز در میان عربها رواج یافت. یك اشتیاق وعلاقهٔ‌شدید نسبت به‌موسیقی و مخصوصاً نسبت به‌آواز پیدا شد و پایتخت اسلامی از آوازه‌خوانها و تمام چیزهایی که به‌آواز بستگی دارد پر بود.

یك تغییر بزرگ اما بسیار تأسف‌آور نیز تدریجاً روی نمود و آن در وضع زنان بود. در میان زنان عرب رسم حجاب و پرده وجود نداشت. زنان عرب جدا از مردان و پنهان از ایشان زندگی نمی‌کردند بلکه در اماکن عمومی حضور می‌یافتند، به‌مسجدها و مجالس وعظ و خطابه می‌رفتند و حتی خودشان به‌وعظ و خطابه می‌پرداختند. اما عربها نیز براثر موفقیت‌ها تدریجاً بیش از پیش رسمی را که در دو امپراطوری مجاورشان یعنی امپراطوری رم شرقی و امپراطوری ایران وجود داشت اقتباس کردند.

عربها امپراطوری روم را شکست دادند و به‌امپراطوری ایران پایان بخشیدند اما خودشان هم گرفتار عادات و آداب ناپسند این امپراطوریها گشتند. بقراری که نقل شده است مخصوصاً براثر نفوذ امپراطوری قسطنطنیه و ایران بود که رسم جدایی زنان از مردان و پرده‌نشینی ایشان درمیان عربها رواج پیدا کرد. تدریجاً سیستم «حرم» آغاز گردید و مردها و زنها در اجتماع از هم جدا گشتند.

متأسفانه این رسم ناپسند کم‌کم یکی از خصوصیات جامعهٔ اسلامی شد و هند نیز وقتی مسلمانان به‌اینجا آمدند، آن را آموخت. برای من حیرت‌انگیز است که هنوز هم بعضی‌ها این رسم وحشیانه را می‌پذیرند و عمل می‌کنند. هر وقت فکر می‌کنم که زنان در پرده هستند و از دنیای خارج جدا می‌باشند بی‌اختیار منظرهٔ یك زندان یا باغ‌وحش در نظرم می‌آید! چگونه ممکن است ملتی به‌پیش برود در حالی که نیمی از مردمش در یکنوع زندان مخفی نگاهداشته شود؟

خوشبختانه هند با کمال سرعت این رسم را دور می‌افکند. حتی جامعهٔ اسلامی نیز تا اندازهٔ زیاد خود را از زیر این بار مهیب بیرون

می‌کشد. در ترکیه کمال پاشا به‌رسم حجاب بکلی پایان داد و در مصر نیز حجاب به‌سرعت از میان می‌رود*.

باید پیش از پایان‌دادن به‌این نامه یك‌مطلب دیگر را هم بنویسم. عربها درآغاز بیداریشان از شور واشتیاق نسبت به‌ایمان و اعتقادشان سرشار بودند. معهذا در آن زمان نسبت به‌عقاید دیگران هم بردباری و تحمل داشتند. موارد متعددی هست که این بردباری مذهبی را نشان می‌دهد و تایید می‌کند. خلیفه عمر در اورشلیم این بردباری را نشان داد. در اسپانیا نیز مسیحیان بسیاری بودند که از آزادی کامل مذهبی برخوردار می‌شدند.

درهند عربها هرگز جز درناحیهٔ سند حکومت نکردند وتماسهایی که در اینجا وجود داشت بصورت روابط بسیار دوستانه بود.

در واقع نمایان‌ترین تضادی که در این دوران تاریخ به‌نظر می‌رسد تحمل و بردباری عربهای مسلمان دربارهٔ مذاهب دیگران در مقابل تعصب و خشکی مسیحیان اروپا می‌باشد.

---

* آنچه مسلم است در جامعهٔ هند رسم «پرده» که شکلی افراطی از حجاب است مطرح بوده که آن حالت مخفی کردن زنان در خانه را داشته است و «جواهر لعل نهرو» با این نوع پوشش مخالف بوده است و گرچه در ابتدا به نظر می‌رسد آنچه نویسنده به اسم حجاب محکوم می‌کند چنین رسمی یا چنین تلقی از حجاب است اما حجاب در ترکیه که کمال پاشا (آتاتورک) با آن از در مخالفت برخاست حجاب اسلامی و مرسوم در کشورهای اسلامی بوده است و نویسنده به این نکته اشاره نکرده است. از سوی دیگر حجاب به شکل صحیح هویت زنان مشرق زمین را تشکیل می‌دهد و این چیزی است که همواره مورد مخالفت استعمارگران و عناد حاکمان وابسته در کشورهای اسلامی و شرقی قرار گرفته است. (برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب حجاب، اثر گرانسنگ استاد شهید مرتضی مطهری.)

۵۰

بغداد و هارون‌الرشید

۲۷ مه ۱۹۳۲

بگذار پیش از آنکه به‌نواحی دیگر بپردازیم باز هم کمی سر ـ گذشت عربها را دنبال کنیم.

همانطور که در نامهٔ اخیرم برایت گفتم قریب ۱۰۰ سال خلافت دردست یك شاخه از خانوادهٔ محمد بود که به‌نام امویها (بنی‌امیه مشهورند) آنها از دمشق برامپراطوری عرب حکومت می‌کردند و در زمان آنها عربهای مسلمان پرچم اسلام را تا سرزمین‌های دوردست بردند.

در حالی که قشونهای عرب در سرزمین‌های دور دست سرگرم فتوحات بودند در داخل عربستان منازعات و رقابتها جریان داشت و جنگهای خانگی فراوان روی می‌داد. عاقبت بنی‌امیه به‌وسیلهٔ یك شاخهٔ دیگر از قریش منقرض شدند که اولادان عباس عموی پیغمبر بودند و به‌این جهت خاندان تازه به‌عباسیان و (بنی‌عباس) مشهور گشته‌اند.

بنی‌عباس به‌عنوان انتقام‌گیری از بیرحمیهای بنی‌امیه قیام‌کردند اما پس از پیروزی خودشان در بیرحمی و کشتار از ایشان درگذشتند. اینها هرکس‌راکه از بنی‌امیه به‌چنگ‌آوردند به‌شکل وحشیانه‌ای‌کشتند.

خلافت بنی‌عباس که مدت درازی طول کشید در سال ۷۵۰ میلادی آغاز گشت. هرچند که این شروع برای خلافت عباسی خیلی افتخارآمیز نبود دوران عباسیان یکی از درخشانترین دورانهای تاریخ عرب می‌باشد. در زمان آنها بسیاری امور از صورت زمان امویها تغییر یافت.

جنگهای داخلی تمامی امپراطوری عرب‌را متزلزل ساخت عباسیان در قلب امپراطوری پیروز گشتند اما در سرزمین دوردست اسپانیا حکمران عرب که از امویان بود خلافت ایشان را به‌رسمیت نپذیرفت. شمال آفریقا که امارت افریقیه نامیده می‌شد نیز به‌زودی کمابیش

استقلال یافت. مصر نیز به‌همین صورت درآمد و حتی یك خلافت دیگر برای خود تأسیس کرد. مصر به‌مرکز حکومت عربی نزدیك بود و به‌آسانی می‌شد او را مورد تهدید قرار داد و مطیع ساخت و گاه به‌گاه نیز چنین اتفاقی روی می‌داد اما «افریقیه» دورتر از آن بود که بتوان در آن دخالت کرد. به‌همین قرار اسپانیا نیز از دسترس هرگونه اقدامی به‌دور بود.

بدین‌قرار می‌بینیم که با روی‌کارآمدن عباسیان امپراطوری عرب تجزیه گشت. خلیفه دیگر رئیس وپیشوای تمامی دنیای مسلمان به‌شمار نمی‌رفت و دیگر برای همهٔ مسلمانان «امیرالمؤمنین» نبود، اسلام دیگر وحدت نداشت. عربهای اسپانیا و عربهای عباسی از یکدیگر خوششان نمی‌آمد بطوری که اغلب بدبختی هریك دیگری را خوشحال و مسرور می‌ساخت.

با وجود تمام این چیزها خلفای عباسی حکمرانان بزرگی بودند و امپراطوری ایشان مانند سایر امپراطوریها بزرگ و پرعظمت بود. ایمان و نیروی قدیمی که کوهستانهای شامخ را مسخر می‌ساخت و همچنان آتشی که در یك مزرعه خشك بیفتد منبسط می‌گشت دیگر نمایان نبود، سادگی ابتدایی دیگر وجود نداشت و از دموکراسی اثری نماند و «امیرالمؤمنین» با شاهنشاه ایران که در مقابل عربهای اوایل اسلام شکست خورد یا با امپراطور قسطنطنیه تفاوتی نداشت.

در عربهای زمان پیغمبر اسلام یك نیروی حیاتی و قدرت فوق‌العاده وجود داشت که با نیرو و قدرت ارتشهای پادشاهان متفاوت بود. آنها در دنیای زمان خودشان بصورت یك قدرت عظیم قیام کردند و ارتشهای بزرگ و پادشاهان گردنفراز در برابر پیشروی مقاومت‌ناپذیر ایشان از پا درمی‌آمدند. در آن زمان توده‌های مردم از این امیران و پادشاهان فرسوده شده بودند وچنین به‌نظر می‌رسید که عربها مژدهٔ تغییرات بزرگ برای یك زندگی بهتر و برای انقلاب اجتماعی را همراه داشتند.

اما تدریجاً همه‌چیز تغییر یافت. مردان صحرانشین اکنون در کاخهای مجلل زندگی می‌کردند و به‌جای خرما گرانقیمت‌ترین و متنوع‌ترین خوراکها غذای ایشان شد و زندگی بسیار مرفهی برای خود پیدا کردند. پس دیگر چه لازم بود که در فکر انقلاب اجتماعی باشند و خودشان را به‌دردسر بیندازند؟

آنها کوشیدند که در جلال و شکوه به‌رقابت با امپراطوران سابق بپردازند و بسیاری آداب ناپسند ومفاسد زندگی آنها را هم پذیرفتند. یکی از این رسوم ناپسند همانطور که برایت گفتم، رسم پرده‌نشین ساختن زنان بود.

پایتخت‌امپراطوری اسلام هم در زمان عباسیان از دمشق به‌بغداد در عراق منتقل گشت. خود این تغییردادن پایتخت به‌تنهایی بسیار پرمعنی بود زیرا بغداد در واقع پایتخت تابستانی پادشاهان ایران بود و چون بغداد نسبت به‌اروپا از دمشق دورتر بود به‌این جهت عباسیان توجهشان را بیشتر به‌آسیا معطوف داشتند. باز هم کوششهایی برای تسخیر قسطنطنیه صورت گرفت و جنگهای متعددی با ملل اروپایی روی داد اما بیشتر این جنگها دیگر جنبهٔ دفاعی داشت. چنین به‌نظر می‌رسید که دوران پیروزیها دیگر به‌پایان رسیده و خلفای عباسی می‌کوشیدند از همان امپراطوری که برای ایشان باقی مانده بود استفاده کنند زیرا قلمرو ایشان بدون اسپانیا و آفریقا هنوز هم خیلی پهناور بود.

بغداد!

آیا این اسم افسانه‌ای را به‌خاطر می‌آوری؟ و آیا داستانهای زیبای هارون‌الرشید و شهرزاد را که در کتاب «شبهای عربی» (هزار و یکشب) نقل شده است به‌یاد داری؟ شهری که در زمان خلفای عباسی رشد و عظمت یافت بغداد و همین شهر افسانه‌های هزارو یکشب بود. در این شهر بزرگ کاخهای عظیم، ادارات و مؤسسات عمومی، مدارس و دانشگاهها، بازارها، باغها، پارکها و تفرجگاههای وسیع وجود داشت. بازرگانان یك داد و ستد بزرگ دامنه‌دار میان شرق و غرب برقرار ساختند، انبوه مأموران دولتی ارتباط با نواحی دوردست امپراطوری را حفظ می‌کردند و دستگاه حکومتی روز به‌روز مکمل‌تر و غامض‌تر می‌گشت و به‌ادارات گوناگون و متعدد منقسم می‌شد. یك دستگاه مجهز پست و نامه‌رسانی تمام گوشه‌های امپراطوری را با پایتخت مرتبط می‌داشت. بیمارستانها فراوان بود. مسافران و سیاحان از سراسر جهان به‌بغداد می‌آمدند و مخصوصاً دانشمندان زمان و دانشجویان و هنرمندان از هرسو رو به‌بغداد می‌نهادند زیرا معروف بود که خلیفه از تمام کسانی که در دانش یا هنری استاد و چیره‌دست باشند استقبال و تشویق می‌کند.

خود خلیفه در میان شکوه و تجمل فراوان و گروه انبوهی از

غلامان و زنان بسیاری که «حرم» او را تشکیل می‌دادند زندگی می‌کرد، در زمان خلافت هارون‌الرشید که از سال ۷۸۶ تا ۸۰۹ میلادی طول کشید امپراطوری عباسی در اوج عظمت خود بود. سفیرانی از جانب امپراطور چین در شرق و امپراطور شارلمانی در غرب به‌دربار هارون‌الرشید می‌آمدند.

در دوران تسلط عباسیان بغداد از بسیاری جهات از اروپای آن زمان جز اسپانیا، از لحاظ هنر کشورداری و حکومت و بازرگانی و توسعهٔ علوم پیش بود.

دوران خلافت‌عباسی مخصوصاً از جهت علاقه وتوجهی‌که به‌علوم نشان داده می‌شد اهمیت خاصی دارد. بطوری که میدانی علوم در دنیای جدید چیزی بسیار بزرگ و پراهمیت هستند و ما زندگی جدید را مدیون علوم هستیم. علوم به‌سادگی و دست‌بسته به‌دعا نمی‌پردازند و در انتظار حوادث نمی‌مانند بلکه می‌کوشند علل حوادث و اتفاقات را کشف کنند. علوم به‌تجربه و آزمایش می‌پردازند و بارها آزمایش خود را تکرار می‌کنند. چه‌بسا که در این آزمایشها شکست می‌خورند و ناکام می‌شوند تا گاهی هم موفقیت‌هایی بدست آید. به‌این ترتیب اطلاعات بشری ذره ذره جمع می‌شود و افزایش می‌یابد.

دنیای جدید زمان ما با دنیای دوران‌های باستانی یا قرون وسطی تفاوت بسیار دارد و این تفاوت عظیم تا اندازهٔ زیاد به‌علت علوم جدید می‌باشد زیرا دنیای تازه با علوم ساخته شده است.

در میان مردم دورانهای باستانی هیچگونه روش‌های علمی در مصر یا چین یا هند پیدا نمی‌کنیم. فقط در یونان قدیم مختصری روشهای علمی به‌کار می‌رفت و در دوران روم آن‌هم از میان رفت. اما عربها روح علمی تحقیق و تکاپو را داشتند و به‌این جهت آنها پدران علوم جدید شمرده می‌شوند.

در بعضی رشته‌ها مانند علوم پزشکی و ریاضی آنها مطالب بسیاری از هند آموختند. دانشمندان و ریاضی‌دانان هندی به‌تعداد زیاد به‌بغداد می‌آمدند بسیاری از دانشجویان عرب نیز به دانشگاه «تاکشاشیلا» درشمال هند می‌رفتندکه‌هنوز یك‌مرکزبزرگ علمی حساب می‌شد و مخصوصاً برای علوم پزشکی شهرت داشت. کتابهای هندی که به‌زبان سانسکریت بود چه در رشتهٔ پزشکی و چه در رشته‌های دیگر مخصوصاً به‌زبان عربی ترجمه می‌شد. عربها بسیاری چیزها و از

جمله هنر کاغذ سازی را از چین آموختند. اما براساس اطلاعات و دانشی که از دیگران کسب می‌کردند و می‌آموختند خودشان به‌تحقیقات علمی تازه می‌پرداختند وبه‌کشفیات متعدد و مهمی نائل شدند. آنها بودندکه نخستین‌دوربین‌های نجومی وقطب‌نماهای‌کشتیرانی‌را ساختند. دررشتهٔ پزشکی‌هم پزشکان‌وجراحان‌عرب درسراسراروپا مشهوربودند.

بدیهی است بغداد مرکز بزرگ تمام‌این‌فعالیت‌های علمی بود. در غرب هم شهر «کوردوبا» (قرطبه) پایتخت عربهای اسپانیا یك مرکز علمی دیگر به‌شمار می‌رفت. در جهان عرب مراکز دانشگاهی متعدد دیگری هم بود که زندگی فکری و علمی درآنها رونق داشت. در شهر قاهره (شهر پیروز) بصره و کوفه نیز دانشگاهها و مراکز علمی بود. اما بغداد مافوق تمام این شهرهای مشهور قرارداشت و بنا به‌گفتهٔ یك تاریخ نویس عرب بغداد «پایتخت اسلام، چشم عراق، مقر امپراطوری، مرکز زیبایی وفرهنگ و هنر» به‌شمار می‌رفت. بغدادبیش از دومیلیون نفر جمعیت داشت و بدین قرار خیلی از شهرهای جدید کلکته و بمبئی زمان ما بزرگتر بود.[۱]

شاید دانستن این مطلب برایت جالب توجه باشد که عادت‌پوشیدن جورابهای مردانه و زنانه ابتدا در بغداد و در میان ثروتمندان این شهر شروع شد. آنها جوراب را «موزه» می‌نامیدند و کلمهٔ هندوستانی «موزا» از آن مشتق شده است. همچنین کلمهٔ فرانسوی «شمیز» (به معنی پیراهن) از کلمهٔ عربی «قمیص» اقتباس گشته است. هردو کلمهٔ «قمیص» و «موزه» را مردم قسطنطنیه از عربها آموختند و از آنجا به اروپا رفت و به‌زبانهای اروپایی منتقل گردید.

عربها همواره مسافران و سیاحان بزرگی بودند. آنها همیشه به‌سفرهای دور و دراز دریایی می‌پرداختند و در ماورای دریاها در سرزمین‌های‌آفریقاو سواحل‌هندوجزایر مالزی، حتی‌چین، کوچ‌نشین‌هایی برای خود تأسیس کرده بودند. یکی از معروف‌ترین سیاحان عرب «البیرونی[۲]» بود که به‌هند هم آمد و مانند «هیوئن تسانگ» چینی

۱ــ البته تاریخ نوشته شدن این نامه، در سال ۱۹۳۲.

۲ــ ابوریحان محمدبن‌احمد بیرونی خوارزمی که در قرن چهارم و پنجم هجری زندگی می کرد و معاصر ابن‌سینابود، از دانشمندان و تاریخ‌نویسان‌ایران نیز به شمار می‌رود. اما از آنجا که آثارش را به زبان عربی نوشته است مانند ابن‌سینا که‌بعضی کتابهای مهمش به‌زبان عربی است در نظر نویسندگان اروپایی، عرب شمرده شده است.

سفرنامه‌ای هم ازخود به‌جا گذارده است.

همچنین عربها تاریخ نویسان خوبی داشتند و از روی کتابها و تاریخهای ایشان می‌توانیم اطلاعات بسیار بدست آوریم. بعلاوه همه می‌دانیم که آنها چه داستانها و افسانه‌های عالی می‌نوشتند. هزاران هزار نفر هرگزچیزی‌از خلفای عباسی و امپراطوری ایشان نشنیده‌اند، اما دربارهٔ بغداد «الف‌لیله‌و لیله» (هزار ویکشب) که‌شهر اسرار وعشق و ماجرا بود مطالبی می‌دانند. اغلب وسعت امپراطوری تصورات و خیالات از امپراطوریهای واقعی است و دوام و بقای بیشتر هم دارد.

پس از مرگ هارون‌الرشید به‌زودی در امپراطوری عرب آشفتگی روی نمود. سرکشی‌ها و طغیانهایی شروع شد و قسمت‌های متعددی از امپراطوری جدا شد. بعضی حکمرانان ایالات بصورت امیران دایمی درآمدند و حکومت را درخانوادهٔ خود موروثی ساختند. خلفا روز به‌روز ناتوان‌تر و کم‌اقتدارتر می‌شدند تا اینکه زمانی رسید که خلیفه فقط بر شهر بغداد و چند دهکدهٔ اطراف آن حکومت داشت. حتی یك خلیفه را یکبار سربازان خودش از قصرش بیرون کشیدند و کشتند. سپس تا مدتی افراد مقتدری‌در بغداد ظهور کردند که برخی از آنها بر نواحی دیگر حکومت می‌کردند و خلیفه هم تابع و وابسته به‌ایشان بود.

وحدت اسلام بکلی از میان رفت و دیگرچیزی متعلق به‌گذشته‌های دور بود، در هر گوشهٔ امپراطوری اسلام از مصر تا خراسان و ماوراء‌النهر درآسیای مرکزی سلطنت‌های جداگانه‌ومتعددی تشکیل گشت و از نواحی دور دست آسیای مرکزی هم قبایل صحراگرد به‌سوی غرب‌آمدند.

ترکهای قدیمی که در آسیای مرکزی اقامت داشتند مسلمان شدند و چندی بعد سرزمین‌های مسلمان‌نشین و حتی خود بغداد را متصرف شدند. این ترکها که به‌نام سلجوقیان معروف هستند ارتش امپراطوری بیزانس قسطنطنیه را هم به‌شدت شکست دادند و موجب حیرت اروپا گشتند. زیرا اروپا فکر می‌کرد که عربها رو به‌انحطاط نهاده‌اند. اما اکنون ترکهای سلجوقی به‌روی صحنه ظاهر می‌شدند و آنها بودند که دوباره پرچم اسلام را بر افراشتند و به‌پیش راندند و با آن اروپا را هم تهدید می‌کردند.

این تهدید به‌زودی خیلی شدید شد و بطوری که خواهیم دید ملل مسیحی اروپا برای مبارزه با مسلمانان و تسخیر شهر اورشلیم که در نظر ایشان عزیز و مقدس بود جنگهای صلیبی را شروع کردند.

مسیحیت و اسلام مدتی بیش از ۱۰۰ سال بر سر اولویت و تسلط بر سوریه و فلسطین و آسیای صغیر با هم جنگیدند و یکدیگر را فرسوده ساختند و تقریباً هر وجب از خاك این سرزمینها را با خون آدمی آبیاری کردند. شهرهای آباد وپررونق این‌ناحیه، داد و ستد وبازرگانی و عظمت خودشان را از دست دادند و مزارع سرسبز و خرم به‌بیابانهای خشك و بیحاصل مبدل گشت.

بدین قرار آنها با یکدیگر به‌جنگ پرداختند اما حتی پیش از آنکه این جنگها به‌پایان برسد از قلب آسیای مرکزی و مغولستان چنگیزخان ظهور کرد که اورا زیروروکنندۀ زمین نامیدند و در واقع با هجومهای خود آسیا و اروپا را متزلزل ساخت. چنگیزخان و اعقابش عاقبت به‌زندگی بغداد و امپراطوریش پایان دادند.

در موقعی که مغولها به‌عمر و عظمت بغداد پایان دادند این شهر عظیم به‌توده‌ای از خاك و خاکستر مبدل گشت و بیشتر ۲۰۰۰۰۰۰ نفوس آن نابود شدند. سقوط بغداد در سال ۱۲۵۸ میلادی (۶۵۶) اتفاق افتاد.

اکنون باز بغداد شهر پررونقی شده است و پایتخت دولت عراق می‌باشد. اما بغداد کنونی فقط سایه‌ای از گذشته‌اش می‌باشد زیرا در واقع هرگز نتوانست مرگ و خرابی و ویرانی را که با هجوم مغولها برایش پیش آمد جبران کند.

۵۱

ازهارشا تامحمود، درشمال هند

اول ژوئن ۱۹۳۲

اکنون باید داستان عربها یا ساراسن‌ها را قطع کنیم و نگاهی به کشورهای دیگر بیفکنیم و ببینیم در آن زمان که عربها رشد یافتند، قدرت پیدا کردند، نواحی وسیعی را متصرف شدند، در همه‌جاپخش گشتند و عاقبت رو به‌انحطاط نهادند در هند ودر چین و در کشورهای اروپا چه حوادثی روی می‌داد؟. قبلا در این زمینه اطلاع مختصری بدست آوردیم و دیدیم که چگونه عربها در جنگ «تور» در فرانسه در سال ۷۳۲ در مقابل «شارل مارتل» شکست خوردند. همچنین دیدیم که در آسیای مرکزی پیش رفتند و در هند هم تاحدود سند رسیدند حالا دوباره ابتدا به‌هند می‌پردازیم.

هارشا ــ واردهانا پادشاه معروف کانوج در سال ۶۴۸ میلادی در گذشت و با مرگ او انحطاط سیاسی دولت شمال هند نمایان‌تر گشت. این انحطاط از مدتها قبل شروع شده بود. اختلاف و منازعه میان مذهب هندو و مذهب بودا به‌این جریان کمك کرده بود. در زمان هارشا ظاهراً دوران نمایان و درخشانی پیش آمد اما طول آن کوتاه بود و مدت زیادی دوام نکرد. پس از او یك عده دولتهای کوچك در شمال هند پیدا شدند که گاهی اوقات جلوهٔ کوتاهی داشتند و گاهی اوقات هم با یکدیگر منازعه می‌کردند.

جالب توجه است که‌دراین دوران ۳۰۰ سال یابیشترپس از مرگ هارشا، هنر و ادبیات رونق داشت و آثار زیبای فراوانی به‌وجود آمد و ساخته شد. چندین نویسندهٔ مشهور زبان سانسکریت مانند «بهاوا۔ بهوتی» و «راجاسکهارا» در این زمان زندگی می‌کردند. عده‌ای از پادشاهان که از نظر سیاسی اهمیت زیادی نداشتند بخاطر آنکه در زمان آنها هنر و ادبیات رشد و رواج داشت مشهور شدند. یکی از این حکمرانان «راجابهوجا» تقریباً صورتی افسانه‌ای پیدا کرده و نمونه‌ای

از یك پادشاه خوب گردید که حتی امروز هم مردم از او به‌این صورت یاد می‌کنند.

اما با وجود این نقطه‌های درخشان، رویهمرفته شمال هند درحال انحطاط بود و دوباره جنوب هند اهمیت یافته بود و بر شمال سایه می‌افکند. در یکی از نامه‌های سابقم (نامهٔ ۴۴) مختصری دربارهٔ اوضاع جنوب هند در این زمان برایت گفتم و به «چالوکیاها» و امپراطوری «چولا» و «بالاواها» و «راشتراکوتاها» اشاره‌ای کردم. همچنین از «شانکاراچاریا» برایت گفتم که در عمر کوتاه خود توانست در مردم با سواد و بیسواد سراسر کشور تأثیر عمیقی بگذارد و موفق شد که تقریباً به‌مذهب بودا در هند پایان بدهد. عجب آن است که با وجود این کوشش و موفقیت او، مذهب جدید اسلام به‌دروازه‌های هند رسیده بود و مدتی بعدبه‌داخل هندهم راه‌یافت وبافتوحات خود حتی‌نظم‌موجود کشور رانیز مورد تهدید قرار داد!

عربهاخیلی‌زودحتی‌درزمانی‌که «هارشا» زنده بودبه‌مرزهای‌هند رسیدند. آنها مدتی در آنجامتوقف گشتند وبعد ناحیهٔ «سند» رامتصرف شدند. در سال ۷۱۰ میلادی یك جوان هفده سالهٔ عرب به‌نام «محمدبن قاسم» که فرماندهٔ سپاه عرب بود درهٔ سند را فتح‌کرد وتاحدود «مولتان» در پنجاب غربی رسید. این پیشرفت حداکثر فتوحات اعراب در هند بود. شاید اگر کوشش بیشتری می‌کردند می‌توانستند پیشرفت بیشتری هم داشته باشند و این کار در آن زمان که شمال هند در حال ضعف بود چندان دشوار نمی‌بود. اما هرچندهم که‌میان این اعراب و حکمرانان نواحی مجاور وهمسایهٔ سند زدو خوردهایی روی‌می‌داد کوشش منظمی برای ادامهٔ فتوحات از طرف ایشان صورت نگرفت. به‌این قرار تصرف سند به‌وسیلهٔ عربها از نظر سیاسی امر مهمی نبود. فتوحات مسلمانان در هند چند قرن بعد صورت گرفت. اما تماس عربها با مردم هند که از همان زمان شروع شد نتایج فرهنگی و معنوی بزرگی به‌بار آورد.

عربهاباحکمرانان‌هندی جنوب هند ومخصوصاً با «راشتراکوتاها» روابط دوستانه‌ای داشتند. عدهٔ زیادی از اعراب در طول ساحل غربی هند مستقر گشتند و در کوچ‌نشین‌های خود مساجدی ساختند. مسافران و سیاحان و بازرگانان عرب از نواحی مختلف هند دیدن می‌کردند. تعداد زیادی دانشجویان عرب به‌دانشگاه «تاکشاشیلا» یا «تاکسیلا» در شمال هند آمدند که مخصوصاً بخاطر علوم پزشکی مشهور بود. گفته

شده است که در زمان هارون‌الرشید دانشجویانی که در هند تحصیل می‌کردند در بغداداهمیت زیادمی‌یافتند. پزشکانی ازهند به‌آنجامی‌رفتند تا بیمارستانها و مدارس پزشکی را تأسیس و اداره کنند. بسیاری از کتابهای علوم ریاضیات و نجوم از زبان سانسکریت به‌زبان عربی ترجمه شد.

بدین قرار عربها معلومات زیادی از فرهنگ هند و آریایی کسب کردند. همچنین بسیاری چیزها را از فرهنگ آریایی ایران آموختند و نیز چیزهایی هم از فرهنگ یونانی کسب کردند. آنها تقریباً همچون یك نژاد تازه بودند که نیرو و قدرت دست نخورده‌ای داشتند و از تمام فرهنگ‌های قدیمی که در اطرافشان می‌دیدند بهره‌مند می‌گشتند و چیزهایی می‌آموختند وبراین اساس‌بنای فرهنگی جدیدی‌که مخصوص به‌خودشان بود یعنی فرهنگ عربی یا «ساراسنی» را بنا نهادند. این فرهنگ بطور نسبی دوران کوتاهی داشت اما بسیار درخشان بود و مخصوصاً درمقابل زمینهٔ‌تاریك اروپا درقرون‌وسطی بیشتر جلوه‌می‌کند.

تعجب‌آور است که عربها از تماس با فرهنگ‌های هند و آریایی و ایرانی و یونانی استفاده می‌بردند اما هندیها، ایرانیها، و یونانیها از تماس با عربها استفادهٔ زیادی نمی‌بردند. شاید این وضع از آن جهت بود که عربها ملتی تازه و سرشار از نیرو و شور و شوق بودند در حالی که سه ملت بزرگ دیگر نژادهای قدیمی و کهنسالی بودند که روشهای قدیمی وکهنه‌ای رادنبال می‌کردند وبه تغییردادن وضع خود اهمیتی نمی‌دادند.

واقعاًتعجب‌آور است‌که‌به‌نظر می‌رسدگذشت زمان‌همانطور که در یك فرد اثر می‌گذارد در ملت‌ها و نژادها هم اثر می‌بخشد و آنها را نیز به‌تدریج کم حرکت می‌کند، فکر و بدنشان را جامد می‌سازد، به‌آنها یك حالت محافظه‌کاری می‌بخشد که‌از تغییرات و تازگیها می‌ترسند.

بدین قرار در این تماس با عربها که چندین صدسال طول کشید هند زیاد تحت تأثیر قرار نگرفت. اما در این دوران دراز قاعدتاً از مذهب جدید اسلام اطلاعاتی بدست آورد.

عربهای مسلمان به‌هند رفت و آمد داشتند. در اینجا مساجدی می‌ساختند و گاهی مذهب خودشان را هم تبلیغ و موعظه می‌کردند و حتی بعضی اوقات کسانی هم به‌مذهب ایشان می‌گرویدند و معتقد می‌شدند. چنین به‌نظر می‌رسید که در آن زمان‌ها هیچ نوع مخالفتی با مذهب جدید

وجود نداشت و تصادم و برخوردی میان دیـن هندو و اسلام پیش نمی‌آمد. این موضوعی است که باید مخصوصاً متذکر شد. زیرا بعدها تصادم و ناراحتی‌ها میان دو مذهب آغاز گشت. فقط از قرن یازدهم میلادی و از وقتی که اسلام بصورت یك فاتح شمشیرزن به‌هند آمد با عکس‌العمل خشنی مواجه گشت و تحمل و بردباری قدیمی جای خود را به‌کینه و نفرت و تصادمات سپرد.

این شمشیرکش مهاجم که با تعصب و تندی و کشتار و خونریزی به‌هند آمد محمود غزنوی بود. غزنه اکنون شهر کوچکی در افغانستان است. در قرن دهم در اطراف غزنه یا غزنین دولتی به‌وجود آمد و رشد کرد. دولتهای آسیای مرکزی در آن زمان اسماًتحت حکومت خلیفهٔ‌بغداد بودند.اما همانطور که قبلا هم برایت گفتم، بعد از مرگ هارون‌الرشید خلفا ضعیف شدند و زمانی فرا رسید که امپراطوری آنها به‌تعدادی دولت‌های مستقل تقسیم گشت‌و این همان دورانی است که ما اکنون از آن صحبت می‌کنیم.

یکی از غلامان ترك به‌نام سبکتکین در حدود سال ۹۷۵ میلادی برای خود در اطراف غزنه و قندهار دولتی به‌وجود آورد و به‌هند نیز حمله‌می‌برد. درآن‌زمان‌شخصی به‌نام «جیپال» درلاهورراجه‌بود. «جیپال» که به‌ظاهر مردی متهور بود به درهٔ کابل قشون کشید و با سبکتکین جنگید و شکست یافت.

بعد از سبکتکین پسرش محمود جانشین او شد. او یك سردار ممتاز و یك رهبر عالی نیروی سواران بود. سالها از پی هم به‌هند حمله می‌کرد، غارت می‌کرد، می‌کشت و غنایم فراوان و اسیران زیاد با خود همراه می‌برد. رویهمرفته او هفده بار به‌هند هجوم برد و فقط یك بار در حمله به‌کشمیر شکست خورد. سایرهجومهای اوپیروزمندانه بود و وجود او برای شمال هند یك مایهٔ وحشت و هراس دائمی گردید. گفته می‌شود که تنها از «تانشوارا» ۲۰۰۰۰۰ اسیر و ثروت عظیمی به غنیمت برد. اما مخصوصاً در «سومنات» ثروت فوق‌العاده‌ای به‌چنگ‌آورد زیرا سومنات یکی از معابد بسیار بزرگ بود که در طول قرنها و قرنها هدایای فراوانی درآنجا جمع شده بود. بطوری که نقل شده‌است وقتی که محمود به‌آنجا نزدیك شد هزاران نفر به‌این معبد پناه بردند و امیدوار بودند که معجزی روی خواهد داد و خداوندی که آنها او را ستایش می‌کردند ایشان‌را محفوظ خواهد داشت و حمایتشان خواهد

کرد. اما معجزات خیلی به‌ندرت روی می‌دهد و فقط در ذهن و خیال مؤمنین اتفاق می‌افتد، در نتیجه معبد به‌تصرف محمود در آمد که آن را غارت کرد و ۵۰۰۰۰ نفر که در آنجا در انتظار وقوع معجزه‌ای بودند نابود شدند.[۱]

محمود درسال ۱۰۳۰ میلادی درگذشت و درموقع مرگش تمامی پنجاب و سند قلمرو او شمرده می‌شد. در هند محمود به‌عنوان یك رهبر بزرگ اسلامی معرفی شده است که برای نشر و توسعهٔ اسلام در هند به این‌سرزمین می‌تاخت. بسیاری‌از مسلمانان اورامی‌ستایند و بسیاری از هندوان از او نفرت دارند. آنچه واقعیت دارد آن است که او یك مرد مذهبی نبود. راست است که او مسلمان بود اما اسلام فقط مذهب او بود و او مافوق همه‌چیز یك سرباز بود آنهم یك سرباز ممتاز.

محمود برای فتوحات نظامی و به‌چنگ‌آوردن‌غنایم‌به‌هندآمدوهمان کاری را کرد که متأسفانه سربازان می‌کنند. می‌توان گفت که او هر مذهب دیگری هم که می‌داشت چنین کاری می‌کرد. بسیار جالب است که او با فرمانروایان و حکام ایالت سند که مسلمان بودند نیز بدرفتاری می‌کرد و فقط وقتی که آنها قبول کردند که مطیع او باشند و به او باج و خراج بپردازند از ایشان صرفنظر کرد. حتی به‌مقابله و مخالفت با خلیفهٔ بغداد که پیشوای مسلمانان بود نیز پرداخت و با تهدید کردن او به‌مرگ حکومت سمرقند را از او برای خود گرفت. به‌این جهات مانباید دچار همان اشتباهی که دیگران دربارهٔ اوکرده‌اند بشویم و نباید تصور کنیم که او چیزی بیش از یك سردار و سرباز فاتح‌بوده است.

محمود عدهٔ زیادی از معماران و استادکاران هندی را با خود به غزنه برد و در آنجا مسجد زیبایی ساخت که آن را «عروس آسمانی» نامید و از باغهای آن بسیار مغرور و سرافراز بود.

محمود توصیفی از شهر «ماتورا» برای ما باقی گذاشته است که می‌تواند نشان بدهد چه شهر باعظمتی بوده است. در نامه‌ای که برای فرماندار خودش در غزنه نوشته است می‌گوید: «در اینجا (ماتورا) یك هزار بنای عالی و مستحکم هست که به‌اندازهٔ ایمان مؤمنین استوار

۱ـ فتوحات سلطان محمود در هند و مخصوصاً فتح سومنات در قصاید فارسی شاعران دربار سلطان‌محمود مورد ستایش فراوان قرار گرفته و در ادبیات ایران مشهور است.

می‌باشد، یك چنین شهری را با چنین وضعی جز با صرف میلیونها دینار نمی‌توان ساخت و بعلاوه در مدتی کمتر از ۲۰۰ سال هم چنین کاری ممکن نیست.»

این توصیفی که محمود از «ماتورا» نوشته است در کتاب «فردوسی» نقل شده است «فردوسی» یك شاعر بزرگ ایرانی بود که‌در زمان محمود زندگی‌می‌کرد. به‌خاطر دارم که دریکی از نامه‌های سابقم که در سال گذشته برایت نوشتم به‌نام‌او و به‌نام کتاب «شاهنامه» که اثر او است اشاره‌ای کردم.

داستانی هست که بنابرآن شاهنامه به‌خواهش محمود نوشته شد و او وعده داده بود که در برابر هریك بیت آن یك دینار طلا بپردازد. اما فردوسی به‌اختصار کلام اعتقاد نداشت و یك منظومهٔ بسیار مفصل و عظیم به‌وجود آورد و موقعی که اثرش را که شامل چندین هزار بیت بود پیش محمود برد، او از وعدهٔ عجولانه و نسنجیده‌ای که داده بود پشیمان شد و مبلغ خیلی کمتری به‌فردوسی داد و او هم خشمگین شد و آن را نپذیرفت.[۲]

اکنون ما قدم بزرگی از زمان هارشا تا محمود به‌جلو آمدیم و مدتی متجاوز از ۳۵۰ سال از تاریخ هند را در یکی دو صفحه از نظر گذراندیم. خیال می‌کنم دربارهٔ این زمان مطالب خیلی بیشتری می‌توان گفت که جالب توجه هم خواهد بود اما من چنین مطالبی نمی‌دانم و به‌این جهت برایم بهتر است که دراین مورد سکوت‌کنم. می‌توانم از پادشاهان و حکمرانان متعددی که با یکدیگر می‌جنگیدند و حتی گاهی در شمال هند حکومت‌های بزرگی مانند «حکومت پانچالا» به‌وجود می‌آوردند مطالبی برایت نقل کنم. می‌توانم از سرگذشت شهر بزرگ «کاوج» برایت بگویم که چگونه مورد حملهٔ حکمرانان کشمیر قرار گرفت و مسخر ایشان گشت و بعد پادشاه بنگال آن را تصرف کرد و مدتی بعد «راشتراکوتاها» که پادشاهان جنوب هند بودند آن‌را مسخر ساختند، اما این گزارش‌ها و این مطالب فایدهٔ زیادی ندارد و فقط ترا گیج و سر درگم خواهد کرد.

حالا ما به‌پایان یك دوران ممتد از تاریخ هند رسیده‌ایم و یك دوران جدید آن آغاز می‌گردد. کاری بسیار دشوار و اغلب هم نادرست

۲ـ در این نامه‌ها متن نوشته‌های نهرو ترجمه می‌شود و به‌همین‌جهت از توضیح یا تفسیر دربارهٔ مطالبی که برای ما جای بحث دارد اجتناب می‌شود.

است که تاریخ را به‌قسمت‌های مختلف تقسیم کنیم. تاریخ همچون یك شط جاری است که دائماً می‌گذرد و جریان آن ادامه پیدا می‌کند. با وجود این تغییراتی در آن روی می‌دهد و گاهی می‌توان در آن پایان یك مرحله و آغاز مرحلهٔ جدیدی را دید. این قبیل تغییرات ناگهانی نیستند و هرکدام در دیگری اثر می‌گذارند. به‌این قرار ما تا آنجا که مربوط به‌هند است به‌پایان یك پرده از نمایش بی‌پایان تاریخ آن‌رسیده‌ایم.

آنچه «دوران هندو» نامیده می‌شود تدریجاً به‌پایان می‌رسد. تمدن هندو آریایی که در مدت چند هزار سال در حال رونق بود اکنون می‌بایست با یك تمدن نو رسیده به‌مبارزه پردازد. اما به‌خاطر داشته باش که این تغییر ناگهانی نبود بلکه یك جریان بسیار کند و آهسته داشت.

اسلام با محمود غزنوی به‌شمال هند آمد. جنوب هند تا مدتهای دراز از فتوحات اسلامی مصون ماند، حتی بنگال هم تا مدت قریب ۲۰۰ سال با فتوحات اسلامی تماسی نداشت. در شمال در آن زمان «چیتور» را می‌بینیم که بعدها بخاطر شهامت دلیرانه و جسورانه‌اش نقطهٔ تحولی در تجدید حیات قوم راجپورت گردید و به‌این جهت مشهور شد. اما فتوحات اسلامی با شکلی مطمئن و تزلزل‌ناپذیر توسعه می‌یافت و هیچ نوع شهامت و دلیری فردی نمی‌توانست از پیشرفت آن جلوگیری کند. جای تردید نیست که تمدن قدیمی هند و آریایی به‌دوران انحطاط خود رسیده بود.

فرهنگ هند و آریایی که نمی‌توانست فرهنگ فاتح خارجی را بیرون براند ناچار خود را با آن منطبق ساخت و شکل دفاعی به‌خود گرفت و برای آنکه بتواند خود را محفوظ نگاهدارد خود را مثل یك حلزون به‌درون صدف مستحکمی فروکشید و جمع کرد. روش طبقاتی کاست که تا آن زمان نرمش و انعطاف فراوانی در خود داشت صورتی خشك و ثابت و جامد به‌خود گرفت. از آزادی زنان هندو کاسته شد. حتی پنچایات‌های روستایی هم تغییر یافتند و به‌تدریج وضع بدتری پیدا کردند. چون تمدن هندو در مقابل مردمی نیرومندتر از خود قرار گرفته بود کوشید در آنها اثر بگذارد و تا آنجا که می‌تواند روشهای خود را برآنها تحمیل کند. به‌این ترتیب بود که از راه پذیرفتن و منطبق‌ساختن توانست تا اندازه‌ای از نظر فرهنگی برفاتحین خود غلبه کند.

باید به‌خاطر داشته باشی در این زمان تمدن هند و آریایی در

مقابل تمدن عالی عربی قرار نمی‌گرفت. بلکه تمدن بزرگ هندی که رو به‌انحطاط نهاده بود با تمدن جدید قبایـل نیمه متمـدن و احیاناً بیابانگرد آسیای مرکزی مواجه می‌شد که خودشان هم به‌تازگی اسلام را پذیرفته‌بودند. متأسفانه هند به‌وسیلهٔ این‌قبایل و از راه تاخت‌و تازهای دور از تمدن و حملات وحشتناك محمود غزنوی با اسلام آشنا گشت و به‌این جهت با ناگواریهایی مواجه گردید که تلخکامی نتایج آن دایماً افزایش می‌یافت.

۵۲

کشورهای اروپا شکل می‌گیرند

۲۲ ژوئن ۱۹۳۲

دختر عزیزم اکنون وقت آن است که باز دیداری از اروپا به‌عمل آوریم. آخرین بار که آنرا دیدیم در وضع بدی بود.

انقراض و زوال رم به‌معنی انقراض و زوال تمدن در اروپای غربی بود. در اروپای شرقی جز قسمتی که حکومت دولت قسطنطنیه بود وضع حتی از اروپای غربی هم بدتر بود. آتیلای‌هون قسمت عمده‌ای از قارهٔ اروپا را دستخوش آتش و ویرانی‌ساخت، اما امپراطوری رم شرقی هرچند که در انحطاط بود همچنان دوام داشت و حتی گاه به‌گاه اتفاقاً جلوه‌هایی از نیرو در آن دیده می‌شد.

بعد از تکان عظیمی که سقوط رم در غرب به‌وجود آورد اوضاع به‌شکل تازه‌ای استقرار می‌یافت. البته زمان درازی طول کشید تا چنین استقراری پیدا شد اما می‌توان طرح‌های تازه‌ای را که زمینهٔ تحولات آینده می‌شد مشخص ساخت. مسیحیت در حال توسعه بود، به‌این ترتیب که گاهی مقدسان و مردان صلح به‌پیشرفت آن کمك می‌کردند و زمانی این پیشرفت به‌زور شمشیر پادشاهان جنگجوی مسیحی صورت‌می‌گرفت و دولت‌ها و سلطنت‌های تازه‌ای به‌وجود می‌آمد.

در فرانسه و بلژیك و قسمتی از آلمان فرانك‌ها (که نباید آنها را بافرانسویان اشتباه کرد) درتحت ریاست حکمرانی به‌نام «کلوویس» حکومتی تشکیل دادند. کلوویس از ۴۸۱ تا ۵۱۱ میلادی حکومت کرد. حکومت او و خانواده‌اش به‌نام حکومت خاندان «مرووَنژیان» نامیده می‌شود و این اسم از نام جد بزرگ کلوویس مشتق شده است. حکومت این پادشاهان به‌زودی تحت‌الشعاع یکی از مأموران درباری خودشان که کاخدار پادشاه بود قرار گرفت. این کاخدارها صاحب اقتدار واقعی شدند و مقامشان موروثی گشت. در واقع حکومت در دست آنها بود و آنانکه اسماً پادشاه نامیده می‌شدند عروسك‌هایی بیش نبودند.

یکی از همین کاخداران شاهی همان «شارل مارتل» بود که عرب‌های «ساراسن» را در جنگ بزرگ «تور» در فرانسه در سال ۷۳۲ میلادی شکست داد. او با این پیروزی خود موج فتوحات اعراب را متوقف ساخت و از نظر مسیحیان اروپا را نجات داد. با این واقعه شهرت و حیثیت او خیلی زیاد شد و او را به‌دیدهٔ قهرمان نجات‌بخش مسیحیت در برابر دشمن می‌نگریستند. در آن زمان پاپهای رم با امپراطور قسطنطنیه روابط خوبی نداشتند و به‌این جهت برای کمك خود متوجه شارل مارتل گشتند.

پسر شارل مارتل که «پپین» نام داشت تصمیم گرفت خودش شاه شود و به‌این جهت پادشاه را که همچون عروسکی بود برکنار ساخت و خود را شاه خواند و البته پاپ رم هم با کمال مسرت با این کار موافقت کرد.

پسر «پپین» شارلمانی بود. وقتی که او شاه شد پاپ رم دوباره گرفتار آشفتگی‌ها و مشکلاتی گردید و از شارلمانی دعوت کرد که به‌کمکش بیاید. شارل هم این دعوت را پذیرفت و دشمنان پاپ را متفرق ساخت در نتیجه هنگام عید نوئل سال ۸۰۰ میلادی پاپ مراسم عظیمی در کلیسای بزرگ رم برپا ساخت و درآنجا تاج برسر شارلمانی گذاشت و او را امپراطور رم نامید. از آن زمان «امپراطوری مقدس رم» آغاز می‌گردد که دربارهٔ آن سابقاً مطالبی برایت نوشتم.[1]

این امپراطوری چیزی شگفت‌انگیز بود و تاریخ آن از خودش هم عجیب‌تر بود، زیرا به‌تدریج رو به‌زوال رفت و مانند گربهٔ «چشایر» در قصهٔ «آلیس»[2] در پشت تبسم آن هیچ اثر جسمی باقی نماند، اما این سرنوشت بعدها روی داد و ما احتیاجی نداریم که به‌استقبال آینده بشتابیم.

این امپراطوری مقدس رم، دنباله و ادامهٔ امپراطوری قدیمی رم غربی نبود، بلکه چیز دیگری بود. این حکومت خودش را یك امپراطوری می‌شمرد و گمان می‌کرد که شاید جز پاپ، برهرکس دیگر در جهان تسلط و فرمانروایی دارد. چندین قرن میان این امپراطوران و پاپ‌ها

۱ـ شارلمانی را در تاریخ آلمان به‌نام «کارل کبیر» می‌نامند و مقام مهمی برای او قائلند و او را بنیان‌گذار امپراطوری آلمان می‌شمارند.

۲ـ این عبارت در واقع مانند ضرب‌المثل فارسی وداستان معروف مثنوی مولوی «شیر بی‌یال و دم واشکم» می‌باشد.

منازعه و رقابتی بود تا معلوم شود کدام یك از آنها اهمیت بیشتر و اولویت دارند اما این رقابت و منازعه هم بعدها شروع شد. آنچه جالب توجه و قابل ذکر است این است که تصور می‌شد این امپراطوری در واقع احیای همان امپراطوری قدیمی رم در زمان عظمتش و در دورانی که رم ملکه و فرمانروای جهان شمرده می‌شد می‌باشد. بعلاوه یك فکر جدید هم به‌این تصور قدیمی افزوده می‌شد و آن مسیحیت و جامعهٔ مسیحی بود و به‌این جهت امپراطوری «مقدس» نام داشت.

تصور می‌شد که امپراطور نایب‌السلطنهٔ خداوند در روی زمین است و دربارهٔ پاپ هم همین فکر وجود داشت منتها یکی از این نایب‌السلطنه‌ها با کارهای سیاسی سرو کار داشت و دیگری با کارهای روحی و معنوی در هر صورت یك چنین فکری اساس تصور آن‌زمان بود و خیال می‌کنم که «حق‌الهی» سلطنت هم که در اروپا رشد و رواج یافت از همین فکر و همین‌جا به‌وجود آمد. امپراطور مدافع اعتقاد و ایمان مذهبی هم بود. برایت جالب توجه است که بدانی پادشاه انگلستان هنوز هم «مدافع ایمان» لقب دارد.

می‌توان این امپراطور را با خلیفهٔ اسلام مقایسه کرد که «امیرالمؤمنین» لقب داشت. خلیفه در آغاز ترکیبی از امپراطور و پاپ بود ولی بعدها بطوری که خواهیم دید او فقط یك عنوان و مقام ریاست اسمی و تصوری داشت.

بدیهی است که امپراطور قسطنطنیه ابداً این وضع جدید و این «امپراطوری مقدس رم» را که در غرب پیدا شده بود تأیید نمی‌کرد. درهمان‌زمان‌که شارلمانی تاجگذاری‌کرد زنی‌به‌نام «ایرن» امپراطوریس قسطنطنیه شد. این زن کسی بود که پسر خودش را کشت تا بتواند امپراطوریس بشود. در زمان او امپراطوری رم شرقی وضع بسیار بدی داشت. خود این امر هم یکی از دلایلی بود که پاپ رم را برمی‌انگیخت تا به‌وسیلهٔ تاجگذاری‌کردن برای شارلمانی روابط خود را با قسطنطنیه بکلی قطع کند.

شارلمانی معاصر هارون‌الرشید بود که در بغداد خلافت داشت و بااو مکاتبه می‌کرد و ـ مخصوصاً به‌این موضوع توجه داشته باش ـ عملا به‌او پیشنهاد می‌کرد که اتحادی میان ایشان برقرار گردد تا متفقاً برضد امپراطوری رم شرقی و عربهای «ساراسن» اسپانی بجنگند. چنانچه به‌نظر می‌رسد از این پیشنهاد هیچ اثری ظاهر نگشت اما با

وجود این همین‌پیشنهاد ما را دربارهٔ طرزفکر پادشاهان وسیاستمداران بسیار روشن می‌سازد. تصورش را بکن که چگونه امپراطور «مقدس» که در رأس جامعهٔ مسیحیت بود با خلیفهٔ بغداد مسلمان دست به‌دست هم می‌دادند تا به‌اتفاق هم برضد یك قدرت مسیحی و یك قدرت عربی مسلمان بجنگند.

به‌خاطر داری‌که عربهای ساراسن اسپانی خلافت عباسیان را در بغداد به‌رسمیت نشناختند. آنها برای خود حکومت مستقلی به‌وجود آوردند و بغداد با آنها مخالفت و دشمنی می‌کرد اما آنها دورتر از آن بودند که بتوانند با هم تصادمی داشته باشند، میان قسطنطنیه وحکومت شارلمانی هم تفاهمی وجود نداشت و در اینجا هم بعد مسافت و دوری دو قلمرو حکومتی آنها مانع تصادم و برخوردشان بود. به‌این جهت بود که این مسیحیان و اعراب به‌یکدیگر پیشنهاد می‌کردند که با هم متفق شوند تا برضد یك قدرت و دولت مسیحی و عربی دیگر که رقیب ایشان شمرده می‌شد و در برابرشان قرار می‌گرفت بجنگند.

محرك واقعی فکر پادشاهان آن بود که هرکدام می‌خواستند برای خودشان قدرت و ثروت بیشتری فراهم سازند اما اغلب مذهب یك‌جامهٔ خوش‌نما بود که برای پنهان‌ساختن این فکر به‌کار می‌رفت.

در همه‌جا وضع چنین بوده است. در هند نیز می‌بینیم که محمود غزنوی به‌نام مذهب به‌جنگ می‌پردازد و به‌این وسیله غنایم فراوان به‌چنگ می‌آورد. در واقع سروصدایی که بخاطر مذهب برمی‌خاسته اغلب به‌قیمت‌های بسیار گزاف تمام می‌شده است.

اما باید درنظر گرفت‌که فکر مردم به‌مرور زمان و در دورانهای مختلف تغییر می‌کند و برای ما بسیار دشوار است که بتوانیم اندیشهٔ مردمی را که در آن زمانهای سابق بوده‌اند قضاوت کنیم. ما باید این حقیقت را همیشه به‌خاطر داشته باشیم. بسیاری چیزها که امروز برای ما آشکار و عادی است برای آنها بسیار عجیب و شگفت‌انگیز بوده است و عادات و طرز فکر آنها به‌نظر ما عجیب و شگفت‌انگیز می‌باشد.

در آن موقع که مردم از ایده‌آلهای عالی، از امپراطوری مقدس، از نایب‌السلطنهٔ خداوند، و از پاپ به‌عنوان جانشین و قائم‌مقام مسیح حرف می‌زدند اوضاع غرب در بدترین صورت ممکن بود.

به‌زودی پس از سلطنت شارلمانی ایتالیا و رم به‌وضع ناگواری گرفتار شدند. یك مشت مردان و زنان منفور هرچه می‌خواستند در رم

می‌کردند و پاپ‌ها بازیچهٔ دست آنها بودند.

در واقع به‌علت آشفتگی و عدم انتظامی که پس از سقوط رم در اروپای غربی پیش آمده بود بسیاری مردم فکر می‌کردند که اگر امپراطوری از نو به‌وجود آید و احیا گردد ممکن است اوضاع بهتر شود. به‌این قرارداشتن‌یك امپراطور برای خیلی‌ها یك‌موضوع اعتبار و حیثیت شده‌بود. یکی از نویسندگان قدیمی‌همان ایام‌می‌گوید شارلمانی را امپراطور ساختند زیرا «اگر نام‌امپراطور درمیان‌مسیحیان‌نمی‌بود کافران و مرتدان مسیحیان را مورد توهین و دشنام قرار می‌دادند.»

امپراطوری شارلمانی تمام فرانسه و بلژیك و هلند و سویس و نیمی از آلمان و نیمی از ایتالیا را دربر می‌گرفت. در جنوب غربی آن اسپانیا بود که در تحت حکومت عربها قرار داشت. در شمال شرق آن اسلاوها و قبایل دیگر بودند. در شمال آن دانمارکیها و قبایل شمالی زندگی می‌کردند. در جنوب شرقی آن بلغارها و عربها بودند و در پشت سر آنها امپراطوری رم شرقی‌بودکه زیر حکومت‌قسطنطنیه قرار داشت.

شارلمانی در سال ۸۱۴ مرد و به‌زودی آشفتگی‌ها و ناراحتی‌هایی برای تقسیم و تجزیهٔ این امپراطوری پهناور آغاز گشت. اولادان او به‌نام سلسلهٔ کارلوونژین نامیده می‌شدند و نام آنها از اسم شارلمانی اقتباس گردید[۳].

جانشینان شارلمانی آنطور که از لقب‌هاشان پیداست اشخاصی شایسته و قابل نبودند و القابی از قبیل فربه، ساده، پرهیزکار و نظایر اینها داشتند.

اکنون می‌بینیم که از تقسیم امپراطوری شارلمانی کشورهای فرانسه و آلمان شکل می‌گیرند. تصور می‌شود که آلمان از سال ۸۴۳ میلادی بصورت ملت مشخص درآمده است و گفته می‌شود که امپراطور «اوتو»ی کبیر که از ۹۶۲ تا ۹۷۳ سلطنت کرد آلمان را کمابیش بصورت ملت واحدی درآورد. درآن زمان فرانسه قسمتی از امپراطوری «اوتو» می‌شود. در سال ۹۸۷ «هوگ‌کاپه» در فرانسه پادشاه ضعیف و ناتوان کارلوونژین را برکنار ساخت و اختیار فرانسه را به‌دست خود گرفت. در واقع او هم حکومت فرانسه را در دست نداشت زیرا فرانسه

۳ـ این اسم ازکلمهٔ «کارولوس» مشتق شده است و کلمات «شارل» فرانسوی «چارلز» انگلیسی و «کارل» آلمانی و «کارلو» ایتالیایی و «کارلوس» اسپانیایی همه از همین اسم لاتین گرفته شده‌اند.

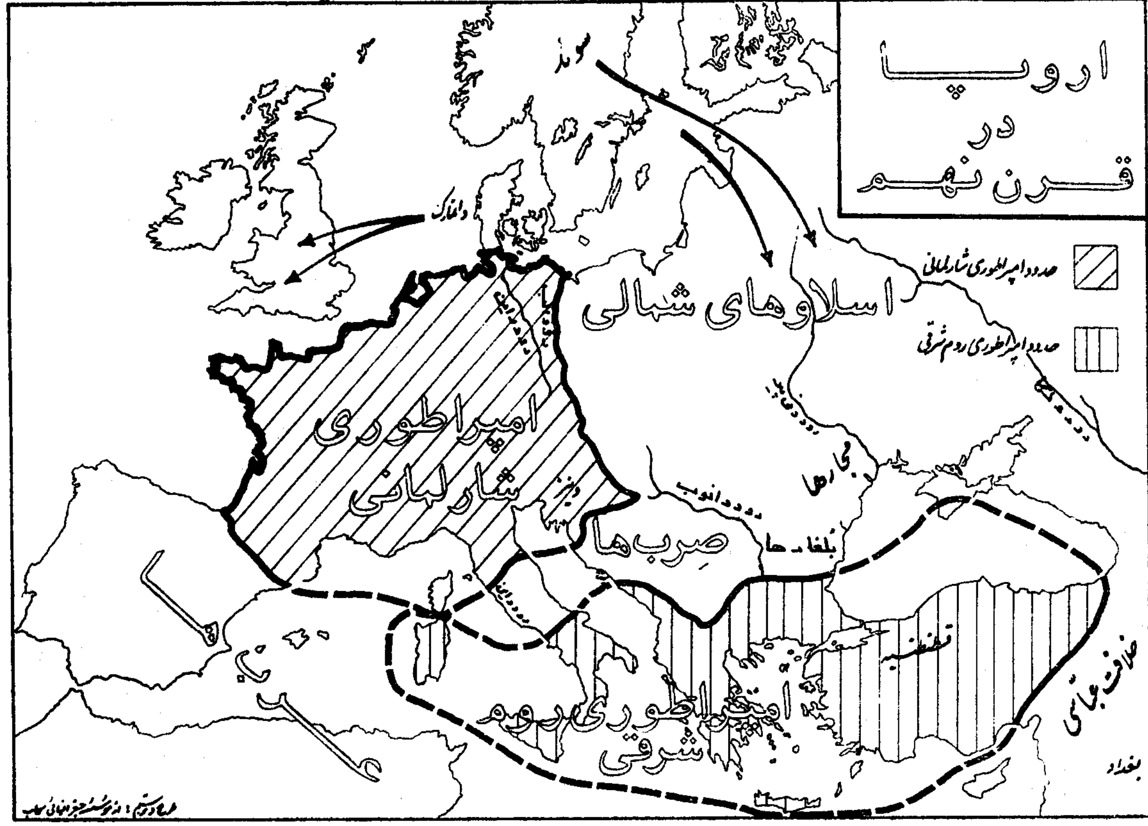
به‌نواحی متعددی تقسیم شده بود که هرکدام در تحت حکومت مستقل و خودمختار یکی از اشراف قرار داشت و آنها اغلب با یکدیگر می‌جنگیدند. اما همهٔ آنها از امپراطور و از پاپ بیش از خودشان می‌ترسیدند و به‌این جهت با یکدیگر متحد گشتند و به‌مقابله در برابر قدرت آنها پرداختند.

با سلطنت هوگ‌کاپه فرانسه بصورت یك ملت درمی‌آید و حتی می‌توانیم ببینیم‌که ازهمان اوان رقابتی‌میان‌آلمان وفرانسه به‌وجودآمد که یك هزار سال دوام یافته است و تا زمان ما هم ادامه پیدا کرده است. واقعاً عجیب است که دو کشور همسایه و مردمی تا این اندازه با فرهنگ مثل دو ملت فرانسه و آلمان این فکر قدیمی و کهنه را نسل اندرنسل در خود حفظ کرده‌اند. شاید هم گناه از خود آنها نیست بلکه گناه از روش و شکل اجتماعی و حکومتی که آنها در آن زندگی کرده‌اند می‌باشد که به‌این کینه‌ها و دشمنی‌های قدیمی دامن می‌زند.

در حدود همین زمان‌ها روسیه نیز به‌روی صحنهٔ تاریخ ظاهر می‌گردد. گفته می‌شود که مردی از اهالی شمال به‌نام «روریك» در سال ۸۵۰ میلادی دولت روسیه را بنیان نهاد.

در جنوب شرقی اروپا هم بلغاریها مستقر گشتند و حکومتی فعال ومتجاوز تشکیل‌دادند وبه‌همین قرار صرب‌هانیز برای‌خوداستقرار یافتند. مجارها یاهنگری‌ها ولهستانی‌ها نیزکم‌کم درقسمت فاصله میان امپراطوری مقدس رم روسیهٔ جدید دولتهایی به‌وجود آوردند.

در این ضمن از نواحی شمالی اروپا مردمانی با کشتی‌های خود به‌سوی کشورهای غربی و جنوبی سرازیر گشتند و به‌آتش‌زدن و کشتار وغارت پرداختند. دربارهٔ دانمارکی‌ها وقبایل‌دیگر شمالی‌که به‌انگلستان رفتند و به‌قتل و غارت و کشتار پرداختند مطالبی خوانده‌ای. این قبایل شمالی‌که بعدها «نورمان‌ها» نامیده شدند تا حدود مدیترانه هم رسیدند و با کشتی‌های خود در داخل رودهای بزرگ پیش می‌رفتند و به‌هرجا که می‌رفتند ویرانی و کشتار و غارت را با خود می‌بردند. در ایتالیا هرج و مرج و آشفتگی وجود داشت و رم هم در وضع ناگواری بود. نورمان‌ها رم را غارت کردند حتی قسطنطنیه را نیز تحت فشار قرار دادند. این راهزنان و آدمکشان ناحیهٔ شمال غربی فرانسه را که امروز نورماندی می‌باشد متصرف شدند. همچنین جنوب ایتالیا و سیسیل را نیز به‌تصرف خود درآوردند وبه‌تدریج دراینجاها مستقر وساکن‌گشتند



اروپا
در
قرن نهم
سوئد
دانمارک
اسلاوهای شمالی
امپراطوری
شارلمانی
مجارها
رود دانوب
صرب‌ها
بلغارها
ونیز
امپراطوری روم
شرقی
قسطنطنیه
خلافت عباسی
بغداد
حدود امپراطوری شارلمانی
حدود امپراطوری روم شرقی

وهمانطورکه دزدان و راهزنان وقتی زندگی مرفهی‌پیداکردندبه‌صورت مالکان بزرگ و اشراف درمی‌آیند آنها هم صاحبان اراضی و مالکان عمده و اشراف آن نواحی گشتند.

همین نورمانهای ناحیهٔ نورماندی فرانسه بودند که درسال۱۰۶۶در تحت‌ریاست و رهبری‌ویلیام‌که‌به‌نام«فاتح»مشهوراست‌به‌انگلستان رفتند وآنجارامسخر ساختند. بدین‌قرار می‌بینیم‌که انگلستان نیزشکل‌می‌گیرد.

اکنون ما تقریباً دراروپا به‌حدود آخر هزارهٔاول یا ۱۰۰۰سال‌بعد از مسیح رسیدیم. در حدود همین زمان بود که محمود غزنوی بـه‌هند هجوم می‌برد و در حدود همین زمان بود که خلفای عباسی در بغـداد ضعیف گشتند و ترکهای سلجوقی در آسیای غربی به‌اسلام جان تازه‌ای دادند. اسپانیـا همچنان در تحت حکـومت عربها قـرار داشت اما بـا عربستان که سرزمین اصلی و مادری ایشان بود رابطه‌شان بکلی قطع شده بود. بدیهی است که این عربها با حکمرانان بغداد روابط خوبی نداشتند. آفریقای شمالی عملا از بغداد جدا و مستقل بود. در مصر نه فقط یك دولت مستقل بلکه یك خلیفهٔ جداگانه هم وجـود داشت و مدتی این خلیفهٔ مصری برشمال آفریقا هم حکومت می‌کرد.

۵۳

سیستم فئودالی

۴ ژوئن ۱۹۳۲

در نامهٔ اخیرمان به‌آغاز تشکیل کشورهای فرانسه و آلمان و روسیه و انگلستان‌که امروز آنها را به‌خوبی می‌شناسیم نگاهی‌افکندیم. اما تصور نکن که مردم در آنزمان هم دربارهٔ این‌کشورها مثل ما و مثل امروز فکر می‌کردند.

ما امروز به‌وجود ملت‌های مختلف قائلیم، انگلیسها وفرانسویها و آلمانیها را ملت‌های جداگانه می‌شماریم. هرکدام از آنها هم کشور خود را سرزمین پدری یا مادری یا وطن خود می‌دانند این‌همان احساس ملیت است‌که در دنیای امروز بسیار نمایان می‌باشد. مبارزهٔ ما بخاطر آزادی هند نیز یك مبارزهٔ «ملی» می‌باشد. اما این فکر ملیت یك چیز تازه است که درآن زمانها وجود نداشت. در آن وقت یك نوع جامعهٔ واحد مسیحیت و تعلق داشتن به‌یك‌گروه یا یك‌جامعهٔ مسیحی در مقابل کافران یا مسلمانان وجود داشت. به‌همین‌ترتیب در مسلمانان هم یك نوع فکر متعلق بودن به‌دنیای اسلام در مقابل دیگران که همه کافر شمرده می‌شدند رواج داشت.

این فکر جامعهٔ مسیحیت یا جامعهٔ اسلامی تصورات مبهمی بود که با زندگی روزانه مردم تماس نداشت. فقط در موارد خاص ومعینی بود که این فکر مردم را با این نوع غیرت و حمیت مذهبی سرشار می‌ساخت و احیاناً به‌جنگ در راه مسیحیت یا اسلام وامی‌داشت.

بجای احساس ملیت یك نوع رابطهٔ عجیب و شگفت‌انگیز میان افراد وجود داشت. این نوع ارتباط یك نوع رابطهٔ تابعیت و حمایت بود که به‌نام سیستم فئودالی معروف و مشهور می‌باشد.

بعد از سقوط و زوال حکومت قدیمی رم نظم قدیمی اجتماع هم از هم پاشید و در همه‌جا بی‌نظمی وآشفتگی وهرج ومرج وخشونت

و تنوق زور نمایان بود. هرکس‌که قدرتی داشت هرچه را می‌توانست متصرف می‌شد و درتصرف خود نگاه‌می‌داشت تااین‌که شخص‌مقتدرتری می‌آمد و او را برکنار می‌ساخت و بر او چیره می‌شد. قلاع و دژهای مستحکمی در همه‌جا ساخته شد و صاحبان این قلاع با نیروهای خود از آنجا به‌اطراف می‌تاختند و روستاهای حدود خود را می‌چاپیدند و گاهی اوقات هم باکسان دیگری‌که مانند خود ایشان بودند می‌جنگیدند. طبعاً دهقانان و کارگران فقیر که در روی زمین‌ها زحمت می‌کشیدند بیش از هرکس از این وضع آسیب می‌دیدند و رنج می‌بردند. از میان همین آشفتگی بود که سیستم فئودالی به‌وجود آمد و رشد کرد.

دهقانها متشکل‌نبودند وسازمانی نداشتند ونمی‌توانستنددرمقابل اشراف راهزن و چپاولگر از خودشان دفاع کنند. هیچ نـوع حکومت مرکزی مقتدر هم‌وجود نداشت که‌بتواند از آنها حمایت‌کند. بنابراین آنها برای آنکه حداقل ضرر و خسارت را داشته باشند ناچار با صاحب و حاکم‌قلعه که‌آنها را می‌چاپیدکنار می‌آمدند و قبول می‌کردند کـه قسمتی از آنچه در مزارع‌خود می‌کارند و تولید می‌کنند به او بدهند و نیز به‌ترتیب‌مخصوصی به‌خدمت او بپردازند و درمقابل اوهم دیگر به‌چپاول وغارت آنها نمی‌پرداخت وازایشان در مقابل تجاوز اشخاص دیگری که مثل خودش بودند حمایت می‌کرد.

به‌همین قرار صاحبان قصرها وقلاع‌کوچکتر هم با صاحبان قلاع بزرگتر که نیروی بیشتری داشتند کنار می‌آمدند اما صاحب قلعهٔ کوچك چون خودش دهقان و تولیدکننده نبـود و در مزرعـه کاری نمی‌کرد نمی‌توانست چیزی به‌صاحب قلعهٔ بزرگ بدهد به‌این جهت وعده می‌داد که از نظر نظامی به‌او کمك کند یعنی هروقت احتیاجی پیش آمد در راه او و بخاطر او بجنگد و در مقابل صاحب دژ بزرگتر یا فئودال بزرگتر هم موظف بود که از صاحب قلعهٔ کوچکتر یا فئودال کوچکتر حمایت کند. فئودال کوچکتر «واسال» وتابع فئودال بزرگتر می‌شد. به‌همین قرار این سلسله مراتب به‌ترتیب بالاتر می‌رفت تا به‌فئودالهای بزرگ و به‌اصطلاح به‌اشراف عالیرتبه می‌رسید و شاه هم در رأس این سیستم و دستگاه فئودالی قرار داشت. اما این‌سلسله مراتب در اینجا هم متوقف نمی‌شد زیرا حتی خداوند هم در آن سهمی داشت و سیستم فئودالی بادرجات متعدد سه‌گانه‌اش تحت ریاست‌عالیهٔ خداوند قرار می‌گرفت!

چنین بود سیستم فئودالی که در میان آشفتگی و هرج‌ومرجی که در اروپا به‌وجود آمده بود رشد یافت. باید به‌خاطر داشته باشی که در آن زمان عملا هیچ دولت مرکزی وجود نداشت. نه‌نیروی پلیسی بود و نه چیزی شبیه به‌آن. مالك هرقطعه زمین حاکم و صاحب اختیار آن زمین و تمامی‌کسانی که در آن زندگی می‌کردند بود. او یك نوع پادشاه‌کوچك به‌شمار می‌رفت و ظاهراً در مقابل خدمتی‌که آنها برایش انجام می‌دادند و سهمی که از محصول مزارع خود به‌او می‌پرداختند او هم از آنها حمایت می‌کرد. او ارباب این مردم به‌شمار می‌رفت و آنها هم خدمتگزار یا «سرف» او نامیده می‌شدند. اسماً چنین فرض می‌شد که خود این ارباب هم زمین را از ارباب بزرگتری گرفته بود و نسبت به‌او «واسال» شمرده می‌شد و می‌باید با نیروی نظامی خود به‌خدمت او بپردازد.

حتی مأموران رسمی کلیساهم قسمتی از دستگاه و سیستم‌فئودالی به‌شمار می‌رفتند آنها در عین حال، هم روحانی و مأمور سرپرستی امور مذهبی و هم مالك و ارباب فئودال بودند. بدین شکل در آلمان تقریباً نیمی از اراضی و ثروت در دست اسقف‌ها وکشیش‌ها بود. خود پاپ هم یك ارباب بزرگ فئودالی به‌شمار می‌رفت.

متوجه هستی که تمامی این دستگاه و سیستم فئودالی یك نوع سیستم طبقاتی بود که مردم هرکدام در یك طبقه و یك درجهٔ آن قرار می‌گرفتند. در آن سیستم موضوع برابری و مساوات مطرح نبود.

در پایین‌ترین طبقات سرف‌ها قرار داشتند که باید تمامی بار این سیستم اجتماعی یعنی اربابان کوچك و بزرگتر و بالاخره شاه را به‌دوش بکشند. همچنین تمامی هزینهٔ کلیسا، اسقف‌ها و کشیش‌های بزرگ و کوچك نیز برآنها تحمیل می‌شد.

اربابها چه بزرگ و چه کوچك هیچ‌کاری نمی‌کردند که بتواند در تولید غذا و مصارف زندگی یا تولید ثروتهای دیگر مؤثر و مفید باشد، این قبیل کارها برای ایشان شایسته شمرده نمی‌شد و دون مقامشان بود. مهمترین کار و سرگرمی ایشان جنگیدن بود و موقعی که به‌چنین کاری مشغول نبودند به‌شکار و جنگهای تمرینی و ساختگی یا به‌مسابقه‌ها می‌پرداختند. آنها مردمی عامی و بیسواد بودند که جز جنگیدن و خوردن و آشامیدن وسیله‌ای برای سرگرم ساختن خود نمی‌شناختند. به‌این قرار تمامی بار تولید خوراك و سایر احتیاجات

زندگی بر دوش دهقانان و پیشه‌وران قرار داشت. در رأس تمامی این دستگاه هم شاه بود که تصور می‌شد خود او هم یکنوع «واسال» و تابع خداوند می‌باشد.

این فکری است‌که در پشت سیستم فئودالی قرار داشت. اربابان اسماً موظف بودند که از «واسال»ها و «سرف»های خود حمایت کنند اما در عمل فقط در فکر خودشان بودند. ارباب‌های بالاتر یا پادشاه به‌ندرت به‌کارهای آنها رسیدگی می‌کرد و طبقهٔ دهقــان هم ضعیف‌تر از آن بود که بتواند دربرابر خواهشهای گوناگون و ناروای اربابان ایستادگی و مقاومت کند. اربابان چون خیلــی از دهقانان قــوی‌تر بودند هرچه را می‌توانستند از آنها می‌گرفتند و فقط آنقدر برای ایشان می‌گذاشتند که به‌زحمت می‌توانستند زندگی مصیبت‌باری را ادامه دهند. این روشی است که مالکان و اربابان همیشه، در همه‌جا و در هرکشوری داشته‌اند.

مالکیت زمین موجب پیدا شدن اشرافیت شده است. سواران راهزن و قلدری‌که زمین‌ها را متصرف می‌شدند و در آنجاکاخ وقلعه‌ای بنا می‌کردند بصورت اربابان و اشراف درمی‌آمدند کــه باید مــورد احترام همه‌کس باشند. همچنین مالکیت زمین موجب به‌وجود آمدن قدرت گردید و مالکان این قدرت را برای آن به‌کار می‌بردند که هرچه بشود از دهقانان و تولیدکنندگان یا کارگران بیشتر بگیرند. حتی قانون‌ها هم به‌مالکان کمك می‌کرد زیرا این قوانین به‌وسیلهٔ خود آنها یا رفقای آنها به‌وجود می‌آمد.

به‌این جهت است که بسیاری اشخاص فکر می‌کنند زمین نباید متعلق به‌افراد باشد بلکه باید به‌جامعه تعلق داشته باشد. اگر زمین مال دولت یا جامعه باشد مفهومش آن است که مال تمام‌کسانی است‌که برروی آن زندگی می‌کنند و هیچ‌کس نمی‌تواند دیگران را که در روی آن کار می‌کنند مورد استثمار و بهره‌کشی قرار دهد یا به‌وسیلهٔ آن امتیازات بیجا و ناروایی برای خود بدست آورد.

اما این‌قبیل افکار بعدها پیدا شد و در زمانی‌که ما از آن صحبت می‌کنیم مردم هنوز این قبیل فکرها را نداشتند. توده‌های مردم رنج می‌بردند و مصیبت‌زده بودند اما هیچ راهی برای رفع مشکلات خود نمی‌دیدند و ناچار بارنج می‌ساختند و زندگی خود را باکار و زحمت بی‌امید ادامه می‌دادند. عادت فرمانبرداری و اطاعت به‌آنها تزریق

شده بود و موقعی که مردم در چنین وضعی پرورش یابند تقریباً با هرچیز می‌سازند وهمه چیز را تحمل می‌کنند.

بدین قرار می‌بینیم که جامعه‌ای به‌وجود آمد و رشد یافت که شامل اربابان فئودالی می‌شد که از یکسو به‌حامیان و اشراف بزرگتر از خود متکی بودند و از سوی دیگر مردمی بسیار فقیر و بینوا در اطرافشان زندگی می‌کردند. در اطراف کاخها و قلاع مستحکم ارباب فئودال کلبه‌های گلی یا چوبی سرف‌ها قرار داشت. آنها در دو دنیای بکلی جدا و متفاوت از یکدیگر زندگی می‌کردندکه یکی دنیای اربابان و اشراف بود و دیگری دنیای رعایا و سرف‌ها. اربابان و اشراف سرف‌ها را فقط کمی بهتر و بالاتر از گله‌های حیوانات و گاو و خوك و گوسفند خودمی‌شمردند.

گاهی اوقات روحانیان و کشیشان کوچك می‌کوشیدند که از سرف‌ها در مقابل ارباب‌ها دفاع و حمایت‌کنند. اما بطورکلی روحانیان و کشیشان و کسانی که امور مذهبی را در دست خود داشتند در کنار اربابان و مالکان قرار می‌گرفتند و اسقف‌ها و کشیشان بزرگ در واقع خودشان هم اربابان فئودالی بودند.

در هند سیستم فئودالی با این شکل وجود نداشت اما چیزی شبیه به‌آن در هند هم بود. در حقیقت دولتهای هند[1] با حکمرانان و اشراف و اربابان و مالکانشان هنوز هم بسیاری از رسوم فئودالی را در خود حفظ کرده‌اند و سیستم طبقاتی کاست هند هرچند که با سیستم فئودالی بکلی تفاوت دارد اما عملا جامعه را به‌طبقات مختلف تقسیم می‌کند.

تصور می‌کنم برایت گفته‌ام که در چین هرگز یك قدرت مستبد مطلقه یا طبقات ممتاز از اینگونه وجود نداشته است. آنها با روش قدیمی امتحان کردن و انتخاب‌شدن مأموران عالیرتبهٔ دولتی، درهای عالیترین مقامات را هم به‌روی هرفرد گشوده بودند اما طبعاً در عمل در آنجا هم محدودیت‌ها و تبعیض‌هایی به‌وجود آمد.

بدین قرار در سیستم فئودالی اصولا فکر برابری یا آزادی وجود

۱ـ منظور دولت‌های کوچك و بزرگ ومتعددی است که تا قبل ازاستقلال هند در سرتاسر آن کشور وجود داشت و هرکدام برای خود یك راجه یا مهاراجه داشتند ودولتی مستقل به‌شمار می‌رفتند این دولتها که تعدادشان برقریب ۶۰۰ می‌رسید پس از استقلال هند از میان رفتند.

نداشت در آنجا فقط فکر «حقوق وتکالیف» رواج‌داشت یعنی یك‌ارباب فئودال «حق» خود می‌شمرد که مردم را به‌خدمتگزاری خود وادارد و قسمت عمدهٔ محصولات زمین را از ایشان بگیرد و «تکلیف و وظیفهٔ» خود می‌دانست که از آنها حمایت کند. اما همیشه حقوق بجای خود بود و فراموش نمی‌شد در صورتی که تکالیف و وظایف اغلب نادیده گرفته می‌شد و فراموش می‌گشت.

حتی هنوز هم در بعضی کشورهای اروپاو در هند مالکان و اربابان عمده هستند که مبالغ هنگفتی از محصول کار دهقانان را می‌گیرند یا اجاره‌های فراوانی از مستأجران زمین‌ها دریافت می‌دارند بدون آنکه کوچکترین کاری انجام دهند و فکر هرنوع وظیفه و تکلیف را بکلی از خاطر می‌برند.

عجیب و قابل تذکر است‌که چگونه قبایل «باربار» و نیمه‌وحشی اروپا که به‌آزادی خودشان علاقهٔ فراوان و نامحدود داشتند تدریجاً این سیستم فئودالی را پذیرفتند که در آن هیچ اثری از آزادی وجود نداشت و آزادی بکلی نفی شده بود. این قبایل معمولا رؤسای خودشان را از راه انتخابات تعیین می‌کردند و همیشه هم رفتار و کردار او را تحت نظر داشتند. اما اکنون می‌بینیم که باسیستم فئودالی در همه‌جا استبداد و حکومت مطلقهٔ فردی رواج دارد و به‌هیچوجه صحبتی از انتخابات درمیان نیست.

درست نمی‌توانم بگویم که چرا این تغییر روی داد. ممکن‌است عقایدی که کلیسا تبلیغ و ترویج می‌کرد این افکار مخالف دموکراسی را رواج می‌داد. پادشاهان سایهٔ خدا در روی زمین گشتند و موقعی‌که اطاعت بی‌چون و چرا از خداوند تبلیغ می‌گشت چگونه ممکن بودکسی فکر کند که حتی از اطاعت فرمان سایه‌های خدا سرپیچی کند؟ مثل این بود که سیستم فئودالی زمین و آسمان را یکجا در اختیار خود داشت واز هردو استفاده می‌برد.۲.

در هند نیز می‌بینیم که افکار قدیمی آریایی‌ها دربارهٔ آزادی و علاقمندی شدیدشان به‌آزاد بودن تدریجاً تغییر می‌پذیرد. این افکار به‌تدریج ضعیف وضعیف‌تر می‌گردد تا اینکه تقریباً بکلی از خاطرها می‌رود و فراموش می‌شود. اما در اوایل قرون وسطی همانطور که

۲ـ درایران نیز پادشاهان سایهٔ خدا درزمین و «ظل‌الله فی‌الارض» لقب داشتند.

نشانت دادم این افکار هنوز تا اندازه‌ای به‌خاطر می‌آمد و کتاب «نیتی‌سارا» اثر «شوکراچاریا» و نوشته‌ها و اسنادی که از جنوب هند باقی است این حقیقت را برای ما بیان می‌دارد.

در اروپا بعضی از آزادیها دوباره به‌وسیلهٔ شکل‌های تازهٔ اجتماعی پیدا شد و رشد یافت و احیا گردید. غیر از مالکان زمین و دهقانان که برروی آن‌کار می‌کردند یعنی غیر از اربابان وسرف‌های ایشان طبقات دیگری از قبیل پیشه‌وران مختلف و بازرگانان که‌به‌داد-وستد می‌پرداختند نیز بودند. این مردم که به‌این‌کارها اشتغال داشتند جزء سیستم فئودالی حساب نمی‌شدند. معمولا در دوران آشفتگی و هرج ومرج، داد وستد و بازرگانی فراوانی صورت نمی‌گرفت و کار پیشه‌وران رونقی نداشت، اما تدریجاً داد وستد افزایش یافت واهمیت پیشه‌وران وصنعتگران وبازرگانان نیز زیادتر شد وثروتمند گشتند.

اشراف و مالکان زمین که به‌پول احتیاج پیدا می‌کردند به‌سراغ آنها می‌رفتند و از ایشان قرض می‌گرفتند. آنها هم پول به‌قرض می‌دادند اما در ضمن اشراف و اربابان را مجبور می‌ساختند که امتیازاتی به‌ایشان‌واگذارند و با این امتیازات برقدرت و نفوذشان افزوده می‌شد. بدین ترتیب می‌بینیم که به‌جای کلبه‌های حقیر سرف‌ها که در اطراف قصرهای اشراف قرار داشت کم‌کم شهرهای کوچکی پیدا شدند و رشد یافتندکه درآنها منازل وخانه‌هایی در اطراف یك‌کلیسای بزرگ اصلی یا در اطراف تالار مرکز اصناف به‌وجود می‌آمد و ساخته می‌شد. بازرگانان و پیشه‌وران برای خود اتحادیه‌ها واصنافی تشکیل دادند و مرکز این اجتماعات «تالار اصناف» بود که بعدها به تالارهای مرکز شهر مبدل گشت.

این شهرهایی که به‌این ترتیب در اروپا رشد می‌یافتند، مانند کلنی، فرانکفورت، هامبورگ و بسیاری شهرهای دیگر، کم‌کم رقبایی برای قدرت اشراف و اربابان فئودال می‌شدند. در این شهرها طبقهٔ جدید بازرگانان و پیشه‌وران رشد پیدا می‌کرد و این طبقهٔ تازه آنقدر ثروتمند بود که به‌اشراف اعتنایی نداشت. به‌این ترتیب یك مبارزهٔ طولانی‌میان‌طبقهٔ‌جدید واشراف صاحب‌زمین به‌وجودآمد واغلب، پادشاه که‌ازقدرت اشراف واربابان مالك‌زمین‌نگران‌وبیمناك‌بود جانب‌شهری‌ها وطبقات‌جدید شهری را می‌گرفت. اما بازهم خیلی سریع جلو رفته‌ام.

در آغاز این نامه برایت می‌گفتم که در آن ایام احساس ملیت

وجود نداشت. مردم فقط به‌وظایف و تعهدات و وفاداری نسبت به اربابان و اشراف مافوق خودشان فکر می‌کردند. آنها سوگند وفاداری و خدمتگزاری را نسبت به‌اربابان خود یاد می‌کردند نه نسبت به‌کشور و وطن خود. حتی پادشاه یك‌شخصیت مبهم بودکه با مردم عادی فاصلهٔ خیلی زیادی داشت و از عامه به‌دور بود. اگر یکی از اشراف برضد شاه شورش می‌کرد این امر مربوط به‌خود او بود. در این صورت اربابان زیر دست و وابستهٔ به‌او هم که واسال‌های او بودند می‌بایست از او پیروی کنند. این‌طرز تفکر با فکر ملیت که مدتها بعد پیدا شد خیلی تفاوت‌داشت.

۵۴

چین قبایل بیابان‌گرد را به‌سوی غرب می‌راند

۵ ژوئن ۱۹۳۲

تصور می‌کنم مدت درازی، نزدیك به‌یك ماه است که دربارهٔ چین و کشورهای شرق دور مطلبی برایت ننوشته‌ام در این مدت تغییرات فراوانی را در اروپا و هند و آسیای غربی مورد بحث قرار دادیم. دیدیم که چگونه عربها از سرزمین اصلیشان بیرون آمدند و کشورها و نواحی وسیعی را فتح کردند و چگونه اروپا به‌تیرگی و تاریکی فرورفت و مبارزه‌ای را برای بیرون آمدن از این تاریکی آغاز نهاد. بدیهی است‌که درتمام این مدت چین همچنان زندگی خود ــ را ادامه می‌داد وطبق قانون کلی رو به پیشرفت و تکامل بود.

درقرون‌هفتم و هشتم میلادی در دوران امپراطوری خاندان تانگ‌شاید چین متمدن‌ترین و مرفه‌ترین کشور دنیا بود که حکومتش هم از همه‌جا بهتر اداره می‌شد. بدیهی است که اروپا در آنموقع به هیچوجه با چین قابل مقایسه نبود زیرا بعد از انقراض رم بسیار عقب رفته بود.

در بیشتر این مدت شمال هند در حال انحطاط بود. هرچند دوران درخشانی هم مثل زمان حکومت «هارشا» وجود داشت اما رویهمرفته هند شمالی در این دوران در حال انحطاط و تنزل بود. مسلماً درآنوقت جنوب هند بیش از شمال نیرومند بود و کوچ‌نشین‌ـ های آن در ماوراء دریاها یعنی «آنگ‌کور» و «شری‌ویجایا» در آستان یك دوران عظمت قرار داشتند.

تنها دولتهایی که در آن دوران می‌توانستند از بعضی جهات با چین رقابت کنند دو دولت عربی بغداد و اسپانیا بودند. اما حتی این دولتها هم دوران نسبتاً کوتاهی در اوج عظمت خود باقی ماندند. جالب توجه است که این مطلب را یادآور شوم که یکی از امپراطوران خاندان تانگ که از سلطنت رانده شده بود از عربها کمك خواست

و با کمك آنها بودکه توانست دوباره قدرت خود را بدست آورد.

پس می‌بینیم که در آن دوران چین یکی از پرچمداران و پیشوایان تمدن بود و حقاً می‌توانست به اروپای آن زمان به‌چشم مردمی نیمه وحشی بنگرد. چین در دنیای معلوم و شناختهٔ آن زمان مقامی عالی داشت. اینکه می‌گویم در دنیای معلوم و شناخته از آن جهت است که نمی‌دانیم در آن زمان در آمریکا چه اتفاقاتی روی می‌داد و چه وضعی وجود داشت ما فقط می‌دانیم که در کشورهای «مکزیکو» و «پرو» و سرزمینهای آنها از صدها سال قبل تمدنی‌وجود داشته‌است. آنها در حالی‌که ازبعضی جهات به‌طرز نمایانی جلو رفته بودند، از بعضی جهات هم بسیار عقب مانده بودند. اما اطلاعات من دربارهٔ آنها به‌قدری مختصر و ناچیز است که نمی‌توانم چیز زیادی در این زمینه بگویم.

می‌خواهم به‌خاطر بسپاری که تمدن «مایا» در مکزیکو و آمریکای مرکزی اهمیت داشت و «اینکا»ها هم در پرو دولتی تشکیل داده بودند. شاید اشخاص دیگری‌که از من مطلع‌تر و داناتر باشند بتوانند مطالب بیشتر و باارزش‌تری دربارهٔ آنها برایت بگویند، من باید اعتراف‌کنم که تمدن آنها مرا مجذوب خویش می‌سازد اما این مجذوب‌شدن هم به همان اندازهٔ عدم اطلاع من از ایشان می‌باشد.

یك موضوع دیگرهم هست که میل دارم آن‌را به‌خاطر بیاوری، در طی نامه‌های گذشته‌مان دیدیم که قبایل صحراگرد متعددی درآسیای مرکزی به‌وجود آمدند و رشد یافتند و از آنجا به سمت مغرب واروپا رفتند و یا به جنوب به سمت هند پایین آمدند. هون‌ها، اسکوت‌ها، ترك‌ها و بسیاری قبایل دیگر یکی پس از دیگری همچون موجی از پس موج دیگر به‌حرکت می‌آمدند. مسلماً هونهای سفید را که به هند آمدند و هون‌های آتیلا را که در اروپا تاخت و تاز کردند به یاد می‌آوری، ترکهای سلجوقی که بر امپراطوری بغداد تسلط یافتند نیز از آسیای مرکزی آمدند و بعدها یك شاخهٔ دیگر از ترکها، یعنی ترکهای عثمانی هم به‌آسیای صغیر تاختند و عاقبت قسطنطنیه را فتح کردند و تا پشت دیوارهای شهر وین در اروپا هم رفتند. مغول‌ها نیز که تا قلب اروپا را مسخر ساختند وحتی چین را تحت حکومت خود درآوردند ازآسیای مرکزی یا مغولستان برخاستند و یکی از اعقاب آنها بعدها سلسله‌ای در هند تشکیل داد که چندین پادشاه معروف در آن پیدا شد.

چین با این قبایل بیابانگرد آسیای مرکزی جنگهای دائمی و پایان‌ناپذیر داشت. یا شاید صحیح‌تر آن است که بگوییم این قبایل صحراگرد تقریباً همیشه چین را ناراحت می‌ساختند و آن کشور هم ناچار می‌شد از خود دفاع کند. بخاطر مصون ماندن در مقابل خطر همین قبایل بود که دیوار عظیم چین ساخته شد. بدون تردید این دیوار ثمراتی داشت اما ضعیف‌تر از آن بود که بتواند جلو این هجومها را بگیرد. پادشاهان و امپراطوران چین یکی پس از دیگری مجبور می‌شدند که این قبایل صحراگرد را عقب بنشانند و هنگام همین عقب‌نشاندنها بود که امپراطوری چین توسعه می‌یافت و بطوری که برایت گفتم حدود آن در مغرب تا نواحی دریای خزر هم رسید.

مردم چین خیلی به‌امپریالیسم و استعمار علاقمند نبودند. راست است که بعضی از امپراطوران آنها امپریالیست و متجاوز بودند و می‌خواستند به‌جهانگشایی و فتوحاتی برای خود بپردازند. اما در مقایسه با بسیاری از ملت‌های دیگر چینی‌ها همیشه صلح دوست‌بوده‌اند و به‌جنگها و فتوحات خود افتخاری نداشتند.

در چین همیشه مردمان دانشمند بیش از جنگجویان و سرداران بزرگ محترم و مفتخر بودند. اگر باوجود تمام این احوال امپراطوری چین گاهی اوقات متجاوز می‌شد وتوسعه می‌یافت تا اندازهٔ زیادی به علت تحریك و هیجانی بود که از مزاحمت و هجومهای دائمی و مداوم قبایل صحراگرد شمال و غرب در او به‌وجود می‌آمد. امپراطوران قوی و نیرومند، این قبایل را به سمت مغرب می‌راندند تا به‌خیال خود یکباره و همیشه ازمزاحمت آنها آسوده شوند. آنها با این کار خود هرچند نمی‌توانستند این مسئله را کاملا حل کنند لااقل تا مدتی آسوده می‌ماندند.

اما آسایش و امنیتی که مردم چین بدست آوردند به‌هزینهٔ مردم سایر نواحی و کشورهای دیگر تمام می‌شد زیرا قبایل صحرانشین که به‌وسیلهٔ چینی‌ها رانده می‌شدند به سرزمینها و نواحی دیگر حمله می‌بردند. آنها به هند آمدند و بارها و بارها به اروپا رفتند. رانده شدن هونها وتاتارها و سایر قبایل صحراگرد به‌وسیلهٔ امپراطوران سلسلهٔ «هان» چینی سبب می‌شد که آنها به‌کشورهای دیگر بروند. همچنان که امپراطوران سلسلهٔ «تانگ» بودند که ترکها را به اروپا

هدیه دادند[1].

به‌هرحال چینی‌ها تااندازهٔ زیادی موفق شدند که‌از خودشان در مقابل هجوم این قبایل صحرانشین دفاع کنند. اما اکنون کم‌کم به زمانی میرسیم که چینی‌ها در این زمینه توفیقی نداشتند.

همچنان‌که برای هرسلسلهٔ پادشاهی درهرجا پیش می‌آید، سلسلهٔ تانگ نیز تدریجاً یك عده پادشاهان ناشایسته و نالایق پیدا کرد که به‌هیچوجه قدرت و لیاقت پیشینیان خود را نداشتند و فقط ذوق تجمل پرستی آنها را تقلید می‌کردند.

در نتیجه فساد و رشوه‌خواری در دولت رواج یافت که با مالیات‌های سنگین همراه بود و طبعاً بار این مالیاتها هم بردوش فقیر‌ترین طبقات فشار می‌آورد. به‌این علت نارضایی عمومی افزایش یافت و در اوایل قرن دهم یعنی در سال ۹۰۷ میلادی این سلسله سقوط کرد.

در حدود نیم قرن حکمرانان کوچك و کم اهمیتی به‌دنبال یکدیگر برچین سلطنت کردند. ولی در سال ۹۶۰ میلادی حکومت یك سلسله بزرگ دیگرآغازگشت که سلسلهٔ «سونگ»بود و به‌وسیلهٔ «کائوـتسو» بنیان گذارده شد. اما آشفتگی و ناراحتی چه در مرزهای چین و چه در داخل کشور ادامه یافت. مالیاتهای سنگین ارضی برای دهقانان طاقت‌فرسا بود و فشار آن بیشتر محسوس می‌گشت.

درآنجا هم مثل هند وضع مالکیت زمین برای مردم زحمتکش بصورت باری طاقت‌فرسا بود و تا وقتی که آن وضع تغییر نمی‌یافت هیچگونه آسایش و ترقی و پیشرفتی مقدور و ممکن نبود. اما همیشه تغییردادن این وضع بسیار دشوار است. کسانی که در طبقات بالا قرار دارند و از این وضع و ترتیب استفاده می‌برند هروقت‌که تغییری پیشنهاد می‌شود ، سروصدا راه می‌اندازند و مخالفت می‌کنند. اما اگر تغییر در موقع خود صورت نگیرد بنا برطبیعت خود در موقعی که کسی انتظارش را ندارد مانند یك میهمان ناخوانده و بصورتی شدید فرا می‌رسد و همه چیز را زیرورو می‌کند!

سلسلهٔ «تانگ» از آن جهت سقوط کرد که تغییرات لازم و

۱ـ در تاریخ ایران هم می‌بینیم که این قبایل گوناگون آسیای مرکزی که‌به‌وسیلهٔ چین رانده می‌شدند بارهاوبارها به‌مرزهای ایران هجوم بردند وگاهی اوقات پیروز هم می‌گشتند.

ضروری را انجام نداد. سلسلهٔ «سونگ» نیز به همین جهت همیشه با آشفتگی‌ها و ناراحتی‌های مداوم مواجه بود. بالاخره مردی پیدا شدکه ممکن بود موفقیتی بدست آورد. این مرد «وانگ‌آن‌ـشیه» یکی از صدراعظم‌های پادشاهان سونگ در قرن یازدهم بود.

بطوری که برایت گفته‌ام چین کشوری بود که حکومت آن براساس تعلیمات و افکار «کنفوسیوس» قرار داشت. تمام مأموران دولتی می‌بایست پیش از ورود به خدمت دولت امتحاناتی دربارهٔ اصول تعلیمات کلاسیك کنفوسیوس رابگذرانند و هیچ‌کس‌نمی‌توانست‌اقدامی برخلاف آنچه کنفوسیوس گفته بود انجام دهد.

«وانگ‌آن‌ـشیه» به‌مخالفت با تعلیمات کنفوسیوس پرداخت اما این تعلیمات را به شکل تازه و جالب توجهی تفسیر کرد. این راهی است که اغلب مردم باهوش و زیرك برای مقابله بامشکلات و حل دشواریها پیدا می‌کنند. بعضی از افکار «وانگ» به‌شکل نمایانی تازگی داشت. هدف‌اصلی او این‌بود که‌بارسنگین مالیات را از دوش فقیران بردارد و آن را بیشتر به عهدهٔ ثروتمندان بگذارد که می‌توانستند آن را بپردازند. او مالیاتهای ارضی را تخفیف داد و به دهقانان اجازه داد که اگر پرداختن پول نقد برای ایشان دشواراست مالیات خود را به‌صورت جنسی یعنی از غلات یا محصولات دیگر خود بپردازند. برای ثروتمندان هم مالیات‌بردرآمد وضع‌کرد. اکنون تصور می‌شود که مالیات بردرآمد یك چیز کاملا تازه‌ای است درحالی که می‌بینیم در چین ۹۰۰ سال پیش از این چنین مالیاتهایی وجود داشته است.

«وانگ» برای کمك به روستاییان پیشنهاد کرد که دولت باید به دهقانان پول قرض بدهد و آنها بتوانند در موقع برداشت محصول و هنگام خرمن قرض خود را پس بدهند. یك مشکل دیگر که باید حل می‌شد موضوع ترقی و تنزل نرخ غلات بود. معمولا وقتی که در بازار قیمت غلات پایین می‌آمد دهقانان در مقابل فروش محصولات مزارعشان درآمد بسیار ناچیزی به‌دست می‌آوردند. آنها نمی‌توانستند محصول خود را به‌قیمت خوبی بفروشند و در نتیجه پول‌کافی بدست نمی‌آوردند که بتوانند مالیات‌ها را بپردازند یا چیزی برای خود تهیه کنند. «وانگ‌آن‌ـشیه» کوشید که این مسئله را هم حل کند و پیشنهاد کرد که خرید و فروش غلات باید به‌وسیلهٔ دولت صورت بگیرد که قیمت

آنها ترقی و تنزل نکند و ثابت بماند.

«وانگ» همچنین پیشنهاد کرد که در کارهای عمومی نباید کار اجباری یا مجانی یا بیگاری وجود داشته باشد و هرکس که کار می‌کند باید تمام مزدکار خود را دریافت دارد. همچنین او یک نوع نیروی نگهبانان محلی و ملی تأسیس کرد که «پائوچیا» نامیده می‌شد.

متأسفانه «وانگ» خیلی از زمان خود جلوتر بود و اصلاحات او پس از مدتی از میان رفت فقط نیروهای نگهبانی ملی همچنان دوام داشت و تا بیش از ۸۰۰ سال ادامه یافت.

سلسلهٔ سونگ به‌اندازهٔ کافی شهامت و جسارت نداشتند که مسائل و مشکلاتی را که باآن مواجه بودند به‌درستی حل کنند و در نتیجه تدریجاً ضعیف گشتند. بطوریکه نیروی قبایل نیمه وحشی شمالی یعنی «خیتان»ها برای ایشان خیلی زیاد بود و چون نمی‌توانستندهجوم آنها را به‌عقب برانند از قبایل دیگری که در شمال غربی بودند و «کین»ها یا «تاتارهای طلایی» نامیده می‌شدند کمك خواستند. «کین»ها هم آمدند و خیتان ها را دور راندند اما خودشان در چین ماندند و حاضر نشدندکه بازگردند! هرشخص یا هرکشور ضعیفی که از یك شخص یا کشور قوی دیگر کمك بخواهد اغلب به‌چنین سرنوشتی گرفتار می‌شود.

«کین»ها خودشان حکمرانان و پادشاهان ناحیهٔ شمالی چین شدند و شهر «پکن» (پکینگ) را پایتخت خود قرار دادند. پادشاهان سلسلهٔ سونگ هم به جنوب چین پناه بردند و در مقابل نیروی کین‌ها که در حال پیشرفت بود عقب نشستند. بدین قرار یك «امپراطوری کین» در شمال چین و یك «امپراطوری سونگ» در جنوب چین وجود داشت.

این قسمت از خاندان سونگ که در جنوب حکومت داشتند به‌نام سونگ‌های جنوبی معروف شدند. سلسلهٔ سونگ در شمال چین از ۹۶۰ تا ۱۱۲۷ میلادی سلطنت داشت ولی سونگ‌های جنوبی تا ۱۵۰ سال بعد دوام یافتند تا این‌که مغول‌ها در سال ۱۲۶۰ میلادی به‌چین حمله بردند و به‌سلطنت آنها پایان دادند.

اما چین هم مثل هند قدیم از راه تحلیل بردن و شبیه ساختن خارجیان با تمدن چین حتی مغول‌ها را هم بصورت تازه‌ای درآورد و آنها هم تقریباً چینی شدند.

قدرت حقیقی در دست امپراطوران‌که یکی پس از دیگری استعفا می‌دادند و بصورت راهبان درمی‌آمدند و به‌صومعه‌ها می‌رفتند باقی می‌ماند. به‌همین‌جهت‌هم هست‌که این پادشاهان ژاپن به‌نام«امپراطوران صومعه نشین» معروف شده‌اند.

ضمناً دراین مدت تغییراتی روی می‌داد و طبقهٔ جدیدی از صاحبان اراضی که آنها نیز نظامی بودند اهمیت زیاد پیدا کردند. «فوجی‌واراها» این مالکان اراضی را به‌وجودآوردند وازآنها خواستند که مالیات‌ها را برای دولت جمع‌آوری‌کنند. اینها «دای‌میو»ها نامیده می‌شدند که به‌معنی، «اسامی اعظم» می‌باشد.

بسیار جالب‌توجه است که این امر را با پیداشدن چنین طبقه‌ای در استان خودمان (اوترپرادش) در هند مقایسه کنیم‌که پیش از آمدن انگلیسها پیدا شدند. مخصوصاً در «اوده» که پادشاه محلی شخص ضعیفی بود یك عده مأموران جمع‌آوری مالیات تعیین کرد، این‌اشخاص ارتش کوچکی از اطرافیان خودشان ترتیب می‌دادند که به‌کمك آنها و با زور آنها مالیات‌ها را جمع‌آوری کنند. بدیهی است آنها بیشتر مالیاتهایی راکه جمع‌آوری می‌کردند برای خودشان نگاه می‌داشتند. همین جمع‌کنندگان مالیات بودندکه دربعضی موارد به‌صورت تعلقه‌داران بزرگ در آمدند.[1]

در ژاپن هم «دای میو»ها با ارتش کوچکشان و با اطرافیانشان خیلی نیرومند شدند و کم‌کم به‌جنگ بایکدیگر پرداختند و دولت مرکزی «کیوتو» را از خاطر بردند. دو خانوادهٔ بزرگ و عمدهٔ دای‌میو ها اهمیت بیشتر یافتند که یکی خانوادهٔ «تایرا» بود و دیگری «میناموتو». این دو خانواده به‌امپراطور کمك کردند تا در سال۱۱۵۶ میلادی فوجی‌وارا هارا ازمیان بردارد. اما بعد آنها خودشان به‌جان هم افتادند و به یکدیگر حمله بردند. در این مبارزه خانوادهٔ «تایرا» پیروز شد و برای آن‌که مطمئن گردد که خانوادهٔ رقیبش درآینده مزاحمتی برایش فراهم نخواهد کرد تمام اعضای آن را کشت. درواقع آنها تمام رهبران و رؤسای خانواده «مینوتو» جز چهار کودك را کشتند که از آنها یك پسر بچهٔ دوازده ساله به‌نام «تومو» بود.

۱ــ تعلقه داراسمی است که در هند به‌یکدسته از مالکان بزرگ اطلاق می‌شد و شبیه تیول‌داران در ایران پیش از مشروطیت بودند. «زمینداران» و «جاگیرداران» نیز انواع دیگری از ایشان بودند.

خانوادهٔ «تایرا» باوجود تمام کوششهای خود به‌اندازهٔ کافی دقیق و با احتیاط نبود و همین پسربچهٔ دوازده ساله که از مرگ گریخت و برایش اهمیتی قائل نبودند به‌تدریج بزرگ شد و دشمن خطرناکی برای خانوادهٔ تایرا گشت‌که از روح‌کینه وانتقام سرشار بود و عاقبت به‌مبارزه باآنها پرداخت و موفق هم شد. زیرا تمام اعضای خانوادهٔ تایرا را ازپایتخت اخراج کرد و بعد هم در یك جنگ دریایی آنها را به‌کلی درهم‌شکست.

به‌این ترتیب یوری تومو مقتدرترین مرد ژاپن شد و امپراطور هم لقب پرطمطراق «سای ـ ئی ـ تای ـ شوگون» را به او عطا کرد که معنی آن «ژنرال بزرگ رام کنندهٔ وحشیان» می‌باشد. این واقعه در سال ۱۱۹۲ میلادی روی داد ولی این لقب موروثی شد و با این عنوان‌قدرت کامل حکومت هم همراه بود. شوگون حکمران واقعی ژاپن بود و به‌این‌ترتیب دوران «شوگونات» در ژاپن آغاز گردید که مدت زیادی قریب۷۰۰سال دوام کرد و تا قرن اخیرکه ژاپن جدیدی از صدف‌و قالب ژاپن فئودالی بیرون آمد وجود داشت.

اما معنی آنچه گفتم این نیست‌که اولادان واعقاب «یوری‌تومو» تا مدت ۷۰۰ سال به‌عنوان «شوگون» حکومت کردند. بلکه قدرت در دست چند خانوادهٔ متعدد دست به دست شد که اعضای آنها «شوگون» می‌شدند. جنگهای داخلی متعددی روی داد اما روش وجود «شوگون» به عنوان حاکم واقعی همچنان ادامه یافت و همیشه «شوگون» حکمران واقعی کشور بود و به‌نام امپراطور که قدرت ناچیزی داشت و یا اصلا هیچ‌کاره بود حکومت می‌کرد. این وضع در آن دوران ممتد دوام داشت، اغلب اوقات اتفاق‌می‌افتادکه حتی خود شوگون هم فقط یك مقام ظاهری و ریاست اسمی داشت و در عمل‌گروهی از مأموران‌عالیرتبهٔ دولتی زمام قدرت را در دست داشتند.

«یوری‌تومو» از اقامت در میان تجمل و آسایش پایتخت و شهر «کیوتو» نگران بود و احساس می‌کردکه این تجمل کم‌کم اووهمکارانش را ضعیف می‌سازد. به‌این‌جهت پایتخت نظامی خود را در «کاماکورا» مستقر ساخت و به‌همین جهت هم نخستین «شوگونات» به‌نام «شوگونات کاماکورا» نامیده شد.

این شوگونات تا سال ۱۳۳۳ میلادی یعنی قریب ۱۵۰ سال دوام

بدین شکل چین عاقبت در برابر هجوم و حملهٔ قبایل صحرانشین از پا در آمد. اما حتی در جریان این تحولات چین با تمدن عالی خود آنهارا متمدن ساخت و به‌این جهت به‌اندازهٔ سایر نواحی آسیا یا اروپا از هجوم آنها آسیب ندید.

سلسلهٔ پادشاهان سونگ چه در شمال چین و چه در جنوب از نظر سیاسی به‌اندازهٔ سلسله ماقبل خود یعنی پادشاهان «تانگ» نیرومند نبودند اما آنها توانستند که سنن هنری دوران عظمت تانگ‌ها را همچنان ادامه دهند و درواقع آنها را کامل‌تر هم کردند.

جنوب چین دردوران سلطنت سونگ‌های جنوبی از لحاظ هنر و ادبیات و شعر وضعی بسیار درخشان داشت و درآن زمان نقاشیهای بسیار زیبایی مخصوصاً از مناظر طبیعت به‌وجود آمد زیرا هنرمندان زمان‌سونگ‌ها طبیعت را بسیاردوست‌می‌داشتند. ساختن‌ظروف‌عالی چین نیز در همان زمان آغاز گشت که با دستها و انگشت‌های توانای هنرمندان ماهر ساخته می‌شد. این صنعت تا دویست سال بعد در حال رشد و تکامل دائمی بود ودائماً زیباتر وعالیتر می‌شد. بعدها دردوران پادشاهان «مینگ» بود که ظروف چینی بی‌نظیر و حیرت‌انگیزی ساخته می‌شد. یك ظرف چینی دوران «مینگ» حتی امروز هم یك چیز بسیار نفیس و نادر و گرانبها به‌شمار می‌رود.

۵۵

شوکون در ژاپن حکومت می کند

۶ ژوئن ۱۹۳۲

از چین به‌آسانی می‌توان از دریای زرد عبور کرد و به‌دیدن ژاپن رفت و اکنون که ما به این نزدیکی هستیم به‌خوبی می‌توانیم چنین کاری بکنیم.

آیا آخرین دیداری را که از ژاپن به‌عمل آوردیم به‌خاطر داری در آن موقع دیدیم که چگونه خانواده‌های بزرگ برسر قدرت وحکومت با هم مبارزه می‌کردند و بالاخره یك دولت مرکزی به‌تدریج شکل می‌گرفت و اهمیت می‌یافت امپراطور ژاپن که رئیس یك قبیلهٔ بزرگ و نیرومند بود رئیس حکومت مرکزی شد. «نارا» پایتخت ژاپن مظهر قدرت مرکزی گردید و بعدهم پایتخت به «کیوتو» انتقال یافت، روشهای حکومتی چین مورد تقلید قرار گرفت و بسیاری چیزها مانند مذهب، هنر و سیاست از چین یا از راه چین اقتباس می‌شد. حتی اسم کشور هم که «دای‌نیپون» بود از چین و از زبان چینی گرفته شد.

همچنین دیدیم که یك خانوادهٔ نیرومند که «فوجی‌وارا» نام داشت تمام قدرت رادر دست خودگرفت وباامپراطوران مثل‌یك عروسك رفتار می‌کرد. آنها مدت ۲۰۰ سال به‌همین قرار حکومت را در دست خود داشتند بطوری که اغلب امپراطوران مأیوس می‌گشتند واستعفا می‌دادند و به صومعه‌ها پناه می‌بردند. اما امپراطور هرچند که‌بصورت راهبی در می‌آمد و از کارها کناره می‌گرفت ولی امپراطور بعدی را که معمولا پسرش بود راهنمایی می‌کرد و از این راه در امور حکومت تأثیری فراوان داشت وبطور محسوس دخالت می‌کرد. به‌این‌ترتیب بود که امپراطوران می‌توانستند تا اندازه‌ای دخالت‌ها و نفوذ خانوادهٔ «فوجی‌وارا» را محدود سازند. این روش پیچیده و غامض بود اما در هرحال می‌توانست قدرت اعضای خانوادهٔ فوجی‌وارا را تقلیل دهد و

کرد. دربیشتر این مدت ژاپن قرین صلح و آرامش بود. پس ازمدتهای دراز جنگهای داخلی، این صلح و آرامش مورد استقبال قرار می‌گرفت و در نتیجه یك دوران رفاه و آسایش به‌وجود آمد. مسلماً وضع ژاپن در این دوران ازتمام کشورهای اروپا در آن زمان بهتـر و نفـوذ و قدرت دولت ژاپن از کشورهای اروپایی بیشتر بود. ژاپن یك شاگرد شایسته و لایق چین بود منتها درنظرهای این‌دوکشور تفاوت بزرگی وجود داشت. به‌قراری که سابقاً برایت گفتم چین اصولا یـك کشور صلح‌جوی آرام بود و ژاپن برعکس یك‌کشور نظامی و متجاوز. درچین سربازان و سرداران اهمیت فراوانـی نداشتند و پیشهٔ جنگجویـی و نظامیگری خیلی پرافتخار شمرده نمی‌شد درصورتی‌که درژاپن‌عالیترین و محترمترین اشخاص سربازان و سرداران نظامـی بودنـد و آرزوی بزرگ برای هرکسی این بود کـه یك «دای‌میو» یا یك سوار جنگـی باشد.

درهرحال ژاپن چیزهای فراوانی را از چین اقتباس کرد اما آنها را موافق سلیقهٔ خود می‌گرفت و به‌شکل و قالب خاصی‌که باخصوصیات نژادیش سازش داشت و جور بود در مـی‌آورد. میان ژاپـن و چین تماسهای بسیار نزدیك ادامه داشت و بازرگانی و داد و ستد این دو کشور در حال رونق بود و بیشتر به‌وسیلهٔ کشتی‌هـای چینـی صورت می‌گرفت. اما در حدود اواخر قرن سیزدهم ایـن دادوستد پـررونق ناگهان متوقف گشت زیرا مغولها به‌چین و کره‌تاختند. مغول‌ها حتی کوشیدند که ژاپن را هم مسخر سازند اما مـوفق نگشتند و از آنجـا عقب رانده شدند. بدین قـرار مغولها کـه چهرهٔ آسیا را دگرگـون ساختند و اروپا رازیر و رو کردند اثر محسوس و نمایانی در ژاپن نگذاشتند. ژاپن در حالی که حتی بیش از پیش از دنیا و ازنفوذهای خارجی دور وجدا مانده بود راه قدیمی و مخصوص خودش را دنبال می‌کرد و ادامه می‌داد.

در سالنامه‌های رسمی قدیم ژاپن داستانی هست که در آن نقل می‌شود چگونه گیاه پنبه نخستین‌بار به‌این کشور آمده است. در آن سالنامه‌ها گفته شده است‌که عده‌ای از هندیهاکه در دریا سفر می‌کردند کشتی‌شان درنزدیکی سواحل ژاپن‌شکست وآنها تخم‌پنبه راباخودداشتند و در سال ۷۹۹ میلادی آن را باخود به‌ژاپن آوردند.

گیاه چای مدتی بعد به‌ژاپن رفت. ظاهراً بوتهٔ چای در اوایل قرن نهم به‌ژاپن رفت اما در آنوقت رواج وموفقیتی پیدا نکـرد. در سال ۱۱۹۱ یك راهب بودایی بذر بوتهٔ چای را از چین به‌ژاپن آورد و در آنوقت چای به‌سرعت رواج یافت و عمومی شد. رواج رسم نوشیدن‌چای سبب شد که درخواست فراوانی برای ظروف چینی عالی به‌وجود آید. در اواخر قرن سیزدهم یك سفالساز ژاپنی به‌چین رفت تاهنر چینی‌سازی را از ایشان بیاموزد. این شخص شش سال در چین ماند و پس از باز گشتش ساختن چینی‌های عالی ژاپن را آغاز کرد.

اکنون نوشیدن چای در ژاپن جزو هنرهای زیبا به‌شمار می‌رود و برای آن تشریفات خاصی وجود دارد. اگر به‌ژاپن بروی باید چای را موافق قوانین و مقررات مخصوصش بنوشی، اگر نه ترا شخص عامی و حتی نیمه متمدن به‌شمار خواهند آورد.

۵۶

تکاپوی انسان

۱۰ ژوئن ۱۹۳۲

چهار روز پیش از زندان بارلی برایت نامه نوشتم. همان‌شب به من اطلاع داده شد که باید اثاثه‌ام را جمع کنم و از زندان بیرون بروم، البته نه برای اینکه آزاد شوم بلکه برای آن‌که به‌زندان دیگری منتقل گردم. به‌این‌ترتیب با رفقای همزندانم که درست چهار ماه با هم‌زندگی کرده بودیم وداع کردم و برای آخرین‌بار نگاهی به‌دیوار بلند هشت‌متری افکندم که مدت چنان درازی را در سایهٔ آن گذرانده بـودم، آنگاه از زندان قدم بیرون نهادم تا باز لحظه‌ای دنیای خارج را ببینم.

ما دو نفربودیم‌که‌زندانمان تغییر می‌یافت. ما را بـه‌ایستگاه راه‌آهن «بارلی» نبردند چون که ممکن بود مردم ما را ببینند. ما اکنون مثل زنان حرمسراها «پرده‌نشین» شده‌ایم و کسی نباید ما را ببیند! مارا بااتومبیل قریب یکصدکیلومتر دورتر از«بارلی» بردند و درآنجادر یك ایستگاه کوچك و خلوت راه‌آهن به‌قطار راه‌آهن منتقل کردند. بخاطر این مسافتی‌که بااتومبیل طی‌کردیم سپاسگزار شدم.برایم بسیار مطبوع بود که هوای خنك شبانه را احساس کنم و پس از چندماه زندان سایه‌ها واشباح درخت‌ها وآدم‌ها وحیواناتی راکه در روشنایی نیمرنگ بـه سرعت از کنار اتومبیل می‌گذشتند ببینم.

ما را به«دهرادون» می‌بردند. صبح زود، پیش ازآنکه به‌ایستگاه مقصد برسیم باز ما را از قطار راه‌آهن خارج می‌ساختند و دوباره بایك اتومبیل حرکت کردیم تا کمتر اشخاص ما را ببینند.

به‌این‌قرار اکنون در زندان کوچك دهرادون نشسته‌ام و اینجا برایم خیلی از زندان «بارلی» بهتر است. در اینجا هوا آنقدر گرم نیست، میزان‌الحراره مثل «بارلی» به‌حدود ۴۰ و ۵۰ درجه نمی‌رسد. دیوارهایی که ما را محاصره کرده‌اند کوتاهتر هستند و درختهایی که‌از

بالای دیوارها دیده می‌شوند سبزتر و خرمترند. حتی می‌توانم از دور، سر یك درخت نخل را هم ببینم و این منظره برایم بسیار لذت‌بخش است ومرا به‌یاد «سیلان» و «مالابار» می‌اندازد. در پشت درختها کوهها قرار گرفته‌اند که خیلی دور نیستند و «مسوری»[۱] دربالای آنها جای دارد. نمی‌توانم کوهها را ببینم اما خوب است‌که لااقل نزدیکی آنهارا احساس می‌کنم و پیش خودم خیال می‌کنم که شبها چراغهای مسوری از دور چشمك می‌زنند.

چهار سال پیش ـ شاید هم سه سال؟ ـ من نوشتن این دوره نامه‌ها را برای تو ودر موقعی که درمسوری بودی آغازکردم. درظرف این سه چهار سال چه حوادثی روی داده است و تو چقدر بزرگتر شده‌ای! این نامه‌ها را بطور نامنظم و گاهی با فاصلهٔ زیاد دنبال کرده‌ام و بیشتر آنها را در زندان نوشته‌ام. اما هرچه بیشتر می‌نویسم کمتر از آنچه می‌نویسم خوشم می‌آید و گاهی می‌ترسم که این نامه‌ها برایت خیلی جالب نباشد و حتی شاید برایت بارسنگینی بشود. پس چرا باید به نوشتن آنها ادامه بدهم؟

دلم می‌خواست که تصاویر زنده‌ای از گذشته در برابرت قرار بدهم که یکی پس از دیگری باشد و بتواند این احساس را در تو بوجود آوردکه چگونه دنیای ما قدم به‌قدم‌تغییر کرده، پیش آمده، تکامل یافته‌و گاهی هم‌حتی به‌ظاهر به‌عقب رفته است. می‌خواستم بااین نامه‌هاجلوه‌هایی ازتمدن‌های قدیمی راببینی که‌چگونه‌مثل جزرومددریا بالاآمده‌اند وبعد فروکش کرده‌اند وپایین رفته‌اند. می‌خواستم متوجه شوی که شط عظیم تاریخ بطور لاینقطع ومداوم و بی‌انتها از قرنی به‌قرنی جریان یافته است و برای خود گردابها و مردابها داشته است و هنوز هم به‌سوی یك اقیانوس ناشناس و ناپیدا پیش می‌رود. دلم می‌خواست که ترا با حرکت انسان آشنا سازم و جای پای او را از نخستین ادوار واز زمانی که‌هنوز به‌زحمت صورت یك‌انسان راداشت تاامروز که‌اینهمه، وتااندازه‌ای‌هم بیجا وابلهانه،ازتمدن بزرگ‌خود مغرور است دنبال کنیم.

به‌خاطر داری در موقعی که تو در مسوری بودی این راه را آغاز

۱ـ مسوری یك شهر ییلاقی‌در دامنه‌های هیمالایا وشمال استان اوترپرادش است که خانوادهٔ نهرو تابستانها به‌آنجا می‌رفتند ودختر نهرو هم مدتی در آنجا اقامت داشت.

کردیم و از کشف آتش وشروع کشاورزی و سکونت یافتن انسان در شهرها وتقسیم‌کارحرف زدیم[۲]. اماهرچه پیشتر آمدیم بیشتر بامسائلی از قبیل امپراطوریها و نظایر آن مشغول گشتیم وحتی گاهی خط حرکت خود را هم گم می‌کردیم ما بطور سرسری و سطحی از روی تاریخ گذشته‌ایم.

من فقط اسکلت و استخوان‌بندی حوادث قدیم را در برابرت قرار داده‌ام. دلم می‌خواست این قدرت را می‌داشتم که این استخوان‌بندی را با گوشت و خون می‌پوشاندم تا برایت زنده و جاندار می‌شد. افسوس که چنین قدرتی به‌من داده نشده است و تو باید با کمك تصورات خودت این معجزه را صورت دهی.

پس به‌این‌قرار و درموقعی که تو می‌توانی کتابهای بسیار خوب و فراوانی را که دربارهٔ تاریخ گذشته هست بخوانی چرا باید باز هم نامه بنویسم؟ معهذا باوجود این شك و تردیدی که اغلب مرا درخود می‌گیرد نوشتن نامه‌ها را ادامه می‌دهم و تصور می‌کنم که باز هم این کار را دنبال خواهم کرد. من وعده‌ای را که به‌تو داده‌ام به‌خاطر دارم و می‌کوشم که آن را به‌درستی انجام دهم. اما حتی بیش از انجام وعده‌ام فکر کردن به‌تو برایم شادی‌بخش است. وقتی می‌نشینم و برایت نامه می‌نویسم خیال می‌کنم که تو پیش من هستی و ما با هم صحبت می‌کنیم.

در بارهٔ جای پا و خط حرکت انسان از وقتی که ترسان و لرزان و بااحتیاط ازجنگلها بیرون آمد دربالا برایت مطالبی‌نوشتم. حرکت و جستجوی انسان راهی دراز داشته که هزاران سال طول‌کشیده‌است. معهذا اگر آن‌را باسرگذشت زمین وباقرون واعصاری‌که پیش‌از پیدا شدن انسان گذشته است مقایسه کنیم، زمانی بسیار کوتاه می‌شود!

برای ما طبعاً انسان از تمام حیوانات عظیمی که پیش از او وجود داشته‌اند بیشتر جالب توجه است. انسان از آن‌جهت بیشتر جالب توجه است که چیزی با خود همراه آورد که ظاهراً در حیوانات دیگر وجود نداشت. این چیز فکر، کنجکاوی و میل یافتن و آموختن بود. بدین‌قرار تلاش و تکاپوی انسان از نخستین ایام شروع گشت.

یك کودك کوچك را ببین که چگونه به‌دنیای عجیبی که او را احاطه کرده است می‌نگرد، چگونه شناختن اشیاء واشخاص را شروع

۲ـ اشاره به‌کتاب «نامه‌های پدری به‌دخترش» می‌باشد که در واقع مقدمه‌ای برای این کتاب است.

می‌کند و چگونه مطالب را می‌آموزد. به‌یك دختر کوچك نگاه کن، اگر دختری سالم و باهوش باشد چقدر سؤالات دربارهٔ چیزهای مختلف و گوناگون مطرح می‌سازد. انسان هم در سپیده‌دم تاریخ هنوز بسیارجوان بود و همه‌چیز برایش تازه و شگفت‌انگیز و حتی ترس‌آور بود. او نیز مانند کودکان به‌هرچه در اطرافش بود خیره خیره می‌نگریست و دربارهٔ هرچیز سؤالاتی مطرح می‌ساخت. اما آیا جز خودش چه‌کسی بود که از او سؤال کند؟ هیچ‌کس جز خودش نبود که به‌سؤالاتش پاسخ بدهد. ولی او یك چیز عجیب و فوق‌العاده یعنی فکر واندیشه داشت و باکمك همین چیز کم‌کم و بازحمت بسیار پیش می‌رفت درحالی‌که تجاربی می‌اندوخت و از آنها معلوماتی می‌آموخت.

بدین‌قرار از نخستین دورانها تا امروز تکاپوی‌انسان ادامه داشته و بسیاری چیزها را کشف کرده‌است، اما هنوز هم چیزهای فراوانی باقی است‌وهرچه اودرراه‌خود پیشتر می‌رود مسافات تازه‌تری‌دربرابرش قرار می‌گیرد و به‌او نشان می‌دهد که چقدر از پایان راه و تکاپویش ــ اگر چنین پایانی وجود داشته‌باشد ــ دور است و فاصله دارد.

آیا این تکاپوی انسان چرا و چگونه بود واو به‌کجا مـی‌رود؟ هزاران سال است که اشخاصی کوشیده‌اند به‌این سؤالات پاسخ بگویند. مذهب، فلسفه و علوم همه‌به‌این سؤالات پرداخته‌اند وپاسخ‌های‌فراوانی هم داده‌اند. من ترا بااین پاسخ‌های گوناگون آشفته و ناراحت نخواهم ساخت، مخصوصاً به‌این دلیل که خودم هم بیشتر آنها را نمی‌دانم.

بطورکلی مذهب کوشیده‌است که به‌این سؤالات بطورکامل وقاطع و مسلم جواب بدهد و اغلب به‌فکر واندیشه توجهی نداشته است و در جستجوی آن بوده است که مردم را در جهات مختلف به‌اطاعت و پیروی از گفته‌ها ودستورات خود وادار سازد اما علم همیشه یك پاسخ مشکوك و غیر مسلم می‌دهد زیرا طبیعت علم اقتضا دارد که هیچ‌چیز را چشم بسته مسلم نشمارد، بلکه همیشه به‌آزمایش و تجربه و استدلال بپردازد وبه‌نیروی فکر واندیشه انسان تکیه کند. گمان نمی‌کنم لازم باشد برایت‌بگویم‌که‌من علم‌وروش‌های‌علم را ترجیح‌می‌دهم‌وبهتر می‌دانم.

ما هرگز نمی‌توانیم به‌این سؤالات دربارهٔ تکاپوی انسان به‌شکلی قاطع ومطمئن جواب‌بگوییم امامی‌توانیم ببینیم که‌این تکاپو وتلاش در این راه چه چیزهایی برای خود پیدا کرده است. در طی این تکاپـو انسان، هم به‌جهان خارج از خود و هم به‌درون خویش نگریسته است.

کوشیده است که طبیعت را بفهمد و بشناسد و همچنین کوشیده است که خودش را بشناسد و بفهمد. این هردو تکاپو در واقع‌یکی است‌زیرا انسان خود قسمتی از طبیعت است. فیلسوفان باستانی هند و یونان گفته‌اند «خودت را بشناس» و در «اوپانیشادها»[۳] نیز این تلاش و تقلای بی‌پایان و شگفت‌انگیز که از طرف آریاییهای هند برای این شناسایی به‌عمل می‌آمد ضبط شده است. شناختن طبیعت و جهان خارج، قلمرو مخصوص دانش است و دنیای تازهٔ زمان ما گواهی ازپیشرفتهای بزرگی است که در این زمینه حاصل شده است. اکنون دانش و علم بالها و دامنهٔ خود را هرچه دورتر گسترش می‌دهد و در حالی‌که کار هردو رشته تکاپو و تلاش انسان را به‌دست خود می‌گیرد آنها را با یکدیگر توافق می‌دهد و هماهنگ می‌سازد. از یکسو با اعتماد و اطمینان به‌دورترین ستارگان آسمان می‌نگرد و از سوی دیگر دربارهٔ کوچکترین ذرات وجود که در حال حرکت دائمی هستند ـ از اتم والکترونها و پروتون‌ها ـ برای ما سخن می‌گوید که هرماده‌ای از آنها تشکیل می‌شود.

فکر انسان او را در راه کشف و شناختن خیلی پیش برده است به‌همان نسبت که انسان طبیعت را بیشتر شناخته وفهمیده آن را بیشتر مورد استفاده قرارداده ودر راه‌سودخود به‌کاربرده‌است و به‌این‌ترتیب نیرو و قدرت بیشتری به‌دست آورده است. اما متأسفانه همیشه ندانسته است که این نیروی تازه را چگونه به‌کار برد و اغلب آن را مـورد سوءاستفاده قرارداده است. حتی انسان خود دانش را نیز اغلب برای تهیه ساختن سلاح‌های مهیب و مخوف و کشتن برادرانش و ویـران ساختن تمدنی که با اینهمه زحمت ومرارت ساخته شده، به‌کار برده است.

۳ـ سرودهای مقدس مذهبی هندو.

۵۷

پایان نخستین هزارهٔ پس‌از میلاد مسیح

۱۱ ژوئن ۱۹۳۲

بد نیست که در راه سفرمان کمی در محلی که به‌آن رسیده‌ایم متوقف شویم و نگاهی به‌اطراف خود بیفکنیم. چقدر پیش آمده‌ایم؟ به کجا رسیده‌ایم؟ و دنیایی که در اطراف خود داریم به‌چه شکلی است؟ باید برقالیچهٔ جادوی «علاءالدین»[1] بنشینیم ودیدار کوتاهی ازقسمت‌های مختلف دنیا در آن‌روز به‌عمل آوریم.

ما در طول نخستین هزاره یا ۱۰۰۰ سال اول عهد مسیحی سفر کرده‌ایم. در بعضی کشورها حتی مقداری هم از این‌حد دورتر رفته‌ایم و در بعضی جاها کمی از این مرحله عقب هستیم.

در آسیا چین را در دوران سلسلهٔ «سونگ» می‌بینیم. سلسلهٔ بزرگ تانگ پایان یافته و پادشاهان «سونگ» ناچارند هم با مشکلات وناراحتیهای داخلی وهم‌باحملاتی‌که ازطرف شمال‌غربی‌ازطرف قبایل نیمه‌وحشی «خیتان‌ها» صورت می‌گیرد مقابله کنند. آنها مدت ۱۵۰ سال مقاومت کرده‌اند! اما بعد ضعیف گشته‌اند و مجبور شده‌اند ازیك قبیلهٔ نیمه‌وحشی دیگر به‌نام تاتارهای طلایی یا «کین‌ها» کمك بگیرند. «کین‌ها» هم به‌چین می‌آیند اما دراینجا می‌مانند و سونگهای بیچاره ناچار به‌جنوب پناه می‌برند و باز هم مدت ۱۵۰ سال دیگر به‌نام سونگهای جنوبی در آنجا حکومت می‌کنند. در این ضمن هنرهای زیبا و نقاشی و چینی‌سازی رونق می‌گیرد.

درکره بعداز یك‌دوران تجزیه واختلاف درسال ۹۳۵میلادی یك سلطنت به‌وجود آمده است که مدت درازی، در حدود ۴۵۰ سال دوام پیدا می‌کند. کره بسیاری از مبانی تمدن و هنر و روش‌های حکومت

---

[1] ـ اصطلاحی است که بااشاره به‌افسانه‌های هزار و یکشب برای آن چه ما در زبان خودمان قالیچهٔ حضرت سلیمان می‌نامیم به‌کار رفته است.

خود را از چین اقتباس می‌کند. مذهب و بعضی جنبه‌های هنر هم از هند، از راه چین به‌آنجا می‌رودهمچنان که به‌ژاپن هم می‌رسد.

ژاپن در دورترین قسمت شرقی واقع شده است و تقریباً همچون نگهبانی در برابر دروازهٔ آسیا به زندگی خود که کمابیش از سایر نقاط جهان جدا است ادامه می‌دهد. خانوادهٔ «فوجی‌وارا» عالیترین مقامات و زمام قدرت را در دست دارد و امپراطور که به‌تازگی مقامش بیش از مقام یك‌رئیس قبیله است در سایه بسر می‌برد و قدرت واقعی ندارد. بعداً «شوگون» به روی صحنه ظاهر می‌گردد.

در مالزیا مهاجرنشین‌های هندی در حال رونق هستند. «آنگك‌کور مجلل» پایتخت کامبودیا است و این دولت در اوج قدرت و تکامل خود می‌باشد.

در سوماترا شری‌ویجایا پایتخت یك امپراطوری بزرگ بودایی است که کنترل تمام جزایر شرقی را در دست دارد و دادوستد وسیعی را در میان این جزایر دنبال می‌کند.

در جاوهٔ شرقی یك دولت مستقل هند وجود دارد که به زودی رشد می‌یابد و بادولت شری‌ویجایا برسر بازرگانی وثروتی که از داد و ستد وبازرگانی بدست می‌آید رقابت می‌کند و مانند ملل‌اروپای امروز که به‌خاطر رقابتهای اقتصادی و بازرگانی با هم مـی‌جنگند با شری ویجایا به‌جنگهای شدید می‌پردازد و عاقبت آن را از پا در می‌آورد و ویران می‌سازد.

در هند، شمال و جنوب اکنون بیش از آنچه زمانی از هم جدا بودند از یکدیگر جداهستند. در شمال محمود غزنوی بارها و بارها به‌تاخت و تاز و غارت و کشتار می‌پردازد. ثروت فراوانی با خود به‌یغما می‌برد و پنجاب را به‌قلمرو حـکـومت خـود منضم می‌سازد. در جنوب امپراطوری «چولا» را می‌بینیم که در حال توسعه است و در تحت حکومت «راجاراجا» و پسرش «راجندرا» پیروزیهای بـزرگ بدست می‌آورد. آنها برسراسر جنوب هند حکومت می‌کنند و کشتی‌های جنگیشان بردریای عربستان و خلیج بنگال تسلط دارد و لشکرکشیهای متعددی برای تسخیر سیلان و جنوب برمه و بنگال انجام می‌دهند.

در آسیای مرکزی و آسیای غربی بقایای امپراطوری عباسیان را که مرکزشان بغداد بود می‌بینیم. بغداد هنوز در حال رونق است و در سایهٔ وجود حکمرانان تازه که ترکهای سلجوقی هستند قدرتش‌افزایش

می‌یابد اما امپراطوری بزرگ قدیمی به‌حکومت‌های متعددی تقسیم شده است. اسلام دیگر صورت یك امپراطوری را ندارد بلکه به‌صورت مذهبی که مردم کشورهای متعدد پیرو آن هستند در آمده است.

براثر درهم شکستگی امپراطوری عباسیان سلطنت غزنویان به وجود آمده است که محمود در رأس آن قرار دارد و با این مقام به‌هند حمله می‌برد.

اما هرچند امپراطوری بغداد شکست برداشته است خود بغداد هنوز یك شهر بزرگ است که هنرمندان و دانشمندان را از مسافات دوردست به‌خویش جلب می‌کند.

شهرهای بزرگ و مشهوری هم در همین زمان در آسیای مرکزی در حال رونق هستند مانند بخارا، سمرقند، بلخ و غیره، بازرگانی و داد و ستد وسیعی میان این شهرها جریان دارد و کاروانهای بزرگ کالاهای گوناگون را از یکی به‌دیگری می‌برند.

در مغولستان و حوالی اطراف آن قبایل جدیدی از نظر تعداد نفوس و قدرت در حال توسعه هستند که دویست سال بعد به هجوم و تاخت‌وتاز درسراسر آسیا می‌پردازند. حتی هم‌اکنون‌هم نژادهای‌مسلط و حاکم در آسیای مرکزی و آسیای غربی از آسیای مرکزی هستند که سرزمین به‌وجود آمدن قبایل صحراگرد می‌باشد. چینی‌ها ایشان را به‌سوی مغرب رانده‌اند وآنها هم در نواحی مختلف پراکنده شده‌اند بعضی به‌جنوب به سوی هند رفته‌اند و بعضی دیگر به سوی اروپا.

اکنون ترکهای سلجوقی رامی‌بینیم که در حرکت به‌سوی مغرب دوران خوشبختی امپراطوری بغداد را احیا کرده‌اند و به‌امپراطوری رم شرقی که مرکزش در قسطنطنیه است حمله می‌برند و آن را شکست می‌دهند.

چنین‌است وضع آسیا.

در پشت دریای سرخ مصر قرار دارد که از بغداد جدا و مستقل است. حکمران مسلمان آنجا خود را یك خلیفه اعلان کرده و مستقلا حکومت می‌کند. شمال آفریقا هم تحت تسلط همین حکمران مستقل قرار دارد.

در ماورای تنگهٔ جبل‌الطارق نیز یك حکومت مستقل مسلمان و امارت «قرطبه» یا «کوردوبا» وجود دارد. دربارهٔ این حکومت بعداً برایت صحبت خواهم کرد. می‌دانی وقتی که خلفای عباسی روی کار

آمدند حکومت مسلمان اسپانیا حاضر نشد ریاست و حکومت آنها را به‌رسمیت بشناسد و بپذیرد و از همان زمان در اسپانیا یك حکومت مستقل تشکیل شده است. کوشش آنها برای تسخیر فرانسه مدتها پیش درمقابل مقاومت «شارل‌مارتل» با ناکامی مواجه گشت. و بعدها حکومت مسیحی‌که در شمال اسپانیا بوجود آمد به‌مسلمانان‌حمله می‌برد و هرچه زمان می‌گذشت بااطمینان واعتماد بیشتری حملات خویش را دنبال می‌کرد اما در موقعی که ما از آن صحبت می‌کنیم امارت قرطبه یك دولت بزرگ و مترقی است که از لحاظ تمدن و علوم از کشورهای اروپا خیلی جلوتر قرار دارد.

اروپا غیر از اسپانیا، اکنون به چند دولت مسیحی‌تقسیم شده است. مسیحیت در این زمان در سرتاسر قاره رواج یافته‌است و مذهب قدیمی ستایش قهرمانان و خدایان متعدد و بت‌پرستی تقریباً در اروپا از میان رفته است. می‌توانیم ببینیم که کشورهای جدید و تازه‌ای‌کم‌کم در اروپا شکل می‌گیرند.

فرانسه با حکومت «هوگ‌کاپه» که در سال ۹۸۷ شروع شد ظاهر می‌گردد.

در انگلستان «کانوت دانمارکی» که مشهور است به امواج دریا فرمان داد عقب بنشینند، در سال ۱۰۱۶ حکومت کرد و پنجاه سال بعد «ویلیام فاتح» از نورماندی به‌انگلستان آمد.

آلمان قسمتی از امپراطوری مقدس رم به شمار می‌رود اماهرچند که هنوز به دولتها و حکومتهای کوچکی تقسیم شده است به شکل‌خاصی بصورت یك کشور واحد درمی‌آید.

در قسمت شرقی اروپا روسیه در حال تکامل و گسترش است و حتی اغلب با کشتی‌های خود قسطنطنیه را هم تهدید می‌کند و از همین زمان توجه فوق‌العاده به قسطنطنیه آغاز می‌شود.

روسیه مدت هزار سال به این شهر چشم داشت و امیدوار بود که بالاخره در پایان جنگ بزرگ جهانی که چهارده سال پیش پایان یافت آن‌را به‌دست‌آورد اما ناگهان انقلاب فرارسید وتمام نقشه‌های روسیه را زیر ورو ساخت.[۲]

در روی نقشهٔ اروپای ۹۰۰ سال پیش می‌توانی لهستان، هنگری که مجارها در آنجا زندگی می‌کنند و سلطنتهای بلغارستان و صربستان

۲ــ منظور جنگ جهانی ۱۸ ـ ۱۹۱۴ می‌باشد.

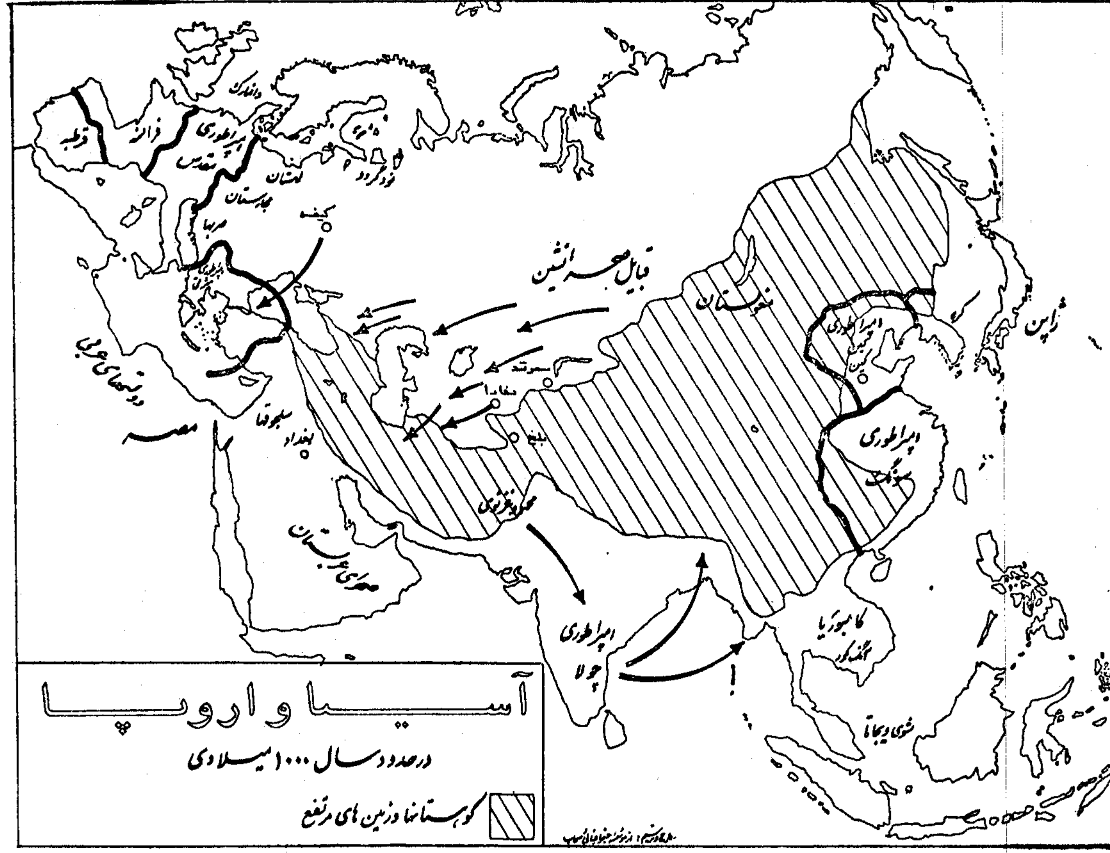
را هم ببینی.

بدیهی‌است امپراطوری رم‌شرقی‌راهم‌می‌بینی‌که‌گروهی دشمن‌آن‌را احاطه‌کرده‌اند اماهنوز هم حیات خود را ادامه می‌دهد. روسها به‌آن حمله می‌برند. بلغارها مزاحمش می‌شوند. نورمانها دائماً از راه دریا برسرش می‌تازند و از همه خطرناکتر ترکهای سلجوقی حتی حیات و زندگیش را تهدید می‌کنند اما هنوز هم باوجود تمام این دشمنان و این مشکلات تا بیش از ۴۰۰ سال دیگر منقرض نمی‌شود.

این مقاومت حیرت‌انگیز تا اندازه‌ای بخاطر استحکام وموقعیت ممتاز قسطنطنیه است. این شهر در چنان وضع خوبی قرار داشت که تصرف آن برای هردشلن بسیار دشوار بود. یك جهت مقاومت این‌شهر هم آن بود که یونانیها روش تازه‌ای برای دفاع پیدا کرده بودند که به‌نام «آتش یونانی» مشهور شده بود و ماده‌ای بود که وقتی با آب تماس پیدا می‌کرد آتش می‌گرفت. اهالی قسطنطنیه به‌وسیلهٔ این‌آتش یونانی با ارتش‌های مهاجم که می‌کوشیدند از راه تنگهٔ بسفر به شهر حمله برند مقابله می‌کردند و کشتی‌های دشمنان را آتش می‌زدند و نابود می‌ساختند.

چنین بود نقشهٔ اروپا بعد از نخستین هزارهٔ عهد مسیحی. همچنین با «نورتمان‌ها» یا «نورمان‌ها» هم آشنا شده‌ای که باکشتی‌هایشان از شمال اروپا سرازیرگشتند وشهرهای سواحل دریای‌مدیترانه را قتل‌عام و غارت می‌کردند و در پهنهٔ دریاها به‌کشتیرانی می‌پرداختند وبه‌خاطر پیروزیها و موفقیت‌های خود مقام ممتازی به‌دست‌می‌آوردند. در فرانسه آنها درناحیهٔ نورماندی که‌در مغرب آن کشور است مستقر گشتند و بعدها از همین تکیه‌گاهی که در فرانسه داشتند به‌انگلستان هجوم بردند و آنجا را مسخر ساختند. جزیرهٔ سیسیل (صیقلیه) را از مسلمانان گرفتند و به سرزمین‌هایی که در جنوب ایتالیا بدست آورده بودند ضمیمه ساختند وبه‌این‌ترتیب سلطنت سیسیل را به‌وجود آوردند.

در مراکز اروپا از دریای شمال تا رم امپراطوری مقدس‌گسترده شده بود که شامل یك عده کشورهای متعدد می‌گشت و در رأس آنها امپراطور قرار داشت. میان این امپراطور آلمانی و پاپ رم برسر آقایی و اولویت رقابت و کشمکش دائمی وجود داشت. گاهی اوقات امپراطور غالب می‌آمد و زمانی پاپ. اما تدریجاً قدرت پاپها افزایش یافت. پاپها سلاح نیرومندی در دست داشتند و می‌توانستند کسانی‌را


آسیا و اروپا
در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی
کوهستانها و زمین های مرتفع
قرطبه
فرانسه
امپراطوری مقدس
دانمارک
نوگرود
لهستان
مجارستان
صربها
کیف
قبایل صحرا نشین
مغولستان
امپراطوری کیتان
ژاپن
سمرقند
بخارا
بلخ
بغداد
سلجوقها
مصر
امپراطوری سونگ
محمود غزنوی
صحرای عربستان
امپراطوری چولا
کامبوجیا
شری ویجایا

مرتد و خارج از مذهب و حمایت اجتماعی و قانونی مذهب اعلان‌کنند و با این سلاح برامپراطوران غلبه می‌کردند. در عمل هم یکی از امپراطوران مغرور چنان مورد فشار پاپ زمان خود قرار گرفت که ناچار شد برای طلب بخشایش از او پای‌پیاده درمیان برف به‌رم برودو در مقابل‌محل‌اقامت پاپ در «کانوسا» در ایتالیا مدتها انتظار بکشد تا پاپ بالاخره برسر لطف آمد و او را بحضور پذیرفت!

بطوری که می‌بینیم این کشورها در اروپا کم‌کم شکل می‌گیرند اما باید درنظر داشت‌که آنها باآنچه امروز هستند تفاوت فراوان دارند و مخصوصاً مردمانشان با امروز خیلی تفاوت داشتند. آنها به ندرت از خودشان به‌عنوان فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی صحبت می‌کردند. دهقانان فقیر و بیچاره مردمی مصیبت زده و زحمتکش بودند که از مفهوم کشور یا جغرافیا هیچ اطلاعی نداشتند. تنهاچیزی که‌می‌دانستند این بود که آنها «سرف» وغلام اربابان خود هستند و باید دستورات ارباب و مالك خود را انجام دهند. اگر از طبقهٔ به‌اصطلاح‌اشراف می‌پرسیدی که چه کسانی هستند؟ خودشان را مالك فلان مکان معرفی می‌کردند که وابسته و تابع یك ارباب فئودال‌بزرگتر یا تابع شاه می‌بودند . و همین وضع فئودالی بود که در سراس اروپا رواج و گسترش داشت.

کم‌کم می‌بینیم که شهرهای بزرگی مخصوصاً در آلمان و شمال ایتالیا به وجود می‌آیند و رشد پیدا می‌کنند. پاریس نیز در آنوقت شهر ممتاز و معتبری به‌شمار می‌رفت. این شهرها مرکز بازرگانی و داد و ستد بودند و ثروت تدریجاً درآنجاها جمع و متراکم می‌شد.

شهرها اربابان فئودال را دوست نداشتند و همیشه میان نیروی این دوگروه رقابت شدیدی برقرار بود اما پول قدرت بیشتر داشت. شهریها با کمك پولشان که آن را به اربابان و مالکان بزرگ وام می‌دادند امتیازات و قدرتی برای خود بدست می‌آوردند. به‌این‌ترتیب آهسته آهسته طبقهٔ جدیدی در شهرها رشد می‌یافت که باسیستم دستگاه فئودالی سازگار نبود.

مشاهده می‌شود که جامعه در اروپا به قشرها و طبقات متعددی براساس موازین فئودالی تقسیم می‌گردد و حتی کلیسا و مذهب هوادار این روش و این طبقه‌بندی است و آن را حمایت و تقدیس می‌کند. هیچ‌نوع احساس ملیت وجود ندارد بلکه یك نوع احساس

مخصوصی در سراسر اروپا و مخصوصاً طبقات عالی آن رواج دارد و آن فکر مسیحیت واحساس تعلق داشتن به‌جامعهٔ مسیحیت است‌که تمام ملل مسیحی اروپا را باهم متحد می‌سازد. کلیسا هم به‌رواج این فکر کمك می‌کند زیرا این‌نوع تفکر و اعتقاد موجب تقویت کلیسا می‌شود و نیروی پاپ را که اکنون رئیس بلامنازع و بی‌رقیب مسیحیان در اروپای غربی به‌شمار می‌رود زیاد می‌کند.

به‌خاطر می‌آوری‌که رم ارتباط خود را باقسطنطنیه وامپراطوری رم شرقی جدا کرده است. قسطنطنیه هم هنوز مذهب ارتدوکس قدیمی خودرا ادامه می‌دهد و روسیه هم همین مذهب را از آنجا اقتباس می‌کند. پیروان مذهب ارتدوکس و مسیحیان یونانی و قسطنطنیه پاپ را به رسمیت نمی‌شناسد و قبول ندارد.

اما در ساعات خطر ودرموقعی که قسطنطنیه ازطرف دشمنان و مخصوصاً از طرف ترکهای سلجوقی مورد تهدید قرار می‌گرفت این حکومت دیگر غرور خود و نفرت از «رم» را فراموش می‌کرد و در مقابل خطر کافران مسلمان از پاپ رم کمك می‌خواست. در آن زمان رم یك پاپ بزرگ داشت به‌نام «هیلدبراند» که به‌نام پاپ گریگوری هفتم لقب یافت همین هیلدبراند بودکه امپراطور آلمان ناچار گشت پای‌پیاده‌دربرف‌در «کانوسا» به‌حضورش برود واز اوبخشایش بخواهد.

یك حادثهٔ دیگر هم درآن زمان افکار و تصورات مسیحیان اروپا را سخت به‌هیجان آورده بود و به‌خود مشغول می‌داشت. بسیاری از پیروان مسیحیت عقیده داشتند که درست ۱۰۰۰ سال پس از تولد مسیح ناگهان دنیا پایان خواهد یافت. کلمهٔ هزاره یا «میلنئوم» به‌معنی هزار سال می‌باشد. این کلمه از دو کلمهٔ لاتینی «میل» به معنی هزار و «آنوس» به معنی سال ترکیب شده است و از آن جهت که در آن زمان منتظر پایان دنیا بودند کلمهٔ «میلنئوم» معنی «تغییر ناگهانی به‌یك دنیای بهتر» را نیز پیدا کرد. همانطور که برایت گفتم در آن زمان فقر فوق‌العاده‌ای در اروپا وجود داشت و تصور «میلنئوم» و تغییرات برای بسیاری از مردم فرسوده و مستمند مایهٔ امید و تسکین شده بود. بسیاری اشخاص زمینها و اموال خود را فروختند و به فلسطین سفر کردند تا در موقعی که دنیا پایان می‌یابد در «سرزمین مقدس» و زادگاه مسیح باشند.

اما پایان دنیا فرانرسید و هزاران زایری‌که به بیت‌المقدس

سفر کرده بودند مورد آزار و اذیت ترکها قرار گرفتند و سرشار از خشم و تحقیر به‌اروپا باز گشتند و داستان رنجهای خود را درسرزمین مقدس در همه‌جا نقل کردند. مخصوصاً یکی از زایرین مشهور به‌نام «پترزاهد» با یك چوبدستی در دست به راه افتاد و در همه‌جا به‌موعظه پرداخت و از همه‌کس برای نجات شهر مقدس اورشلیم از چنگ مسلمانان کمك خواست. به‌این ترتیب شور و شوق و هیجان درمسیحیان افزایش و رشد می‌یافت و پاپ هم که این احساسات را می‌دید تصمیم گرفت که نهضت بزرگی را به‌راه اندازد و رهبری کند.

در همین زمانها بود که مسیحیان قسطنطنیه برای مقابله با کافران مسلمان از پاپ کمك خواستند. چنین به‌نظر می‌رسید که تمام جامعهٔ مسیحیت چه پیروان رم و چه ارتدوکس‌های یونانی در برابر متجاوزین ترك صف‌آرایی کرده‌اند.

در سال ۱۰۹۵ یك شورای عالی کلیسایی تصمیم گرفت که جنگ مقدس و جهاد برضد مسلمانان را برای آزاد ساختن شهر مقدس بیت‌المقدس اعلان کند. به این ترتیب بود که جنگهای صلیبی، یعنی جنگهای جامعهٔ مسیحیت برضد اسلام یا جنگ صلیب مسیحی برضد هلال اسلامی آغاز گشت.

۵۸

نگاه دیگری به‌آسیا و اروپا

۲۱ ژوئن ۱۹۳۲

مرور مختصر خود را به جهان یعنی آسیا و اروپا و قسمتی از آفریقا در حدود پایان هزارهٔ بعد از مسیح به‌پایان رساندیم، اما بازهم یك نگاه دیگر به‌آن زمان بیفکن.

در آسیا، تمدنهای قدیمی چین و هند هنوز ادامه و رونق دارد. فرهنگ هندی تا مالزی و کامبودیا گسترش و نفوذ یافته و میوه‌های پرارزش و گرانبهایی بـار آورده‌است. فرهنگ چینی هم در کره و ژاپن و تا اندازه‌ای در مالزی نفوذ کرده‌است.

در آسیای غربی فرهنگ عربی در عربستان و فلسطین وسوریه و بین‌النهرین پیروز گشته است. در ایران اختـلاطی از فرهنگ قدیمی ایرانی و تمدن جدید عربی به‌وجود آمده است. بعضی از کشورهای آسیای مرکزی نیز همین تمدن مختلط ایرانـی و عربی را اقتبـاس کرده‌اند و همچنین تااندازه‌ای در تحت تأثیر نفوذهای تمدن چین و هند قرار دارند.

در تمام این کشورها تمدن در یك سطح عالـی سیر مـی‌کند. داد و ستد و دانش و هنرها رونق دارد، شهرهای بزرگ و بسیـار وجود دارد و دانشگاههای متعدد دانشجویان را از نواحی دور دست به‌سوی هند جلب مـی‌کنند. فقط درمغـولستان و بعضی قسمتهـای آسیای مرکزی وسرزمین‌های سیبری در شمال آسیا سطح تمدن پایین است.

اکنون به اروپا بنگریم که در مقایسه با کشورهای مترقی‌آسیا در یك حالت عقب‌مانده و نیمه وحشی بسر می‌برد. از تمدن قدیمی یونانی و رمی جزء خاطره‌ای دورو گذشته اثری نمانده است دانش و آموزش در وضع بسیار عقب مانده و ناچیزی است و هنرها جلوه و عظمت نمایانی ندارند. داد و ستد هم خیلی از آسیا کمتر و عقب‌تر

است. فقط دو نقطهٔ روشن در اروپا هست. یکی اسپانیا که در تحت تسلط عربها، سنت‌های دوران عظمت اعراب را دنبال می‌کند و دیگری قسطنطنیه که حتی در حال انحطاط خود هم یك شهر بزرگ و پرجمعیت است که در کنارهٔ اروپا در میان آسیا و اروپا قرار گرفته است.

در قسمت عمدهٔ اروپا آشفتگی‌های فراوان حکمفرما است و در سایهٔ برقراری سیستم فئودالی هریك از اربابان و مالکان اشراف در قلمرو خود یك پادشاه کوچك است. شهر رم پایتخت امپراطوری قدیمی به‌صورتی در آمد که فقط کمی بزرگتر از یك دهکده بود. در بقایای ساختمان پرعظمت «کولوسئوم» (کولیزه) حیوانات وحشی منزل می‌کردند، اما در این زمان دوباره در حال رشد و ترقی است.

بدین قرار اگر آسیا و اروپا را در حدود ۱۰۰۰ سال بعد از مسیح مقایسه کنی این مقایسه به مقدار خیلی زیاد به سود آسیا خواهد بود.

بگذار یك بار دیگر هم مرور خود را تکرار کنیم و بکوشیم آنچه را در زیر سطح اشیاء وجود دارد ببینیم. در این‌صورت متوجه می‌شویم که واقعیت آنطور نیست که با یك نگاه سطحی مشاهده می‌شود و به‌سود آسیا می‌باشد. چین و هند که دو مهد تمدن باستانی هستند در حال آشفتگی بسر می‌برند این آشفتگی‌ها فقط به‌خاطر هجومهایی که از خارج صورت می‌گیرد نیست بلکه آشفتگی‌های واقعی که ارکان زندگی وقدرت آنها را مختل و متزلزل می‌سازد از داخل خود آنها است.

عربها در مغرب آسیا پایان دوران عظمت خود را می‌گذرانند. راست است‌که سلجوقیان به‌قدرت می‌رسند اما قدرت آنها بیشترمدیون صفات جنگجویی ایشان است آنها مانند هندی‌ها یا چینی‌ها یا ایرانی‌ها و عرب‌ها مظهر و نمایندهٔ فرهنگ آسیا نیستند بلکه آنها مظهر نیروهای جنگجوی آسیا می‌باشند. چنین به‌نظر می‌رسد که در همه‌جای آسیا نژادهای متمدن قدیمی در حال عقب نشینی هستند. انگار آنها اعتماد به خودشان را از دست داده‌اند و حالت دفاعی به خودگرفته‌اند. ملل تازه‌ای که قوی و پرنیرو هستند روی کار آمده‌اند و برسر این نژادهای قدیمی می‌تازند و آنها را شکست می‌دهند و حتی اروپا را تهدید می‌کنند اما اینها تمدن تازه‌ای با خود همراه نمی‌آورند یا جنبش و تحرك تازه‌ای در تمدن قدیمی ایجاد نمی‌کنند بلکه نژادها

و ملل متمدن قدیمی کم‌کم این مهاجمان را متمدن می‌سازند وفاتحان را به خود شبیه می‌کنند.

بدین قرار می‌بینیم که درآسیا تغییرات بزرگی روی می‌دهد. در حالی‌که تمدن‌های قدیمی ادامه دارد و هنرهای زیبا در حال رونق است و تجمل و ظرافت و شکوه در بسیاری چیزها به‌چشم می‌خورد. نبض تمدن ضعیف‌می‌شود وچنین‌به‌نظر‌می‌رسدکه نفس‌زندگی‌به‌تدریج‌فروکش می‌کند و کمتر می‌شود. این تمدنها باز هم روزگاری دراز دوام می‌کنند و جز درعربستان ودر آسیای مرکزی در موقعی‌که مغولها می‌آیند، هرگز به‌طور قاطع پایان نمی‌یابند و از میان نمی‌روند. در چین و در هند این تمدنها به‌تدریج بیرنگ‌ورو می‌شوند تا اینکه به‌صورت یك تابلو رنگین درمی‌آیند که از دور به‌نظر زیبا و خوشنما است اما درآن زندگی و روح وجودندارد و اگر به آن نزدیك شوی می‌بینی که آن را موریانه خورده‌است.

تمدن‌ها هم مانند امپراطوری‌ها سقوط می‌کنند و زوال می‌یابند و این زوال وسقوط بیش از آنکه به‌خاطر قدرت دشمنان خارجی باشد باضعف و انحطاط داخلی خودشان مربوط است.

رم به‌خاطر هجوم باربارها و قبایل نیمه‌وحشی سقوط نکرد بلکه آنها درواقع چیزی را که قبلا مرده بوده واژگون ساختند. در موقعی که دست و پای رم را از پیکرش جدا می‌کردند قلب او مدتها پیش از تپش‌وضربان افتاده بود.

در مورد چین و هند واعراب هم تقریباً همین جریان را ملاحظه می‌کنیم زوال تمدن عربی هم مانند پیدایش آن ناگهانی بود اما درهند و در چین جریان انحطاط خیلی کند و آرام صورت می‌گیرد و نمی‌توان به‌آسانی پایانی برای آن مشخص ساخت.

مدتها پیش از آن‌که محمود غزنوی به‌هند بیاید این جریان‌شروع شده بود، این تغییر را می‌توانیم درافکار مردم ببینیم. مردم‌هندبه‌جای آنکه افکار تازه و چیزهای تازه‌ای بیافرینند خود را باتکرار و تقلید از آنچه قبلا به‌وجود آمده بود مشغول می‌داشتند. آنها هنوز هم هوشی تیز و فکری نیرومند داشتند اما خودشان را با بیان و توضیح و تشریح آنچه مدتها قبل گفته و نوشته شده بود سرگرم می‌ساختند. هنوز هم مجسمه‌ها و حجاریهای زیبا به‌وجود می‌آوردند اما کارهای آنها باریزه‌کاریها و تزئینات فراوان سنگین می‌شد و اغلب هم یك

حالت عجیب و ناموزون در آنها به‌چشم می‌خورد. تازگی و جرأت و جسارت در به‌وجود آوردن طرحهای جدید و جسورانه دیگر دیده نمی‌شد. ظواهر درخشان و هنرها و تجمل‌های فراوان در میان ثروتمندان‌و مردمان مرفه‌الحال ادامه داشت اما هیچ کاری نمی‌کردند که از اندوه و فقر و رنج مردم بطور کلی کاسته شود یا تولیدات افزایش یابد.

تمام این چیزها نشانه‌های غروب تمدن است وقتی چنین وضعی پیش می‌آید می‌توان مطمئن بود که زندگی و تمدن در حال انحطاط است زیراایجاد و آفرینش چیزهای تازه نشانهٔ زندگی است، نه‌تکرار و تقلید کارهای گذشته.

یك چنین جریانی درچین ودرهند آن‌زمان وجود داشت. اما نباید اشتباه کنی. منظور من این نیست که چین یا هند دیگر به‌خاطر این جریان انحطاط وجود نداشتند یا به‌حالت توحش بازگشتند. منظور این است که آن جوشش قدیمی و آن روح خلاق که چین و هند از زمانهای قدیم‌داشتندکم‌کم قدرت‌و نیروی خودرا ازدست داده‌بود وضعیف شده بود و دیگر خود را تازه واحیا نکرده بود. روح خلاق قدیمی، خود را با مقتضیات تغییریافتهٔ محیط منطبق نساخته بود و فقط به‌سادگی و با تقلید گذشته ادامه می‌یافت.

چنین وضعی برای هرکشور و هر تمدنی پیش می‌آید. هرتمدن برای خود یك دوران اوج و عظمت دارد که در آن دوران کوشش‌های عظیم و تلاشهای بزرگ آفریننده صورت می‌گیرد و تمدن در حال رشد و توسعه سیر می‌کند و بعد دوران ضعف و سستی و انحطاط فرا می‌رسد تعجب‌آور است‌که در هند و در چین این دوران ضعف وانحطاط خیلی دیر فرارسید و باتمام نتایج خود هرگز هم‌به‌سقوط و زوال‌کامل منتهی نگشت.

اسلام از نظر پیشرفت انسانی و تمدن، رونق و جنبش‌تازه‌ای در هند بوجود آورد و تااندازه‌ای همچون یك داروی مقوی و نیروبخش بودکه هند را به‌تکان‌آورد. اما به‌دودلیل ثمرات نیك اسلام خیلی کمتر از آن بودکه می‌توانست باشد. یکی اینکه از راه درستی به هند راه نیافت و دیگر اینکه دیر به‌هند رسید.

صدها سال پیش از آنکه محمود غزنوی به هند بتازد مبلغان مسلمان در سراسر هند حرکت و سفر می‌کردند و در همه‌جا مورد استقبال واقع می‌شدند. آنها با صلح و آرامش به هند می‌آمدند و

موفقیت هم به‌دست می‌آوردند. در آن دوران اگر احساس ناگوار و ناموافقی هم‌نسبت‌به‌اسلام درهندوجود داشت‌بسیارضعیف و ناچیزبوداما بعد محمود با تعصب و شمشیربدست به‌هند تاخت و روش او که بصورت یك فاتح چپاولگر و کشتارکننده در هند تاخت وتاز می‌کرد و خود را مروج اسلام می‌نامید بیش از هرچیز دیگر به‌شهرت اسلام در هند آسیب رساند.

در واقع محمود هم مانند تمام فاتحان و سرداران بزرگ دیگر به کشتار و غارت می‌پرداخت وبه‌مذهب توجه زیاد نداشت. اما هجومهای او تامدتهای دراز براسلام در هند سایه افکند ومانع آن می‌شد که‌مردم بیغرضانه به‌آن بنگرند در صورتی‌که اگر این تاخت و تازها نمی‌بود طبعاً مردم هند به‌شکل دیگری بااسلام تماس پیدا می‌کردند. این یك دلیل بود.

دلیل دیگر هم این بود که اسلام دیر به‌هند رسید. در واقع در آن زمان که اسلام به‌وسیلهٔ محمود غزنوی به‌هند راه یافت در حدود ۴۰۰ سال از آغازش می‌گذشت و در این مدت دراز از جهات مختلف ضعیف شده بود ومقدار زیادی از نیروی خلاق وآفریننده‌اش را از دست‌داده بود. اگر عربها در همان اوایل کار بااسلام به‌هند می‌آمدند فرهنگ جوان عربی که در حال‌رشد و تکامل بود با فرهنگ کهنه و قدیمی هند درهم می‌آمیخت واز تأثیر و عکس‌العملی که هریك در دیگری به‌وجود می‌آورد نتایج عظیم بدست می‌آمد. در چنین صورتی دو نژاد متمدن در هم می‌آمیخت. عربها برای تحمل و بردباری مذاهب دیگران مشهور بودند. بطوری‌که می‌دانیم زمانی دربغدادانجمنی وجود داشت که ریاست آن باخود خلیفه بود ودر آن پیروان مذاهب مختلف و حتی کسانی که‌به هیچ مذهبی عقیده نداشتند حضور می‌یافتند و بایکدیگر مباحثه وگفتگو می‌کردند و تمام مسائل را فقط از نظر منطق و خرد مورد سنجش وبحث قرار می‌دادند.

اما عربهاخودشان به‌هند نیامدند آنهادرهنگام پیشرویهای‌نخستین خود در حدود ایالت «سند» متوقف شدند و هند زیاد تحت‌تأثیر ایشان قرار نگرفت. اسلام مدتها بعد به‌وسیلهٔ ترکها و عناصر دیگری که‌تمدن وسعهٔ صدر عربها را نداشتند و بیش از هرچیز سرباز و جنگجو بودند به‌هند آمد.

معهذا همین آمدن اسلام جنبش تازه‌ای در هند به‌وجود آورد و

موجب ترقی گردید وکوششهای مترقیانه و خلاقی آغاز گشت. اما این موضوع که چگونه اسلام موجب پیدا شدن روح جدیدی در هند گشت و بعدخود رو به‌ضعف‌وانحطاط نهادمطلبی‌است‌که‌بعداً مطالعه خواهیم‌کرد.

ضعف تمدن هندی یك نتیجهٔ نمایان دیگر هم داشت. این تمدن که از خارج مورد حمله وتهدید قرار گرفته بود ناچار گردید همچون حلزونی که از بیم امواج جزرومد دریا به‌درون صدف خود فرو می‌رود گرداگرد خویش حصاری بسازد و خود را در درون آن تقریباً محبوس سازد. خود این امریك نشانه از ضعف وترس‌بود واین‌درمان بربیماری ودرد می‌افزود. زیرا بیماری و رنج واقعی هجومهای خارجی نبود بلکه سکون و عدم پیشرفتی بود که گریبانگیر تمدن هندی شده بود. به‌علت این انزوا و درخودفرورفتگی حالت سکون و بیحرکتی افزایش یافت و تمام راههای رشد و پیشرفت مسدود گردید. بعدها خواهیم دید که چین هم به‌شکل خاصی به‌چنین وضعی گرفتار شد و ژاپن نیز.

در حقیقت زندگی کردن دراجتماعی که همچون یك‌صدف محصور و بسته باشد بسیار خطرناك است. زیرا در چنین وضعی انسان می‌پوسد و فاسد می‌شود و از هوای تازه وافکار تازه روز به‌روز محروم‌تر می‌گردد. در صورتی که هوای تازه وآزاد همانقدرکه برای یك فرد لازم است برای یك اجتماع هم ضرورت دارد.

این‌ها مطالبی بود دربارهٔ وضع واقعی آسیا. اما اروپا همانطور که دیدیم در آن زمان عقب‌مانده بود و به‌جنگ و نزاع اشتغال داشت معهذا در ماورای این آشفتگی و درهم ریختگی ناپسند می‌توان دید که لااقل نیرو و زندگی وجود داشت. آسیا پس از یك دوران ممتد تسلط و اولویت اکنون دچار سقوط وانحطاط شده بود اما اروپامبارزهٔتازه‌ای را آغاز می‌کرد منتها هنوز خیلی مانده بود که بتواند خود را به‌سطح آسیا برساند.

امروز اروپا حاکم و مسلط می‌باشد و آسیا است که با رنج و درد فراوان به‌خاطر آزادی خود مبارزه وتلاش‌می‌کند. امروز اگر یك‌بار دیگر به‌این دو قاره بنگریم می‌بینیم که نیروهای تازه‌ای در آسیا به‌وجود آمده است ویك روح خلاق تازه و یك زندگی جدید و تازه در آن به چشم می‌خورد. بدون تردید آسیا دوباره به‌پا خاسته و در حال رشد و ترقی است و اروپا یا بهتر بگوییم اروپای غربی باوجـود عظمتش علائمی از انحطاط را منعکس می‌سازد. اکنون دیگر قبایل نیمه‌وحشی

وبارbار نیرومند وجود ندارند که تمدن اروپا را درهم بکوبند و نابود سازند اما گاهی اوقات حتی ملل متمدن خودشان وحشیانه رفتار می‌کنند و اگر چنین وضعی ادامه پیدا کند خود تمدن ممکن است خویشتن را نابود سازد.

من بارها از آسیا و اروپا صحبت کرده‌ام و می‌کنم. اما این اسامی اصطلاحاتی جغرافیایی بیش نیست و مسائلی که اکنون در برابر ما مطرح است مسائل مربوط به‌آسیا یا اروپا نمی‌باشد بلکه ما بامسائل جهانی و مسائلی که با تمامی جامعهٔ بشری مربوط است سروکارداریم. واگر ما آنها را برای تمام جهان حل نکنیم، آشفتگی‌ها همچنان در پیش خواهد بود.

حل این مسائل به‌معنی آن است که فقر و احتیاج و تیره‌روزی از همه‌جا برافتد. ممکن است که برقراری چنین وضعی خیلی طول بکشد اما باید در هرحال همیشه این هدف را در نظر داشته‌باشیم و چیزی کمتر از آن رانخواهیم. فقط در چنین صورتی است که فرهنگ وتمدنی براساس برابری خواهیم داشت و دیگر هیچ کشور وهیچ طبقه‌ای‌دیگران را مورد استثمار و بهره‌کشی قرار نخواهد داد. یك چنین اجتماعی آفریننده و خلاق ومثبت خواهد بود و خود را با موقعیت‌ها ومقتضیات متغیر و مختلف منطبق خواهد ساخت و بنیان خویش را بـرهمکاری اعضای خود استوار خواهد کرد.

عاقبت باید یك چنین اجتماعی در سراسر جهان بسط وگسترش یابد و برای چنین تمدنی مانند تمدنهای قدیم خطر انحطاط و زوال وانقراض وجود نخواهد داشت.

بدین‌قرار در حالی‌که ما به‌خاطر استقلال و آزادی هند مبارزه می‌کنیم باید به‌خاطر داشته باشیم که هدف اصلی واساسی آزادی‌انسان است که شامل آزادی مردم کشور ما و تمام مردم ملل دیگر نیز خواهد بود.

۵۹

تمدن مایا در آمریکا

۱۳ ژوئن ۱۹۳۲

در این‌نامه‌ها می‌کوشم بطوری‌که‌گفته‌ام تصویری‌ازتاریخ جهان برایت رسم کنم. اما در واقع آنچه تاکنون گفته‌ام تاریخ آسیا واروپا وشمال آفریقا بوده‌است. ازآمریکا و استرالیا تاکنون هیچ‌چیز نگفته‌ام. معهذا اشاره‌ای کرده‌ام که در آمریکا در دورانهای قدیم تمدنی وجـود داشته است. اما از این تمدن اطلاع زیادی در دست نیست و مسلماً من هم چیزهای‌زیادی نمی‌دانم. باوجود این نمی‌توانم از گفتن مطالبی در این زمینه خودداری کنم. زیرا ممکن است تو نیز دچار همان اشتباهی که بسیار رایج است بشوی و تصور کنی که آمریکا تا پیش از رسیدن کریستوف‌کولومب واروپاییهای دیگر به‌آنجا، سرزمینی وحشی‌بوده‌است.

احتمال دارد که در عهدهای دور و در «دوران سنگ» یعنی زمانی که بشر هنوز درنواحی مختلف ساکن نشده بود ودائماً در حرکت بود و با شکار حیوانات زندگی می‌کرد آسیا از راه زمین با شمال آمـریکا ارتباط داشته است و این دو قاره به‌هم وصل بوده‌اند. ممکن است که قبایل یا دسته‌هایی از مردم از راه «آلاسکا» میان دو قاره رفت و آمد داشتند وبعدها این راه ارتباط قطع گردید و مردمی که در آمریکابودند کم‌کم تمدن مخصوص خودشان را توسعه دادند. البته باید به‌خاطرداشته باشی که تا آنجا که ما اطلاع داریم هیچ‌چیز نبوده است که‌آنهارا با آسیا یا اروپا مربوط سازد وهیچ گزارشی از هیچ نوع ارتباط واقعی با قارهٔ آمریکاتاوقتی که دراواخر قرن پانزدهم این «دنیای جدید» به اصطلاح کشف شد، در دست نیست. دنیای آمریکا دنیایی دور و جدا و مختلف از دنیای قدیم بود و تحت‌تأثیر حوادثی که در اروپا یا آسیا روی می‌دهد قرارنمی‌گرفت.

چنین به‌نظر می‌رسد که در قارهٔ آمریکا سه مرکز عمدهٔ تمدن‌بوده است: در مکزیکو، در آمریکای مرکزی و در پرو.

روشن نیست که این تمدن‌ها چه وقت آغاز شده‌اند اما تقویم مکزیکی با تاریخی شروع می‌شود که برابر با ۶۱۳ پیش از میلاد می‌گردد. در اوایل عهد مسیحی و از قرن دوم میلادی به‌بعد می‌بینیم که شهرهای متعددی در آنجا رشد می‌کنند. سنگ‌تراشی و ظروف سفالی و ریسندگی و رنگرزی بسیار ظریف و زیبایی وجود دارد، مس و طلا فراوان است اما آهن یافت نمی‌شود. معماری در حال توسعه می‌باشد و شهرها از نظر ساختمان بایکدیگر رقابت و همچشمی دارند. یکنوع خط مخصوص بسیار بغرنج و پیچیده به‌کار می‌رود. هنرها ومخصوصاً مجسمه‌سازی وحجاری‌رونق‌دارد وزیبایی‌قابل‌ملاحظه‌ای‌بدست‌آورده‌است.

در هریك از این سه منطقه تمدن چندین دولت وجود داشت که در آنها زبانهای متعدد و ادبیات وسیع و قابل ملاحظه‌ای رواج یافته بود. حکومت‌های نیرومند با سازمانهای کامل و منظم به‌وجود آمده بود و در شهرها جامعه‌های با فرهنگی زندگی می‌کردند، دستگاههای قانونگزاری ومالی در این دولت‌ها تکامل فراوان داشت.

در سال ۹۶۰ میلادی شهر «اوکسمال» بنیان نهاده شد و گفته می‌شود که این شهر خیلی زود رشد و ترقی یافت و شهر بزرگی شد که با شهرهای بزرگ آسیا در آن زمان قابل مقایسه بود. شهرهـای بزرگ دیگری مانند «لابوآ» «مایاپان» و «چائومولتون» نیز وجود داشت.

سه دولت عمدهٔ آمریکای مرکزی باهم اتحادیه‌ای تشکیل داده‌بودند که اکنون آن را «اتحادیهٔمایاپان» می‌نامند. این وضع درست در حدود ۱۰۰۰سال بعد از میلاد به‌وجود آمد واین همان زمانی است که ما در مطالعهٔ تاریخ آسیا و اروپا به‌آن رسیده‌ایم. بدین‌قرار هزار سال پس از میلاد مسیح‌درآنجا اتحادیه‌ای‌از دولت‌های متمدن‌آمریکای مرکزی وجود داشت. اما دولت‌ها وخود تمدن «مایا» تحت تسلط و نفوذ کاهنان و پیشوایان مذهبی بود. علم نجوم و ستاره‌شناسی از همهٔ علوم بیشتر اهمیت واحترام داشت و کاهنان که این علم را می‌دانستند در مردم عامی و جاهل که به‌تأثیر ستاره‌ها عقیدهٔ زیاد داشتند نفوذ فراوان پیدا می‌کردند. همچنان‌که میلیونها نفر مردم هند نیز براثر چنین عقاید وادار شده بودند که در مواقع خسوف و کسوف و گرفتن ماه و خورشید غسل مذهبی بکنند وروزه بگیرند.

اتحادیهٔ مایاپان بیش از ۱۰۰ سال دوام کرد. ظاهراً بعد از این مدت یك انقلاب اجتماعی پیش آمد. و یك دولت خارج از حدود مرزهای

اتحادیه در کار انقلاب دخالت داشت. در حدود سال ۱۱۹۰ میلادی شهر «مایاپان» ویران شد معهذا شهرهای بزرگ دیگر باز هم دوام داشتند.

در یکصد سال بعدی مردمان دیگری روی صحنه ظاهر گشتند. اینها «آزتك‌ها» و اهالی «مکزیکو» بودند. در اوایل قرن چهاردهم آنها کشور «مایا» را مسخر ساختند و در حدود سال ۱۳۲۵ میلادی شهر «تنوچ‌تیتلان» را بنیان نهادند و این شهر به‌زودی پایتخت تمامی دنیای مکزیکی و مرکز امپراطوری آزتك‌ها شد که جمعیت فراوانی داشت.

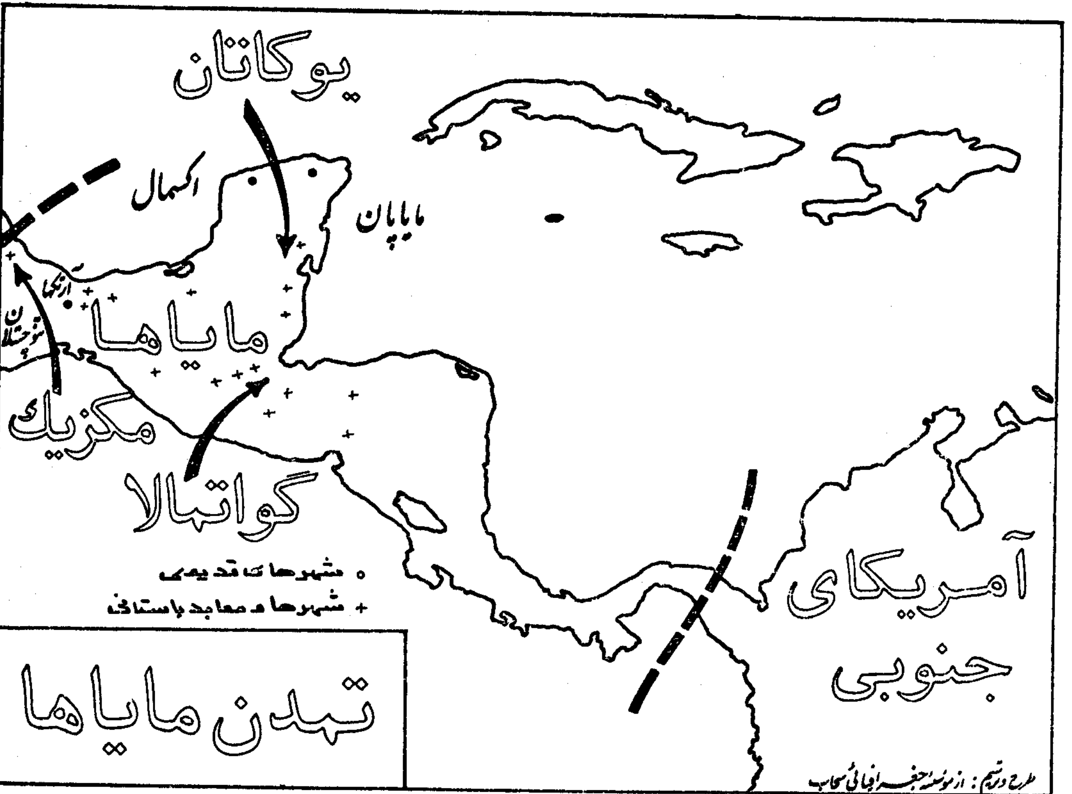
آزتك‌ها یك قوم نظامی و جنگجو بودند. آنها پادگانها و ساخلوها و قلاع نظامی و جاده‌های عالی نظامی برای خود داشتند. حتی گفته می‌شود که آنها آنقدر زیرك بودند که دولتهای تابعشان را دائماً به جنگ و نزاع بایکدیگر وامی‌داشتند زیرا اگر آنها باهم متحد نمی‌بودند حکومت کردن برایشان آسان‌تر می‌بود. این روش سیاست قدیمی و همیشگی تمام امپراطوریها است. در رم قدیم هم این سیاست وجود داشت و به‌اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن!» مشهور بود.

آزتك‌ها نیز باوجود آن‌که در موارد مختلف زیرك و باهوش بودند تحت تسلط کاهنان قرار داشتند و بدتر از همه این‌که‌درمذهب‌ایشان قربانی کردن انسان رواج داشت و هرسال به‌این جهت هزاران نفر موجود انسانی به‌شکلی فجیع قربانی می‌شدند.

قریب ۲۰۰ سال آزتك‌ها با روش آهنین برامپراطوری خودحکومت کردند. در ظاهر امنیت وصلح در امپراطوری برقرار بود اما مردم به شکلی خشن و بیرحمانه استثمار می‌شدند و فقیر می‌گشتند. دولتی که به این شکل به‌وجود آید و چنین روشی را دنبال کند نمی‌تواند دوام داشته باشد. دولت آزتك‌ها نیز چنین بود.

در اوایل قرن شانزدهم (در سال ۱۵۱۹)و در موقعی که آزتك‌ها به‌ظاهر در اوج قدرت بودند تمامی امپراطوری ایشان در مقابل یك مشت راهزنان و ماجراجوی خارجی درهم فرو ریخت! این واقعه یکی از حیرت‌انگیزترین نمونه‌های زوال و انقراض یك امپراطوری است و این کار به‌وسیلهٔ یك نفر اسپانیایی به‌نام «هرنان کورتس» و عدهٔ معدودی همراهانش صورت گرفت.

«کورتس» مردی پرجرأت و دلیر بود. بعلاوه دو چیز با خود داشت که به‌موفقیت او کمك زیاد می‌کرد. یکی سلاحهای آتشی و دیگری مقداری اسب. ظاهراً در امپراطوری مکزیك اسب وجود نداشت



تمدن مایاها
یوکاتان
اکسمال
مایاپان
مایاها
ازتکها
تنوچتیتلان
مکزیک
گواتمالا
∘ شهرهای قدیمی
+ شهرها و معابد باستانی
آمریکای جنوبی
طرح و ترسیم: از موسسه جغرافیائی سحاب

و مسلماً سلاحهای آتشی‌را هم درآنجا نمی‌شناختند. اما اگرامپراطوری آزتك از درون خود و در قلب خود زنگ خورده و فاسد نبود نه‌شهامت و دلیری «کورتس» و نه تفنگ‌ها و اسبهای او برایش سودی می‌داشت.

امپراطوری آزتك از درون خود پوسیده بود و فقط یك شکل و ظاهر خارجی داشت و تنها یك تکان کوچك کافی بود که آن را درهم بریزد. این امپراطوری براساس‌استثمار و بهره‌کشی به‌وجود آمده‌بود و مردم از آن نفرت داشتند وزجر می‌کشیدند. به‌این جهت وقتی‌که مورد حمله قرار گرفت مردمی که در داخل آن بودند سقوط دولت استعمارگر و زورگو را استقبال کردند و همچنان‌که معمولا در چنین مواردی اتفاق می‌افتد همراه با سقوط امپراطوری آزتك یك انقلاب اجتماعی نیز صورت گرفت.

«کورتس» در آغاز حملهٔ خود یکبار شکست خورد و رانده شد و به زحمت جان خود را نجات داد اما دوباره بازگشت و حملهٔ خود را از سرگرفت واین‌بار با کمك عده‌ای از خود اهالی پیروز شد . این واقعه نه‌فقط به‌حکومت آزتك پایان بخشید بلکه جالب توجه است که براثر آن تمام تمدن مکزیك منقرض‌گشت و به زودی از شهر عظیم و بزرگ «تنوچ‌تیتلان» که مرکز یك امپراطوری مقتدر بود اثری هم بجا نماند. اکنون حتی یك سنگ هم از آن شهر بجا نیست واسپانیاییها در محل آن شهر یك کلیسای عظیم بناکرده‌اند.

شهرهای بزرگ دیگر «مایا» نیز منهدم گشتند و جنگلهای «یوکاتان» آنها را بلعیدند و درخود فروبردند بطوری که حتی‌نامشان هم فراموش شد فقط نام بسیاری از آنها اکنون به‌خاطر دهکده‌هایی که در نزدیکشان بوده است به‌خاطر می‌آمد. تمام ادبیات ایشان نابود شد و فقط سه کتاب از آن زمان باقی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را بخواند.

در واقع بسیار عجیب و دشوار است که بتوان این زوال و نابودی ناگهانی را تشریح کرد که چگونه یك تمدن باستانی و مردمی قدیمی که‌قریب ۱۵۰۰ سال دوام‌کرده بودند به‌محض تماس با مردم تازه‌ای که از اروپا آمدند منقرض شدند و از میان رفتند. تقریباً چنین به‌نظر می‌رسد که‌این تماس همچون یك بیماری ومانند یك‌نوع بلا و آفت طاعون بود که آنها را خشکانید و نابود ساخت. آنها باوجود تمدنی که از بعضی جهات بسیار عالی بود از بعضی جهات خیلی عقب‌مانده

بودند و زندگی و اجتماع ایشان اختلاط عجیب و شگفت‌انگیزی از عهدها و دورانهای مختلف تاریخ بود.

در جنوب‌آمریکا هم یك‌کانون دیگر وجود داشت که در سرزمین «پرو» بود و (اینکا) برآن حکومت می‌کرد. اینکا یك نوع پادشاه بود که جنبهٔ نیمه‌خدایی داشت. بسیار عجیب است که این تمدن پرویی حداقل در آخرین دوران خود بکلی از تمدن مکزیکی جدا بود. این دو تمدن از یکدیگر زیاد دور نبود و معهذا هیچ‌یك ازهم خبری نداشتند. خود این واقعیت نشان می‌دهد که هردوی آنها از بعضی جهات تا چه اندازه عقب‌مانده بودند.

تمدن پرو هم به‌وسیلهٔ یك اسپانیایی و کمی‌بعدازآن‌که «کورتس» در مکزیکو پیروز گشت منقرض گردید. این اسپانیایی «پیزارو» بود که در سال ۱۵۳۰ به پرو آمد واز راه خیانت «اینکا» را دستگیرساخت. خود دستگیری پادشاهی که جنبهٔ خدایی داشت مردم را به‌وحشت انداخت. «پیزارو» تا مدتی به‌نام «اینکا» حکومت کرد و ثروت عظیمی به‌دست آورد. بعدااین حفظ‌ظاهر هم پایان‌یافت و اسپانیاییها پرو را قسمتی از متصرفات ومستملکات خود ساختند.

در موقعی که «کورتس» نخستین‌بار شهر «تیتلان» را دید از عظمت آن به‌حیرت افتاد زیرا در اروپا هرگز شهری به‌این عظمت ندیده بود.

بسیاری از بقایای آثار هنری «مایا» و «پرو» به‌دست‌آمده‌است و در موزه‌های آمریکا و تصور می‌کنم مخصوصاً در موزه‌های مکزیکو می‌توان آنها را دید. این آثار نشانه‌هایی از سنت‌های ظریف و عالی هنری هستند. گفته می‌شودکه‌کارهای زرگری و طلا سازی «پرو»بسیار عالی بوده است. بعضی از آثار حجاری و مجسمه‌سازی آنها که پیدا شده و مخصوصاً بعضی مجسمه‌های سنگی مارها نیز بسیار ظریف هستند. سایر آثاری که از هنرهای آنها باقی مانده است ظاهراً برای ایجاد ترس و وحشت ساخته شده است و انسان را واقعاً هم به وحشت می‌اندازد!

۶۰

جهشی به‌عقب، به‌موهنجودارو

۱۴ ژوئن ۱۹۳۲

هم‌اکنون مطلبی دربارۀ «موهنجودارو» و تمدن باستانی درۀ سند در هند می‌خواندم. کتاب بزرگ و تازه‌ای در این زمینه منتشر شده است و تمام اطلاعاتی را که تاکنون بدست آمده است نقل می‌کند. این کتاب از طرف کسانی‌که مأمور حفاری و کاوش بوده‌اند نوشته شده است وخودشان شاهد بیرون‌آمدن این‌شهر از بطن «مادرزمین» بوده‌اند و هرچه بیشتر و عمیقتر حفر می‌کرده‌اند آثار بیشتری از این شهر قدیمی می‌دیدند.

من هنوز این کتاب را ندیده‌ام. خیلی دلم می‌خواهد که بتوانم آن را در اینجا بدست آورم. اما مقاله‌ای دربارۀ این کتاب خواندم که آن را معرفی می‌کرد و میل دارم مقداری از آنچه را در آنجا بیان شده است با تو درمیان بگذارم.

تمدن باستانی درۀ سند بسیار عالی و جالب است وشخص هرچه بیشتر از آن اطلاع پیدا کند بیشتر به‌حیرت می‌افتد! به‌این جهت امیدوارم از این جهت که ما جریان تاریخ گذشته را که باهم دنبال می‌کردیم، ناگهان قطع‌می‌کنیم و در این نامه جهشی به‌عقب و به‌حدود ۵۰۰۰ سال پیش انجام می‌دهیم، ناراحت نشوی.

گفته می‌شود که «موهنجودارو» لااقل اینقدرها عمر دارد اما ما موهنجودارو‌ی آن زمان را در حالی می‌یابیم که یك شهر زیبا و عالی بوده است و مردمی متمدن و با فرهنگ در آن منزل داشتند. به‌این جهت قاعدتاً یك دوران ممتد رشد و تکامل هم پیش از آن بوده است تا آن شهر به‌آن مرحله از کمال رسیده است. این مطلبی است که از آن کتاب فهمیده می‌شود.

«سرجان مارشال» که‌مأمورحفاری‌وکاوش‌درآنجابوده‌است‌می‌گوید:

«چیزی که از بقایای «موهنجودارو» و «هاراپا» در هردوجا کاملا نمایان است و جای تردید ندارد این است که تمدنی که در این دوجا وجود داشته است یك تمدن تازه و نو آغاز نیست بلکه یك تمدن بسیار قدیمی و با سابقه است که در سرزمین هند به‌وجود آمده است و سابقهٔ هزاران سال کوشش و تلاش انسانی را پشت سر خود دارد بدین قرار هند هم باید مانند ایران و بین‌النهرین و مصر یکی از مهمترین مناطقی به‌شمار آید که تمدنهای ابتدایی بشر در آنها به‌وجود آمده و به‌تدریج رو به‌توسعه نهاده و تکامل یافته است.»

تصور نمی‌کنم هنوز برایت از «هاراپا» چیزی گفته باشم. «هاراپا» یك محل دیگر است که در آنجا نیز مانند «موهنجودارو» بقایای ویرانه‌های باستانی هست و در آنجا هم کاوشها و حفاریهای باستانشناسی به‌عمل آمده است. محل «هاراپا» در پنجاب غربی می‌باشد.

بدین قرار در درهٔ رود سند ما نه‌فقط تا حدود ۵۰۰۰ سال پیش به‌عقب می‌رویم بلکه هزاران سال دیگر هم به‌عقب بازمی‌گردیم تا در غبارهای تیرهٔ باستانی و زمانی که انسان برای نخستین‌بار مستقر گردید گم می‌شویم. در موقعی‌که «موهنجودارو» رونق داشت آریاییها هنوز به‌هند نیامده بودند و بعلاوه جای تردید نیست که:

«در پنجاب و سند مسلماً در سایر نواحی محتملا یك تمدن پیشرفته و مشخص مخصوص به‌خودشان وجود داشته است که با تمدنهای معاصر آنها در بین‌النهرین و مصر از یك نوع بود و از بعضی جهات حتی بر آن تمدن‌ها امتیاز و برتری هم داشت.»

کاوشها و حفاریهایی که در «موهنجودارو» و «هاراپا» به‌عمل آمده است آن تمدن باستانی و حیرت‌انگیز را برای‌ما مکشوف می‌سازد. آیا هنوز چقدر آثار مهم دیگر در زیر خاکهای هند مدفون و نهفته

می‌باشد! ممکن به‌نظر می‌رسد که این تمدن باستانی در هند توسعهٔ فراوان و پردامنه‌ای داشته است و فقط به‌مناطق «موهنجودارو» و «هاراپا» محدود و منحصر نبوده است. زیرا حتی این دو ناحیه خیلی از یکدیگر فاصله دارند و دور هستند.

آن زمان عهدی بود که «هنوز سلاحها و ابزار سنگی در کنار اشیاء وسلاحهای مسی ومفرغی به‌کار می‌رفت.»

سرجان‌مارشال موارد اولویت و امتیاز تمدن مردم درهٔ سند را بر تمدن‌های معاصر مصر و بین‌النهرین بیان می‌دارد و می‌گوید:

«برای اینکه فقط چند نکتهٔ بسیار ممتاز را نام برده باشیم می‌توانیم به‌کاربردن پنبه را برای بافت پارچه ذکر کنیم که در هند آن‌زمان وجود داشت و درتمدنهای غربی‌تر تا ۲۰۰۰ یا ۳۰۰۰ سال بعد هم هنوز رواج نیافت. یك چیز دیگر هم که بسیار قابل تذکر است و در مصر و بین‌النهرین و جاهای دیگر در آسیای غربی در دوران ماقبل تاریخ از آن اطلاعی نداریم وجود ساختمان‌های مخصوص حمام و منازل آسوده و مرفهی است‌که مردم هم‌عصر آنها در «موهنجودارو» داشتند. در نواحی آسیای غربی فکر و پول فراوانی برای ساختن معابد بزرگ و پرشکوه برای خدایان و قصرها و آرامگاههای عظیم برای پادشاهان صرف می‌شد. اما سایر مردم ظاهراً باید با زندگی دشوار خود در منازل حقیر و ناراحت می‌ساختند. در درهٔ سند وضع برعکس بود و زیباترین ساختمانها برای سکونت اهالی به‌وجود آمده بود.»

همچنین دربارهٔ آن تمدن گفته‌اند:

«هنر و مذهب مردم درهٔ سند نیز شکل خاص وممتازی داشت که مخصوص و منحصر به‌خود ایشان بود تا آنجا که اطلاع داریم در هیچ کشور دیگری چیزهایی که بتواند با آنچه در آنجا بدست آمده شباهت داشته باشد وجود ندارد. از نظر سبك و شکل نمونه‌های سفالی و کاشی قوچ‌ها و سگ‌ها، و سایر حیواناتی که از آنجا بدست آمده‌اند یا

نقوشی‌که در روی مهرها حکاکی‌گشته‌اند و مخصوصاً اشکال ظریف و بسیار عالی گاوهـای نـر با شاخهـای کوتـاه و کوهان‌های پشتشان با هنرمندی فوق‌العاده و با یك احساس کامل از اهمیت طرحها و خطوط در هنرها ترسیم شده‌اند و به‌قدری هنرمندانه هستند که کمتر می‌توان در تاریخ هنر حکاکی نقوش عالیتر و بهتر از آنها پیدا کرد. همچنین تا دوران کلاسیك یونان کمتر مجسمه‌ای ساخته شده است که بتواند با مجسمه‌های کوچکی که از «هاراپا» بدست آمده رقابت کند. بدیهی است در مذهب مردم درهٔ سند چیزهای زیادی وجود دارد که شبیه و موازی چیزهایی است که در کشورهای دیگر آن زمان هم وجود داشته‌اند. این چنین‌وضعی در مورد هریك از مذاهب ماقبـل تاریـخ و بیشتر مذاهب دوران تاریخی نیز مصداق پیدا می‌کند. اما اگر رویهمرفته حساب کنیم مذهب مردم درهٔ سند به‌قدری جنبه‌های خاص هندی دارد که انگار به‌زحمت می‌تـوان میان آن بـا مذهب هندویی که هنوز زنده است و در هند رواج دارد تفاوت و امتیازی پیدا کرد.»

ممکن است در متنی که برایت نقل کردم چند کلمه باشدکه معنی آنها را ندانی. از جمله «سفال و کاشی» ظروف و اسبابهایی است که با گل تهیه می‌شود و بعد آن را می‌پزند. «حکاکی» و «نقاشی» نقش‌هایی است که برروی یك جسم سخت یا برروی سنگهای قیمتی و جواهرات کنده می‌شود.

خیلی دلم می‌خواست که می‌توانستم مجسمه‌های کوچکی را که در «هاراپا» پیدا شده است یا لااقل عکسشان را می‌دیدم. شاید یکروز بتوانیم تو و من باهم، سفری به «موهنجودارو» برویم وخودمان مناظر آنچه را در آنجا وجود دارد احساس کنیم. تا رسیدن چنین فرصتی باید هریك از ما به‌زندگی خود ادامه دهیم و کارمان را دنبال کنیم، تو در مدرسهٔ خودت در شهر «پونا» و من هم در مدرسهٔ خودم که «زندان دهرادون» نام دارد.

٦١

قرطبه و قرناطه

۱۶ ژوئن ۱۹۳۲

ما به‌سفری در قاره‌های آسیا و اروپا مشغول بودیم و همراه گذشت سالها به‌سیر و سیاحت می‌پرداختیم، اما در حدود سال ۱۰۰۰ پس از میلاد مسیح متوقف شدیم و نگاهی به‌پشت سر خود افکندیم. در این مرور گذشته اسپانیا ـ یعنی اسپانیایی که تحت حکومت اعراب بود ـ از نظرمان دور ماند و اکنون باید باز هم به‌عقب برگردیم و اسپانیا را هم در داخل تصاویر و دیدگاهمان قرار دهیم.

سابقاً چیزهایی در این‌باره برایت گفته‌ام‌که شاید هنوز به‌خاطر داشته باشی. در سال ۷۱۱ پس از میلاد بود که یك سردار عرب از آفریقا به‌اسپانیا عبورکرد. این‌شخص «طارق» بود و درمحل جبل‌الطارق (کوه طارق) به‌سرزمین اسپانیا قدم گذاشت. طارق در مدت دو سال سراسر اسپانیا را مسخر ساخت و کمی بعد سرزمین پرتغال را هم به‌ـ متصرفات خود ضمیمه کرد.

اعراب همچنان به‌فتوحات خود ادامه می‌دادند، حتی به‌سرزمین فرانسه هم نفوذکردند و در نواحی جنوبی آن پراکنده شدند. فرانك‌ها و سایر قبایل دیگری که در اروپا بودند از این پیشروی به‌وحشت افتادند و باهم متحد شدند و به‌فرماندهی «شارل‌مارتل»کوشش فراوانی به‌کار بردند که اعراب را متوقف سازند. آنها در این منظور خود موفق گشتند و در نبرد «تور» در نزدیکی «پواتیه» در فرانسه عربها را شکست دادند. این شکست بسیار بزرگ بود و به‌رؤیاهای عربها برای فتح اروپا پایان بخشید.

مدتها بعد از آن هم باز عربها با فرانکها و سایر مسیحیان در فرانسه می‌جنگیدند. گاهی عربها فاتح می‌شدند و به‌فرانسه وارد می‌گشتند و زمانی هم به‌اسپانیا رانده می‌شدند و عقب می‌نشستند.

حتی «شارلمانی» در خود اسپانیا به‌آنها حمله برد ولی شکست یافت. به‌این ترتیب رویهمرفته تا مدت درازی تعادل برقرار بود و عربها در اسپانیا حکومت می‌کردند اما نمی‌توانستند از آنجا در اروپا پیشتر بروند.

به‌این قرار اسپانیا قسمتی از امپراطوری بزرگ عرب شد که از آفریقا گرفته تا حدود مغولستان می‌رسید. اما این امپراطوری دوام زیادی نداشت. به‌خاطر می‌آوری که در داخل عربستان جنگهای داخلی آغاز گشت و عباسیان به‌حکومت خلفای اموی پایان دادند.

حاکم عربی که در اسپانیا حکومت داشت یکی از امویان بود و خلفای عباسی را به‌رسمیت نشناخت. به‌این شکل اسپانیا خود را از امپراطوری عرب جدا ساخت و خلیفهٔ بغداد هم دورتر و گرفتارتر از آن بود که بتواند در این زمینه کاری بکند. روابط میان اسپانیا و بغداد همچنان تیره بود و این دو حکومت عربی بجای این‌که با یکدیگر همکاری‌کنند و در ساعات دشوار به‌کمك‌هم بروند هرکدام می‌خواستند که برای دیگری گرفتاریها و ناراحتی‌هایی فراهم شود.

رابطهٔ عربهای اسپانیا (که به‌عربی اندلس نامیده می‌شد) با سرزمین مادری و اصلیشان قطع گردید. آنها در سرزمینی دوردست و درمیان مردمی بیگانه بسر می‌بردند و دشمنان آنها را محاصره کرده بودند. تعداد ایشان اندك بود و در مواقع خطرات و مشکلات هیچکس نبود که به‌ایشان کمك دهد. اما در آن زمان آنها به‌خودشان اعتماد فراوان داشتند وبه‌آن مخاطرات اهمیتی نمی‌دادند و اعتنایی نداشتند.

در واقع آنها باوجود فشار دائمی ملل مسیحی که از شمال برایشان وارد می‌شد بسیار خوب مقاومت‌کردند ودست تنها توانستند تا مدت ۵۰۰ سال تسلط خودشان را برقسمت عمدهٔ اسپانیا حفظ کنند. حتی پس از این مدت نیز توانستند حکومت کوچکتری را در جنوب اسپانیا تا مدت ۲۰۰ سال ادامه بدهند و به‌این قرار آنها عملا از امپراطوری بزرگ بغداد بیرون ماندند و موقعی که عربها با اسپانیا وداع گفتند و به‌ناچار از آنجا خارج گشتند مدتها بود که خود بغداد ویران گشته بود.

این دوران ۷۰۰ سال حکومت اعراب در اسپانیا بسیار حیرت‌انگیز است اما آنچه بیشتر جالب توجه و حیرت‌انگیز می‌باشد تمدن و فرهنگ عالی و بزرگی است که عربهای اسپانیا که به‌نام

«مورها» مشهور شده‌اند به‌وجود آوردند. یکی از مورخان که تحت تأثیر این تمدن قرار گرفته و تا اندازه‌ای مجذوب آن شده است می‌گوید:

«مورها آن حکومت حیرت‌انگیز «کوردووا» (قرطبه) را به‌وجود آوردند که از شگفتیهای قرون وسطی بود و در موقعی که سراسر اروپا در جهل و بربریت و جدال و زدوخورد غوطه می‌خورد به‌تنهایی مشعل دانش و تمدن را روشن نگاهداشت که پرتو آن بردنیای غرب می‌تابید».

شهر «قرطبه» مدت ۵۰۰ سال پایتخت و مرکز این حکومت بود و همین شهر است که معمولا «کردوبا» یا «کوردووا» نامیده می‌شود. قرطبه شهری بسیار بزرگ بود که یك میلیون نفر جمعیت داشت. این شهر به یك باغ بزرگ شباهت داشت که طول آن در حدود ۲۰ کیلومتر بود و حومهٔ آن در حدود ۴۵ کیلومتر می‌شد. گفته می‌شود که ۶۰۰۰۰ کاخ و قصر و منزل پرشکوه و ۲۰۰۰۰۰ خانه‌های کوچکتر در این شهر بود و ۸۰۰۰۰ مغازه و دکان و ۳۸۰۰ مسجد و ۷۰۰ گرمابهٔ عمومی داشت. ممکن است که این ارقام اغراق‌آمیز باشد اما لااقل تصوری از این شهر برای ما به‌وجود می‌آورد.

در این شهر کتابخانه‌های فراوان وجود داشت که معتبرترین و مهمترین آنها کتابخانهٔ سلطنتی امیر بود که ۴۰۰۰۰۰ نسخه کتاب داشت. دانشگاه قرطبه هم در سراسر اروپا و حتی در آسیای غربی مشهور بود ومدارس مجانی و رایگان‌برای فقیران‌نیز بسیارزیاد بود.

یکی از مورخان می‌گوید که:

«در اسپانیا تقریباً همه‌کس خواندن و نوشتن را می‌دانست در حالی که در اروپای مسیحی صرفنظر از طبقهٔ روحانیان مذهبی حتی اشخاصی که از عالیترین طبقات هم بودند در جهل کامل بسر می‌بردند.»

چنین بود وضع شهر «قرطبه» که با بغداد که شهر بزرگ دیگر عربی بود رقابت و برابری می‌کرد. شهرت این شهر در سراسر اروپا

پیچیده بود. یك نویسندهٔ آلمانی قرن دهم آن را «مایهٔ زینت دنیا» نامیده است. دانشجویانی از نواحی دوردست به‌دانشگاه این شهر می‌آمدند، نفوذ فلسفهٔ عربی در دانشگاه‌های بزرگ دیگر اروپا مانند دانشگاه پاریس وآکسفورد و دانشگاههای شمال ایتالیا پخش می‌شد. «ابن‌رشد» یکی از فیلسوفان مشهور قرطبه در قرن دوازدهم بود که در آخرین سالهای عمرش به‌مخالفت با امیر اسپانیا پرداخت و تبعید گردید و در نتیجه به‌پاریس رفت و در آنجا مستقر گشت.

در اسپانیا هم مانند سایر نواحی اروپا یك نوع سیستم فئودالی وجود داشت. در آنجا نیز اشراف بزرگ و مقتدری پیدا شدند و میان ایشان با «امیر»که حکمران اسپانیا بود زدوخوردها ونبردهای فراوان اتفاق می‌افتاد. همین جنگهای داخلی بیش از حملات خارجی حکومت عربی اسپانیا را ضعیف می‌کرد. درضمن قدرت بعضی دولت‌های‌کوچك مسیحی که در شمال اسپانیا تشکیل شده بود نیز به‌تدریج افزایش می‌یافت و عربها را به‌جنوب می‌راند.

در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی یعنی در آخر هزارهٔ نخستین پس از مسیح سلطنت امیر تقریباً سراسر اسپانیا را دربر می‌گرفت و حتی شامل قسمتی‌ازجنوب‌فرانسه‌هم می‌گشت. اما به‌زودی‌دوران‌انحطاط فرا رسید وطبق معمول، این‌انحطاط به‌خاطر ضعف‌داخلی بود. بعلاوه تمام دستگاه تمدن عربی با هنرهای زیبا و تجملات آن و اشرافیتش اصولا تمدن طبقهٔ ثروتمندان بود. مردم فقیر و گرسنه از آن وضع عاصی می‌شدند و بارها شورشهایی روی می‌داد به‌تدریج جنگهای داخلی توسعه یافت و ایالتهایی از سلطنت مرکزی جدا می‌گشت وامپراطوری اسپانیایی عربها تجزیه و تقسیم گشت. معهذا با وجود این تجزیه حکومت عربها بازهم ادامه داشت تا این‌که در سال ۱۲۳۶ میلادی عاقبت شهر قرطبه به‌دست پادشاه مسیحی کاستیل مسخر گشت.

عربها به‌سوی جنوب رانده شدند اما هنوز هم مقاومت کردند. درجنوب اسپانیا حکومت‌کوچکی به‌وجود آوردند به‌نام حکومت«قرناطه» (گرانادا) و در آنجا باقی ماندند. این حکومت از نظر اندازه و وسعت خود کوچك و حقیر بود اما این اهمیت را داشت که تمدن عربی را از نو وبه‌میزان کوچکتری احیاء کرد. کاخ مشهور «الحمراء» هنوز هم در شهر «گرانادا» برسر پاست و باطاقها و قوس‌ها و ایوانها و ستونها ونقش ونگارهای زیبایش خاطرهٔ آن ایام را محفوظ نگاه می‌دارد.

این کاخ که در زبانهای اروپایی آن را «آلهامبرا» می‌نامند در زبان عربی «الحمرا» نامیده می‌شد و به‌معنی «کاخ سرخ» بود. نقش ونگارهای زیبایی‌هم‌که اغلب در ساختمانهای عرب وسایر ساختمانهایی که در تحت نفوذ اسلامی قرار گرفته‌اند دیده می‌شود به‌نام «آرابسك» نامیده می‌شود.

در مذهب اسلام ساختن صورت و تصاویر انسان وغیره منع شده بود وتشویق نمی‌شد به‌این جهت سازندگان وطراحان به‌ساختن طرح‌ها و نقوش خیالی زیبا می‌پرداختند. اغلب جملات و آیاتی از قرآن را در بالای قوسها وجاهای دیگر عمارات با خط عربی می‌نوشتند و این خط را با اشکال تزئینی بسیار زیبا در می‌آوردند. خط عربی خط نرم و روانی است که بسیار قابل انعطاف می‌باشد و به‌آسانی می‌تواند برای منظورهای تزئینی مورد استفاده واقع شود.

حکومت قرناطه (گرانادا) در حدود ۲۰۰ سال دوام کرد. این حکومت اغلب تحت فشار دولت‌های مسیحی اسپانیا مخصوصاً دولت کاستیل قرار داشت و گاهی اوقات قبول می‌کرد که به‌آن دولت خراج بپردازد. شاید اگر دولت‌های مسیحی خودشان متحد بودند و درحال تفرقه و جدایی بسر نمی‌بردند دولت قرناطه این قدر دوام نمی‌داشت.

عاقبت در سال ۱۴۶۹ میلادی میان رؤسای دو دولت مسیحی اسپانیا که از همه مهمتر بودند ازدواجی صورت گرفت و «فردیناند» پادشاه کاستیل با «ایزابلا» ازدواج کرد و در نتیجه دولت واحد و متفقی از دولتهای «کاستیل» و «آراگون» و «لئون» تشکیل شد. فردیناند و ایزابلا به‌حکومت عربی گرانادا (قرناطه) پایان دادند. عربها چندین سال در کمال دلیری و شهامت جنگیدند تا اینکه عاقبت در گرانادا تحت محاصره قرارگرفتند و بالاخره در سال ۱۴۹۲ به‌علت قحطی و گرسنگی ناچار ازپادرآمدند.[۱]

بسیاری از «ساراسن‌ها» یا عربها اسپانیا را ترك گفتند و به‌آفریقا رفتند. در نزدیکی گرانادا و در جایی‌که برشهر مسلط است و شهر به‌خوبی از آنجا دیده می‌شود محلی هست که هنوز هم به‌نام «آخرین دیدگاه مورها» نامیده می‌شود.

عدهٔ زیادی از اعراب هم در اسپانی ماندند. سرنوشت این‌اعراب

۱ــ در همین سال بود که کریستوف کولومب به‌قارهٔ آمریکا رسید ــ م.

و رفتاری که با آنها شد یکی از فصول تاریك و سیاه تاریخ اسپانیا می‌باشد. در مورد آنها خشونت و کشتار به‌کار رفت. در حالی که به‌آنها وعده داده شده بود که نسبت به‌ایشان به‌مسالمت و مدارا رفتار شود این وعده‌ها بکلی فراموش گشت.

در حدود همین زمانها بود که «انکیزیسیون» یا تفتیش عقاید، آن سلاح مخوف‌که‌کلیسای‌کاتولیك رم برای از میان بردن تمام کسانی که در برابرش سر خم نمی‌کردند ساخته بود در اسپانیا استقرار یافت و رواج پیدا کرد. یهودیان که در دوران تسلط ساراسن‌ها (اعراب) وضع مرفهی داشتند مجبورگشتند مذهب خود را تغییر دهند وبسیاری از آنهارازنده زنده‌سوزاندند. حتی‌زنان‌وکودکان هم‌درامان نمی‌ماندند. «کافران» (که منظور عربهای مسلمان بودند) به‌قول یکی از مورخان: «فرمان یافتند که لباسهای زیبایشان را تغییر دهند و کلاه و لباس فاتحان را بپوشند، از زبان خودشان و آداب و رسوم و تشریفات خودشان دست بردارند و حتی اسم خودشان را عوض کنند، به‌زبان اسپانیایی حرف بزنند و مثل اسپانیاییها رفتار کنند و خودشان را «اسپانیارد» بنامند.»

بدیهی است که قیامها و شورشهای فراوانی برضد این خشونت‌ها و وحشیگریها روی می‌داد اما این شورشها هم به‌شکلی بی‌رحمانه درهم کوبیده و خاموش می‌شد.

چنین به‌نظر می‌رسدکه مسیحیان اسپانیا ظاهراً باشستشو وحمام رفتن خیلی مخالف بودند. شاید آنها از این جهت با این کار مخالف بودند که عربهای اسپانیا خیلی به‌آن علاقه داشتند و اهمیت می‌دادند و در همه‌جا گرمابه‌ها و حمامهای بزرگ ساخته بودند. مسیحیان اسپانیایی کار را به‌جایی رساندند که به‌اصطلاح «برای اصلاح آداب موری» دستور صادر کردند که مورها یا اعراب «حق ندارند که خودشان یا زنانشان یا کودکانشان یا هیچ شخص دیگری خود را چه در منزل و چه در جای دیگر بشویند و استحمام کنند. و تمام گرمابه‌ها و حمامهای آنها باید ویران و خراب شود.»

صرفنظر از گناه بزرگ شستشو و استحمام، گناه بزرگ دیگری که برای عربها یا به‌عبارت اسپانیاییها «موریسکوس»ها شمرده می‌شد این‌بودکه آنها نسبت به‌مذهب بامدارا وسازش رفتار می‌کردند. خواندن چنین چیزی خیلی عجیب به‌نظر می‌رسد معهذا در فرمانی که

«آرشی بیشوپ» (اسقف بزرگ) شهر والانسیا درسال ۱۶۰۲ صادر کرد و ضمن آن دستور داد که «ساراسن‌ها» (عربها) را از اسپانی بیرون برانند همین موضوع مهمترین گناه شمرده شده و به‌صورت «ارتداد و خیانت موریسکوس‌ها» بیان گشته است.

با اشاره به‌این موضوع می‌گوید که آنها (موریسکوس‌ها) «هیچ چیز را به‌اندازهٔ آزادی عقیده و وجدان در تمام موضوعهای مذهبی مهم نمی‌شمردند در صورتی که ترکها و سایر مسلمانان نمی‌گذاشتند اتباعشان به‌آسانی از چنین آزادی بهره‌مند شوند» به‌این ترتیب اسقف والانسیا بدون‌آنکه خودش‌خواسته ودانسته باشد از ساراسن‌های اسپانیا تعریف و ستایش فراوانی کرده و عظمت فکر و تمدن آنها را ستوده است. در واقع چقدر نظر مسیحیان اسپانیا در این مورد از مدارا و سازش دور بود!

میلیونها نفر از «ساراسن‌ها» به‌زور و اجبار از اسپانیا بیرون رانده شدند که اکثرشان به‌افریقا و بعضی هم به‌فرانسه رفتند. اما باید به‌خاطر بیاوری که عربها مدت هفتصد سال در اسپانیا بودند و در این مدت طولانی آنها تا اندازهٔ زیادی با مردم اصلی آنجا مخلوط شده و درهم آمیخته بودند. این دسته از عربها هرچندکه در اصل عرب بودند به‌تدریج وکم‌کم اسپانیایی می‌شدند. به‌اغلب احتمال عربهای دورانهای دیرتر در اسپانیا بکلی با عربهای بغداد متفاوت بودند و اختلاف داشتند. حتی امروز هم نژاد اسپانیا مقدار زیادی خون عربی در رگهای خود دارد.

ساراسن‌ها در جنوب فرانسه نیز پراکنده‌گشتند وحتی به‌سویس هم رفتند اما نه به‌صورت فاتحان و حکمرانان بلکه فقط برای سکونت گزیدن و زندگی‌کردن. حتی امروز گاهی اوقات در میان مردم نواحی جنوبی فرانسه شخص باکسانی برخورد می‌کند که هرچند فرانسوی هستند قیافه‌شان کاملا عربی است.

به‌این ترتیب نه‌فقط حکومت ساراسن‌ها در اسپانیا پایان یافت بلکه تمدن عربی هم به‌پایان عمر خود رسید. این تمدن درآسیا بطوری که خواهیم دید خیلی زودتر از این پایان یافته بود. تمدن عربی در بسیاری از کشورها و بسیاری از فرهنگها اثر گذاشت و خاطرات درخشانی از خود به‌جا نهاد اما در دورانهای بعدی تاریخ نتوانست از نو قیام کند و جلوه‌ای داشته باشد.

اسپانیا پس‌از آنکه ساراسن‌ها آن را ترك گفتند در دوران‌حکومت «فردیناند» و «ایزابلا» قدرت زیادی پیدا کرد. کشف آمریکا که در همان اوان اتفاق افتاد ثروت فراوانی برای اسپانیا فراهم ساخت و تا مدتی اسپانیا مقتدرترین کشور اروپایی بود که برکشورهای دیگر اولویت و تسلط داشت. اما سقوط و انحطاط آن هم سریع بود و به‌زودی اعتبار و اهمیت خود را از دست داد و درحالی‌که سایرکشورهای اروپا در ترقی و پیشرفت بودند اسپانیا در یك حالت سکون باقی ماند و با رؤیاهای قرون وسطایی خود سرگرم بود و درك نمی‌کرد که دنیا از آن زمان به‌بعد تغییر یافته است.

«لین‌پول» یکی از مورخان انگلیسی‌که دربارهٔ حکومت ساراسن‌ها در اسپانیا مطالب فراوانی نوشته است می‌گوید:

«در مدت چند قرن اسپانیا مرکز تمدن و کانون علم و هنر و دانش و هرنوع جلوه و درخشش فرهنگی بود. هیچ کشور دیگری در اروپا نتوانسته است وضعی مشابه دوران تسلط فرهنگی «مورها» در اسپانی داشته باشد. دوران کوتاه درخشش حکومت فردیناند و ایزابلا و امپراطوری شارلمانی نمی‌توانند با دوران ممتد اولویت و برتری مورها برابری کنند. مورها از اسپانیا رانده شدند و پس از آن اسپانیای مسیحی مدت کوتاهی همچون ماه، بانوری که از خودش نبود درخشید و بعد بکلی تیره و تاریك شد و از آن پس هم اسپانیا در همان تاریکی با زحمت و دشواری و به‌آهستگی دست وپا می‌زند. خاطرات واقعی مورها در بقایای ویران و دشت‌های لم‌یزرع و بیحاصل دیده می‌شود. در همین‌جا بود که زمانی مورها تاکستانهای سرسبز و درختهای پربار زیتون و کشتزارهای پهناور غلات را پرورانده بودند. در جایی که زمانی دانش و هوش رونق و جلوهٔ فراوان داشت اکنون مردمی جاهل و نادان دوران یك سکون و انحطاط ممتد را می‌گذرانندکه در پایین‌ترین درجات ملل قرار دارند و شایستهٔ این وضع ناگوار و تحقیرآمیز می‌باشند.»

این اظهار نظر بسیار شدید و خشنی است. در حدود یکسال

پیش در اسپانیا انقلابی آغاز گردید و پادشاه آن کشور برکنار شد. اکنون یك جمهوری در آن‌کشور به‌وجود آمده‌است. شاید این‌جمهوری جوان اوضاع را بهتر کند و اسپانیای عقب‌مانده را دوباره در ردیف سایر کشورها قرار دهد![2]

۲ـ اشاره به‌انقلاب سوسیالیستی و تشکیل جمهوری اسپانیا است که بعد به‌جنگهای داخلی منتهی گشت و با کمك حکومت‌های فاشیست آلمان وایتالیا درهم‌شکست و به‌تشکیل حکومت فاشیستی و دیکتاتوری ژنرال فرانکو منتهی گشت.

۶۲

جنگهای صلیبی

۱۹ ژوئن ۱۹۳۲

در یکی از نامه‌های اخیرم[1] برایت نوشتم که پاپ و شورای کلیسای مسیحی رم یك جهاد مذهبی و جنگ مقدس برضد مسلمانان وبرای نجات وآزادی شهر بیت‌المقدس اعلام‌کردند. نیروی روزافزون ترکهای سلجوقی تمام اروپا و مخصوصاً دولت مسیحی قسطنطنیه را که در معرض خطر و تهدید مستقیم آنها قرار داشت به‌وحشت افکنده بود. داستانهای بدرفتاری ترکها با زوار مسیحی که به‌بیت‌المقدس و فلسطین می‌رفتند مردم اروپا را تحریك می‌کرد و به‌خشم می‌آورد. بدین قرار «جهاد» و جنگ مقدس مسیحیان اعلام‌گشت وپاپ وکلیسای مسیحیت از تمام مسیحیان اروپا دعوت کردند که برای کمك به‌آن شهر «مقدس» اقدام کنند.

به‌این ترتیب بودکه در سال ۱۰۹۵ میلادی جنگهای صلیبی آغاز گشت و مدتی بیش از ۱۵۰ سال میان مسیحیت و اسلام و میان صلیب و هلال[2] مبارزه و کشمکش ادامه داشت. در فاصلهٔ جنگهادورانهای ممتد استراحت پیش می‌آمد اما تقریباً همیشه حالت جنگ وجود داشت و امواج پشت سرهم مسیحیان اروپایی برای جنگیدن و بیشترشان برای مردن در سرزمین «مقدس» می‌آمدند.

این نبردها و پیکارهای طولانی هیچ نتیجهٔ مادی برای صلیبی‌ها به‌بار نیاورد. شهر بیت‌المقدس مدت کوتاهی به‌دست آنها افتاد اما چندی بعد ترکها آن را پس گرفتند و باز همچنان در دست ایشان باقی ماند.

مهمترین نتیجهٔ جنگهای صلیبی آن بود که برای میلیونها نفر

۱ــ قسمت اخیر نامهٔ شماره ۵۷.

۲ــصلیب علامت ممتاز مسیحیان ومسیحیت وهلال علامت‌مشخص مسلمانان و اسلام است.

مسیحی و مسلمان مرگ و مصیبت و بینوایی را به‌همراه آورد و سرزمین‌های آسیای صغیر و فلسطین با خون آدمی آبیاری گشت.

اکنون ببینیم وضع امپراطوری بغداد در آن زمان چگونه بود؟

عباسیان همچنان در رأس این حکومت قرار داشتند. آنها به‌ظاهر خلیفه وامیرالمؤمنین بودند اما درواقع آنهافقط رئیس اسمی بودند و قدرتی نداشتند. سابقاً دیدیم که چگونه امپراطوری عظیم ایشان تجزیه شد و به‌تدریج فرمانداران نواحی مختلف آن خویش را مستقل ساختند. محمود غزنوی‌که بارها به‌هند حمله برد یك‌فرمانروای مقتدر بود که هرچند به‌ظاهر مطیع خلیفه بود اما اگر خلیفه موافق میلش رفتار نمی‌کرد خود او را هم تهدید می‌کرد. حتی در خود بغداد هم ترکها ارباب و حکمران واقعی بودند.

سپس یك شاخهٔ دیگر از ترکها که سلجوقیان نام داشتند روی کار آمدند وبه‌زودی قدرت‌خود رامستقر ساخته وپیروزمندانه تاپشت دروازه‌های شهر قسطنطنیه منبسط گشتند. اما خلیفهٔ عباسی هنوز هم به‌ظاهر خلیفه بود و مقام خلافت خود را حفظ می‌کرد منتهی هیچ قدرت سیاسی نداشت. خلیفه بود که به‌رؤسای سلجوقی لقب و عنوان «سلطان» را اعطا می‌کرد اما در واقع حکومت هم به‌عهدهٔ این سلطان بود. بدین ترتیب صلیبی‌ها ناچار بودند با سلاطین سلجوقی وجانشینان ایشان بجنگند و مستقیماً با خلیفه‌ها سروکاری نداشتند.

در اروپا جنگهای صلیبی فکر «جامعهٔ مسیحیت» را تقویت کرد و افزایش داد و کلمهٔ «مسیحیت» در مقابل تمام غیر مسیحیان قرار گرفت. در آن موقع در تمام اروپا فقط یك‌فکر و یك هدف مشترك وجود داشت و آنهم آزاد ساختن «سرزمین مقدس» از دست به‌اصطلاح کافران بود. این فکر مشترك مردم را از شور و شوق سرشار می‌ساخت و بسیاری اشخاص خانه و خانمان خود را به‌خاطر منظور و هدف بزرگ خویش رها کردند و راه جنگ پیش گرفتند. بسیاری از ایشان نیات عالی و نجیبانه داشتند. خیلی‌ها مجذوب وعدهٔ پاپ شده بودند که‌گفته بودکسانی‌که در این جنگها شرکت‌کنند تمام گناهانشان بخشوده خواهد شد.

صرفنظر از این جهات دلایل دیگری هم برای جنگهای صلیبی وجود داشت. کلیسای رم می‌خواست یکباره اولویت و ریاست خود را بر قسطنطنیه مسلم سازد. لابد به‌خاطر داری که کلیسای قسطنطنیه

با کلیسای رم اختلاف داشت و متفاوت بود. کلیسای قسطنطنیه خود را «ارتدوکس» و واقعی می‌دانست و از کلیسای رم خوشش نمی‌آمد و پاپ را یك بدعت‌گذار تازه به‌دوران‌رسیده می‌شمرد. پاپ رم می‌خواست به‌این خودبینی قسطنطنیه پایان دهد و حتی قسطنطنیه را در زمرهٔ پیروان و تابعان خود درآورد. به‌همین جهت می‌خواست درزیر عنوان وظاهریك جهادمقدس برضد ترکهای‌کافر آنچه‌را پاپها از مدتها پیش آرزو می‌کردند بدست آورد واولویت خودرا به‌ثبوت‌برساند.

در واقع روش سیاستمداران و تمام کسانی که خود را رجال سیاسی می‌شمارند همیشه چنین است! باید این موضوع اختلاف و رقابت میان رم و قسطنطنیه را خوب به‌خاطر داشته باشیم زیرا در تمام دوران جنگهای صلیبی این موضوع دائماً جلوه می‌کند.

یکی از علل‌دیگر جنگهای صلیبی جهات‌بازرگانی بود. بازرگانان و مخصوصاً بازرگانان بنادر «ونیز» و «جنوا» که در حال رشد بودند این جنگ‌ها را می‌خواستند زیرا بازرگانی و داد و ستد ایشان به‌وضع ناگواری دچار شده بود. ترك‌های سلجوقی بسیاری از راه‌های بازرگانی ایشان را با شرق بسته بودند.

بدیهی است که مردم عامی و عادی از این دلایل هیچ خبر نداشتند. هیچکس به‌آنها حقایق را نمی‌گفت. سیاستمداران معمولا منظورهای واقعی خودشان را در زیر عناوین پرشکوه مذهب و عدالت و حقیقت و چیزهایی نظیر این‌ها مخفی می‌سازند. در زمان جنگ‌های صلیبی وضع چنین بود و هنوز هم چنین است. مردم به‌خاطر حرف‌های مطبوع و خوش ظاهر سیاستمداران در آن جنگ‌ها شرکت می‌جستند و هنوز هم به‌همین ترتیب اکثریت عظیمی از مردم به‌ماجراهای خونین کشیده می‌شوند.

بدین قرار جماعات کثیری برای شرکت در جنگ‌های صلیبی جمع گشتند. در میان آنها مردمان نیکوکاری بودند که به‌خاطر شور و شوق خود به‌جنگ برخاستند اما عدهٔ بسیار زیادی هم بودند که به‌هیچوجه فکر معنوی نداشتند و فقط امید غارت و چپاول و کسب ثروت آنها را به‌جنگ برمی‌انگیخت.

سپاه صلیبی‌ها اجتماع درهم‌آمیخته و شگفت‌انگیزی از مردم مذهبی و معتقد با بدترین و فاسدترین مردم بود که برای هرکار و هرجنایتی آمادگی داشتند. در واقع این صلیبی‌ها یا بسیاری از

ایشان که به‌خاطر خدمت به‌یك هدف ومنظور عالی به‌راه افتادند پست‌ترین و ناشایسته‌ترین جنایات را مرتکب شدند. بسیاری از آنها در همان راه عزیمت خود چنان سرگرم غارت و چپاول و بدرفتاری گشتند که هرگز حتی به‌حدود فلسطین هم نرسیدند. بعضی از آنها در راه به‌کشتار و قتل‌عام یهودیها پرداختند وبعضی‌ها حتی برادران مسیحی هم‌مذهب خودشان را نیز قتل‌عام می‌کردند. به‌علت این بدرفتاریها و زشتکاریها گاهی اوقات دهقانان کشورهای مسیحی که برسر راه صلیبی‌ها بودند برضد ایشان قیام می‌کردند و به‌ایشان حمله می‌بردند. بسیاری از آن‌ها را می‌کشتند و دیگران را می‌راندند و از سرزمین خود اخراج می‌کردند.

بالاخره صلیبی‌ها توانستند در تحت فرماندهی یکی‌از«نورمانها» به‌نام «گدفرای بولیونی» به‌فلسطین برسند. شهر بیت‌المقدس به‌چنگ آنها افتاد و «مدت یك هفته در آن شهر کشتار ادامه داشت» و قتل‌عام و خونریزی هولناکی صورت گرفت. یکی از فرانسویان که خود شاهد آن وضع بوده است می‌گوید: «در زیر سردر مسجد به‌قدری خون جمع شده بود که از زانو تجاوز می‌کرد و تا دهانهٔ اسب می‌رسید». پس از این پیروزی «گدفرای» پادشاه شهر بیت‌المقدس شد.

هفتاد سال بعد شهر بیت‌المقدس به‌وسیلهٔ «صلاح‌الدین» سلطان مصر از مسیحیان پس گرفته شد و این واقعه دوباره مسیحیان را تحریك کرد و در نتیجه چندین جنگ صلیبی دیگر روی داد. این‌بار عده‌ای از پادشاهان و امپراطوران اروپا هم شخصاً به‌جنگ آمدند اما موفقیت مهمی بدست نیاوردند. آنها بیشتر با خودشان می‌جنگیدند و برسر پیشوایی و ریاست با یکدیگر رقابت می‌کردند.

جنگ‌های‌صلیبی داستان تلخ وناگوار جنگهای‌خونین وبیرحمانه و تحریکات و دسیسه‌های حقیر و جنایات پست و ناجوانمردانه است. اما گاهی اوقات هم جنبه‌های نیك و نجیبانهٔ طبیعت آدمی براین وحشت‌ها و پستی‌ها غلبه می‌کرد و مواردی اتفاق می‌افتاد که دشمنان نسبت به‌یکدیگر با ادب و تواضع و مردانگی رفتار می‌کردند.

درمیان پادشاهان مسیحی‌که در فلسطین حکومت‌کردند «ریچارد» پادشاه انگلستان ملقب به «شیردل» به‌خاطر نیروی جسمی و شهامتش معروف است.

صلاح‌الدین نیز جنگاور دلیری بود که به‌خاطر مردانگی و

جوانمردیش مشهور می‌باشد. حتی سربازان صلیبی که با صلاح‌الدین جنگیده‌اند جوانمردی و مردانگی او را ستوده‌اند.

نقل می‌کنند که یکبار «ریچارد» سخت بیمار شد و از گرما رنج می‌برد، وقتی که صلاح‌الدین این خبر را شنید مقداری یخ و برف را که از کوهستان آورده بودند برایش فرستاد. در آن زمان نمی‌توانستند مثل امروز به‌وسیلهٔ یخچالهای برقی یخ مصنوعی بسازند به‌این جهت می‌بایست قاصدان و خادمان چابك وتیزرو برف ویخ را ازکوهستانها و یخچالهای طبیعی بدست آورند.

از زمان جنگ‌های صلیبی داستانهای فراوانی باقی مانده است شاید خود تو کتاب «طلسم» اثر «والتر اسکات» را خوانده باشی که مقداری از این داستانها را دربردارد.

یك‌گروه از صلیبی‌ها هم به‌قسطنطنیه رفتند وآن شهر را مسخر ساختند و آنها امپراطور یونانی را از امپراطوری رم شرقی بیرون راندند و یك حکومت لاتینی در آنجا به‌وجود آوردند و مذهب‌کاتولیکی رم را رسمی ساختند. در قسطنطنیه نیز خونریزی و قتل‌عام مهیبی صورت گرفت و قسمتی از خود شهر به‌دست مبارزان صلیبی آتش زده شد، اما این حکومت لاتینی مدت زیادی در قسطنطنیـه دوام نکـرد. یونانی‌های امپراطوری رم شرقی که ضعیف شده بودند در حدود پنجاه سال بعد بازگشتند و آن حکومت لاتینی را از میان برداشتند.

امپراطوری رم شرقی بازهم مدت دویست سال دیگر دوام کرد تا این که عاقبت درسال ۱۴۵۳ میلادی ترکها بطور قاطع به‌آن پایان بخشیدند.

تسخیر قسطنطنیه از طرف سربازان و مبارزان صلیبی به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه کلیسای رم و پاپ می‌خواستند نفوذشان را در آنجا رواج دهند و مستقر سازند. هرچند که یونانیهای مسیحی شهر قسطنطنیه در موقعی‌که از ترك‌ها به‌وحشت افتاده بودند از رم استمداد کردند وکمك خواستند اما به‌صلیبی‌هاکمك زیادی نمی‌دادند و از آنها خیلی خوششان نمی‌آمد.

باید گفت که مخوفترین و هولناکترین جنگهای صلیبی چیزی است‌که به‌نام جنگهای صلیبی‌کودکان نامیده شده است. تعداد فراوانی از نوجوانان که بیشترشان فرانسوی و بعضی‌ها هم آلمانی بودند براثر هیجان و شور و شوقی کـه در ایشان پیـدا شده بود خانـه و

خانوادهٔ خود را ترک گفتند و برای شرکت در جنگهای صلیبی به‌سوی فلسطین حرکت کردند اما بسیاری از ایشان در راه مردند و عده‌ای از آنها هم گم شدند، بیشتر ایشان وقتی که به‌بندر «مارسی» در جنوب فرانسه رسیدند شور و شوقشان مورد سوءاستفادهٔ شیادان قرار گرفت که آنها را فریب دادند و به‌عنوان اینکه آنها را به «سرزمین مقدس» خواهند برد آنها را به‌مصر بردند و درآنجا به‌غلامی فروختند.

«ریچارد» پادشاه انگلستان در هنگام بازگشت از فلسطین در اروپای شرقی از طرف دشمنانش دستگیر شد و با پرداخت فدیه و غرامت بسیار سنگینی آزاد گردید. یکی از پادشاهان فرانسه نیز در خود فلسطین دستگیر شد و ناچار گردید فدیه و غرامتی سنگین بپردازد. «فردریک بارباروسا» (فردریک ریش‌قرمز) که یکی از امپراطوران امپراطوری مقدس رم بود در فلسطین در رودخانه‌ای غرق گشت.

در این ضمن باگذشت زمان جذبه و فریبندگی که در آغاز کار برای جنگهای صلیبی وجود داشت از میان می‌رفت. مردم از این جنگ‌ها خسته شدند. شهر بیت‌المقدس همچنان در دست مسلمانان باقی بود اما پادشاهان و مردم اروپا دیگر میل نداشتند که زندگی و ثروتشان را برای تسخیر آن صرف کنند. از آن زمان بیت‌المقدس مدت ۷۰۰ سال همچنان در دست مسلمانان بود تا این‌که در جریان جنگ بزرگ جهانی[۳] درسال ۱۹۱۸ یك ژنرال انگلیسی آن را از تصرف ترکها خارج ساخت.

یکی از آخرین جنگ‌های صلیبی بسیار جالب‌توجه و غیرعادی بود. در واقع آن واقعه را نمی‌توان یك جنگ صلیبی به‌معنی قدیمی آن شمرد زیرا امپراطور فردریك دوم پادشاه آلمانی امپراطوری مقدس رم برای‌این‌جنگ به‌فلسطین‌آمد اما به‌جای‌آن‌که بجنگد به‌دیدن پادشاهی که در آنوقت‌سلطان مصر بود رفت و روابط دوستانه‌ای باهم برقرار ساختند! فردریك شخص‌فوق‌العاده‌ای بود. در زمانی‌که بیشتر پادشاهان دانش و فرهنگی نداشتند او چندین زبان و از جمله زبان عربی را می‌دانست. او را «یکی از عجایب جهان» می‌دانستند. او به‌دستورهای پاپ اهمیتی نمی‌داد و به‌همین جهت هم پاپ او را مرتد اعلام کرد. اما این اقدام پاپ هم در او تأثیر زیادی نداشت.

۳ـ جنگ جهانی ۱۸ ـ ۱۹۱۴.

بدین‌قرار جنگهای‌صلیبی رویهمرفته نتوانستند موفقیتی بدست آورند اما این نبردهای مداوم ترکهای سلجوقی را ضعیف ساخت. حتی نتیجهٔ مهمتر آن این بود که فئودالیسم بنیان امپراطوری سلجوقی را متزلزل کرد. امرا و فئودالهای بزرگ سلجوقی عملا خودشان را مستقل می‌شمردند وبایکدیگر می‌جنگیدند.گاهی‌کارشان‌به‌جایی می‌رسید که حتی از دشمنان مسیحی خودشان برضد هم‌کمك می‌خواستند. همین ضعف داخلی ترکها بود که گاهی سبب می‌شد در برابر جنگجویان صلیبی شکست بخورند. اما هروقت که حکمران نیرومند و مقتدری مانند «صلاح‌الدین» ایوبی پیدا می‌شد می‌توانست نیروهای پراکنده را جمع‌آوری کند و موفقیتی بدست آورد.

دربارهٔ جنگهای صلیبی نظرهای دیگری هم هست. از جمله نظر جدیدی است که یك مورخ انگلیسی به‌نام «ج. م. ترولیان» ابراز داشته است (این شخص نویسندهٔ کتاب‌های «گاریبالدی» هم هست که تو آن را می‌شناسی).

جالب توجه است که «ترولیان» می‌گوید: «جنگهای صلیبی یك جلوهٔ نظامی و مذهبی از یك احتیاج عمومی بودکه نیروهای تازه‌نفس و احیاء شدهٔ اروپا را به‌سوی شرق می‌کشاند. اروپا با جنگهای صلیبی نتوانست «آرامگاه مقدس» را آزاد سازد، همچنین وحدت مسیحیان هم با این جنگها تحقق نپذیرفت. سراسر تاریخ ممتد آن جنگها این حقیقت را بیان می‌دارد. پاداش عمده‌ای که اروپا از جنگهای صلیبی با خود آورد آشنایی با تمدن‌شرق بود. پس از این‌جنگها هنرهای زیبا، کارهای دستی هنرمندانه، تجمل، علوم و کنجکاوی فکری به‌اروپا راه یافت و این‌ها همه چیزهایی بود که «پترزاهد» و پیشوایان کلیسا حقیر و بی‌ارزش می‌شمردند.»

صلاح‌الدین درسال ۱۱۹۳ درگذشت وبه‌تدریج آنچه‌از امپراطوری قدیمی عرب باقی مانده بود دستخوش تجزیه وتفرقه‌گردید. دربسیاری از قسمت‌های آسیای غربی حکومت‌های کوچك ملوك‌الطوایفی به‌وجود آمد و ناامنی رواج یافت.

آخرین جنگ صلیبی درسال ۱۲۴۹ روی داد. این جنگ به‌فرماندهی لوئی نهم پادشاه فرانسه انجام گرفت که در جنگ شکست خورد و دستگیر شد.

در همین دوران‌ها وقایع عظیمی در آسیای شرقی وآسیای

مرکزی اتفاق افتاد. مغول‌ها به‌فرماندهی یك رئیس و رهبر بزرگ به‌نام «چنگیزخان» قیام کردند و همچون ابر سیاهی سراسر افق شرقی آسیا راپوشاندند. هم صلیبی‌ها وهم مخالفان ایشان یعنی هم مسیحیان و هم مسلمانان هردو در برابر این نیروی مهاجم جدید به‌وحشت افتادند. دربارهٔ چنگیز و مغول‌ها در یکی از نامه‌های بعدی خود صحبت خواهم کرد.

یك مطلب دیگر هم هست که می‌خواهم پیش از پایان‌دادن این نامه متذکر شده باشم:

در آن عصر در بخارا در آسیای میانه یك طبیب بسیار بزرگ زندگی می‌کرد که در سراسر آسیا و اروپا مشهور بود. او «ابن‌سینا» نام داشت که در اروپا به‌نام «آویسنا» نامیده می‌شود. او را «پادشاه طبیبان» لقب داده بودند و درسال ۱۰۳۷ یعنی پیش از آن‌که جنگهای صلیبی آغاز شود درگذشت.

من نام «ابن‌سینا» را به‌خاطر شهرت فراوانش متذکر شدم اما باید در نظر داشته باشی که در آن دوران حتی در موقعی که امپراطوری عرب درحال انحطاط بود، تمدن عربی در آسیای غربی و قسمتی از آسیای مرکزی رونق داشت.

صلاح‌الدین پادشاه مسلمان باآن‌که سخت گرفتار و سرگرم جنگهای صلیبی بود مدارس وبیمارستانهای متعددی بناکرد. با اینهمه این تمدن در آستانهٔ یك سقوط و انقراض ناگهانی قرار داشت. زیرا مغول‌ها از مشرق حرکت کرده بودند و پیش می‌آمدند.

۶۳

اروپا در دوران جنگهای صلیبی

۲۰ ژوئن ۱۹۳۲

در نامهٔ اخیرم مطالبی دربارهٔ تصادماتی که در قرنهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم میان مسیحیت و اسلام روی‌داد دیدیم. در آن زمان فکر جامعهٔ مسیحیت در اروپا توسعه یافت و از آن‌وقت آئین مسیح بر سراسر اروپا مسلط گردید. آخرین گروههایی که به‌آیین مسیح گرویدند نژاد اسلاو ساکن اروپای شرقی یعنی روسها ودیگران بودند.

داستان جالب توجهی هست که نمی‌دانم تا چه اندازه حقیقت دارد. بنابراین داستان روسها پیش از آنکه مسیحی شوند به‌مباحثه و گفتگو پرداختند که مذهب خود را تغییر بدهند و آیین جدیدی بپذیرند. دو مذهب جدیدی که مورد بحث و گفتگو بود و در برابر ایشان قرار داشت یکی مسیحیت بود و دیگری اسلام، به‌این منظور همانطور که اکنون مرسوم است دو هیئت نمایندگی از روسیه به‌کشورهایی که این دو مذهب در آنجاها رواج داشت اعزام داشتند تا در این زمینه مطالعه کنند و گزارش بدهند. گفته می‌شود که این هیئت‌ها بعضی قسمت‌های آسیای غربی را که اسلام در آنجا رواج‌داشت بازدید کردند و بعد به‌قسطنطنیه رفتند و از آنچه درآن شهر دیدند به‌حیرت افتادند. زیرا تشریفات مذهب ارتدوکس مسیحی که در آنجا رواج داشت بسیار غنی و پرشکوه است و با نغمات موسیقی و آوازهای مذهبی فراوان همراه است. کشیشان و روحانیان با لباسهای عالی و زیبا برای اجرای مراسم مذهبی می‌آمدند و در آن موقع عطرها و بخورات را می‌سوزاندند.

این تشریفات عظیم و پرشکوه در نمایندگان ساده و نیمه‌متمدن که از شمال آمده بودند تأثیر فراوان و عمیقی گذاشت. در مقابل

اسلام هیچ‌چیز پرزرق‌وبرق وباشکوه نداشت به‌این جهت‌آن نمایندگان تصمیم گرفتند که دین مسیحی را برای خود برگزینند و موقعی که به‌روسیه بازگشتند گزارشی به‌نفع مسیحیت به‌پادشاه خود تقدیم داشتند. به‌این ترتیب پادشاه و اتباعش دین مسیحی ارتدوکس یونانی را پذیرفتند و پیرو کلیسای رم نشدند و از آن‌پس روسیه هرگز تابعیت پاپ رم را نپذیرفت.

مسیحی‌شدن روسیه مدتها پیش از جنگهای صلیبی اتفاق افتاد.

گفته می‌شود که بلغاریها نیز زمانی به‌یك اندازه متوجه اسلام و مسیحیت گشتند اما جذبهٔ قسطنطنیه بیشتر و شدیدتر بود. پادشاه بلغارستان با یك شاهزاده‌خانم بیزانسی ازدواج کرد و به‌این جهت مسیحی شد (لابد به‌خاطر داری که نام قدیمی قسطنطنیه بیزانس یا بیزانسیوم‌بود) سایر همسایگان اروپایی روسها وبلغاریها هم به‌همین ترتیب به‌مسیحیت گرویدند و مسیحی شدند.

اکنون ببینیم در دوران جنگهای صلیبی در اروپا چه اتفاق می‌افتاد؟

به‌طوری‌که دیدی‌بعضی از پادشاهان وامپراطوران اروپا به‌خاطر جنگهای صلیبی به‌فلسطین سفر کردند و بعضی از آنها در آنجا دچار مشکلاتی گشتند دراین مدت پاپ رم‌از مقام عالی خود فرمان صادر می‌کرد و از مؤمنان مسیحی می‌خواست که به‌جهاد و «جنگ مقدس برضد ترکهای کافر» بپردازند. شاید این زمان دوران اوج اقتدار پاپ‌ها بود.

برایت گفتم که چگونه یکی از امپراطوران مغرور آلمان ناچار گشت پای پیاده در میان برف به‌«کانوسا» برود و مدتی در انتظار بماند تا پاپ او را مورد بخشایش قرار دهد و به‌حضور بپذیرد. این پاپ که ملقب به‌گریگوری هفتم است و اسم سابقش «هیلدبراند» بود ترتیب تازه‌ای برای انتخاب پاپ‌ها به‌وجود آورد.

بعد از پاپ کاردینالها در جامعهٔ مسیحیان کاتولیك عالیترین مقامات مذهبی را داشتند. طبق ترتیباتی که‌پاپ‌گریگوری هفتم داد برای تعیین پاپ جدید تمام کاردینالها جمع می‌گشتند و«جامعهٔ‌مقدس» را تشکیل می‌دادند و پاپ تازه را از میان خودشان انتخاب می‌کردند. این ترتیب از سال ۱۰۵۹ میلادی آغاز گشت و هنوز هم شاید با تغییرات و اصلاحات مختصری که در این وضع حاصل شده است ادامه

دارد. حتی امروز هم‌وقتی‌که یك پاپ می‌میرد بلافاصله «جامعهٔ‌مقدس» تشکیل می‌شود و.در اتاق قفل‌شده و در بسته‌ای گرد هم جمع می‌شوند تا وقتی که انتخاب پاپ جدید انجام شود هیچ‌کس حق ندارد که به‌این اتاق وارد شود یا از آن بیرون برود. گاهی اتفاق می‌افتد که کاردینالها ساعتهای متمادی در آن اتاق می‌مانند و نمی‌توانند دربارهٔ انتخاب پاپ جدید تصمیم بگیرند با وجود این حق ندارند که از اتاق خارج شوند! به‌این جهت ناچار می‌شوند که عاقبت هرطور هست تصمیم بگیرند و به‌محض آن‌که انتخاب صورت گرفت و قطعی شد دود سفیدرنگی از لولهٔ بخاری اتاق به‌خارج فرستاده می‌شود و تمامی مردمی که در این موقع با بی‌قراری در انتظار نتیجهٔ انتخاب پاپ جدید هستند مطلع می‌شوند که انتخاب به‌پایان رسیده است.

به‌همان ترتیب که پاپ برای ریاست روحانی و مذهبی انتخاب می‌گشت امپراطور نیز در «امپراطوری مقدس رم» بوسیلهٔ انتخاب تعیین می‌شد، ولی او را امیران و اربابان بزرگ فئودال انتخاب می‌کردند. این امیران بزرگ فئودال هفت نفر بودند که «شاهزادگان انتخاب‌کننده» لقب داشتند. به‌این ترتیب و بوسیلهٔ این انتخابات ظاهراً مانع آن می‌شدند که امپراطور همیشه از یك خانواده تعیین شود اما در عمل اغلب یك خانواده اولویت می‌یافت و مدت درازی در این انتخابات نفوذ و تسلط خود را حفظ می‌کرد.

بدین‌قرار می‌بینیم که در قرون دوازدهم و سیزدهم خاندان «هوهنشتوفن» براامپراطوری تسلط داشت. تصورمی‌کنم‌که هوهنشتوفن نام یك شهر کوچك یا یك قریهٔ بزرگ در آلمان است و این خاندان که اصلا اهل این محل بودند نام خود را از آنجا اقتباس کردند.

فردریك اول از خاندان هوهنشتوفن در سال ۱۱۵۲ امپراطور شد. این امپراطور است که به‌نام فردریك بارباروسا (ریش قرمز) معروف می‌باشد و همین شخص بود که در راه سفر به‌فلسطین برای جنگهای صلیبی در رودخانه‌ای غرق شد. گفته شده است که زمان سلطنت او درخشانترین دوران در تاریخ امپراطوری مقدس رم بوده است.

فردریك بارباروسا تا مدتهای دراز در نظر مردم آلمان یك قهرمان فوق‌العاده ویك موجود نیمه‌خدایی بودکه افسانه‌ها وداستانهای فراوانی درباره‌اش نقل می‌شد. حتی گفته می‌شد که او در یك غار

عمیق در یك کوهستان به‌خواب رفته است و زمانی فرا خواهد رسید که از خواب خود بیدار خواهد شد وملت خویش را از تیره‌روزی‌نجات خواهد داد.

فردریك بارباروسا به‌مبارزهٔ بزرگی برضد پاپ پرداخت امااین مبارزه به‌پیروزی پاپ منتهی گردید و فردریك ناچار شد در برابر او سر تعظیم فرود آورد. فردریك پادشاهی مستبد بودباوجود این اشراف فئودال بزرگی که تابعیت او را پذیرفته بودند دردسر فراوانی برایش فراهم می‌ساختند.

در ایتالیا شهرهای بزرگی در حال رشد و توسعه و تکامل بودند و فردریك می‌کوشید آزادی آنها را از میان ببرد اما دراین منظور توفیق بدست نیاورد. در آلمان نیز شهرهای بزرگی مخصوصاً درسواحل دریا و درکنار رودهای بزرگ درحال رشد وترقی بودند مانند کلنی، هامبورگ، فرانکفورت و بسیاری شهرهای دیگر. سیاست فردریك در اینجا شکلی دیگر داشت. دراینجا فردریك آزادی شهرها را تقویت می‌کرد و می‌خواست بوسیلهٔ آنها از قدرت اشراف بزرگ فئودال بکاهد.

در چندین فرصت برایت گفته‌ام که در هند قدیم دربارهٔ سلطنت و حکومت چگونه فکر می‌کردند. از دوران‌های باستانی و از زمان آمدن آریاییها به‌هند تازمان «آشوکا» و از کتاب «ارتاشاسترا» تاکتاب «نیتی‌سارا» که «سوکرا چاریا» نوشته است بارها تأکید شده است‌که پادشاه باید در برابر افکار عمومی سرتعظیم فرود آورد و تابعیت داشته باشد و مردم هستند که ارباب واقعی و نهایی می‌باشند. هر چندکه در عمل پادشاهان هندهم مانند جاهای دیگر اغلب مستبد بودند اما فکر و نظر هندی چنان بود و می‌توان آن را با نظر قدیمی اروپایی مقایسه کرد. بنابرنظر حقوقدانان اروپایی آن‌زمان امپراطور و پادشاه قدرت مطلقه داشت و میل وارادهٔ او در حکم قانون بود. آنها می‌گفتند «امپراطور قانون زنده‌ای است‌که درروی زمین وجود دارد». خود فردریك بارباروسا می‌گفت: «به‌مردم مربوط نیست که برای پادشاه قانون تهیه کنند بلکه فقط باید اوامر او را اطاعت کنند.»

این نظریات را می‌توان با نظریهٔ چینی نیز مقایسه کرد. در چین امپراطور یا پادشاه با القاب پرطنین مانند «پسرآسمان» و نظایر آن نامیده می‌شد اما این عناوین پرسروصدا نباید ما را به‌اشتباه

بیندازد. وضع پادشاهان و امپراطوران چین در برابر مردم با امپراطوران اروپا که قدرت و اختیار نامحدود و مطلق داشتند بسیار متفاوت بود. یکی از نویسندگان چین به‌نام «منگ‌ـتسه» می‌نویسد: «مهمترین عوامل در کشور مردم هستند و بعد خدایان روح و جسم اهمیت دارند و بالاخره حکمرانان در درجهٔ آخر اهمیت قرار می‌گیرند».

بطوری‌که دیدیم در اروپا امپراطور عالیترین مقام روی زمین شمرده می‌شد و از همین‌جا بود که فکر «حق‌الهی» پادشاهان به‌وجود آمد ورشد یافت البته در عمل پادشاه و امپراطور خیلی کمتر از آن بود که عالیترین قدرت و مقام شمرده شود. حتی‌اغلب اشراف فئودال که تابعیت او را داشتند اسباب دردسرش می‌شدند و بعد هم تدریجاً بطوری که خواهیم دید طبقات تازه‌ای در شهرها رشد یافتند که مدعی سهمی از قدرت و حکومت گشتند، از سوی دیگر پاپ نیز مدعی بود که عالیترین مقام روی زمین می‌باشد و طبعاً در جایی که دونفر در مقام‌اعلی باشند ناراحتی‌ها و آشفتگی‌ها به‌وجود می‌آید.

نوادهٔ «فردریك بارباروسا» نیز فردریك نام داشت. او در اوان جوانی امپراطور گشت و فردریك دوم نامیده شد و همین شخص بود که به‌او لقب لاتینی «استوپورموندی» یعنی «اعجوبهٔ جهان» دادند و برای جنگ‌صلیبی به‌فلسطین رفت امابه‌جای جنگ به‌مذاکرات‌دوستانه باسلطان مصر پرداخت. او نیز مانند پدر بزرگش با پاپ زمان خود مخالفت ورزید و از فرمان او سرپیچی کرد. پاپ هم به‌مقابله پرداخت و اورا مرتد و بیدین اعلام‌کرد. این‌اقدام سلاح قدیمی و عمدهٔ پاپ‌ها بود اما دیگر اثر و نفوذی نداشت و زنگ‌زده‌وازکارافتاده شده بود.

فردریك دوم به‌خشم پاپ اهمیتی نداد؛ و مقتضیات دنیا هم دیگر تغییر یافته بود. فردریك نامه‌های مفصلی برای تمام پادشاهان و حکمرانان اروپا نوشت و متذکر گردیدکه پاپ حق دخالت در کار پادشاهان را ندارد. پاپ فقط باید مراقب وضع مذهبی و روحی مردم باشد و دخالت او در سیاست بیجا و بیمورد است. در این نامه‌ها فردریك فساد روحانیان مسیحی را نیز تشریح کرد.

استدلالات فردریك برضد پاپ‌ها خیلی مستندتر و قوی‌تر از حرف‌های پاپ برضد او بود. نامه‌های او بسیار جالب توجه است زیرا نخستین نشانه‌های طرز تفکر و روحیهٔ جدیدی است که در مبارزهٔ

قدیمی میان امپراطوران و پاپ‌ها پیدا شده بود.

فردریك دوم از نظرمذهبی بردباری فراوانی داشت و از تعصب به‌دور بود فیلسوفان عرب و یهودی به‌دربار او می‌آمدند. گفته می‌شود که به‌وسیلهٔ او بود که ارقام عربی و علم جبر (لابد به‌خاطر داری اصلا از هند آمده است) به‌اروپا راه یافت.-همچنین او بود که دانشگاه ناپل را بنیان نهاد و در دانشگاه قدیمی «سالرنو» یك مدرسه بزرگ دایر کرد.

فردریك دوم از ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ حکومت داشت و با مرگ او دوران حکومت و تسلط خاندان «هوهنشتوفن» برامپراطوری مقدس رم پایان یافت.

در واقع دوران خود امپراطوری هم عملا پایان پذیرفت. زیرا ایتالیا از آن جدا گشت. آلمان به‌قطعات مختلف تجزیه شد و تا سالهای دراز آشفتگی و بی‌نظمی شدید و فراوانی برقرار بود. شوالیه‌های راهزن و سرکشان گوناگون به‌غارت و کشتار و چپاول پرداختند و هیچ‌کس نبود که باآنها به‌مقابله پردازد و ایشان را به‌جای خود بنشاند. بار «امپراطوری مقدس رم» سنگین‌تر از آن بود که حکومت آلمان بتواند آن را تحمل کند.

در فرانسه و انگلستان پادشاهان تدریجاً موقعیت خودشان را مستحکم می‌ساختند و از قدرت و نفوذ اشراف بزرگ فئودال که تابع ایشان بودند ولی اغلب موجب اخلال وآشفتگی می‌گشتندکم می‌کردند.

در آلمان پادشاه لقب امپراطور را داشت ولی آنقدر سرگرم مبارزه با پاپ و با شهرهای ایتالیا بود که نمی‌توانست اشراف فئودال خود را تحت تسلط و نفوذ خویش درآورد. آلمان به‌خود مغرور بود که مقام امپراطوری مقدس رم را به‌عهده دارد اما این افتخار غرورآمیز به‌قیمت آشفتگی و ضعف و تجزیهٔ داخلی تمام می‌شد. در نتیجه خیلی پیش ازآن‌که آلمان بتواندحتی به‌صورت کشور واحد و متحدی درآید فرانسه و انگلستان ملت‌های واحد و نیرومندی شدند. در آلمان تا چندصد سال بعد هم شاهزادگان کوچك و متعددی باقی ماندند و فقط در حدود شصت سال پیش[1] بود که آلمان توانست متحد شود و حتی در آن زمان هم باز عده‌ای پادشاهان و شاهزادگان کوچك

۱- این تاریخ مربوط به‌زمان نوشتن این نامه و حدود سال ۱۹۳۲ می‌باشد.

باقی ماندند تا این‌که بالاخره جنگ بزرگ سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ این عده را از میان برداشت و به‌آن وضع پایان بخشید.

بعداز فردریك دوم آلمان چنان دستخوش آشفتگی گشت که تامدت بیست و سه‌سال هیچ امپراطوری انتخاب نشد، در سال ۱۲۷۳ «رودلف» که کنت ناحیهٔ هاپسبورگ بود به‌عنوان امپراطور انتخاب گشت. و به‌این ترتیب یك خانوادهٔ تازه یعنی خاندان «هاپسبورگ» به روی صحنه آمد، واین خاندان تاآخر دوران امپراطوری این مقام را حفظ کرد. حکومت این خانواده هم در دوران جنگ بزرگ جهانی پایان پذیرفت.

در دوران آن جنگ یکی از افراد خاندان هاپسبورگ به‌نام «فرانتس یوزف»[۲] امپراطور اطریش و هنگری بود که خیلی پیر شده بود و بیش از شصت سال سلطنت کرده بود. نواده و ولیعهد او «فرانتس فردیناند» بود که درسال ۱۹۱۴ به‌اتفاق همسرش در شهر «سرایوو» در ایالت «بوسنی» در بالکان کشته شد و همین واقعه بود که بهانهٔ جنگ بزرگ شد و آن جنگ به‌بسیاری چیزها و از جمله به حکومت خاندان قدیمی هاپسبورگ‌ها پایان بخشید.

آنچه دربارهٔ امپراطوری مقدس رم گفتیم کافی است. در سمت مغرب این امپراطوری فرانسه و انگلستان قرار داشتند که اغلب باهم در حال جنگ بودند. پادشاهان این کشورها پیشتر از این جنگ‌ها به جنگ با اشراف بزرگ فئودال کشورهای خودشان اشتغال داشتند. پادشاهان این دوکشور توانستند خیلی بیشتر و بهتر از امپراطور یا پادشاه آلمان براشراف فئودال کشورشان غلبه کنند و در نتیجه فرانسه و انگلستان هرکدام برای خود به‌صورت‌کشور متحد و واحدی درآمدند و همین وحدت موجب قدرت ایشان گشت.

در انگلستان در همین اوان اتفاقی افتاد که احتمال دارد دربارهٔ آن مطالبی خوانده باشی. این‌واقعه امضای «ماگناچارتا» (منشورکبیر) از طرف «کینگ‌جان» در سال ۱۲۱۵ میلادی بود. «جان» به‌جای برادرش «ریچارد شیردل» به‌سلطنت نشست. او مردی بسیار پرتوقع و حریص و در عین حال ضعیف بود و همه‌کس را تحریك می‌کرد و ناراحت می‌ساخت. اشراف انگلستان او را مجبور ساختند که به‌جزیرهٔ

۲ـ این اسم به‌زبان انگلیسی «فرانسیس جوزف» وبه‌زبان فرانسوی «فرانسوا ژوزف» تلفظ می‌شود.

«رنی‌مد» در رود «تیمز» پناهنده شود و درآنجا تقریباً به‌زور شمشیر او را به‌امضای «ماگناچارتا» واداشتند.

این منشور مقرر می‌داشت‌که شاه بعضی‌آزادیها را برای اشراف و مردم انگلیس محترم بشمارد. این نخستین قدم بزرگی بود که در راه طولانی و دراز مبارزه به‌خاطـر آزادیهـای سیاسی در انگلستان برداشته شد. مخصوصاً در این منشور قید و تصریح شده بود که شاه نمی‌تواند در اموال و آزادی هیچ یك از اتباع انگلستان بدون موافقت مردم دخالت کند. از همین‌جا سیستم هیئت منصفه و هیئت داوری به وجود آمد که نمایندهٔ قضاوت عمومی شمرده می‌شود.

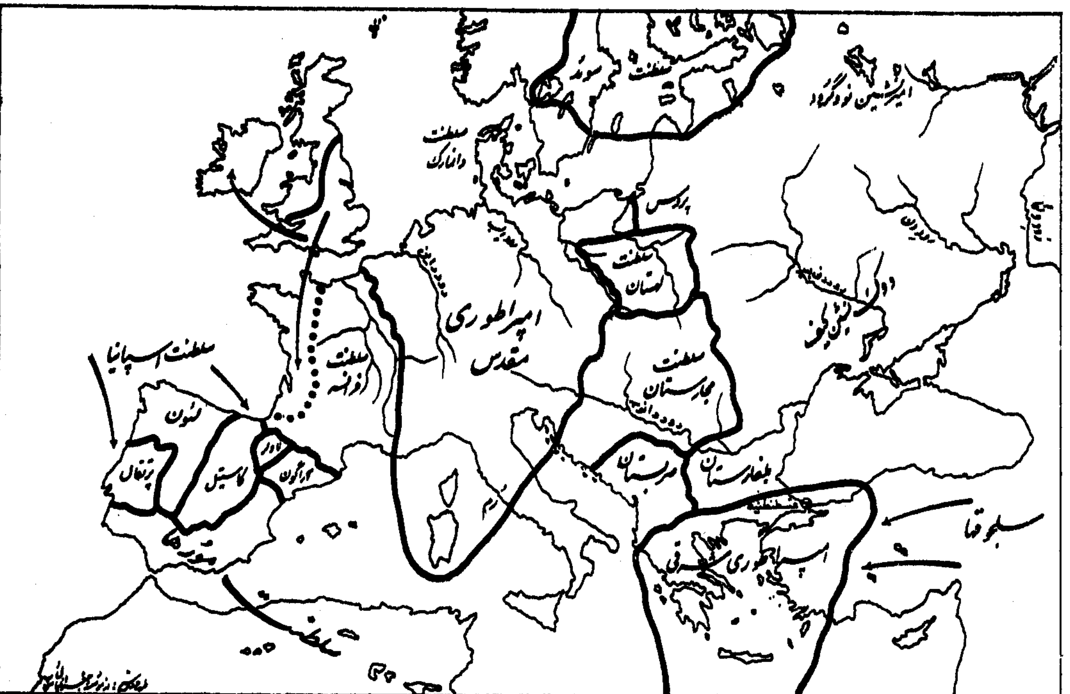
بدین قرار می‌بینیم که در انگلستان قدرت پادشاه خیلـی زود محدود گشت. فرضیهٔ تفوق واولویت مسلم حکمران و پادشاه که در «امپراطوری مقدس رم» رواج داشت حتی در آن زمان در انگلستان مورد قبول قرار نگرفت.

جالب توجه و قابل تذکر است که این قانونی که بیش از ۷۰۰ سال است در انگلستان محترم شمرده می‌شود و اجرا می‌گردد حتـی در سال ۱۹۳۲ (زمان تحریر این نامـه) در هند کـه تحت حکـومت بریتانیا قرار دارد محترم شمرده نمی‌شود و اجرا نمی‌گردد. اکنون در هندیك‌فرد به‌نام «نایب‌السلطنه» قدرت دارد تاهرفرمانی بخواهد صادر کند، هرقانونی بخواهد به‌وجود آورد و مردم را از آزادی و اموالشان محروم سازد.

کمی بعداز امضای «ماگناچارتا» یك واقعهٔ قابل تذکر دیگر در انگلستان اتفاق افتاد. تدریجاً یك شورای ملی به‌وجودآمدکه شوالیه‌ها و اتباع انگلستان از نواحی مختلف و شهرهای مختلف به‌آنجا اعزام می‌گشتند. همین شورا در واقع آغاز کار پارلمان انگلستان می‌باشد. شوالیه‌ها و اتباع عادی کـه به‌این شورا می‌آمـدند «کامنس هاوس» (مجلس عوام) را تشکیل می‌دادند اشراف و رؤسای بزرگ روحانی هم «لردس هاوس» (مجلس لردان) را به‌وجود می‌آوردند.

این پارلمان در آغاز کار قدرت فراوانی نداشت اما تدریجـاً اهمیت و اقتدارش افزایش یافت و عاقبت کار به‌جایی رسید که می‌بایست معلوم شود که از شاه و پارلمان کدامشان مقام عالیتری می‌باشد و مهمتر شمرده می‌شوند. درایـن مبارزه یکـی از پادشاهـان انگلستان سر خود را از دست داد و پارلمان ارباب و حـاکم بدون

اروپای قرن سیزدهم



رقیب گردید. اما این پیروزی نهایی تقریباً ۴۰ سال بعد و در قرن هفدهم حاصل گشت‌که شرح آن را در نامه‌های بعدی خواهیم دید.

در فرانسه نیز یك شورا تشکیل شد که آن را شورای طبقات سه‌گانه می‌نامیدند. این سه طبقه عبارت بودند از: اشراف، روحانیان و عامهٔ مردم. این شوراگاه به‌گاه و هروقت پادشاه میل داشت تشکیل جلسه می‌داد و انعقاد می‌یافت اما جلسات آن در دوران تشکیل آن خیلی کم و کوتاه بود و نتوانست قدرتی را که پارلمان انگلستان حاصل کرده بود بدست آورد. اما در فرانسه نیز پیش از آنکه سلطنت بکلی از میان برود، یك پادشاه سر خود را از دست داد و شرح آن را نیز در حوادث انقلاب بزرگ فرانسه خواهیم دید.

در شرق اروپا در این زمان امپراطوری رم شرقی هنوز ادامه داشت. این امپراطوری از نخستین روزهای به‌وجود آمدنش همیشه از یکسو در جنگ بود و اغلب مواردی پیش می‌آمد که به‌نظر می‌رسید دوران عمرش به‌پایان رسیده است و معهذا باز هم از پا درنمی‌آمد و ادامه می‌یافت. در ابتدا قبایل نیمه‌وحشی شمالی به‌آن حمله می‌بردند و بعد باحملات مسلمانان روبه‌رو گردید. از تمام حملاتی‌که از جانب روسها یا بلغاریها یا عربها یا ترکهای سلجوقی بر این امپراطوری صورت گرفت مرگبارتر و بدتر، هجوم و حملهٔ صلیبی‌ها بود. این سواران و شوالیه‌های مسیحی بیش از تمام کافران به قسطنطنیهٔ مسیحی زیان رساندند. امپراطوری قسطنطنیه و خود شهر قسطنطنیه هرگز نتوانست ضایعهٔ این خسارات هنگفتی راکه از طرف مبارزان مسیحی صلیبی بر آن وارد گشت جبران کند.

دنیای مغرب اروپابکلی از امپراطوری رم شرقی بی‌اطلاع بود و به‌هیچوجه به‌آن اهمیت نمی‌داد. غرب اصولا این امپراطوری را در زمرهٔجامعهٔمسیحی به‌شمارنمی‌آورد. زبان‌این‌امپراطوری یونانی بوددر حالی‌که زبان علمی اروپای غربی لاتین بود. در حقیقت فعالیت ادبی و علم و دانش در قسطنطنیه حتی در دوران انحطاطش خیلی بیش از اروپای غربی بود. اما این علم و دانش یك فرهنگ کهنه و پوسیدهٔ قدیمی بود که دیگر قدرت و خلاقیتی در خود نداشت در صورتی‌که در مغرب اروپا هرچند دانش و فرهنگ در سطح پایین‌تری قرار داشت اما جوان بود و نیروی آفرینش و خلاقیت را در خود داشت و به‌زودی این نیرو در آفرینش آثار هنری زیبا جلوه‌گری کرد.

در امپراطوری رم شرقی مـانند رم میان کلیسا و امپراطـور اختلافی وجود نداشت در آنجا امپراطور مقام اعلی داشت و بااستبداد و قدرت مطلقه حکومت می‌کرد. اصولا هیچ نوع آزادی مطرح نبود. هرکس قوی‌تر یـا رذل‌تر و مزورتر بود بـه‌تخت سلطنت می‌نشست. اشخاص به‌وسیلهٔ قتل و نیرنگ و توطئه و تفتین و در میان جنایت و خون تاج سلطنت را بدست می‌آوردند و مردم هم گوسفندوار از آنها اطاعت می‌کردند. مثل این بود که برای آنها هیچ فرقی نداشت که چه کسی برایشان حکومت می‌کرد.

امپراطوری رم‌شرقی همچون قراول ونگهبانی در مقابل دروازهٔ اروپا بود که آن‌را از هجومهای آسیایی محافظت می‌کـرد و توانست مدت چندین صدسال این مقام‌را با موفقیت حفظ‌کند. عربهانتوانستند قسطنطنیه را متصرف شوند. ترکهای سلجوقی نیز هرچند به‌آن‌بسیار نزدیك گشتند نتوانستند شهر قسطنطنیه رامسخر سازند. مغولها ازآن عبورکردند وبه‌سوی‌شمال وسرزمین روسیه رفتند. ولی‌عاقبت ترکهای عثمانی فرا رسیدند و در سال ۱۴۵۳ میلادی شهر سلطنتی قسطنطنیه را تسخیر کردند و با سقوط این شهر امپراطوری رم شرقی نیز پایان پذیرفت.

۶۴

رشد و توسعهٔ شهرهای اروپا

۲۱ ژوئن ۱۹۳۲

دوران جنگهای صلیبی در اروپا دوران رواج اعتقاد و ایمان و تمایلات مذهبی بود و مردم می‌کوشیدند که از دشواری و ناگواری زندگی روزانه‌شان به‌دامان این اعتقادات و امیدهای مذهبی پناهنده شوند. در آن دوران علوم رواج نداشت. دانش و آموزش و سواد بسیار محدود بود زیرا اعتقاد مذهبی با علم و دانش زیاد سازگاری ندارد. علم و دانش مردم را به‌تفکر وادار می‌سازد. در صورتی‌که تردید و سؤال و تحقیق و پرس و جو برای اعتقاد مذهبی همراهان خوب ومناسبی نیستند. راه‌علم و دانش راه تحقیق و تردید وآزمایش است که با راه اعتقاد و ایمان که قبول بی‌چون و چرا است تفاوت دارد. بعداً خواهیم دید که چگونه این اعتقاد مذهبی ضعیف شد وشك و تردید علمی افزایش یافت[1].

در آن‌زمان که ما اکنون مطالعه می‌کنیم هنوز اعتقاد مذهبی رواج فراوان داشت و کلیسای رم در رأس مؤمنان مسیحی بود و اغلب از آنها بهره‌کشی و استثمار می‌کرد. هزاران هزار ازاین «مؤمنان» برای جنگهای‌صلیبی به‌فلسطین فرستاده‌شدند وهرگز بازنگشتند. پاپ حتی برضد مردم یا دسته‌های مردمی‌که در اروپا مطیع مطلق و بیچون و چرای او نبودند و در هر کار از او اطاعت نمی‌کردند جنگ وجهاد اعلام‌کرد. پاپها وکلیسا بااین اعتقاد مردم حتی به‌معامله می‌پرداختند و اغلب «معافیت» از گناه و «بخشایش» گناهان را می‌فروختند.

۱ـ در اینجا برداشت نهرو از انحطاط تفکر کلیسائی مسیحیت‌شایان تقدیر است اما تعمیم آن کلیه مذاهب و ادیان کاری است ناروا. درست است که در مسیحیت تحریف شده علم و ایمان دو قطب متقابل به‌حساب می‌آیند و در ادیان راستین الهی چون اسلام عقل و ایمان، دانش و دین ملازم یکدیگرند. نزول قرآن با ارج گذاری بر «قلم» و «علم» شروع شد که نشانهٔ وحدت دین ودانش است.

«معافیت» اجازه‌ای بود که برای اجرانکردن بعضی از قوانین کلیسا صادر می‌گشت و طبق آن موافقت می‌شد قوانین و مقرراتی‌که خود کلیسا وضع کرده و به‌وجود آورده بود در موارد خاصی رعایت نشود وبه‌کار نرود. بدیهی است وقتی چنین اجازه‌ای داده شود این چنین قوانین نمی‌توانند تا مدت درازی محترم بمانند.

«بخشایش» حتی از معافیت هم بدتر بود. بنابر عقیدهٔ کلیسای مسیحی رم، روح هرکس بعد از مرگش به‌یك دنیای «برزخ» می‌رودکه مقامی درفاصلهٔ بهشت و دوزخ می‌باشد وروح دردنیای برزخ به‌خاطر گناهانی که در این دنیای خاکی مرتکب شده رنج خواهد کشید تا به‌اصطلاح پاك و تصفیه شود و بعد از آن بتواند به‌بهشت برود. پاپ به‌مردم وعده داد که در مقابل پرداخت مبالغی پول می‌توانند کاری بکنند که پس از مرگ روحشان به‌دنیای برزخ نرود و مستقیماً به‌بهشت وارد گردد.

به‌این ترتیب بود که اعتقاد مردم ساده‌دل و با ایمان مورد بهره‌کشی کلیسا قرار می‌گرفت و حتی از جنایات و چیزهایی که همه‌کس آن‌را گناه می‌شمرد پولی جمع می‌گشت. عمل فروش بخشایش کمی بعد از جنگ‌های صلیبی آغاز شد و برسر آن هیاهوی عظیمی راه افتاد و یکی از دلایلی بود که عدهٔ بسیاری از مردم از کلیسای مسیحی رم روگردان شدند و به‌مخالفت باآن پرداختند.

واقعاً عجیب است که چگونه مردمان ساده‌دل و خوش‌اعتقاد با چنین وضعی می‌سازند و این قبیل چیزها را می‌پذیرند. به‌خاطر همین اعتقاد مردم ساده و خوش‌باوری آنها است که مذهب در بسیاری از کشورها یکی از پرسودترین کسب و کارها شده است.

به‌روحانیان و کاهنان معابد نگاه کن و ببین چگونه می‌کوشند معتقدان ساده‌دل و ستایشگران فقیر و بیچاره‌راغارت کنند. به‌سواحل رود «گنگ» برو. در آنجا خواهی دید که چگونه «پندا»هاکه روحانیان هندو هستند تا وقتی‌که دهقانان فقیر و بدبختی که برای مراسم‌مذهبی به‌آنجا می‌روند مبلغی به‌ایشان نپردازند از انجام دعا و مراسم خودداری می‌کنند. حتی هر امری‌که در داخل‌یك خانواده اتفاق بیفتد، چه یك تولد باشد، چه یك عروسی و چه یك عزا فوراً مرد به‌ظاهر روحانی و مذهبی سروکله‌اش پیدا می‌شود و باید مبلغی به‌اوپرداخت.

در هر مذهبی وضع چنین است، چه در دین هندو و چه در دین مسیحی، چه‌در اسلام وچه در آیین زرتشتی. در هر مذهب راههای مخصوص

به‌خودشان برای‌بیرون‌کشیدن‌پول ازاعتقاد مؤمنان باعقیده وجود دارد.

در مذهب هندواین راهها کاملا نمایان و دانسته است. در اسلام گفته می‌شود که رهبانیت و روحانیت وجود ندارد و درزمانهای سابق این وضع تا اندازه‌ای پیروان آن دین را از استثمار مذهبی مصون داشته است. باوجود این در اسلام هم افراد و طبقاتی پیدا شدند که خودشان را متخصصان و کارشناسان و علمای مذهبی نامیدند و القابی مانند «مولوی» و «ملا» و نظایر آن برخود نهادند[۲] و به‌این ترتیب خودشان را برمردم ساده‌دل و خوش‌اعتقاد تحمیل کردند و آنها را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار دادند. وقتی که یك علامت ظاهری مانند ریش دراز یا یك دسته مو در فرق سر، یا یك جای مهر در روی پیشانی، یا یك جامهٔ درویشی یا یك قبای زرد یا عبای قهوه‌ای رنگ بتواند نشانهٔ تقدس به‌شمار رود تحمیل کردن این‌تقدس برمردم کاری دشوار نیست.

اگر به‌آمریکاکه مترقی‌ترین کشورها است بروی می‌بینی‌که‌در آنجا هم مذهب مانند یك رشتهٔ بزرگ از صنایع است که براساس استثمار و بهره‌کشی از مردم زندگی می‌کند و می‌چرخد.

بطوری که می‌بینی از قرون وسطی و دوران رواج اعتقادات مذهبی خیلی دور شده‌ام. و باز باید به‌آن‌زمان برگردیم. ملاحظه می‌شود که این اعتقاد مذهبی در آن زمان یك شکل خلاق و آفریننده پیدا کرده است. قرون یازدهم و دوازدهم دوران ساختمانهای عظیم و بزرگ بود و کلیسا و کاتدرال‌های پرعظمتی در سراسر نواحی اروپای غربی ساخته شد.

یك نوع معماری جدید به‌این مناسبت رشد و تکامل یافت که پیش از آن هرگز در اروپا دیده نشده بود. به‌وسیلهٔ پیداکردن راه حلهای ذکاوتمندانه در معماری، سنگینی و فشار طاقها و سقف‌های

۲ــ روحانیت در اسلام با روحانیت مسیحی و روحانیت ادیان هند تفاوت کیفی دارد. در اسلام روحانیت عبارت است از یك «تخصص» نه یك «حرفه»، در اسلام «عالم» و «دانشمند» مطرح است نه «کشیش» و «برهمن». روحانیت اسلام وظیفه‌اش پژوهش در نظامات دین است نه صرفاً اوراد مراسم دینی و چپاول و بهره کشی از مردم.

البته در قرون انحطاط جهان اسلام محدودی روحانی‌نمایان بعلت ضعف نفس و تقلید از روحانیت دیگر ادیان دچار انحراف شده‌اند، اما روحانیت اسلام و بخصوص شیعه عمدتاً در تاریخ حیات خود از این انحراف مصون مانده‌اند.

سنگین به‌پشتیبانهای بزرگی که در خارج از عمارت و ساختمان‌اصلی بود منتقل می‌گشت و در داخل فقط ستونهای ظریف و کشیده طاقهای بلند و بسیار مرتفع را نگاه می‌داشتند که حیرت و شگفتی را برمی‌انگیخت. این عمل به‌خاطر به‌کار بردن طاقهای جناقی ممکن گردید که از روش معماری عربها اقتباس شده بود.

در روی تمام‌ساختمان هم برجهای بسیار مرتفع بودکه باپله‌های مارپیچی به‌سوی آسمان بالا می‌رفت. این معماری که در اروپا تکامل یافت به‌نام سبك «گوتیك» نامیده می‌شود. بناهای این سبك بسیار عالی و زیبا بود و چنین به‌نظر می‌رسد که اعتقادات و تمایلات عالی و بلندپروازی مذهبی آن زمان را منعکس می‌سازند. فقط معماران و صنعتگرانی که عاشق کار خودشان باشند و بتوانند با معاضدت کامل به‌همکاری با یکدیگر بپردازند می‌توانند یك چنین ساختمانهای عالی و پرشکوهی بسازند و به‌وجود آورند.

این توسعه و تکامل سبك گوتیك در اروپای غربی چیز حیرت‌انگیزی است. در میان آشفتگی و هرج ومرج وناامنی وجهل وتعصب، بناهایی به‌این زیبایی و ظرافت به‌وجود آمده است که گویی همچون دعا و ستایشی است‌که به‌سوی آسمانها بالا می‌رود.

در فرانسه و شمال ایتالیا و آلمان و انگلستان کلیساها و کاتدرال‌های گوتیك تقریباً همزمان یکدیگر ساخته شدند؟ هیچ‌کس به‌درستی نمی‌داند که این ساختمانها چگونه آغاز گشتند. هیچ‌کس از نام معماران و سازندگان آنها خبر ندارد. چنین به‌نظر می‌رسدکه آنها بیش از آن‌که معرف کار و نبوغ یك‌نفر و یك‌فرد باشند مخلوق اراده و کار مشترك مردم بطور کلی می‌باشند.

یکی از چیزهای تازهٔ دیگر که در آن‌زمان پیدا شد به‌کاررفتن شیشه‌های رنگین در و پنجره‌های کلیساها وکاتدرال‌ها بودکه باترکیب رنگهای مختلف آنها نقوشی زیبا به‌وجود می‌آمد. در واقع این شیشه‌ها نقاشیهای ظریف و زیبایی با رنگهای دلکش بودند که در مقابل‌پنجره‌ها قرار داشتند و تأثیر نوری که از ورای آنها به‌داخل می‌تابید برشکوه و عظمت الهام‌انگیزی که اثر خود ساختمان بود افزوده می‌گشت.

دریکی از نامه‌هایی که اخیراً برایت نوشتم[۳] اروپا را با آسیا مقایسه کردم. در آن نامه دیدیم که در آن زمان آسیا خیلی از اروپا

۳ـ نامهٔ شمارهٔ ۵۸.

متمدن‌تر و با فرهنگ‌تر بود. معهذا در هند آثار خلاق و نشانه‌های آفرینش فراوان وجود نداشت و برایت گفتم که آفرینش و خلاقیت نشانهٔ حیات و زندگی است.

این کلیساها و کاتدرال‌های گوتیك که در اروپای نیمه‌متمدن آن زمان به‌وجود آمدند نشان می‌دهند که در آنجا زندگی و حیات وجود داشت. باوجودمشکلاتی‌که ناامنی‌وآشفتگی وعقب‌ماندگی‌تمدن‌مظاهرآن است این نیروی حیاتی بیرون می‌زد و روشهایی برای نمایاندن خود پیدا می‌کرد. ساختمان‌های گوتیك اروپا یکی از همین تظاهرات و نمایشی از نیروی پنهان حیات و زندگی است. بعداً خواهیم دید که همین نیروی تازه و خلاق در نقاشی، در مجسمه‌سازی و در میل و علاقه به‌حوادث و ماجراهای بزرگ نیز جلوه‌گری می‌کند.

تو خودت بعضی ازین کاتدرال‌های‌گوتیك را دیده‌ای امانمی‌دانم که آیا آنها را به‌خاطر داری یانه؟ توکاتدرال زیبای شهر کلنی را در آلمان دیده‌ای، در شهر میلان در ایتالیا نیز یك کاتدرال بسیار زیبای گوتیك هست. همچنین کاتدرال «شارتر» که در فرانسه است، اما اکنون نمی‌توانم تمام این کاتدرال‌ها را در اینجا نام ببرم زیرا آنها در سراسر آلمان وفرانسه و انگلستان و شمال ایتالیا پراکنده‌هستند. تعجب‌آور است که درخود شهر رم که کانون کلیسای مسیحی بود هیچ ساختمان گوتیك قابل‌ذکری وجود ندارد.

در دوران ساختمان این بناهای عظیم در قرون یازدهم و دوازدهم کلیساهای غیرگوتیك بزرگ دیگری نیز ساخته شدند مانند کاتدرال بزرگ «نتردام» در پاریس و شاید هم‌کاتدرال «سنت‌مارك» در شهرونیز. کلیسای سنت مارك که تو هم آن را دیده‌ای نمونه‌ای از کارهای بیزانسی است و موزاییکهای زیبایی دارد.

دوران اعتقاد و ایمان کم‌کم روبه انحطاط نهاد و با انحطاط آن دوران ساختمان کلیساها و کاتدرال‌های بزرگ هم سپری شد! افکار انسان به‌راهها و چیزهای دیگر متوجه گشت و مردم بیشتر فکر کسب‌وکار و دادو ستد و زندگی شهری خود افتادند و به‌جای کاتدرالها ساختن تالارها و سالن‌های شهرها آغاز گشت.

بدین‌قرار می‌بینیم‌که از اوایل قرن پانزدهم تالارهای شهرداری یا سالن‌های بزرگ اصناف با سبك گوتیك در نواحی شمالی و غربی اروپا در همه‌جا ساخته می‌شدند. در لندن عمارت پارلمان یك‌ساختمان

گوتیك است اما نمی‌دانم که چه‌وقت ساخته شده است. تصور می‌کنم که ساختمان اصلی گوتیك آن آتش گرفته و نابود شده‌است و بعداً در جای آن يك ساختمان دیگر باز هم با همان سبك گوتیك ساخته‌شده است.

این کاتدرال‌های بزرگ گوتیك که در قرون یازدهم ودوازدهم میلادی ساخته شدند همه در شهرها قرار داشتند. شهرهای قدیمی کوچك رشدکرده بودند وبصورت شهرهای تازه‌ای توسعه یافته بودند. در سراسر اروپا تغییراتی حاصل می‌شد و در همه‌جا زندگی شهرها در حال رشد و تکامل بود.

بدیهی است دردوران باستانی وزمان رم قدیم شهرهای بزرگی در تمام سواحل دریای مدیترانه وجود داشت اما با سقوط رم وزوال تمدن باستانی یونانی و رمی آن شهرها نیز روبه انحطاط نهادند. جز قسطنطنیه تقریباً در سراسر اروپا هیچ شهر بزرگ دیگری وجود نداشت، البته صرفنظر از اسپانیاکه عربها در آنجا حکومت‌می‌کردند.

در آسیا، در هند و در چین و در دنیای عـرب، در این زمـان شهرهای بسیار بزرگی در حال رونق و عظمت بودند. اما در اروپا شهرهای بزرگی نبود انگار شهرها با تمدن و فرهنگ پیوند دارند و با هم تکامل می‌یابند و در اروپا هم تا مدت درازی پس از زوال حکومت رم نه‌شهر بزرگی وجود داشت و نه‌تمدن و فرهنگی.

اما اکنون يك‌بار دیگر زندگی شهری احیاء شده بود و جان می‌گرفت و مخصوصاً در ایتالیا شهرهای تازه رشد پیدا می‌کرد. این شهرها هم‌چون‌خاری درچشم امپراطوران امپراطوری مقدس رم‌بودند. زیرا حاضرنمی‌شدندکه‌بعضی از آزادیها راکه برای‌خودشان داشتند از دست‌بدهند. این‌شهرهادرایتالیا وجاهای‌دیگرمظاهر رشدطبقات‌بازرگان و «بورژوازی» یا طبقات متوسط بودند.

شهر ونیز در مشرق ایتالیا کـه بردریای آدریـاتیك تسلط و آقایی داشت، به‌صورت يك جمهوری آزاد درآمد. گفته می‌شود ونیزکه هم‌اکنون نیز شهر زیبایی است و دریا در پیچ‌وخم کانالهای آن رفت‌و آمد دارد پیش‌از آنکه درآنجا شهری‌ساخته‌شود يك سرزمین باتلاقی‌بود.

وقتی که «آتیلا» رئیس معروف هون‌هابه «آکیلیا» هجوم‌آورد و آنجا را غرق آتش و خون ساخت عده‌ای از مردم توانستند فرار کنند و به‌باتلاقهای ونیز پناهنده شوند. آنها در آنجا شهر ونیز را بـرای خودشان ساختند و چون موقعیتی داشت که میان امپراطوری رم شرقی

و رم غربی واقع شده بود توانستند آزاد بمانند. بعد دادو ستد و بازرگانی با هند و با مشرق آغاز گشت و با خود ثروت فراوانی همراه آورد و به‌این ترتیب ونیز برای خود یك نیروی دریایی به‌وجود آورد و یك قدرت دریایی شد. این دولت یك جمهوری بود و رئیس آن «داج» نامیده می‌شد. این جمهوری تا وقتی‌که ناپلئون بصورت یك فاتح در سال ۱۷۹۷ به‌آن شهر وارد گشت دوام کرد. گفته می‌شود که «داج» ونیز در آن‌زمان که مردی بسیار پیر بود در همان روز درگذشت و او آخرین «داج» ونیز بود.

در سمت دیگر ایتالیا شهر «جنوا»(ژن) قرار داشت که آن شهر نیز یك مرکز عمدهٔ بازرگانی و دادوستد بود و نیروی دریایی مهمی داشت و رقیب ونیز به‌شمار می‌رفت در خود ایتالیا و در میان دوشهر ونیز وجنوا شهر دانشگاهی «بولونیا» و شهرهای «پیزا» و «ورونا»و «فلورانس» قرار داشتند. فلورانس به‌زودی عدهٔ زیادی هنرمندان بزرگ به‌وجود آورد که در دوران حکومت خاندان مدیسی با درخشش بسیاری جلوه می‌کردند. شهر میلان نیز در شمال ایتالیا یك مرکز صنعتی شده بود ودر جنوب ایتالیاهم شهر ناپل رشد وتکامل می‌یافت.

درفرانسه شهر پاریس که «هوگ‌کاپه» آن‌راپایتخت خود قرار داده بود با رشد حکومت فرانسه تکامل و توسعه پیدا می‌کرد. پاریس همیشه مرکز حساس و قلب واقعی فرانسه بوده است. پایتخت‌های دیگری هم در کشورهای دیگر بوده‌اند و هستند اما در طی ۱۰۰۰سال اخیر هرگز هیچ پایتختی آنقدر که پاریس بر فرانسه تسلط و تفوق داشته است برکشور خود تسلط و برتری نداشته است.

شهرهای دیگر که در فرانسه اهمیت پیدا کردند شهرهای «لیون» و «مارسی» (که یك بندر بسیار قدیمی بود) و «اورلئان» و «بردو» و «بولونی» بودند.

در آلمان هم مانند ایتالیا رشد شهرهای آزاد مخصوصاً درقرون سیزدهم وچهاردهم بسیار پراهمیت و قابل تذکر است. دراین شهرها جمعیت زیاد می‌شد و به‌همان نسبت که قدرت و ثروتشان افزایش می‌یافت جسورتر می‌شدند و با اشراف فئودال به‌مبارزه می‌پرداختند. امپراطور امپراطوری مقدس رم که آلمانی بود اغلب از آن جهت که می‌خواست اشراف فئودال را ضعیف سازد این شهرها را تقویت می‌کرد. این شهرها انجمن‌ها و اتحادیه‌های بازرگانی بزرگی برای

دفاع از خودشان تشکیل می‌دادند و گاهی اوقات این انجمن‌ها یا اصناف که «کنفدراسیون» نامیده می‌شدند عملا به‌جنگ برضد اتحادیه‌های اشراف می‌پرداختند. هامبورك، برمن، کلنی، فرانکفورت، مونیخ، دانتزیگ، نورمبرگ‌وبرسلو، بعضی از این شهرها بودندکه رشد و تکامل می‌یافتند.

در «ندرلاند»(که اکنون بااسامی هلند و بلژیك معروف‌هستند) شهرهای «آنت‌ورپ» و «بروگ» و «گنت» شهرها و مراکز بازرگانی بودند که دادوستد در آنها رونق و توسعه می‌یافت.

در انگلستان طبعاً «لندن» اهمیت و اعتبار بیشتر داشت اما در آن‌زمان به‌هیچوجه نمی‌توانست از نظر ثروت و دادوستد با شهرهای روی قارهٔ اروپا رقابت و برابری کند. دو دانشگاه «آکسفورد» و «کمبریج» در آن‌زمان بصورت مراکز علم و دانش تکامل می‌یافتند.

در مشرق اروپا شهر «وین» که یکی از قدیمی‌ترین شهرهای اروپا است در حال رشد بود ودر روسیه هم‌شهرهای «مسکو» و «کیف» و «نوگورود» در توسعه و تکامل بودند.

این شهرهای تازه یا اکثر آنها را باید با شهرهای امپراطوری و پادشاهی دوران باستانی فرق گذاشت. اهمیت این شهرهای اروپایی که در حال رشد و تکامل بودند به‌وجود هیچ‌امپراطور یا پادشاهی بستگی نداشت بلکه‌به‌خاطر این‌بودکه این‌شهرها زمام بازرگانی ودادو ستد را در دست داشتند. به‌این‌جهت قدرت آنها هم به‌وجود اشراف و اطرافیان شاه مربوط نبود بلکه به‌طبقات بازرگانان مربوط می‌شد. این شهرها مراکز بازرگانی بودند و به این جهت توسعه و رشد این شهرها به‌معنی توسعه و رشد «بورژوازی» بود.

این طبقهٔ «بورژوازی» بطوری‌که بعد خواهیم دید قدرتش‌دائماً افزایش و تکامل یافت تا این‌که قدرت پادشاه و اشراف را مورد تهدید قرار داد و عاقبت هم قدرت آنها را واژگون ساخت و در دست خود گرفت. اما این تغییر و این وضع مدتها بعد از دورانی که ماا‌کنون مشغول مطالعهٔ آن هستیم روی نمود و فرا رسید.

بطوری که کمی بالاتر برایت گفتم وجود شهرها و رونق تمدن اغلب باهم‌بستگی دارد و باهم‌تکامل می‌یابند. باتکامل وتوسعهٔ شهرها دانش و فرهنگ هم‌رشد پیدا می‌کند وروح آزادی نیز تکامل می‌یابد. مردمی که در نواحی روستایی زندگی می‌کنند پراکنده و جدا ازهم

بسر می‌برند واغلب بسیار خرافاتی هستند. چنین به‌نظر می‌رسد که آنها همیشه دستخوش عناصر طبیعی هستند. آنها ناچارند به‌سختی‌کار کنند و آسایش کمی دارند و جرأت نمی‌کنند که از فرمان مالکان و اربابان خود سرپیچی کنند. درصورتی که در شهرها مردم بسیاری باهم زندگی می‌کنند و می‌توانند زندگی متمدن‌تری داشته باشند و بیشتر به‌دانش و مباحثه و گفتگو و انتقاد و تفکر بپردازند.

بدین‌قرار است که تدریجاً روح آزادی هم در برابر تحکم و تسلط سیاسی که مظاهر آن اربابان و مالکان، اشراف فئودالی بودند، و هم در برابر تحکم و استبداد روحی که کلیسا و مذهب مظهر آن‌بود رشد پیدامی‌کرد. دوران اعتقاد و ایمان روبـه‌انحطاط نهاد وشك و تردید آغاز گردید. دیگر قدرت پاپ وکلیسا کورکورانه‌وبیچون وچرا مورد قبول واقع نمی‌شد. دیدیم امپراطور فردریك دوم با پاپ چگونه رفتار کرد و در آینده خواهیم دیدکه چگونه روح عدم‌اعتماد ونافرمانی رشد بیشتری هم پیدا می‌کند.

از قرن دوازدهم به‌بعد علم و دانش نیز احیاء گـردید و جـان تازه‌ای گرفت. در اروپا زبان لاتینی زبان مشترك علم و دانش‌بود. مردانی که درجستجوی علم بودند از دانشگاهی به دانشگاه دیگر سفر می‌کردند. «دانته‌آلیگیری» شاعر بزرگ‌ایتالیایی در سال ۱۲۶۵ متولد شد. «پترارك» یك شاعر بزرگ دیگر ایتالیا درسال ۱۳۰۴ به‌دنیا آمد. کمی بعد «چوسر» یکی‌از نخستین شاعران انگلیسی‌در انگلستان شهرت یافت.

امـا جالبتر از احیای دانش و آمـوزش، آغاز و شروع روح علمی بود که هر چند هنوز خیلی ضعیف بود امـا در سالهای بعد در اروپا رشد و توسعهٔ فراوان پیدا کرد. به‌خاطر داری که برایت گفتم عربها چنین روحی داشتند و تا اندازه‌ای بر اساس این روح واین‌طرز تفکر علمی خودکار می‌کردند اما در اروپا در دوران قـرون وسطی بـرای یك چنین روحی کـه خواهان تحقیق و کنجکاوی و آزمایش و کشف حقیقت است زندگـی دشوار و غیر ممکن بود. کلیسا و مذهب چنین چیزی را تحمل نمی‌کرد. معهذا با وجـود مخالفت کلیسا چنین روحی در اروپا آغاز شد و نمایان گردید.

یکی از نخستین کسانی که در آن زمان یك چنین روح علمی و تحقیقی داشت یك‌نفر انگلیسی به نام «راجربیکن» بود که در قرن سیزدهم در آکسفورد زندگی می‌کرد.

۶۵

هجوم افغانها به‌هند

۲۲ ژوئن ۱۹۳۲

دیروز نامه‌ای که‌برایت می‌نوشتم قطع شد وناتمام ماند. درموقعی که مشغول نوشتن آن گشتم فراموش کردم که در زندان نشسته‌ام و محیط کنونی خودرااز یادبردم‌و با سرعت خیال‌به‌عقب و به‌دنیای‌قرون وسطایی رفتم. اما با سرعتی بیش از آن به‌زمان حال باز آمدم و با رنج و تأثر فراوان متوجه وضع خود و زندان خود گشتم.

به‌من گفتند از مقامات بالا دستور داده شده‌است که ملاقاتهای من با «مامی» و «دیداجی»[1] تامدت یکماه ممنوع می‌باشد. چرا؟ دلیلش را به‌من نگفتند. به‌نظر مقامات رسمی لازم نیست که به یك زندانی دلیلی گفته شود! آنها برای مدت ده روز به‌اینجا، به «دهرادون» آمده‌اند به‌امید این که ملاقات دیگری با هم داشته باشیم اما با این دستور، آمدن آنها بیهوده شده است و باید بدون آنکه یکدیگر را ببینیم بازگردند. این ادب و احترامی است که نسبت به‌ما مراعات می‌کنند! بسیار خوب، بسیار خوب، ما نباید به‌این چیزهااهمیت بدهیم. این امورلازمۀ زندگی امروزی ما است و ما هم بهتر است فراموش نکنیم که بالاخره زندان زندان است.

بعد از این هیجان شدید و خشن دیگر برای من مقدور نبود که زمان حال را ترك‌بگویم و به‌زمانهای گذشته بازگردم. اما امروز پس از یك شب استراحت حالم کمی بهتر است و بدین قرار کار خود را از نو شروع و دنبال می‌کنم.

اکنون به‌هند باز می‌گردیم. به‌هند قرون وسطایی. مدت درازی بود که در نواحی دیگر و دور دست به‌سرمی‌بردیم. حالا باید ببینیم در آن موقع که مردم اروپا در زیر بار سیستم فئودالی قرار داشتند و در همه‌جا آشفتگی و ناامنی بود، درآن موقع‌که اروپا می‌کوشید خود را از

---

[1]ـ منظور از «مامی» همسر نهرو و از «دیداجی» مادر نهرو است.

تیرگیهای قرون وسطی بیرون بکشد، در آن موقع که همه‌جا ناامنی وجود داشت، در آن موقع که پاپ رم و امپراطور آلمانی (امپراطوری مقدس) بایکدیگر مبارزه می‌کردند و کشورهای اروپایی کم‌کم شکل می‌گرفت، و بالاخره در آن موقع که مسیحیت و اسلام در جنگهای صلیبی بر سر اولویت و برتری با یکدیگر درمبارزه بودند، درهندچه اتفاقاتی روی می‌داد؟

سابقاً نگاهی به‌هند در اوایل قرون وسطی افکندیم. همچنین دیدیم که سلطان محمود از غزنین در شمال‌غربی هند به سوی جلگه‌های ثروتمند شمال هند سرازیر گشت و در همه‌جا به‌غارت و ویرانی پرداخت. یورشهای محمود غزنوی با تمام خرابی و وحشتی که همراه داشت اثرات عمیق و تغییرات مهمی در تمام هند به‌وجود نیاورد. این حملات تکان شدیدی مخصوصاً در نواحی شمالی هند ایجاد کرد و بسیاری از ساختمانها و آثار ظریف و عالی تمدن هندی به‌وسیلهٔ او ویران شد. اما فقط ناحیهٔ «سند» وقسمتی از «پنجاب» در قلمرو امپراطوری و حکومت غزنوی قرار گرفت. سایر نواحی شمال هند به‌زودی استقلال خود را باز یافتند و نواحی جنوبی هند و ناحیهٔ بنگال‌اصولا دست‌نخورده باقی ماندند. تا مدتی در حدود یکصدوپنجاه سال و حتی بیشتر، پس از محمود، نه مسلمانان فتوحاتی در هند انجام دادند و نه اسلام در هند پیشرفتی یافت.

در حدود اواخر قرن دوازدهم (تقریباً در سال ۱۱۸۶ میلادی) بود که یك موج از مهاجمین تازه از شمال غربی به‌سوی هند سرازیر گشت. یکی از رؤسای قبایل افغان در افغانستان قیام کرد و به‌امپراطوری غزنویان پایان داد. این مرد «شهاب‌الدین غوری» نامیده می‌شد و «غور» شهر کوچکی‌در افغانستان بود. شهاب‌الدین به‌سوی هند سرازیر شد. به‌لاهور حمله برد و آنجا را متصرف گردید و بعد از آنجا به‌سوی‌دهلی پیش راند. پادشاه دهلی در آن وقت «پریتوی راج چوهان» بود و در تحت رهبری او عده‌ای از امرای شمالی هند به‌جنگ و مقاومت در مقابل مهاجمان پرداختند و آنها را به‌شدت شکست دادند. اما اثر این شکست فقط مدت کوتاهی دوام داشت و سال بعد شهاب‌الدین با نیروی عظیمی به‌هند بازگشت و این بار «پریتوی‌راج» را شکست داد و کشت.

«پریتوی راج» هنوز هم در میان مردم هند صورت یك قهرمان افسانه‌ای را دارد و دربارهٔ او افسانه‌ها و ترانه‌های زیادی هست.

معروف‌ترین افسانه‌ای که دربارهٔ او رواج دارد و داستان عشق و فرار او با دختر «راجاجای‌چندرا» پادشاه «کانوج» می‌باشد اما این فرار برای او خیلی گران تمام شد. زیرا دلیرترین همراهانش در این فرار کشته شدند وخصومت و دشمنی یك‌پادشاه نیرومند برضد اوبرانگیخته شد. به‌این جهت بود که بذر نفاق و خصومت و کینه‌جوییهای متقابل پاشیده شد و در نتیجه دشمن مهاجم خارجی توانست به‌آسانی بر او غلبه کند.

بدین قرار در سال ۱۱۹۲ میلادی نخستین پیروزی بزرگ شهاب‌الدین غوری صورت گرفت که براثر آن حکومت مسلمانان در هند مستقر گشت و پس از آن بود که‌مهاجمان تازه کم‌کم در شرق و جنوب هند نفوذ کردند و پراکنده شدند. در طول یکصدو پنجاه سال بعد (تا حدود ۱۳۴۰ میلادی) حکومت مسلمانان بر قسمت وسیعی از جنوب هند منبسط گردید. و در این زمان بود که کم‌کم با نفرت و مقاومت جنوب مواجه گشت.

دولتهای تازه‌ای به‌وجود آمدند که‌بعضی مسلمان و بعضی هندو بودند. مخصوصاً امپراطوری هندوی «ویجایانگر» اهمیت زیادی پیدا کرد. تا حدود ۲۰۰ سال اسلام در هند متوقف ماند تا اینکه با سلطنت اکبر شاه بزرگ در اواسط قرن شانزدهم دوباره اسلام بسط و توسعه یافت و تقریباً در سراسر هند پراکنده و منبسط گشت.

آمدن مهاجمان مسلمان به‌هند عکس‌العملهای متعددی به‌وجود آورد. به‌خاطر داشته‌باش که این مهاجمان افغان بودند و اعراب یا ایرانیها یا مسلمانان‌متمدن آسیای غربی‌نبودندکه به‌هند هجوم آوردند. این افغانها از نظرتمدن و درمقایسه باهندیها مردمی عقب مانده‌بودند اما از لحاظ نیرو خیلی بر هندیان آن زمان پیشی داشتند و سرزنده‌تر بودند.

هند آن زمان در یك حالت خمودگی و افسردگی و رخوتی بسر می‌برد که تغییر و ترقی در آن وجود نداشت. هند به‌روشهای کهنه و قدیمی خود چسبیده بود و هیچ کوشش نمی‌کرد که راههای تازه‌تر و بهتری برای پیشرفت پیدا کند. حتی از لحاظ فنون جنگی هم هند عقب مانده بود و افغانها نیرویی مجهزتر با سازمانی بهتر داشتند. به‌این جهت بود که هند پیر با وجود شهامت و فداکاری در برابر مهاجمان مسلمان شکست یافت و به‌زانو درآمد.

این مسلمانان در آغاز کار بسیار خشن و بی‌رحم بودند. آنها ازسرزمین خشنی آمده‌بودندکه‌درآنجانرمی وملایمت صفت پسندیده‌ای نبود. بعلاوه آنها در سرزمینی ساکن شدند که به‌تازگی آن را فتح کرده بودند و در نتیجه از هر سو با دشمنی و کینه محصور بودند و هرلحظه ممکن بود که قیام و شورشی برضد ایشان آغاز شود. ترس از شورش همیشه و در همه‌جا وجود داشت و ترس اغلب موجب خشونت‌ها و بیرحمی‌های هولناك می‌شود. بدین جهت بود که کشتارها و قتل‌عامهای مهیبی صورت می‌گرفت تا مردم به‌اطاعت و انقیاد ناچار شوند. در آن موقع مسئله این نبود که یك مسلمان، یك هندو را به‌خاطر اعتقاد مذهبیش بکشد، بلکه مسئله این بود که فاتح خارجی می‌خواست روح سرکش و نافرمان یك مغلوب را درهم بشکند.

اغلب مذهب را دلیل این بیرحمیها و کشتارهای خشونت‌آمیز جلوه می‌دهند اما این امر صحیح نیست زیرا اکثراً مذهب بهانهٔ اعمال ناروا قرار گرفته است.

مردم نواحی آسیای مرکزی که به‌هند هجوم آوردند مردمی خشن و نیمه وحشی و بیرحم بودند که حتی در سرزمین خودشان و پیش از آن که دین اسلام را بپذیرند این صفات را داشتند. موقعی که کشور تازه‌ای مثل هند را مسخر ساختند تنها یك راه و یك وسیله برای حفظ تسلط خود بر آن می‌شناختند و آن هم راه وحشت وخشونت بود.

معهذا ملاحظه می‌شود که به‌تدریج هند همین جنگجویان خشن و بیرحم و نیمه‌وحشی را هم ملایم ساخت و آنها را متمدن کرد. آنها کم‌کم خودشان را هندی شمردند و دیگر خود رامهاجمان خارجی حساب نمی‌کردند. در سرزمین هند زن گرفتند و ازدواج کردند و به‌تدریج اختلاف و جدایی میان مهاجمان و مغلوبان کم و کمتر می‌شد.

بسیار جالب توجه است که بدانی محمود غزنوی که بزرگترین ویران‌کننده و غارتگر شمال هند بوده است و به‌نام قهرمان اسلام در جنگ با «کفار بت‌پرست» مشهور گشته است یك سپاه هندو داشت که تحت فرماندهی یك سردار هندو به‌نام «تیلك» بود. سلطان محمود این سپاه هندو را با خود به‌غزنین برد وازآنها برای درهم‌کوفتن شورشهای مسلمانان استفاده می‌کرد. بدین قرار می‌بینی که برای محمود موضوع مهم و هدف اصلی فتح و پیروزی بود نه هدفهای مذهبی. در هند او به‌اصطلاح «بت‌پرستان» را با کمك سربازان مسلمان خود می‌کشت و

در آسیای مرکزی نیز مسلمانان هم‌کیش خود را با دست سربازان هندوی خود از میان برمی‌داشت ومی‌کشت!

در هر حال اسلام هند را تکان داد و به‌جامعه‌ای که ساکن و غیر مترقی شده بود جان و زندگی تازه‌ای برای پیشرفت و حرکت بخشید. هنر هندو که به‌حال انحطاط و بیماری و رکود درآمده بود و در آن با تکرار بیجای جزئیات‌سنگینی نامناسبی به‌وجودآمده بوددرشمال‌هند تحول یافت. هنرتازه‌وجدیدی‌پیداشد و رشدیافت‌که می‌توان‌آن‌را هنر «هندو اسلامی» نامید و از نیرو و حیات سرشاربود. معماران‌و استادان قدیمی ساختمان در هند از افکار تازه‌ای که مسلمانان همراه آوردند الهام گرفتند. خودسادگی اعتقاد و نظریهٔ اسلامی دربارهٔ زندگی در هنر معماری و ساختمان آن زمان اثر گذاشت و آن را به‌طرحهای ساده و زیبا و عالی قدیمی بازگرداند.

نخستین اثر هجوم مسلمانان بر هند مهاجرت مردم از شمال به جنوب بود. پس از یورشهای محمود غزنوی و کشتارهای او در شمال هند اسلام با مفهوم وحشیگری و بیرحمی و ویرانی توأم شده بود. به‌این جهت وقتی که هجومهای تازهٔ مسلمانان آغاز گشت و جلوگیری از آنها هم ممکن و مقدور نگشت، گروههای انبوهی از پیشه‌وران و صنعتگران و دانشمندان راه جنوب هند را در پیش گرفتند و به آن نواحی مهاجرت کردند. این امر سبب شد که فرهنگ آریایی در جنوب هند رونق بیشتری پیدا کند.

دربارهٔ جنوب هند قبلا مطالبی برایت گفته‌ام و دیدیم که چگونه پادشاهان «چالوکیا» در مغرب و مرکز هند (در سرزمین مهاراشترا) از اواسط قرن ششم تا حدود ۲۰۰ سال تسلط و حکومت داشتند و «هیوئن تسانگ» سیاح چینی با «پولاکسین دوم» که در آن زمان‌پادشاه بود ملاقات کرد؟ بعد نوبت «راشتراکوتاها» رسید که «چالوکیاها» را شکست دادند و خودشان تا مدت دویست سال از قرن هشتم تا حدود اواخر قرن دهم در جنوب حکومت کردند.

«راشتراکوتاها» با اعرابی که در ناحیهٔ «سند» مستقر شده بودند روابط بسیار خوبی داشتند و در زمان آنها بسیاری از بازرگانان و مسافران عرب با جنوب هند رفت و آمد داشتند و از آنجا دیدن کردند. یکی از این مسافران سفرنامهٔ بسیار جالبی از خود به‌جا گذاشته است ونقل می‌کند که‌پادشاه راشتراکوتایی که در آن زمان (قرن نهم) در

آنجا سلطنت داشت یکی از چهار پادشاه بزرگ جهان بوده است. به عقیدهٔ او سه پادشاه بزرگ دیگر خلیفهٔ بغداد، امپراطور چین و امپراطور رم (که منظور قسطنطنیه است) بوده‌اند.

این نوشته مخصوصاً از آن جهت جالب توجه است که نشان می‌دهد عقاید جاری در آسیا در آن زمان چگونه بوده است. وقتی که یك نفر مسافر و نویسندهٔ عرب سلطنت «راشتراکوتا» را با خلیفهٔ بغداد که در آن زمان در اوج عظمت و شکوه و اقتدار خود بود مقایسه می‌کند مفهوم این امر آن است که سلطنت و حکومت «مهاراشترا» بسیار نیرومند و مقتدر بوده است.

در اواخر قرن دهم (سال ۹۷۳ میلادی) دوباره خاندان چالوکیا روی کار آمدند و باز یکدوران دویست ساله (تا سال ۱۱۹۰ میلادی) قدرت را در دست داشتند. دربارهٔ یکی از این پادشاهان چالوکیا منظومهٔ بزرگی باقی است و دراین منظومه گفته شده است که‌همسر این پادشاه، او را در مراسم عمومی یك «سوایاموار»[۲] به‌شوهری انتخاب کرد. و بسیار جالب است‌که می‌بینیم این رسم قدیمی آریایی حتی تا آن زمان در جنوب هند ادامه یافته است.

در قسمت پایین‌تر در جنوب و شرق هند سرزمین «تامیل» قرار دارد و دراینجا از قرن ششم تا قرن نهم یعنی در حدود ۳۰۰ سال پادشاهان «پالاوا» حکومت کردند و از اواسط قرن ششم آنها مدت دویست سال بر جنوب هم مسلط بودند، به‌خاطرداری که‌همین پادشاهان «پالاوا» بودند که دسته‌های متعددی برای تأسیس کوچ‌نشین‌هایی در مالزی ودرجزایرشرقی آن ناحیه‌اعزام داشتند. پایتخت‌حکومت «پالاوا» شهر «کانچی» یا «کنجی‌وارام» بود که در آن زمان شهر بسیار زیبایی به‌شمار می‌رفت و حتی امروز هم از نظر طرح‌های خردمندانه‌ای که در شهرسازی آنجا به‌کار رفته است بسیار قابل تحسین می‌باشد.

بعد از «پالاواها» در اوایل قرن دهم سلسلهٔ متجاوز «چولا»ها روی کار آمدند، دربارهٔ «امپراطوری چولا» و امپراطوران آن «راجا راجا» و «راجندرا» که نیروی دریایی بزرگی ترتیب داد و سرزمین‌های

۲ـ در هند قدیم و باستانی رسم بود که دختر پادشاه شوهر خود را در یك مراسم عمومی‌واز میان تمام پادشاهان و شاهزادگانی که خواستگار بودند و برای شرکت دراین مراسم دعوت می‌شدند انتخاب می‌کرد و این مراسم «سوایاموار» نام داشت.

سیلان و برمه و بنگال را مسخر ساخت مطالبی برایت گفته‌ام.

چیزی که بیشتر جالب توجه می‌باشد اطلاعاتی است که دربارهٔ روش انتخاب «پنچایات»ها و شوراهای منتخب دهکده‌ها که در آن‌زمان وجود داشت برای ما باقی مانده است. این روش انتخاباتی از پایین به‌بالا بود. اتحادیه‌های دهکده‌ها کمیته‌های متعددی انتخاب می‌کردند که در کارهای مختلف گوناگون نظارت داشتند و همچنین اتحادیه‌های انتخاباتی بخشها را به‌وجود می‌آورد که از چند دهکده تشکیل می‌شد. چندین بخش با یکدیگر یك ولایت را تشکیل می‌دادند. در این نامه‌های خودم اغلب دربارهٔ وجود سیستم پنچایات در دهکده‌ها مطالبی گفته و تأکید کرده‌ام زیرا این سیستم همچون ستون فقرات جامعهٔ باستانی آریایی به‌شمار می‌رفت.[۳]

در موقع هجوم افغانها در نواحی شمالی هند «چولاها» در جنوب هند تسلط و حکومت داشتند. اما به‌زودی دوران انحطاط آنها شروع شد و یك سلطنت کوچك که تابع حکومت ایشان بود مستقل گشت و قدرت پیدا کرد. این سلطنت کوچك در ناحیهٔ «پاندیا» بود که شهر «مادورا» پایتخت آن و «کایال» هم بندر عمدهٔ آن بود.

یك سیاح و مسافر معروف ونیزی به‌نام «مارکوپولو» که بعدها دربارهٔ او بیشتر صحبت خواهیم کرد دوبار در سالهای ۱۲۸۸ و ۱۲۹۳ از این بندر «کایال» دیدن کرد. و آن را «یك‌شهر زیبا و پرشکوه عالی» توصیف می‌کند که کشتی‌های فراوانی از عربستان و چین به‌آنجا می‌آمدند و بازرگانی و داد و ستد در آنجا رونق داشت. خود مارکوپولو هم با کشتی از چین به این بندر آمد.

همچنین مارکوپولو نقل می‌کند که لطیف‌ترین پارچه‌های نخی که «به‌لطافت تارهای عنکبوت به‌نظر می‌آیند» در سواحل شرقی هند بافته می‌شد. مارکوپولو متذکر شده است که زنی به‌نام «رودرامانی‌دوی» در سرزمین تلگو یعنی در سواحل شرقی هند در ناحیهٔ شمالی مدرس ملکه بوده است. این ملکه مدت چهل سال حکومت کرد و مارکوپولو او را بسیار ستوده است.

اطلاع جالب توجه دیگری که از کتاب مارکوپولو بدست می‌آوریم این است که تعداد زیادی اسب از راه دریا از عربستان و ایران

۳ـ پس از استقلال هند پنچایات‌های دهکده‌ها هم احیا شده‌اند واکنون در زندگی روستاها نقش عمده‌ای دارند.

به‌جنوب هند وارد می‌شد. آب و هوای جنوب هند برای پرورش اسب مناسب نبود. گفته می‌شود که یکی از دلایل پیروزی مهاجمان مسلمان برهند آن بود که جنگجویان‌بهتری بودند و اسبهای بهتری‌هم در اختیار داشتند، و سرزمین‌هایی در آسیا که بهترین اسب‌ها در آنجا پرورش می‌یافت در تصرف ایشان بود.

بدین قرار پس از انقراض حکومت «چولا» سلطنت «پاندیا» که اصلا از نژاد و ملت «تامیل» بودند در قرن سیزدهم معتبرترین قدرت جنوب هند بود. در اوایل قرن چهاردهم (در سال ۱۳۱۰ میلادی) امواج هجومهای مسلمانان به‌جنوب هند هم رسید و سلطنت «پاندیا» را مورد حمله قرار داد و این حکومت به‌زودی منقرض شد.

در این نامه تاریخ جنوب هند را مرور کردیم و شاید بعضی چیزها را که سابقاً هم برایت گفته‌ام تکرار کردم اما این موضوع کمی مبهم شده است و ممکن است حکومت «پالاوا» را با «چالوکیا» و «چولا»ها و غیره اشتباه کنی، معهذا اگر همهٔ آنها را با هم در نظر آوری شاید بتوانی تصویری کلی از آنها در ذهن خود داشته باشی.

به‌خاطر داری که «آشوکا» برسراسر هند (جز قسمت بسیار باریکی در انتهای جنوبی هند) حکومت کرد. افغانستان و قسمتی از آسیای مرکزی نیز درقلمرو حکومت او بود. پس از او درجنوب حکومت «آندهرا» تشکیل گردید که در سراسر «دکن» گسترده بود و مدت ۴۰۰ سال یعنی همزمان با موقعی که «کوشان‌ها» در نواحی مرزی شمالی برای خود حکومتی داشتند، دوام داشت وقتی که حکومت «آندهرا» که از ملت تلگو بود رو به‌انحطاط نهاد. حکومت«پالاوا»ها که ازملت «تامیل»بودند در سواحل شرقی و جنوبی روی کار آمد و مدت درازی باقی ماند. اینها بودند که کوچ‌نشینها و مستعمراتی در «مالزی» تأسیس کردند. اینها پس از ۶۰۰ سال حکومت جای خودشان را به‌حکومت «چولا»ها سپردند که سرزمین‌های دوردست را متصرف‌شدند و با نیروی دریایی بزرگشان بردریا تسلط داشتند. سیصد سال بعد آنها از صحنه خارج گشتند و سلطنت «پاندیا» به‌وجود آمد و شهر مادورا پایتخت و مرکز فرهنگ شد و «کایال» هم یك بندر بزرگ و پرفعالیت بازرگانی گردید که با

۴ـ در تمدن‌های قدیمی اسب اهمیت زیاد داشته است. داریوش پادشاه هخامنشی ایران هم در کتیبه‌های تاریخی خود به‌وجود اسب‌های خوب افتخار کرده است.

کشورها و سرزمین‌های دوردست داد و ستد داشت.

آنچه گفتیم دربارهٔ جنوب و مشرق هند بود. در مغرب هنـد در سرزمین «مهاراشترا» حکومت «چالوکیا» و بعد هم «راشترا کـوتا»ها تشکیل شد و سپس دوباره «چالوکیا»ها روی کار آمدند.

اینها فقط چند اسم هستند. اما در نظر بیاور که حکومت هریك از آنها چه دوران طولانی و ممتدی تشکیل شده است و تمدن آنها به‌چه مرحلهٔ کمالی رسیده است.

انگار یك قدرت درونی در آنها وجود داشته است که به‌آنها بیش از سلطنت‌ها وحکومت‌های اروپایی ثبات و آرامش می‌بخشیده است. اما سازمان اجتماعی ایشان دیگر کهنه شده و دورانش به‌سر رسیده بود و در نتیجه ثباتش را نیز از دست داده بـود و به‌همین جهت همین کـه ارتش‌های مسلمانان در اوایل قرن چهاردهم به‌طرف جنوب به‌حرکت آمدند این سازمان نیز به‌زودی درهم فروریخت و منقرض گردید.

٦٦

غلامانی که در دهلی سلطان بودند

۲۴ ژوئن ۱۹۳۲

دربارهٔ سلطان محمود غزنوی مطالبی برایت گفته‌ام. همچنین مختصری هم دربارهٔ فردوسی شاعر که منظومهٔ عظیم شاهنامه را به‌زبان فارسی و به درخواست سلطان محمود نوشت گفتم. اما دربارهٔ یك شخص معروف دیگر که در زمان محمود بود و با او به‌پنجاب آمد چیزی نگفته‌ام.

این شخص «البیرونی» یکی از دانشمندان و حکمای زمان بود که با جنگجویان نیمه وحشی و خشن و متعصب آن زمان تفاوت فراوان داشت. این مرد در سراسر هند سفر کرد و کوشید که سرزمین تازه و مردمان آن را بشناسد. او به‌قدری مشتاق شناختن و فهمیدن نظریه‌های هندی بود که زبان سانسکریت را آموخت و شخصاً به مطالعهٔ کتب هند پرداخت. البیرونی فلسفه وحکمت هند را مطالعه کرد و با دانش و هنر هند هم آشنایی فراوانی یافت. کتاب «بهگودگیتا»[1] کتاب محبوب او شد. البیرونی به‌جنوب هند و به‌قلمرو حکومت «چولا» هم سفر کرد واز سازمانهای عظیم‌آبیاری وکارهای بزرگی که‌دراین زمینه درآن‌ناحیه دید متحیر شد. شرح سفرهای این مرد در هند یکی از جالب‌ترین سفرنامه‌های قدیمی می‌باشد که هنوز باقی است و در دسترس ما است.

در یك دوران ویرانی و کشتار و تعصب و عدم احترام به عقاید دیگران البیرونی مرد ممتازی بود که باوجود دانش فراوان خود به عقاید دیگران احترام می‌گذاشت و دائماً در کوشش مشاهده و مطالعه بود و سعی داشت حقیقت را در هرجا که باشد کشف کند.[2]

۱ـ کتاب سرودهای مقدس هندوان که کتابی بسیار قدیمی و به‌زبان سانسکریت است.

۲ـ قسمتهایی از کتاب البیرونی که اصلا به‌زبان عربی است به‌فارسی ترجمه شده است.

اکنون باید از زمان او مدتی به‌پیش بیائیم . برایت گفتم که مدتی پس از یورشهای سلطان‌محمود، افغانها به‌سرکردگی شهاب‌الدین غوری به‌هند حمله کردند و شهاب‌الدین «پرتیوی‌راج» سلطان دهلی را شکست داد و پس از او جانشینانش تا مدتی در دهلی سلطنت کردند، همین‌ها هستند که به‌نام «پادشاهان غلام» معروفند. نخستین پادشاه این سلسله «قطب‌الدین» بود. این قطب‌الدین از غلامان و بردگان شهاب‌الدین غوری بود اما در آن زمان حتی غلامان هم می‌توانستند به مقامات عالی برسند. قطب‌الدین هم توانست نخستین سلطان دهلی بشود. بعضی از کسان دیگری هم که پس از او به‌سلطنت رسیدند اصلا از غلامان و بردگان او بودند و به این‌جهت این سلسله پادشاهان به نام «پادشاهان غلام» مشهور گشته‌است.

تمام این پادشاهان بسیار خشن و بی‌تمدن بودند و در دوران آنها پیروزیها باویرانی ساختمانها و معابد ونابودی کتابخانه‌هاوقتل‌و کشتار و وحشت همراه بود. با اینهمه خودشان ساختمان را دوست داشتند و به ساختن بناهایی پرداختند. قطب‌الدین ساختن «منارقطب» را آغاز کرد که‌برج بسیار بلندی در نزدیکی دهلی است که به‌یقین آن را خوب می‌شناسی و به یاد داری.

جانشین قطب‌الدین، «ایلتتمش» بود که کار ساختمان منارقطب را به پایان رساند و در نزدیکی آن طاقهای زیبای دیگری هم ساخت که هنوز باقی است. مواد و مصالحی که در این ساختمانها به‌کار می‌رفت اکثراً از ساختمانهای قدیم هند و مخصوصاً از معابدی که ویران می‌کردند بدست می‌آمد. سازندگان و معماران و استادکاران طبعاً همه هندی بودند اما بطوری که سابقاً هم برایت گفتم تا اندازهٔ بسیار زیادی تحت تأثیر افکار و نظریات جدیدی که مسلمانان باخود آورده بودند قرار داشتند.

از زمان سلطان محمود به‌بعد هرمهاجمی که به هند می‌تاخت عده‌ای ازپیشه‌وران و معماران و بناهای هندی را با خود می‌برد. به‌این ترتیب نفوذ معماری هند در آسیای مرکزی هم بسط یافت.

افغانها، سرزمین‌های «بیهار» و «بنگال» را با کمال سهولت مسخر ساختند . آنها بسیار جسور و بی‌پروا بودند و اغلب مدافعانی را که در مقابلشان می‌جنگیدند غافلگیر می‌ساختند زیرا جسارت و بی‌پروایی اغلب موجب پیروزی می‌شود. پیروزی بربنگال به‌قدری سریع و غیر

منتظره بود که به پیروزیهای «کورتس» و «پیزارو» در آمریکا شباهت دارد.

در دوران سلطنت «ایلتتمش» (از ۱۲۱۱ تا ۱۲۳۶ میلادی) بود که بلای عظیمی همچون یك ابر مهیب و طوفانی مرزهای شمالی هند را مورد تهدید قرار داد و تیره ساخت. این خطر عظیم وجود نیروهای مهیب مغولان بود که زیر فرمان چنگیزخان قرار داشتند. چنگیزخان تا سواحل «سند» در هند آمد اما در آنجا متوقف گردید و هند از آسیب او مصون ماند.

تقریباً ۲۰۰ سال بعد بود که یکی از هم‌نژادان او به‌نام «تیمور» به‌هند آمد و به‌کشتار و غارت و ویرانی پرداخت. در زمان چنگیز هر چند خود او در هند پیش نراند بسیاری از مغولان گاه و بیگاه به‌تاخت و تازهایی در هند می پرداختند و تا حدود «لاهور» هم رسیدند. آنها در همه‌جا وحشت و ترس به‌وجود می‌آوردند. حتی سلاطین غلام دهلی نیز از آنها در وحشت بسر می‌بردند و از ترس هدایا و خراجی به‌آنها تقدیم می‌داشتند. هزاران نفر از این مغولان هم در هند سکونت گزیدند و در نواحی پنجاب مستقر گشتند.

در میان سلطان‌های دهلی یك نفر زن هم به‌نام «راضیه» وجود داشت که دختر «ایلتتمش» بود. چنانچه پیدا است او زنی شایسته و شجاع بود با این‌همه اغلب امرا و اشراف خشن افغانی که تابع او بودند و مغولهایی که خشونتشان از آنها هم بیشتر بود و گاه و بیگاه به پنجاب حمله می‌بردند اسباب دردسر و مزاحمت او می‌شدند.

حکومت پادشاهان غلام درسال ۱۲۹۰ میلادی پایان‌یافت و به‌زودی «علاءالدین خیلجی» به‌سلطنت رسید که با روشی بسیار نجیبانه (!) یعنی کشتن عمویش که در ضمن پدرزنش هم بود روی کار آمد. علاءالدین به‌همین ترتیب تمام اشراف و امرای مسلمان را هم که از اطاعت و فرمانبرداری ایشان مظنون بود کشت. بعلاوه چون از توطئه و قیام مغول‌ها وحشت داشت دستور داد تمام مغولانی را که در قلمرو حکومت او بسر می‌بردند قتل‌عام کنند و می‌گفت «حتی یکی از آنها هم نباید زنده در روی زمین باقی بماند». به‌این ترتیب بود که ۲۰،۰۰۰ تا ۳۰،۰۰۰ مغول که طبعاً اکثریت عظیم ایشان هم بیگناه بودند قتل‌عام و کشته شدند.

بسیار متأسفم که اینهمه قتل و کشتار مکرر را ذکر می‌کنم و

می‌دانم که به‌هیچوجه خوشآیند نیست. بعلاوه این امور از نظر وسیعتر تاریخی هم اهمیت زیاد ندارد. با اینهمه نقل این حوادث بـه‌ما کمك می‌دهد تا بفهمیم که اوضاع و احوال نواحی شمالی هند در این زمان از امنیت و آسایش و تمدن بکلی دور بوده است. در واقع آنچه در شمال هند وجود و رواج داشت یکنوع بازگشت به‌وحشیگری و بی‌تمدنی بود.

در حالی که خود اسلام عنـاصر و عوامل مترقی دربـر داشت و همراه آورد، افغانهای مسلمان که به‌هند آمدند وحشیگری و بی‌تمدنی را به‌همراه آوردند و بسیاری از مردم این دو چیز مختلف را با هـم مخلوط می‌کنند در حالی که باید حساب اسلام را از این وحشیگری‌ها جدا کرد و میان آنها فرق گذاشت.

علاءالدین هم مانند دیگران متعصب بود و نسبت به‌عقاید دیگران بردباری و احترام نداشت. اما چنین به‌نظر می‌رسد که عقاید و نظریات این حکمرانان هند که در اصل از اهالی آسیای مرکزی بودند تدریجاً تغییر می‌یافت. کم‌کم آنها هند را وطن و سرزمین خودشان حساب می‌کردند و دیگر در هند خارجی نبودند. علاءالدین که مسلمان بود با یك زن هندو ازدواج کرد و پسرش نیز به‌همین قرار یك زن هندو گرفت.

ظاهراً در زمان علاءالدین کوشش به‌عمل آمد که یك نوع سیستم حکومتی کمابیش منظم و مؤثر به‌وجود آید. مخصوصاً خطوط و راههای ارتباط خیلی خوب نگاهداری می‌شد و این کار برای سهولت قشون‌کشی و حرکت دسته‌های سپاهیان بود زیـرا سپاه و قشون بیش از هـرچیز مورد توجه علاءالدین قرار داشت.

علاءالدین ارتش نیرومندی به‌وجود آورد وبااین ارتش سرزمین گجرات و قسمت عمده‌ای از نواحی جنوبی هند را فتح کرد. سردار او با ثروت و غنایم فراوانی از جنوب بـاز گشت. گفته می‌شود کـه او ۵۰،۰۰۰ من[1] طلا، مقدار بسیار زیادی جواهرات ومروارید، ۲۰،۰۰۰ اسب و ۳۱۲ فیل از جنوب به‌غنیمت آورد.

«چیتور» که سرزمین افسانه‌ها و قهرمانیها و دلیریها و شهامتها بود با وجود دلیری و شهامت فراوانش از آن جهت کـه به‌روش‌هـای جنگی قدیمی خود چسبیده بود نتوانست در برابر ارتشهای مجهـز و مؤثر علاءالدین مقاومت کند. در سال ۱۳۰۳ میلادی «چیتور» مـورد هجوم و غارت سپاهیان علاءالدین قرار گـرفت اما پیش از آن کـه این

۱ــ یکی از واحدهای وزن هند است.Maundsr

غارت و شکست صورت پذیرد بنابرسنت‌های قدیمی تمام مردان و زنان دژ «چیتور» مورد «جورهار» قرار گرفتند.

بنابر سنت باستانی «جورهار» در چنین مواقعی که شکست‌حتمی و اجتناب‌ناپذیر است مردان باید از دژ بیرون بروند و تا آخرین نفر در میدان جنگ کشته شوند و زنان نیز برای آنکه به‌دست دشمن نیفتند خودشان را در آتش می‌افکنند. طبعاً این کار برای زنان بسیار مهیب و هولناك بود. شاید بهتر می‌بود که زنان نیز دوشادوش مردان بیرون می‌رفتند و شمشیر در دست و سرفراز در میدان پیکار کشته می‌شدند. اما در هر حال و به‌هر صورت برای آنها مرگ بهتر از اسارت و پستی بود. زیرا شکست در جنگ در آن زمان به‌معنی اسارت وکنیزی و پستی بود.

در طی این دوران اهالی هند، که پیرو آیین هندو بودند کم‌کم به‌دین اسلام گرویدند و آن را قبول کردند، البته این کار خیلی سریع انجام نگرفت. بعضی‌ها از آن جهت اسلام را قبول می‌کردند که از این دین جدید خوششان می‌آمد، بعضی‌ها برای آن که می‌ترسیدند و بعضی‌ها هم همانطور که طبیعی است برای آن که جانب طرف فاتح را بگیرند مسلمان می‌شدند. در هرحال دلیل اصلی این تغییر مذهب علل اقتصادی بود. کسانی که مسلمان نمی‌شدند باید مالیات مخصوصی به‌نام «جزیه» می‌پرداختند و این مالیات برای مردم فقیر باری سنگین بود. بسیاری از مردم بدان جهت مسلمان می‌شدند که از زیر بار پرداخت این مالیات بگریزند اما طبقات بالا و ثروتمند مردم از آن‌جهت مسلمان می‌شدند که می‌خواستند توجه قدرت دربار و سلطان را به‌خود جلب کنند. در واقع میل به‌کسب قدرت و داشتن موقعیت و مقام آنها را به‌تغییر مذهب وادار می‌ساخت. سردار بزرگ علاءالدین که فاتح جنوب بود و «مالك کافور» نام داشت خود از کسانی بود که سابقاً هندو بود و بعد مسلمان شده بود.

باید دربارهٔ یکی از پادشاهان دهلی نیز که شخص بسیار عجیبی بود برایت مطلبی بگویم. این شخص «محمدبن‌تغلق» بود که هم درزبان عربی و هم در فارسی یکی از دانشمندترین مردم زمان خود به‌شمار می‌رفت. فلسفه و منطق را تحصیل کرده بود و حتی فلسفه و حکمت یونانی را نیز می‌دانست. از ریاضیات و علوم و طب زمان خود اطلاع کافی داشت. درعین‌حال مردی رشید بود و در زمان خودش نمونه

یك دانشمند و یکی از عجایب زمان به‌شمار می‌رفت. با تمام این احوال این نمونهٔ علم و دانش یك غول خون‌آشام و مظهر خشونت و بی‌رحمی هم بود وبه‌نظر می‌رسد که کاملا دیوانه بود! از راه کشتن پدرش به‌سلطنت رسید و خیالات عجیبی دربارهٔ تسخیر ایران و چین در سر می‌پروراند، طبعاً این افکار تحقق نمی‌یافت.

عجیب‌ترین کارش این بود که تصمیم گرفت شهر دهلی را که پایتختش بود ویران سازد زیرا چند نفر از اهالی آن جرأت کرده بودند که بطور ناشناس از کارهای او انتقاد کنند. به‌این منظور فرمان داد که پایتخت را از دهلی به «دئوگیری» در جنوب هند (که اکنون در استان حیدرآباد است) منتقل سازند و این محل را «دولت‌آباد» نامید. به‌بعضی از اهالی دهلی و مالکین خانه‌ها مقداری غرامت پرداخته شد ولی امر صادر گردید که همهٔ اهالی بدون استثناء در ظرف سه روز شهر را ترك بگویند و از آن خارج شوند.

بیشتر مردم شهر را ترك‌گفتند بعضی‌ها هم پنهان شدند و موقعی که اینها را یافتند به‌سختی کیفر دادند هرچند که یکی از ایشان کور بود و دیگری افلیج. از دهلی تا دولت‌آباد چهل روز راه بود و می‌توان تصور کرد که مردم بدبخت در طول این راه‌پیمایی دراز چه مشقاتی کشیدند و چقدر از ایشان در راه تلف شدند.

آیا برسر شهر دهلی چه آمد؟

دو سال بعد «محمدبن تغلق» تصمیم گرفت که دهلی را از نو مسکونی سازد اما موفق نشد زیرا بنابرآنچه یکی از معاصران که آنجا را شخصاً دیده بود نقل می‌کند قبلا دهلی به‌صورت یك «بیابان خالی» درآمده بود.

به‌آسانی می‌توان یك باغ مصفا را به‌یك بیابان بی‌حاصل مبدل ساخت اما نمی‌توان یك بیابان بی‌حاصل را به‌زودی به‌یك باغ مصفا تبدیل کرد.

«ابن بطوطه» که یکی از سیاحان آفریقایی مور (عرب) بود و همراه سلطان بسر می‌برد با او به‌شهر دهلی باز گشت و او در کتاب خود می‌گوید: «دهلی یکی از بزرگترین شهرهای عالم است. وقتی که ما به‌آنجا باز گشتیم آن را در همان حالی که وصف شد دیدیم: شهر بکلی خالی و متروك بود و فقط عدهٔ بسیار کمی در آن بودند.»

شخص دیگری که دهلی را در آن زمان دیده است نقل می‌کند که

در حدود ۱۵ تا ۱۸ کیلومتر وسعت آن بود «که همگی ویران شده بود. ویرانی به‌اندازه‌ای بود که حتی یك گربه یا سگ در ساختمانهای شهر یا در کاخها یا در حومه و اطراف آن دیده نمی‌شد.»

این شخص دیوانه مدت بیست‌و پنجسال تا ۱۳۵۱ میلادی سلطان بود. واقعاً حیرت‌آور است که مردم تا چه اندازه می‌توانند رذالت و بیرحمی و پستی و بی‌لیاقتی حکمرانان خود را تحمل کنند. اگر مردم لیاقت و شایستگی برای مقابله با محمدبن تغلق نداشتند خود او برای درهم‌شکستن امپراطوری خودش خیلی موفقیت داشت. طرحهای ابلهانه و مالیاتهای سنگین او کشور را سخت ویران ساخت. بارها قحطی روی داد و عاقبت شورشها و طغیانها آغاز گردید. حتی در زمان حیات خود او از سال ۱۳۴۰ به‌بعد مناطق وسیعی از امپراطوری او مستقل شدند. ناحیهٔ بنگال مستقل گردید، در جنوب دولتهای متعددی به‌وجود آمد که مهمتر از همهٔ آنها حکومت هندوی «ویجایانگر» بود که در سال ۱۳۳۶ تشکیل‌شد و درظرف دهسال به‌صورت قدرت‌بزرگی درجنوب هند درآمد.

اکنون در نزدیکی دهلی می‌توان هنوز خرابه‌های «تغلق‌آباد» را دید و آنجا شهری بود که پدر این سلطان‌محمد بنا کرد.

۶۷

چنگیزخان آسیا و اروپا را به‌لرزه می‌آورد

۲۵ ژوئن ۱۹۳۲

در بسیاری از نامه‌های اخیرم از مغولها نام‌برده‌ام و به‌وحشت و ویرانی که در همه‌جا ایجاد کردند اشاره کردم، در چین داستان ما دربارهٔ سلطنت خاندان سونگ به هجوم مغولها پایان یافت. درآسیای غربی نیز یکبار دیگر با آنها مواجه شدیم و دیدیم که آمدن مغولها موجب پایان یافتن نظام قدیمی شد. در هند پادشاهان غلام از خطر هجوم مغولها گریختند و مصون ماندند اما وحشت و اضطرابی که به وجود آمد از جاهای دیگر کمتر نبود. چنین به‌نظر می‌رسد که تمامی آسیا در برابر این اقوام صحرانشین و بیابانگرد که از مغولستان برخاستند متزلزل گردید و به‌زانو درآمد و نه فقط آسیا بلکه نیمی از اروپا هم به‌چنین سرنوشتی گرفتار شد.

آیا این مردم اعجوبه که بطور ناگهانی پیدا شدند و جهان را مبهوت ساختند که بودند؟

پیش از آنها اسکوئها، هون‌ها، ترکها و تاتارها که همه ازآسیای مرکزی برخاسته بودند نقش‌های عمده‌ای در تاریخ بازی کرده بودند. بعضی از این قبایل هنوز هم اهمیت داشتند. ترکهای سلجوقی درآسیای غربی و تاتارها در شمال چین ونواحی دیگر حکومت می‌کردند، اما مغولها تا آن زمان کاری نکرده بودند و اهمیتی نداشتند. احتمال دارد که در آسیای غربی هیچ‌کس دربارهٔ آنها چیزی نمی‌دانست. آنها قبایل متعدد و بی اهمیتی بودند که در دشت‌های مغولستان زندگی می‌کردند و از اتباع حکومت تاتارهای خاندان «کین» به‌شمار می‌رفتند که شمال چین‌را مسخر ساختند و در آنجا حکومت داشتند.

چنین به‌نظر می‌رسد که مغولها بطور ناگهانی به‌قدرت رسیدند وموقعیت مهمی بدست آوردند.

قبایل پراکندهٔ آنها گرد هم جمع شدند و برای خود رهبرواحدی

برگزیدند که اورا «خان بزرگ» نامیدند و نسبت به او سوگندوفاداری و اطاعت یاد کردند و در تحت فرماندهی او به سوی «پکن» تاختند و حکومت‌امپراطوران خاندان «کین» را پایان دادند. بعد به‌سوی مغرب حمله بردند و سلطنت‌های بزرگی را که برسر راه خود می‌یافتند ازمیان برمی‌داشتند. بعد به‌روسیه رفتند و آن را مقهور ساختند، سپس به‌سوی بغداد فرود آمدند و امپراطوری عرب آن‌را پایان دادند و از آنجا تا لهستان و اروپای مرکزی پیش راندند، در هیچ‌جا هیچ نیرویی نبود که بتواند آنهارا متوقف سازد، هندهم برحسب یك اتفاق مساعد وبطور تصادفی مصون و محفوظ ماند.

می‌توان تصور کرد که چگونه دنیای آسیا و اروپای آن زمان در مقابل هجوم این اقوام که صورت یك انفجار آتشفشانی را داشت مبهوت و متحیر مانده بودند. در واقع پیدا شدن آنها و هجومهای‌آنها همچون یك فاجعهٔ طبیعی و بلای آسمانی و چیزی شبیه یك زلزله یا نظایر آن بود که هیچ‌کس نمی‌توانست در برابر آن و برای‌جلوگیری ازآن کاری بکند.

طوایف صحرانشین مغول، مردان و زنان نیرومندی بودند که در مغولستان زندگی می‌کردند و به زندگی دشوار و سخت عادت داشتند و در روی دشت‌ها و جلگه‌های وسیع و پهناور آسیای شمالی در زیرچادر-های خود به‌سر می‌بردند. این عادت داشتن به سختی‌وپرورش دشوارآنها اگر یك رهبر و رئیس شایسته نمی‌داشتند اهمیت و ارزش فراوان پیدا نمی‌کرد. اما آنها یك رئیس لایق به‌وجود آوردند که یکی ازنمایان‌ترین مردان روزگار بود. این شخص به‌نام چنگیزخان مشهور است (و این کلمه بصورت‌های مختلف بیان و نقل شده است).

چنگیز در سال ۱۱۵۵ میلادی متولد شد و اسم اصلیش «تموچین» بود. پدرش «یسوکای ـ باگاتور» در موقعی که چنگیز هنوز پسربچه‌ای خردسال بود درگذشت.

کلمهٔ «باگاتور» برای اشراف و امرای مغول کلمهٔ محبوبی بود. این کلمه به معنی «قهرمان» است و تصور می‌کنم کلمهٔ «بهادر» که در زبان اردو (وفارسی) هست از همین کلمه مشتق شده باشد.

هرچند که چنگیز پسر بچه‌ای تقریباً ده ساله بود و هیچ‌کس را نداشت که به‌او کمك کند، دائماً می‌کوشید و مبارزه می‌کرد تا عاقبت به‌بزرگی رسید و قدم به‌قدم جلو می‌آمد تا این‌که بالاخره مجمع‌بزرگ

مغولان که «قوریلتای» نامیده می‌شود تشکیل گردید و اورا به‌مقام «خان بزرگ» یا «خاقان» وامپراطور انتخاب کرد. تموچین چندسال‌پیش ازاین واقعه «چنگیز» نامیده شده بود.

در کتابی که‌به‌نام«تاریخ مخفی مردم مغول» درقرن سیزدهم‌میلادی نوشته شده است و در قرن چهاردهم انتشار یافت شرح این انتخاب‌چنین نقل گشته است:

«و بدینسان، وقتی تمام نسل‌هایی که در زیر چادرهای نمدین بودند در تحت یك قدرت متحد گشتند، در سال پلنگ (یوزئیل) نزدیك سرچشمه‌های «اونون» مجمع بزرگ را تشکیل دادند و پرچم سفید نه پای را برافراشتند و لقب «خاقان» را به‌چنگیز اعطا کردند».

در موقعی که چنگیز به‌نام «خان‌بزرگ» یا «خاقان» برگزیده‌شد پنجاه و یکسال داشت و خیلی جوان نبود. بیشتر مردم دراین سن‌خواهان آرامش و آسایش هستند. اما برای چنگیز این وقت تازه شروع دوران فتوحاتش بود. این موضوع مخصوصاً قابل توجه است، زیرا بیشتر فاتحان بزرگ تاریخ فتوحاتشان را در دوران جوانی خویش انجام داده‌اند. همچنین این موضوع به ما خاطرنشان می‌سازدکه چنگیز آسیا و اروپا را بخاطر شوق و شور جوانی مورد هجوم و تاخت و تاز قرار نداد بلکه او یك مرد سالمند ودوراندیش و محتاط بود و هرکار بزرگی که انجام داد قبلا دربارهٔ آن فکر کرده و سنجیده بود و با دقت فراوان وسایل و مقدمات آن‌را تدارك دیده بود.

مغولها مردمی صحرانشین و بیابانگرد بودند که از شهرها و زندگی شهر نشینی نفرت داشتند. بسیاری اشخاص تصور می‌کنند که چون آنها بیابانگرد و صحرانشین بوده‌اند وحشی و بی تمدن بودند. اما این فکر نادرست است. بدیهی است که آنها بسیاری از هنرهای‌شهری را نمی‌دانستند ولی آنها راه وروش خاصی برای زندگی خویش‌داشتند وسازمانهای عالی و مکملی به‌وجود آورده بودند. اگر آنها توانستند در میدانهای جنگ پیروزی‌های بزرگ و درخشانی داشته باشند بخاطر کثرت و تعدادشان نبود بلکه به‌علت انضباط قوی و سازمانهای نیرومندشان بود و مافوق همه چیز مخصوصاً بخاطر لیاقت و رهبری

شایسته و ذکاوتمندانهٔ چنگیز این فتوحات صورت گرفت. زیرا بدون هیچ تردید چنگیز بزرگترین نابغه و سردار نظامی تمام تاریخ است و اسکندر مقدونی و سزار رم در برابر او بسیار حقیر می‌نمایند.

چنگیز نه فقط خودش فرماندهٔ بسیار بزرگی بود بلکه بسیاری از سرداران خودرا نیز پرورش داد و از آنها رهبرانی بزرگ ساخت که هزاران فرسنگ دورتر از سرزمین اصلی ومادریشان، در حالی‌که از دشمنان و مردمی مخالف خودشان احاطه شده بودند در مقابل‌دشمنانی که از نظر کثرت و عدد برایشان بیشی داشتند پیروزیهای درخشان بدست می‌آوردند.

ببینیم در موقعی که چنگیز ظهور کرد نقشهٔ آسیا و اروپا چگونه بود؟

چین در مشرق و در جنوب مغولستان به دو قسمت شده بود، در قسمت جنوبی چین امپراطوری‌سونگ وجود داشت که در آنجا «سونگهای جنوبی» تسلط داشتند. در قسمت شمالی چین که شهر پکینگ‌پایتخت آن به‌شمار می‌رفت پادشاهان تاتار خاندان «کین» یا «تاتارهای طلایی» حکومت می‌کردند که پادشاهان سلسلهٔ سونگ را رانده بودند وخودشان به‌جای آنها نشسته بودند. در مغرب مغولستان در صحرای گبی ونواحی ماورای آن حکومت «هسیا» یا امپراطوری «تنگوت» وجود داشت که آنها خودشان نیز مانند مغولها از قبایل صحرانشین بودند.

در هند بطوری که دیدیم پادشاهان غلام در دهلی سلطنت می‌کردند.

در ایران و بین‌النهرین تا حدود مرزهای هند سلطنت بزرگ مسلمانان گسترده بود که خوارزم یا خیوه مهمترین آنها بود و شهر سمرقند پایتخت این حکومت بود. در مغرب خوارزم حکومت سلجوقیان بود. در مصر و در فلسطین جانشینان صلاح‌الدین سلطنت می‌کردند. خلیفهٔ بغداد در تحت حمایت پادشاهان سلجوقی برخود بغداد و حدود اطراف آن حکومت داشت.

این زمان دوران آخرین جنگهای صلیبی بود. فردریک دوم پادشاه خاندان آلمانی هوهنشتوفن که به لقب «اعجوبهٔ جهان» معروف شده است در امپراطوری مقدس رم امپراطور بود. در انگلستان زمان به‌وجود آمدن «منشور کبیر» و دوران بعد ازآن بود.

در فرانسه لوئی نهم پادشاه بود که در جنگهای صلیبی شرکت

کرد و از طرف ترکها دستگیر و اسیر شد و در مقابل پرداخت غرامت و فدیهٔ سنگینی آزاد گشت.

در اروپای شرقی روسیه قرارداشت که ظاهراً به دو حکومت تقسیم شده بود. یکی حکومت «نووگورود» در شمال و دیگری حکومت «کیف» در جنوب.

در قسمت میان روسیه و امپراطوری مقدس رم، مجارستان و لهستان بودند.

امپراطوری بیزانس (رم شرقی) هم هنوز در قسطنطنیه و حدود و حوالی اطراف آن رونق داشت.

چنگیزخان خودرا با کمال دقت برای فتوحاتش آماده ساخت. ارتش خود را پرورش داد و مقدم بر همه چیز اسب‌ها و گله‌های اسب خود را آماده کرد. در این موقع ابتدا به‌سمت شرق تاخت و امپراطوری خاندان «کین» را در شمال چین و در منچوری تقریباً پایان داد و شهرپکینگ را متصرف شد. سرزمین کره را نیز مسخر ساخت. چنین به‌نظر می‌رسد که چنگیز با امپراطوران سونگ‌جنوبی که‌در جنوب چین بودند روابط دوستانه داشت و آنها او را برضد «کین»ها یاری دادند و نمی‌دانستند که نوبت خود ایشان‌هم بعداً فراخواهد رسید. چنگیز قلمرو حکومت تنگوت‌ها را نیز متصرف شد.

پس‌از این پیروزیها ممکن بودکه چنگیز استراحت‌کند و آنطورکه به‌نظر می‌رسد خیال تصرف سرزمین‌های غربی را نداشت. می‌خواست‌که با شاه خوارزم روابط دوستانه‌ای داشته باشد اما این‌کار ممکن نشد.

یك عبارت قدیمی در زبان لاتینی هست و مفهومش این است‌که «وقتی خدایان بخواهند کسی را نابودکنند ابتدا عقلش را می‌گیرند و دیوانه‌اش می‌کنند». شاه خوارزم در واقع مظهر این عبارت است زیرا خود او موجب نابودیش شد و هرکاری ممکن بود برای چنین منظوری بکند انجام داد.

جمعی از بازرگانان مغول به‌وسیلهٔ یکی از حکمرانان خوارزمشاه کشته شدند. چنگیز باوجود این واقعه بازهم خواهان صلح و سازش بود و سفیرانی به‌حضور خوارزمشاه فرستاد و درخواست‌کردکه حاکم‌گناهکار را کیفر دهد ولی شاه ابله که از خود مغرور بود و خود را خیلی مهم می‌شمرد بااین سفیران بدرفتاری‌کرد و آنها را کشت. این امر دیگر برای چنگیز قابل‌تحمل نبود. اما عجله‌ای نکرد وباکمال دقت به‌تهیه و

تدارك پرداخت و در اولین فرصت با سپاهیان خود به‌سوی مغرب تاخت.

این هجوم که درسال ۱۲۱۹ میلادی (۶۱۶ هجری‌قمری) آغازگشت دیدگان مردم آسیا و قسمتی از اروپا را بازکرد و آنها را متوجه خطری ساخت که همچون یك غلتك باشدت وخشونت مقاومت‌ناپذیر به‌جلو می‌غلتید و شهرها را درهم می‌کوبید و مردم را میلیون‌میلیون نابود می‌ساخت.

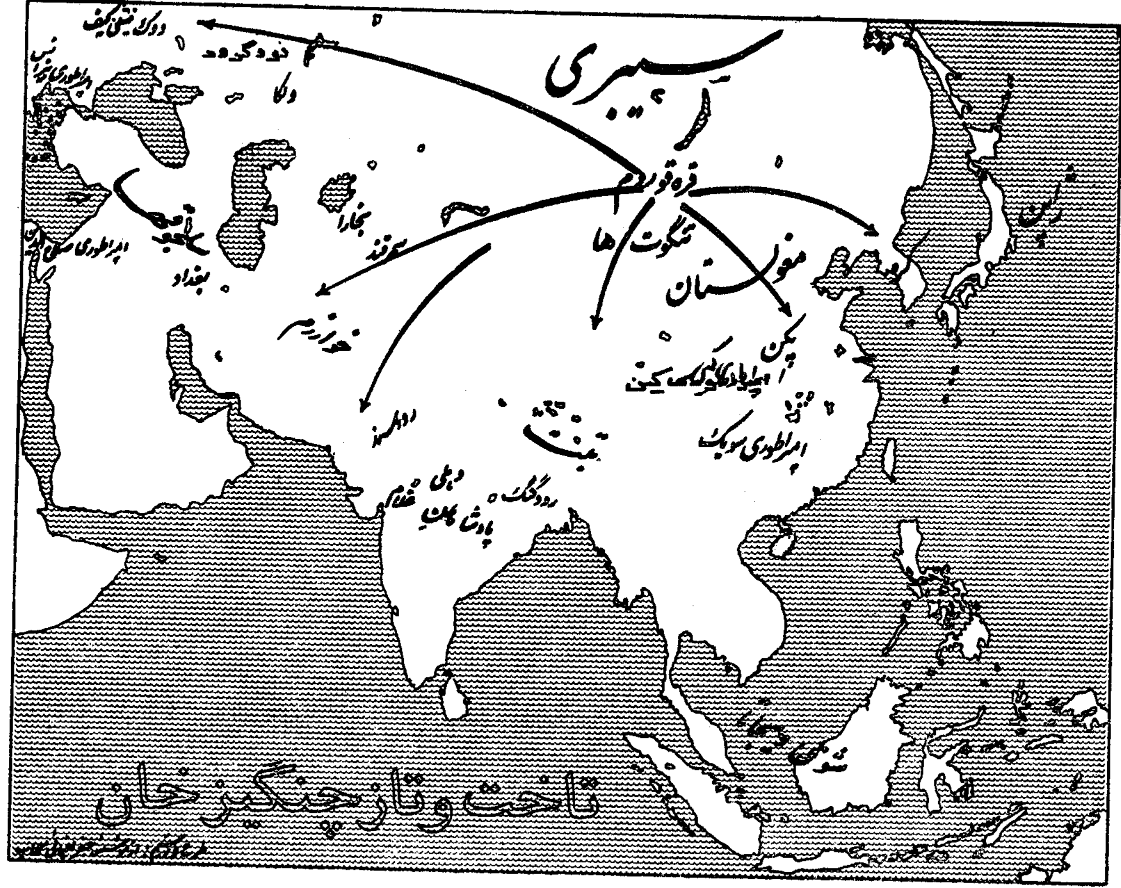
امپراطوری خوارزم در مقابل هجوم مغول از میان رفت. شهر عظیم بخارا که پراز کاخهای عالی و قصور پرشکوه بود و بیش‌از یك میلیون نفر جمعیت داشت به‌خاکستر مبدل‌گشت. سمرقند پایتخت خوارزم نیز ویران شد و از جمعیت آن‌که متجاوز از یك میلیون نفر بود فقط ۵۰۰۰۰ نفر زنده ماندند. هرات و بلخ و بسیاری از شهرهای آباد و پررونق دیگر همه ویران شدند ومیلیونها نفر نفوس بشری نابود گشتند. تمام هنرها و صنایع‌که در آسیای مرکزی در رونق بود برای مدت چند سال از میان رفت. انگار که زندگی و تمدن در ایران و در آسیای مرکزی قطع‌گردید. هرجاکه چنگیز عبور می‌کرد به‌بیابانی مبدل می‌گشت.

جلال‌الدین، که پسر شاه خوارزم بود با دلیری و شجاعت در برابر این هجوم سیل‌آسا جنگید و در مقابل آن تا سواحل رود سند عقب نشست و درآنجا سخت مقاومت‌کرد. گفته می‌شودکه عاقبت همچنان‌که برپشت اسب بود از ارتفاع بیش‌از ۱۰ متر به‌داخل رود عظیم سند جست و شناکنان ازآن عبورکرد ازآنجا خود را به‌دربار دهلی رساند و درآنجا پناهنده شد. چنگیز فکر می‌کردکه دیگر او آن ارزش را نداردکه تا دهلی تعقیبش‌کند.[1]

ترکان سلجوقی و حکومت بغداد این توفیق را داشتندکه چنگیزخان آنها را آرام‌گذاشت و به‌روسیه حمله برد. درآنجا شاهزادهٔ حاکم «کیف» را شکست داد و دستگیر ساخت و سپس به‌سوی مغولستان بازگشت تا شورشی راکه از طرف «هسیاها» یا «تنگوت‌ها» راه افتاده بود خاموش سازد.

چنگیز در سال ۱۲۲۷ به‌سن هفتادو دوسالگی درگذشت. در موقع مرگش امپراطوریش از دریای سیاه در مغرب تا اقیانوس آرام درمشرق

۱ــ جلال‌الدین خوارزمشاه از دهلی به‌ایران بازگشت و جنگهای خود را دنبال کرد تا عاقبت در حدود کردستان کشته شد.



سیبری
قره‌قورم
مغولستان
تنگوت‌ها
پکن
تبت
خوارزم
سمرقند
بخارا
بغداد
ولگا
رود گنگ
دهلی
رود سند
ژاپن
تاخت و تاز چنگیز خان

وسعت داشت و هنوزهم در حال قدرت و رشد بود. پایتخت چنگیز دراین موقـع‌هم شهرکوچك «قراقروم» در مغولستان بود. چنگیزکه یك مـرد صحرانشین بود قدرت سازمانی فوق‌العاده‌ای داشت و باکمال خردمندی وزیران شایسته‌ای برای‌کمك خـود برمی‌گزید. امپراطوری اوکـه با سرعت فراوان به‌وجود آمده بود پس‌از مرگش درهم نشکست.

از نظر مورخان ایرانی و عرب چنگیز یك دیو مهیب و «تازیانهٔ عبرت خداوند» است و او را شخصی بسیار بیرحم و خشن و خونخوار توصیف می‌کنند. بدون تردید او مرد بیرحمی بود امـا با بسیاری از حکمرانان و زمامداران زمان خودش تفاوت زیادی نداشت. پادشاهان افغان در هند تقریباً عیناً مثل او بودند منتها با مقیاسی کوچکتر. وقتی که در سال ۱۱۵۰ افغانها شهر غزنین را محاصره و مسخرکردند برای انتقام از یك قتل خانوادگی تمام شهر را غارت‌کردند و سوزاندند مدت هفت روز «غارت و چپاول و ویرانی و کشتار» ادامه داشت. هر مردی که پیدا می‌شد فوراً به قتل می‌رسید و تمام زنان و کودکان به اسارت رفتند. تمام کاخها و عمارات و بناهای پـادشاهان مـحمودی (یعـنی اولادان سلطان محمود) که در جهان مانند نداشت ویران گشت. آنچـه نقل کردم طرز رفتار مسلمانان با برادران مسلمان خودشان بود. میان آنچه گفتم و آنچه در زمان سلطنت پادشاهان افغان در هند صورت‌گرفته است با آنچه در زمان چنگیز در آسیای مرکزی وایران روی داد تفاوتی نیست.

چنگیز مخصوصاً با خوارزم از آن جهت خشمگین بود که‌سفیران او به دستور خوارزمشاه کشته شدند. در واقع یورش و هجوم اویکنوع انتقام و کین‌خواهی خانوادگی بود. در جاهای دیگر هم از طرف چنگیز خونریزی وکشتار و ویرانی صورت گرفت اما شاید ویرانی وکشتار درهیچ‌جا به اندازهٔ آسیای مرکزی وخوارزم نبود.

در مورد خراب کردن شهرها از طرف چنگیز یك علت دیگر هـم وجود داشت. چنگیز روحیهٔ صحرا نشینی داشت و از شهرها خوشش نمی‌آمد او دوست می‌داشت که در صحراها و دشت‌های پهناور زندگی کند. حتی یکبار چنگیز فکر می‌کرد که بد نیست اگر تمام شهرهای‌چین را ویران سازد اما خوشبختانه در این تصمیم خود تردید کرد! فـکر چنگیز این بود که تمدن را با زندگی صحرانشینی ترکیب کند اما این کار نه ممکن بود و نه‌ممکن هست.

ممکن است که از اسم چنگیزخان تصور کنی که او مسلمان‌بوده است اما این فکر صحیح نیست و چنگیز یك اسم مغولی است.

چنگیز از نظر مذهبی مردی بردبار بود. مذهب شخص او «شامائیسم» بود که ستایش «آسمان آبی و ابدی» می‌باشد. شخصاً با خردمندان چینی که رهبران مذهب «تائو» بودند مذاکرات و مباحثات فراوانی انجام می‌داد اما قلباً پیرو همان آیین «آسمان پرستی» خود باقی ماند و به هنگام مشکلات از آسمان کمك می‌خواست.

لابد متوجه شدی که در اوایل این نامه نوشتم چنگیز از طرف مجمع بزرگ مغولان به نام «خان بزرگ» انتخاب شد. اما باید متوجه باشی که این مجمع اجتماعی از سران قبایل و خوانین فئودال بود و نه یك مجمع عمومی تمام افراد مردم. بدین‌قرار چنگیزخان در واقع خودش نیز رئیس فئودال قبیله‌های مغول بود.

چنگیز بیسواد بود و پیروانش نیز مثل خود او بودند احتمال دارد که چنگیز اصلا خبر نداشت که از روزگارهای قدیم خط‌نوشتن وجودداشته‌است.

در زمان چنگیز پیغامها به‌وسیلهٔ کلمات شفاهی و قاصدان رسانده می‌شد و معمولا پیامها بصورت شعر و تمثیل و ضرب‌المثل و غیره بود. واقعاً تعجب‌آور است که چگونه در یك امپراطوری وسیع می‌شد کارها به وسیلهٔ پیامهای شفاهی جریان داشته باشد و صورت بگیرد.

وقتی که چنگیز مطلع شد خط و نوشتن هم وجود دارد فوراً احساس کرد که چیزی مفید و با ارزش است و فرمان داد که پسران و سردارانش نوشتن را بیاموزند. همچنین فرمان داد که قوانین عرفی‌قدیم مغولی و دستورات و کلمات شخصی او را هم بنویسند و ثبت کنند. این فکر از آن جهت بود که تصور می‌کرد آداب و قوانین و رسوم‌همیشه «تغییرناپذیر» وابدی هستند وهیچ‌کس حق سرپیچی از آنها را ندارد و حتی خود امپراطور هم باید تابع آنها باشد. اما این «قوانین تغییر ناپذیر» اکنون از میان رفته‌اند و حتی در خود مغولستان هم دیگرکسی آنهارا قبول ندارد و جمع‌آوری نمی‌کند.

هرکشور و هر مذهبی برای خود آداب و رسوم خاص دارد که آنها را می‌نویسد و ضبط می‌کند و اغلب هم تصور می‌شود که این مقررات «قوانین تغییر ناپذیر» و ابدی هستند. گاهی اوقات حتی تصور می‌شود که این مقررات و قواعد و قوانین «وحی منزل» یعنی

فرستاده شده از جانب خداوند هستند و طبعاً تصور می‌شود چیزی را که خدا بفرستد نه می‌توان تغییر داد و نه موقتی وگذران است. اما قوانین در واقع باید با شرایط زندگی سازش داشته باشند و مفهوم آن‌ها این است که باید به ما کمك کنند تا با پیروی از آنها زندگی خودرا بهتر سازیم.

وقتی که شرایط و اوضاع زندگی عوض می‌شود چگونه ممکن است که مقررات و قوانین قدیمی با آن سازگار بماند! به این جهت قوانین هم باید به تناسب تغییر و تحول اوضاع و احوال تغییر پذیرد و گرنه بصورت زنجیرهای پولادینی در می‌آید که به‌پای ما بسته می‌شود و در حالی‌که دنیا به پیش می‌رود و تکامل می‌یابد این رشته‌های سنگین مانع حرکت می‌گردد. هیچ قانونی در دنیا نمی‌تواند «قانون تغییر ناپذیر» باشد. هر قانونی باید براساس دانش و علم متکی باشد و چون علم و دانش رشد می‌یابد و تکامل می‌پذیرد قوانین هم باید با آن رشد وتکامل پیدا کنند[۲].

دربارهٔ چنگیزخان شاید بیش از آنچه لازم بود جزئیاتی رابرایت نقل کردم. این امر از آن جهت است که شخصیت چنگیز مرا مجذوب خویش می‌سازد. آیا عجیب نیست که این مرد خشن و بیرحم و این رئیس فئودال قبایل صحرانشین مردی صلح‌جو و دور از خشونت و ملایم چون مرا که شهرنشینم و از هر چیز فئودالی نفرت دارم مفتون ومجذوب خویش ساخته است؟

۲ـ انسان دارای دو گونه شرایط است: شرایط و خصائص «نهادی» که به‌هیچوجه در طی تاریخ تغییر نکرده است، و شرایط محیطی و عادات و اطواری که با گذشت زمان متحول می‌شوند.

قوانین الهی و شرایع آسمانی که لایتغیر محسوب میشوند بر مبنای خصائص نهادی انسانی استوارند که تغییرپذیر نیست. اینگونه خصائص مانع «حرکت» نیستند، بلکه مانع «انحراف» و نفی هویت «انسانی» آدمی‌اند.

۶۸

مغولها برجهان مسلط می‌شوند

۲۶ ژوئن ۱۹۳۲

وقتی چنگیزخان مرد، پسرش اوکتای،خان بزرگ شد. در مقایسهٔ با چنگیز و مغولان آن زمان، اوکتای رفتاری انسانی و صلح‌آمیز داشت. او میل داشت بگوید که «خاقان ما چنگیز، خانهٔ سلطنتی مارا با زحمات بسیار ساخت. اکنون وقت آن است که به مردم صلح وآسایش داده شود و بارسنگین ایشان سبکتر گردد.» باید توجه داشت که او چگونه دربارهٔ مردم و قبیلهٔ خودش به طرز یك رهبر فئودال فکر می‌کرد.

با اینهمه دوران پیروزیهای مغولان به پایان نرسیده بود و هنوز آنها از نیرو لبریز بودند. در زیر فرماندهی یکی از سرداران بزرگ مغول به‌نام «سابوتای» هجوم مجددی به اروپا صورت گرفت. ارتش‌ها و سرداران اروپا برای «سابوتای» چیزی شمرده نمی‌شدند. او حمله و هجوم خود را به‌خوبی تهیه و تدارك دید. قبلا جاسوسان و عواملی به سرزمین‌های دشمن فرستاد تا اطلاعاتی از اوضاع آنجاها برایش‌بیاورند و پیش از آن‌که حمله و هجوم خودرا آغاز کند به‌خوبی می‌دانست که اوضاع سیاسی و نظامی آن‌کشورها چگونه است. او در میدان جنگ استاد بی‌رقیب‌فنون‌جنگی بودوسرداران بزرگ اروپا دربرابر او و در مقایسه با او همچون نوآموزان تازه‌کاری به‌نظر می‌رسیدند. سابوتای مستقیماً به روسیه لشکر کشید و حکومت بغداد و ترکان سلجوقی راکه در جنوب غربی بود به‌حال خودشان گذاشت. لشکرکشی و پیشرفت او مدت شش سال ادامه داشت و در راه خود مسکو ، کیف، لهستان ، مجارستان وکراکو را غارت و ویران کرد.

درسال **۱۲۴۱** سپاه بزرگی از لهستانیها و آلمانیها در محل «لیب‌نیتس» در ناحیهٔ سیلزی سفلی در اروپای مرکزی درهم شکست و به نظر می‌رسید که دیگر سراسر اروپا محکوم به‌زوال و ویرانی شده است.

دیگر هیچ کس نبودکه درمقابل مغولان ایستادگی کند وآنهارا متوقف سازد. فردریك دوم هم هرچند «اعجوبهٔ دنیا» لقب داشت در مقابل این اعجوبهٔ واقعی که از مغولستان برخاسته بود رنگ خودرا از وحشت می‌باخت. پادشاهان و حکمرانان اروپا همگی دچار اختناق شده بودند اما در چنین موقعی یك کمك غیر منتظره فرا رسید و همه را نجات داد.

اوکتای‌قاآن پسر چنگیز در این وقت درگذشت و بر سرجانشینی او اختلافاتی پیش آمد، به این جهت ارتش‌های مغول در اروپا هرچند که شکست نیافته بودند در سال ۱۲۴۲ به‌سوی وطن خـودبازگشتند و اروپا از نو به‌راحتی نفسی کشید.

در این ضمن مغولها در چین هم بسط یافتند وکار سلطنت‌خاندان تاتار «کین» را در شمال و خاندان «سونگ» را در جنوب بکلی به‌پایان رساندند.

در سال۱۲۵۲ مونگوخان به‌مقام «خان بزرگ» نایل گردید و او «قوبیلای» را به‌عنوان حکمران چین تعیین کرد. از همه جای جهان از آسیا و اروپا عدهٔ زیادی به‌دربار مونگو، در شهر قراقروم روی می ــ آوردند. معهذا «خان‌بزرگ» موافق آداب و رسوم صحرانشینان معول همچنان در چادرهای نمدی زندگی می‌کرد. اما ایــن چــادرها بسیار ثروتمند بود و غنایم جنگی و ثروت قاره‌های مختلف در آنها جمع شده بود. بازرگانان فراوان مخصوصاً بازرگانان مسلمان نیز به «قراقروم» می‌آمدند و مغولها را خریداران بسیار خوب و دست و دل‌بازی‌می‌دیدند. پیشه‌وران و هنرمندان و ستاره‌شناسان و ریاضی‌دانــان و منجـمان و کسانی که با علوم زمان آشنایی داشتند همه‌با هم در این شهری که از چادرهای نمدین تشکیل می‌شد و انگار بر تمام شهرهای عالم آقایی‌می‌ــ کرد جمع شدند.

در امپراطوری وسیع مغول نظم و امنیت برقرار بود وراههای بزرگ کاروانرو که در سراسر قاره‌ها ادامه داشت از کـاروانهـا و مردمی که در رفت و آمد بودند پربود. آسیا و اروپا روابط وتماسهای نزدیکتری باهم برقرار ساختند.

در میان رجال مذهبی و روحانیانی که در قراقروم جمع شده بودند نیز یك‌نوع مسابقه به‌وجود آمده بود. همهٔ آنها می‌خواستند این فاتحان جهان را به مذهب خود معتقد سازند زیرا هر مذهبی که می‌توانست‌این

جهانگشایان نیرومند را مجذوب خود سازد از همه نیرومندتر می‌شد و بردیگران غلبه می‌کرد. پاپ رم عده‌ای را از رم اعزام داشت،مسیحیان نسطوری هم به آنجا آمدند، مسلمانان و بوداییان نیز حضورداشتند.

مغولها برای انتخاب و قبول یك مذهب تازه هیچ عجله و شتابی نداشتند. آنها اصولا خیلی پایبند مذهب نبودند. به نظر می‌رسد که خان بزرگ مدتی در فکر این بود که مسیحیت را بپذیرد اما نمی‌توانست ادعاهای پاپ را قبول کند. بالاخره مغولها مذاهب نواحی مختلفی راکه در آنجاها مستقر شده بودند پذیرفتند. در چین و مغولستان بیشتر ایشان بودایی شدند ، در آسیای مرکزی مسلمان گشتند و شاید عده‌ای از ایشان هم در روسیه و مجارستان دین مسیح را قبول کردند.

در کتابخانهٔ پاپ‌ها در واتیکان رم متن اصلی یك نامه که خان بزرگ (مونگو) برای پاپ فرستاده است هنوز باقی است . این نامه به زبان عربی است. چنین به‌نظر می‌رسد که پس از مرگ اوکتای ، پاپ رم فرستاده‌ای پیش خان جدید فرستاد و به او اعلام کرد که دوباره به اروپا هجوم نبرد. و خان جواب داده است که او از آن جهت به‌اروپا هجوم برد که اروپاییها چنان که شایسته بود با او رفتار نمی‌کردند.

معهذا در دوران مونگو یك موج جدید از حملات و هجوم‌های مغول به حرکت آمد و باز پیروزیهای تازه و ویرانیهای تازه صورت گرفت. برادر مونگو که هولاگو نام داشت حکمران ایران بود و باخلیفهٔ بغداد بر سر چند موضوع اختلافاتی پیدا کرده بود. به این جهت‌پیامی برای خلیفه فرستاد و از او بخاطر آن‌که به‌وعده‌هایش وفا نمی‌کرد گله کرد. ضمناً متذکر گشت که در آینده یا باید رفتارش را تغییر دهد و بهتر کند و یا امپراطوریش را از دست خواهد داد. خلیفه مرد عاقلی نبود و از تجربیات دیگران هم نمی‌توانست استفاده کند و به‌پیام هولاگو پاسخی تند و توهین‌آمیز فرستاد و فرستادگان مغول در بغداد مورد توهین و آزار قرار گرفتند.

به‌این مناسبت خون مغولی هولاگو به جوش آمد و با خشم وکینه به‌سوی بغداد حرکت کرد و پس از چهل روز محاصره بغداد را مسخر ساخت و به‌این ترتیب کار شهر افسانه‌های «هزار و یکشب»و تمام ذخایر و گنجینه‌هایی که در مدت ۵۰۰ سال امپراطوری عباسی در این شهر جمع شده بود پایان یافت، خلیفه و پسرانش و نزدیکانش همگی

کشته شدند. چند هفته در بغداد کشتار و قتل عام ادامه داشت بطوری که رود دجله در طول چند کیلومتر از رنگ خون مردم سرخ شده بود. گفته می‌شود که یك میلیون و پانصد هزار نفر در بغداد کشته شدند. تمام گنجینه‌های هنری و ادبی و کتابخانه‌ها ویران ونابود شد وشهر بغداد به‌شدت خراب گشت و آسیب دید. حتی شبکه‌های آبیاری باستانی آسیای غربی که هزاران سال پیش به‌وجود آمده بود به‌وسیلهٔ هولاکو خراب شد و از میان رفت.

شهرهای حلب وادسه و بسیاری شهرهای دیگر نیز به همین سرنوشت گرفتارشدند و تیرگی وسیاهی بر آسیای غربی چیره گشت.

یکی از مورخان معاصر همان زمان می‌گوید که آنوقت «دوران قحطی علم و تقوی» بود. یك ارتش مغول که به فلسطین اعزام گشت در آنجا از نیروهای «سلطان بایبرز» مصری شکست یافت. این سلطان لقب عجیب و جالبی داشت و به «بندوقدار» معروف بود زیرا یك هنگ از سپاهیان او به «بندوق» و سلاح آتشین مجهز بودند. به‌این ترتیب اکنون به‌دوران سلاحهای آتشین می‌رسیم.

چینی‌هااز مدتها قبل باروت را می‌شناختند و به کار می‌بردند احتمال دارد که مغولها آن‌را از چینی‌ها آموختند و ممکن است که سلاحهای آتشین به پیروزیهای آنها کمك می‌کرده است. سلاحهای آتشی به‌وسیلهٔ مغولها به‌اروپا راه یافت.

ویرانی بغداد در سال ۱۲۵۸ میلادی (۶۵۶ هجری قمری)عاقبت به آنچه از امپراطوری عباسیان باقی مانده بود پایان بخشید. و ضمناً پایان دوران مشخص و ممتاز تمدن عربی در آسیای غربی بود. اما در سرزمین‌های دوردست در جنوب اسپانیا هنوز هم حکومت قرناطه (گراناد) سنن تمدن عربی را حفظ می‌کرد و به این ترتیب باز هم مدت ۲۰۰ سال دیگر این تمدن در آنجا ادامه یافت تا آنهم منقرض گردید. خود عربستان هم بکلی از اهمیت افتاد و مردم آن دیگر در تاریخ نقش مهمی اجرا نکردند. بعدها عربستان قسمتی از امپراطوری ترکهای عثمانی شد. در دوران جنگ جهانی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به تحریك انگلیسیها اعراب برضد ترکها شورش کردند و از آن زمان عربستان کمابیش مستقل شده است.

پس از زوال خلافت بغداد تا دو سال خلیفه‌ای وجود نداشت. بعد سلطان «بایبرز» مصری یکی از خویشاوندان آخرین خلیفهٔ عباسی رابه

عنوان خلیفه منصوب کرد اما این خلیفه دیگر هیچ نوع قدرت سیاسی نداشت و فقط یك رئیس روحانی و مذهبی به شمار می‌رفت. سیصد سال بعد سلطان ترك قسطنطنیه خلیفه شد. از آنوقت سلطان ترك عثمانی در عین حال، هم خلیفه و هم سلطان بود تا اینکه پس ازجنگ جهانی مصطفی کمال پاشا در ترکیه قیام کردو مقام سلطان و عنوان خلافت هردو از میان رفت وپایان یافت.

بازهم از داستان اصلی خود منحرف شدم و باید به حکومت‌مغولان باز گردیم.

«مونگو» خان بزرگ در سال ۱۲۳۹ درگذشت. و پیش از مرگ خود تبت را فتح کرد. «قوبیلای» خان که حکمران چین بود مقام خان بزرگ را گرفت. قوبیلای پیش از آنکه خان بزرگ شود مدتها درچین اقامت داشت و این کشور توجه اورا جلب کرده بود. به این جهت پایتخت خودرا از قرار معلوم به پکن منتقل ساخت و اسم این شهر را هم تغییر داد و به «خانبالغ» یعنی «شهرخان» مبدل کرد. علاقهٔ قوبیلای به امور چین موجب شد که کمتر به امپراطوری وسیعش توجه داشته باشد و به‌تدریج حکمرانان بزرگ مغول در نواحی مختلف مستقل شدند.

«قوبیلای» فتح چین را تکمیل کرد اما قشون‌کشیهای او بالشکر‌کشیهای سابق مغولان تفاوت بسیار داشت و میزان بیرحمی و خرابی خیلی کمتر شده بود. چین در قوبیلای اثر گذاشته بود و اورا آرام و متمدن ساخته بود. چینی‌ها هم با او به مهربانی رفتار می‌کردند و اورا تقریباً یکی ازخودشان می‌شمردند.

قوبیلای عملا یك سلسله پادشاهان بسیار متعصب چینی را به‌نام «سلسلهٔ یوان» تأسیس کرد. بعلاوه او قسمتهای جنوبی سرزمین اصلی چین‌یعنی‌نواحی«تونگ‌کینگ» و «آنام» و «برمه»را هم به‌امپراطوری‌خود ملحق ساخت. حتی کوشید که ژاپن و مالزی را هم‌فتح کند اما در این منظور شکست یافت زیرا مغول‌ها بادریا عادت نداشتند وآشنا نبودند و فن کشتی‌سازی را نمی‌دانستند.

در دوران سلطنت مونگوخان یك سفارت جالب توجه از جانب لوئی نهم پادشاه فرانسه به‌دربار او آمد. «لوئی» پیشنهاد کرد که میان **مغولان و دولتهای مسیحی اروپا اتحادی برضد مسلمانان به‌وجود آید.** بیچاره لوئی در دوران اسارت در دست مسلمانان و در جریان‌جنگ ـ

های صلیبی مشقت زیاد کشیده بود و به خیال خود می‌خواست آن وقایع را جبران کند اما مغول‌ها به چنین اتحادی علاقه نداشتند واصولا به هیچوجه در نظر نداشتند که به‌عنوان مذهب به‌مردم و کشوری‌حمله کنند.

اصولا چرا می‌بایست آنها با شاهزادگان و پادشاهان حقیر اروپا اتحادی برقرار سازند؟ و این اتحاد برای چه و برضد چه کسی می‌شود؟ آنها از قدرت‌جنگی کشورهای اروپای‌غربی‌یا دولتهای مسلمان ترسی نداشتند. اگر اروپای غربی ازآسیب مغولان محفوظ ماند فقط و فقط براثر یك تصادف نیك بود.

ترکان سلجوقی هم با تمام قدرتشان در برابر مغولان ناچارتسلیم گشتند و به آنها خراج می‌پرداختند. فقط سلطان مصر بود که‌یکباریك ارتش مغولی را شکست داد. اما جای تردید نیست که اگر مغولان‌جداً می‌خواستند با او بجنگند اورا هم به‌آسانی درهم می‌شکستند.

امپراطوری عظیم مغول در آسیا واروپا گسترده شده بود . در سراسر تاریخ هیچ چیز قابل مقایسه با فتوحات مغول وجود ندارد و هرگز امپراطوری و دولتی به این عظمت و وسعت تشکیل نشده است . بدون تردید مغول‌ها در زمان خودشان اربابان دنیا به شمار می‌رفتند. هند در آن زمان از چنگگ آنها آزاد ماند اما فقط به‌خاطر آنکه‌مغولان به سمت هند نرفتند. اروپای غربی نیز که درست به اندازهٔ هند است از قلمرو امپراطوری آنها بیرون ماند و آنهم براثر یك تصادف مساعد بود. اما در این جاها هم دائماً درحال اضطراب‌ونگرانی به‌سرمی‌بردندو فقط تا وقتی از قلمرو حکومت مغولان بیرون می‌ماندند که فکربلعیدن آنها به‌سر ایشان راه نمی‌یافت.

در قرون سیزدهم چنین وضعی وجود داشت.

اما انگار نیروی عظیم و مهیب مغولان روبه نقصان نهاده بود، شور و شدتی که برای فتوحات در آنها وجود داشت فروکش کرد. باید به‌خاطر داشته باشی که در آن زمان مردم خیلی آهسته حرکت می‌کردند و با پای خودشان یا به وسیلهٔ اسب نقل مکان می‌کردند. هیچ وسیلهٔ سریعتری برای حرکت نبود. اگر ارتشی می‌خواست از وطن خود در مغولستان تا مرزهای غربی امپراطوری مغول در اروپا برود خود این حرکت یکسال تمام طول می‌کشید. وقتی که امکان غارت و چپاول که پس از پیروزی فرا می‌رسید وجود نداشت آنها دیگر شوقی برای

تحمل چنین سفرهای دور و درزا در داخل امپراطوری که مطیعشان‌بود نداشتند. بعلاوه پیروزیهای پشت سر هم در جنگها، و غارتها و چپاولهای دائمی، جنگجویان و سربازان مغولی را ثروتمند ساخته بود، بسیاری ازایشان حتی برای خودغلامان وبردگانی‌هم داشتند. به این جهت بود که تدریجاً آرامتر می‌شدند و به صلح وآسایش میل می‌کردند، کسی که می‌تواند هرچه دلش بخواهد به‌دست آورد همیشه هوادار صلح ونظم وامنیت است.

اداره و سازمان دادن امپراطوری وسیع مغول مسلماً کار بسیار دشواری بود. به‌این جهت عجیب نیست که آن امپراطوری به زودی‌رو به تجزیه وتقسیم گذاشت.

قوبیلای خان درسال ۱۲۹۲ مرد و بعد ازاو دیگر خان بزرگی نبود. پس از او امپراطوری مغول به پنج منطقهٔ بزرگ تقسیم‌گشت:

۱ـ امپراطوری چین که شامل مغولستان و منچوری و تبت هم‌می‌شد این قسمت هستهٔ اصلی امپراطوری بود و تحت سلطنت اولادان قوبیلای وسلسلهٔ «یوان» قرار گرفت.

۲ـ در غرب، در نواحی روسیه و لهستان و مجارستان‌امپراطوری «قبیلهٔ طلایی» به وجود آمد (که مغولان را در آنجاها به این لقب می‌نامیدند.)

۳ ـ در ایران و بین‌النهرین وقسمتی از آسیای مرکزی‌امپراطوری ایلخانیان تأسیس گشت که به وسیلهٔ هولاگو تأسیس گشت و ترکهای سلجوقی خراجگذار آن بودند.

۴ـ در شمال تبت، در آسیای مرکزی امپراطوری «جغتای» یا ترکستان بزرگ بود.

۵ـ در فاصلهٔ میان مغولستان و امپراطوری «قبیلهٔ طلایی» هم امپراطوری مغولان سیبری به‌وجود آمد.

هرچند که به‌این قرار امپراطوری مغول به پنج قسمت تقسیم شد اما هر قسمت آن به تنهایی خود یك امپراطوری عظیم به شمار می‌رفت.

۶۹

مارکوپولو، جهانگرد بزرگ

۲۷ ژوئن ۱۹۳۲

مختصری از دربار خان بزرگ در قراقروم برایت گفتم و متذکر شدم که چگونه گروه کثیری از بازرگانان و هنرمندان و دانشمندان و مبلغان مذهبی که مجذوب شهرت مغولان و عظمت‌فتوحاتشان شده بودند در آنجا جمع شدند و رفت و آمد داشتند. یکی از جهات آمدنشان هم این بود که مغولان آنها را تشویق می‌کردند. این مغولان مردمان عجیبی بودند که در بعضی امور لیاقت فراوان و شایستگی و تأثیر کم نظیری داشتند و از بعضی جهات دیگر رفتارشان کودکانه بود. حتی‌وحشیگری و خشونت و بیرحمی ایشان هم که آن همه وحشت‌انگیز بود یك‌عنصر کودکانه درخود داشت.

تصور می‌کنم که همین خاصیت و صفت کودکانهٔ آنها است که به این جنگجویان خشن و بیرحم لطف و جذبهٔ خاصی می‌بخشد.چندین قرن بعد یکنفر مغول به هند آمد و این کشور را فتح کرد. این مرد «بابر» نام داشت و مادرش یکی از اولادان چنگیزخان بود. پس از فتح هند همیشه حسرت نسیم‌های خنك و گلها و باغها و هندوانه‌های‌کابل و نواحی شمالی را داشت. او شخصی بسیار مطبوع و خوش محضر بود و خاطراتی که نوشته و از او باقی است هنوز هم اورا یك شخص فوق‌العاده خوش قلب و جذاب و صاحب احساسات انسانی نشان می‌دهد.

بدین قرار مغولان با وجود خرابیها و کشتارها و ویرانیها، آمدن مسافران و خارجیان را به دربارهای خودشان تشویق می‌کردند. آنها به دانش اشتیاق فراوان داشتند و می‌خواستند از خارجیان هنر بیاموزند. به خاطرداری که گفتم همین‌که چنگیزخان مطلع شد که خط و نوشتن وجود دارد بلافاصله اهمیت آن را درك کرد و فرمان داد که پسران وسرداران و مأمورانش آن‌را بیاموزند. آنها فکری بازوگیرنده داشتند که می‌توانست مطالب را از دیگران بیاموزد و یاد بگیرد.

قوبیلای‌خان پس از آن‌که در چین مستقر گشت و یک پادشاه محترم چینی شد مخصوصاً مسافران خارجی را برای دیدن کشورش تشویق می‌کرد و از جمله کسانی که نزد او آمدند دو برادر ازبازرگانان ونیزی بودند که یکی «نیکولوپولو» و دیگری «مافئوپولو» نام‌داشت . آنها از ونیز به قصد تجارت به بخارا رفتند و در آنجا چندتن از فرستادگان قوبیلای‌خان را که به ایران نزد هولاگوخان رفته بودند دیدند وبه کاروان آنها پیوستند وبه اتفاق ایشان به پکینگ وبه‌دربار خان بزرگ سفر کردند.

«نیکولو» و «مافئو» مورد استقبال گرم قوبیلای‌خان قرار گرفتند،و او دربارهٔ اروپا و مسیحیت و پاپ سؤالاتی از ایشان پرسید و مطالبی که آنها برایش گفتند بسیار جلب توجهش را کرد و ظاهراً مجذوب مسیحیت گشت. درسال ۱۲۶۹ برادران «پولو» را همراه با پیامی برای پاپ رم، به‌اروپا باز فرستاد ودرخواست‌کرد که یکصد نفر ازدانشمندان که «با ذکاوت باشند و از هنرهای هفتگانه اطلاع کاملی داشته باشند» و یکعدهٔ کافی از کسانی که بتوانند، مسیحیت را به خوبی بیان و تفسیر کنند پیش او اعزام گردند. اما وقتی که برادران «پولو» به اروپا بازـ گشتند پاپ و اروپا را در وضع بدی یافتند . حتی یکصد نفردانشمندبا صفاتی که قوبیلای‌خان خواسته بود پیدا نکردند. بالاخره پس از دوسال تأخیر به اتفاق دو نفر راهب یا کشیش مسیحی به‌سوی چین باز گشتند و مخصوصاً چیزی که اهمیت فراوان داشت این بود که پسر «نیکولو» را که جوانی به نام «مارکو» بود با خود همراه بردند.

این سه نفر «پولو» سفر دور و دراز خود را آغاز کردند و از سرتاسر آسیا از طریق راه‌های زمینی گذشتند. چه سفر طولانی‌وعظیمی! حتی امروز هم طی کردن راه سفر «پولوها» چندین ماه وقت می‌گیرد، قسمتی از راه سفر پولوها همان راه قدیمی سیاح و مسافر معروف چینی «هیوئن تسانگ» بود.

آنها از فلسطین به ارمنستان و بعد به بین‌النهرین و خلیج‌فارس رفتند در آنجا عده‌ای از بازرگانان هندی را دیدند، سپس ازراه ایران به بلخ رفتند و پس از عبور از کوهستانها به کاشغر و از آنجا به ختن رسیدند و از «لوپ ـ نور» یا دریاچهٔ سرگردان دیدن کردند و بعد باز راه صحراهای لم‌یزرع را پیش گرفتند تا به مزارع و دشتهای‌چین و عاقبت به‌شهر پکینگ رسیدند آنها با خودشان یك سند پر ارزش‌که

در واقع گذرنامهٔ رسمی و سیاسی بود داشتند که در همه‌جا به‌کارشان کمك می‌کردند و آن‌یك لوحهٔ طلایی‌بود که‌خان بزرگ شخصاً به‌ایشان داده بود.

این راه همان راه قدیمی کاروان‌ها بود که در زمان رم قدیم میان چین وسوریه وجود داشت.

به تازگی کتابی خواندم که شرح سفر «سوین هدین» مسافر و کاشف مشهور سوئدی در صحرای «گبی» بود. او از پکینگ به سمت مغرب رفته و پس از عبور از صحرا از کنار دریاچهٔ «لوپ ــ نور» به سوی ختن و نواحی ماورای آن سفر کرده است. سوین هدین تمام وسایل و تجهیزات تازهٔ مسافرت را با خود داشته است و معهذا سفر او با مشکلات و رنجهای فراوان همراه بوده است. می‌توان تصور کرد که ۷۰۰ سال پیش در زمان «پولوها» و ۱۳۰۰ سال پیش‌تر در زمان‌هیوئن تسانگ مسافرت در این راه چقدر دشوارتر از امروز بوده است!

«سوین هدین» کشف بسیار جالبی کرده و متوجه شده است که دریاچهٔ «لوپ ــ نور» محل و موقع خودرا تغییر داده است. مدتها قبل در قرن‌چهارم میلادی رود «تارین»که به‌دریاچهٔ «لوپ ــ نور» می‌رود مسیر خود را تغییر داد و به تدریج ریگ بیابان مسیر قدیمی ومتروك آن‌را پنهان ساخت.

شهر قدیمی «لولان» که در کنار آن رود قرار داشت ارتباطش با دنیای خارج قطع گردید و ساکنان آنهم آن‌را رها کردند و به دست ویرانی سپردند. خود دریاچه هم به‌علت تغییر مسیر رود تغییر وضع داد و در نتیجه راه قدیمی کاروانها هم که از کنار دریاچه می‌گذشت تغییر یافت.

«سوین هدین» متوجه شد که در همین اواخر و چند سال قبل رود «تارین» یك‌بار دیگر مسیر خود را عوض کرده و به مسیر قدیمی و باستانی خود بازگشته و باز دریاچه هم بدنبال رود تغییر وضع داده است و اکنون دوباره از کنار خرابه‌های شهر باستانی «لولان» می ــ گذرد. بدین قرار ممکن است که راه کاروانرو قدیمی هم که ۱۶۰۰ سال متروك بوده است از نو احیا شود اما محتملا کاروانهای اتوموبیل جای کاروانهای شتر را خواهندگرفت. بخاطر همین تغییر وضع‌ها است که دریاچهٔ «لوپ ــ نور» دریاچهٔ سرگردان نامیده می‌شود.

اگر برایت از تغییر مسیر و تغییر رود تارین و دریاچهٔ لوپ ــ

نور مطالبی گفتم از آن جهت است که تصوری داشته باشی که چگونه تغییر مسیر آب‌ها مناطق وسیعی را تغییر می‌دهد و بدین‌قرار در تاریخ هم اثر می‌گذارد.

آسیای مرکزی در دوران قدیم بطوری که دیدیم جمعیت فراوانی داشت و امواج پشت سر هم از ساکنان آن به سوی غرب و جنوب رفتند و فتوحات بزرگی انجام دادند امروز این منطقه تقریباً یك ناحیهٔ خالی و بیابانی است که در آن چند شهر معدود و جمعیت کم و پراکنده‌ای وجود دارد. محتملا در روزگار قدیم در این نواحی آب خیلی فراوانتر بود و به این جهت جمعیت فراوانی می‌توانستند در آنجا زندگی کنند بهمان نسبت که آب و هوای این‌ناحیه تدریجاً خشکتر و میزان آب‌کمتر شد جمعیت هم نقصان یافت و به نواحی دیگر مهاجرت کرد.

مسافرتهای دور و دراز از روزگار قدیم یك فایدهٔ بزرگ دربر داشت وآن این بود که شخص فرصت می‌یافت زبان تازه یا زبانهای تازه‌ای را در طول مدت سفر بیاموزد. سفر سه نفر «پولو» از ونیز تا پکینگ یك سال ز نیم طول کشید و در این فرصت دراز «مارکوپولو» در زبان مغولی استاد شد و شاید زبان چینی را هم آموخت.

«مارکوپولو» مورد لطف خان بزرگ قرار گرفت و دوست‌محبوب او شد و مدت هفده سال در خدمت او بود. حتی به مقام حکمرانی رسید و مدتی برای مأموریت‌های رسمی به نواحی مختلف چین اعزام گشت. هرچند که مارکوپولو وپدرش دلشان برای وطنشان تنگ شده بود و می‌خواستند به «ونیز» بازگردند کسب اجازه و موافقت‌خان کار آسانی نبود. بالاخره آنها توانستند فرصت مناسبی برای بازگشت به وطن خود پیدا کنند.

ارغون‌خان پادشاه مغولی ایلخانان ایران‌که پسر عموی قوبیلای‌خان بود زن خود را از دست داد و می‌خواست دوباره زن بگیرد، اما زن سابقش از او قول گرفته بود که خارج از قبیلهٔ خودشان زن نگیرد، به این جهت «ارغون‌خان» فرستادگانی به پکینگ نزد قوبیلای‌خان فرستاد و از او درخواست کرد که زنی شایستهٔ او از افراد قبیلهٔ خودشان برایش بفرستد.

قوبیلای‌خان یکی از شاهزاده خانمهای جوان مغول‌را برای‌همسری ارغون‌خان برگزید و هرسه نفر «پولو» را که در کار مسافرت تجربیات فراوان داشتند جزء همراهان او قرار داد. آنها از راه دریا و جنوب

چین به «سوماترا» رفتند و مدتی در آنجا ماندند. در آن زمان هنوز امپراطوری بودایی «شری‌ویجایا» در سوماترا رونق داشت اما رو به انحطاط نهاده بود. گروه مذکور از سوماترا به جنوب هند آمدند. در نامه‌های سابق به دیدار مارکوپولو از بندر پر رونق «کایال» که جزء دولت «پاندیا» در جنوب هند بود اشاره‌ای کرده بودم. ظاهراً آنها برای ادامهٔ سفر خود شتابی نداشتند زیرا دو سال طول کشید تا به ایران رسیدند اما در این مدت داماد منتظر مرد! او مدت درازی انتظارکشید و شاید مرگ او بدبختی بزرگی هم نبود. زیرا شاهزاده خانم جوان با پسر ارغون‌خان ازدواج کرد که سنش خیلی با او مناسب‌تر بود.

«پولوها» در ایران از شاهزاده خانم مغول جداشدند و از راه قسطنطنیه به سوی وطن خودشان رفتند و در سال ۱۲۹۵ یعنی پس از بیست و چهار سال دوری به ونیز بازگشتند. در آن موقع هیچ کس آنها را به آسانی نمی‌شناخت. نقل می‌کنند که آنها برای این‌که دوستان قدیمیشان و دیگران را تحت تأثیر قرار دهند و غافلگیر کنند ضیافت بزرگی ترتیب دادند و در وسط این ضیافت لباسهای رویی خود را که معمولی و ژنده بود چاك زدند و از تن بیرون کردند و بلافاصله لباسهای فاخر و گرانبهای آنها به اضافهٔ تودهٔ انبوهی از جواهرات قیمتی، الماسها، یاقوتها، زمردها و چیزهای دیگر که زینت خودشان ساخته بودند نمایان گشت و تمام میهمانها غرق حیرت شدند. معهذا باز هم عدهٔ کمی سرگذشت پولوها را، آنچه از حوادث‌و توصیفات چین و هند نقل می‌کردند باور داشتند. همه فکر می‌کردند که «مارکو» و پدر و عمویش در حرفهایشان مبالغه می‌کنند و اغراق می‌گویند. آنها چنان با جمهوری کوچك خودشان در «ونیز» عادت کرده بودند و وضع خودشان آن قدر به نظرشان مهم جلوه می‌کرد که نمی‌توانستند وسعت و ثروت چین و سایر کشورهای آسیائی را به تصور بیاورند.

سه سال بعد در سال ۱۲۹۵ میلادی ونیز به جنگ با جمهوری شهر «جنوا» (ژن) پرداخت. این هردو جمهوری قدرت دریایی داشتند و با یکدیگر رقابت می‌کردند و یك جنگ دریایی بزرگ میان ایشان صورت گرفت. در این جنگ ونیزیها شکست خوردند و هزاران نفر از آنها اسیر گشتند. دوست ما مارکوپولو هم جزو این‌اسیران بود و در موقعی که در شهر «جنوا» زندانی بود شرح سفرهای خودرا نوشت یا به عبارت بهتر دیکته کرد و نوشتند. به این ترتیب بود که کتاب

«سفرهای مارکوپولو» به وجود آمد. می‌بینی که زندان چه جای مفیدی است و چه کارهای خوبی می‌توان در آنجا انجام داد!

«مارکوپولو» در این کتاب خود مخصوصاً چین و سفرهای متعددی راکه درداخلهٔ چین انجام داده بود توصیف کرد. همچنین تا اندازه‌ای به توصیف سیام، جاوه، سوماترا، سیلان و جنوب هند پرداخت. مارکوپولو در کتابش بنادر بزرگ جنوب چین را وصف می‌کند که انبوهی از کشتیهای گوناگون از نواحی مختلف شرق به آنجا رفت و آمد داشتند و بعضی از این کشتیها به قدری بزرگ بودند که تعداد کارکنان و ناویان آن به ۳۰۰ تا ۴۰۰ می‌رسید. بنابر توصیف مارکوپولو چین کشوری شادمان و مرفه بود که شهرها و قصبات بسیار زیاد داشت و می‌گوید در آنجا کارخانه‌هایی هست که «پارچه‌هایی از ابریشم و طلا و حریرهای بسیار لطیف می‌بافتند» و «بوستان‌ها ومزارع و باغهای زیبا» فراوان است و در تمام طول راهها «میهمانخانه‌ها و آسایشگاههای متعدد برای مسافران وجود دارد» مارکوپولو همچنین نقل می‌کند که یك دستگاه مخصوص پیام رسانی برای پیامهای امپراطور وجود داشت که می‌توانست پیامها را باسرعت بیش از ۷۰۰ کیلومتر در بیست و چهار ساعت به هر جایی برساند و این دستگاه به اسبهای عالی مجهز بود که مرتباً تبدیل می‌شدند. این سرعت مسلماً برای آن زمان بسیار عالی و فوق‌العاده بوده است.

در کتاب مارکوپولو نقل شده است که مردم چین سنگ‌های سیاهی را به جای چوب می‌سوزانند که از اعماق زمین بیرون می‌ـ آورند. معنی این حرف ظاهراً این است که آنها زغال‌سنگ را می‌ـ شناختند و مصرف می‌کردند.

قوبیلای‌خان پول کاغذی هم منتشر ساخت. یعنی کاغذها و اسکناسهایی منتشر کرد که وعده شده بود هر وقت بخواهند در مقابل آن طلا پرداخت شود و این همان کاری است که امروز هم می‌شود. این امر از آن جهت مهم‌است که نشان می‌دهد روشهای جدیدبانکداری و اعتبارات به‌وسیلهٔ او هم اجرا می‌شده است.

مارکوپولو نوشت که حتی در چین عده‌ای مسیحی هستند که در تحت حکومت «کشیش جان» قرار دارند و این موضوع برای مسیحیان آن روز اروپا بسیار حیرت‌انگیز بود. احتمال دارد که این‌مسیحیان، عده‌ای از نسطوریهای قدیمی بودند که به مغولستان رفتند.

مارکوپولو دربارهٔ ژاپن و برمه و هند نیز مطالبی نوشت که بعضی از آنها از مشاهدات شخصیش بود و بعضی دیگر ازمسموعاتش. شرحی که مارکوپولو نوشته است یکی از جالب‌ترین سفرنامه‌ها بود و هنوز هم هست.

برای مردم اروپا که در کشورهای کوچك و محدودی زندگی‌می‌کردند و با حسادت‌ها و رقابت‌های حقیر خود سرگرم بودند این‌نوشته‌ها حیرت‌انگیز و چشم‌گشا بود. آنها به وسیلهٔ این کتاب ، با عظمت و ثروت و عجایب دنیای وسیعتری آشنا شدند. این سفرنامه تخیلات و تصورات مردم را برمی‌انگیخت و شوق اقدامات بزرگ و رفتن به‌دنبال ماجراها را در آنها به وجود می‌آورد و حرص و آز آنهارا هم تحریك می‌کرد و آنها را وادار می‌ساخت که بیشتر به دریاها توجه کنند.

اروپا در آن زمان در حال رشد بود. تمدن جدید و جوان‌آن تازه بنیان گرفته بود و برضد محدودیت‌های قرون وسطایی مبارزه می‌کرد. اروپا از نیرو سرشار بود وهمچون جوانی بود که در اوان بلوغ قرار داشته باشد. همین میل به سفر در دریاها و جستجوی ثروت و ماجراجویی، بعدها اروپاییها را به آمریکا رساند و توانستند ازدماغهٔ امیدنیك در جنوب آفریقا بگذرند و به اقیانوس آرام ، به هند، به‌چین و به ژاپن برسند. کشف راههای دریایی اهمیت یافت و شاهراههای جهانی گشت و کم‌کم راههای قدیمی کاروانی در درون قاره‌ها اهمیت خودرا از دست دادند.

خان بزرگ «قوبیلای» پس از عزیمت مارکوپولو به زودی در ــ گذشت. و سلسلهٔ «یوان» هم که او در چین تأسیس کرد دیری نپایید . قدرت مغولان چین به‌سرعت رو به انحطاط نهاد و یك موج از یك نهضت ملی ضد خارجی در چین آغاز گشت. در ظرف شصت سال مغولان چینی ازجنوب آن‌کشور بیرون رانده شدند ویك‌نفر چینی در شهر تانکینگ سلطنتی تأسیس کرد و امپراطور شد. در ده‌دوازده سال بعد ــ در سال ۱۳۶۸ ــ سلطنت خاندان «یوان» بکلی سقوط کرد و مغولان به‌خارج ازحدوددیوار بزرگ رانده شدند. یك خاندان بزرگ چینی دیگر به نام سلسلهٔ «تای‌مینگ» به جای آنها به روی صحنه آمد. این خاندان مدت درازی در حدود ۲۰۰ سال در چین حکومت کرد و این دوران یکی از دورانهای خوب حکومت و زمان رفاه و آسایش و رونق فرهنگ چین به‌شمار می‌رود. در این زمان هیچ کوششی برای فتوحات

خارجی و اقدامات استعماری صورت نگرفت.

درهم شکستن و زوال امپراطوری مغولان در چین سبب شد که رفت وآمد وارتباط میان چین واروپا هم پایان پذیرد. دیگر راههای زمینی‌امن و قابل اعتماد نبودند و راههای دریایی هم هنوز زیاد مورد استفاده قرار نمی‌گرفتند و به این جهت ارتباط چین با اروپا قطع شد.

۷۰

کلیسای رم مبارز می‌شود

۲۸ ژوئن ۱۹۳۲

برایت گفتم که قوبیلای‌خان پیامی برای پاپ رم فرستاد و از او خواست که یکصد نفر دانشمند به چین بفرستد. اما پاپ این کار را نکرد و در آن زمان گرفتاریهای دیگری داشت. اگر به خاطر داشته باشی آن زمان دوران پس از مرگ امپراطور فردریك دوم بود و مدت درازی از ۱۲۵۰ تا ۱۲۷۳ «امپراطور» وجود نداشت. اروپای‌مرکزی در آن زمان وضع هولناکی داشت و در همه‌جا آشفتگی حکفرما بود شوالیه‌ها و سوارکاران راهزن همه‌جا را غارت می‌کردند. در سال۱۲۷۳ رودولف از خاندان هاپسبورگ امپراطور شد اما امپراطور شدن اوهم اوضاع را بهتر نکرد. ایتالیا از قلمرو امپراطوری خارج شده بود.

در آن زمان فقط آشفتگی‌های سیاسی حکمفرما نبود بلکه آغاز دورانی بود که می‌توان از نظر کلیسای رم آن را دوران آشفتگی‌مذهبی نامید. مردم دیگر آنقدرها نسبت به فرمانهای کلیسا مطیع وفرمانبردار نبودند. کم‌کم مردم به شك افتاده بودند و شك هم در موردامور مذهبی چیز خطرناکی است.

بطوری که سابقاً دیدیم امپراطور فردریك دوم نسبت به پاپ با بی اعتنایی رفتار می‌کرد و اهمیت نمی‌داد که او را مرتد و کافر اعلام کند. حتی به مکاتبه و مباحثه با پاپ پرداخت و پاپ نتوانست در مباحثه با او چنانچه باید از عهده برآید. مسلماً در آن زمان شکاکانی نظیر فردریك دوم فراوان بودند. همچنین بسیاری اشخاص هم بودند که هرچند دربارهٔ آنچه کلیسا و پاپ‌ها می‌گفتند شك و مخالفتی‌نداشتند اما فساد و تجمل فوق‌العادهٔ رهبران کلیسا و کسانی که خود را روحانی و پیشوای مذهبی معرفی می‌کردند ایشان را ناراضی می‌ساخت.

جنگهای صلیبی به شکل زشت و ناگوار به تدریج پایان می‌یافت این جنگها با امیدهای فراوان و با شور وشوق آغاز گشت اما هیچ

ثمری به‌بار نیاورد. این قبیل ناکامیها همیشه عکس‌العملهایی ایجاد می‌کند . مردم که از کلیسا راضی و دلخوش نبودند کم‌کم شروع‌کردند که بطور مبهمی در جاهای دیگر به جستجوی حقیقت بپردازند. کلیسا هم متقابلا به‌خشونت پرداخت و می‌کوشید که با روشهای جابرانه و ایجاد وحشت افکار مردم را تحت تسلط و اختیار خود نگاهدارد. امـا فراموش می‌کرد که فکر آدمی چیزی بسیار لطیف است و نیروهای‌خشن در مقابله با آن سلاحی بسیار ضعیف وناتوان هستند. کلیسا می‌کوشید که هیجانهای روحی و فکری را در افراد و دسته‌های مردم خفه کند ، می‌کوشید که شك وتردید فکری را نه‌به‌وسیلهٔ منطق و استدلال و عقل بلکه به‌وسیلهٔ چوب وچماق ازمیان ببرد.

حتی خیلی زود و در سال ۱۱۵۵ خشم و غضب کلیسا برسر یك واعظ پرشور ایتالیایی‌که در میان مردم محبوبیت داشت فرود آمد. این مرد «آرنولد برس سیایی» نام داشت و در موعظه‌های خود از فساد و تجمل روحانیان انتقاد می‌کرد. به‌این جهت او را دستگیرکردند و به‌دار آویختند و بعدهم جسد بیجان او را سوزاندند و خاکسترش را در رود «تیبر» که ازکنار واتیکان در شهر رم می‌گذرد ریختند تا مردم نتوانند هیچ اثری از او برای خود نگاهدارند! اما آرنولد حتی تاآخرین دم در عقاید خود استوار بود و خونسردی و آرامش خویش را حفظ کرد.

پاپها کار را به‌جایی رساندندکه تمام گروه‌ها و فرقه‌های مسیحی راکـه از جهت یك موضوع‌کوچك هم باآنها اختلاف عقیده داشتند یا هرکس‌که از روش و رفتار روحانیان کلیسای رم انتقاد می‌کردخـارج از دین و مرتد اعلام‌کردند. عملا یك‌رشته جنگهای صلیبی و مذهبی برضد این قبیل اشخاص و دسته‌ها آغازگردید و انواع و اقسام قساوتها و بیرحمی‌ها و جنایات هولناك برضد آنها به‌کار می‌رفت. ازجمله با «آلبیژوایی»ها در بندر «تولوز» در جنوب فرانسه و با «والدویی‌ها» که پیروان مردی به‌نام «والدو» بودند به‌همین قرار رفتار و عمل‌کردند.

تقریباً در همین زمانها یا شایدکمی پیش‌ازآن مردی در ایتالیا زندگی می‌کردکه یکی از درخشانترین و جذاب‌ترین چهـره‌های تاریخ مسیحیت است. این مرد «فرانسیس آسیسی» (یا فرانسوا داسیس) بود که ثروت فراوانی داشت اما از تمام ثروت خود چشم پوشید و نذرکرد که همچون یك فقیر زندگی‌کند و در دنیا به‌خدمت بیماران و فقیران بپردازد. و چون جذامی‌ها بدبخت‌ترین مردم زمان بودند و هیچ‌کس به

این بیماران مصیبت‌زده توجهی نمی‌کرد مخصوصاً به‌خدمت آنها پرداخت.

«فرانسیس آسیسی» فرقه‌ای تأسیس‌کرد که به‌نام خود او به‌فرقهٔ «سنت فرانسیس» نامیده می‌شود و چیزی شبیه «سنگهه» بودایی است‌که اساس آن برچشم‌پوشی از تنعمات و پرداختن به‌خدمت مردم می‌باشد. سنت فرانسیس به‌سیروسفر پرداخت و در همه‌جا به‌خدمت مردم می‌کوشید و سعی داشت‌که مانند مسیح زندگی کند. گروه کثیری دراطراف سنت فرانسیس جمع‌گشتند و بسیاری مردم مرید و پیرو او شدند.

سنت فرانسیس حتی به‌مصر و فلسطین هم سفرکرد و سفر او در موقعی بودکه هنوز جنگهای صلیبی جریان داشت. اما هرچندکه او مسیحی بود مسلمانان اورا بخاطر زندگی پاك ونجیبانه و مردم‌دوستیش محترم داشتند و به‌هیچوجه مزاحم او نشدند و درکارش دخالتی نکردند.

سنت فرانسیس از سال ۱۱۸۱ تا ۱۲۲۶ زندگی‌کرد. پس‌از مرگش فرقهٔ او با مقامات رسمی‌کلیسا اختلاف پیداکردند. شاید این اختلاف ازآن جهت بودکه کلیسا میل نداشت زندگی فقیرانه برای روحانیان تبلیغ و تأکید شود. در هرحال کلیسا این مسیحیان راکه در واقع پیروان واقعی نخستین تعلیمات مسیحی بودند مرتد و خارج از دین اعلام‌کرد و چهار نفر از راهبان فرانسیسی را در سال ۱۳۱۸ در «مارسی» به‌عنوان مرتد و بیدین زنده‌زنده سوزاندند.

همین اواخر یعنی چند سال پیش از این در شهر کوچك «آسیسی» در ایتالیا مراسم یادبود بزرگی به‌افتخار سنت فرانسیس برپا شد که یادم نیست به‌چه مناسبت بود.

احتمال دارد که آن مراسم به‌مناسبت هفتصدمین سال مرگ سنت فرانسیس اجرا گردید.

یك فرقهٔ دیگر هم مانند فرقهٔ فرانسیسی (یا فرانسیسکان) در داخل کلیسای رم به‌وجود آمد اما از لحاظ فکری و روحی درست در نقطهٔ مقابل فرقهٔ فرانسیسی قرار داشت. این فرقه به‌وسیلهٔ «سنت دومی‌نیك» که یك نفر اسپانیایی بود تأسیس گشت و فرقهٔ «دومی‌نیکن» نامیده می‌شود. افراد این فرقه مسیحیان متعصب و متجاوزی بودند.

به‌عقیدهٔ آنها همه‌چیز باید تابع اصل بزرگ و وظیفهٔ اساسی حفظ عقیده و ایمان مذهبی قرار گیرد. اگر نتوان ایمان و اعتقاد را

از راه بحث و استدلال و متقاعدکردن اشخاص به‌وجود آورد و حفظ کرد باید به‌زور و خشونت متوسل شد.

کلیسای رم توسل به‌زور و خشونت را از سال ۱۲۳۳ و با آغاز- کردن چیزی که «انکیزیسیون» یا بازرسی عقاید نامیده می‌شود بطور رسمی شروع کرد. انکیزیسیون یك نوع دستگاه محاکمه و بازجویی بود که در آن اعتقادات مردم را مورد تحقیق و رسیدگی قرار می‌دادند و اگر کسی اعتقادش موافق موازین و معیارهای معینی نبود کیفر معمولی که درباره‌اش به‌کار می‌رفت اعدام به‌وسیلهٔ سوزاندن بود. یك نوع تعقیب و شکار منظم «مرتدان» و سست‌عقیده‌ها دنبال می‌شد و صدها نفر از مردم را به‌این ترتیب به‌تیرهای چوبی بستند و بر روی توده‌های هیزم سوزاندند. حتی بدتر ازاین سوزاندن، شکنجه‌های عجیب و غریبی بود که به‌اشخاص می‌دادند تا آنها را به‌انکار عقاید مذهبی و گفتن چیزی که برآنها تحمیل می‌شد وادار سازند.

بسیاری از زنان فقیر و بدبخت را به‌جادوگری متهم ساختند و در آتش سوزاندند. این کار زیاد و مخصوصاً در انگلستان و اسکاتلند بیشتر اتفاق می‌افتاد ولی در آنجا مردم جادوگران و ساحران را می- سوزاندند و نه این‌که دستگاه انکیزیسیون و بازرسی عقاید آنها را متهم و محاکمه و محکوم کند.

پاپ حتی یك «فرمان اعتقاد» صادر کرد که همه‌کس‌را به‌خبردادن و جاسوسی‌کردن دربارهٔ عقاید دیگران دعوت می‌کرد! همچنین شیمی یا کیمیاگری را محکوم شمرد و آن را یك عمل شیطانی نامید. عجیب آنجا است که تمام این خشونت‌ها و این جنایات وحشت‌آور با کمال درستی و اعتقاد صورت می‌گرفت. کسانی که این اعمال شرم‌آور را مرتکب می‌شدند اعتقاد داشتند که اگر مردی را در آتش بسوزانند روح او یا روح سایر مردم را نجات بخشیده‌اند و کار ثوابی انجام داده‌اند.

مردان مذهبی اغلب خودشان را بردیگران تحمیل می‌کنند و آنها را مجبور می‌سازند که عقایدشان را بپذیرند و تصور می‌کنند که از این راه به‌مردم و به‌جامعه خدمت می‌کنند. آنها به‌نام «خدا» به‌قتل و کشتار پرداخته‌اند و در حالی که از «روح ابدی» سخن می‌گفته‌اند در سوزاندن و خاکسترکردن جسم مردم که آن را فانی می‌شمردند تردیدی به‌خود راه نمی‌داده‌اند. نتایج عملیاتی که به‌نام مذهب می‌شده است رویهمرفته خوب نیست. اما تصور نمی‌کنم در هیچ‌جا و هیچ موردی

مانند اقدامات دستگاه انکیزیسیون قساوت و بیرحمی با خونسردی پذیرفته و اجرا شده باشد. حیرت‌آور است که بسیاری از کسانی که مسئول این جنایات بوده‌اند این اقدامات را بخاطر نفع شخصی نمی‌کردند بلکه اعتقاد راسخ داشتند که کار آنها یك عمل صحیح است و ثواب دارد.

در حالی که پاپها این حکومت وحشت و جنایت را در اروپا برقرار می‌ساختند در واقع موقعیت فرماندهی عالی را که اشغال کرده بودند کم‌کم ازدست‌می‌دادند و اربابان فئودال وپادشاهان و امپراطوران از زیر فرمان آنها بیرون می‌رفتند. دیگر آن دوران سپری شده بود که پاپ‌ها می‌توانستند یك امپراطور را «مرتد» و خارج از مذهب اعلام کنند و او را به‌اطاعت و فرمانبرداری خویش مجبور سازند.

در موقعی که امپراطوری مقدس در وضع بدی بود و دیگر امپراطوری وجود نداشت که از پاپ دفاع کند یا امپراطور خود را از رم دور و جدا نگاه می‌داشت پادشاه فرانسه به‌دخالت در کارهای پاپ پرداخت. در سال ۱۳۰۳ پادشاه فرانسه از یك اقدام پاپ ناراضی بود و به‌این جهت یك نفر را پیش پاپ فرستاد که حتی در کاخ شخصی پاپ به‌اتاق خواب او رفت و علناً او را مورد دشنام قرار داد و در هیچ‌جا هم بخاطر توهینی که به‌پاپ شد نارضایی به‌وجود نیامد.

می‌توان این وضع را با زمانی مقایسه کرد که امپراطور آلمانی، پای پیاده در میان برف در پشت دیوارهای کاخ «کانوسا» در انتظار بخشایش پاپ می‌ماند.

چند سال بعد در سال ۱۳۰۹ پاپ جدیدی که انتخاب گردید یك نفر فرانسوی بود و مقر خود را به‌شهر «آوینیون» در فرانسه منتقل ساخت و پاپها نزدیك هفتاد سال تا سال ۱۳۷۷ در اینجا و در تحت نفوذ پادشاهان فرانسه زندگی می‌کردند. سال بعد در ۱۳۷۸ که باید پاپ تازه‌ای انتخاب می‌گشت در میان جمع کاردینال‌ها که پاپ را انتخاب می‌کردند نفاق و جدایی افتاد که به‌نام «انشقاق بزرگ» معروف است. در آن وقت هرگروه از کاردینالها یك پاپ انتخاب کردند وعملا دو پاپ وجود داشت که یکی در رم بود و امپراطور آلمانی امپراطوری مقدس و بیشتر کشورهای شمالی اروپا او را به‌رسمیت می‌شناختند و دیگری که او را «ضد پاپ» می‌نامیدند، درشهر آوینیون در فرانسه اقامت داشت و پادشاه فرانسه و عده‌ای از متفقینش از او هواداری و حمایت

می‌کردند. این وضع هم مدت چهل سال ادامه یافت و پاپ و ضد پاپ یکدیگر را لعنت می‌کردند و هریك دیگری را مرتد و بیدین اعلام می‌کرد. بالاخره در سال ۱۴۱۷ سازشی صورت گرفت و هردو طرف پاپ تازه‌ای انتخاب کردند و او در رم مستقر گشت.

بدیهی است که این جنگ و نزاع ناپیدا میان پاپها در مردم اروپا تأثیر زیادی به‌وجود می‌آورد. وقتی که مردم می‌دیدند کسانی که خود را جانشین و مظهر خداوند در روی زمین می‌نامند چنین رفتاری دارند طبعاً دربارهٔ تقدس و درستی و جدی‌بودن حرف ایشان به‌تردید می‌افتادند. به‌این قرار این منازعه و اختلاف میان پاپها بـه‌تکان‌دادن افکار مردم کمك بسیار کرد و ارکان اطاعت کورکورانه نسبت به‌مقامات مذهبی را متزلزل ساخت اما هنوز هم مـردم به‌تکان‌هـای بیشتـر و شدیدتری احتیاج داشتند تا کاملا بیدار شوند.

یکی از کسانی که انتقاد آزادانه از کلیسا را شروع کرد یك نفر انگلیسی بود به‌نام «وایکلیف» که مردی روحـانی بود و در دانشگـاه اکسفورد مقام استادی داشت. از آن‌جهت که او نخستین کسی است که انجیل را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرده است بسیار مشهور می‌باشد. تا وقتی که وایکلیف زنده بود توانست از خشم پاپ رم مصون بماند اما در سال ۱۴۱۵ یعنی سی‌و یکسال پس از مرگش شورای کلیسای رم فرمان داد که استخوانهایش را از گور بیرون بیاورند و بسوزانند! و این فرمان هم انجام گرفت.

هرچند که استخوانهای وایکلیف را از گـور بیرون آوردنـد و سوزاندند اما افکار او را نمی‌توانستند بـه‌آسانی خفه کنند و دائماً انتشار می‌یافت. حتی این افکار به‌سرزمین دوردست «بوهم» که اکنون چکوسلواکی نامیده می‌شود نیز رسید و در آنجـا «ژان‌هوس» را کـه رئیس دانشگاه پراگ بود تحت تأثیر قرار داد. پاپ رم «ژان‌هوس» را نیز بخاطر نظریاتش «مرتد» اعلام کرد اما از آن جهت که در وطن خودش بسر می‌برد و بسیار محبوب بود این اعلام ارتداد اثری نداشت. به‌این جهت نیرنگی به‌کار بردند. امپراطور آلمانی امپراطوری مقدس جان و سلامتی او را ضمانت کرد و او را به‌شهر «کنستانس» در سویس دعوت کردند که در آنجا یك شورای کلیسا وجود داشت. ژان‌هوس هم قبول کرد و رفت اما درآنجا به‌او گفتند که به‌خطای خود اعتراف کند و از عقاید خود دست بردارد. او هم گفت تا خلاف عقایدش را ثابت

نکنند و نپذیرد از عقایدش دست‌بردار نخواهد بود. به‌این جهت بر-
خلاف قول و ضمانتی که برای حفظ سلامتی و جانش سپرده بودند او
را زنده‌زنده سوزاندند. این‌واقعه درسال۱۴۱۵ میلادی یعنی همان‌سال
که استخوانهای وایکلیف را هم سوزاندند، روی داد.

ژان هوس مردی جسور و با شهامت بود و ترجیح داد که با مرگ
دشوار و سخت جان بسپارد و آنچه را نادرست می‌دانست به‌گردن نگیرد
و قبول نکند. ژان‌هوس همچون یك شهید راه آزادی وجدان و آزادی
بیان عقاید جان سپرد. او یکی از قهرمانان مردم «چك» می‌باشد و
خاطرهٔ او همیشه مایهٔ مباهات و افتخار چکوسلواکی است.

شهادت «ژان هوس» بیهوده‌وبیفایده‌نبود. بلکه جرقه‌ای بود که
آتش قیام را در میان پیروانش که در «بوهم» بودند برافروخت. پاپ
برضد پیروان او یك جهاد مذهبی و صلیبی اعلام کرد. جنگهای صلیبی
و جهادهای مذهبی برای پاپ کار آسانی بود و هزینه‌ای نداشت زیرا
همیشه عدهٔ زیادی ماجراجویان و چپاولگران و ولگردان بودند که از
این جهادها استفاده می‌بردند. این جنگجویان صلیبی ومجاهدان راه دین
به‌قول «هـ. ج. ولز» نویسندهٔ بزرگ انگلیسی، «هولناکترین جنایات»
را دربارهٔ مردم بیگناه مرتکب گشتند. اما همین که سرود جنگی ارتش
پیروان ژان‌هوس طنین‌افکن گشت مجاهدان صلیبی فراری شدند و با
کمال سرعت از راهی که آمده بودند بازگشتند. این مجاهدان جهاد
مقدس تا وقتی که می‌توانستند مردم بیگناه دهات و قصبات و دهقانان
بیچاره را بکشند و غارت کنند از ذوق و شوق جنگی سرشار بودند اما
همین که جنگجویان منظم و پیروان استوار ژان هوس نزدیك گشتند
پا به‌فرار نهادند.

به‌این ترتیب بود که یك سلسله شورشها و قیامها برضد قدرت
مطلقه و دستورات بیچون و چرای کلیسای رم در سراسر اروپا آغاز
گشت و اردوگاههای رقیب یکدیگر به‌وجود آمد و مسیحیت به‌دو شاخهٔ
عظیم «کاتولیك» و «پروتستان» منشعب شد.

۷۱

مبارزه با قدرت مطلقه

۳۰ ژوئن ۱۹۳۲

گمان می‌کنم که آنچه دربارهٔ کشمکشهای مذهبی در اروپا برایت نوشتم تا اندازهٔ زیادی کسل‌کننده باشد اما این مطالب اهمیت دارد زیرا نشان می‌دهد که اروپای جدید چگونه تکامل یافته است و به ما کمک می‌کند که اروپا را بهتر بشناسیم و درك کنیم.

مبارزه بخاطر آزادی مذهبی که می‌بینیم در قرن چهاردهم و بعد از آن در اروپا توسعه می‌پذیرد و مبارزه برای آزادی سیاسی که بعدها آغاز می‌گردد در واقع جنبه‌های مختلف یك مبارزه و تلاش واحد هستند. این مبارزهٔ اساسی برضد قدرت فردی و قدرت مطلقه است.

هم امپراطوری مقدس و هم قدرت و دستگاه پاپها مظهر قدرت مطلقه بودند و می‌کوشیدند که روح و فکر انسان را در هم بشکنند. امپراطور به اصطلاح با «حق الهی» سلطنت می‌کرد و پاپ حتی بیش از آن بود و نمایندهٔ خداوند شمرده می‌شد و به این قرار هیچ‌کس حق نداشت که دربارهٔ آنها چیزی بگوید و نسبت به فرمانی که از مقام اعلای آنها صادر می‌گشت نافرمانی و سرپیچی کند. اطاعت و فرمانبرداری بزرگترین تقوا بود حتی اگر بطور خصوصی و شخصی هم کسی دربارهٔ این مقامات تصور یا اظهارنظری می‌کرد، مرتکب گناه می‌شد. بدین‌ترتیب می‌بینیم که تفاوت میان اطاعت کورکورانه و آزادی بسیار روشن و نمایان است.

در اروپا در مدت چند قرن مبارزهٔ عظیمی بخاطر آزادی عقیده و وجدان و بعد هم بخاطر آزادی سیاسی جریان داشت. پس از نشیب و فرازهای فراوان و تحمل رنجها و مشقات بسیار مقداری موفقیت بدست آمد اما درموقعی که مردم به‌خودشان تبریك می‌گفتند که به هدفهای آزادی رسیده‌اند متوجه گشتند که در واقع اشتباه کرده‌اند، حقیقت این است که بدون آزادی اقتصادی و تا وقتی که فقر و احتیاج ادامه دارد هیچ آزادی واقعی وجود نخواهد داشت. آزادنامیدن یك مرد

گرسنه‌درواقع مسخره کردن او است. به‌این‌جهت قدم بعدی، مبارزه در راه آزادی اقتصادی بود و اکنون این مبارزه در سراسر جهان جریان دارد. می‌توان گفت که فقط در یك کشور این مبارزه از طرف مردم به‌پیروزی منتهی شده است و این کشور روسیه یا به‌عبارت صحیح‌تر «اتحاد شوروی» می‌باشد.

در هندوچین مبارزه‌ای برای آزادی یا برای آزادی عقیده و مذهب وجود نداشته است زیرا از قدیم‌ترین ایام هرگز این حق مورد انکار قرار نگرفته است. مردم هند می‌توانند تقریباً به‌هر چیز که بخواهند اعتقاد داشته باشند و از این جهت اجبار و فشاری برای ایشان نبوده است. برای نفوذ در فکر اشخاص روش استدلال و مباحثه و گفتگو به کار می‌رفته است نه به‌کاربردن چوب و چماق. بدیهی است که گاهی اجبارهایی هم وجود داشته یا خشونتهایی به‌کار رفته است اما حق آزادی وجدان در اصول قدیمی آریایی پذیرفته شده بود.

هرچند که ممکن است عجیب به‌نظر آید اما باید گفت که نتیجهٔ این آزادی خیلی خوب نبوده است. زیرا مردم که از داشتن آزادی لااقل بطور نظری اطمینان داشتند آنقدرها که باید هوشیارانه از آن مراقبت نمی‌کردند و تدریجاً بیشتر و بیشتر اسیر دعاها و تشریفات مذهبی و خرافات گشتند واز نظر مذهبی دچار انحطاط شدند. آنها یکنوع افکار مذهبی را پروراندند که ایشان را عقب مانده نگاه می‌داشت و بصورت غلامان و بردگان قدرتهای مذهبی در می‌آورد. این قدرت مذهبی قدرت شخصی مانند پاپ یا یك قدرت فردی نبود بلکه قدرت «کتابهای مقدس» و آداب و مقررات مذهبی بود.

بدین قرار در حالی که ما از آزادی عقیده و وجدان در هند حرف می‌زدیم وبه‌داشتن آزادی فخر ومباهات می‌کردیم درواقع از یك چنین آزادی به‌دور بودیم و به‌وسیلهٔ زنجیرهای محکمی از افکاری که به وسیلهٔ کتابها و آداب و رسوم مذهبی به‌ما تلقین شده بود اسیر و در بند بودیم. قدرت مطلقهٔ آداب و رسوم مذهبی برما حکومت می‌کرد و فکر ما را در تسلط خود داشت.

زنجیرهایی که گاهی بدن ما را به‌بند می‌کشند و دست و پای ما را می‌بندند خیلی بدند اما زنجیرهای نامرئی افکار خرافاتی و عقب مانده که روح و فکر ما را به‌بند می‌کشند خیلی بدتر هستند. این زنجیرها ساختهٔ خودمان می‌باشند و هر چند که ما اغلب متوجه آنها

نیستیم ما را در حلقه‌های هولناکشان اسیر دارند.
آمدن مسلمانان به‌هند بصورت مهاجمان خارجی، عصر تازهٔ اجبار و فشار را وارد مذهب ساخت. مبارزه‌ای که در زیر لوای مذهب آغاز گشت درواقع مبارزه‌ای میان فاتحان و مغلوبان بود منتهی رنگ مذهبی به‌خود گرفته بود و با فشارها و اجبارهای مذهبی همراه گشت. اما اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که این اجبار و فشار دستور اسلام و جزئی از اصول مذهبی اسلام بوده است.
یکی از مسلمانان اسپانیایی موقعی که در سال ۱۶۱۰ به‌اتفاق بقایای اعراب آن سرزمین از آنجا بیرون رانده شد خطابهٔ بسیار جالب توجهی ایراد کرد که متن آن باقی مانده است. این مرد به‌اعمال دستگاه انکیزیسیون و بازرسی عقاید اعتراض کرد و گفت:

> «آیا پدران پرافتخار و سرفراز ما در موقعی که در کمال قدرت خود بودند هرگز کوشیدند که مسیحیت را از اسپانیا بیرون برانند؟ آیا به‌پدران و اجداد شما اجازه نمی‌دادند که هرچند اسیر شده بودند و در زنجیر بودند آزادانه اوراد و ادعیه و مراسم مذهبی خودشان‌را اجرا کنند؟ ... اگر احتمالا نمونه‌هایی از اجبارهای مذهبی هم وجود داشته باشد آنقدر کم و نادر است که قابل ذکر نیست و در چنین مواردی هم این اعمال احتمالی به‌وسیلهٔ کسانی صورت گرفته است که از خداوند و رسول اکرمش ترسی‌نداشته‌اند وکسانی بوده‌اند که با این قبیل اعمال خود کاملا برخلاف دستورهای مقدس و اوامر اسلام رفتار کرده‌اند کسانی که شایستهٔ داشتن نام پرافتخار مسلمان هستند هرگز این اوامر مقدس را نقض نمی‌کنند. شما هرگز نمی‌توانید در میان ما مسلمانان یك دستگاه رسمی محاکمه و آدمکشی برای اعمال فشارهای گوناگون مذهبی و نظیر دستگاه نفرت‌انگیز انکیزیسیون خودتان سراغ کنید. راست است که آغوش ما همیشه برای پذیرفتن کسانی‌که بخواهند مذهب مارا بپذیرند گشوده است. اما قرآن بما اجازه نمی‌دهد که وجدان و عقاید مردم را تحت فشار و اجبار و شکنجه و وحشت قرار دهیم.»

بدین قرار و بطوری که گفتم بردباری مذهبی و آزادی عقیده و وجدان که یکی از امتیازات قدیمی هند بود تا اندازه‌ای از دستمان رفت در حالی که اروپا از این نظر به‌ما رسید و بعد هم با برقرارساختن همین اصول آزادی عقیده که پس از مبارزات طولانی تحقق یافت خیلی از ما پیش افتاد.

امروز در هند گاهی اوقات تصادمات و اختلافات مذهبی پیش می‌آید و مسلمانان و هندوان به‌منازعه با یکدیگر می‌پردازند و همدیگر را می‌کشند. راست است که این اتفاقات گاه به‌گاه و در بعضی نقاط روی می‌دهد و ما اغلب با هم در حال صلح و سازش بسر می‌بریم زیرا مصالح و منافع واحد و مشترکی داریم اما در هرحال برای هر هندو یا مسلمان هندی شرم‌آور است که به‌نام مذهب با برادرانش بجنگد. ما باید به‌این وضع پایان بدهیم و مسلماً چنین خواهیم کرد. اما آنچه اهمیت دارد این است که خود را از چنگ اوهام و خرافات و آداب و رسوم بیجا و بی‌معنی که به‌نام مذهب دست و پای ما را به‌زنجیر کشیده است آزاد سازیم.

هند همانطور که از نظر مذهبی آزادی عقاید و بردباری را از قدیم‌الایام محترم شمرده است از نظر آزادیهای سیاسی نیز چنین بوده است. به‌خاطر داری که برایت گفته‌ام در دهکده‌های ما جمهوریهایی وجود داشت و قدرت پادشاهان عملا به‌شکل خاصی محدود می‌گشت، در هند هرگز چیزی از آن نوع که در اروپا وجود داشت و به‌اصطلاح «حق الهی سلطنت» نامیده می‌شد نبود چون اصولا سیاست ما براساس آزادی دهکده‌ها تکیه داشت مردم اهمیتی نمی‌دادند که چه کسی پادشاه است. وقتی که آزادی محلی ایشان محترم شمرده می‌شد برای آنها چه اهمیتی داشت که چه‌کسی در آن بالاها و در مقامات اعلا قرار دارد؟ اما متأسفانه این فکر نادرست و ابلهانه بود زیرا تدریجاً رئیسی که در مقام بالا قرار داشت برقدرت خود می‌افزود و آزادیهای دهکده‌ها را محدودتر می‌ساخت وبالاخره‌هم زمانی رسیدکه ما هم در هند پادشاهانی با قدرت مطلقه داشتیم و دیگر حکومت‌های خودمختار دهکده‌ها از میان رفت و از بالا تا پایین دستگاه حکومتی ما در هیچ‌جا شبح و سایهٔ آزادی هم وجود نداشت.

۷۲

پایان قرون وسطی

اول ژوئیه ۱۹۳۲

اکنون نگاه دیگری به‌اروپای قرن سیزدهم تا پانزدهم بیفکنیم. در همه‌جا مجموعهٔ عظیمی از آشفتگی و خشونت و تصادم و اختلاف به‌چشم می‌خورد. در آن دوران اوضاع هند خیلی بد بود اما تقریباً می‌توان گفت که در مقایسه با اروپای آن زمان در صلح و صفا و آرامش بسر می‌برد.

مغولها تفنگهای باروتی‌را به‌اروپا آوردند و از آن‌پس سلاحهای آتشین هم در جنگها به‌کار می‌رفت. پادشاهان اروپا از این سلاحها استفاده می‌کردند و با کمك آنها نیروی اشراف فئودال نافرمان را درهم می‌شکستند. در این منظور از کمك طبقات تازهٔ بازرگان که در شهرها زندگی می‌کردند نیز بهره‌مند می‌شدند.

اشراف فئودال معمولا سربازان و جنگجویان مختصری در اطراف خودشان و به‌هزینهٔ خودشان نگاهداری‌می‌کردند. این‌کار سبب‌ضعف آنها می‌شد اما مردم روستاها و دهکده‌ها را هم به‌ستوه می‌آورد. وقتی که قدرت پادشاهان افزایش یافت، این نیروهای جنگی کوچك را از میان برداشتند. در بعضی نقاط میان دو خانوادهٔ اشرافی رقیب که هردو مدعی تاج و تخت و سلطنت بودند جنگهای داخلی ممتدی در می‌گرفت. بدین‌قرار بود که در انگلستان میان دو خانوادهٔ «یورك» و «لانکاستر» جنگی درگرفت. هریك از دوطرف گل سرخی را علامت پرچم ونشانهٔ رسمی خود قرار داده بود منتهی مال یکی رنگ سفید ومال دیگری رنگ سرخ داشت. به‌این جهت بود که این جنگهای داخلی انگلستان به‌نام «جنگهای گل سرخ» معروف شده‌اند.

در این جنگهای داخلی تعداد زیادی ازاشراف‌فئودال کشته‌شدند. جنگهای صلیبی نیز عده‌ای از آنها را کشت و نابود ساخت. بدین‌ترتیب

تدریجاً اشراف فئودال تحت کنترل قرار گرفتند و از قدرتشان کاسته شد اما معنی این حرف آن نیست که قدرت از اشراف به‌مردم منتقل گشت بلکه پادشاهان بودند که قدرت بیشتری بدست آوردند. مردم باز هم در همان حال سابق باقی ماندند فقط از آن جهت که جنگهای خصوصی میان اشراف فئودال کمتر شد نسبتاً بهبودی در وضع مردم روی داد. اما پادشاهان روز به‌روز قدرتشان افزایش می‌یافت وبالاخره به‌صورت افراد مطلق‌العنان و فعال مایشائی درآمدند که هیچ چیز قدرتشان را محدود نمی‌کرد. مبارزه میان پادشاه و طبقات بازرگان یا طبقات متوسط وبورژوا هنوز وجود نداشت و بعدها پیش آمد.

چیزی که حتی از تمام این جنگ و کشتارها هم مهیب‌تر بود بیماری مسری و کشندهٔ طاعون بود که درحدود سال ۱۳۴۸ در اروپا انتشار یافت. این طاعون سراسر اروپا را از روسیه و آسیای صغیر گرفته تا انگلستان در برگرفت حتی به‌مصر و شمال آفریقا و آسیای مرکزی هم رفت و بعد در غرب منتشر گردید. این طاعون را «مرگ سیاه» می‌نامیدند و میلیونها نفر را از میان برد. نزدیك یك سوم مردم انگلستان براثر این بیماری مردند. در چین و سایر جاها کشتار این طاعون شگفت‌انگیز بود. حیرت‌آور است که این بیماری عظیم و جهانگیر به‌هند راه نیافت.

این بلای مهیب جمعیت مردم را خیلی کم کرد بطوری‌که اغلب آنقدر آدم نبود که زمین‌ها را زراعت‌کنند. به‌علت کمی رعیت و کارگر دستمزد کارگران از مقدار بسیار ناچیزی که بود افزایش می‌یافت. اما مالکان بزرگ و صاحبان اراضی که در پارلمانها نفوذ و تسلط داشتند قوانینی به‌وجود می‌آوردند که مردم را مجبور می‌کرد باهمان دستمزدهای حقیر سابق کار کنند و دستمزد بیشتری نخواهند و در نتیجه دهقانان فقیر و بیچاره که علاوه برتحمل خشونت و زور ناروا مورد استثمار جابرانه‌ای هم قرار می‌گرفتند عصیان می‌کردند.

در تمام اروپای غربی این قبیل شورشها و طغیان‌های دهقانی یکی پس از دیگری روی می‌داد. در فرانسه در سال ۱۳۵۸ شورشی بزرگ و به‌اصطلاح خود فرانسویها «ژاکری» و کشتار مهیبی اتفاق افتاد. در انگلستان شورشی به‌رهبری «وات‌تایلر» آغاز گشت که بالاخره «تایلر» را دستگیر کردند و در سال ۱۳۸۱ او را در برابر پادشاه انگلستان کشتند. این شورش‌ها اغلب با قساوت و بیرحمی فوق‌العاده خاموش

می‌شد. اما کم‌کم افکارتازه‌ای مبنی بر برابری ومساوات پخش می‌گشت.
مردم از خودشان می‌پرسیدند در حالی‌که دیگران ثروتمندهستند و همه‌چیز فراوان دارند چرا آنها باید فقیر و گرسنه باشند؟ چرا باید بعضی‌ها ارباب واشراف باشند و دیگران رعیت و سرف؟ چرا باید بعضی‌ها لباس‌های ظریف و عالی داشته باشند و دیگران حتی برای پوشش بدنهای عریانشان چیزی گیر نیاورند؟
تدریجاً افکار قدیمی اطاعت و تسلیم در برابر قدرت که سیستم فئودالی اصولا برآن تکیه داشت متزلزل می‌شد و درهم‌می‌شکست. بدین‌جهت بود که دهقانان بارها و بارها قیام کردند منتهی چون‌بسیار ضعیف بودند و سازمانهای مجهزی نداشتند قیامشان درهم شکسته می‌شد تااینکه باز پس ازمدتی یکبار دیگر سر برمی‌داشتند و شورش می‌کردند.
انگلستان و فرانسه در آن زمان تقریباًهمیشه باهم درجنگ‌بودند. از اوایل قرن چهاردهم تااواسط قرن پانزدهم میان آنها جنگهایی که به‌نام «جنگ صد ساله» مشهورشده است‌در جریان‌بود. در مشرق‌فرانسه حکومت «بورگوندی» وجود داشت. این حکومت دولت مقتدری بود که اسماً مطیع وتابع پادشاه به‌شمار می‌رفت. اما بورگوندی تابع سرکش و آشوبگری بود و تحریکات انگلیسی این قدرت و سایر حکومت‌های اطراف را برضد فرانسه برمی‌انگیخت بطوری‌که فرانسه مدتی از همه طرف مورد فشار و تهدید قرار گرفته بود. قسمت عمده‌ای از مغرب فرانسه مدت درازی در تصرف انگلستان بود و پادشاه انگلستان خود را پادشاه فرانسه هم می‌نامید.
در موقعی که فرانسه سخت‌ترین حالات را می‌گذراند و از همه طرف دچار بدبختی شده بود و به‌نظر می‌رسید که دیگر امید برای نجاتش وجود ندارد امید و نجات و پیروزی به‌وسیلهٔ یك دختر جوان دهقان پیدا شد که ژاندارك نام داشت.
مسلماً تومطالبی دربارهٔ «ژاندارك» یا«دوشیزهٔ اورلئان» می‌دانی. برای همهٔ شما دختران، او یك قهرمان به‌شمار می‌رود. او در مردم ناامید ومأیوس کشورش امید و اعتماد به‌نفس به‌وجود آورد و به‌آنها برای فداکاریهای بزرگ الهام بخشید. فرانسویها در تحت رهبری او انگلیسی‌ها را از کشورشان بیرون راندند اما در مقابل‌تمام این زحمات و خدمات به‌وسیلهٔ دستگاه انکیزیسیون محاکمه شد و بعد هم مانند سایر

محکومان این دستگاه مهیب او را به‌چوبی بستند و سوزاندند.

انگلیسی‌ها ژاندارك را دستگیر کردند و کلیسا را مجبورساختند که او را به‌مرگ محکوم سازد و بعد هم او را در سال ۱۴۳۰ درمیدان بزرگ شهر «روئن» سوزاندند. سالهای‌بعدکلیسای رم‌به‌فکر افتادحکمی را که دربارهٔ او صادر شده بود لغو وباطل کند و چندسال بعد حتی‌مقام و لقب «مقدس» به‌او بخشید و اورا در ردیف مقدسان قرار داد!

«ژاندارك» دربارهٔ فرانسه و نجات «وطن» از دست‌خارجی‌ها حرف می‌زد این طرز حرف زدن تازگی داشت. در آن زمان هنوز مردم آنقدر از افکار فئودالی پر بودند که نمی‌توانستند به‌افکار وطن‌پرستانه و ناسیونالیستی توجهی داشته باشند. به‌این‌جهت حرفهایی که ژاندارك می‌گفت موجب تعجبشان می‌شد وکسی آنها را نمی‌فهمید. به‌این قرار می‌بینیم که احساسات وطن‌پرستانه و ناسیونالیستی از زمان ژاندارك و از فرانسه با شکل ضعیفی آغاز گشت.

پادشاه فرانسه پس ازآن‌که انگلیسی‌ها را از کشورش بیرون‌راند متوجه حکومت «بورگوندی» گشت که آن‌همه اسباب مزاحمت ودردسرش شده بود. عاقبت این تابع نیرومند و سرکش تحت تسلط پادشاه فرانسه درآمد و در حدود سال ۱۴۸۳ سرزمین بورگوندی قسمتی ازخاك‌فرانسه شد از آن پس پادشاه فرانسه دیگر یك پادشاه مقتدر و بزرگ‌گردیدکه تمام اشراف فئودال را از میان برده و یا به‌تابعیت کامل خود درآورده بود.

باالحاق بورگوندی به‌فرانسه، فرانسه وآلمان بایکدیگر همسایه شدند و روبروی هم قرار گرفتند و باهم مرزهای مشترکی پیدا کردند. اما درحالی که فرانسه یك کشور مقتدر سلطنتی بود و یك حکومت نیرومند مرکزی داشت آلمان کشور ضعیفی بودکه به‌دولت‌های کوچك و متعددی تجزیه شده بود.

انگلستان نیز می‌کوشید که اسکاتلند را که در شمال جزیرهٔ بریتانیا بود مسخر سازد این مبارزه نیز ممتد و طولانی بود. اسکاتلند اغلب به‌طرفداری فرانسه و برضد انگلستان به‌جنگ می‌پرداخت. درسال ۱۳۱۴ میلادی اسکاتلندیها تحت فرماندهی «روبرت بروس» انگلیسی‌ها را در محل «بانوك بورن» شکست سختی دادند.

حتی مدتی پیش از این زمان در قرن دوازدهم انگلیسی‌هاکوشش خود را برای‌تصرف و تسخیر «ایرلند» آغازکردند. این حوادث هفتصد

سال پیش روی داده است و از آن زمان به‌بعد شورش‌ها و کشتارها و عملیات هولناك متعدد در ایرلند صورت گرفته است. این کشور حاضر نشده است که به‌تسلط خارجی تسلیم شود و نسل‌ها پس از هم سر به‌شورش برداشته‌اند و همواره اعلام داشته‌اند که نمی‌خواهند تسلیم خارجی گردند[1]!

در قرن سیزدهم یك ملت کوچك دیگر در اروپا یعنی «سویس» حق آزادی را برای خود تأمین کرد. سویس قسمتی از امپراطوری مقدس بود و اطریش براین کشور حکومت داشت. لابد داستان جالب «ویلهلم‌تل» و پسرش را خوانده‌ای. ممکن است این داستان راست نباشد. اما آنچه از این داستان هم جالب‌تر است قیام دهقانان سویسی برضد امپراطوری بزرگ می‌باشد که حاضر نشدند تحت تسلط قرار گیرند و تسلیم شوند. ابتدا سه‌کانتون سویس (ولایت) شورش کردند و در سال ۱۲۹۱ خود را «جامعهٔ ابدی و پایدار» نامیدند. بعد کانتون‌های دیگر هم به‌آنها پیوستند و در سال ۱۴۹۹ سویس یك جمهوری مستقل شد. این جمهوری اتحادیه‌ای از کانتونهای مختلف بود و «کنفدراسیون سویس» نامیده می‌شد.

آیا به‌خاطر داری که در یك شب اول ماه اوت در بالای بسیاری از کوههای سویس آتش‌های مشتعلی دیدیم؟ آن روز روز ملی سویس است و هرسال در آن روز خاطرهٔ شروع انقلابشان را برگذار می‌کنند و آن آتش‌ها تجدید خاطرهٔ آتش‌هایی است که در روی کوهها روشن شد و علامتی برای شروع قیام برضد فرمانروایان اطریش بود.

اکنون ببینیم در این زمان در شرق اروپا و در قسطنطنیه چه اتفاقاتی روی می‌داد؟

به‌خاطر داری‌که جنگجویان صلیبی لاتین درموقع جنگهای‌صلیبی در سال ۱۲۰۴ میلادی این شهر را از دست مسیحیان یونانی گرفتند. در سال ۱۲۶۱ یونانی‌ها، مسیحیان لاتینی را بیرون راندند و دوباره امپراطوری شرقی را برقرار ساختند. اما یك خطر دیگر و بزرگتر پیدا شده بود و آنها را تهدید می‌کرد.

در موقعی که مغول‌ها در آسیا پیشروی می‌کردند ۵۰،۰۰۰ نفر ترك‌های عثمانی از مقابل ایشان گریختند. این ترك‌ها با ترك‌های

۱ــ در نامه‌های آینده دربارهٔ‌شورش‌های مردم ایرلند که بالاخره به‌استقلال این کشور کوچك منتهی گشت با تفصیل بیشتر سخن گفته شده است.

سلجوقی اختلاف و تفاوت داشتند، آنها خودشان را اولادان یك جد بزرگ که بانی سلسله و خاندان ایشان بود و «عثمان» نام داشت می‌شمردند. به‌این جهت این‌ترك‌ها عثمانی نامیده می‌شدند. این‌ترك‌ها در آسیای غربی تحت حمایت ترك‌های سلجوقی قرار گرفتند در حالی که ترك‌های سلجوقی روبه‌ضعف نهاده بودند قدرت ترك‌های عثمانی افزایش می‌یافت و بیشتر منبسط می‌شد تا برسراسر آسیای صغیر مسلط گشتند.

ترك‌های عثمانی پس از تسلط برآسیای صغیر بجای آنکه مانند دیگران به‌شهر و حکومت قسطنطنیه حمله ببرند در سال ۱۳۵۳ به‌اروپا رفتند و به‌سرعت بلغارستان و صربستان را متصرف شدند و شهر «آدریانوپول»را پایتخت‌خودشان قرار دادند. بدین‌قرار امپراطوری عثمانی در دوطرف قسطنطنیه در آسیا و در اروپا گسترده شد و قسطنطنیه را احاطه کرده بود اما این شهر خارج از قلمرو آن باقی بود.

در آن زمان امپراطوری سرفراز و هزار سالۀ رم شرقی فقط به‌همین شهر منحصر شده بود و عملا هیچ از آن تجاوز نمی‌کرد. هرچند که ترکها سرزمینهای امپراطوری شرقی را باکمال سرعت بلعیده بودند اما ظاهراً میان سلطان عثمانی و امپراطور قسطنطنیه روابط دوستانه‌ای برقرار بود و با خانواده‌های یکدیگر ازدواج می‌کردند. عاقبت درسال ۱۴۵۳ قسطنطنیه به‌دست ترکها افتاد و از آن پس ترکهای عثمانی در ترکیه و آسیای غربی مسلط بودند و دیگر ترکهای سلجوقی از صحنۀ تاریخ خارج شده بودند.

سقوط قسطنطنیه هرچند که از مدتها پیشتر انتظارش می‌رفت واقعۀ عظیمی به‌شمار می‌رفت که اروپا را تکان داد. این سقوط به‌معنی پایان دوران هزارسالۀ امپراطوری شرقی یونان بود. همچنین هجوم مجددی از طرف مسلمانان بر اروپا حساب می‌شد زیرا ترکها پس از آن در اروپا بسط یافتند وگاهی اوقات به‌نظر می‌رسیدکه آنها می‌خواهند تمام اروپا را مسخر سازند اما در مقابل دروازه‌های شهر وین شکست یافتند و متوقف شدند.

کلیسای بزرگ «سنت سوفیا» که در قرن ششم میلادی به‌وسیلۀ امپراطور «ژوستی نیان» در قسطنطنیه ساخته شده بود به‌مسجدی مبدل گشت و «ایاصوفیه» نامیده شد و مقداری از خزاین و گنجینه‌های آن

غارت شد. اروپا از این واقعه سخت به‌هیجان آمد اما هیچکاری نمی‌توانست انجام دهد. واقعیت این است که سلاطین ترك نسبت به‌پیروان کلیسای یونانی ارتدوکس با تحمل و بردباری بسیار رفتار می‌کردند و پس از آنکه سلطان محمد دوم (فاتح) قسطنطنیه را فتح کرد عملا حمایت خود را نسبت به‌کلیسای یونانی ارتدوکس اعلام داشت. یکی از سلاطین عثمانی که چندی بعد به‌سلطنت رسید و به‌نام سلطان سلیمان مجلل مشهور است خود را نمایندهٔ امپراطوران رم شرقی می‌شمرد وخویش را قیصر نامید. در واقع اثر و نفوذ سنت‌های قدیمی بسیار زیاد است و مدتها باقی می‌ماند بطوری که سلطان ترك عثمانی هم خود را بالقب قدیمی رم «قیصر» می‌نامید.

به‌نظر می‌رسد که یونانیهای قسطنطنیه از آمدن ترکهای عثمانی خیلی ناراضی نبودند. زیرا آنها می‌دیدندکه امپراطوری قدیمی رو به‌انقراض می‌رود. رویهمرفته آنها ترکهای مسلمان را برپاپها و مسیحیان غربی ترجیح می‌دادند. تجربهٔ تلخی که از آمدن صلیبیان لاتینی و پیروان پاپ‌های رم بدست آورده بودند اثر ناگواری درایشان گذاشته بود. گفته می‌شود که هنگام محاصره و جنگ قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ یکی از اشراف بیزانسی گفته بود: «عمامهٔ پیغمبر خیلی بهتر از کلاه مقدس پاپ است».

ترکها یك سپاه مخصوص تشکیل دادند که «جانیثار»ها نامیده می‌شدند. برای تشکیل این سپاه کودکان مسیحیان را در دوران کودکیشان و به‌عنوان یك نوع خراج از ایشان می‌گرفتند و تحت تربیت و پرورش مخصوصی قرار می‌دادند. راست است که جداساختن پسربچه‌های جوان از والدینشان کاری ظالمانه بود اما ظاهراً برای این پسران هم بدنبود زیرا خیلی خوب پرورش می‌یافتند و طبقهٔ افسران عالیرتبه و در واقع اشراف نظامی را تشکیل می‌دادند این سپاه «جانیثار» ستون فقرات ارتش ترك و حامی و نگهبان مخصوص سلاطین عثمانی به‌شمار می‌رفتند. کلمهٔ «جانیثار» از ترکیب کلمات فارسی «جان» و عربی «نثار» تشکیل شده بود و به‌معنی کسانی بود که جان خودشان را در راه سلطان نثار و فدا می‌کردند.

به‌همین قرار در مصر نیز یك سپاه از «مملوك‌ها» تشکیل‌گردید که در واقع معادل جانیثاران عثمانی بود. اینها در مصر قدرت فراوان بدست‌آوردند وتدریجاًحکومت سلاطین‌عثمانی‌را برمصر مستقرساختند.

ظاهراً سـلاطین عثمانی پس از تسخیر قسطنطنیه بسیاری از عادات زشت و تجمل‌پرستی و فساد را از پیشینیان خودشان یعنـی امپراطوران بیزانسی به‌ارث‌بردند. تمامی روش‌های منحط امپراطوری بیزانس به‌تدریج سلاطین عثمانی را در خود گرفت و قدرت ایشان را ضعیف ساخت با اینهمه آنها تا مدتی قوی و نیرومند بودند ومسیحیان اروپا از آنها بسیار وحشت داشتند.

ترکها مصر را هم متصرف شدند و عنوان خلیفه را از باقیماندهٔ اسمی عباسیان که هنوز این اسم را داشت برای خود گرفتند. از آن زمان به‌بعد سلاطین عثمانی خود را خلیفه هم می‌نامیدند تا اینکه چند سال پیش از این مصطفی کمال‌پاشا در ترکیه سلطنت و خلافت هردو را ملغی کرد و به‌این عناوین پایان بخشید.

سال ۱۴۵۳ که سال سقوط قسطنطنیه است در تاریخ اهمیت فراوان دارد و تاریخ بزرگی به‌شمار می‌رود. به‌این جهت این سال را پایان یکدوران تاریخ و آغاز دوران جدیدی قرار داده‌اند.

با این سال قرون وسطی به‌پایان می‌رسد. دوران قرون تاریکی هم خاتمه می‌یابد. در اروپا سرعت و حرکت و نیرو و زندگی تازه‌ای نمایان می‌گردد. این زمان را دوران آغاز «رنسانس» یا تجدید حیات دانش و علم و هنر می‌نامند. چنین به‌نظر می‌رسد که مردم از یك خواب عمیق هزارساله بیدار می‌شوند و برمی‌خیزند و به‌قرنها پشت سر خود، به‌دوران یونان باستان و روزهای افتخار خویش می‌نگرند و از آن الهام می‌گیرند.

تقریباً یك‌شورش فکری برضد نظریات‌تیره وحقیر دربارهٔزندگی که از طرف کلیسا تبلیغ می‌شد و رواج می‌یافت و برضد زنجیرهایی که روح انسانی را به‌اسارت می‌کشید و در فشار می‌گذاشت آغاز می‌گردد. عشق باستانی یونان به زیبایی از نو ظاهر می‌گردد و اروپا شکوفه‌های تازه‌ای از آثار زیبای نقاشی و مجسمه‌تراشی و معماری به‌وجود می‌آورد.

بدیهی است که تمام این چیزها بطور ناگهانی و بلافاصله پس از سقوط قسطنطنیه روی ننمود. چنین فکری به‌هیچوجه درست نیست. اما تصرف این شهر از طرف ترکها تا اندازه‌ای به‌این تغییرات سرعت بخشید زیرا در اثر سقوط قسطنطنیه عدهٔ زیادی از دانشمندان و عالمان که در آنجا زندگی می‌کردند آن را ترك گفتند و به‌اروپای

غربی رفتند. آنها گنجینه‌هایی از ادبیات باستانی یونان را باخود به‌ایتالیا بردند و این کار درست در زمانی بود که افکار اروپای غربی برای پذیرفتن و استقبال از چنین چیزهایی آمادگی داشت. از این جهت سقوط شهر قسطنطنیه در به‌وجود آمدن رنسانس کمك مختصری کرد.

اما این واقعه به‌تنهایی نمی‌توانست دلیلی برای تغییرات بزرگی که روی نمود باشد. افکار و ادبیات باستانی یونان در ایتالیا یا در اروپای غربی قرون وسطی چیز تازه‌ای نبود. در دانشگاهها این چیزها تدریس می‌شد و دانشمندان وقت با این افکار آشنایی داشتند. اما دامنهٔ این آشنایی و اطلاع محدود بود و بعلاوه با افکار مرسوم و متداول آن زمان دربارهٔ زندگی سازش نداشت و جور درنمی‌آمد و به‌این جهت انتشار فراوانی پیدا نمی‌کرد. کم‌کم به‌علت راه‌یافتن شك و تردید در افکار مردم زمینهٔ مساعدی برای پیدا شدن نظریات تازه دربارهٔ زندگی فراهم شد. مردم از وضعی‌که وجود داشت ناراضی بودند و چیزهایی را جستجو می‌کردند که بتواند ایشان را خشنود سازد. در موقعی که آنها در این حالت شك و تردید و انتظار وجستجو بودند افکارشان متوجه فلسفهٔ غیرمذهبی یونانیان قدیم گشت که برای ایشان مثل یك کشف تازه بود و ادبیات یونان را مانند یك شراب گوارا می‌نوشیدند. به‌نظر آنها فلسفه و ادبیات همان چیزی بود که در جستجویش بودند و این کشف آنها را از شور وشوق سرشار ساخت.

رنسانس ابتدا در ایتالیا آغازگشت وبعد در فرانسه وانگلستان و جاهای دیگر ظاهر شد. رنسانس فقط یك بازگشت ساده به‌افکار و ادبیات یونان و کشف دوبارهٔ آنها نبود. بلکه چیزی خیلی بزرگتر و عظیم‌تر و دامنه‌دارتر بود رنسانس تظاهر خارجی جریانهای ناپیدایی بود که از مدتها پیش در زیر چهرهٔ ظاهری اروپا به‌وجود آمده بود. این جریانها که تحولات تازه‌ای را دربرداشت به‌شکل‌های گوناگونی جلوه‌گر می‌شد که رنسانس یکی از اشکال و مظاهر آنها بود.

۷۳

کشف راههای دریایی

۲ ژوئیه ۱۹۳۲

اکنون در اروپا به زمانی رسیده‌ایم که دوران قرون وسطایی به‌پایان می‌رسد و جای خود را به‌نظام جدیدی می‌سپارد.

در اروپا نارضایی و ناراحتی نسبت به اوضـاع موجـود رواج داشت و این احساس هم خویشاوند تغییر و ترقی است. تمام طبقاتی که مورد بهره‌کشی و استثمار سیستم فئودالی و دستگاه مذهبی قرار داشتند ناراضی بودند. بطوری‌که دیدیم شورشهای دهقانی‌فراوان روی می‌داد که فرانسویها آنها را «ژاکری» می‌نامیدند (این کلمه از اسم «ژاك» که یك دهقان شورشی فرانسوی بود اقتباس شده است). امـا دهقانان هنوز خیلی عقب‌مانده و ضعیف بودند و باوجود شورشهـا و طغیانهای متعدد خود نمی‌توانستند چیز زیادی بدست آورند. هنـوز دوران قدرت آنها فرا نرسیده بود.

در آن زمان اختلاف و مبارزات واقعی میان طبقهٔ قدیمی فئودال و طبقهٔ متوسط جدیدی بود که روز به روز توسعهٔ بیشتر می‌یافت و قدرت بیشتر به دست می‌آورد. طبقهٔ فئودال بازمین بستگی داشت و مفهومش این بود که منبع اصلی ثروت زمین است. اما اکنون ثروتهای نوع جدید و ازمنابع جدید بدست می‌آمد که با زمین بستگی و ارتباط نداشت این ثروت‌های تازه از صنایع جدید و بازرگانی و داد و ستد بدست آمده بود وطبقهٔ جدید متوسط یا «بورژوازی» از این وسایل استفاده می‌کرد و قدرت بدست می‌آورد.

این اختلاف از قدیم سابقه داشت. چیزی که اکنون می‌بینیم تغییری است که در وضع و موقعیت نسبی دوطرف رقیب پیدا شده بود. طبقه فئودال هرچند که هنوز هم وجود داشت موقعیت دفاعی پیدا کرده بود و «بورژوازی» که به قدرت تازهٔ خود اعتماد داشت وضع هجومی به‌خود

گرفته بود. این مبارزه در طول صدها سال ادامه یافته بود و روزبه‌روز بیشتر به نفع بورژوازی پیش می‌رفت. این مبارزه در کشورهای مختلف اروپا تفاوت داشت. در کشورهای شرقی اروپا هنوز خیلی ضعیف بود و نخستین‌بار در اروپای غربی بود که «بورژوازی» اهمیت وموقعیت خود را نمایان ساخت.

درهم شکستن موانع و سدهای قدیمی مفهومش پیشرفت در جهات متعدد بود و این پیشرفت در علم، در هنر، در ادبیات، در معماری و در اکتشافات تازه خود نمایی می‌کرد. همیشه چنین است و موقعی که روح انسان بندهای اسارت را از هم می‌گسلد با سرعت در جهات مختلف‌توسعه پیدا می‌کند وپیش می‌رود. به‌همین‌قرار وقتی‌هم‌که‌آزادی در کشور ما تحقق یابد ملت ما و نبوغ ما نیز منبسط خواهد شد و در جهات‌مختلف رو به‌پیشرفت و تکامل خواهد نهاد[1].

وقتی که زنجیرهای اسارت کلیسا سست و ضعیف‌تر گشت مردم دیگر کمتر پولهای خود را در راه ساختن کلیساهای بزرگ وکاتدرالها صرف کردند. در جاهای مختلف ساختمانهای زیبایی به وجود آمد اما دیگربرای کلیسا نبود بلکه‌برای تالارهای اجتماعات شهر وساختمانهای مشابه آن بود. سبك ساختمانی گوتیك هم کم‌کم متروك گردید و سبك تازه‌ای تکامل یافت.

درست در حدود همین زمانها و در موقعی که اروپا از نیروهای تازه سرشار بود درخشش تحریك‌کنندهٔ طلا و ثروت شرق آغازگشت. داستانهای «مارکوپولو» و مسافران و سیاحان دیگری که به‌چین و هند رفته بودند تخیلات مردم اروپا را تحریك می‌کرد و انگیزهٔ این ثروت بیان ناپذیر شرق سبب شد که بسیاری از مردم برای رسیدن به‌شرق راه دریاها را پیش گرفتند.

کمی بعد قسطنطنیه سقوط کرد و ترکها راههای زمینی و دریایی مشرق را تحت تسلط خویش درآوردند. ترکها اهل بازرگانی و داد و ستد نبودند و این امور را خیلی تشویق نمی‌کردند. بازرگانان بزرگ از این وضع خشمگین گشتند و طبقهٔ جدیدی از ماجراجویان‌که می‌خواستند به طلا و ثروت مشرق دست یابند نیز ناراحت شدند بدین جهت کوشیدند که راههای تازه‌ای برای رسیدن به شرق طلایی

۱ـ اکنون که هند استقلال خود را بدست آورده و در جهات مختلف با سرعت رو به‌ترقی می‌رود صحت این حرف نهرو بهتر معلوم می‌گردد.

پیدا کنند.

امروز هر شاگرد مدرسه‌ای می‌داند که زمین کروی شکل است و به‌دور خورشید می‌گردد. برای تمام مردم زمان ما این مطلب بدیهی و مسلم است اما در زمان قدیم این مطلب مسلم نبود و کسانی که جرأت می‌کردند چنین‌فکری داشته باشند یا چنین حرفی بگویند با مزاحمت کلیسا مواجه می‌گشتند. منتهی باوجود ترس از کلیسا هر روز مردم بیشتری فکر می‌کردند زمین به شکل کروی است بنابراین وقتی که زمین گرد می‌بود، می‌شداز طرف مغرب هم به‌سوی شرق رفت وبه‌چین‌و هند رسید. بعضی‌ها چنین فکر می‌کردند و بعضی دیگر هم در آن فکر بودند که آفریقا را دور بزنند و از آن راه خود را به‌شرق برسانند.

باید به‌خاطر داشته باشی که در آن زمان هنوز کانال سوئز وجود نداشت و کشتی‌ها نمی‌توانستند از دریای مدیترانه به دریای سرخ بروند. کالاها و مال‌التجاره معمولا از راه زمین حمل می‌شد. احتمال دارد که در فاصلهٔ میان مدیترانه و دریای سرخ کالاها به‌وسیلهٔ کاروانهای شتر حمل و نقل می‌گشت و در آنجاها به‌وسیلهٔ کشتی‌هایی که در طرف دیگر بود بارگیری و حمل می‌شد این کار آسان نبود و موقعی که مصر و سوریه به‌تصرف ترک‌ها در آمد این راه خیلی دشوارتر شد.

اماجلوه و درخشش ثروتهای هند همچنان اروپاییان را تحریک می‌کرد و به‌سوی خود می‌کشاند.

اسپانیا و پرتغال در اکتشاف راههای تازه پیشقدم شدند. درست در همان زمانها بود که اسپانیا آخرین عرب‌های آنجا را که «مورها» یا «ساراسن»ها نامیده می‌شدند از قرناطه بیرون راند. ازدواج فردیناند پادشاه آراگون با ایزابل ملکهٔ کاستیل مسیحیان اسپانیارا متحد ساخت و در سال ۱۴۹۲ یعنی قریب چهل سال پس از آنکه ترک‌ها قسطنطنیه را مسخر کردند درآن‌سوی اروپا حکومت اعراب قرناطه سقوط کرد و اسپانیا بلافاصله یك دولت بزرگ مسیحی اروپا شد.

پرتغالی‌ها بیشتر کوشیدند به‌سوی شرق بروند واسپانیایی‌ها به سوی غرب رفتند. نخستین پیشرفت بزرگ کشف دماغهٔ «ورد» درسال ۱۴۴۵ به‌وسیلهٔ پرتغالی‌ها بود. این دماغه غربی‌ترین نقطهٔ آفریقا است . نگاهی به نقشهٔ آفریقا بیفکن خواهی دید که اگر شخصی از اروپا باکشتی درسواحل آفریقا به‌طرف پایین برود دائماً به‌طرف

جنوب غربی خواهد رفت. اما در دماغهٔ «ورد» چرخی می‌زند و راه به طرف جنوب شرقی متمایل می‌گردد. کشف این دماغه یك نشانهٔ بسیار امیدبخش بود زیرا مردم باور کردند که می‌توان دور آفریقا گشت و به سوی شرق وهندرفت.

بیش از چهل سال دیگر طول کشید تا اینکه توانستند بالاخره آفریقا را دور بزنند. در سال ۱۴۸۶ «بارتولومیودیاز» که او نیز یکنفر پرتغالی بود به‌جنوبی‌ترین نقطهٔ آفریقا رسید و آنجا را دور زد. این همانجایی است که «دماغهٔ امیدنیك» نامیده می‌شود.

چند سال پس از آن یك پرتغالی دیگر به‌نام «واسکوداگاما» از این کشف استفاده کرد و از راه دماغهٔ امیدنیك خود را به هند رساند. «واسکوداگاما» در سال ۱۴۸۹ به «کالیکوت» در سواحل «مالابار» در جنوب غربی هند رسید.

بدین‌قرار پرتغالی‌ها در مسابقه برای رسیدن به هند پیروز شدند. اما در این مدت حوادث شگرفی هم درآن سوی دنیا روی می‌داد که اسپانیا می‌توانست از آن استفاده ببرد. «کریستوفرکولومبوس» (کریستف‌کلمب) در سال ۱۴۹۲ به حدود آمریکا رسیده بود.

«کولومبوس» مرد فقیری از اهالی شهر «جنوا» در ایتالیا بود و چون عقیده داشت که زمین کروی است خواست با کشتی راندن به‌طرف غرب خود را به ژاپن و هند برساند. اوفکر نمی‌کردکه این سفر به‌قدری دراز خواهد بود که تقریباً عملی نمی‌شد با این فکر خود از این دربار به‌آن دربار رفت و می‌کوشید تا در جایی کمك پادشاه یا امیری را جلب‌کند تا بتواند وسایل سفر اکتشافی خود را فراهم سازد. عاقبت فردیناد و ایزابل پادشاه‌وملکهٔ اسپانیا این‌کاررا قبول‌کردند وکولومبوس با سه کشتی کوچك و هشتاد و هشت ملاح حرکت کرد.

این حرکت یك سفر گستاخانه و ماجراجویانه به‌سوی یك دنیای ناشناس بود زیرا هیچکس نمی‌دانست که چه چیزی در پیش دارد. اما کولومبوس اعتقاد داشت و اعتقاد او هم درست درآمد. پس از شصت و نه روز دریانوردی آنها به‌زمین رسیدند. کولومبوس فکر می‌کردکه آنجا هند است ولی درواقع آنجا قسمتی از جزایر هند غربی بود.

کولومبوس هرگز به خود قارهٔ آمریکا نرسید و تا آخر عمرش هم عقیده داشت که به آسیا رسیده است. این اشتباه عجیب او تا امروز هم ادامه یافته‌است و آن جزایر هنوز هم «جزایر هند غربی» نام دارند

همچنان که اهالی بومی و ساکنان اصلی آمریکا حتی امروز نیز «هندی» یا «هندیان سرخ» نامیده می‌شوند.

کولومبوس از نخستین سفر خود پیروزمندانه به اروپا بازگشت و سال بعد باکشتی‌های بیشتری به سفر رفت. کشف این راه تازه که او تصور می‌کرد به‌سوی هند می‌رود اروپاییان را بسیار برانگیخت. کمی پس‌از این کشف بود که «واسکوداگاما» سفر به سوی شرق خود را سریع‌تر کرد و به «کالیکوت» هند رسید.

وقتی که خبر اکتشافات تازه در شرق و درغرب به اروپا رسید هیجان و شوق مردم خیلی زیادتر شد. دو رقیبی که برای استعمار سرزمین‌های تازه وجود داشتند دولت‌های پرتغال و اسپانیا بودند. در این موقع پاپ به روی صحنه ظاهر شد و برای جلوگیری از تصادم میان پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها تصمیم گرفت که با کمال جوانمردی و به‌حساب مردم دیگر، سرزمین‌های تازه را میان آنها قسمت کند. به‌این جهت بود که در سال۱۴۹۳ بیانیه‌ای صادر کرد که به‌نام «فرمان‌تقسیم» معروف شده است. طبق این فرمان یك خط فرضی از شمال به جنوب دریکصدلیگی[۲] مغرب جزایر «آزور» ترسیم کرد و اعلام داشت که پرتغالی‌ها اراضی غیر مسیحی را که در شرق این خط قرار دارند و اسپانیایی‌ها اراضی غرب را تصاحب کنند. این بخشش پاپ هدیه‌ای عالی بود که شامل تمام دنیا منهای اروپا می‌گشت و البته برای پاپ چنین بخششی هیچ مایه‌ای نداشت!

جزایر «آزور» در اقیانوس اطلس شمالی قرار دارند و خطی‌که در یکصدلیگی مغرب آنها می‌گذرد و در حدود ۳۰۰ میل (قریب ۶۰۰ کیلومتر) در مغرب آنها خواهد بود بدینقرار تمام آمریکای شمالی و مرکزی و قسمت عمدهٔ آمریکای جنوبی در مغرب این خط قرار می‌گیرد. بدین شکل پاپ عملا آمریکا را به اسپانیا و چین و هند و ژاپن و سایر سرزمین‌های‌شرقی را به‌انضمام تمام آفریقا به پرتغال اعطاء فرمود!

پرتغالی‌ها تسخیر این سرزمین‌های وسیع را آغاز کردند. این کار خیلی آسان نبود اما آنها موفقیت‌هایی بدست آوردند و تدریجاً به سوی شرق پیش رفتند از جمله درسال ۱۵۱۰ در هند به «گوا» و در ۱۵۱۱ به «مالاکا» در شبه جزیرهٔ «ماله» رسیدند. کمی بعد به‌جاوه و در سال ۱۵۷۶ به چین هم رفتند. مفهوم این حرف آن نیست که

۲ـ لیگ یك مقیاس طول است که برابر باسه‌میل می‌باشد.

توانستند اینجا را متصرف شوند . بلکه در هرجا مختصری درسواحل دریا پیشروی می‌کردند. استقرار آیندهٔ آنها در شرق را در یکی از نامه‌های بعدی مورد گفتگو قرار خواهیم داد.

در میان پرتغالی‌هایی که به شرق رفتند مردی بود به نام «فردیناند ماژلان». ماژلان با اربابان پرتغالی خود اختلاف نظر پیدا کرد و به اروپا برگشت و به تابعیت اسپانیا درآمد. از آنجا که سابقاً از راه دماغهٔ‌امیدنیك و جنوب آفریقا به هند و جزایر شرقی رفته بود، اکنون در صدد برآمدکه‌از راه مغرب و از طریق آمریکا خود را به هند و شرق برساند.ظاهراً ماژلان می‌دانست سرزمینی که کولومبوس کشف کرده است آسیا نیست و با آن‌کشور فاصلهٔ فراوان دارد.

چند سال پیشتر یك نفر اسپانیایی به‌نام «بالبوآ» در سال ۱۵۱۳ از کوههای پاناما در آمریکای مرکزی عبور کرده بود و به سواحل اقیانوس آرام که در آن‌سوی آمریکا قرار داشت رسیده بود. معلوم نیست به چه جهت این مرد این اقیانوس را «دریای جنوب» نامید و موقعی که درسواحل آن بود مدعی شدکه این دریا و تمام سرزمین‌هایی که در سواحل آن قرار دارند ملك آقا و ارباب او یعنی پادشاه اسپانیا می‌باشد.

ماژلان در سال ۱۵۱۹ سفر خود را به‌سوی غرب آغاز کرد و این سفر دریایی بزرگترین و طولانی‌ترین سفری بود که تمام مکتشفان تا آن زمان انجام داده بودند. ماژلان پنج‌کشتی و ۲۷۰ نفر ملاح با خود داشت پس از عبور از اقیانوس اطلس به سوی جنوب آمریکا رفت و آنقدر راه خود را درطول‌سواحل‌آمریکاادامه دادتابه‌جنوبی‌ترین‌نقطهٔ‌این قاره رسید در این راه یکی از کشتیهای او براثر تصادم با صخره‌ها درهم شکست و یك کشتی دیگر هم با ملاحانش فرار کرد و فقط سه کشتی برای او باقی ماند.

ماژلان با این سه کشتی از تنگهٔ باریکی که در جنوبی‌ترین‌قسمت قارهٔ آمریکا میان خود قاره و یك جزیره هست گذشت و به‌دریای‌گشاده و پهناوری که در آن‌سوی قاره قرار داشت وارد شد. این دریای تازه «اقیانوس آرام» بود و این اسم را ماژلان برآن نهاد زیرا در مقایسه با اقیانوس اطلس آرامش فوق‌العاده‌ای داشت. سفر او از اروپا تا موقع رسیدن به اقیانوس آرام چهارده ماه طول کشیده بود. تنگه‌ای‌که ماژلان از آن به‌سوی اقیانوس آرام گذشت و در جنوب آمریکاقرار دارد بعد از

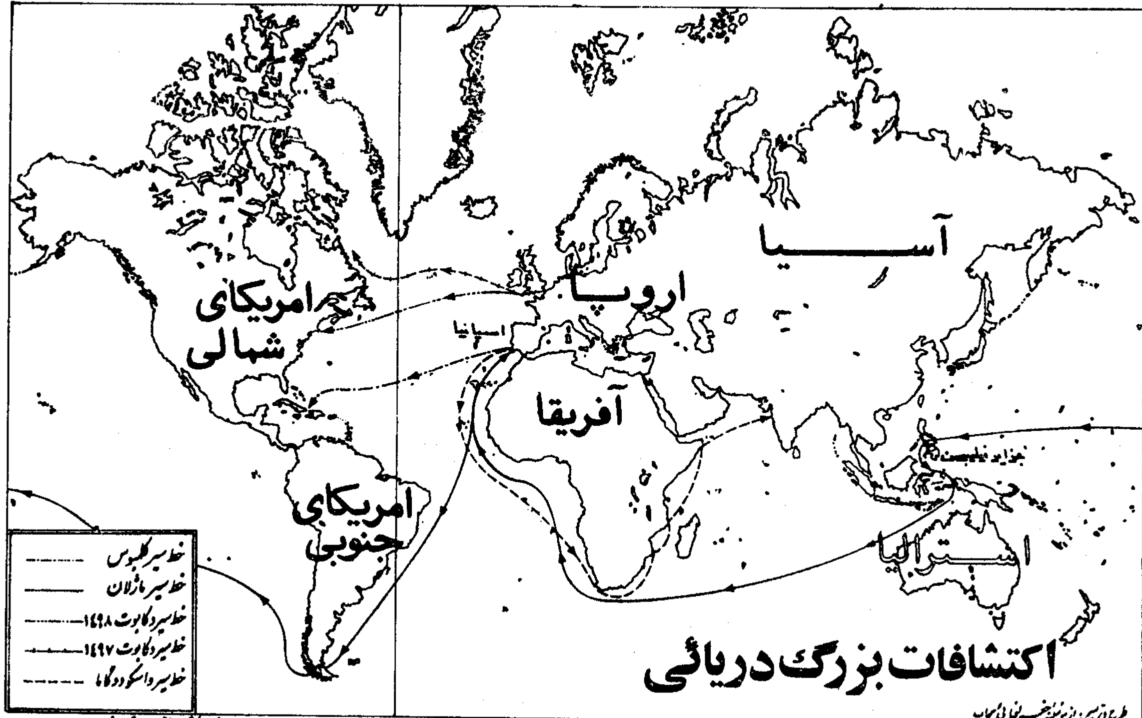
او به نام خود او «تنگهٔ ماژلان» نامیده شد.

سپس ماژلان با کمال شهامت راه خود را در میان دریاهای ناشناس به سوی شمال و بعد هم شمال غربی ادامه داد. این قسمت راه دشوارترین قسمت‌های سفر او بود. هیچکس فکر نمی‌کرد که آن سفر این‌قدر طول بکشد. زیرا قریب چهار ماه و به‌حساب دقیق ۱۰۸ روز آنها در وسط اقیانوس بودند بدون آنکه غذا و آب آشامیدنی کافی داشته باشند. بالاخره پس از محرومیت‌های زیاد ودشواریهای فراوان به‌جزایرفیلیپین رسیدند. مردمی که در آنجا بودند با دوستی ومهربانی از ایشان استقبال کردند و غذا برای ایشان بردند و هدایایی به‌ایشان تقدیم داشتند اما اسپانیاییها متجاوز و مغرور و خشن بودند. ماژلان در جنگ کوچکی که میان دو نفر از رؤسای قبایل محلی روی داد شرکت کرد و کشته شد. بسیاری از اسپانیاییهای دیگر نیز بخاطر روش تکبر آمیزشان از طرف اهالی بومی آن جزایرکشته شدند.

اسپانیاییها در جستجوی جزایر «ادویه» بودند که ادویهٔ گرانبها از آنجا به اروپا می‌آمد و به جستجوی این جزایر پرداختند. در این ضمن یك کشتی دیگر هم آتش گرفت و از دست رفت و فقط دوکشتی باقی ماند در آن موقع اسپانیایی‌هایی که مانده بودند تصمیم گرفتند که یك کشتی را از همان راهی که آمده بودند از طریق اقیانوس آرام باز گردانند وبه‌اسپانیا بفرستند و کشتی دیگر از راه دماغهٔامیدنیك برود. کشتی اولی نتوانست راه خود را دنبال کند زیرا پرتغالیها آن را گرفتند و تصاحب کردند.

اما کشتی دوم که به‌نام «ویتوریا» نامیده می‌شد دور آفریقا را گشت و در سال ۱۵۲۲ درست سه سال پس از عزیمت هیجده نفر اسپانیایی به‌بندر «سویل» در اسپانیا وارد شدند. این کشتی دور دنیا گشته بود و نخستین کشتی بود که چنین کاری را انجام داد.

دربارهٔ سفر کشتی «ویتوریا» کمی مفصل‌تر برایت نوشتم زیرا این مسافرت‌بسیار شگفت‌انگیزوعالی بود. ما امروز باتمام لوازم‌آسایش و راحتی، در کشتی‌های بسیار بزرگ موتوردار به‌سفرهای دریایی طولانی می‌پردازیم. اما کمی به‌آن نخستین مسافران بیندیش که با کشتی‌های بادی و پارودار وانواع مخاطرات ودشواریها مواجه گشتند و به‌پهنهٔ دریاهای ناشناس رفتند تا راههای دریایی را برای کسانی‌که پس از ایشان می‌آمدند کشف کنند. اسپانیاییها و پرتغالیهای آن ایام،


اکتشافات بزرگ دریائی
آسیا
اروپا
اسپانیا
آفریقا
امریکای شمالی
امریکای جنوبی
استرالیا
جزایر فیلیپین
خط سیر کلمبوس
خط سیر ماژلان
خط سیر دکابوت ۱۴۹۸
خط سیر دکابوت ۱۴۹۷
خط سیر واسکو دوگاما
طرح و ترسیم: از موسسه جغرافیائی سحاب
ضمیمه کتاب نگاهی بتاریخ جهان

مردمی متکبر ومغرور و متجاوز و بی‌رحم بودند اما در عین‌حال مردمی بسیار جسور و باشهامت بودند که روح ماجراجویی فراوان در خود داشتند.

درحالی‌که ماژلان به‌دور جهان می‌گشت. «کورتس» که یك‌اسپانیایی دیگر بود شهرمکزیکو را درآمریکا متصرف گردید وامپراطوری «آزتك» را برای پادشاه اسپانی مسخر ساخت. سابقاً دربارهٔ این واقعه و تمدن «مایا» در آمریکا مطالبی برایت نوشتم. «کورتس» در سال ۱۵۱۹ به مکزیکو رسید. و یك اسپانیایی دیگر به‌نام «پیزارو» در سال ۱۵۳۰ برامپراطوری «اینکا»، در محل کشور کنونی «پرو» در آمریکای‌جنوبی دست یافت۳.

«کورتس» و «پیزارو» بخاطر دلیری و شهامت ودرعین حال با خیانت و قساوت و بی‌رحمی واستفاده از اختلافات داخلی مردم توانستند دو امپراطوری قدیمی را از میان بردارند. اما هردو امپراطوری در واقع بسیار قدیمی بودند که شکلی ابتدایی داشتند و مناسب وسازگار زمان تازه نبودند و به‌این‌جهت بود که در نخستین حمله‌ای که برایشان وارد شد همچون خانه‌های کاغذی درهم‌شکستند و نابود شدند.

هرجا که‌کاشفان ومکتشفان‌بزرگ رفتند به‌دنبالشان گروه‌عظیمی از ماجراجویان نیز راه افتادند که مشتاق غارت و چپاول بودند. مخصوصاً آن قسمت آمریکا که به‌چنگ اسپانیاییها افتاد از این گروه غارتگران خسارات و صدمات بسیار دید. حتی خود کولومبوس هم مورد آزار و بدرفتاری و خیانت ایشان قرار گرفت. در این ضمن سیل طلا و نقره از «پرو» و «مکزیکو» به اسپانیا سرازیر گشت. مقادیر هنگفت این فلزات گرانبها اروپا را خیره ساخت واسپانیا را بزرگترین دولت مقتدر اروپا کرد. این طلاها و نقره‌ها در کشورهای دیگر اروپایی هم پخش شد و بدین‌قرار پول فراوانی برای خرید کالاها و محصولات‌شرق فراهم گشت.

موفقیت‌های پرتغال واسپانیا طبعاً تصورات مردم کشورهای دیگر مخصوصاً فرانسه وانگلستان و هلند و شهرهای شمالی آلمان را نیز برمی‌انگیخت. ابتدا آنها هم کوشیدند که از طرف شمال به‌سوی آسیا وآمریکا بروند واگربشود یك‌راه‌شمالی ازشمال‌نروژبه‌طرف‌شرق و طریق جزیرهٔ گروئنلند به‌سوی غرب پیدا کنند اما دراین منظور خود

۳ـ به‌نامهٔ شمارهٔ ۹۵ رجوع شود.

کامیاب نشدند[۴] در نتیجه آنها هم‌همان راههای دیگران رادنبال‌کردند.

ظاهراً روزگار خوشی بود که دنیا ناگهان رازهای خود را به‌روی همه‌کس گشوده بود و تمام گنجینه‌ها و عجایب خویش را نمایان می‌ساخت! اکتشافات تازه یکی پس از دیگری روی می‌نمود. اقیانوسها و قاره‌های تازه و ثروتهای بیکران و بیقیاس فقط منتظر فریاد مرموز و سحرآسای «گشاده‌شو[۵]» بودند! انگار که حتی هوا نیز از سحروجادوی این ماجراها انباشته بود.

اکنون دنیا خیلی تنگ و کوچك شده است و چنین به‌نظر می‌رسد که دیگر چیزی برای اکتشاف در آن باقی نمانده است. اما در واقع‌چنین نیست زیرا علم ودانش افق‌های وسیع و دورنماهای تازه و عظیمی را گشوده‌است‌که در انتظار اکتشاف هستند[۶] وماجراهاهم در این زمینه‌ها کم نیست. مخصوصاً در هند امروز!

۴ـ چون بادریاهای منجمد و یخ‌بسته مواجه می‌گشتند.

۵ـ اشاره به افسانهٔ معروف «علی‌بابا» در هزار و یکشب است‌که به کوه می‌گفت «گشوده شو» وراه جادویی غاری که انباشته از گنجینه‌های جواهرات بود به‌آسانی باز می‌شد.

۶ـ اکنون که کتاب به فارسی ترجمه و منتشر می‌شود راه کشف‌وتسخیر آسمانها هم به‌روی‌بشر گشوده شده‌است و ماههای ساخت دست‌انسان‌زمینی‌به‌دور کره ماه و خورشید در گردش هستند.

۷۴

تجزیهٔ امپراطوری مغول

۹ ژوئیه ۱۹۳۳

برایت نوشتم که در اروپا دوران قرون وسطی به‌پایان رسید و روحیهٔ جدیدی بیدار گشت و نیروهای تازه‌ای پیدا شد که در جهات مختلف به‌حرکت آمد. چنین به‌نظر می‌رسید که اروپا با فعالیت‌های تازه و تلاش‌های خلاق خود را از هرسو به‌پیش می‌افکند. در آنجا مردم پس از آنکه قرن‌های دراز در تنگنای محیط کشورهای کوچکشان گذراندند انگار ناگهان منفجر گشتند، از پهنهٔ اقیانوس‌ها گذشتند و به‌دور افتاده‌ترین گوشه‌های جهان رفتند. آنها به‌صورت فاتحانی که به‌قدرت خود اعتماد و اطمینان داشتند جلو می‌رفتند و همین اعتماد واطمینان به‌آنها دلیری و نیرو می‌بخشید و سبب می‌گشت که کارهای فوق‌العاده انجام دهند.

ممکن است بپرسی که این تغییر ناگهانی چگونه روی نمود؟

در نیمهٔ قرن سیزدهم مغولهابرآسیا واروپا مسلط بودند. اروپای شرقی در تصرف ایشان بود واروپای غربی از وحشت این جنگجویانی که شکست‌ناپذیر به‌نظر می‌آمدند برخود می‌لرزید. پادشاهان و امپراطوران اروپا در مقایسه باآنها حتی در مقابل یکی‌ازسرداران خان بزرگ هیچ شمرده می‌شدند.

دویست سال بعد ترک‌های عثمانی شهر امپراطوری قسطنطنیه و قسمت عمده‌ای از اروپای شرقی را در تصرف خود داشتند. بعد از ۸۰۰ سال جنگ و کشمکش‌های مداوم میان مسلمانان و مسیحیان و بالاخره پاداش‌بزرگی‌که‌همیشه عرب‌ها وسلجوقیان‌بدان چشم‌داشتند یعنی شهر قسطنطنیه‌به‌دست‌ترکهای عثمانی‌افتاد. سلاطین‌عثمانی‌تنهابه‌این‌پاداش‌و تصرف قسطنطنیه راضی نبودند و با چشم‌های گرسنه و حریصشان به سایر نقاط اروپا و حتی به‌خود رم نیز می‌نگریستند.

آنها آلمان (یعنی امپراطوری مقدس رم) وایتالیا را تهدید می‌-

کردند. مجارستان را به‌تصرف آوردند و تا پشت دروازه‌های شهر وین ومرزهای ایتالیا هم‌رسیدند. درشرق آنهابغداد را به‌تصرفات‌خودضمیمه ساختند و در جنوب مصر را. در نیمهٔ قرن شانزدهم سلطان سلیمان معروف به«مجلل» براین امپراطوری بزرگ ترك حکومت می‌کرد. حتی نیروهای دریایی او بردریاها هم مسلط بود.

با تمام این احوال چه شد که در اروپا چنان تغییرات عظیمی روی داد؟ چگونه اروپا از تهدید مغولان سالم بیرون آمد؟ چه‌شد که از خطر ترکها مصون ماند و نه فقط از آن سالم جست بلکه شکل متجاوزی به خود گرفت ودیگران رامورد تهدید قرار داد؟

به‌طوری که سابقاً دیدیم مغولها مدت درازی اروپا را تهدید نکردند. وقتی که خان بزرگ «قوبیلای» درگذشت آنها خودشان به‌عقب بازگشتند تا خان جدیدی انتخاب کنند و دیگر هم به‌سوی اروپانیامدند. اروپای غربی از سرزمین اصلی ایشان در مغولستان خیلی به‌دور بود. شاید هم از آن جهت که این ناحیهٔ اروپا از جنگل پوشیده بود و آنها به‌دشت‌های پهناور و گشاده عادت داشتند و زیاد از این نواحی خوششان نمی‌آمد. در هرحال اروپای غربی از آسیب مغولان محفوظ ماند اما این امر به‌خاطر لیاقت وشایستگی مردم اروپانبود بلکه‌نتیجهٔ بی‌اعتنایی و گرفتاریهای خود مغولان بود. بااین‌همه مغولها مدتی در اروپای‌شرقی ماندند تا این‌که تدریجاً قدرت عظیم ایشان درهم شکست و ضعیف‌شدند.

سابقاً برایت گفتم که سقوط قسطنطنیه و تصرف آن به‌دست ترکها در سال ۱۴۵۳ یك پیچ بزرگ و عمده در راه تاریخ اروپا فرض می‌شود و به‌مناسبت اهمیت موقع خود پایان قرون وسطی و آغاز دوران جدید رنسانس به‌شمار می‌آید که از جهات مختلف دوران شکفتگی بود. بدین‌قرار و برحسب یك تصادف عجیب درست در همان موقع که اروپا مورد تهدید ترکها قرار داشت و چنین به‌نظر می‌رسید که ترکها به آسانی می‌توانند موفق شوند و براروپا تسلط یابند اروپا جای پای‌خود را استوار می‌ساخت و برقدرت خود می‌افزود.

ترکها تا مدتی در اروپای شرقی پیشرفت داشتند. در همان موقع که آنها در اروپا پیش می‌رفتند کاشفان اروپایی سرزمین‌های تازه و اقیانوسهای تازه را در روی کرهٔ زمین کشف‌می‌کردند. در دوران‌سلیمان مجلل که از ۱۵۲۰ تا ۱۵۶۶ سلطنت کرد امپراطوری ترکها از وین تا بغداد و قاهره‌گسترده بود اما پس از آن دیگر توسعه‌ای نداشت. ترکها

در تحت‌تأثیر آداب و سنن ضعیف کننده و فساد قدیمی امپراطوری قسطنطنیهٔ یونانی ضعیف شدند و رو به‌انحطاط نهادند. در موقعی‌که قدرت اروپا افزایش می‌یافت و روبه‌اوج بودنیروی‌ترکها روبه‌انحطاط می‌رفت و روز به‌روز ضعیف‌تر می‌شد.

درجریان سیروسیاحت خودمان در قرون گذشته دیدیم که‌اروپا بارها مورد هجوم آسیا قرار گرفته است. چند بار هم آسیا مورد هجوم اروپا قرار گرفت اما هجوم و نفوذ اروپا برآسیا مدتهای کوتاهی بیش نبود. اسکندر که یك مهاجم اروپایی بود در آسیا تا هند پیش رفت اما نتیجهٔ مهمی بدست‌نیاورد. رومیها هرگز نتوانستند از بین‌النهرین دورتر بروند؟ اما اروپا از قدیم‌ترین ایام بارها مورد تاخت وتازقبایل آسیایی قرار گرفت. تسلط وهجوم عثمانیها براروپا آخرین تجاوزقبایل آسیایی براروپا بود. به‌تدریج مشاهده می‌کنیم که باز نقش‌ها عوض می‌شود و کم‌کم اروپا شکل تجاوزآمیز به‌خود می‌گیرد.

می‌توان گفت که این تغییر از حدود اواسط قرن شانزدهم آغاز می‌گردد. آمریکا که به‌تازگی کشف شده بود به‌سرعت به‌تصرف اروپا درمی‌آید اما در آسیا خیلی‌کار دشوارتربود. اروپاییان‌مدت ۲۰۰ سال می‌کوشیدند که جای پای استواری در قسمتهای مختلف قارهٔ آسیا برای خود بدست آورند ولی فقط در نیمهٔ قرن هیجدهم بود که توانستند برقسمتی از این قاره مسلط شوند.

خیلی خوب است که این مطلب را به‌خاطر داشته‌باشیم زیرا بعضی اشخاص که از تاریخ بی‌اطلاع هستند تصور می‌کنند که اروپا همیشه برآسیا تسلط داشته و آقایی کرده است در صورتی‌که این نقش تازهٔ اروپا عمر زیادی ندارد و بطوری‌که خواهیم دید هم‌اکنون این وضع هم دارد تغییر می‌پذیرد و دیگر این نقش اروپا هم کهنه شده و دورانش بسر رسیده است. افکار تازه‌ای در سراسر کشورهای شرقی به‌وجود آمده است و نهضت‌های نیرومندی که هدفشان بدست آوردن استقلال و آزادی است ارکان تسلط اروپاییان را به‌لرزه درآورده‌اند و تهدید می‌کنند.

حتی مهم‌تر و عمیق‌تر از این افکار ملی و ناسیونالیستی افکار جدید اجتماعی و تمایلات عدالتخواهی و برابری جویانه هستند که می‌خواهند به‌هرنوع استعمار وامپریالیسم و هرشکل بهره‌کشی واستثمار پایان بدهند. در آینده دیگر نباید به‌هیچوجه مسئلهٔ تسلط اروپا برآسیا

یاآسیا براروپا یاموضوع استثمار کشوری به‌وسیلهٔ کشور دیگر مطرح باشد.

آنچه گفتم مقدمه‌ای طولانی و دراز بود. اکنون به‌زمان مغولها برگردیم که تامدتی در اوج اقتدار بودند و ببینیم که بعداً برای ایشان چه اتفاقاتی روی داد.

به‌خاطر داری که قوبیلای‌خان آخرین خان بزرگ مغول بود. بعد ازمرگ اودرسال ۱۲۹۲ امپراطوری پهناور مغول که ازکره در مشرق آسیا گرفته تامجارستان و لهستان در قلب اروپا گسترده شده بود به پنج امپراطوری تقسیم و تجزیه گشت. هریك از این پنج قسمت خود در واقع یك امپراطوری بزرگ بود. در یکی از نامه‌های سابقم (نامهٔ شمارهٔ ۶۸) اسامی این پنج امپراطوری رابرایت ذکر کردم.

مهمترین آنها امپراطوری چین بود که شامل منچوری، مغولستان، تبت، کره، آنام، تونکن و قسمتی از برمه می‌شد. در آنجا خاندان«یوان» که اولادان قوبیلای خان بودند جانشین او گشتند امـا دوران ایشان دیری نپایید. به‌زودی قسمتهایی از این امپراطوری در جنوب چین مجزا گشت و بطوری‌که برایت گفتم در ۱۳۶۸ یعنی درست هفتاد و شش سال پس از مرگ قوبیلای خاندان او سقوط کرد ومغولها از چین بیرون رانده شدند.

غربی‌ترین امپراطوری مغولان در روسیه و اروپای شرقی بود که امپراطوری «قبیلهٔ طلایی» نامیده می‌شد. چه اسم‌جذاب وخیره‌کننده‌ای! اشراف روس‌مدتی‌قریب ۲۰۰ سال‌پس ازمرگ قوبیلای به‌آن‌امپراطوری خراج می‌پرداختند. در پایان این دوران‌یعنی در سال۱۴۸۰ امپراطوری قبیلهٔ طلایی کمی ضعیف شده بود و دوك بزرگ مسکو که توانسته بود ریاست تمام اشراف روسیه را برای خود بدست آورد از پرداخت خراج به‌آنها خودداری کرد.

این دوك بزرگ مسکو «ایوان کبیر» نام دارد. در شمال روسیه جمهوری قدیمی «نووگورود» قرار داشت که تحت ادارهٔ بازرگانان‌روس بود. «ایوان» این جمهوری‌را شکست‌دادو آنرا به‌قلمرو وحکومت خویش منضم ساخت. در این ضمن قسطنطنیه هم سقوط کرده بود و بدست ترکها افتاده بود وخاندان قدیمی امپراطوران آن از آنجا رانده شدند. ایوان دختری از این خاندان سلطنتی قدیمی را به‌زنی گرفت و بدین قرار مدعی گشت که خود او هم در ردیف‌امپراطوران قسطنطنیه و وارث

امپراطوری قدیمی بیزانس و رم شرقی می‌باشد. به‌این شکل بود که امپراطوری روسیه به‌وسیلهٔ «ایوان‌کبیر» آغاز گشت تا این‌که عاقبت به‌انقلاب بزرگ ۱۹۱۷ پایان پذیرفت و از میان رفت.

نوادهٔ ایوان کبیر که مردی خشن و قسی‌القلب بود و به‌این‌جهت «ایوان مهیب» لقب یافته است، خود را «تزار» نامید که کلمه‌ای‌معادل «سزار» یا «قیصر» یا امپراطور می‌باشد.

بدین‌قرار مغولان عاقبت از اروپا عقب‌رانده شدند. لازم نیست که خودمان را دربارهٔ بقایای «قبیلهٔ طلایی» یا سایر امپراطوریهای مغولی آسیای مرکزی به‌دردسر بیندازیم. بعلاوه خود من دربارهٔ آنها اطلاع زیادی ندارم اما در این میان یك نفر هست که توجه و دقت ما را به‌خود جلب می‌کند.

این مرد «تیمور» است که می‌خواست چنگیزخان ثانی باشد. و مدعی بود که از نوادگان چنگیز است. اما در واقع او مغول نبود و ترك بود. تیمورلنگ بود و به‌این جهت «تیمور لنگ» نامیده می‌شد و همین کلمه است‌که‌در زبان‌های اروپایی به‌صورت «تمورلان» درآمده‌است تیمور در سال ۱۳۶۹ جانشین پدرش شد و حاکم سمرقند گشت و به زودی لشکرکشیها و فتوحات و خونریزیهای خود را آغاز کرد. او یك سردار بزرگ و لایق امادر عین‌حال مردی کاملا وحشی و خونخوار بود.

مغولان ساکن آسیای میانه در مدت اقامت خود در این منطقه مسلمان شده بودند و خود تیمور هم مسلمان بود. اما این مسئله حتی در برخورد با مسلمانان به‌هیچ‌وجه او را نرمتر و ملایم‌تر نمی‌ساخت هرجا که او می‌رفت حرمان و مصیبت و فقر و بیچارگی به‌وجود می‌آمد. مهمترین لذتش این بود که باکله‌ها و جمجمه‌های انسانی هرمهای بزرگ بسازد. از دهلی در شرق تا آسیای صغیر در غرب صدها هزار نفر به‌فرمان او کشته شدند تا از جمجمه‌های ایشان هرمهای بزرگ برپا گردد!

چنگیزخان و مغولان همراه او نیز بیرحمی وخرابکاری داشتند اما خونریزی و بیرحمی آنها مانند سایر مردم زمان خودشان بود در صورتی که تیمور خیلی بدتر بود و مخصوصاً به‌خاطر قساوت وبیرحمی و درنده‌خویی خود مشهور گشته است. نقل شده است که در یك محل از ۲۰۰۰ نفر انسان زنده برجی ساخت و آنها را در میان آجر وساروج

قرار داد.

ثروت هند این وحشی درنده را به‌خود جلب کرد. در ابتدای کار نمی‌توانست به‌آسانی سرداران و امرای خود را برای هجوم به‌هند راضی کند. در سمرقند شورایی از امرا و سرداران خود ترتیب داد تا آنها را برای حمله به‌هند آماده سازد اما ایشان به‌علت گرمای فوق‌العادهٔ هوای هند مخالفت کردند. عاقبت تیمور وعده کرد که در هند نماند و گفت که در آنجا فقط به‌غارت و چپاول خواهد پرداخت و بازخواهد گشت. و به‌این حرف خود هم عمل کرد.

در آن زمان بطوری‌که به‌خاطر داری شمال هند در تحت حکومت سلسله‌ای از مسلمانان قرار داشت و «پادشاهان غلام» در دهلی‌حکومت می‌کردند. اما این دولت مسلمان ضعیف بود. جنگهای دائمی با مغولان در مرزهای شمالی پشت این حکومت را درهم شکسته بود. به‌این جهت وقتی که تیمور با ارتش عظیمی از مغولان به‌هند تاخت با مقاومت مهمی روبرو نشد و به‌آسودگی به‌کشتار و ساختن هرمهای خودپرداخت. در هجومهای تیمور، هم هندوها و هم مسلمانان کشته می‌شدند و هیچ فرقی میان آنها گذاشته نمی‌شد، تیمور وجود زندانیها را اسباب زحمت خود می‌شمرد و دستور می‌داد همهٔ اسیران را بکشند به‌این‌ترتیب بود که ۱۰۰۰۰۰ نفر کشته شدند.

گفته می‌شود که در یکجا هندوها و مسلمانان هند متحداً مراسم راجپوتی «جوهار» را اجرا کردند و از حصارها بیرون ریختند که تا نفر آخر در میدان جنگ کشته‌شوند. اما چه فایده داردکه این‌داستانهای هولناك و وحشت‌آور را تکرار کنم؟ در تمام خط حرکت تیمور این فجایع روی می‌داد و قحطی و بیماری هم به‌دنبال ارتشهای او فرا می‌رسید. تیمور پانزده روز در دهلی‌ماند و آن‌شهر بزرگ‌را به‌کشتارگاهی مبدل ساخت و بعدبه‌سمرقند بازگشت و در راه خود کشمیر را غارت کرد.

تیمور باوجود قساوت و درندگی که داشت می‌خواست که در سمرقند و سایر شهرهای آسیای مرکزی عمارات زیبایی بسازد. به‌این منظور او نیز همانطور که سلطان محمود مدتها پیش از او عمل کرده بود پیشه‌وران و معماران واستادکاران قابل و هنرمند را از همه‌جا جمع کرد و باخود برد. بهترین آنها را برای خدمت در کاخ‌های‌سلطنتی پایتخت خود در سمرقند نگاه داشت و بقیه را به‌شهرهای دیگر آسیای

مرکزی اعزام داشت. بدین‌ترتیب یك سبك معماری تازه درآنجا به‌وجود آمد و تکامل یافت.

بعد از رفتن تیمور، دهلی یك شهر مرده بود. قحطی و بیماری‌های واگیر به‌شکل مقاومت ناپذیری رواج داشت. تامدت دوماه در این شهر هیچ حاکم یا سازمان یانظمی وجود نداشت. تعداد ساکنان شهر هم بسیار کم و معدود بود. حتی خود شخصی که از طرف تیمور به‌نام نایب‌السلطنه دهلی گمارده شده بود به«مولتان» پناهنده شد.

سپس تیمور به‌ایران و بین‌النهرین تاخت و مرگ ومصیبت را به آن سرزمین‌ها برد. در آسیای صغیر در محل «آنقوره» (آنکارای کنونی) در سال ۱۴۰۲ با ارتش بزرگی از ترکان عثمانی مواجه گشت وبانبوغ فوق‌العادهٔ فرماندهی خود این ترکها را شکست داد و تا کناره‌های دریا راند اما دریا برای اومانع بزرگی بود و نتوانست از تنگهٔ «بسفور» بگذرد و به‌اروپا برود. بدین‌شکل اروپا از آسیب او مصون ماند.

سه‌سال بعد تیمور در موقعی که عازم حمله به‌چین بود درگذشت. بامرگ او امپراطوری بزرگ او نیز که تقریباً شامل تمام آسیای غربی می‌گشت رو به‌انقراض نهاد. ترکهای عثمانی و مصر ومغولان قبیلهٔ‌طلایی به‌او خراج می‌پرداختند. هنر و لیاقت او فقط در فرماندهی نظامی و قدرت جنگیش بود که خیلی هم درخشندگی داشت. بعضی از قشون‌کشیهای او در برفهای سیبری‌فوق‌العاده بوده است. اما از نظر انسانیت و قلب و روح و فکر او یك وحشی بیابانگرد وخونخوار بیش نبود. تیمور هیچ سازمان منظمی‌به‌وجودنیاورد وهیچ‌چیزمثبتی از خود به‌جا نگذاشت و مانند چنگیز هیچ‌کس شایسته و لایقی نپروراند که بتواند امپراطوری او را حفظ کند و ادامه دهد. بدین‌قرار امپراطوری تیمور باخود او پایان یافت و فقط خاطرهٔ تلخی از کشتار ومصیبت باقی گذاشت.

در آسیای مرکزی از تمام گروههای ماجراجویان و فاتحانی که از آن ناحیه عبور کرده‌اند نام چهارنفر هنوز در خاطره‌ها باقی است که عبارتند از اسکندر، سلطان محمود، چنگیزخان و تیمور.

تیمور باشکستی که به‌ترکهای عثمانی داد آنها را متزلزل ساخت اما آنهاتوانستند به‌زودی وضع‌خودرا ترمیم‌کنند و بطوری‌که‌دیدیم‌پنجاه سال بعد در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه را هم فتح کردند.

اکنون باید آسیای مرکزی را ترك بگوییم. زیرا این منطقه دیگر

از نظر تمدن عقب می‌رود و در تاریکی و ظلمت غرق می‌شود. دیگر هیچ چیز قابل تذکری در آنجا اتفاق نمی‌افتد که شایستهٔ توجه باشد. فقط خاطرهٔ تمدن قدیمی و کهنهٔ آن که بادست انسان ویران گشت باقی می‌ماند. از آن پس طبیعت هم آنجا را مورد خشم خود قرار داد و تدریجاً آب و هوای این منطقه خشك‌تر و خشن‌تر گشت و درنتیجه‌کمتر قابل سکونت گردید.

همچنین باید بامغولان نیز وداع کنیم. زیرا دوران آنها هم بسر رسید فقط یك شاخه از ایشان بعدها به‌هند آمدند ودراینجا امپراطوری بزرگ و مشهوری بوجود آوردند. اما امپراطوری بزرگ‌چنگیزخان و اعقابش درهم شکست و مغولان باز به‌همان مقام حقیر و کوچك ریاست قبیله‌ها و عادات ایلی خودشان باز گشتند.

۷۵

هند بامسئلهٔ دشواری مواجه‌می گردد

۱۲ ژوئیه ۱۹۳۲

برایت از تیمور و کشتارهایش و هرمهایی که از کله‌های انسان می‌ساخت نوشتم. چقدر تمام این چیزها مهیب و وحشیانه به‌نظر می‌آید! در دوران متمدن ما چنین چیزهایی نمی‌تواند اتفاق بیفتد. بااین همه نباید خیلی هم مطمئن بود. همین اواخر دیدیم و شنیدیم که حتی در زمان ماهم چه چیزهایی ممکن است روی‌دهد. ویرانی و کشتاری که به‌وسیلهٔ چنگیزخان یا تیمور روی داد باتمام عظمتش تقریباً در برابر خرابی و ویرانی و کشتار جنگ بزرگ ۱۸ـ۱۹۱۴ ناچیز و بی‌اهمیت است[۱]. اعمال هولناك دوران ما می‌تواند با هر یك از قساوتها و بیرحمیهای مغولان رقابت کند.

معهذا بدون گفتگو ما از صدها جهت نسبت به‌زمان چنگیز یا تیمور پیشرفت کرده‌ایم. زندگی نه‌فقط بسیار وسیع‌تر ودامنه‌دارتر و غامض‌تر شده است بلکه خیلی غنی‌تر گشته است. بسیاری از نیروهای طبیعت کشف و شناخته شده و درخدمت انسان قرار گرفته است. به‌یقین اکنون دنیا خیلی متمدن‌تر و بافرهنگ‌تر گشته است. پس چراباید در زمان جنگ‌ها به‌عقب و به‌دوران توحش باز گردیم؟ خود جنگ نفی و انکار تمدن و فرهنگ و بازگشت به‌دوران وحشیگری است و مغزهای متمدن را به‌اختراع سلاحهای نیرومندتر که بیشتر از پیش مخرب و هولناك هستند می‌کشاند.

وقتی جنگ فرا می‌رسد بیشتر کسانی که در آن داخل می‌شوند در یك حالت مهیب تحریك و هیجان بسر می‌برند و خیلی چیزها را که تمدن به‌ایشان آموخته است از یاد می‌برند، حقیقت و راستی و لطف

۱ـ اکنون که کتاب به‌فارسی ترجمه ومنتشر می‌شود می‌توان تلفات جنگ جهانی دوم ۴۵ ـ ۱۹۳۹ و مخصوصاً نابودی دسته‌جمعی بمب‌های اتمی را که در هیروشیما و ناکازاکی منفجر گردید نیز در نظر آورد.

زندگی را فراموش می‌کنند و به‌اجداد وحشی خودشان که چند هزار سال پیش زندگی کرده‌اند شبیه می‌شوند. آیاتعجب‌آور است‌که بااینهمه، وقتی‌که جنگ روی می‌دهد مهیب باشد؟

اگر کسی نسبت به‌دنیای ما بیگانه باشد و ما را در دوران‌جنگ ببیندچه خواهد گفت! تصور کن کسی باشد که مارا فقط در آن زمان ببیند و نه‌در دوران صلح. در این‌صورت او فقط جنگ را ملاك‌قضاوت خود قرار خواهد داد وخواهد گفت‌که ما مردمانی قسی و بیرحم و خشن واحیاناً وحشی هستیم که گاهی شهامت و فداکاری از خود نشان می‌دهیم اما رویهمرفته صفات خوب خیلی کم داریم و بزرگترین شوق و لذتمان در کشتن ونابود کردن یکدیگر است. چنین شخصی در مورد ما دچار اشتباه خواهد شد ودنیای ما را بانظر نادرستی خواهد نگریست زیرا او فقط یك جنبه از زندگی ما راآن‌هم در یك‌زمان‌به‌خصوص‌که زیاد هم مساعد نبوده است می‌بیند.

به‌همین قرار اگر ما دربارهٔ دورانهای گذشته فقط از لحاظ جنگها و کشتارها فکر کنیم طبعاً دچار اشتباه و قضاوت نادرست خواهیم شد. متأسفانه جنگها و کشتارها خودبه‌خود مقدار زیادی توجه را به‌خود جلب می‌کنند. زندگی روزانه و عادی مردم کسالت‌انگیز و ملال‌آور است و تاریخ‌نویس دربارهٔ آن چیز زیادی نمی‌تواند بگوید. به‌این جهت است که مورخان بیشتر به‌جنگها ونبردها می‌پردازند و آنها را مورد توجه قرار می‌دهند.

بدیهی است ما نمی‌توانیم این جنگها را فراموش کنیم و نادیده بگیریم اما نباید برای آنها بیش از آنچه شایسته است اهمیت قائل شویم. ما باید دربارهٔ زمان‌های گذشته مثل زمان خودمان و دربارهٔ مردمان آن‌زمانها هم مثل خودمان بیندیشیم. دراین صورت نظری انسانی‌تر پیدا خواهیم کرد و متوجه خواهیم شدکه آنچه واقعاً به‌حساب می‌آید زندگی روزانه وعادی مردم و افکار و عقاید ایشان می‌باشد نه جنگها و کشتارهای اتفاقی. بسیار لازم است که این موضوع را همیشه به‌خاطر داشته باشی زیرا می‌بینی که کتاب‌های درسی تاریخ اغلب از شرح جنگها انباشته است. حتی ممکن است که همین نامه‌های من هم به‌همین صورت باشد. دلیل واقعی‌آن این است‌که نوشتن دربارهٔ زندگی عادی و زودگذر زمانهای گذشته بسیار دشوار است و من مطالب زیاد و کافی دراین زمینه نمی‌دانم.

بطوری که دیدیم تیمور یکی از بدترین مصایبی بود که برسر هند فرود آمد. حتی فکر وحشت و مصیبتی کـه او به‌هرجا می‌رفت فراهم می‌ساخت و به‌جا می‌گذاشت شخص‌را مشمئز و ناراحت می‌سازد. معهذا جنوب هند بکلی از آسیب او مصون ماند. همچنین شرق و غرب و مرکـز هند سالم ماندند. حتی استان کنونی ما «ولایات متحده»۱ عملا جز قسمتی از آن درشمال در نزدیکی دهلی و «میروت» ازدسترس او دور وسالم ماند. غیر از دهلی پنجاب هم استانی بود که از یورش تیمور آسیب فراوان دید. اما در پنجاب هم قسمت‌های عمدهٔ آسیب‌دیده جاهایی بود که برسر راه عبور تیمور قرار داشت و اکثریت‌عظیم مردم پنجاب زندگی‌عادی خودشان را بدون مزاحمتی ادامه‌دادند. بدین قرار ما باید محتاط باشیم و دربارهٔ اهمیت این جنگها و یورش‌ها به‌اغراق نپردازیم.

اکنون نگاهی به‌هند در قرون چهاردهم و پانزدهم بیفکنیم. در شمال سلاطین دهلی در مقام خود باقی بودند تا این‌که باآمدن تیمور منقرض شدند. در سراسر هند عدهٔ زیادی دولت‌های مستقل وسیـع وجود داشت که بیشترشان مسلمان بودند. اما یك دولت نیرومند هندو هم در جنوب بود که «ویجایانگر» نام داشت. درآن قرون، اسلام دیگر در هند خارجی و بیگانه و تازه‌واردنبود بلکـه کامـلا مستقـر شده بود. خشونت و قساوت وبیرحمی نخستین مهاجمان افغانی وپادشاهان غلام تسکین یافته بود و پادشاهان مسلمان هم به‌اندازهٔ هندوان هندی بودند. این دولت‌ها ارتباطات خارجی نمایانی نداشتند. درمیان آنها جنگهایی صورت می‌گرفت اما این جنگهـا جنبهٔ سیاسی داشت، نـه مذهبی. گاهی اتفاق می‌افتاد که یك دولت مسلمان سربازان هندو در خدمت خود داشت و یك دولت هندو سربازان مسلمان را نگاهداری می‌کرد.

پادشاهـان مسلمـان اغلب بازنان هندو ازدواج مـی‌کردند و هندوان اغلب به‌عنوان وزیر و مأموران عالیمقام به‌خدمت پادشاهان مسلمان وارد می‌شدند. دیگر کمتر احساس غالب و مغلوب یا فرمانده و فرمان‌بردار وجود داشت. بدیهی است که بیشتر مسلمانان آن زمان از جمله بعضی حکمرانان از هندیانی بودند که دین اسلام را قبـول کرده بودند. بسیاری از ایشان به‌آن امید که مقامات عالی درباری یا

۱ـ اوتر پرادش کنونی.

امتیازات و منافع اقتصادی بدست آورند مسلمان شده بودند و باوجود آن‌که مذهب خود را تغییر دادند اغلب آداب و رسوم خود را حفظ می‌کردند. بعضی از حکمرانان مسلمان اجبار و فشار را برای معتقد ساختن دیگران به‌اسلام به‌کار می‌بردند. اما این کار هم بیشتر با منظورهای سیاسی همراه بود زیرا تصور می‌شد کسانی‌که اسلام را بپذیرند اتباع‌بهتری خواهند بود. ولی زور و فشار درمورد اعتقادات تأثیری ندارد بلکه بهتر و مؤثرتر از آن روش‌های اقتصادی است. کسانی که مسلمان نمی‌شدند ناچار بودند که یك مالیات اضافی به‌نام «جزیه» بپردازند و بسیاری از مردم برای‌گریز از این مالیات مسلمان می‌شدند.

تمام این جریانها در شهرها روی می‌داد و دهکده‌ها خیلی کم تحت تأثیر این حوادث قرار می‌گرفتند و میلیونها نفر روستایی‌زندگی خود را باهمان شکل قدیمی دنبال می‌کردند. راست است که مأموران پادشاهان در امور روستاها و زندگی دهکده‌ها دخالت داشتند، قدرت و اختیار شوراهای دهکده‌ها و پنجایاتها خیلی کمتر از سابق شده بود اما پنجایاتها هنوز هم ادامه داشتند و ستون فقرات زندگی دهکده‌ها شمرده می‌شدند و دهکده‌ها از نظر اجتماعی و مذهبی و آداب ورسوم تقریباً هیچ تغییر نیافته بودند.

هند بطوری که می‌دانی هنوز هم سرزمین صدها هزار دهکده است. شهرهای بزرگ و کوچك همه در سطح بالایی زندگی هند قرار دارند و هند واقعی هند دهکده‌ها بوده است و هنوز هم هست. این هند دهکده‌ها براثر آمدن اسلام تغییر زیاد نیافته بود.

هندوییسم از دوجهت براثر آمدن اسلام تکان خورد و هرچند عجیب به‌نظر می‌رسد این دوجهت بایکدیگر متضاد بودند. از یکسو هندوییسم در برابراسلام شکلی محافظه‌کار به‌خودگرفت، قشر ضخیمی به‌دور خود کشید و برای حمایت خویش در مقابل حملهٔ اسلام خود را مثل یك حلزون در درون صدف خویش پنهان ساخت. کاستها وطبقات اجتماعی خشك‌تر و انحصاری‌تر گشتند و «پرده» و حجاب و جداشدن زنان از زندگی اجتماعی عمومیت یافت. از سوی دیگر در داخل هندوییسم یك نوع عصیان و شورش برضد سیستم کاستها و کثرت ادعیه واوراد و تشریفات زیاد مذهبی به‌وجود آمد و کوششهای فراوانی برای اصلاح مذهب صورت گرفت.

بدیهی است که در تمام طول تاریخ از قدیمی‌ترین ایام همیشه اصلاح کنندگانی در داخل آیین هندو پیدا می‌شدند و می‌کوشیدند که افراط‌کاریهای آن رادور بریزند. «بودا» ازبزرگترین اصلاح‌کنندگان دین هندو بود. همچنین برایت گفتم که «شانکارا چاریا» که در قرن هشتم زندگی می‌کرد در صدد اصلاح دین هندو برآمد. سیصد سال بعد از او در جنوب هند در امپراطوری «چولا» یك مصلح بزرگ دیگر زندگی می‌کرد که رهبر یك مکتب فکری دیگر بود که رقیب مکتب «شانکارا» به‌شمار می‌رود. نام این مرد «رامانوجا» بود.

«شانکارا» از فرقهٔ «شیوایی» مذهب هندو و مرد اندیشه و تفکر بود. «رامانوجا» از فرقهٔ «ویشنویی» و مرد اعتقاد و ایمان بود. نفوذ «رامانوجا» در سراسر هند بسط یافت. برایت گفته‌ام که هند درطول تاریخ دراز خود هرچند که از نظر سیاسی به‌حکومت‌های متعدد تقسیم می‌شد که اغلب با یکدیگر درزدوخورد بودند از نظر معنوی و فرهنگی پیوستگی و وحدت داشت. در نتیجه هروقت که یك مرد یا یك نهضت تازه به‌وجود می‌آمد نفوذ آنها صرفنظر از تقسیمات ظاهری و بدون اعتناء به‌مرزهای سیاسی در سراسر هند پخش می‌شد.

پس از آن‌که اسلام در هند مستقر گشت نوع جدیدی از اصلاح طلبان در داخل هندوان پیدا شدند همچنان که در میان مسلمانان هم به‌وجود آمدند. اینها کوشیدند که این دومذهب را به‌یکدیگر نزدیك‌تر سازند و برای این منظور سعی داشتند که برروی آنچه در هردو مذهب مشترك بود تکیه کنند و به‌تشریفات و آداب ظاهری مذهب که به‌نظر می‌رسید موجب افتراق وجدایی می‌شد حمله برند. حتی کوشش به‌عمل آمد که یك دین ترکیبی به‌وجود آورند یعنی یك نوع اختلاط و ترکیب از عقاید دودین درست کنند. این‌کار بسیار دشوار بود زیرا در هردو طرف احساسات نامناسب و خرافات وجود داشت. اما بطوری که خواهیم دید قرن‌ها این کوشش ادامه یافت. حتی بعضی از پادشاهان مسلمان و مخصوصاً اکبر شاه کبیر کوشید که این ترکیب را به‌وجود آورد و عملی سازد.

رامانند یا (رامانوجا) که درقرن چهاردهم در جنوب هند زندگی می‌کرد نخستین معلم معروفی بود که دربارهٔ این ترکیب به‌موعظه پرداخت. او به‌موعظه برضد طبقات و کاست‌ها پرداخت و وجود آنها را نادیده گرفت. در میان پیروان و مریدان او یك ریسندهٔ مسلمان

بود به‌نام «کبیر» که بعدها از استاد خود هم شهرت بیشتر پیدا کرد. کبیر محبوبیت بسیار بدست آورد. ترانه‌های او به‌زبان هندی بطوری که شاید بدانی حتی امروز در دورافتاده‌ترین دهکده‌های شمال هند معروف است. اونه هندو بود ونه مسلمان و در عین‌حال هردوی آنها یا چیزی میان آنها بود و مردمی از مذاهب مختلف و کاست‌ها و طبقات مختلف مرید و هوادار او شده بودند.

افسانه‌ای هست که می‌گویند وقتی «کبیر» مرد جسد او را با پارچه‌ای پوشاندند پیروان هندوی او می‌خواستند جسدش را موافق آیین هندو بسوزانند و مریدان مسلمان او می‌خواستند آن را دفن کنند، آنها برسر این موضوع مدتی مباحثه و مجادله می‌کردند اما وقتی پارچه را برداشتند دیدند جسدی که آن همه برسر آن منازعه می‌کردند ناپدید شده است و درجای آن چندگل تازه باقی مانده است. هرچند این داستان محتملا خیالی و افسانه است اما بسیار لطیف و دلکش می‌باشد.

کمی پس‌ازفوت کبیر یك‌مصلح بزرگ ورهبر مذهبی دیگر در شمال پیدا شد. این شخص «گورونانك» و مؤسس فرقه و آیین سیکی بود. به‌دنبال او پشت سرهم ده «گوروی‌سیك» (مقدسین سیك) آمدند که آخرین ایشان «گوروگوویند سینگ» بود.

یك نام دیگر هم در تاریخ مذهب و فرهنگ هند مشهور است‌که می‌خواهم آن را نیز متذکر شوم این شخص «چایتانیا» یکی از علماء و محققین بنگال بود که در اوایل قرن شانزدهم زندگی می‌کرد و ناگهان دریافت که موقعیت علمی ارزش ندارد و تصمیم گرفت از آن صرفنظر کند و به ایمان و اعتقاد مذهبی بپردازد. از همان وقت یك«بهاگتا»ی[1] بزرگ شد که با پیروان و مریدان خود در سراسر بنگال می‌گشت و به‌سرودن و خواندن «بهاجان»ها و ترانه‌های مذهبی می‌پرداخت. او نیز یك فرقهٔ هندویی براساس ستایش «ویشنو» تأسیس کرد که هنوز هم در بنگال نفوذ فراوان دارند.

آنچه دربارهٔ اصلاح و اختلاط و ترکیب مذهب‌گفتم‌کافی به‌نظر می‌رسد.

در سایر شئون زندگی نیز به‌همین قرار ترکیب و اختلاطی وجود و جریان داشت که گاهی دانسته و عمدی و اغلب نادانسته وخود

۱ــ یك نوع درویش و مرد روحانی.

به‌خودی بود. یك فرهنگ تازه، یك معماری تازه و یك زبان تازه به‌وجود آمد و رشد یافت. اما به‌خاطر داشته باش که تمام این چیزها خیلی بیشتر درشهرهاروی‌می‌داد تادر دهکده‌ها و مخصوصاًاین‌تغییرات‌و تحولات در دهلی پایتخت امپراطوری و در سایر شهرهای بزرگی که پایتخت‌ها و مراکز حکومت‌ها و ایالات مختلف بودند اتفاق می‌افتاد.

پادشاه که در رأس تمام دستگاه حکومتی قرار داشت بیش از همیشه قدرت یافت و صاحب اختیار گردید. پادشاهان قدیم هند عادت و اعتقاد داشتندکه قدرتشان را محدود سازند. پادشاهان مسلمان تازه چنین اعتقادی نداشتند. هرچندکه‌از لحاظ نظری دراسلام برابری‌خیلی بیشتری وجود دارد و بطوری‌که دیدیم حتی یك غلام‌هم می‌توانست سلطان و پادشاه بشود عملا قدرت مطلقه و نامحدود پادشاهان افزایش یافت. نمونه‌ای نمایان‌تر و حیرت‌انگیزتر از آنچه «تغلق» دیوانه کرد و پایتخت را از دهلی به‌«دولت‌آباد» منتقل ساخت و قبلا برایت گفتم نمی‌توان نشان داد.

رسم نگاهداری غلامان نیز مخصوصاً در دربار سلاطین توسعه یافت.

کوشش زیادی به‌عمل می‌آمد که در موقع جنگ از میان اسیران غلام و برده بگیرند. مخصوصاً کسانی که هنروپیشه‌ای داشتند دراین موارد بیشتر مورد نظر بودند و ارزش بیشتری داشتند و به‌کارهای ساختمانی گمارده می‌شدند و بقیه جزء سپاهیان گارد مخصوص سلطان می‌گشتند.

اکنون ببینیم دانشگاههای بزرگ «نالاندا» و «تاکشاشیلا» یا «تاکسیلا» چه شدند؟ این دانشگاهها از مدتها پیش از میان رفته‌بودند اما کانون‌های فرهنگی متعددی از نوع جدید به‌وجود آمدند که «تول» نامیده می‌شدند و در آنها علوم قدیمی سانسکریت تعلیم داده می‌شد. این مراکز موافق و متناسب بازمان نبودند و باروحیات‌کهنه وقدیمی زندگی می‌کردند و محتملا یك روح ارتجاعی درآنها وجود داشت. «بنارس» همواره یکی از بزرگترین مراکز چنین کانونهایی بود.

در همین نامه برایت از ترانه‌های کبیر که به‌زبان هندی هستند صحبت کردم. بدین قرار متوجه می‌شوی که زبان هندی در قرن پانزدهم نه‌فقط یك زبان عمومی بلکه یك زبان ادبی هم شده بود. زبان باستانی سانسکریت از مدتها پیش دیگر صورت یك زبان زنده

را نداشت. حتی در زمان «کالیداس» شاعر معروف و پادشاهان گوپتا زبان سانسکریت به‌طبقهٔ تحصیلکرده و دانشمند محدود بود و مردم عادی به‌زبان پراکریت که نوعی سانسکریت تحول یافته بود صحبت می‌کردند. به‌تدریج و کم‌کم سایر فرزندان زبان سانسکریت یعنی زبانهای هندی، بنگالی، ماراتی و گجراتی هم تکامل یافت.

بسیاری از نویسندگان و شاعران مسلمان به‌زبان هندی نوشتند و شعر سرودند. یکی از پادشاهان مسلمان «جونپور» در قرن پانزدهم کتاب‌های معروف «مهابهاراتا» و «بهگود» را از زبان سانسکریت به‌زبان بنگالی ترجمه کرد. دفاتر حساب حکمرانان مسلمان بیجاپور درجنوب هند به زبان «ماراتی» نوشته و نگاهداری می‌شد. بدین‌قرار می‌بینیم این زبان‌هایی که فرزندان زبان سانسکریت بودند حتی از قرن پانزدهم به‌شکل نمایانی رشد کرده بودند. زبان‌های دیگردراویدی جنوب یعنی‌زبان تامیل وتلگو ومالایالام وکنارس خیلی‌قدیمی‌تر بودند.

زبان درباری مسلمانان فارسی بود. بیشتر مردم که بادربارها و امور دولتی سروکار داشتند زبان فارسی را می‌آموختند و یاد می‌گرفتند. بدین ترتیب بود که بسیاری از هندوها زبان فارسی را آموختند. تدریجاً زبان تازه‌ای در اردوگاههای سربازان و در بازارها رواج یافت که زبان «اردو» نامیده شد. در واقع این زبان چیز تازه‌ای نبود. این زبان تازه همان زبان هندی بود که مختصری ظاهرش تغییر یافته و به‌جامهٔ تازه‌ای درآمده بود. دراین زبان مقدار زیادتری‌کلمات فارسی وجود داشت اما اصل آن هندی بود. این زبان هندی‌واردوکه گاهی هم آن را هندوستانی می‌نامند در سراسر قسمت‌های شمالی و مرکزی هند انتشار یافت. این زبان امروز با مختصر تغییر زبانی است که ۱۵۰ میلیون نفر به‌آن صحبت می‌کنند و عدهٔ بیشتری آن را می‌فهمند و به‌این قرار از نظر تعداد کسانی که به‌آن حرف می‌زنند و آشنا هستند یکی از زبان‌های بزرگ دنیا است.

در معماری هم سبک‌های تازه‌ای به‌وجود آمد و ساختمان‌های عالی متعددی در نقاط مختلف هند از جمله در بیجاپور و ویجایانگر در جنوب درگل‌کندا، در احمدآباد که در آن‌وقت شهری بزرگ و زیبا بود و در جونپور که از الله‌آباد زیاد دور نیست ساخته شد. آیا به‌خاطر داری که از خرابه‌های گل‌کندا در نزدیکی حیدرآباد دیدن کردیم؟ آنجا به‌بالای ارگ بزرگ مرکزی رفتیم و در زیرپای خودمان شهر

قدیمی را که باکاخها و بازارهایش گسترده شده بود و حالا همهٔ آنها خرابه و ویرانه است تماشا کردیم.

بدین قرار در حالی‌که پادشاهان با یکدیگر می‌جنگیدند وخرابی و ویرانی به‌بار می‌آوردند نیروهایی خاموش و آرام در هند لاینقطع می‌کوشیدند که ترکیبات تازه‌ای در زمینه‌های مختلف به‌وجود آورند بطوری که مردم هند بتوانند باهم زندگی موزونی داشته باشند و نیروهای خودشان را متفقاً در راه ترقی و بهبودی صرف کنند. درطی چند قرن آنها توانستند موفقیت‌های نمایان و درخشان بدست آورند اما پیش از آنکه کار ایشان تکمیل گردد یکبار دیگر تغییراتی روی‌داد و هند قسمتی از این راه ترقی را که پیش آمده بود به‌عقب باز گشت.

امروز یکبار دیگر باید این راه را از سربگیریم و بکوشیم تا ترکیب نوی از هرچه خوب هست به‌وجود آوریم.

اما این‌بار این کار را باید بربنیانی استوارتر و مطمئن‌تر بنا کنیم. این‌کار باید براساس آزادی و اصول اجتماعی و برابری تکیه داشته باشد و با یك نظام جهانی بهتر و سالمتر سازگار باشد. فقط دراین صورت می‌تواند باثبات وقابل دوام بماند.

همین مسئلهٔ ترکیب و اختلاط مذهب و فرهنگها در طی چند صدسال فکر بهترین فرزندان هند را به‌خود مشغول داشته است وچنان ذهن آنها از این مسئله انباشته شده بود که موضوع آزادی سیاسی و اجتماعی فراموش گردید و درست در موقعی‌که اروپا در راههای گوناگون به‌پیش می‌تاخت هند عقب ماند و درحال سکون و جمود بسر می‌برد.

همانطورکه سابقاً برایت‌گفتم زمانی بودکه هند بخاطرترقیاتش در شیمی و ساختن رنگهای مختلف و تهیهٔ فولاد آبدیده و بسیاری از چیزهای دیگر در بازارهای خارجی جهان تسلط داشت. کشتی‌های هند کالاهایش را به‌نقاط دوردست حمل می‌کردند. ولی در زمانی‌که از آن صحبت می‌کنیم (قرون چهاردهم و پانزدهم) مدت درازی بود که هند این تسلط و اولویت را از دست داده بود. در قرن شانزدهم انگار شط بزرگ فرهنگ و تمدن که از شرق به‌غرب جریان داشت طغیان کرد و به‌سوی شرق باز گشت. در آغاز کار این جریان کوچك و ناچیز بود امابه‌تدریج‌آنقدر رشد وتوسعه‌یافت‌که به‌صورت جریان تندوسیل‌آسایی درآمد و شرق مورد هجوم این طغیان قرار گرفت.

۷۶

سلطنت‌های جنوب هند

۱۴ ژوئیه ۱۹۳۲

اکنون نگاه دیگری به‌هند بیفکنیم و دورنمای متغیر حکومت‌ها و امپراطوری‌ها را مشاهده‌کنیم. این منظره‌تقریباً شبیه به‌یك‌فیلم‌بزرگ و بی‌پایان سینما است که در آن تصاویری خاموش و آرام یکی پس از دیگری فرا می‌رسند[1].

لابد سلطان محمد تغلق را به‌خاطر داری که چگونه موفـق شد امپراطوری دهلی را درهم بشکند. ایالات بزرگ جنوب از آن دولت جدا گشتند و دولت‌های تازه‌ای درآن‌حدود به‌وجودآمدکه مهمترین‌آنها حکومت هندوی «ویجایانگر» و حکومت مسلمان «گولبرگا» بودند. در قسمت شرقی هند حکومت «گـور» تأسیس گشت کـه شامل استانهای بنگال و بیهار می‌شد و در تحت حکومت یك حکمران مسلمان استقلال یافت.

جانشین محمد، برادرزاده‌اش فیروزشاه بـود. ایـن پادشاه از عمویش بهتر و انسانتر بود اما اوهم بردباری وسعهٔ صدر نداشت. فیروز حکمران صاحب اقتدار و با نفوذی بود و در سازمان دولتی خود اصلاحاتی انجام داد. البته او نتوانست استانهای از دست‌رفتهٔ جنوب شرق را بدست آورد اما لااقل توانست از درهم‌شکستن و زوال بیشتر امپراطوری جلوگیری کند.

مخصوصاً بخاطر ساختن شهرها و کاخها و مسجدهای تازه و طرح باغ‌های جدید خیلی به‌خود مغرور بود. شهرهای فیروزآباد در نزدیکی دهلی و جونپور در نزدیکی الله‌آباد به‌وسیلهٔ او بنیان نهـاده شد. همچنین کانال بزرگـی در رود «جمنـا» ساخت و بسیاری از

۱ـ در موقع نوشته شدن این نامه سینماهای ناطق و صدادار هنوز تکامل نیافته بود وفیلمهای سینما بدون صدا بودند.

ساختمانهای قدیمی را که ویران و خراب شده بود ترمیم و آباد کرد. او به‌این کارهای خود بسیار می‌نازید و فهرست بالابلندی از ساختمانهای تازه‌ای که به‌وجود آورد و بناهای قدیمی که ترمیم و آبادان کرد باقی گذاشت.

مادر فیروزشاه یك زن راجپوت بود که «بی‌بی‌نیلا» نام داشت و دختر یکی از رؤسای بزرگ راجپوت بود. داستانی هست که می‌گویند او ابتدا به‌ازدواج با پدر «فیروز» راضی نبود به‌این‌جهت جنگی آغاز شد و کشور «نیلا» مورد هجوم قرار گرفت و گرفتار مشکلاتی گشت. «بی‌بی‌نیلا» که خبر رنج مردم کشور خود را شنید و فهمید که آنها بخاطر او به‌چنین وضعی گرفتار شده‌اند منقلب گشت و تصمیم گرفت خودش را درراه دیگران فدا کند و به‌پدر فیروزشاه تسلیم شود. به‌این‌قرار فیروزشاه خون راجپوتی در عروق خودداشت. به‌خاطر داری که چنین ازدواجهایی میان حکمرانان مسلمان و زنان راجپوتی زیاد اتفاق می‌افتاد و خود این‌امر دربه‌وجود آوردن و رشد احساس یك ملیت مشترك کمك می‌کرد.

فیروزشاه در سال ۱۳۸۸ پس از یك‌سلطنت ممتد سی‌وهفت‌ساله درگذشت بلافاصله اساس امپراطوری دهلی که او آن را به‌هم پیوسته و محکم نگاهداشته بود از هم پاشید و از آن‌پس یك حکومت مرکزی وجود نداشت و امرای محلی و حکمرانان کوچکی درهرگوشه پیداشدند.

در همین دوران آشفتگی و ضعف و درست دهسال پس از مرگ فیروزشاه بود که تیمور از شمال برهند-تاخت و دهلی را تقریباً کشت. اما این شهر کم‌کم از نو احیاءشد و پنجاه‌سال بعد دوباره مقر یك حکومت مرکزی گشت که یك سلطان در رأس آن قرار داشت. این حکومت دولت کوچکی بودکه به‌هیچوجه نمی‌توانست با سلطنت‌های جنوب و شرق و غرب مورد مقایسه قرار گیرد.

این سلطان‌ها افغان بودند و مردمی ناتوان و بیچاره به‌شمار می‌رفتند و حتی اشراف و امرای افغانی خودشان هم از ایشان راضی نبودند و بالاخره هم باکمال بی‌میلی ناچار یك‌نفر خارجی رادعوت کردند که بیاید و برایشان حکومت کند. این مرد خارجی «بابر» بود که پس از استقرار در هند خود او و اولادانش به‌نام پادشاهان مغول هند معروف شدند.

بابر یکی از نوادگان مستقیم تیمور و مادرش هم از اعقاب

چنگیزخان بود، که در ابتدا حکمران کابل بود و دعوت آمدن به‌هند را باکمال مسرت پذیرفت. بدیهی است که احتمال فراوان دارد بدون چنین دعوتی هم به‌هند می‌آمد. بابر در سال ۱۵۲۶ در جلگهٔ پانیپات پیروزمندانه امپراطوری هندرا به‌وجودآورد و دوباره یك امپراطوری بزرگ تشکیل گشت که به‌نام امپراطوری مغـولان هند شناختـه شده است. اما پیش از آنکه ما به‌این امپراطوری بپردازیم باید نگاهی به‌سایر قسمتهای هند بیفکنیم و ببینیم در مدت یکصدوپنجاه سال ضعف و انحطاط دهلی آنها درچه حال بودند.

در این مدت عدهٔ زیادی حکومت‌های کوچك و بزرگ در هنـد به‌وجود آمد. در جانپور که به‌تازگی ساخته شده بود یك دولت کوچك مسلمان تأسیس گشت که در تحت حکومت پادشاهان «شرقی» قـرار داشت. این دولت بزرگ و مقتدر نبود و از نظر سیاسی هم اهمیت زیاد نداشت. اما مدت یکصد سال در قرن پانزدهم ایـن حکومت یـك کانون بزرگ فرهنگی‌بود که نسبت به مذاهب مختلف با تحمـل و بردباری و ملایمت رفتار می‌کرد .مدارس عالی اسلامی در جانپور فکر تلفیق و ترکیب میان هندوان و مسلمانان را کـه در نامهٔ قبلی خود برایت نوشتم ترویج می‌کردند. هنرهای زیبا و فن ساختمان مـورد تشویق بود. همچنین زبانهای هندی و بنگالی که در آنجا رواج داشت و در حال رشد و تکامل بود تشویق می‌شد. در محیط آن روز که در آن تعصب و خشکی وکم‌حوصلگی نسبت به‌مذاهب دیگر وجود داشت دولت کوچك وکم‌عمر «جانپور» همچون یك کانـون بهشتی بـرای فرهنگ و دانش و آزادی مذاهب بود و جلوه و ارزش بسیار داشت.

در مشرق هند حکومت «گور» قرار داشت که شامل استانهـای بنگال و بیهار می‌گشت و تاحدود الله‌آباد می‌رسید. شهر «گور» خود یك بندر بزرگ بود که از راه دریا با شهرهای ساحلی هند ارتباط داشت.

در مرکز هند، در مغرب الله‌آباد تا حدود گجرات، دولت «مالوا» تأسیس شده بود که مرکز آن شهر «ماندو» بود که هم یك شهر بزرگ وهم یك دژ جنگی به‌شمار می‌رفت. در «ماندو» ساختمانهای زیبای متعدد و فراوان به‌وجود آمد که حتی هنوز هم خرابه‌های آنها تماشایی است و سیاحان و مسافران را به‌خود جلب می‌کنند.

در شمال غربی «مالوا» راجپوتانا بود کـه درآن چندین دولت

و از جمله دولت «چیتور» وجود داشت. میان چیتور و مالوا و گجرات جنگهای‌فراوان روی‌می‌داد. دولت چیتور نسبت به‌آن‌دودولت نیرومند، کوچك بود اما راجپوتها همیشه جنگاوران دلیری بودند و گاهی اوقات باوجود تعداد کمترشان پیروز می‌شدند. یکبار «رانا» پادشاه چیتور یك چنین پیروزی درخشانی در جنگ با «مالوا» بدست آورد و به‌این مناسبت در شهر «چیتور» به‌افتخار این پیروزی یك برج زیبا بنا کرد که «جایااستامبها» نام دارد. سلطان «ماندو» هم برای این‌که از او عقب نمانده باشد برج بلندتری در «ماندو» به‌پاکرد. برج چیتور هنوز باقی است اما برج ماندو ویران شده و از میان رفته است.

در مغرب مالوا گجرات گسترده است. در اینجا یك سلطنت نیرومند وجود داشت و سلطان احمدشاه پادشاه آن، شهر احمدآباد را بنا نهاد و پایتخت خود قرار داد. این‌شهر اهمیت بسیار دارد و بسیار بزرگ شد بطوری که قریب یك‌میلیون نفر جمعیت داشت. در آن شهر ساختمانهای زیبایی به‌وجود آمد و گفته می‌شود که مدت ۳۰۰ سال از قرن پانزدهم تا هجدهم احمدآباد یکی از زیباترین شهرهای جهان به‌شمار می‌رفت.

جالب توجه است که مسجد بزرگ این شهر به‌نام مسجد جامع به«معبد جینا» که به‌وسیلهٔ رانا پادشاه چیتور در شهر «رانپور» و در حدود همان زمانها ساخته شد شباهت بسیار دارد. این امر نشان می‌دهد که معماران قدیمی هند چگونه تحت تأثیر افکار تازه قرار گرفتند و معماری سبك نوی به‌وجود آوردند. دراینجا یکبار دیگر ترکیب و تلفیقی را که در زمینهٔ هنر صورت گرفته است و قبلا برایت گفتم می‌توان دید. حتی هنوز هم بسیاری از این ساختمانهای زیبا در احمدآباد باقی‌است که درآنها حجاریهای ظریفی درسنگ به‌کار رفته است. اما شهر صنعتی جدیدی که در اطراف آنها ساخته شده وتوسعه یافته زیبایی زیاد ندارد.

در حدود این زمانها بود که پرتغالیها به‌هند رسیدند. به‌خاطر داری که واسکوداگاما نخستین‌کسی بودکه در دماغهٔ امید نیك به‌دور آفریقا گردید. او در سال ۱۴۹۸ در کالیکوت به‌سواحل غربی هند رسید. بدیهی است‌که پیش ازآن اروپاییان فراوانی به‌هندآمده بودند اما آنها هدفشان یا بازرگانی و دادوستد بود و یا فقط بطور ساده برای سیاحت و تماشا می‌آمدند.

پرتغالیها باافکار تازه‌ای به‌هند رسیدند. اینها از غرور و خودخواهی و اعتماد به‌نفس سرشار بودند بعلاوه عطیهٔ پاپ را در اختیار خود داشتند که دنیای شرق را به‌ایشان بخشیده بود و قبلا این موضوع را برایت نوشتم.

پرتغالیها باقصد تسخیر و تصرف سرزمینهای تازه آمده بودند. در ابتدای‌کار تعدادشان زیاد نبود اما به‌تدریج‌کشتی‌های دیگر فراوان می‌آمدند و بعضی از شهرهای ساحلی هند مخصوصاً «گوا» به‌دست ایشان افتاد.

پرتغالیها هرگز درهند کار مهمی انجام ندادند و حتی سرزمین‌هایی در خاك اصلی هند به‌چنگ نیاوردند. اما آنها نخستین اروپاییانی بودند که از راه دریا آمدند و به‌هند حمله بردند. مدتها بعد به‌دنبال آنها فرانسویها و انگلیسی‌ها آمدند. بدین شکل گشوده شدن راههای دریایی ضعف هند را در برابر حملات دریایی نشان داد. نیروی دریایی قدیمی که دولت‌های جنوب هند داشتند از میان رفته بود و توجه آن دولت‌ها بیشتر به‌خطراتی که از داخل متوجه ایشان می‌گشت معطوف بود.

سلاطین گجرات حتی در دریا با پرتغالیا جنگیدند. آنها با ترکهای عثمانی متحد گشتند وقسمتی ازکشتی‌های پرتغالی‌هاراشکست دادند اما پرتغالیها بعداً پیروز شدند و تسلط دریایی را بدست آوردند. درست در همان زمان ترس از پادشاهان مغول دهلی سلاطین گجرات را ناچار ساخت که با پرتغالیها صلح کنند و کنار بیایند اما پرتغالیها باآنها بازی کردند و ایشان را فریب دادند.

در جنوب هند در اوایل قرن چهاردهم دو دولت بزرگ به‌وجود آمد: یکی دولت «گولبرگا» که به‌نام سلطنت «بهمنی» هم نامیده می‌شود و دیگری در قسمت جنوبی‌تر آن دولت «ویجایانگر». سلطنت بهمنی در سراسر ناحیهٔ «مهاراشترا» و قسمتی از «کرناتاکا» گسترده شده بود و مدت ۱۵۰ سال دوام کرد اما سابقهٔ خوبی از خود به‌جا نگذاشت. در زمان این دولت تعصبو خشونت و آدمکشی رواج داشت و تجمل و شکوه پادشاهان و اشراف در کنار فقر فوق‌العادهٔ مردم قرار می‌گرفت. در اوایل قرن شانزدهم سلطنت بهمنی بخاطر عدم لیاقت و ناشایستگی منقرض گشت و به‌پنج امارت یا سلطنت کوچك‌تر تقسیم گشت که عبارت بودند از: بیجاپور، احمدنگر، گل‌کندا، بیدار، برار.

در این ضمن دولت ویجایانگر که در حدود ۲۰۰ سال دوام کرد هنوز در حال رونق و شکفتگی بود. میان این شش دولت جنوبی هند جنگهای فراوان اتفاق می‌افتاد و هریك از آنها می‌کوشید اولویت و آقایی در جنوب را برای خود به‌دست آورد. گاهی در میان آنها پیمانها و سازشهای گوناگون روی می‌داد که دائماً هم تغییر شکل می‌یافت. مثلا گاهی یك دولت مسلمان با یك دولت هندو می‌جنگید و گاهی یك دولت مسلمان بایك دولت هندو متحد می‌گشت تا بایك دولت مسلمان دیگر بجنگد.

این نزاعها و مبارزات منحصراً جنبهٔ سیاسی داشت و هروقت که به‌نظرمی‌رسید یکی از این دولتها خیلی قوی و نیرومند شده است دولتهای دیگر باهم برضد او متحد می‌شدند و می‌جنگیدند. عاقبت قدرت و ثروت دولت «ویجایانگر» سبب شد که دولتهای مسلمان با یکدیگر برضدش متحد گردند و در سال ۱۵۶۵ در جنگ «تالیکوتا» توانستند آن دولت را بکلی از میان بردارند بدین ترتیب امپراطوری ویجایانگر پس از دوقرن‌ونیم پایان یافت و شهر عالی و عظیم ویجایانگر هم به‌شدت ویران گشت.

متحدین پیروز پس از این کامیابی به‌زودی در میانشان اختلاف روی داد و به‌جان یکدیگر افتادند و کمی بعد امپراطوری مغول دهلی همهٔ آنها را در سایهٔ خود قرار داد.

یك حادثهٔ ناراحت‌کنندهٔ دیگر در جنوب هند تصرف «گوا» از طرف پرتغالیها در سال ۱۵۱۰ بود. این بندر در دولت «بیجاپور» قرار داشت. باتمام کوششی که برای راندن پرتغالیها صورت گرفت آنها در گوا باقی ماندند و رئیس ایشان به‌نام «آلبوکرك» که به‌لقب عالی «نایب‌السلطنهٔ شرق» نامیده می‌شد با قساوت و بیرحمی نفرت‌انگیزی رفتار می‌کرد. پرتغالیها در آنجا به‌قتل عام بزرگی دست زدند و حتی از کشتن زنان و کودکان هم صرفنظر نکردند. از آن زمان تا کنون پرتغالیها در گوا باقی مانده‌اند.

دراین دولت‌های جنوبی ساختمانهای بسیار زیبایی به‌وجود آمد مخصوصاً در «ویجایانگر» و «گل‌کندا» و «بیجاپور». گل‌کندا اکنون خراب شده است. بیجاپور هنوز خیلی از این ساختمانهای زیبا را دارد. ویجایانگر نیز درهم کوبیده و ویران شد و دیگر وجود ندارد. در حدود همین زمان‌ها شهر حیدرآباد در نزدیکی گل‌کندا بنیان نهاده

شد. گفته می‌شود که بعدها معماران و استادکاران جنوب هند به‌شمال رفتند و در ساختمان بنای معروف «تاج محل» در شهر «اگره» شرکت و کمك کردند.

باوجود این که مذاهب هند نسبت به‌یکدیگر با بردباری رفتار می‌کردند و باهم سازش داشتند گاه به‌گاه تعصبات و خشونت‌هایی هم خودنمایی می‌کرد و شعله می‌کشید. اغلب این جنگهای داخلی با کشتارهای هولناك و خرابیها وویرانیهای بسیار همراه بود. بااین‌همه جالب توجه است در خاطر داشته باشیم که دولت مسلمان بیجاپور، لشکریان سوار هندو و دولت هندوی ویجایانگر عده‌ای سربازان مسلمان داشتند.

در این نواحی ظاهراً تمدن بزرگی وجود داشت اما ثروتمندان بودند که با درخشش و شکوه فراوان زندگی می‌کردند و دهقانان به‌حساب نمی‌آمدند و فقیر بودند و با این‌همه همان‌طور که اغلب اتفاق می‌افتد بار سنگین تجمل و شکوه فراوان ثروتمندان را به‌دوش می‌کشیدند.

۷۷
ویجایانگر

۱۵ ژوئیه ۱۹۳۲

از تمام دولتها و سلطنت‌های متعدد جنوب که در نامهٔ قبلی مورد بحث قرار دادیم ویجایانگر تاریخ مفصل‌تری دارد. برحسب اتفاق عده‌ای سیاحان و مسافران خارجی به‌این دولت آمدند و گزارشهایی دربارهٔ آن شهر و آن دولت بجا گذاشته‌اند. از جملهٔ آنها یك ایتالیایی به‌نام «نیکولوکنتی» بودکه درسال ۱۴۲۰ به‌آنجا آمد. دیگری عبدالرزاق هراتی بود که در سال ۱۴۴۳ به‌نمایندگی از طرف دربار خان بزرگ از آسیای مرکزی به‌ویجایانگر آمد. همچنین یك پرتغالی به‌نام «پایس» در سال ۱۵۲۲ از آن شهر دیدن کرد و عدهٔ دیگری نیز به‌آنجا آمدند.

یکی از مورخان هند نیز مخصوصاً دربارهٔ دولتهای جنوب هند و مخصوصاً بیجاپور شرح مفصلی نوشته است. این مرد شخصی به‌نام «فرشته» بود که در دوران «اکبر» یعنی کمی بعد از زمانی که از آن صحبت می‌کنیم زندگی می‌کرد و کتاب خود را هم به‌زبان فارسی نوشته است. تاریخهایی که به‌وسیلهٔ معاصران نوشته می‌شوند اغلب با جانبداری و اغراق توأم هستند ولی رویهمرفته کمك‌های خوبی می‌باشند. از دوران‌های پیش از مسلمانان جز کتاب معروف «راجا تارانجینی» که تاریخ کشمیر می‌باشد کتاب تاریخی از نویسندگان معاصر زمانهای مختلف باقی نیست، به‌این جهت «تاریخ فرشته» تازگی بسیار داشت و پس از او اشخاص دیگری هم کار او را دنبال کردند.

توصیف‌های مسافران و سیاحان خارجی از ویجایانگر تصویر بیطرفانه و خوبی از آن شهر و آن دولت برای ما به‌وجود می‌آورد. آنچه آنها نقل می‌کنند بیش از شرح و گزارش جنگهای نفرت‌انگیزی است که اغلب روی می‌داد به‌این جهتم من هم مختصری از آنچه این اشخاص گفته‌اند برایت نقل می‌کنم.

ویجایانگر هم نام یك شهر وهم یك حکومت بود که در حدود

سال ۱۳۳۶ بنیان نهاده شد و این دولت در منطقه‌ای در جنوب هند که «کرناتاکا» نامیده می‌شود قرار داشت از آنجا که این دولت هندو بود طبعاً عدهٔ زیادی از فراریان و مهاجران هندو که کشورهای مسلمان جنوب هند را ترك می‌گفتند به‌آنجا رو می‌نهادند و به‌سرعت توسعه می‌یافت. در ظرف چند سال این دولت برجنوب هند تسلط پیدا کرد و پایتخت آن به‌خاطر ثروت و زیبایی که داشت توجه عمومی را به خود مجذوب می‌داشت به‌زودی ویجایانگر دولت عمده و مسلط برناحیهٔ «دکهن» (دکن) گردید.

نویسندهٔ تاریخ فرشته برای ما از ثروت این دولت نقلها می‌گوید و پایتخت آن را در سال ۱۴۰۶ وصف کرده است. در آن سال یکی از پادشاهان مسلمان بهمنی از دولت «گولبرگا» برای ازدواج با یك شاهزاده‌خانم ویجایانگری به‌آنجا آمد. تاریخ‌فرشته می‌گوید که در حدود ۱۲ کیلومتر راه با پارچه‌های زربافت و حریر و اطلس و مخمل مفروش شده بود. می‌بینی چه پولهای هنگفتی بیهوده هدر می‌شد!

در سال ۱۴۲۰ نیکولوکنتی ایتالیایی به‌این سرزمین آمد و او نقل می‌کند که‌محیط دور شهر درحدود ۱۲۰ کیلومتر بوده است. وسعت شهر از آن جهت این قدر زیاد بود که در آن باغهای پهناور و متعدد وجود داشت «کنتی» عقیده داشت حکمران ویجایانگر که «رانا» نامیده می‌شد در آن زمان مقتدرترین پادشاه و حکمران سرتاسر هند به‌شمار می‌رفت.

پس از کنتی عبدالرزاق هراتی از آسیای میانه به‌این‌جا آمد. در سر راه خود به‌ویجایانگر درنزدیکی «مانگالور» معبد بسیار زیبایی را دید که از مفرغ و برنج گداخته ساخته شده بود. ارتفاع این معبد ۱۵ پا (۵متر) وسطح قاعدهٔ آن ۳۰پا در ۳۰پا (۱۰متر در ۱۰متر) بود کمی دورتر، در «بلور» از تماشای یك معبد دیگر به‌حیرت افتاده بود و توصیف این معبد را ننوشته است زیرا ترسیده است که اگر آن را نقل کند همه تصور کنند که او اغراق می‌گوید! بعد به‌شهر ویجایانگر رسیده است و در موقع تماشای آن انگار که در خواب و خیال سیر می‌کرده است. می‌گوید: «این‌شهر بطوری است‌که نه‌چشم چیزی شبیه آن دیده و نه گوش چیزی شبیه آن در همهٔ عالم شنیده است» و بعد به‌توصیف بازارهای متعدد آن می‌پردازد و می‌گوید:

«در ابتدای هر بازار یك طاق پرشکوه و بلند ساخته شده است و

به‌دنبال آن راهروهای سرپوشیدهٔ عالی و زیبا قرار دارد. اما سر در کاخ پادشاه طاقش از همه با شکوه‌تر و زیباتر است. بازارها خیلی پهن و طولانی هستند.... گل‌های‌خوش‌رنگ و خوش‌عطر همیشه در آن شهر فراوانند و چنان مورد علاقه و توجه می‌باشند که انگار جزو ضروریات زندگی به‌شمار می‌روند ومردم نمی‌توانند بدون آنها زندگی کنند. پیشه‌وران و صاحبان حرفه‌های مختلف هر صنف دکانهایشان در کنارهم می‌باشد. جواهر فروشان کالاها وجواهرات و مرواریدها و الماس‌ها و یاقوت‌های خود را در بساط‌های سرگشاده در بازار می‌فروشند.»

عبدالرزاق سپس به‌توصیف‌های خود چنین ادامه می‌دهد که: «این ناحیهٔ زیبا وسحرانگیزکاخ پادشاه هم در آن قرار دارد، جوی‌ها و نهرهای آب متعدد است که آب در آنها جریان دارد و حتی بعضی از آنها را با سنگ‌های صیقلی ساخته‌اند... تقسیم مردم در نواحی مختلف بطوری منظم می‌باشد که غیرممکن است تصور شود بتوان وضعی بهتر از آن به‌وجود آورد.» این سیاح و مسافر که در نیمهٔ قرن پانزدهم از آسیای مرکزی آمده بود به‌همین شکل توصیف‌ها و تمجیدهای درخشان خود را دربارهٔ وضع افتخارآمیز ویجایانگر ادامه می‌دهد.

البته ممکن است که تصور شود چون عبدالرزاق از دشت‌های آسیای مرکزی بود و شهرهای بزرگ زیاد و متعدد ندیده بود از دیدن ویجایانگر تا این اندازه متعجب و حیرت‌زده شده بود. اما مسافر دیگری که از آنجا دیدن‌کرده و شرح‌مشاهدات خود را باقی‌گذاشته مردی بسیار سفرکرده و جهان‌دیده بوده است. این شخص «پایس پرتغالی» می‌باشد که در سال ۱۵۲۲ و درست در زمانی که نفوذ رنسانس در ایتالیا آغاز شده بود و در سرتاسر شهرهای ایتالیا ساختمانهای زیبایی به‌وجود می‌آمد به‌ویجایانگر سفر کرده است. ظاهراً «پایس» با این شهرهای ایتالیایی آشنایی داشت و به‌این جهت اظهارنظرهای او بسیار با ارزش است.

پایس می‌گوید: «شهر ویجایانگر به‌اندازهٔ رم وسعت دارد و خیلی زیبا وخوش‌منظره است»، سپس به تفصیل از عجایب شهر و لطف دریاچه‌ها و جویبارها و باغ‌های میوهٔ آن توصیف می‌کند و می‌گوید: «این شهر از همهٔ شهرهای عالی خوش‌ساخت‌تر می‌باشد وباپیش‌بینی‌های بهتری ساخته شده است زیرا وضع این شهر مانند شهرهای دیگر

نیست که اغلب کالاها یاخواربار در آنها کمیاب می‌شود و به‌زحمت بدست می‌آید. در این شهر همیشه همه‌چیز فراوان است.»

یکی از اتاق‌هایی را که «پایس» در کاخ شهر دیده بود «از عاج ساخته شده بود. در این اتاق تمام دیوارها از بالا تا پایین و تمام ستونها که سرستون‌هایی به‌شکل گل‌های سرخ و شکوفهٔ نیلوفرهای آبی داشت همه از عاج بودند و به‌قدری با مهارت و زیبایی تراشیده شده بودند که نمی‌شود بهتر از آن را تصور کرد. این اتاق به‌قدری زیبا و غنی بود که به‌زحمت ممکن است چیزی شبیه آن را در جایی پیدا کرد.»

«پایس» همچنین توصیفی ازحکمران ویجایانگر درزمان ملاقاتش نقل کرده است. او یکی از بزرگترین حکمرانان در تاریخ هند جنوبی بوده است و هنوز هم شهرت او به‌عنوان یك جنگاور بزرگ و به‌عنوان یك فرد دلیر که با دشمنان خود به‌فتوت و جوانمردی رفتار می‌کرد و به‌عنوان دوستدار و مشوق ادبیات و به‌عنوان یك پادشاه کریم و محبوب در جنوب هند باقی است.

نام این‌پادشاه «کریشنادوارایا» بود. درست بیست‌سال از ۱۵۰۹ تا ۱۵۲۹ سلطنت کرد. «پایس» از قدو قامت و صورت و حتی رنگ چهرهٔ او که سفید و زیبا بود توصیف کرده است و می‌گوید:

«او بهترین و کاملترین پادشاهی است که محتملا بتواند باشد، حالتی خوشحال و شادمان دارد و همیشه بشاش و گشاده‌رو است. او کسی است که خارجیان را مورد تکریم و احترام قرار می‌دهد و آنها را بامهربانی می‌پذیرد ودربارهٔ تمام کارهاشان هرچه هم که باشد تحقیق و پرسش می‌کند.»

«پایس» پس از آنکه القاب فراوانی برای این پادشاه بیان می‌کند می‌گوید: «او در تمام موارد چنان مؤدب و مهربان و کامل است که در واقع به‌هیچوجه قابل مقایسه با کسی که باید در مقام او باشد نیست.»

بدیهی است این تمجید و تعریف بزرگی است! امپراطوری ویجایانگر در این زمان در سراسر جنوب و سواحل شرقی هند گسترده بود و«میسور»و«تراوانکور» وتمامی‌ناحیهٔ‌مدرس‌کنونی‌را دربرمی‌گرفت.

یك مطلب دیگر هم هست که قابل تذکر می‌باشد. بطوری که نقل شده است در ویجایانگر در حدود ۱۴۰۰ سال بعد از میلاد راههای آب عالی و بزرگی ساخته و تعبیه شده بود که آب خوب و پاکیزه به‌شهر بیاورند. یك رودخانهٔ بزرگ را به‌این منظور سدبندی کرده و یك

منبع عظیم به‌وجود آورده بودند. از اینجا به‌وسیلهٔ یك جوی مخصوص به‌طول قریب ۳۰ کیلومتر آب به‌شهر برده می‌شد و در بیشتر جاها این جوی در حفره‌های سنگی حفر شده بود.

چنین بود وضع ویجایانگر. این شهر به‌ثروت و زیبایی خود می‌نازید و به‌قدرت خود بسیار اعتماد داشت. هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که پایان عمر آن شهر و آن امپراطوری نزدیك باشد.

در صورتی که فقط چهل‌و سه سال پس از دیدار «پایس» ناگهان خطر برسر ویجایانگر فرود آمد. دولت‌های‌دیگر «دکن»که به‌ویجایانگر رشك می‌بردند اتحادیه‌ای برضد او ترتیب دادند و تصمیم گرفتند آن را نابود و ویران سازند حتی در این وقت هم ویجایانگر به‌شکل ابلهانه‌ای به‌خود اطمینان داشت اما پایان کار خیلی زود فرا رسید و متأسفانه بسیار مهیب و قطعی بود.

همانطور که سابقاً برایت گفتم ویجایانگر در سال ۱۵۶۵ به‌وسیلهٔ این اتحادیه شکست یافت و سپس کشتار و قتل‌عام مهیبی روی داد و به‌دنبال آنهم آن‌شهر عظیم غارت شد. تمام ساختمانها و عمارات و معابد و کاخهای زیبا ویران گشتند. حجاریها و مجسمه‌های ظریف و عالی خرد شدند و هرچیز سوختنی بود در حریق بزرگی آتش گرفت و سوخت. این خرابی و ویرانی آنقدر ادامه یافت که از ویجایانگر فقط تودهٔ خرابه‌ای به‌جا ماند.

یك تاریخ‌نویس انگلیسی می‌گوید: «هرگز، شاید هرگز در تاریخ جهان چنین خرابی و ویرانی به‌عمل نیامده است که شهری به‌این عظمت به‌این شکل ناگهانی ویران و نابود گردد. شهری که یك روز از ثروت و جمعیت فعال و هنرمند پربود و زندگی مرفه و آسوده‌ای‌داشت، روز بعد سقوط کرد، غارت گردید و به‌یك مشت خرابه در میان صحنه‌های کشتار وحشیانه و فجیع و توصیف‌ناپذیر مبدل گشت.»

۷۸

امپراطوریهای مالزی در مادجاپاهیت و مالاکا

۱۷ ژوئیه ۱۹۳۲

مدتها است که از مالزی و جزایر شرقی غافل مانده‌ایم و دربارهٔ آنها چیزی برایت ننوشته‌ام. امروز کمی به‌نامه‌های سابقم نگاه کردم و دیدم که آخرین بار درنامهٔ ۴۶ راجع به‌آنها مطالبی نوشته‌ام. از آن پس تاکنون سی‌و یك نامهٔ دیگر داشته‌ایم و اکنون به‌رقم ۷۸ رسیده‌ایم در واقع بسیار دشوار است که همهٔ کشورها را با هم و در عرض هم نگاهداریم و مطالعه کنیم.

آیا از آنچه درست دوماه پیش برایت نوشته‌ام چیزی به‌خاطر داری؟ از «کامبودیا» و «آنگ‌کور» و سوماترا و شری ویجایا چیزی به‌یاد می‌آوری؟ به‌خاطرت هست که چگونه در ناحیهٔ هندوچین کوچ‌نشین‌های قدیمی هندی توسعه یافتند و درطی چندین‌سال به‌صورت یك دولت بزرگ به‌نام «کامبودیا» درآمدند و بعد طبیعت به‌شکلی ناگهانی و خشونت‌آمیز به‌دوران زندگی آن شهر و آن امپراطوری پایان داد؟ این حوادث در حدود ۱۳۰۰ سال پس از میلاد روی داد.

تقریباً معاصر باآن دولت یعنی در همان زمانها که دولت «کامبودیا» در هندوچین وجود داشت یك دولت بزرگ دیگر هم در جزیرهٔ سوماترا و در دل دریا قدرت یافته بود که «شری ویجایا» نام داشت. اما دوران رونق و اعتبار شری ویجایا کمی پس از کامبودیا شروع شد و مدتی هم پس از آن ادامه داشت. پایان کار این دولت نیز ناگهانی بود منتها این واقعه دیگر کار طبیعت نبود و به‌دست انسان صورت گرفت.

امپراطوری بودایی شری ویجایا مدت ۳۰۰ سال رونق داشت و تقریباً برتمام جزایر شرقی مسلط بود و حتی مدتی در هند و سیلان و در چین نیز نفوذ یافت. این دولت یك امپراطوری بازرگانی بود و دادو ستد و بازرگانی مهمترین کار آن به‌شمار می‌رفت.

اما بعداً یك دولت بازرگانی دیگر هم در نـزدیکی آن در قسمت شرقی جزیرهٔ «جاوه» به‌وجود آمد. مذهب این دولت هندو بود و حاضر نمی‌شد که تحت تابعیت دولت شری ویجایا که بودایی بود قرار گیرد.

این دولت جاوهٔ شرقی مدت ۴۰۰ سال، از اوایل قرن نهم به‌بعد مورد تهدید قدرت شری ویجایا بود اما توانست همواره استقلال خود را محفوظ نگاهدارد ودر عین‌حال تعداد حیرت‌انگیزی معابد سنگی هم بسازد. بزرگترین این‌معابد که به‌نام معابد «بروبودور» معروف هستند هنوز هم تماشایی‌می‌باشند وهمواره عده‌ای سیاح وتماشاگر رابه‌خویش جلب می‌کنند.

دولت شرقی جاوه که از تسلط شری ویجایا مصون و محفوظ ماند کم‌کم خود صورت متجاوزی پیدا کرد و به‌نوبهٔ خویش دولت شری-ویجایا رقیب قدیمی خود را مورد تهدید قرار داد. این هردو، دولت‌های بازرگانی بودند که به‌خاطر داد و ستد و بازرگانی به‌دریانوردی می‌پرداختند و به‌این‌جهت اغلب بایکدیگر تصادم پیدا می‌کردند و به‌مبارزه با هم می‌پرداختند. به‌نظر می‌رسد که این رقابت جاوه و سوماتـرا را می‌توان با رقابتهای کنونی دولت‌های آلمان و انگلستان مقایسه کرد.

دولت جاوه که احساس می‌کرد تنها راه محدودکردن قدرت شری-ویجایا و توسعهٔ بازرگانی خودش افزایش قدرت نیروی دریاییش می‌باشد برقدرت دریایی خود افزود و بارها تعداد کشتی‌های جنگی خود را برای نبرد با دشمن اعزام داشت اما تا مدت چند سال آنها اغلب با دشمن روبرو نمی‌شدند و برخوردی پیدا نمی‌کردند. بدین قرار جاوه دائماً نیروی دریایی خویش را توسعه می‌داد و متجاوزتـر می‌شد. در حدود اواخر قرن سیزدهم شهری به‌نام «مادجاپاهیت» بنیان نهاده شد و پایتخت دولت جاوه گردید که در حال رشد بود و قدرت می‌یافت. این دولت جاوه به‌قدری مقتدر و مغرور شده بود که عملا بعضی‌فرستادگان خان بزرگ، قوبیلای را که برای درخواست خراج به‌پیش آنها اعزام شده بودند مورد توهین قرار داد. دولت جاوه نه فقط به‌پرداخت خراج تن در نداد بلکه پیام توهین‌آمیزی‌هم پس فرستاد که برروی پیشانی یکی از فرستادگان مغول خالکوبی گردید! این نوع رفتار و بازی با یك خان مغول کاری خطرناك و ابلهانه بود. بطوری که دیدیم یك چنین توهین-هایی‌سبب شد که آسیای مرکزی به‌وسیلهٔ چنگیزخان ویران گردیـد و چندی بعد امپراطوری بغداد به‌دست هولاگو نابود شد. اکنون جزیرهٔ

کوچك جاوه به‌خود جرأت می‌داد که چنین عملی بکند. اما خوشبختی جاوه در این بود که مغولان کمی آرامتر شده بودند و دیگر میلی برای جهانگشایی نداشتند. بعلاوه جنگهای دریایی برای ایشان خیلی مناسب نبود و آنها در روی زمین قدرت فوق‌العاده‌ای داشتند. معهذا قوبیلای قشونی به‌جاوه فرستاد تاحکمران گناهکاررا کیفر دهند. این‌قشون‌چینی نیروی جاوه‌ای‌ها را شکست دادند و پادشاه جاوه را کشتند. اما ظاهراً خرابی فراوانی به‌بار نیاوردند می‌بینی که مغولها در تحت تأثیر و نفوذ چین تا چه اندازه تغییر و تحول یافتند!

آمدن قشون چین به‌جاوه عاقبت به‌نفع جاوه که بهتر است آن را امپراطوری «مادجاپاهیت» بنامیم تمام شد و آن را نیرومندتر ساخت. زیرا چینی‌ها تفنگ و سلاح‌های آتشین را با خود به‌جاوه آوردند و ظاهراً استعمال و به‌کار بردن همین سلاح‌های آتشین موجب پیروزی «مادجاپاهیت» در جنگهای بعدی گردید.

امپراطوری مادجاپاهیت همچنان توسعه می‌یافت. این‌کار بر اثر تصادف و حسن اتفاق نبود بلکه آن دولت با یك روش استعماری و امپریالیستی نیروهای مجهزی برای خود تهیه کرد و به‌وسیلهٔ قشون کشتی‌های منظم قدرت خود را توسعه می‌داد. در قسمتی از این دوران زنی به‌نام ملکهٔ «سوهیتا» زمام امور حکومت را در دست داشت.

چنین به نظر می‌رسد که دولت مادجاپاهیت بسیار متمرکز و مقتدر بود. تاریخ نویسان غربی متذکر شده‌اند که سیستم مالیاتها و گمرك و عوارض و درآمدهای داخلی این دولت خیلی عالی بوده است. درمیان ادارات جداگانه‌و عمدهٔ‌این دولت یك ادارهٔ مستعمرات، یك‌ادارهٔ بازرگانی، یك ادارهٔ رفاه و بهداشت عمومی، یك ادارهٔ امور داخله، و یك ادارهٔ جنگ وجود داشت. همچنین یك دادگاه عالی بود که شامل دو رئیس عالیمقام و هفت نفر قاضی می‌شد، کاهنان و روحانیان برهمن ظاهراً قدرت زیادی داشتند اما پادشاه کار آنها را زیر نظر داشت.

این ادارات دولتی و حتی نام بعضی از آنها تا اندازه‌ای مطالب کتاب «آرتاشاسترا»ی قدیمی هند را به‌یادمی‌آورد. اما ادارهٔ مستعمرات که در این دولت وجود داشت چیز تازه‌ای بود. وزیر مأمور ادارهٔ امور داخله که با کارهای داخلی کشور تماس داشت «مانتری» نامیده می‌شد. این امر نشان می‌دهد که سنت‌ها و فرهنگ هندی حتی ۱۲۰۰ سال پس، از آمدن نخستین مهاجران هندی و تشکیل نخستین کوچ‌نشین‌های

هندی از طرف دولت استعماری «پالاوا» در جنوب هند هنوز در این جزایر رواج و ادامه داشته است. چنین وضعی فقط در صورتی ممکن بود که تماسها با سرزمین اصلی هند ادامه داشته باشد و بدون تردید می‌توان گفت که چنین تماسهایی مخصوصاً به‌وسیلهٔ ارتباطات بازرگانی و داد و ستد با هند برقرار بوده است.

از آنجا که مادجاپاهیت یك امپراطوری بازرگانی بـود خیلی طبیعی است که کار واردات و صادرات یعنی امور مربوط به‌ارسال کالاهای کشور به‌خارجه و آوردن کالاهای خارجی به‌کشور با نهایت دقت و مراقبت منظم بوده باشد. این داد و ستد و بازرگانی مخصوصاً با هند و با چین و با مستعمرات خود این دولت انجام می‌گرفت. هر وقت که حالت جنگی با دولت شری ویجایا پیش می‌آمد دیگر مقدور نبود که مبادلات صلح‌آمیز با آن دولت یا بامستعمرات ومهاجرنشینهای دیگر آن صورت گیرد.

دولت جاوه چندین قرن دوام یافت اما درخشان‌تـرین دوران امپراطوری مادجاپاهیت از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۸۰ میلادی یعنی درست مدت چهل و پنج سال بود. در همین دوران بود که در سال ۱۳۷۷ دولت شری ویجایا عاقبت مورد حمله قرار گرفت و نابود شد. همچنین‌اتحادی با دولتهای آنام و سیام و «کامبودیا» که در شبه جـزیـرهٔ هندوچین بودند برقرار گشت.

شهر مادجاپاهیت که پایتخت امپراطوری بود شهری زیبا و مرفه بود، یك معبد بزرگ برای «شیوا»[1] در مرکز آن قرار داشت و در آن ساختمانها وعمارات زیبای متعددی ساخته شده بود. در واقع تمـام کوچ‌نشینهای هندی در مالزی در ساختن بناهای زیبا تخصص داشتند. در جاوه شهرهای بزرگ وبنادر معتبر هم فراوان و متعدد بودنـد.

این دولت استعماری پس از نابودی رقیب و دشمن قدیمیش شری ویجایا مدت زیادی دوام نکرد. در آنجا یکرشته جنگهای داخلی و بعد هم جنگهایی باچین پیش آمد که در نتیجه یك نیروی عظیم دریایی چین به‌جاوه حمله برد. کوچ نشینها و مستعمرات این دولت به‌تدریج از آن جدا شدند. در سال ۱۴۶۲ قحطی عظیمی روی داد و در سال بعد دیگر مادجاپاهیت یك دولت امپراطوری نبود. معهذا هنوز هم تا مدت پنجاه سال دیگر بصورت یك دولت مستقل باقی ماند تا این که دولت

۱ـ خدایان معروف هندو.

مسلمانی که در مالاکا به‌وجود آمده‌بود آن‌را شکست‌داد ومنقرض کرد.[۲]

بدین ترتیب سومین امپراطوری بزرگی که در کوچ نشینهای هندی در مالزی به‌وجود آمده بود پایان یافت. ما، در این نامه‌های کوتاه با دورانهای ممتدی سر و کار داریم. نخستین کوچ‌نشینهای‌هندی تقریباً در اوایل عهد مسیحیت به‌مالزی آمدند و ما اکنون به‌قرن‌پانزدهم رسیدیم. بدین شکل ما ۱۴۰۰ سال تاریخ این کوچ نشینها را از نظر گذرانده‌ایم.

هر یك ازاین‌سه امپراطوری‌کامبودیا، شری‌ویجایا و مادجاپاهیت که مورد مطالعه قرار دادیم چندین صدسال دوام کردند. خیلی خوب است که این مدت دراز را در نظر داشته باشیم زیرا از ثبات و قدرت این دولتها تصوری به‌ما می‌دهد. ساختن عمارات زیبا و فن معماری مهمترین موضوع مورد علاقهٔ ایشان و داد و ستد و بازرگانی مهمترین کار ایشان بود. آنها سنن فرهنگی هند را محفوظ نگاهداشتند و بسیاری از عناصر فرهنگی و تمدن چینی را نیز به‌شکل موزونی در آن آمیختند.

به‌خاطر می‌آوری که غیر از این سه دولت بزرگی که نامشان را متذکر شدم کوچ نشینهای هندی متعدد دیگری هم بودند اما نمی‌توان همهٔ آنها را جداگانه مورد مطالعه قرار داد.

همچنین دربارهٔ دو سرزمین همسایهٔ آنها برمه و سیام در شمال و مغرب هندوچین هم نمی‌توانم چیز زیادی بگویم. در این هر دوکشور هم دولتهای مقتدری به‌وجود آمدند و مقدار زیادی فعالیتهای هنری انجام می‌گرفت. مذهب بودایی در این هر دو سرزمین نفوذ یافت و منبسط گردید. برمه یکبار مورد هجوم مغولان قرار گرفت اما سیام هرگز از طرف چین مورد هجوم واقع نشد. معهذا هم برمه و هم سیام هر دو اغلب به‌چین خراج می‌پرداختند اما این خراج هم صورت یکنوع هدیه و پیشکشی را داشت که یك برادر جوانتر به‌یك برادر بزرگتر تقدیم دارد و درمقابل آن هدایای بسیار گرانبهایی ازچین برای برادر-های جوانتر می‌آمد.

پیش از حملهٔ مغول بر برمه پایتخت آن شهر «پاگان» در شمال

۲ـ سرزمین امپراطوری‌های شری‌ویجایا درسوماترا ومادجاپاهیت درجاوه امروز قسمت‌هایی از سرزمین دولت اندونزی می‌باشد و آثار آنها در اندونزی باقی است.

برمه بود. این‌شهر مدتی بیش‌از ۲۰۰ سال پایتخت بودو بطوری که نقل شده است شهری بسیار زیبا بوده است که فقط شهر «آنگ‌کور» با آن رقابت می‌کرد. زیباترین بنای آن معبد «آنند» بود که یکی از عالی‌رتبه‌ترین نمونه‌های معماری بودایی درسراسر جهان بود. ساختمان و عمارات زیبای دیگر هم زیاد بود. خرابه‌های کنونی شهر «پاگان» هنوز هم زیبا است.

دوران عظمت پاگان از قرن یازدهم تا سیزدهم بود. پس از آن مدتی دربرمه آشفتگی‌ها و ناراحتی‌هایی پیش آمد و شمال و جنوب برمه از هم جدا شدند. در قرن شانزدهم یك حکمران و پادشاه بزرگ درجنوب برمه‌پیدا شد و دوباره‌تمام برمه‌را متحد ساخت. پایتخت این پادشاه شهر «پگو» در جنوب برمه بود.

امیدوارم این اشارهٔ کوتاه و ناگهانی من به‌برمه و سیام ترا گیج نسازد. در تاریخ مالزی و اندونزی ما به‌پایان یك فصل رسیده بودیم و می‌خواستم که مرور خودمان را تمام کنم. از این نظر باید تکرار کنم که نفوذهای عمدهٔ سیاسی و فرهنگی که در این ناحیهٔ جهان اثر داشت اصولا از هند و از چین بود و همانطور که قبلا هم برایت گفتم نواحی و سرزمین‌هایی که در جنوب شرقی آسیا در روی قاره قرار داشتند مثل برمه و سیام و هندوچین بیشتر تحت تأثیر چین بودند و جزایر شرقی و شبه‌جزیرهٔ «مالایا» بیشتر زیرنفوذ هند قرارمی‌گرفتند.

اکنون یك نفوذ تازه‌هم به‌روی صحنه می‌آمد. این‌نفوذ تازه همراه عربها می‌آمد. برمه و سیام زیر این نفوذ قرار نمی‌گرفتند اما شبه جزیرهٔ مالایا و جزایر مالزی در مقابل آن نمی‌توانستند مقاومت کنند و به‌این ترتیب به‌زودی یك امپراطوری مسلمان در آنجاها تشکیل شد.

در حدود بیش از یکهزار سال پیش‌تر، بازرگانان عرب به‌این نواحی می‌آمدند و در آنجاها مستقر می‌گشتند اما منظور و هدفشان فقط بازرگانی بود ودر امور دولتها و حکومت‌ها دخالتی نمی‌کردند. در قرن چهاردهم عده‌ای از مبلغان مذهبی عرب از عربستان به‌آنجا آمدند و مخصوصاً موفق گشتند بعضی از حکمرانان محلی را به‌دین اسلام در آورند.

دراین ضمن‌تغییرات سیاسی‌هم صورت‌می‌گرفت. دولت‌مادجاپاهیت توسعه می‌یافت و دولت شری ویجایا را منقرض کرد. وقتی شری‌ویجایا سقوط کرد عدهٔ زیادی از فراریان و مهاجران آن به‌جنوب شبه‌جزیرهٔ

مالایا پناه بردند ودر آنجا شهر «مالاکا» را تأسیس کردند که مرکز یك دولت شد. این شهر و دولت، مانند دولتهای دیگر به‌سرعت رشد یافت و در حدود سال ۱۴۰۰ قدرت بزرگی شده بود.

همچنین در دولت مادجاپاهیت که در جاوه بود اهالی بومی و اصلی خود جاوه مورد علاقه واحترام نبودند و همانطور کــه رسم دولتهای امپریالیستی و استعماری است این اشخاص مورد تجاوز و ظلم قرار می‌گرفتند و بسیاری از ایشان ترجیح می‌دادند که با دولت تازهٔ مالاکا بروند و تابع دولت مادجاپاهیت نمانند. سیام هم درآن زمان شکل تجاوزآمیزی داشت.

بدین قرار دولت مالاکا پناهگاهی برای بسیاری از مردم نواحی مختلف شد. از لحاظ مذهبی اینها، هم بودایی و هم مسلمان بودند. حکمران این دولت ابتدا بودایی بود و بعد دین اسلام را پذیرفت و مسلمان شد.

دولت جوان مالاکا از یکسو به‌وسیلهٔ جاوه واز سوی دیگر بــه وسیلهٔ سیام تهدید می‌شد و به‌این جهت می‌کوشید که در میان دولتهای کوچك مسلمان دیگری که در جزایر مالزی بودند دوستان و متحدینی برای خود بدست آورد. حتی از چین درخواست حمایت کرد.

در آن زمان پادشاهان خاندان مینگ که مغولان را از چین‌رانده بودند در چین حکومت می‌کردند. جالب توجه است که چگونه دولتهای کوچك اسلامی مالزی برای کسب حمایت از خودشان متوجــه چین می‌گشتند. این امر نشان می‌دهد که از طرف دشمنان نیرومندی مورد خطر و تهدید شدید قرار داشتند.

چین همیشه یك سیاست دوستانه را نسبت به‌کشورهای مالزی دنبال می‌کرد و درعین حال خود را به‌شکل باوقاری دور نگاه می‌داشت و به‌هیچوجه خواهان فتح و تسخیر آنها نبود زیرا خوب می‌فهمید که از تصرف آنها سود زیادی نخواهد برد، در مقابل خود را آماده ساخت که فرهنگ و تمدن خود را به‌ایشان بیاموزد. پادشاه مینگ ظاهراً تصمیم گرفت که این سیاست قدیمی را تغییر دهد و علاقهٔ بیشتری به‌این سرزمین‌ها و کشورها نشان داد. چنین به‌نظر می‌رسد که او تجاوز و تهدید جاوه و سیام را نسبت به‌مالاکا تأیید نمی‌کرد به‌این جهت برای آنکه جلو آنها را بگیرد و قدرت چین را به‌دیگران بنمایاند ناوگان دریایی بزرگی به‌فرماندهی دریــاسالار «چنگ‌هو» به‌جنوب

اعزام داشت. بعضی از کشتی‌های این ناوگان طولشان به‌حدود ۱۲۰ متر می‌رسید.

چنگ‌هو سفرهای متعدد انجام داد و تقریباً از تمام جزایر، فیلیپین، جاوه، سوماترا، شبه‌جزیرهٔ مالایا و غیره دیدن کرد. حتی به‌سیلان هم آمد و آنجا را مسخر ساخت و پادشاه آن را با خود به‌چین برد. در آخرین قسمت سفر جنگی خود حتی تا خلیج فارس هم رفت. سفرهای چنگ‌هو که در نخستین سالهای قرن پانزدهم انجام گرفت در تمام کشورهایی که به‌آنجاها رفت تأثیر فراوانی گذاشت. از آنجا که می‌خواست جلو نفوذ و مداخلات هندوهای مادجاپاهیت و بودایی‌های سیام را بگیرد علناً به‌تشویق اسلام پرداخت و دولت مسلمان مالاکا در تحت حمایت ناوگان نیرومند او موقعیت استواری به‌دست آورد. بدیهی است که هدف اقدامات چنگ‌هو منحصراً سیاسی بود و به‌هیچوجه جنبهٔ مذهبی نداشت زیرا خود او شخصاً بودایی بود.

بدین قرار دولت مالاکا در رأس مخالفین مادجاپاهیت قرارگرفت و قدرتش آن قدر افزایش یافت که تدریجاً مستعمرات جاوه را متصرف شد. در سال ۱۴۷۸ خود شهر مادجاپاهیت نیز مورد حمله قرار گرفت و سقوط کرد. از آن پس اسلام مذهب رسمی دربار و شهرهای آن دولت شد. اما در روستاها مثل خود هند عقاید مذهبی و افسانه‌ها و عادات سابق ادامه یافت.[۳]

امپراطوری مالاکا هم ممکن بود به‌اندازهٔ امپراطوری‌های شری ویجایا و مادجاپاهیت بزرگ و مقتدر شود و روزگار درازی ادامه‌یابد اما این توفیق را نداشت زیرا پرتغالیها که به‌تازگی به‌این حدود رسیده بودند به‌دخالت پرداختند و پس از چند سال در سال ۱۵۱۱ مالاکا به‌چنگ آنها افتاد. بدین قرار چهارمین امپراطوری آن نواحی جای خود را به‌پنجمین امپراطوری داد که امپراطوری پرتغال بود و آن نیز عمر درازی نداشت.

در ضمن با تسلط پرتغالیها در آنجا نخستین‌بار در تاریخ بود که اروپاییها بصورت تجاوزآمیزی درمی‌آمدند و بر این آبهای شرقی تسلط می‌یافتند.

۳ـ هنوز هم اندونزی یک کشور اسلامی است که اسلام در شهرها و مراکز آن رواج دارد و در روستاها دین‌های قدیمی و محلی باقی‌است.

۷۹

اروپا دست‌اندازی به‌آسیای شرقی را شروع می‌کند

۱۹ ژوئیه ۱۹۳۲

نامهٔ گذشتهٔ خود را باظاهر شدن پرتغالیها درمالزی به پایان رساندیم. به‌خاطر داری که اخیراً دربارهٔ کشف راههای دریایی و این که پرتغالیها واسپانیایی‌ها درواقع یك‌نوع مسابقه رابرای رسیدن به شرق شروع کرده بودند مطالبی برایت نوشتم. دیدیم که پرتغالیها به سوی شرق و اسپانیاییها به‌سوی غرب رفتند. پرتغالیها توانستند که آفریقا را دور بزنند و به‌هند بیایند، اسپانیاییها براثر یك اشتباه به آمریکا رسیدند و سپس از راه دور زدن جنوب آمریکا به‌مالزی آمدند. اکنون می‌توانیم بعضی رشته‌های گسستهٔ سابقمان را گره بزنیم و سرگذشت مالزی را دنبال کنیم.

بطوری که لابد می‌دانی ادویه، مانند فلفل و دارچین و غیره، در آب و هوای گرمسیر و در جنوب هند و سیلان مقداری تهیه می‌شود اما قسمت عمدهٔ ادویه در آن ناحیه از جزایر مالزی که «ملوکا» نامیده می‌شوند تولید می‌گردد. درواقع این جزایر را «جزایر ادویه» می‌نامند.

از قدیمترین ایام در اروپا تقاضای فراوانی برای ادویه وجود داشت واین کالاها به‌آنجا فرستاده می‌شد. درآن زمان‌ها این ادویه در اروپا ارزش فوق‌العاده داشتند. در زمان رومیها فلفل معادل طلای هموزن خود می‌ارزید هر چند که ادویه این‌قدر ارزش داشت و در دنیای غرب آن قدر مورد تقاضا بود اروپا هیچ اقدامی نکرد که خودش آن را تهیه کند.

تجارت ادویه تا مدتها در دست هندیان بود. بعدها اعراب این تجارت را به‌دست خود گرفتند و کنترل می‌کردند. همین جذبه و کشش ادویه بود که پرتغالیها و اسپانیاییها را به‌سوی دریاها کشاند و آنقدر ازهرسو پیش رفتند تادر مالزی به یکدیگر برخوردند. از آنجا که اسپانیاییها در راه آمدن به‌شرق به‌آمریکا رسیدند و در آنجا سرگرم

شدند و اتفاقاً سود و ثروت فراوانی هم از آمریکا به‌دست می‌آوردند پرتغالیها در تجارت ادویه از ایشان پیش افتادند.

پس از آنکه واسکوداگاما از راه دماغهٔ امید نیك به‌هند رسید کشتی‌های متعددپرتغالی ازهمین راه به‌شرق آمدند و دورتر هم رفتند. درست در همان زمان امپراطوری تازهٔ مالاکا تجارت ادویه و سایر کالاها را در تحت کنترل و تسلط خود درآورده بود. به‌این جهت پرتغالیها به‌جنگ با آنها و با بازرگانان عرب پرداختند. آلبوکرك نایب‌السلطنهٔ پرتغالی در سال ۱۵۱۱ شهر مالاکا را متصرف شد و به بازرگانی مسلمانان پایان داد. به‌این ترتیب کار بازرگانی با اروپا به‌دست پرتغالیها افتاد و شهر «لیسبون» پایتخت پرتغال در اروپا یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و توزیع ادویه و سایر کالاهای شرقی در اروپا گردید.

شاید این مسئله آن قدر هم مهم نباشد که هر چند آلبوکرك نسبت به‌عربها دشمنی خشن و بیرحم بود کوشید که با سایر بازرگانان شرق به‌شکلی دوستانه رفتار کند. مخصوصاً با چینی‌هایی که برخورد می‌کرد با کمال ادب و نیکی رفتار می‌کرد و نتیجه این شد که حسن شهرتی از پرتغالیها در چین انتشار یافت. احتمال دارد که خشونت و بدرفتاری با عربها از آن‌جهت بود که آنها بر داد و ستد و بازرگانی شرق تسلط داشتند.

در این ضمن جستجو برای یافتن «جزایر ادویه» و رسیدن به آنها ادامه یافت و ماژلان که بعدها از اقیانوس آرام عبور کرد و دور دنیا گشت یکی از اعضای هیئتی بود که جزایر «ملوکا» را یافتند.

مدتی بیش از شصت سال پرتغالیها در بازرگانی ادویه در اروپا بیرقیب بودند. بعددر سال ۱۵۶۵ اسپانیا جزایر فیلیپین را اشغال کرد و بدین قرار یك قدرت و دولت دیگر اروپایی در آبهای شرقی ظاهر گشت. اما آمدن آنها در بازرگانی پرتغالیها تأثیر مهمی نبخشید زیرا اسپانیاییها بازرگانان خوبی نبودند. آنها عده‌ای سرباز و مبلغ‌مذهبی به‌شرق اعزام داشتندودراین‌ضمن پرتغالیها انحصار بازرگانی ادویه را دردست خود گرفتند بطوری که حتی ایران و مصر هم‌ناچار بودند که ادویهٔ مورد احتیاج خود را از آنها خریداری کنند. آنها به هیچ کس دیگر اجازه نمی‌دادند که ادویه را مستقیماً از جزایر ملوکا تهیه کند. به‌این شکل پرتغالیها ثروتمند شدند اما درصدد آن نبودند

که مستعمرات خود را توسعه دهند.

بطوری که می‌دانی پرتغال کشور کوچکی است و جمعیت زیادی ندارد که آنها را به‌خارج بفرستد به‌این جهت آنچه این کشور کوچك توانست در مدت یکصد سال یعنی در طول قرن شانزدهم در شرق انجام دهد درواقع حیرت‌انگیز است.

در این مدت اسپانیاییها به‌جزایر فیلیپین چسبیده بودند و سعی داشتند حداکثر پولی را که می‌توانند از آنجا بیرون بکشند. آنهاکاری جز دریافت خراج نمی‌کردند. با پرتغالیها کنار آمده بودند و سعی داشتند که در آبهای شرق با آنها برخورد و تصادم نکنند.

دولت اسپانیا اجازه نمی‌داد که جزایر فیلیپین با آن قسمتهای آمریکا که درتصرف خود اسپانیاییها بود تجارت و داد و ستد داشته باشد و می‌ترسید که طلا و نقرهٔ «مکزیکو» و «پرو» به‌سوی شرق جاری گردد. در هر سال فقط یك کشتی در این خط رفت و آمد می‌کرد. این کشتی «ناومانیلا» نام داشت و می‌توان تصور کرد اسپانیاییهای مقیم فیلیپین چگونه همیشه مشتاقانه درانتظار آن بودند. این «ناو مانیلا» مدت ۲۴۰ سال میان این جزایر و آمریکا رفت و آمد داشت.

در اروپا موفقیت اسپانیا و پرتغال ملل دیگر را سخت به رشك می‌آورد بطوری که بعداً خواهیم دید اسپانیا در آن زمان بر اروپا مسلط بود. انگلستان هنوز یك دولت درجه اول نبود. در «نیدرلند» یعنی هلند و قسمتی از بلژیك که زیر حکومت اسپانیا قرار داشت شورشی برضد حکومت اسپانیا آغاز گردید. انگلیسی‌ها از حسادت نسبت به اسپانیا باهلندی‌ها همدردی‌کردندو بطور خصوصی به‌ایشان کمك می‌رساندند. بعضی از دریانوردان انگلیسی به‌پهنهٔ دریاها می‌رفتند و در آنجا بصورت دزدان دریایی به‌کشتی‌های ثروتمند اسپانیا که با ذخایر گرانبها از آمریکا می‌آمدند حمله می‌بردند و اموال آنها را غارت می‌کردند و خودشان را نابود می‌ساختند. رهبر و فرماندهٔ این بازی خطرناك و درعین حال پرسود «سر فرانسیس دریك» بود و این کار خود را «سوزاندن ریش پادشاه اسپانیا» می‌نامید.

در سال ۱۵۷۷ «دریك» با پنج کشتی برای غارت مستعمرات اسپانیا حرکت کرد. او در این حملات و یورشهای خود موفق گشت، اما چهار کشتی خود را از دست داد و فقط یکی از کشتیها به‌نام «گوزن طلایی» به‌اقیانوس آرام رسید و «دریك» با آن از راه دماغهٔ

امید نیك به‌انگلستان بازگشت و به‌این قرار او هم یك دور دنیا گشت و «گوزن طلایی» بعد از کشتی «ویتوریا»ی ماژلان دومین کشتی بود که این کار را انجام داد. سفر این کشتی به دور دنیا سه سال طول کشید.

کار «سوزاندن ریش پادشاه اسپانیا» نمی‌توانست تا مدت زیادی بدون دردسر و مزاحمت ادامه یابد و به‌زودی جنگی میان اسپانیا و انگلستان درگرفت. هلندیها پیش از آن با اسپانیا در جنگ بودند. پرتغالیها نیز در این جنگ شرکت کردند زیرا از چند صد سال پیشتر یك پادشاه بر هر دو کشور اسپانیا و پرتغال سلطنت می‌کرد. انگلستان بر اثر حسن تصادف بسیار و با عزم و ارادهٔ خود از این جنگ پیروز بیرون آمد و موجب حیرت اروپا گشت. «ارتش شکست ناپذیر» اسپانیا که برای تسخیر انگلستان فرستاده شده بود، در هم شکست اما اکنون ما با شرق و رقابت بر سر شرق سروکار داریم و به‌این موضوع‌ها نمی‌پردازیم.

انگلیسیها و هلندیها هردو به‌شرق دور هجوم بردند ودر آنجا اسپانیاییها وپرتغالیها را مورد حمله قرار دادند. اسپانیاییها همگی در جزایر فیلیپین بودند و به‌آسانی می‌توانستند از خود دفاع کنند اما پرتغالیها وضع دشواری داشتند. امپراطوری ایشان در طول هزاران کیلومتر از دریای سرخ تا «ملوکا» یعنی جزایر ادویه گسترده بود. آنها در نزدیکی عدن، در خلیج فارس، در سیلان و در بسیاری جاها در سواحل هند و در تمام جزایر شرقی ودرمالایامستقربودند. به‌تدریج آنها امپراطوری شرقی خود را از دست دادند و مستملکات ایشان شهری پس از شهر دیگر و ناحیه‌ای پس از ناحیهٔ دیگر به‌دست هلندیها یا انگلیسیها افتاد. حتی مالاکا در سال ۱۶۴۱ سقوط کرد. و تنها چیزی که برای ایشان ماند چند تکیه‌گاه کوچك در هند و جاهای دیگر بود. ناحیهٔ «گوا» در مغرب هند مهمترین تکیه‌گاه آنها بود که پرتغالیها هنوز هم در آنجا هستند و آن را قسمتی از جمهوری پرتغال که چند سال پیش تأسیس گشت به‌شمار می‌آورند.

اکبر شاه کبیر کوشید که «گوا» را از پرتغالیها بگیرد اما حتی او در این کار توفیق نیافت.

بدین قرار پرتغالیها بطور کلی از تاریخ شرق بیرون رفتند. این کشور کوچك لقمهٔ بزرگی برداشته بود که نمی‌توانست آن را

ببلعد و هضم کند در این راه خود را فرسوده ساخت.

اسپانیا به‌فیلیپین چسبید و آن را حفظ کرد اما در کارهای شرق دخالت ناچیزی داشت. تسلط و سیادت در بازرگانی پرارزش شرق اکنون به‌دست هلند و انگلستان افتاده بود. این هر دو کشور از مدتی قبل به‌وسیلهٔ تشکیل شرکتها و کمپانیهای بازرگانی خود را برای چنین کاری آماده ساخته بودند.

در انگلستان ملکهٔ الیزابت در سال ۱۶۰۰ فرمان تشکیل «کمپانی هند شرقی» را امضاء کرد. دو سال بعد هم «کمپانی هلندی هند شرقی» تشکیل‌شد. این‌دوکمپانی فقط به‌منظوربازرگانی تأسیس‌شدند و هردوی آنها کمپانیهای خصوصی و غیر دولتی بودند اما از کمك‌های رسمی و دولتی هم بهره‌مند می‌شدند. آنها بیشتر به‌تجارت ادویهٔ مالزی علاقمند بودند. درآن زمان هند دولت‌نیرومندی بودکه‌تحت حکومت امپراطوران مغول هند قرار داشت و به‌آسانی نمی‌شد برآن دست یافت.

هلندیها و انگلیسیها اغلب میان خودشان هم اختلاف می‌افتاد. عاقبت انگلیسیها از جزایر شرقی بیرون رانده شدند و بیشتر متوجه هند گشتند. امپراطوری بزرگ مغولان هند به‌تدریج ضعیف می‌شد و این وضع موقعیت مناسبی برای ماجراجویان خارجی فراهم می‌ساخت.

بعداً خواهیم‌دیدکه‌چگونه چنین‌ماجراجویانی ازانگلستان وفرانسه به‌هند آمدند وکوشیدند که به‌وسیلهٔ تحریك و تفتین و جنگ قسمتهایی از این امپراطوری هند را که در حال تحلیل‌رفتن بود بدست آورند.

۸۰

یك دوران آرامش و آسایش درچین

۲۲ ژوئیه ۱۹۳۲

دختر عزیزم، به‌قراری که خبر شدم تو مریض بوده‌ای و ممکن است مدتی هم طول بکشد تا من خبر تازه‌ای از تو بدست آورم. اخبار خیلی دیر به‌داخل زندان می‌رسند. من هیچ نمی‌توانم کار مهمی برای کمك به‌تو بکنم و تو خودت باید مراقب خود باشی. اما در هر حال فکر من با تو خواهد بود. واقعاً عجیب است که چگونه ما همه از هم دور و پراکنده افتاده‌ایم تو دور از من در «پونا» هستی و «مامی» بیمار در الله‌آباد است و ما هم در زندانهای مختلف بسر می‌بریم.

چند روزی برایم خیلی دشوار بود که نوشتن این نامه‌ها را دنبال کنم. به‌آسانی نمی‌توانستم خود را برای صحبت‌کردن با تو آماده سازم. فکر می‌کردم که تو در «پونا» در بستر بیماری هستی و از خود می‌پرسیدم که آیا چه وقت دوباره ترا خواهم دید؟ آیا چندماه یا چند سال پیش از دیدار آیندهٔ ما خواهد گذشت؟ وتو دراین مدت چقدر رشد خواهی یافت و بزرگتر خواهی شد؟

اما فکر کردن زیاد، فایده‌ای ندارد مخصوصاً در زندان. باید باز هم خود را ازاین خیالات بیرون بکشم تا بازهم مدتی امروز را فراموش کنم و با فکر گذشته‌ها خود را مشغول سازم.

ما، در مالزی بودیم. اینطور نیست؟ و اتفاقات غریبی را که روی می‌داد دیدیم. اروپا حالت تجاوزآمیزی نسبت به‌آسیا پیدا کرده بود. پرتغالیها و بعد اسپانیاییها به‌آنجا آمدند و بعد از آنها انگلیسیها و هلندیها فرا رسیدند اما فعالیت اروپاییها تا مدت درازی به‌مالزی و جزایر شرقی محدود بود. در سمت مغرب، آن ناحیه، یك هند نیرومند در تحت حکومت پادشاهان مغول قرار داشت و در شمال هم، چین بود که به‌خوبی می‌توانست مراقب خودش باشد. بدین قرار چین و هند با مداخلات زیاد اروپاییها مواجه نگشتند.

ولی از مالزی تا چین یك قدم بیشتر راه نیست. اکنون بـه‌آنجا برویم. سلسلهٔ «یوان» که به‌وسیلهٔ قوبیلای خان بنیان نهاده شده بود منقرض شده بود. یك شورش عمومی آخرین نیروهای مغولان را در سال ۱۳۶۸ به‌پشت دیوار بزرگ راند.

رهبر این شورش «هونگ‌وو» بود که زندگیش بصورت پسر یك دهقان فقیر آغاز گشت و تحصیلات مدرسه‌ای منظمی نداشت. اما در مدرسهٔ وسیع زندگی شاگرد خوبی بود و یك رهبر پیروزمند و بعدها هم یك حکمران و پادشاه خردمند گشت. هـرگز از آن‌جهت که یـك امپراطور شد به‌خود نبالید و مغـرور نگشت بلکه در تمـام عمرش به‌خاطر داشت که او یك فرزند خلق است. او مـدت سی سال سلطنت کرد و هنوز هم خاطرهٔ دوران سلطنت او در یادها هست زیـرا در راه رفاه مردم عادی‌که خودش از میان آنها بیرون آمده بود کوششهای فراوانی مبذول می‌داشت. و تا آخر عمر همان سادگی نخستین خود را در امور مختلف حفظ کرد.

«هونگ‌وو» نخستین امپراطور یك سلسلهٔ جدید به‌نام «مینگ» بود. پسرش «یونگ‌لو» نیز یك‌پادشاه و حکمران بزرگ‌بود و از ۱۴۰۲ تا ۱۴۲۴ میلادی امپراطور بود. اما نمی‌خواهم این نامهای چینی را به‌تو تحمیل کنم. در این سلسله عده‌ای امپراطوران خوب بودند و بعد همچنان که معمولا اتفاق می‌افتد فساد و انحطاط آغازگشت. بهتر است که امپراطوران را فراموش کنیم و این دوران تاریـخ چین را مـورد نظر قرار دهیم.

این عهد یکی از دورانهای درخشان تاریخ چین بود ولطف خاصی دارد. خود کلمهٔ «مینگ» به‌معنی روشن و درخشنده می‌باشد. سلسلهٔ مینـگ مـدت ۲۷۶ سال از ۱۳۶۸ تـا ۱۶۴۴ دوام کـرد و یکـی از مشخص‌ترین و نمایان‌ترین سلسله‌های تمام تاریخ چین بود. در دوران سلطنت‌آنهانبوغ‌ملت‌چین جولان‌یافت وجلوه‌کرد. این‌مدت‌چه‌ازنظرداخلی وچه ازنظرخارجی یك‌دوران‌صلح وآرامش‌بود. سیاست‌خارجی متجاوزی وجود نداشت و ماجراهای استعماری و امپریالیستی روی نداد. چین با کشورهای همسایه‌اش دوست بود. فقط گاه بـه‌گاه در طـرف شمال ناراحتی‌هایی از طرف قبایل صحراگرد «تاتار» پیش می‌آمد.

برای دنیای شرق چین همچون یك برادر بزرگتر می‌بـاشد کـه وضعی مساعدتر و فرهنگی عالیتر داشته است و در عین حال که به‌تفوق

و اولویت خود توجه داشته است نسبت به‌برادران جوانترش نیز خیر-خواهی داشته و می‌خواسته آنچه می‌داند به‌آنها نیز بیاموزد و فرهنگ و تمدن خودش را با آنها در میان گذارد. آنها هم به‌نوبهٔ خود همیشه چشم به‌او داشته‌اند. حتی روزگاری ژاپن هم اولویت چین را قبول داشت و «شوگون» که در ژاپن حکومت می‌کرد خود را تابع امپراطور مینگ چین می‌نامید. از کره در شمال تا جزایر اندونزی یعنی جاوه و سوماترا و غیره در جنوب خراج و هدایا به‌چین می‌آمد.

در زمان سلطنت «یونگ‌لو» بود که لشکرکشی بزرگ دریایی به‌فرماندهی دریاسالار «چنگ‌هو» به‌سوی‌مالزی صورت گرفت. چنگ‌هو مدت سی سال در سراسر دریاهای شرقی سفر کرد و حتی تا خلیج فارس رفت. این امر ظاهراً یك‌کوشش امپریالیستی برای تسلط بر دولتهای جزایر شرقی جلوه می‌کند. معهذا تا آنجا که به‌نظر می‌رسد هیچ قصدی برای فتوحات یا بدست‌آوردن سود و غنیمت دیگری در میان نبود.

احتمال دارد که افزایش و رشد روزافزون‌نیروهای‌سیام‌و ماد-جاپاهیت «یونگ‌لو» را وادار ساخت که این نیروی دریایی را اعزام دارد. اما دلیل این کار هرچه بود درهرصورت نتایج بزرگی به‌بار آورد. زیرا قدرت دولتهای مادجاپاهیت و سیام را محدود ساخت و دولت مسلمان مالاکا راکه‌به‌تازگی‌تشکیل شده‌بود تشویق‌و تقویت‌کرد و فرهنگ چینی را در سراسر اندونزی و شرق انتشار داد.

از آنجا که میان چین و همسایگانش صلح و دوستی برقرار بود می‌توانست توجه‌بیشتری به‌امور داخلی خویش معطوف‌دارد. دولت چین در آن وقت دولت خوبی بود و به‌وسیلهٔ تقلیل مالیاتها بار سنگین دهقانان را سبك کرد. جاده‌ها، راههای آبی، کانالها ومخازن آب توسعه و تکامل پیدا کردند. انبارهای عمومی غلات تأسیس گشت که در آنها برای دورانهای کمبودمحصول وخشکسالی وغیره ذخایر غلات نگاهداری می‌شد. دولت به‌نشر اسکناس پرداخت و به‌این‌ترتیب فعالیت‌های اقتصادی و اعتبارات و بانکداری توسعه پذیرفت و داد و ستد و مبادلات اجناس رونق گرفت وافزایش یافت. این اسکناسها و پولهای کاغذی به‌مقدار زیاد پخش و مصرف می‌گشت و ۷۰ درصد مبالغ مالیاتها را می‌شد به‌وسیلهٔ این پولها پرداخت.

موضوعی که حتی از آنچه گفتم مهمتر است تاریخ فرهنگی این دوران می‌باشد. چینی‌ها از قرنها پیش مردمی با فرهنگ و هنرمند

بودند. حکومت خوب زمان سلسلهٔ مینگ و تشویقی که از هنرها به‌عمل می‌آمد نبوغ مردم را پروراند. ساختمانهای عالی و باشکوه ساخته شد و نقاشیهای عالی به‌وجود آمد. ظروف چینی دوران مینگ بخاطر لطف طرحها و زیبایی شکلشان مشهورند. نقاشی‌های این زمـان چین با کارهای استادان ایتالیا در همان زمان که در اثر نهضت رنسانس آثار عالی به‌وجود می‌آوردند قابل مقایسه است.

چین اواخر قرن پانزدهم از حیث ثروت و صنعت و فرهنگ خیلی از اروپا جلوتر بود. در تمام دوران حکومت مینگ هیـچ کشوری در اروپا یا در جای دیگر نمی‌توانست از لحاظ رفاه عمومی و فعالیت‌های هنری مردمانش با چین طرف مقایسه قرار گیرد و باید در نظر داشته باشی که‌این زمان دوران شکفتگی رنسانس در اروپا بود.

یکی از دلایل این‌که چین دوران مینگ ازنظر هنری خیلی مشهور شده آن است که‌نمونه‌های فراوانی از آثار هنری زیبای آن‌عهد باقی مانده است. ساختمانهای بزرگ، کنده‌کاریهای عالی در روی چوب و عاج و سنگ یشم و ظروف مفرغی و چینی از آن زمان زیاد است. در اواخر دوران مینگ طرحها کم‌کم صورت پیچیده و مغلقی پیدا کردند ودرنتیجه جلوه و زیبایی حکاکی و کنده‌کاریها و نقاشیهـا ضعیف می‌شد.

درهمین دوران بود که‌کشتیهای پرتغالی برای نخستین بار به‌چین رسیدند. آنها در سال ۱۵۱۶ به‌بندر «کانتون» آمدند. آلبوکرك سعی فراوان داشت که با تمام چینی‌هاییکه برخورد می‌کند خوب رفتار کند و در نتیجه حسن شهرت پـرتغالیها در چین انتشار یافت و از آنهـا به‌خوبی استقبال‌شد. اما پرتغالیها به‌زودی ازجهات‌مختلف به‌بد رفتاری پرداختند ودر چندین محل دژهای نظامی بناکردند. حکومت چین‌از این عملیات خشن و دور از تمدن حیرت‌زده شده بود. منتهی برای مقابله با آنها عجله نکرد ولی عاقبت تمام آنها را از چین بیرون راند. آن‌وقت پرتغالیها فهمیدند که روشهای عادی ایشان در چین فایده نـدارد و خیلی بیشتر روش متواضعانه و صلح‌آمیز به‌خود گرفتند تا این که در سال ۱۵۵۷ اجازه یافتند در نزدیکی کانتون مستقر شوند و بـه‌این ترتیب بندر «ماکائو» درآنجا به‌وسیلهٔ آنها بنیان نهاده شد.

به‌همراه پرتغالیها مبلغان مسیحی هم به‌شرق آمـدند یکی از معروفترین آنها «سنت‌فرانسیس کزاویه» بود که مدت درازی از عمر

خود را هم درهند گذرانده بود و بسیاری از مدارس که به‌وسیلهٔ مبلغان مذهبی اداره می‌شود نام او را حفظ کرده‌اند. سنت‌فرانسیس به‌ژاپن هم رفت و عاقبت در یکی از بنادر چین مرد بدون آن که اجازهٔ ورود به‌داخلهٔ چین را بدست آورده باشد.

مبلغان مسیحی در چین مورد استقبال و تشویق واقع نمی‌شدند. معهذا دو نفر از راهبان ژزوئیت مسیحی خود را به‌صورت دانشجویان علوم بوادیی درآوردند و چند سال زبان چینی را تحصیل کردند. این هردو نفر از علمای بزرگ آیین کنفوسیوس گشتند و از جهت دانش و علم خود مشهور شدند.

یکی‌از این دو نفر «ماتئوریچی» نام داشت که یك عالم شایسته و درخشان بود و با دقت و مراقبت خود را به‌امپراطور نزدیك ساخت و عاقبت نقاب دروغین خود را دور افکند و ماهیت مسیحی خویش را نمایان کرد. به‌علت نفوذ شخصی او مسیحیت در چین وضع نسبتاً بهتری پیدا کرد.

در قرن هفدهم هلندیها به «ماکائو» آمدند و اجازهٔ داد و ستد و بازرگانی خواستند اما روابط ایشان با پرتغالیها خوب نبود و اینها سعی کردند هرچه می‌توانند برضد آنها اقدام کنند. به‌این‌جهت چینی‌ها گفتند که‌هلندیها اصولا راهزنان دریایی می‌باشند. به‌این جهت‌چینی‌ها به‌هلندیها اجازهٔ بازرگانی ندادند. چند سال بعد هلندیها ناوگان نیرومندی از شهر باتاویا که مرکز ایشان در جزیرهٔ جاوه بود به «ماکائو» فرستادند و با کمال حماقت کوشیدند که ماکائو را به‌زور مسخر سازند اما چینی‌ها وپرتغالیها خیلی ازایشان قوی‌تر بودند.

به‌دنبال هلندیها، انگلیسیها به‌چین آمدند اما آنها هم موفقیتی بدست نیاوردند. فقط وقتی که دوران سلطنت خاندان مینگ پایان یافت انگلیسیها توانستند در بازرگانی چین سهمی برای خود بدست آورند.

دوران مینگ هم مانند هرچیز خوب و بدی بالاخره در حدود اواسط قرن هفدهم به‌پایان رسید. ابر تیرهٔ کوچکی که به‌وسیلهٔ تاتارها در شمال چین پیدا شده بود آنقدر بزرگ و بزرگتر شد تا عاقبت بر- تمامی چین سایه افکند. لابد «کین»های قدیمی را که «تاتارهای طلایی» نام داشتند به‌خاطر داری. آنها پادشاهان سلسلهٔ «سونگ» را به‌جنوب چین راندند و بعد آنها هم به‌نوبهٔ خودشان به‌وسیلهٔ مغولها به‌جنوب

رانده شدند. اکنون قبیلهٔ جدیدی که در واقع پسر عموی این خاندان کین شمرده می‌شد در شمال چین و در ناحیه‌ای که حالا منچوری نامیده می‌شود قدرت پیدا کرد. اینها خودشان را «منچو» می‌نامیدند و همین منچوها بودند که عاقبت به‌جای مینگ‌ها به‌سلطنت رسیدند.

اگر چین با اختلافات و رقابت‌های داخلی سرگرم نمی‌بود منچوها نمی‌توانستند به‌آسانی موفقیتی بدست آورند. هجومهای خارجی تقریباً درهر کشوری، چه چین چه هند وغیره، همیشه بخاطر ضعف آن‌کشور و اختلافات داخلی مردم آن موفق و پیروز شده است. در چین هم در همه‌جا آشفتگی حکمفرما بود. شاید آخرین امپراطوران خاندان مینگ فاسد و نالایق بودند یا شاید اوضاع اقتصادی طوری بود که موجب یك انقلاب اجتماعی می‌گشت. جنگ و مبارزه با منچوها هم خیلی خرج داشت و موجب فرسودگی مردم می‌شد. سردسته‌های راهزنان در هرجایی سر برداشتند و خود امپراطور بزرگترین آنها به‌شمار می‌رفت.

سردار حکومت مینگ که ارتشهای چینی را در مقابله با منچوها رهبری می‌کرد «ووسان ـ کوی» بود و درست نمی‌دانست که درمقابل امپراطوری که خود یك راهزن بزرگ بود و منچوها کدام یك را برگزیند و به‌این جهت براثر حماقت یا شاید هم خیانت از منچوها درخواست کرد که به‌او کمك کنند تا به‌مقابله با امپراطور دزد و راهزن بپردازد. منچوها هم با شادمانی این دعوت را قبول کردند و بدیهی است که پس از آمدن در پکینگ باقی ماندند! «ووسان ـ کوی» که مطمئن شده بود پادشاه مینگ دیگر کاری از دستش ساخته نیست از پکینگ فرار کرد و به منچوها که مهاجمان خارجی بودند پیوست.

تعجب‌آور نیست که «ووسان ـ کوی» هنوز هم در چین منفور است و یکی از بزرگترین خیانتکاران تاریخ به‌شمار می‌رود. این مرد که عهده‌دار دفاع از کشور بود با دشمن ساخت و عملا به‌او کمك کرد که ایالات جنوبی را هم مسخر سازد. پاداش او این بود که منچوها او را در همان استانهای جنوبی که برای ایشان فتح کرده بود نایب‌السلطنه ساختند.

در سال ۱۶۵۰ شهر کانتون به‌وسیلهٔ منچوها مسخر گشت وفتح چین کامل شد. شاید آنها از آن جهت پیروز شدند که جنگجویانی بهتر از چینی‌ها بودند. شاید هم یك دوران ممتد آرامش و آسایش چینی‌ها را از نظر نظامی ضعیف ساخته بود. اما سرعت پیروزی منچوها دلیل

دیگری هم داشت که‌از جمله مراقبت واحتیاط فـراوانی بـود کــه در سازش با چینی‌ها به‌کار می‌بردند.

در دورانهای سابق هجومهای تاتارها همیشه با قساوت و کشتار و قتل عام همراه بود اما منچوها بـرعکس رفتار کردنـد و مخصوصاً کوشیدند مأموران چینی را با خود همراه سازند و اغلب اشخاص را برسر کارهایشان باقی گذاشتند به‌این ترتیب مأموران عالیرتبهٔ چینی عالیترین مقام را اشغال کردند. همچنین روش قدیمی حکومت مینگ‌ها هم تغییر نپذیرفت و در نتیجه برای مردم همان سیستم و روش قدیمی ادامه داشت فقط کسی که دربالا زمام امور را دردست داشت تغییر یـافت.

معهذا دو واقعیت نشان می‌داد که چینی‌ها درتحت حکومت خارجی قرار دارند. یکی این که سربازان منچو در شهرهای بـزرگ مستقـر گشتند و دیگر این‌که روش منچوها که گیس می‌گذاشتند به‌نشانهٔ اطاعت و فرمانبرداری برچینی‌ها تحمیل گردید. اغلب ما چینی‌ها را با همین گیس که می‌گذارند به‌نظر می‌آوریم و می‌شناسیم در صورتی که این رسم به‌هیچوجه چینی نبود و نشانهٔ بندگی و اسارت بود همچنان که بسیاری از آداب و رسومی که امروز هندیان دارند نشانهٔ بندگی است و آن را بدون احساس شرم و ناراحتی به‌کار می‌برند. چینی‌هـا رسم نگاهداشتن گیس را بعدها هم رها نکردند.

بدین قرار دوران درخشان مینگ در تاریخ چین به‌پایان رسید. جای تعجب است که چگونه پس از قریب سه قرن حکومت خوب یك چنین سقوط و انقراض سریعی پیش آمد. اگر دولت چین واقعاً آنقدر کـه تصور می‌شد خوب بود پس چرا شورشها و آشفتگی‌های داخلی وجـود داشت؟ چرا مهاجمان خارجی کـه از منچوری آمـدند متوقف نگشتند؟ احتمال دارد که حکومت چین در اواخر آن دوران خود فشار وتضییقات را به‌کار می‌برد و ممکن هم هست که روش مهرآمیز و ملایمت زیاد حکومت مردم را ضعیف ساخت. نوازش و مهربانی زیادی برای کودکان و چه برای ملت‌ها خوب و مفید نیست.

همچنین شخص از خود می‌پرسد که چگونه چین کـه از لحـاظ فرهنگی در آن زمان به‌آن مراحل کمال رسیده بود در زمینه‌های دیگر و از جمله علوم و اکتشافات و غیره پیشرفتی نداشت. ملل اروپایی خیلی از چین عقب بودند معهذا بطوری که می‌توان دید در دوران رنسانس

از نیرو و شوق جستجو و تحقیق و میل رفتن به‌دنبال ماجراها سرشار بودند.

شاید بتوان چین و اروپای آن زمان را به‌دو نفر مقایسه کرد که یکی مردی با فرهنگ و متمدن است که در سنین کمال عمر بسر می‌برد وزندگی آرامی را می‌گذراند وچندان اشتیاقی برای رفتن به‌دنبال ماجراهای تازه و ناراحت‌ساختن خود ندارد و با کار منظم و هنر عادی و عالی خود سرگرم است، اما دیگری جوان نورسی است که تا اندازه‌ای هم زشت‌رو است اما سرشار از نیرو می‌باشد و در همه‌جا به‌دنبال ماجراها می‌رود.

درچین هم زیبایی فراوانی وجود داشت اما این زیبایی، زیبایی آرام و راحت‌بخش هنگام بعداز ظهر یازیبایی هنگام عصر وغروب بود.

۸۱

ژاپن خودرا محبوس می‌سازد

۲۳ ژوئیه ۱۹۳۲

از چین می‌توانیم به‌آسانی به‌ژاپن برویم و در راه خود توقف بسیار کوتاهی در «کره» داشته باشیم و به‌وضع آنجاها در آن زمان نیز سرکشی کنیم.

مغولها برکره هم مسلط گشتند و حتی کوشیدند که به‌ژاپن نیز حمله برند اما در این کار توفیقی نیافتند. قوبیلای خان چندین سپاه مختلف به‌ژاپن فرستاد ولی حملات ایشان دفع‌گردید. چنین به‌نظر می‌رسد که مغولها هرگز در دریا خود را راحت نمی‌دیدند و آنها اصولا مردم خشکی و روی قاره بودند. و ژاپن چون در جزیره بود از حملات مغولان مصون ماند.

همین که مغولها از چین بیرون رانده شدند به‌زودی انقلابی در کره صورت گرفت و حکمرانی که به‌مغولان تسلیم شده بود برکنار گردید. رهبر این شورش یکی از وطنپرستان کره به‌نام «یی‌تای ــ جو» بود. این مرد حکمران تازه شد و سلسله‌ای را بنیان نهاد که بیش از ۵۰۰ سال دوام کرد و در ۱۹۳۲ یعنی تا همین اواخر که کره ضمیمهٔ ژاپن گشت ادامه یافت. شهر «سئول» در آن وقت پایتخت کره شد و از همان زمان همچنان پایتخت ماند.

بدیهی است که ما نمی‌توانیم ۵۰۰ سال تاریخ کره را به‌آسانی از نظر بگذرانیم و یا به‌جزئیات آن بپردازیم. کره که دوباره به‌نام «چوزن» نامیده شد همچنان به‌صورت یك‌حکومت تقریباً مستقل به‌حیات خود ادامه می‌داد اما همواره زیر سایهٔ چین قرار داشت و به‌این دولت خراج می‌پرداخت.

میان کره و ژاپن جنگهایی اتفاق می‌افتاد که گاهی اوقات کره پیروز می‌شد. اما حالا[1] ژاپن یك امپراطوری مقتدر و نیرومند است

که تمام معایب و مفاسد دولت‌های امپریالیستی و استعماری را در خود دارد و کرهٔ بیچاره قسمتی از این امپراطوری به‌شمار می‌رود که زیر حکومت ژاپنی‌ها قرار دارد ومورد استثمار وبهره‌کشی ایشان می‌باشد و مأیوسانه و بدون امید اما با شجاعت و شهامت بخاطر آزادی خود مبارزه می‌کند. ولی این حوادث مربوط به‌تاریخ همین زمان اخیر است در حالی که ما هنوز مسافاتی از زمان حال دور هستیم.

در ژاپن بطوری که به‌خاطر داری در حدود اواخر قرن دوازدهم شوگون حکمران واقعی گردید. امپراطور تقریباً یك رئیس اسمی بود و عنوان ظاهـری داشت. نخستین شوگـونات کـه به‌نام «کاماکـورا شوگونات» معروف است نزدیك ۱۵۰ سال دوام‌کرد و برای‌کشور یك دولت نیرومند و مؤثر و آرامش و امنیت فراهم ساخت. اما بعد دوران انحطاط معمولی که در خاندانهای حاکمه پیدا می‌شود فرارسید و ضعف و تجمل‌پرستی و جنگهای داخلی روی نمود.

میان امپراطور که می‌خواست قدرت را بدست خود بگیرد و شوگون اختلاف و کشمکش به‌وجود آمد. در این کشمکش امپراطور شکست یافت اما خانوادهٔ قدیمی شوگونات هم شکست خورد و در سال ۱۳۳۸ یك سلسلهٔ جدید از شوگونها روی کار آمدند. اینها «آشی‌ـ کاگاشوگونات» نام داشتند و حکومتشان ۲۳۵ سال دوام کرد. اما این زمان دوران جنگها وکشمکشها بود. این مدت تقریباً همزمان ومعاصر دوران سلطنت مینگها در چین بود.

یکی از این شوگونها میل شدیدی داشت که حسن نظر مینگها را جلب کند و حتی خود را تابع امپراطور مینگ چین اعلام کرد. تاریخ نویسان ژاپن از این حقارت ژاپن در آن زمان ناراضی هستند و این مرد را به‌شدت مورد حمله قرار می‌دهند.

روابط با چین طبعاً خیلی دوستانه بود و علاقهٔ تازه‌ای نسبت به‌فرهنگ چین که در آن زمان در دوران سلسلهٔ مینگ در کمال رونق و شکفتگی بود به‌وجود آمد. هرچیز چینی مورد مطالعه و تحسین قرار می‌گرفت. نقاشی، شعر، معماری، فلسفه و حتی علوم جنگی چین مورد توجه بود. دو ساختمان‌مشهور ژاپن که یکی «کینگاکوجی» (کاخ زرین) ودیگری «کینگاکوجی» (کاخ سیمین) نام دارد دراین زمان ساخته شده است.

۱ــ در زمان نوشته شدن نامه.

پابه‌پا و همراه با تکامل هنر و تجملات، رنج دهقانان نیز افزایش می‌یافت. مالیات بردهقانان بسیار سنگین شده بود و بار جنگهای داخلی هم برایشان تحمیل می‌گشت. اوضاع عمومی به‌تدریج بد و بدتر می‌شد بطوری که دیگر دولت مرکزی تقریباً خارج از حدود پایتخت نفوذی نداشت.

پرتغالیها درسال ۱۵۴۲ و در زمان همین جنگهای داخلی به‌ژاپن رسیدند. جالب توجه است که سلاح آتشین را پرتغالیها برای نخستین‌بار به‌ژاپن بردند. این امر بسیار عجیب به‌نظر می‌رسد زیرا چین از مدتها قبل با این نوع اسلحه آشنا بود و مسلماً اروپاییها هم آن را به‌وسیلهٔ مغولها از چین آموختند.

عاقبت سه نفر توانستند ژاپن را از این جنگهای داخلی صد ساله و قدیمی بیرون بکشند. این سه‌نفر «نوربوناگا» یکی از «دایمیو»ها یا اشراف و «هیده‌یوشی» یك دهقان و «توکوگاوا ـ ای‌یه‌یاسو» یکی از اشراف بزرگ بودند. در آخر قرن شانزدهم تمامی ژاپن دوباره متحد شده بود و تحت یك حکومت درآمده بود. «هیده‌یوشی» دهقان یکی از شایسته‌ترین رجال دولتی و سیاستمداران ژاپن بود و صورتی شبیه میمون داشت.

وقتی‌که این اشخاص بانیروی نظامی خود سراسر ژاپن را متحد ساختند نمی‌دانستند که دیگر ارتش عظیم خود را چه بکنند. و چون می‌خواستند به‌اشغال سرزمینهای دیگری بپردازند به «کره» حمله بردند. اما خیلی زود از این کار خود پشیمان شدند زیرا کره‌ایها ناوگان ژاپن را به‌سختی شکست دادند و دریای ژاپن که میان این دو کشور قرار دارد تحت‌کنترل وتسلط ایشان درآمد.کره‌ایها این‌پیروزی را تا اندازهٔ زیادی بخاطر داشتن کشتیهای نوع تازه بدست آوردند. این کشتیها سقفی مانند جلد لاك‌پشت داشت که از صفحات آهنی ساخته شده بود و به‌همین جهت کشتیهای لاك‌پشتی نامیده می‌شد. این کشتیها را می‌شد به‌دلخواه هم از طرف جلو و هم از طرف عقب به‌حرکت آورد و البته وسیلهٔ حرکت آنها پارو و نیروی بازوی پاروزنان بود. نبرد ناوهای ژاپنی در مقابلهٔ با این کشتیهای جنگی کره درهم شکستند.

«توکوگاواـ ای‌یه‌یاسو» نفر سومی‌که در بالا نام بردیم توانست در جنگهای داخلی‌سود هنگفتی به‌چنگ آورد بطوری‌که بسیار ثروتمند شد و در حدود یك هفتم سرزمین ژاپن به‌او تعلق داشت و او بود که

شهر «یدو» را در وسط املاك خود ساخت و این شهر، بعدها «توکیو» شد. «ای‌یه‌یاسو» در سال ۱۶۰۳ شوگون شد و به‌این ترتیب سومین و آخرین شوگونات که‌به‌نام «توکوگاوا ــ شوگونات» نامیده می‌شود تأسیس گشت که مدت ۲۵ سال دوام کرد.

در این ضمن پرتغالیها داد وستد مختصری را باژاپن به‌وجود آورده بودند و دنبال می‌کردند. تا مدت پنجاه سال آنها هیچ رقیب اروپایی برای خود نداشتند زیرا اسپانیاییها درسال ۱۵۹۲ و هلندیها وانگلیسیها مدتی بعد به ژاپن آمدند. چنین به‌نظر می‌رسد که مسیحیت هم به‌وسیلهٔ سنت فرانسیس کزاویه درسال ۱۵۴۹ به‌ژاپن راه یافت. مبلغان ژزوت اجازه یافتند که در ژاپن به‌موعظه و تبلیغ بپردازند و حتی مورد تشویق هم قرار می‌گرفتند.

این امر علل سیاسی داشت زیرا تصور می‌شدکه صومعه‌های بودایی مراکز و کانونهای تحریکات سیاسی هستند. به‌این جهت راهبان بودایی تحت فشار قرار گرفتند و نسبت به‌مبلغان مسیحی تسهیلاتی نشان داده می‌شد. اما ژاپنیها خیلی زود دریافتند که این مبلغان مسیحی خودشان خیلی خطرناك‌تر هستند و بلافاصله سیاست خود را تغییر دادند و کوشیدند که آنها را از ژاپن برانند.

درسال ۱۵۸۷ فرمانی برضد مسیحیان صادر گشت و بنابراین تمام مبلغان مسیحی می‌بایست در ظرف بیست روز ژاپن را ترك بگویند و گرنه کشته می‌شدند. در این فرمان بازرگانان مورد نظر نبودند وتصریح شده بودکه بازرگانان می‌توانند در ژاپن باقی بمانند و کار داد و ستد خود را دنبال کنند اما اگر در کشتیهای خود یکی از مبلغان‌مسیحی را همراه بیاورند هم کشتی و هم کالاهای آن ضبط خواهد شد. این فرمان فقط از جهات سیاسی صادر گشت. و «هیده‌ـ یوشی» خطر را احساس کرد و متوجه گردید که مبلغان مذهبی و پیروان احتمالیشان ممکن است خطرات سیاسی ایجاد کنند در این نظر خود اشتباه نمی‌کرد.

به‌زودی اتفاقی روی دادکه «هیده‌یوشی» را مطمئن‌ساخت ترسش بیجا وبیمورد نبوده است و خود این امر اورا خشمگین کرد. بطوری که به‌خاطر داری کشتی اسپانیایی به‌نام «ناومانیلا» هرسال یکبار میان جزایر فیلیپین و سرزمین‌های متصرفی اسپانیا در آمریکا رفت وآمد می‌کرد. این کشتی اتفاقاً براثر طوفان به‌سواحل ژاپن رانده شد.

کاپیتان اسپانیایی کشتی‌کوشید که‌بانشان‌دادن نقشهٔ دنیا به ژاپنیهای محلی و مخصوصاً با نشاندادن مستملکات پادشاه اسپانیا آنها را بترساند. وقتی از کاپیتان سؤال شد که این مستملکات پهناور چگونه به‌دست پادشاه اسپانیا افتاده است او در جواب باکمال سادگی گفت که معمولا ابتدا مبلغان مذهبی‌اعزام می‌گشتند وبه‌تبلیغ مردم می‌پرداختند و موقعی که عده‌ای پیرو آنها می‌شدند سربازان را می‌فرستادند تا با دستیاری کسانی که دین مسیحی را پذیرفته بودند دولت محلی را واژگون سازند. وقتی این‌خبر به‌گوش «هیده‌یوشی» رسید طبعاً خوشش نیامد و به‌مخالفت بیشتر با مبلغان پرداخت به «ناومانیلا» اجازه داد که از ژاپن برود اما عده‌ای از مبلغان مسیحی و پیروانشان را کشت.

وقتی که «ای یه‌یاسو» شوگون شد با خارجیها دوستی بیشتری داشت.مخصوصاً به‌توسعهٔ بازرگانی‌خارجی‌علاقمند بود ومی‌خواست‌بندر مخصوص خودش «یدو» رونق بگیرد. اما پس از مرگ «ای‌یه‌یاسو» تضییقات دربارهٔ مسیحیان دوباره شروع شد. مبلغان خارجی به‌اجبار از ژاپن رانده شدند. و پیروان مسیحی ژاپنی ایشان هم مجبور گشتند از مسیحیت دست بردارند. ژاپنیها آنقدر ازطرحهای سیاسی خارجیان می‌ترسیدند که حتی سیاست اقتصادی خود را هم تغییر دادند. آنها می‌خواستند به‌هرقیمتی که باشد خارجیان را از ژاپن دور نگاهدارند.

این عکس‌العمل ژاپنی‌ها کاملا قابل فهم است. جای تعجب نیست اگر آنها باوجود آن‌که با اروپاییها مراوده و تماس زیاد نداشتند گرگهای امپریالیست و استعماری را که پوستین گوسفندی مذهب را دربرمی‌کردند می‌شناختند و از خود می‌راندند. ما خوب می‌دانیم که در سال‌های بعد و در کشورهای دیگر چگونه مذهب مورد بهره‌برداری و استفادهٔ قدرتهای اروپایی در راه توسعهٔ نفوذ استعماریشان قرار گرفته است.

اکنون می‌بینیم که در ژاپن واقعه‌ای روی می‌دهد که در تاریخ بی‌نظیر است یعنی ژاپن درهای کشورش را به‌روی دیگران می‌بندد و خود را محبوس می‌سازد. این سیاست انزوا و گوشه‌گیری و جدایی از دیگران تعمداً و از روی قصد انتخاب گردید و پس از آن هم به‌شکل حیرت‌انگیزی محفوظ ماند و ادامه یافت.

انگلیسیها درسال ۱۶۲۳ در ژاپن با سردی مواجه گشتند و از رفتن به‌این کشور صرف‌نظر کردند. سال بعد اسپانیاییها که بیش از

همه خطرناك به‌نظر می‌رسیدند از ژاپن رانده شدند. دولت ژاپن مقرر داشت که فقط غیر مسیحیان می‌توانند برای تجارت و بازرگانی به‌خارج سفر کنند و تازه آنها هم حق نداشتند به‌فیلیپین که در قلمرو اسپانیا بود بروند. بالاخره درسال ۱۶۳۶ درهای ژاپن به‌روی جهان خارج بکلی بسته‌شد. پرتغالیها هم از ژاپن رانده شدند وتمام ژاپنیها چه مسیحی و چه غیر مسیحی از رفتن به‌خارج به‌هراسم و هرعنوان که باشد ممنوع گشتند و هیچ ژاپنی که خارج از کشور بسر می‌برد حق نداشت به‌کشورش بازگردد. در غیر این صورت اعدام می‌شد!

فقط چندنفر هلندی در ژاپن باقی ماندند اما آنها هم به‌هیچوجه حق نداشتند از حدود بندر خارج شوند و به‌داخلهٔ کشور بروند. در سال ۱۶۴۱ حتی این‌هلندیها راهم به‌جزیرهٔکوچکی درحومهٔ«ناگاساکی» منتقل ساختند و در آنجا تقریباً شکل زندانی را داشتند. بدین قرار درست نود سال پس از آنکه نخستین پرتغالیها به‌ژاپن آمدند ژاپن درهای خود راکاملا به‌روی تماس با خارجیان بست و خود را در درون مرزهایش محبوس ساخت.

در سال ۱۶۴۰ یك کشتی پرتغالی به‌ژاپن آمد که عده‌ای را هم به‌همراه داشت می‌خواست از نو رشته‌های بازرگانی را برقرار سازد اما هیچ‌کاری نمی‌شد کرد. ژاپنیها نمایندگان و بیشتر ملوانان آن کشتی را کشتند و فقط چند تنی را زنده گذاشتند که بروند و به‌دیگران خبر ببرند.

بدین قرار مدتی بیش از دویست سال ژاپن بکلی از سایر نقاط جهان حتی از کره و چین که همسایگانش بودند جدا بود. همان چند نفر هلندی‌که درآن جزیره‌بودند و یك‌نفر چینی‌که تحت کنترل شدیدی قرار داشت تنها رشتهٔ ارتباط ژاپن با دنیای خارج بودند.

این قطع ارتباط کامل یکی از شگفت‌انگیزترین حوادث تاریخ است. در دوران تاریخ در هیچ کشوری چنین چیزی دیده نمی‌شود. حتی سرزمین مرموز تبت یا نواحی مرکزی آفریقا اغلب با همسایگانشان ارتباط داشتند.

جدا ساختن خود از دیگران کار خطرناکی است این کار چه برای یك فرد و چه‌برای یك‌ملت خطرناك‌است اما ژاپن به‌این ترتیب آرامش داخلی خود را بدست آورد و توانست خسارات جنگهای داخلی طولانی خویش را ترمیم کند و بالاخره وقتی که در سال ۱۸۵۳ دوباره درهای

خود را به‌روی جهان گشود یك‌کار شگفت‌انگیز دیگر انجام داد یعنی باسرعتی حیرت‌انگیز به‌جلـو تاخت و تمـام دوران از دست داده را جبران کرد و در مسابقه با ملل اروپایی نه‌فقط به‌ایشان رسید بلکه از آنها هم جلو افتاد.

حوادث ساده و مهم تاریخ معمولاکسالت‌انگیز هستند وتصاویری که درآنها وجود دارد اغلب بسیار بیروح و ضعیف به‌نظر می‌رسد! معهذا وقتی که کتابی دربارهٔ روزگارهای قدیم می‌خوانیم انگار در کالبد بیجان گذشته‌های مرده روحی دمیده می‌شود. صحنه‌ها خیلی نزدیك به‌نظر می‌رسند و انسانهای زنده‌ای که عشق و کینه را در خود دارند در آن به‌حرکت می‌آیند.

اخیراً کتابی دربارهٔ یك زن زیبای ژاپن قدیم می‌خواندم. ایـن زن «خانم موراساکی» نام داشت و صدها سال پیش، مدتها قبل از جنگهای داخلی که در این نامه بـرایت نوشتم زنـدگی می‌کـرد. او گزارش مفصلی از زندگی خود را در دربار امپراطور ژاپن نوشتـه است و موقعی که منتخباتی از کتاب این زن را با رفتار مطبوعش و کارهای خصوصی وصمیمانه‌اش وبیهودگی‌های موقرانه‌اش می‌خواندم خانم موراساکی در نظرم بسیار واقعی جلوه می‌کرد و تصویر زنده‌ای از او در دربار محدودو پرهنر ژاپن قدیم برایم به‌وجود می‌آمد.

۸۲

اروپا در حال تقلا

۴ اوت ۱۹۳۲

چند روز است که نامه‌هایم را برایت دنبال نکرده‌ام. از وقتی که آخرین‌نامه‌ام را نوشتم نزدیك دوهفته می‌گذرد. در زندان همانطور که طبعاً در دنیای خارج از زندان هم اتفاق می‌افتد گاهی انسان بی‌حوصله است اما اخیراً باز برای دنبال‌کردن ونوشتن این‌نامه‌ها که هیچکس جز خودم آنها را نمی‌بیند شوق مختصری احساس کردم. حالا این نامه‌ها به‌هم سنجاق شده‌اند و در گوشهٔ زندان من انتظار می‌کشند تا شاید ماهها یا سالها بعد تو آنها را ببینی.

ماهها یا سالها بعد!... وقتی که ما دوباره یکدیگر را می‌بینیم و به‌سراپای هم می‌نگریم و من از این که می‌بینم تو چقدر رشدکرده‌ای و تغییر یافته‌ای متحیر می‌شوم. در آنوقت حرفهای فراوانی خواهیم داشت که باهم بگوییم و کارهای بسیاری را باید باهم انجام دهیم و تو، به‌این نامه‌ها توجه زیادی نخواهی داشت. تا آنوقت این نامه‌ها همچون یك کوه بزرگ خواهد شد و من چندین صد ساعت از زندگی زندانم را با آنها خواهم گذراند!

اما در هرحال فعلا این نامه را دنبال خواهم کرد و برستونی که تاکنون درست شده مقداری خواهم افزود، امیدوارم این نامه‌ها توجه ترا جلب کند. در هرحال برای خود من بسیار جالب است.

اخیراً مدت کوتاهی در آسیا بودیم و سرگذشت آنجا را در هند، در مالزی در چین و در ژاپن دنبال می‌کردیم. ما اروپا را به‌شکلی ناگهانی و در موقعی که در حال بیدار شدن بود و تازه شکل جالبی پیدا می‌کرد ترك گفتیم. در آنجا یك «رنسانس» یا یك دوران تجدید حیات پیدا شده بود. شاید هم صحیح‌تر آن است که بگوییم اروپای تازه و نوی متولد می‌شد زیرا اروپایی که در قرن شانزدهم در حال رشد و تکامل و توسعه بود به هیچیك از دوران‌های سابق شباهت نداشت بلکه

چیزی تازه یا لااقل یك چیز کهنه و قدیمی بود که اکنون جامه‌ای بکلی تازه دربر کرده بود.

در همه جای اروپا یك حال آشفتگی و بی‌قراری به‌نظر می‌رسید و همچون فضای دربسته و درهم فشرده‌ای بود که می‌خواست منفجر گردد. مدت چندین صد سال یك نظم اجتماعی و اقتصادی براساس طرح سیستم فئودالی در سراسر اروپا وجود داشت و آن را در چنگ خود گرفته بود. این نظم همچون یك صدف استوار تا چندی مانع رشد می‌شد اما اکنون این صدف از جاهای مختلف ترك برمی‌داشت و می‌شکست.

کولومبوس و واسکوداگاما و نخستین مکتشفان راههای دریایی از داخل این صدف به‌بیرون جستند و ثروت ناگهانی و حیرت‌انگیز اسپانیا و پرتغال که از آمریکا و شرق می‌آمد اروپا را خیره ساخت و موجب سرعت تغییرات گشت. اروپا کم‌کم به‌ماورای آب‌های محدودی که در اطریش بود می‌نگریست وبه‌مقیاس جهانی فکر می‌کرد. امکانات وسیع داد وستد وبازرگانی جهانی وتسلط برنواحی دیگر در برابرش گشوده شد. «بورژوازی» قدرت بیشتری پیدا می‌کرد و فئودالیسم در اروپای غربی روز به‌روز بیشتر عقب می‌نشست.

مدتها بود که دوران فئودالیسم به‌سر رسیده بود. اساس این سیستم بر بهره‌کشی و استثمار بیشرمانهٔ دهقانان قرار داشت. در آن دوران کار دهقانان در واقع یکنوع اعمال شاقه و بیگاری بود. کاری بدون دستمزد که با انواع وظایف خاص و تعهدات فوق‌العاده و طاقت‌فرسا نسبت به‌مالك و ارباب همراه بود و خود این ارباب قاضی کارهای دهقان شمرده می‌شد. رنج دهقانان به‌قدری زیاد بودکه‌گاهگاه بطوری که دیدیم شورشها و جنگهای دهقانی متعدد روی می‌داد. این جنگهای دهقانی تدریجاً توسعه یافت و دائماً بیشتر می‌شد و به‌دنبال آن انقلاب اقتصادی فرارسید که در بسیاری از نواحی اروپا صورت گرفت و «بورژوازی» یا طبقهٔ متوسط را به‌جای فئودالها نشاند. این انقلابها یا شورشهای مهیب دهقانی و «ژاکری» با کشتارهای خونین دهقانان همراه بود.

اما نباید تصورکردکه این تغییرات خیلی سریع و ناگهانی روی داد. بلکه در طول زمانی ممتد و سالهای دراز اروپا دستخوش جنگهای داخلی بود. بدیهی است قسمت عمده‌ای از اروپا به‌علت این جنگها

آسیب دید. جنگهای داخلی فقط شورشهای دهقانان نبود بلکه بطوری که‌خواهیم دید جنگهای مذهبی میان پروتستان‌ها وکاتولیك‌ها وجنگهای ملی بخاطر بدست‌آوردن آزادی (مانند جنگهای هلند) و شورشهای بورژوازی برضد قدرت مطلقهٔ پادشاهان نیز قسمتی از این جنگها را تشکیل می‌دادند. تمام این چیزها خیلی مبهم به‌نظر می‌رسد. آیا اینطور نیست؟ آری این چیزها مبهم و غامض است. اما اگر به‌جریان حوادث و نهضت‌های بزرگ نظری بیفکنیم خواهیم توانست مطالبی را به‌روشنی بفهمیم.

نخستین چیزی که باید به‌خاطر داشته باشیم این است که رنج و ناامیدی عظیمی در میان دهقانان وجود داشت که جنگهای دهقانی نتیجهٔ آن بود. موضوع دوم که نباید فراموش کنیم تکامل بورژوازی و رشد نیروهای تولیدی است. یعنی به‌تدریج کار بیشتری در راههای تولیدی صرف می‌گشت و داد وستد و بازرگانی بیشتر می‌شد. مطلب سوم که باید مورد توجه باشد این‌است که‌کلیسا خود بزرگترین‌مالکان بود. کلیسا بیش از هرکس دیگر از آن وضع موجود سود می‌برد و بدین قرار بیش از هرکس دیگر علاقه داشت که نظم فئودالی ادامه یابد و نمی‌خواست که هیچ تغییر اقتصادی روی دهد که محتملا قسمت عمده‌ای از ثروت و املاك را از دست کلیسا بیرون آورد. به‌این جهت وقتی که شورش مذهبی برضد رم صورت گرفت با انقلاب اقتصادی هم سازگاری و پیوند داشت.

این انقلاب اقتصادی تغییراتی را در جهات مختلف اجتماعی و مذهبی وسیاسی همراه یابه‌دنبال داشت. اگرمنظره‌ای ازاروپای قرن شانزدهم و هفدهم را از دور و یکجا درنظر آوری خواهی توانست ببینی که چگونه تمام این فعالیت‌ها و نهضت‌ها و تغییرات در یکدیگر اثر می‌گذاشتند و با هم مربوط بودند.

معمولا در این دوره سه نهضت بزرگ‌یعنی «رنسانس» و «اصلاح مذهبی» و «انقلاب» بیشتر مورد توجه و تأکید قرار می‌گیرند اما باید به‌خاطر داشت‌که در ماورای تمام آنها حرمان‌ها و ناراحتیهای‌اقتصادی بود که به انقلاب اقتصادی منتهی می‌گشت و این تغییرات و انقلابات اقتصادی از تمام تغییرات دیگر بسیار مهمتر بود.

«رنسانس» تجدید حیات دانش و رونق هنرها و علوم و ادبیات و رشد زبانهای کشورهای اروپایی بود. «رفورماسیون» یا اصلاح

مذهبی عصیان برضد کلیسای کاتولیك رم بود که در واقع یك قیام و شورش عمومی برضد فساد کلیسا به‌شمار می‌رفت و در عین‌حال شورش پادشاهان و امرای اروپا برضد دعاوی پاپ برای اولویت و آقایی برایشان نیز بود و ضمناً کوششی برای اصلاح مذهب و کلیسا از داخل نیز حساب می‌شد. «انقلاب» مبارزهٔ سیاسی بورژوازی برای کنترل‌کردن قدرت پادشاهان و محدودساختن ایشان بود.

در پشت تمام این نهضت‌ها یك عامل اصلی دیگر وجود داشت و آن صنعت چاپ بود، لابد به‌خاطر داری که عربها ساختن کاغذ را از چینی‌ها آموختند و اروپا هم آن را از عربها آموخت معهذا مدتها طول‌کشید تاکاغذ فراوان و ارزان شود. در حدود اواخر قرن پانزدهم کم‌کم چاپ کتابها در قسمتهای مختلف اروپا، در هلند، در ایتالیا، در انگلستان و در مجارستان و غیره شروع شد.

تصور کن پیش از آن که کاغذ و چاپ عمومیت پیدا کند دنیا چه‌شکلی داشته است. اما اکنون چنان به‌کتاب و کاغذ و چاپ عادت کرده‌ایم که تصور دنیا بدون این چیزها برای ما بسیار دشوار است. بدون وجود صنعت چاپ نمی‌توان عدهٔ زیادی مردم را تعلیم داد و خواندن و نوشتن را به‌ایشان آموخت. در چنین صورتی از کتابها باید باکمال دقت و با دست رونویسی کرد و کتاب فقط به‌دست عدهٔ بسیار محدودی می‌رسد. تعلیمات بیشتر شفاهی صورت می‌گیرد و دانشجویان و دانش‌آموزان باید همه‌چیز را به‌خاطر بسپارند و حفظ کنند. لابد دیده‌ای‌که حتی هنوز هم دربعضی «مکتب‌خانه‌های ابتدایی» و «پاتشالا» ها (مکتب‌های هندی) همین روش بکار می‌رود.

با پیدا شدن‌کاغذ و صنعت چاپ تغییر بزرگی روی داد.کتابهای چاپی چه کتابهای مدرسه‌ای و چه‌کتابهای دیگر فراوان شدند. به‌زودی عدهٔ زیادی از مردم توانستند خواندن و نوشتن را بیاموزند. مردم هر چه بیشتر می‌خواندند بیشتر به‌تفکر می‌پرداختند (البته این موضوع اخیر به‌خواندن کتابهایی که به‌تفکر و اندیشه کمك می‌کرد بستگی داشت نه به‌خواندن کتابهایی از نوع بسیاری بنجل‌های بیهوده که در این زمان چاپ و منتشر می‌شود).

هرچه انسان بیشتر به‌تفکر بپردازد وضع موجود را بیشتر مورد سنجش قرار می‌دهد و بیشتر انتقاد می‌کند و همین امر اغلب نظم موجود را به‌خطر می‌اندازد و تهدید می‌کند. جهل ونادانی از تغییرات

می‌ترسد. جهل از چیز ناشناس و نادانسته می‌ترسد و می‌خواهد به‌راه عادی خود و آنچه دارد بچسبد وآن را حفظ کند هرچند هم که بسیار زشت و نامناسب باشد. جهل باکوری و نابینایی خود دائماً دچار لغزش و اشتباه می‌شود اما با مطالعهٔ درست و صحیح مقداری معلومات بدست می‌آید و تا اندازه‌ای چشمها باز می‌گردد.

همین بازشدن چشمها به‌کمك کاغذ و صنعت چاپ بود که به‌این نهضت‌های بزرگ که از آنها صحبت می‌کردیم کمك عظیمی کرد. ترجمه‌های انجیل یکی از نخستین کتابهایی بود که به‌چاپ رسید و بسیاری از مردم که تا آن زمان فقط متن‌های لاتینی انجیل را به‌گوش می‌شنیدند و چیزی ازآن نمی‌فهمیدند اکنون می‌توانستند آن کتاب را به‌زبان خودشان بخوانند و بفهمند. همین قرائت کتاب انجیل اغلب آنها را بسیار ناراضی می‌کرد و از راهبان و روحانیان مذهبی دور می‌ساخت. کتابهای درسی نیز به‌مقدار زیاد منتشر شدند. از آن زمان به‌بعد می‌بینیم زبانهای اروپایی به‌سرعت رشد پیدا می‌کنند. تا آن زمان زبان لاتینی برزبانهای دیگر سایه می‌افکند و مانع رشد آنها می‌شد.

تاریخ اروپا از نام مردان بزرگی که دراین زمان زندگی می‌کرده‌اند پراست. بعضی از این نامها را بعدها خواهیم دید. همیشه وقتی که یك کشور یا یك قاره صدفی را که در آن محبوس بود و مانع رشد و تکاملش می‌شد درهم می‌شکند، در جهات مختلف به‌پیش می‌تازد و جلو می‌رود. این وضع را می‌توان در اروپا دید و سرگذشت اروپا در آن دوران بخاطرهمین تغییرات اقتصادی و تغییرات دیگری که در آن روی می‌داد بسیار جالب و آموزنده است.

می‌توان این دوران را با تاریخ هند و حتی چین در همان زمان مقایسه کرد. همانطور که برایت گفته‌ام این هردوکشور در آن وقت از جهات مختلف از اروپا بسیار جلو بودند. اما در مقایسه با طبع متحرك و پرنیروی تاریخ اروپا در آن زمان تاریخ این دو کشور آرام و بیحرکت به‌نظر می‌رسد.

در هند و در چین آن زمان پادشاهان بزرگ و مردان بزرگ و تمدن عالی هست اما درآنها و مخصوصاً در هند انگار توده‌های مردم، بیجان وآرام وبیحرکت ومنفی هستند. مردم باتغییرات‌پادشاهان سازگار می‌شوند بدون آنکه کوچکترین مخالفتی از خود نشان دهند.

مثل‌اینکه‌آنها روحشان‌درهم شکسته‌است وچنان به‌اطاعت وفرمانبرداری عادت کرده‌اند که هیچ‌قدرتی را تهدید نمی‌کنند. از این لحاظ است که تاریخ هرچند که علمی زنده و جالب است بیشتر شرح وقایع سلطنت پادشاهان شده است تا نهضت‌های مردم.

نمی‌دانم آنچه گفتم تا چه‌اندازه دربارهٔ چین صحیح است اما دربارهٔ هند مسلماً در چند سال اخیر صدق می‌کند. تمام رنج و بلایی که هند در این‌چند قرن گرفتار آن شده بخاطر همین وضع ناپسند مردم ما بوده است.

یك میل قابل تذکر دیگر که در هند به‌چشم می‌خورد این است که مردم کشور ما همیشه به‌پشت سر می‌نگرند و نه به‌پیش. بیشتر به‌موقعیت عظیمی که یك وقت هند داشته است متوجهند تا به‌موقعیت بلندی که امیدواریم در آینده احراز کنیم. بدین جهت است که مردم وطن ما اغلب در افسوس گذشته هستند و بجای آنکه حرکت کنند و به‌جلو بروند به‌هرکس که دربارهٔ احیای گذشته به‌ایشان فرمان دهد اطاعت می‌کنند. در واقع امپراطوریها و حکومت‌های جابر و ظالم آنقدر که به‌پستی و دون‌همتی مردمی که برایشان حکومت می‌کنند تکیه دارند به‌قدرت خودشان متکی نیستند.

۸۳
رنسانس

۵ اوت ۱۹۳۳

از حالت پر اضطراب و تشویش و تقلا و کوششی که در سراسر اروپا وجود داشت گل زیبا و خوش عطر رنسانس شکفته شد. این گل نخستین‌باز در خاك ایتالیا رویید اما از ماورای قرون به‌یونان باستان می‌نگریست و از آن الهام می‌گرفت و تغذیه می‌کرد. از یونان عشق به‌زیبایی را اقتباس کرد وبرزیبایی اشکال‌جسمانی‌یك‌چیزعمیق‌تر راهم ضمیمه ساخت که از فکر ناشی می‌شد و جنبهٔ روحانی داشت. این گل محصول شهری بود و شهرهای شمال ایتالیا به‌آن پناه می‌دادند. مخصوصاً شهر «فلورانس» کانون ابتدایی رنسانس بود.

فلورانس سابقاً هم در قرون سیزدهم و چهاردهم «دانته» و «پترارك» را پرورانده بود که دو شاعر بزرگ زبان ایتالیایی هستند. در دوران قرون وسطی این‌شهر مدت درازی پایتخت مالی اروپا بود که صرافان بزرگ در آنجا بسر می‌بردند و جمع بودند. در این شهر یك نوع جمهوری ثروتمندان وجود داشت که مردم خیلی خوبی نبودند و اغلب بامردان بزرگ و شایستهٔ خود بدرفتاری می‌کردند. این شهر «فلورانس متلون و بی‌ثبات» لقب یافته بود. اما باوجود صرافان و زورگویان و جباران در نیمهٔ دوم قرن پانزدهم این شهر سه مرد نامدار را در خود پروراند که «لئوناردوداوینچی» و «میکل‌آنجلو» و «رافائل» می‌باشند. این سه نفر هنرمندان و نقاشان بسیار بزرگ بودند. «لئوناردو» و «میکل‌آنجلو» از جهات دیگر هم عظمت داشتند.

«میکل‌آنجلو» یك سنگتراش و مجسمه‌ساز عالی بود که مجسمه‌های بی‌نظیری از سنگهای مرمر سخت تراشیده است و در عین حال یك معمار بااستعداد هم بود و کلیسای بزرگ و عظیم «سنت‌پی‌یر» در رم تااندازهٔ زیادی به‌وسیلهٔ او طرح گردید. او عمری طولانی داشت و

نزدیك نود سال زندگی کرد و حتی در روزهای نزدیك مرگش هم در کلیسای سنت‌پی‌یر مشغول کار بود. میکل‌آنجلو مردی غمزده و ناشاد بود که همیشه چیزی در ماورای سطح ظاهری اشیاء جستجو می‌کرد همیشه در تفکر بود وهمیشه به‌کارهای بزرگ و حیرت‌انگیز می‌پرداخت و می‌گفت که انسان بامغزش نقاشی می‌کند نه بادستش.

«لئوناردوداوینچی» در میان این سه نفر از همه مسن‌تر بود واز جهات بسیار از همه غریبتر و عالی‌تر هم بود. در حقیقت او نمایان‌ترین مرد عهد خودش بود و به‌خاطر داشته باش که آن عهد زمانی بود که مردان نامدار بسیار به‌وجود آمدند. لئوناردو در عین‌حال‌که‌نقاش و مجسمه سازبسیار بزرگی بود، یك‌متفکر ویك عالم بزرگ هم بودکه همیشه آزمایش می‌کرد، همیشه در تحقیق بود ومی‌کوشید علل وجود اشیاء را کشف کند. او نخستین فرد از سلسله دانشمندان بزرگی است که علوم جدید را بنیان نهادند. او می‌گوید «طبیعت چنان مهربان است که در هرجای جهان می‌توان چیزی از آن آموخت».

لئوناردو، مردی خود آموخته بود و در سن سی سالگی پیش خود تحصیل زبان لاتین و علم ریاضیات را شروع کرد. او یك مهندس بزرگ نیز شد و همچنین نخستین کسی بود که دریافت‌خون در بدن انسان جریان دارد. از کمال ساختمان بدن انسان مبهوت بود و می‌گفت: «اشخاص خشن و کسانی که عاداتی زشت و قضاوتی کوته نظرانه و پست دارند در واقع نمی‌دانند یك اسباب عالی و زیبا ودستگاه کامل و مجهزی چون بدن انسان را چگونه به‌کار ببرند. آنها فقط باید یك کیسه در خودداشته‌باشند که از غذا پر وخالی شود زیرا بدن آنها در حقیقت چیزی جز یك لوله و دستگاه حمل و جذب غذا نیست!» خود او گیاهخوار بود و نسبت به‌حیوانات با مهربانی رفتار می‌کرد. یکی از عادات او این بود که‌پرندگان محبوس قفس‌ها را دربازار می‌خرید و بلافاصله آنها را آزاد می‌ساخت.

حیرت‌انگیزترین کار «لئوناردو» کوشش او برای هواپیمایی یا پرواز در هوا بود. هرچند که او در این منظور موفق نگشت اما در راه مقصود خود خیلی پیش رفت. متأسفانه هیچ‌کس نبود که نظریات و آزمایشهای او را دنبال کند. شاید اگر دو نفر دیگر نظیر او می‌بودند که کارهای او رادنبال کنند هواپیماهای امروزی دویست یا سیصدسال زودتر اختراع می‌شد. این مرد فوق‌العاده و عجیب از ۱۴۵۲ تا ۱۵۱۹

زندگی کرد. بطوری‌که گفته شده است زندگی او «گفتگویی با طبیعت بود» همیشه سؤالاتی را مطرح می‌ساخت و می‌کوشید از راه تجربه و آزمایش پاسخی برای آنها پیدا کند. چنین به‌نظر می‌رسید که او همیشه به‌پیش می‌رفت و می‌کوشید که آینده را به‌چنگ آورد.

دربارهٔ این سه‌مرد بزرگ فلورانس و مخصوصاً دربارهٔ لئوناردو بیشتر نوشتم از آن جهت که آنها ومخصوصاً لئوناردو محبوب من‌هستند. تاریخ جمهوری فلورانس با تحریکات و بازورگوئیها وباحکمرانان پست و فرومایه‌اش زیاد خوشایند ومثبت نیست بااین‌همه‌می‌توان این شهر و این حکومت و حتی صرافان و رباخواران بی‌شرمش را به‌خاطر این سه مردی که دراین‌شهر پرورش یافتند بخشود. هنوز هم سایهٔ این سه فرزند برسر این شهر باقی است و موقعی که درخیابانها وکوچه‌های این شهر زیبا می‌گذری یا وقتی که به‌رود زیبای «آرنو» می‌نگری که از زیر پلهای قرون وسطایی جریان دارد انگار یك سرخوشی و مسرت ترا فرا می‌گیرد وگذشته‌های این شهر زنده می‌شوند وجان می‌گیرند، دانته به‌حرکت می‌آید و «به‌آتریس» زنی که محبوب او بود درنظر می‌گذرد و عطردل‌انگیز ولطیفی‌که‌به‌دنبال اوکشیده‌می‌شود باقی‌می‌ماند ولئوناردو به‌نظر می‌آید که غرق در تفکرات خود دربارهٔ اسرار ورموز زندگی و طبیعت از کوچه‌های‌تنگ عبور می‌کند.

بدین‌قرار رنسانس از قرن پانزدهم درایتالیا شکفته‌شد و تدریجاً به‌کشورهای دیگر غربی هم سفر کرد. هنرمندانی بزرگ کوشیدند که به‌سنگ‌ها و پارچه‌های خشن و بیجان جان ببخشند و اکنون گالری‌های نمایشگاه‌ها و موزه‌های اروپا از آثار نقاشی و مجسمه‌سازی ایشان پر است. در ایتالیا نهضت هنری رنسانس در اواخر قرن شانزدهم رو به انحطاط نهاد.

در قرن هفدهم هلند نقاشان بزرگی پروراند که یکی از مشهور‑ترین ایشان «رامبراند» است. در حدود همین زمان‌ها «ولاسکز» نقاش در اسپانیا زندگی می‌کرد. اما نمی‌خواهم اسامی را برایت ذکر کنم. این اسامی بسیار زیاد هستند. اگر تو به‌استادان بزرگ و نقاشان نامدار علاقمند هستی باید خودت به‌گالریها بروی و آثار آنها را ببینی. اسامی آنها زیاد مهم نیست. هنر آنها و زیبایی و جمالی که آنها آفریدند اهمیت دارد و می‌تواند به‌ما چیزی بگوید و الهام‌بخش ما گردد.

در این دوران‌یعنی از قرن پانزدهم تا هفدهم علوم نیز تدریجاً جلو آمدند و مقام و موقعیت شایستهٔ خود را احراز کردند. علم ناچار بودکه مبارزهٔ دشوار وشدیدی را باکلیسا دنبال‌کند. زیرا کلیسا عقیده نداشت که مردم را به‌تفکر و آزمایش وادار سازد. در نظر کلیسا زمین مرکز عالم وجودبود و خورشید به‌دور آن می‌گشت و ستارگان هم نقطه‌های ثابتی در آسمانها بودند. هرکس که چیزی جز این می‌گفت کافر ومرتد بود و بادستگاه انکیزیسیون سروکار پیدا می‌کرد باوجود این یك نفر لهستانی به‌نام «کوپرنیکوس» این عقیده را متزلزل ساخت و ثابت کرد که زمین به‌دور خورشید می‌گردد و به‌این قرار بنیان فکر و تصور جدید عالم را بنا نهاد.

کوپرنیکوس از ۱۴۷۳ تا ۱۵۴۳ زندگی کرد و هرطور بود توانست باوجود عقاید انقلابی و غیرمذهبیش از چنگال خشم کلیسا بگریزد و مصون بماند. اما کسان دیگری که پس از او آمدند به‌اندازهٔ او شانس نداشتند. یك‌ایتالیایی به‌نام «جیوردانوبرونو» به‌سال ۱۶۰۰ در رم از طرف کلیسا سوزانده شد زیرا عقیده داشت و می‌گفت که زمین به‌دور خورشید می‌چرخد و ستاره‌ها خودشان هرکدام خورشیدی هستند.

یکی از معاصران او به‌نام «گالیلئو» که دوربین نجومی را ساخت مورد تهدید کلیسا قرار گرفت اما او از «برونو» ضعیف‌تر بود وبرای مصلحت عقیدهٔ خود را انکار کرد. به‌این جهت براثر فشار کلیسا اظهار داشت که او دچار اشتباه شده است و عقیده‌اش ابلهانه است والبته (!) زمین مرکز عالم است وخورشید به‌دور زمین می‌گردد! معهذا باز هم مجبور گشت که مدتی از عمر خود را به‌کیفر آنچه گفته بود در زندان بگذراند.

از جمله مشهورترین مردان علم در قرن شانزدهم «هاروی» بود که بطور قاطع جریان داشتن خون را در بدن ثابت کرد. در قرن‌هفدهم یکی از درخشانترین وبزرگترین اسامی در تاریخ علم به‌وجود آمد واین نام «ایساك‌نیوتن» است که یك ریاضیدان بزرگ بود. او چیزی راکه «قانون جاذبه» نامیده می‌شود و بنابرآن اشیاء سقوط می‌کنند و می‌افتند کشف کرد و به‌این ترتیب بریکی‌دیگر ازاسرار طبیعت دست‌یافت.

به‌آنچه گفتیم، یا به‌عبارت بهتر به‌همین مختصر دربارهٔ علوم، قناعت می‌کنیم.

ادبیات نیز در این دوران پیش رفت. روح تازه‌ای که در همه‌جا به‌حرکت آمده بود در زبانهای جوان اروپایی هم اثر عمیق و نیرومندی داشت. این زبانها از مدتها پیش وجود داشتند و دیدیم که ایتالیا سابقاً شاعران بزرگی هم پرورانده بود. در انگلستان هم «چوسر» وجود داشت. اما تا آنوقت هنوز زبان لاتینی زبان اهل علم وکلیسا بود و بر سراسر اروپا وبرزبانهای دیگر سایه افکن بود. زبانهای دیگر زبانهای عامیانه یا به‌قول بعضی‌ها و آنطور که زبان‌های هندی را بیخبرانه می نامند، «ورناکولور» و (زبان‌های بومی) نامیده می‌شد.

ایتالیایی نخستین زبانی بود که جان تازه گرفت، بعد زبانهای فرانسوی وانگلیسی و اسپانیایی و آخر از همه زبان آلمانی رونق گرفتند. در فرانسه عده‌ای از نویسندگان جوان در قرن شانزدهم‌تصمیم گرفتند که آثارشان را به‌زبان خودشان بنویسند ونه به‌زبان‌لاتینی. و بکوشند که زبان به‌اصطلاح «عامیانهٔ» خود را به‌کمالی برسانند که وسیلهٔ مناسبی برای بیان بهترین آثار ادبی بشود.

بدین‌قرار زبانهای اروپایی تکامل یافتند و غنی شدند و نیرو گرفتند تا به‌صورت زبانهای عالی وکامل امروزی درآمدند. نام بسیاری از نویسندگان مشهور را نخواهم آورد. فقط چندتایی را اسم خواهم برد. درانگلستان شاعر مشهور شکسپیر از ۱۵۶۴ تا ۱۶۱۶زندگی‌کرد و بلافاصله پس از او در قرن هفدهم «میلتون» پیدا شد که شاعری کور بود منظومهٔ «بهشت گمشده» را ساخت.. در فرانسه «دکارت» فیلسوف و «مولیر» درام‌نویس هردو در قرن هفدهم بودند. «مولیر» بنیان‌گذار «کمدی فرانسز» تئاتر بزرگ دولتی در پاریس می‌باشد. یکی از معاصران شکسپیر «سروانتس» اسپانیایی بود که کتاب «دون‌کیشوت» را به‌وجود آورد.

یك اسم دیگر را نیز می‌خواهم متذکر شوم نه بخاطر بزرگی و عظمتش بلکه بخاطرآنکه زیاد مشهور شده‌است. این‌اسم «ماکیاولی» یکی دیگر از اهالی فلورانس است که یك سیاستمدار بسیار عادی در قرون پانزدهم و شانزدهم بود اما کتابی نوشت به‌نام «امیر» (پرنس) که مشهور گشت. این کتاب تصویری از فکر امیران و شاهزادگان و سیاستمداران آن زمان را به ما نشان می‌دهد.

ماکیاولی برای ما می‌گوید که مذهب برای یك دولت بسیار ضروری است اما نه‌برای‌آنکه مردم را متقی وپرهیزکار بارآورد بلکه

برای این که تسلط برایشان را آسان سازد. حتی ممکن است وظیفهٔ یك حکمران باشد که به‌رواج مذهبی که خودش به‌آن عقیده ندارد و آن را نادرست می‌شمارد کمك کند!

«ماکیاولی» می‌گوید «یك امیر و حکمران باید بداند چگونه در یك زمان نقش انسان و حیوان را بازی کند، هم‌شیر باشد وهم روباه، نه‌باید و نه می‌تواند به‌قول و عهد خود در موقعی‌که این‌کار به‌ضررش تمام می‌شود وفاکند... باید گفت که شرافت و درستکاری همیشه زیان‌آور است. آنچه مفید است این است که شخص به‌ظاهر پرهیزگار و معتقد و انسان و فداکار جلوه کند. هیچ‌چیز به‌اندازهٔ یك ظاهر متقی و نیکوکار مفید نیست.»

این حرفهای ماکیاولی‌بسیار زشت و پست است.اینطور نیست؟ هرچه شخص رذل‌تر و بیشرف‌تر باشد امیر و حکمران بهتری است! اگر طرز فکر یکی از امرای متوسط اروپایی در آن زمانها چنین بوده است تعجب‌آور نیست که آشفتگی‌های مداوم و دائمی در آنجا به‌وجود آمده باشد. ولی چرا اینقدر به‌عقب برویم؟

حتی امروز نیز دولت‌های امپریالیستی و استعماری مانند امیر ماکیاولی رفتار می‌کنند. در زیر ظاهر متقی و پرهیزگار ایشان حرص‌وآزو بیرحمی و قساوت ورذالت نهفته است و در زیر دستکش نرم و مخملی تمدن، چنگالهای سرخ و خون‌آلود حیوان درنده‌ای را پنهان دارند.

۸۴

شورشهای پروتستانی و جنگهای دهقانی

۸ اوت ۱۹۳۴

پیش از این چند نامه دربارهٔ اروپا از قرن پانزدهم تا قرن هفدهم برایت نوشته‌ام. دربارهٔپایان یافتن قرون وسطی وپریشانی و بیچارگــی فوق‌العادهٔ دهقانان و رشد بورژوازی و کشف آمریــکا و راههای دریایی به‌سوی شرق وپیشرفت هنرها و علوم‌وتکامل زبانهای اروپایی مطالبی گفته‌ام. اما برای این‌که قسمت‌های برجستهٔ تصویری که از این دوران باید داشته باشیم‌کامل‌گردد هنوز هم مطالب فراوانی باقی است.

به‌خاطر بیاور که دونامهٔ اخیرم و نامه‌هایی که دربارهٔ راههای دریایی بود و همین نامه‌که اکنون برایت می‌نویسم و شاید یکی دونامهٔ دیگری که به‌دنبال این نامه بنویسم همــه دربارهٔ ایــن دوران اروپا هستند. هرچند دربارهٔ نهضت‌ها و فعالیتهای مختلف بطور جداگانــه برایت می‌نویسم اما این حوادث کمابیش دریك زمان روی می‌داده است و دریك در دیگری اثر می‌گذاشته است.

حتی پیش از دوران رنسانس، در ترکیب جسمانی کلیسای رم و آیین مسیحیت تزلزلها و شکست‌هایی پیدا شده بود. هم شاهزادگان و پادشاهان اروپا و هم مردم یواش‌یواش سنگینی بار وفشار خفقان‌انگیز کلیسا را احساس می‌کردند. و کم‌کم اعتراضشان بلند می‌شد و به‌شك و تردید می‌افتادند. بطوری که به‌خاطر می‌آوری امپراطور فردریك دوم به‌مباحثهٔ با پاپ پرداخت و اهمیتی نمی‌داد کــه او را مرتد و بیدین اعلام کنند. این علائم شك‌وتردید و نافرمانی، کلیسای رم را خشمگین می‌ساخت و تصمیم گرفت که جلو بیدینی‌های تازه را بگیرد. به‌این منظور بودکه انکیزیسیون به‌وجود آمد و مردم بیچاره‌ای که مورد اتهام بیدینی قرار می‌گرفتند یا زنانی راکه به‌جادوگری متهم می‌شدند در سراسر اروپا درآتش می‌سوزاندند.

دیدیم که چگونه «ژان‌هوس» پراگی را فریب دادند و در آتش سوزاندند و به‌این علت هواداران او در «بوهم» قیام کردند و پرچم طغیان را برافراشتند. اما ترور ووحشت دستگاه انکیزیسیون باتمام جنایاتش به‌هیچ‌وجه نتوانست این‌روح سرکشی راکه نسبت به‌کلیسای رم به‌وجود آمده بود آرامتر سازد بلکه این نافرمانی را توسعه داد و احساس نارضایتی دهقانان در مقابل کلیسا که خود یکی از بزرگترین مالکان به‌شمار می‌رفت نیز برسر آن سرکشی‌ها ضمیمه می‌شد. شاهزادگان و پادشاهان و امرای محلی هم در بسیاری جاها بخاطر منافع شخصی خودشان این روح سرکشی عمومی را نسبت به‌کلیسا تشویق می‌کردند زیرا آنها به‌نوبهٔ خودشان چشمان حریصشان را به‌املاك وسیع و پهناور کلیسا دوخته بودند. چاپ کتابها و ترجمهٔ انجیل به‌زبانهای مردم نیز به‌این آتشی که روشن شده بود دامن‌می‌زد.

در اوایل قرن شانزدهم «مارتین‌لوتر» در آلمان قیام‌کردکه رهبر بزرگ شورش برضد کلیسای رم بود. لوتر یکی از روحانیان مسیحی بود اما پس ازآن‌که شخصاً سفری به‌رم رفت و فساد و تجمل کلیسای رم را از نزدیك دید از آن‌وضع متنفر گردید و به‌مخالفت پرداخت. این اختلاف مذهبی به‌قدری رشد یافت و زیاد شد که عاقبت اروپای غربی را از لحاظ مذهبی هم مانند جهات سیاسی به‌دو قسمت و دو اردوگاه تقسیم کرد.

کلیسای قدیم یونانی و ارتدوکس روسیه و شرق اروپا خود را از این اختلافات دور نگاه می‌داشت. از نظر پیروان آن کلیسا خود کلیسای رم هم از جادهٔ اعتقاد حقیقی نسبت به‌مسیح بکلی دورو منحرف بود.

به‌این ترتیب بودکه شورش پروتستانی آغاز گردید. این نهضت و شورش از آن جهت «پروتستان» نامیده شد که نسبت به‌بسیاری از دستورهای مختلف و مراسم خشك و قالبی کلیسای رم «پروتست» (اعتراض) داشت. از آن زمان به‌بعد جامعهٔ مسیحیت در اروپای‌غربی به‌دو قسمت تقسیم گردید، یکی کاتولیك‌های پیرو رم و دیگری پروتستانها. اما پروتستانها هم به‌گروه‌ها و دسته‌های متعدد تقسیم می‌شوند.

این نهضت ضد کلیسا به‌نام «رفورماسیون» یا (اصلاح مذهب) نامیده می‌شود و جریان اصلی آن شورش عمومی برضد فساد کلیسا و

برضد قدرت مطلقهٔ کلیسا بود. پا به‌پای این جریان اصلی بسیاری از حکمروایان و شاهزادگان محلی هم می‌خواستند به‌کوششی که پاپ‌برای تسلط و حکمروایی برایشان داشت پایان دهند. آنها از دخالت پاپ در کارهای سیاسی خودشان بسیار ناراضی بودند. در نهضت رفورماسیون یك جریان سومی هم وجود داشت و آن کوشش و اقدام رهبران صالح وشایستهٔ‌کلیسا برای «رفورم» واصلاح واقعی فسادهای آن از داخل بود.

شاید به‌خاطر داشته‌باشی که در داخل کلیسای رم دو فرقه به‌وجود آمدیکی «فرانسیسکان» ودیگری «دومینیکان». درقرن‌شانزدهم، درست در همان زمان که «مارتین‌لوتر» قدرت پیدا می‌کرد، یك فرقهٔ تازه در داخل کلیسای رم به‌وجود آمد که باوسیلهٔ یك‌نفر کشیش اسپانیایی به‌نام «ایگناتیوس‌دولویولا» تأسیس گشت. او فرقهٔ خود را «جامعهٔ یسوع» (ژزو) نامید و به‌این جهت افراد این فرقه و پیروان او «ژزوئیت»ها (یسوعیون) نامیده شدند. سابقاً برایت نوشتم که چند تن از ژزوئیت‌ها به‌چین و به‌شرق رفتند.

این فرقهٔ ژزوئیت‌ها یکی از فرقه‌های نمایان و مشهور مسیحی است. هدف این فرقه آن بود که افراد را برای فداکاری و خدمت بی‌چون‌و چرا دربارهٔ کلیسای رم وپاپ پرورش دهد. تربیت وپرورش افراد این فرقه بسیار سخت بود. و به‌اندازه‌ای موفقیت داشت که توانست مریدان بااعتقاد و مؤثری برای کلیسا تهیه کند.

پیروان این فرقه آنقدر به‌کلیسا و پاپ عقیده داشتند که هرچه به‌ایشان گفته می‌شد بدون‌چون‌وچرا وچشم‌وگوش‌بسته اجرا می‌کردندو همه چیز خودشان‌را فدا می‌ساختند هرجاکه کلیسا به‌وجودشان احتیاج پیدا می‌کرد آنها خودشان‌را داوطلبانه قربانی می‌کردند و همهٔ آنها به‌خدمت بدون‌تردید و تزلزل در راه‌کلیسا مشهور بودند. در نظرآنها فرمان کلیسا و مصالح کلیسا هر جرم و جنایتی را توجیه می‌کرد و بخاطر کلیسا ممکن بود به‌هرکاری اقدام کرد.

این گروه مردان از خودگذشته و معتقد متعصب برای کلیسای رم کمك بزرگ و مؤثری به‌شمار می‌رفتند. آنها نه‌فقط نام و پیام کلیسای رم را به‌دورافتاده‌ترین نقاط عالم رساندند بلکه در خود اروپا هم پرچم‌کلیسارا بلند برافراشتند. بعلاوه کلیسای‌رم تااندازه‌ای بعلت نهضت‌های اصلاحی که از داخل در آن عمل می‌کردند و مقدار

زیادی بخاطر تهدید شورش پروتستانها اصلاح گردید و فسادهای آن خیلی کمتر شد. بدین‌قرار «رفورماسیون» یـا نهضت اصلاح مذهبی در عین‌حال که جامعهٔ مسیحیت را به‌دو قسمت کرد موجب شد که تا اندازه‌ای هم از داخل اصلاح شود.

وقتی‌که شورش پروتستانها توسعه یافت بعضی از پادشاهان و امرای اروپا طرف آنها را گرفتند و بعضی دیگر در طرف مقابل از کلیسای رم هواداری کردند. در این امر دلایل و علل مذهبی کمتر اثر داشت و بیشتر موضوع سیاست و جلب سود و منفعت در نظر بود.

در این زمان در امپراطوری مقدس رم شارل پنجم (شارلکن) از خاندان هاپسبورك امپراطور بود. شارل بخاطر ازدواج‌های پدرش و پدربزرگش وارث امپراطوری وسیعی شده بود کـه شامل اطـریش، آلمان (البته اسماً)، اسپانیا، نـاپل، سیسیل، هلنـد و سرزمین‌های اسپانیایی آمریکا می‌گشت. در آن‌زمان در اروپا این رسم خیلی‌جاری و عادی بود که به‌وسیلهٔ ازدواج باخاندانهای سلطنتی دیگر حکومت کشورهای دیگر را هم مـی‌گرفتند. به‌این شکل بود کـه شارل پنجم هاپسبورك باوجود آنکـه شخصاً هیچ لیاقتی نـداشت بـرحسب اتفاق پادشاه و حاکم بیش از نیمی از اروپا شده بود و تا مدتی مردی بزرگ به‌نظر می‌رسید.

شارل تصمیم گرفت که از پاپ هواداری کند و به‌مخالفت بـا پروتستانها بپردازد. اما بسیاری از شاهزادگان کوچکتر آلمانی‌جانب پروتستانها را گرفتند و در نتیجه آلمانیها به‌دودسته تقسیم گشتند: هواداران رم، و هواداران لوتر. طبعاً نتیجهٔ این وضع و این تقسیم هم جنگ داخلی بود.

در انگلستان پادشاه چندزنه، هانری هشتم به‌مخالفت بـا پاپ پرداخت و جانب پروتستانها یا بهتر گفتـه باشیم جانب خـودش را گرفت. او به‌املاك وسیع کلیسا در انگلستان چشم داشت و پس از آنکه روابط خود را با رم قطع کرد تمام اراضی و املاك گرانبهای کلیساها و صومعه‌ها و سازمانهای مذهبی را توقیف و مصادره کرد. دلیل خصوصی و شخصی قطع رابطهٔ هانری هشتم با پاپ رم این بود که او می‌خواست همسرش را طلاق بدهد و با زن تازه‌ای ازدواج کند و پاپ برطبق مقررات کلیسای رم با این امر موافقت نمی‌کرد.

در فرانسه وضع شکل‌خاصی داشت. صدراعظم پادشاه فرانسه

یك روحانی معروف به‌نام کاردینال ریشیلیو بود که عملا زمام تمام امور فرانسه را در دست خود داشت. ریشیلیو فرانسه را هوادار پاپ رم ساخت و با پروتستانها به‌شدت به‌مبارزه پرداخت. اما طبیعت سیاست و بازیهای سیاسی طوری است‌که همین شخص در آلمان پروتستانها را تشویق می‌کرد تا در آنجا جنگ داخلی به‌وجود آید و آلمان ضعیف شود و در حال تجزیه باقی بماند. دشمنی و مخالفت فرانسه و آلمان بایکدیگر همچون رشته‌ای است‌که در طول تمام تاریخ اروپا کشیده شده و امتداد دارد.

لوتر رهبر بزرگ پروتستانها بود و با مقامات کلیسای رم مخالفت می‌کرد. اما تصور نکن که او از لحاظ مذهبی مردی آزادمنش بود بلکه او هم به‌اندازهٔ خود پاپ‌که با او به‌مبارزه می‌پرداخت خشك و متعصب و سخت‌گیر بود یعنی نهضت پروتستانی، آزادی مذاهب را به‌اروپا نیاورد بلکه یکنوع تعصب و خشکه مذهبی جدید را رواج داد که «پوریتان»ها و «کالوینیست»های پروتستان مظاهر آن بودند.

«کالون» یکی از رهبران بعدی نهضت پروتستانی بود که بعد از لوتر قیام کرد و در سویس اقامت داشت. او سازمان‌دهندهٔ خوبی بود و تا مدتی حتی زمام شهر ژنو در دست او قرار داشت. آیا به‌خاطر داری که در یکی از پارکهای شهر ژنو (در پارك دانشگاه) یك بنای یادبود بزرگ برای «رفورماسیون» وجود دارد، در آنجا تمام بدنهٔ بلند دیوار با نقشهای برجسته و مجسمه‌مانند «کالون» و دیگران پوشیده شده است.

کالون به‌قدری متعصب و خشك بود که بسیاری اشخاص رافقط از آن‌جهت که با عقاید او موافقت نداشتند و آزادفکر بودند در آتش سوزاند.

توده‌های مردم به‌لوتر و پروتستانها کمکهای زیاد می‌دادند زیرا از کلیسای رم متنفر بودند. همانطور که برایت گفتم دهقانان اروپا بسیار فقیر و مستمند بودند و به‌همین علت شورش‌های متعددی روی می‌داد بطوری‌که این شورش‌ها در آلمان به‌جنگهای منظم دهقانی مبدل گشت. دهقانان بیچاره برضد وضع فاسد وناروایی‌که آنهارا نابود می‌ساخت قیام‌می‌کردندودرخواستهای عادلانه‌ومنطقی‌داشتند می‌خواستند که «سرف»بودن ایشان پایان پذیرد و حق ماهی‌گرفتن و شکارکردن

هم داشته باشند[1]. اما حتی این حقوق ساده هم به‌آنها داده نمی‌شد و شاهزادگان و امرای آلمان می‌کوشیدند باخشنترین وحشیگریها آنها را درهم بشکنند و نابود کنند.

اما آیا «لوتر» اصلاح‌کنندهٔ کبیر چه روشی داشت؟ آیا او جانب دهقانان فقیر را می‌گرفت و از دعاوی عادلانهٔ ایشان هواداری می‌کرد؟ نه، هرگز!

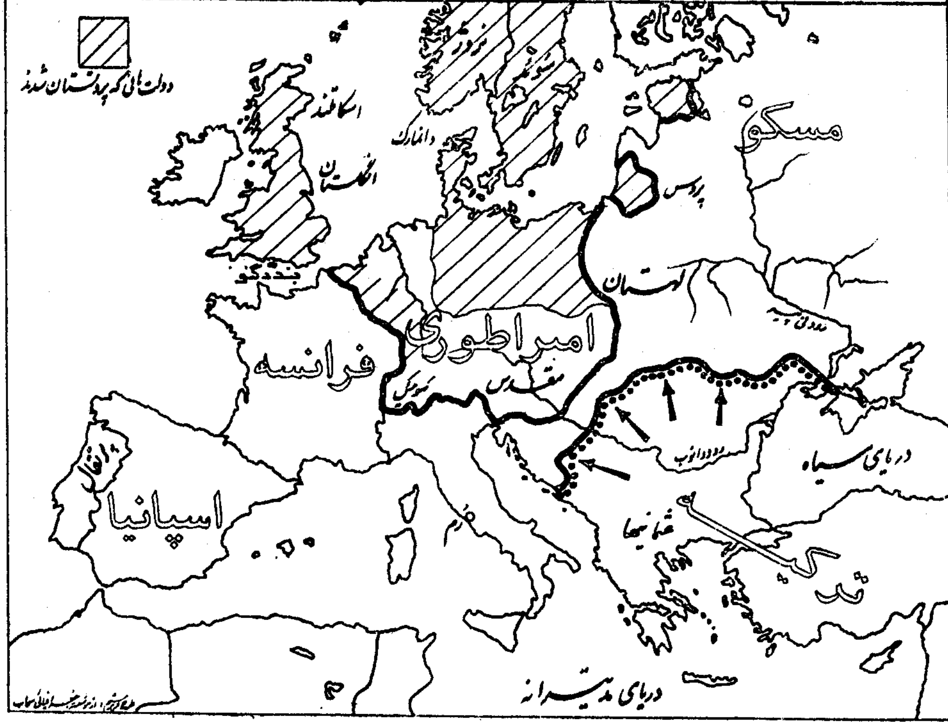
لوتر در برابر تقاضای دهقانان برای درخواست عادلانهٔ پایان‌یافتن سرف‌بودن و غلامی روستایی می‌گفت: «این موضوع همهٔ مردم را برابر خواهد ساخت و در نتیجه سلطنت روحانی و آسمانی مسیح در این دنیای خارجی هم به‌وجود خواهد آمد و این‌کار غیرممکن است! یك سلطنت وحکومت زمینی جزاساس عدم تساوی و نابرابری‌اشخاص نمی‌تواند وجود داشته باشد. در روی زمین بعضیها باید آزاد باشند و دیگران سرف. بعضیها حکمران و فرمانروا و دیگران تابع و فرمانبردار.»

لوتر دهقانان شورشی را لعنت و نفرین می‌کرد و آنها را مرتد می‌شمرد و می‌گفت: «هرکس که می‌تواند آنها را خرد کند و از پا درآورد باید آنها را هرطور که از عهده‌اش برمی‌آید، چه علنی و آشکار و چه پنهانی و مخفیانه بکشد و قتل عام کند زیرا هیچ چیز مسموم‌کننده‌تر و زیان‌آورتر و شیطانی‌تر از یك فرد شورشی وجود ندارد یك دهقان شورشی رابابد مثل یك سگ کشت زیرا اگر شما به‌او حمله نبرید و او را نابود نسازید او به‌شما حمله خواهد برد و تمام زمین‌ها را خواهد گرفت.»

می‌بینی چه حرفهای عجیبی است مخصوصاً وقتی‌که از دهان یك رهبر مذهبی و یك‌نفر روحانی به‌اصطلاح اصلاح‌طلب! بیرون آمده باشد.

بدین‌قرار دیده می‌شود که تمام گفتگو دربارهٔ آزادی فقط برای طبقات بالا بود و نه برای توده‌های مردم. توده‌های مردم تقریباً در تمام دورانها یك زندگی سخت و دشوار داشته‌اند که از زندگی

۱ـ سرف، رعایا و دهقانانی بودند که برزمین بستگی داشتند و با زمین خرید و فروش می‌شدند و حق نداشتند زمینی را که در آنجا به‌دنیا می‌آیند رها کنند و به‌دنبال دیگری بروند و ضمناً مثل برده و غلام ارباب به‌شمارمی‌رفتند واربابان و مالکان حقوق بیشماری نسبت به‌آنها برای خود قائل بودند.



عصیان بر ضد رم
دولت‌هائی که پروتستان شدند
اسکاتلند
انگلستان
دانمارک
نروژ
سوئد
پروس
مسکو
لهستان
امپراطوری
مقدس
سویس
فرانسه
اسپانیا
پرتقال
رم
عثمانیها
ترکیه
رود دانوب
دریای سیاه
دریای مدیترانه

حیوانات بهتر نبوده است. به‌نظر «لوتر» آنها باید با همین وضع زندگی را ادامه دهند زیرا مشیت الهی چنین بوده است. عصیان و شورش پروتستانها برضد کلیسای رم تااندازهٔ زیادی به‌علت پریشانی فوق‌العاده و ناراحتی‌های اقتصادی مردم بود، نهضت پروتستان بااین درخواست‌های اقتصادی سازگاری کرد و از عدم رضایت مردم استفاده برد اما وقتی‌که دید دهقانان اسیر ممکن است خیلی جلو بروند و شکل اسارت‌آمیز سرف‌بودن رابراندازند رهبران پروتستان جانب‌شاهزادگان و اشراف و مالکان بزرگ را گرفتند و با آنها موافقت کردند که دهقانان شورشی را درهم بکوبند و نابود سازند.

دوران قیام و پیروزی توده‌ها هنوز خیلی دور بود. دورانی‌که در آن زمان در پیش بود و فرا می‌رسید دوران طبقات متوسط و «بورژوازی» بود. در میان تمام اختلافات و جنگهای قرون شانزدهم و هفدهم می‌توان دید که این طبقهٔ جدید به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر قدم به‌قدم جلو می‌آید.

در هرجاکه این طبقات متوسط قوی و نیرومند بودند آیین پروتستانی نفوذ و بسط می‌یافت. در میان پروتستان‌ها هم فرقه‌ها و گروههای متعدد بودند.

در انگلستان پادشاه خودش را در رأس کلیسا قرار داد و «مدافع ایمان» نامید و کلیسا دیگر عملا کلیسا و مذهب نبود بلکه قسمتی از دستگاه دولت به‌شمار می‌رفت. از آن زمان تاکنون کلیسای انگلیسی در همین وضع می‌باشد و قسمتی از حکومت به‌شمار می‌رود.

در کشورهای دیگر مخصوصاً در آلمان، سویس و هلند گروههای دیگرپروتستان‌ها اولویت یافتند. کالوینیسم‌که یك‌فرقه ازپروتستانیسم است از آن جهت رواج یافت که بارشد و تکامل بورژوازی سازگار بود. کالون از نظر مذهبی بسیار متعصب و خشك بود. پیروان کالون نیز مانند کاتولیکهای متعصب ژزوئیت عدهٔ زیادی را به‌اتهام ارتداد و لامذهبی شکنجه دادند و سوزاندند و در میان خود مؤمنین انضباط شدید و سختی برقرار گشت، امااز نظرکسب‌وکار وبازرگانی تعلیمات کالون با تمایلات بازرگانی و صنایع جدید که در حال رشد و تکامل بود سازگاری داشت در حالی‌که تعلیمات کلیسای رم با این چیزها سازگار نبود. پروتستان‌ها سود بازرگانی را مورد تمجید قرار دادند و بانکداری و قرض‌دادن یا رباخواری را تشویق می‌کردند.

بداین جهت طبقهٔ جدید بورژوازی این شکل جدید مذهب و اعتقاد قدیمی را پذیرفت و با خیال و وجدان کاملا آسوده به‌جستجوی پول برخاست. بورژوازی توده‌های مردم را در جنگ برضد فئودالیسم و سیستم مالکیت فئودالی مورد بهره‌برداری قرار داد واکنون‌که براشراف و مالکان بزرگ پیروز شده بود دیگر توده‌های مردم را از یاد برد یا اصولا بردوش ایشان سوار شد.

اما بورژوازی هنوز با مشکلات و دشواریهای فراوان مواجه و روبه‌رو بود. هنوز پادشاهان برسر راه بورژوازی قرار داشتند. پادشاه با مردم شهری در جنگ برضد اشراف فئودالی متحد شده‌بود. اما اکنون که اشراف از پا درآمده و در مقابل پادشاه ناتوان شده بودند پادشاه خیلی قویتر شده بود و ارباب بیرقیب میدان مبارزه به‌نظر می‌رسید.

هنوز زمان مبارزهٔ بورژوازی باقدرت پادشاهان فرا نرسیده‌بود و این‌کار مربوط به‌آینده بود.

۸۵

قدرت مطلقه در اروپای قرن شانزدهم و هفدهم

۲۶ اوت ۱۹۳۳

بازهم مدتی تنبل و مسامحه‌کار شدم. مدت درازی است که باز برایت نامه ننوشتم. در اینجا هیچکس نیست که از من بازخواست کند و مرا به‌کار وادار سازد. به‌این جهت گاهی از زیر کار می‌گریزم و خود را با چیزهای دیگر مشغول می‌سازم. اگر ما با هم می‌بودیم شاید وضع تغییر می‌یافت؟ اینطور نیست؟ امادرآن صورت واگر می‌توانستیم با هم صحبت کنیم دیگر احتیاجی به‌نامه‌نوشتن من هم نمی‌بود.

نامه‌های اخیرم دربارهٔ دوران هیجانات و تغییرات عظیم بود. تغییرات عظیمی که در قرون شانزدهم و هفدهم روی داد، آن تغییرات که با انقلابات اقتصادی همراه بود یا به‌دنبال آن روی نمود به‌قرون وسطی پایان بخشید و موجب رشد و قیام بورژوازی گردید.

در آخرین نامهٔ خودمان دیدیم که جامعهٔ مسیحی در اروپای‌غربی به‌دو قسمت تجزیه شد یکی کاتولیکها و دیگری پروتستانها. مخصوصاً سرزمین آلمان میدان عمدهٔ مبارزه و کشمکش میان این دو فرقهٔ مذهب مسیح بود زیرا در آنجا نیروی هردو طرف کمابیش با هم برابری می‌کرد. کشورهای دیگر اروپای غربی نیز تا اندازه‌ای به‌این مبارزات کشیده شدند.

انگلستان خودرا ازکشمکش‌های مذهبی دور نگاهداشت. درزمان سلطنت هانری هشتم انگلستان روابط خود را بدون این‌که کشمکش‌ها و ناراحتی‌های داخلی زیادی برایش فراهم شود با کلیسای رم قطع کرد و یك مذهب وآیین مخصوص به‌خود به‌وجود آورد که چیزی میانهٔ آیینهای کاتولیکی و پروتستانی بود. هانری اصولا به‌مذهب زیاد اهمیت نمی‌داد. او به‌اراضی و املاك کلیسا نظر داشت و آنهارا به‌چنگ آورد. همچنین می‌خواست دوباره زن بگیرد و این کار را نیز کرد. بدین‌قرار مهم‌ترین نتیجهٔ اصلاح مذهبی مسیح این بود که

پادشاهان و شاهزادگان و امرای محلی را که اسیر بندهای رهبری پاپ بودند آزاد ساخت.

اکنون ببینیم در آن موقع که این نهضت‌های رنسانس و اصلاح مذهبی (رفورماسیون) و هیجانات اقتصادی قیافهٔ اروپا را تغییر می‌داد آیا وضع زمینه‌های سیاسی چگونه بود؟ آیا نقشهٔ اروپا در قرون شانزدهم و هفدهم چه شکلی داشت؟ بدیهی است در طول ۲۰۰ سال مدت این دو قرن نقشهٔ اروپا هم تغییراتی پیدا کرد. پس بهتر است ببینیم در آغاز قرن شانزدهم وضع سیاسی اروپا چگونه بود؟

در جنوب شرقی ترکها قسطنطنیه را در تصرف داشتند و امپراطوری ایشان تا مجارستان پیش می‌آمد. در گوشهٔ جنوب غربی مسلمانان «ساراسن» که اعقاب فاتحان عرب بودند از «غرناطه» (گرانادا) رانده شده‌بودند واسپانیادرتحت حکومت مشترك «فردیناند» و «ایزابل» بصورت یك دولت مسیحی درآمده بود. مبارزات چندصد-سالهٔ مسیحیان و مسلمانان در اسپانیا سبب گردید که اسپانیاییها باشدت و تعصب افراط‌آمیزی به‌مذهب مسیحی کاتولیکی چسبیدند. در اسپانیا بود که دستگاه مخوف و هولناك انکیزیسیون به‌وجود آمد و برقرار گردید. براثر کشف آمریکا و جلوه و درخشش ثروتی که این کشف فراهم می‌ساخت اسپانیا یك نقش عمده و رهبری‌کننده در سیاستهای اروپا اجرا می‌کرد.

یکبار دیگر نگاهی به‌نقشهٔ آن زمان بیندازید. می‌بینیم که در آن وقت انگلستان و فرانسه تقریباً به‌همین شکل‌کنونی خود بودند. در مرکز این نقشه امپراطوری مقدس رم قرار داشت و به‌دولت‌های متعدد آلمانی تقسیم شده بود که هریك از آنها کمابیش مستقل بودند. این دولتها مجموعهٔ شگفت‌انگیزی از دولتهای کوچك بودند که در تحت حکومت امیران، دوکها، اسقفها و اشراف انتخاب‌کننده و نظایرایشان قرار داشتند. همچنین شهرهای متعددی بود که برای خود امتیازات خاصی بدست آورده بودند. شهرهای بازرگانی شمالی‌آلمانی بایکدیگر متحد شده و اتحادیه‌ای تشکیل داده بودند.

در قسمت جنوبی‌تر «سویس» واقع شده بود که عملا آزاد و مستقل بود اما استقلال و آزادیش هنوز به‌رسمیت شناخته نمی‌شد. بعلاوه «جمهوری ونیز» و جمهوری‌های شهرهای شمالی ایتالیا نیز در آن حدود بودند.

سرزمینی که در اطراف حدود رم بود و به‌پاپ تعلق داشت «دولت پاپ» نامیده می‌شد. در جنوب این دولت حکومت ناپل‌وسیسیل سلطنت می‌کرد.

در شرق اروپا، لهستان در فاصلهٔ قلمرو امپراطوری مرکزی و روسیه قرار گرفته بود. سلطنت مجارستان نیز در مجاور آن بود که ترکهای عثمانی از شرق برآن سایه می‌افکندند.

در قسمت شرقی‌تر، روسیه قرار داشت که به‌تازگی و پس از غلبه برمغولهای «قبیلهٔ طلایی» به‌شکل دولت نیرومندی درآمده بود. در شمال و مغرب اروپا چند دولت دیگر هم وجود داشتند.

چنین بود نقشهٔ اروپا در اوایل قرن شانزدهم.

در سال ۱۵۲۰ کارل پنجم (شارل پنجم) امپراطور شد که از خانوادهٔ هاپسبورك بود و بطوری‌که دیدیم توانست سلطنت‌های اسپانیا و ناپل و سیسیل و هلند را هم به‌ارث بدست آورد. خیلی عجیب و شگفت‌انگیز است که کشورها و مردم اروپا بخاطر یك ازدواج‌سلطنتی ارباب و رئیس و دولتشان عوض می‌شد. میلیونها نفر مردم با سرزمین‌های بسیار پهناور وکشورهای متعدد ازراه ارث‌به‌دیگران‌منتقل می‌گشتند و گاهی اوقات مردم و کشورها به‌عنوان جهیزیهٔ یك عروس به‌دیگری واگذار و منتقل می‌شدند.

به‌این ترتیب بود که فی‌المثل جزیرهٔ بمبئی که در ساحل غربی هند بود و در تصرف پادشاه پرتغال قرار داشت به‌عنوان جهیزیهٔ «کاترین‌براگانزا» شاهزاده‌خانم پرتغالی به‌تعلق چارلز دوم پادشاه انگلستان درآمد زیرا آن شاهزاده‌خانم همسر او شده بود.

به‌همین ترتیب خاندان سلطنتی هاپسبورگ از راه ازدواجهای بسیار حساب شده امپراطوری وسیعی بدست آوردند که «کارل پنجم» امپراطور آن شد و در رأس آن قرار گرفت. این مرد یك شخص بسیار عادی بود که فقط در پرخوری لیاقت داشت باوجود این مستملکات وسیع و امپراطوری پهناورش سبب گردید که او در اروپا مردی عظیم جلوه کند.

در همان سال که کارل امپراطور شد، سلطان‌سلیمان هم در رأس امپراطوری عثمانی قرار گرفت. در زمان سلطنت او امپراطوری عثمانی در جهات مختلف و مخصوصاً در اروپای شرقی توسعه یافت. ترکها حتی تا پشت دروازه‌های شهر وین هم رسیدند اما نتوانستند

این شهر زیبا و قدیمی را متصرف شوند. معهذا هاپسبورگها سخت به‌وحشت افتادند وحتی درفکر آن بودند سفیرانی پیش ترکهابفرستند و به‌وسیلهٔ پرداخت مبالغی بصورت خراج آنها را متوقف سازند.

تصور کن که امپراطوری مقدس رم حاضر شده بود به‌سلطان ترك خراج بدهد. سلطان‌سلیمان به‌نام «سلیمان مجلل» معروف شده است او نیز خودش را امپراطور خواند و جانشین و نمایندهٔ قیصرهای رمی و امپراطوران قدیم بیزانس می‌شمرد.

در دوران سلطان‌سلیمان یك فعالیت دامنه‌دار ساختمانی در قسطنطنیه آغاز گشت و بسیاری از مساجد زیبا در آن زمان ساخته شد. انگار که رنسانس هنری ایتالیا در شرق هم چیزی مشابه خود داشت زیرا نه‌فقط در قسطنطنیه فعالیت‌های هنری دامنه‌داری به‌وجود آمده بود بلکه درایران و در خراسان و درآسیای مرکزی نیز نقاشیهای زیبا و آثار هنری نفیس تهیه می‌شد.

در هند بطوری‌که دیدیم «بابر» مغول از شمال غربی به‌سوی هند سرازیر گشت و یك سلسله پادشاهان جدید را به‌وجود آورد.این واقعه هم در سال ۱۵۲۶ یعنی در همان زمان که کارل پنجم در اروپا امپراطور بود و سلطان‌سلیمان در قسطنطنیه سلطنت می‌کرد اتفاق افتاد. دربارهٔ «بابر» وسلطنت درخشان اولادان اوبعداً مطالب بیشتری خواهم گفت. معهذا اکنون باید متذکرگشت‌که «بابر» خودش‌پادشاهی از نوع امرای زمان «رنسانس» اروپا بود که بر پادشاهان اروپایی همنوع خود مزیت داشت. او هم مانند آنها یك مرد ماجراجو بود اما در عین حال جوانمرد و قهرمان بود و به‌هنر و ادبیات علاقهٔ فراوان داشت.

در ایتالیای آن‌زمان نیز پادشاهان و شاهزادگان و امرایی‌بودند که هم‌ذوق ماجرا داشتند و هم مشتاق ادبیات و هنر بودند و دربارهای کوچك ایشان درخشندگی و جلوهٔ نمایانی داشت.

خاندان «مدیسی» در فلورانس و «بورژیا»ها در آن‌زمان مشهور بودند. اما این شاهزادگان ایتالیایی وبسیاری ازپادشاهان وشاهزادگان و امرای دیگر اروپا در آن دوران در واقع پیروان وفادار «ماکیاولی» بودند که به‌اصول اخلاق و شرافت اعتنایی نداشتند و با تحریکات و نیرنگها و دسته‌بندیها و زورگوییها حکومت می‌کردند و از بکاربردن جامهای زهر و دشنه‌های مسموم آدمکشان برای از میان‌برداشتن

مخالفانشان پروا نداشتند.

به‌دشواری می‌توان «بابر» جوانمرد و دلیر را با این گروه‌منفور مقایسه کرد همچنانکه نمی‌توان دربارهای کوچك و حقیر آنها را با دربارهای امپراطوران مغول در هند «دهلی» و در «اگره» که «اکبر» و «شاه‌جهان» در آنها حکومت می‌کردند مورد قیاس قرار داد. گفته شده است که دربار امپراطوران مغول بسیار پرشکوه بود و شاید پرثروت‌ترین و مجلل‌ترین دربارها بوده است که هرگز نظیر آن وجود نداشته است.

ما بدون آن که خود متوجه باشیم از اروپا به‌هند کشیده شدیم. می‌خواستم بدانی که در دوران رنسانس اروپا در هند وجاهای دیگر چه اتفاقاتی روی می‌داد. در آن‌زمان فعالیت‌های هنری در ترکیه و ایران و آسیای مرکزی و هند نیز وجود داشت. در چین هم آن‌زمان دوران آرامش و آسایش حکومت خاندان مینگ بود که تولید آثار هنری به‌سطحی بسیارعالی‌و بلندرسیده‌بود اماتمام این‌هنرهای دوران رنسانس شاید جز در چین، کمابیش هنرهای درباری بود. این هنرها مال عموم مردم نبود. در ایتالیا بعد از هنرمندان بزرگی که نام چند تن از ایشان را ذکر کردم آثار دوران اخیر رنسانس دیگر ناچیز و بی‌اهمیت شد.

اروپا در قرن شانزدهم میان امیران و پادشاهان کاتولیك و پروتستان تقسیم گشت. پادشاهان و امیران در آن‌وقت مردم‌کشورشان را به‌حساب نمی‌آوردند. ایتالیا، اطریش، فرانسه و اسپانیا کاتولیك بودند، آلمان نیمه‌کاتولیك و نیمه‌پروتستان بود و انگلستان فقط از آن‌جهت که پادشاهش می‌خواست پروتستان باشد این مذهب راپذیرفت و چون‌انگلستان پروتستان گشت ایرلندکاتولیك ماند. زیرا انگلستان می‌کوشید ایرلند را مسخر سازد و ایرلند هم برای مقابله با آن کشور مذهب جداگانه‌ای را پذیرفت. البته صحیح نخواهد بود اگر بگوییم که مذهب مردم اهمیت نداشت و به‌حساب نمی‌آمد. زیرا بالاخره اعتقادات آنها حساب بود و بسیاری از جنگها و انقلابات بخاطرهمین اعتقادات صورت می‌گرفت.

طبعاً بسیار دشوار است که جنبه‌های مذهبی مسائل را از جنبه‌های سیاسی و اقتصادی جدا کنیم. خیال می‌کنم سابقاً برایت‌گفتم که شورش پروتستانها برضد رم مخصوصاً در جاهایی صورت گرفت

که طبقهٔ بازرگان جدید نیرومند شده بود. بدین‌قرار می‌بینیم که‌میان مذهب و بازرگانی و اقتصاد ارتباطی وجود داشت. در عین حال بسیاری از پادشاهان و امیران از اصلاح مذهبی می‌ترسیدند زیرا فکر می‌کردند در زیر این عنوان ممکن است انقلابات داخلی صورت گیرد وارکان قدرت وحکومت ایشان راواژگون سازد. وقتی‌که‌کسی‌خود را آماده ساخته بود که قدرت مذهبی پاپ را تهدید کند طبعاً ممکن بود در مقابل قدرت سیاسی پادشاه یا امیر حکمران خود نیز قیام کند و آن را هم به‌خطر اندازد. چنین نظریه‌ای برای پادشاهان خطرناک می‌بود. آنها هنوز به«حق‌الهی» خویش برای سلطنت وحکومت برمردم چسبیده بودند، حتی‌پادشاهان وامیران پروتستان هم حاضر نبودند از این حرف دست بردارند.

با وجود نهضت رفورماسیون و اصلاح مذهبی پادشاهان اروپا صاحب‌اختیار و دارای قدرت مطلقه بودند. آنها پیش از آن چنین قدرتی نداشتند سابقاً اشراف بزرگ فئودال قدرت آنها را محدود می‌ساختند و حتی مورد تهدید قرار می‌دادند. اما طبقهٔ بازرگان و بورژوازی مثل این‌اشراف نبودند و پادشاهان هم دیگر به‌سابق شباهت نداشتند. به‌این جهت پادشاه با کمك طبقهٔ بازرگان و طبقهٔ دهقان، قدرت اشراف را تضعیف کرد و از میان برداشت و خود صاحب‌اقتدار مطلق گشت.

بورژوازی هرچند که اهمیت و قدرتش زیاد شده بود هنوز آن‌قدر نیرو نداشت که پادشاه را محدود سازد اما به‌زودی طبقات متوسط به‌مخالفت با بسیاری از کارهای شاه پرداختند. مخصوصاً با برقراری مالیاتهای گوناگون و سنگین و با مداخلهٔ شاه در کارهای مذهبی مخالفت می‌کردند. پادشاه هم این مخالفت مردم را دوست نمی‌داشت و از این‌که اشخاص در مقابل هرکار او مقاومت و مخالفت نشان می‌دادند ناراحت می‌شد به‌این جهت آنها را به‌زندان می‌افکند یا به‌ترتیب دیگر ایشان‌را تنبیه می‌کرد. مردم به‌دستور شاه بدون هیچ‌قانونی زندانی می‌شدند همچنان‌که امروز در هند مردم را از آن‌جهت‌که نمی‌خواهند زیرتسلط دولت‌بریتانیا باشند زندانی‌می‌کنند.

پادشاهان در امور دادوستد و بازرگانی هم دخالت می‌کردند. تمام این چیزها وضع را دشوارتر می‌ساخت و موجب می‌گشت که مقاومت در برابر میل پادشاهان افزایش یابد. این مبارزهٔ بورژوازی

برای بدست‌آوردن قدرت در مقابل قدرت مطلقهٔ پادشاهان چندصدسال طول کشید و تا همین زمانهای اخیر هم ادامه یافت. پیش از آنکه حق‌الهی سلطنت از میان برود و پادشاهان به‌جای خودشان بنشینند سر چند پادشاه قطع گردید. در بعضی کشورها پیروزی زودتر بدست آمد و در بعضی دیرتر. چگونگی و نتایج این مبارزات را در نامه‌های آینده دنبال خواهیم کرد.

در قرن شانزدهم تقریباً در همه‌جای اروپا پادشاهان قدرت مطلقه داشتند. گفتم تقریباً در همه‌جای اروپا زیرا در همه‌جا چنین نبود. به‌خاطر داری‌که در سویس دهقانان فقیرکوهستانها جرأت‌کردند به‌مقابله با پادشاه مقتدر سلسلهٔ هاپسبورگ بپردازند و آزادی خود را هم بدست آوردند. به‌این قرار در اروپا که همچون دریایی از قدرت مطلقهٔ پادشاهان‌بودجمهوری‌کوچك دهقانان درسویس همچون‌جزیره‌ای بود که پادشاهان در آن‌مقام و منزلتی نداشتند.

به‌زودی وضع دریك کشور دیگر یعنی هلند نیز تحول یافت. در آنجا بخاطر آزادی مردم و آزادی مذهبی مبارزهٔ شدیدی درگرفت که پیروز گردید. هلند کشور کوچکی است اما به‌مبارزهٔ عظیمی برضد بزرگترین دولت آن روز اروپا که اسپانیا بود پرداخت.

سپس نوبت مبارزه برای آزادی در انگلستان فرارسید که سبب شد یك پادشاه سر خود را در راه آن نهاد و موجب پیروزی پارلمان آن زمان گردید. بدین ترتیب هلند و انگلستان در مبارزهٔ بورژوازی برضد قدرت مطلقه پادشاهان پیشرو دیگران شدند. و چون در این کشورها بورژوازی پیروز گشت توانستند که اوضاع تازه‌ای به‌وجود آورند و به‌تسخیر زمینها و کشورهای دیگر بپردازند. این هردو کشور بعدها نیروی دریایی بزرگی به‌وجود آوردند و هردوی آنها دادوستد و بازرگانی با کشورهای دوردست را توسعه دادند و هردو بنیان امپراطوری و استعمار را در آسیا برای خود بنا نهادند.

در این نامه‌های خودمان دربارهٔ انگلستان مطالب زیادی نگفته‌ام در واقع مطلب گفتنی زیاد هم نبود زیرا تا آن‌وقت انگلستان در اروپاکشور مهم و معتبری به‌شمار نمی‌رفت. اماا‌کنون تغییری صورت می‌گرفت و بطوری که خواهیم دید انگلستان به‌سرعت پیش می‌آمد.

در یکی از نامه‌های خود به«ماگناچارتا» (منشورکبیر) و ابتدای کار پارلمان انگلستان و به‌اغتشاش‌های دهقانان و جنگ‌های

داخلی میان خاندان‌هـای مختلف اشراف انگلستان برسر قـدرت و سلطنت اشاره کردیم.

در دوران این جنگها قتـل و کشتار از جانب پادشاهـان کاری عادی و رایج بود. عدهٔ زیادی از اشراف فئودال در این جنگها کشته شدند و بدین ترتیب طبقهٔ آنها قدرت خود را از دست داد. یك‌خاندان جدید به‌نام «تودورها» به‌تخت شاهی‌نشست و باقدرت مطلقه حکومت کرد. هانری‌هشتم‌که باپاپ به‌مخالفت پرداخت وهمچنین‌دخترش‌الیزابت ملکهٔ مشهور انگلستان از همین خاندان «تودور» بودند.

در اروپای مرکزی بعد از امپراطـور کارل پنجم امپراطـوری مقدس رم تجزیه شد.

اسپانیا و هلند به‌پسرش فیلیپ دوم رسید. درآن زمان اسپانیا بصورت مقتدرترین سلطنت اروپا خودنمایی داشت.

به‌خاطر داری که اسپانیا سرزمینهای «پرو» و «مکزیکو» را در آمریکا بدست آورده بود و از آنجاها سیل طلا به‌طرف اسپانیا سرازیر گردید. اما باوجود «کولـومبوس» و «کـورتس» و «پیزارو» اسپانیا نتوانست از موقعیت تازهٔ خود به‌خوبی استفاده کند زیرا به‌بازرگانی و دادوستد علاقه‌ای نداشت و به‌مهمترین چیزی‌که علاقه نشان می‌داد مذهب بود آن‌هم باتعصب وقساوت و بیرحمی فوق‌العاده.

در سراسر اسپانیا «انکیزیسیون» رواج داشت و به‌مردمی کـه به‌اصطلاح مرتد وبیدین اعلام می‌گشتند هولناك‌ترین شکنجه‌ها تحمیل می‌گشت. گاه‌به‌گاه جشن‌های عمومی و بزرگی ترتیب داده می‌شد که در آنها گروهی از این زنان و مردان به‌اصطلاح «مرتد» را دسته‌جمعی در آتش‌های بزرگ و انبوه می‌سوزاندند و این کار در حضور پادشاه و خانوادهٔ سلطنتی و سفیران کشورهای دیگر و هزاران‌نفر از مردم صورت می‌گرفت. این سوزاندن انسانها «اوتوس ــ داــ فه» یا (عمل اعتقاد) نامیده می‌شد. تمام تاریخ اروپا در ایـن زمان بطـوری از خشونت‌ها و جنایات هولناك و بیرحمی‌های وحشیانه و تعصب مذهبی پراست که تقریباً باورناکردنی به‌نظر می‌آید.

امپراطوری اسپانیا مدت درازی نپایید. مبارزات دلیرانهٔ کشور کوچك هلند ارکان این امپراطوری را متزلزل ساخت. کمی بعد در سال ۱۵۸۸ کوشش اسپانیا برای تسخیر انگلستان بـا شکست بسیار سختی مواجه گشت و نیروی دریایی «شکست‌ناپـذیر» اسپانیا کـه

سربازان اسپانیایی را به‌سوی انگلستان می‌برد حتی به‌آن‌کشور نرسید و در پهنهٔ دریا درهم شکست این امر به‌هیچوجه حیرت‌انگیز نبود زیرا کسی که فرماندهی این نیرو را به‌عهده داشت هیچ چیز از کشتی و دریا نمی‌دانست.

به‌قراری که نقل می‌کنند این فرمانده پیش از این جنگ شخصاً پیش فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا رفت و «باکمال فروتنی درخواست‌کرد که اعلیحضرت او را از آن مقام معاف دارند زیرا هیچ چیز از قوانین جنگهای دریایی نمی‌داند وحتی یك ملاح‌خوب هم‌نیست. امااعلیحضرت در جواب او گفت که نیروی دریایی باید زیر فرمان خود او باقی بماند.»

بدین قرار امپراطوری اسپانیا تدریجاً رو به‌انقراض نهاد، در دوران کارل پنجم گفته می‌شد که خورشید هرگز در امپراطوری او غروب نمی‌کند و این حرف اغلب دربارهٔ یك امپراطوری مغرور و متکبر امروزی نیز تکرار می‌شود.[۱]

۱ـ اشاره به‌امپراطوری انگلستان می‌باشد.

۸۶

نیدرلند بخاطر آزادی مبارزه می کند

۲۷ اوت ۱۹۳۲

در نامهٔ اخیرم برایت گفتم که چگونه در قرن شانزدهم تقریباً در همه‌جای اروپا پادشاهان صاحب اختیار مطلق شدند و قدرت مطلقه را بدست آوردند. در انگلستان تودورها و در اسپانیا واطریش هاپسبورگها سلطنت می‌کردند. در روسیه و قسمت عمده‌ای از آلمان و ایتالیا نیز پادشاهان و حکمرانان مطلق‌العنانی وجود داشتند.

شاید فرانسه کامل‌ترین نمونهٔ این حکومت‌های مطلقه بود زیرا درآنجا تمامی‌کشور تقریباً ملك شخصی پادشاه شمرده می‌شد.کاردینال ریشیلیو که وزیر بسیار کاردان و لایقی بود به‌قدرت یافتن فرانسه و سلطنت فرانسه کمك فراوان کرد. فرانسه همیشه فکر کرده استکه قدرت و امنیتش با ضعف آلمان بستگی دارد. بدین‌جهت ریشیلیو که یکی از روحانیان بزرگ کاتولیك بود و پروتستانها را در فرانسه به‌شکل بیرحمانه نابود می‌کرد به‌رواج مذهب پروتستان در آلمان کمك می‌داد و آن را تشویق می‌کرد. این کار او از آن‌جهت بود که می‌خواست اختلافات داخلی و ناامنی در آلمان رواج یابد و آن کشور ضعیف بماند. این سیاست ریشیلیو موفقیت فراوان بدست آورد. بطوری‌که خواهیم دید به‌همین جهت یك رشته جنگهای داخلی از بدترین نوع آنها در آلمان آغاز گردید و آن کشور را بسیار ضعیف ساخت و خسارات و صدمات زیاد به‌وجود آورد.

در فرانسه هم یك رشته جنگهای داخلی در اواسط قرن هفدهم روی داد که به‌نام جنگهای «فروند» معروف شده‌اند. پادشاه فرانسه، هم‌قدرت اشراف وهم‌نیروی بازرگانان وطبقهٔ متوسطرا درهم شکست. اشراف فرانسه در واقع دیگر نیرویی نداشتند اما پادشاه برای این‌که آنها را باخود و در اطراف خود نگاهدارد امتیازات متعددی به‌ایشان داد. آنها عملاً مالیات نمی‌پرداختند. هم اشراف وهم روحانیان از

پرداخت مالیات معاف بودند. تمامی بار مالیاتها بردوش مردم عادی و مخصوصاً دهقانان بود. با پولی که ازاین مردم فقیر و بیچاره بیرون کشیده می‌شد کاخهای عظیم بنا می‌گشت و درباری پرشکوه در اطراف پادشاه به‌وجود می‌آمد.

آیا به‌خاطر داری که از کاخ‌های «ورسای» در نزدیکی پاریس دیدن کردیم؟ آن کاخ‌های بزرگ که ما اکنون به‌تماشای آنها می‌رویم در قرن هفدهم و با خون دهقانان فرانسه ساخته شد. کاخ ورسای مظهر سلطنت مطلقه و غیرمسئول فرانسه بود و تعجب‌آور نیست که همین ورسای پیشقدم و به‌وجود آورندهٔ انقلاب فرانسه شد که‌به‌تمام دستگاههای سلطنت پایان بخشید. انقلاب فرانسه در آن روزها که ما اکنون مطالعه می‌کنیم هنوز خیلی دور بود. در آن وقت لوئی چهاردهم سلطنت می‌کرد که او را پادشاه بزرگ «گراندمونارك» و «پادشاه خورشید» (روا ــ سولی) می‌نامند و همچون خورشیدی بود که ستارگان دربار در اطرافش در گردش بودند.

لوئی چهاردهم مدت دراز هفتادو دوسال از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ سلطنت کرد و مهمترین وزیر او یك روحانی بزرگ دیگر به‌نام «کاردینال مازارن» بود. در آن زمان در ظاهر و در طبقهٔ عالی، تجمل و شکوه فراوان می‌درخشید و ریاست و سرپرستی سلطنتی در ادبیات و علوم و هنرها وجود داشت اما درزیر این ظاهر پرشکوه که همچون روکشی نازك بود چیزی جز فقرورنج نبود. دنیایی بود که‌کلاه‌گیسی‌های زیبا و سردستهای توری و لباسهای ظریف بدنهایی را که به‌ندرت شسته می‌شد و پراز کثافت و نجاست بود پنهان می‌داشت.[۱]

همهٔ ما تااندازهٔ زیادی تحت تأثیر تجمل و شکوه و درخششهای خارجی قرار می‌گیریم و به‌این‌جهت تعجب‌آور نیست‌که لوئی چهاردهم در دوران سلطنت ممتد و طولانیش در اروپا تأثیری فراوان و عمیق به‌جا گذاشته باشد. او همچون یك پادشاه نمونه شده بود که دیگران می‌کوشیدند او را سرمشق خود قرار دهند. اما آیا در واقع این

۱ــ در فرانسه قرن هفدهم و هجدهم اشراف کلاه‌گیس‌های بلند عاریتی می‌گذاشتند که «پروك» می‌نامند و اغلب برای آن بود که بی‌مویی مردها را پنهان دارد همچنین در آنوقت اشراف فرانسه معمولا حمام نداشتند و خودشان رانمی‌شستند وبه‌همین جهت انواع عطرهارا به‌کار می‌بردند ومطالب متن اشاره به‌این موضوعها است.

«گراند مونارك» و این پادشاه عظیم‌الشأن که بود؟
کارلایل، یکی از نویسندگان مشهور انگلیسی می‌گوید «لویی چهاردهم را از لوازم و اسباب سلطنتی و شاهانه‌اش بیرون بیاورید و او را عریان سازید در این صورت چیزی بیش از یك ترب که برسرچنگال قرار گرفته باشد و از آن سری زیبا و قشنگ تراشیده شده باشد باقی نخواهد ماند.» این توصیف خیلی تند و شدیدی است که شاید در مورد اغلب پادشاهان و اشخاص عادی هم قابل انطباق است و می‌تواند به‌کار رود.
لویی چهاردهم ماراتا سال ۱۷۱۵ واوایل‌قرن هجدهم می‌رساند. در این مدت در کشورهای دیگر اروپا اتفاقات متعدد و فراوان روی داد که بعضی از آنها برای ماشایان توجه و تذکر است.
سابقاً به‌شورش «نیدرلند» برضد اسپانیا اشاره‌ای کردم. ماجرای این مبارزهٔ مردانه و دلیرانه شایستهٔ مطالعهٔ بیشتر و دقیق‌تری است. یك آمریکایی به‌نام «ج.ل. موتلی» کتاب مشهوری دربارهٔ این مبارزهٔ آزادیخواهانه نوشته و آن را به‌صورت یك داستان جذاب و شگفت‌انگیز درآورده است. به‌ندرت داستان و کتابی می‌شناسم که به‌اندازهٔ شرح این حوادثی که بیش از ۳۵ سال پیش در این‌گوشهٔ کوچك اروپا روی داده است جذاب و مشغول‌کننده باشد. این کتاب «قیام جمهوری نیدرلند» نام دارد و من آن را در زندان خواندم.
«نیدرلند» سرزمینی است که شامل دوکشور هلند و بلژیك امروزی می‌شود. خود نام «نیدرلند» برای ما می‌گوید که آنجا سرزمین اراضی پست وکم ارتفاع است. نام هلند از کلمهٔ «هولو ـ لند» اقتباس شده است. قسمت عمدهٔ اراضی این کشور عملا پایین‌تر از سطح دریا می‌باشد و سدها و دیوارهای عظیمی ساخته شده است که آنها را از دریای شمال جدا می‌سازد و محفوظ نگاه می‌دارد.
یك چنین کشوری که ناچار است همواره با دریا در نبرد باشد طبعاً مردمی سرسخت و دریانورد در خود می‌پروراند. کسانی که در دریاها سفر می‌کنند اغلب به‌تجارت و دادوستد می‌پردازند. به‌این جهت مردم « نیدرلند» هم بازرگان شدند. آنها کالاهای پشمی و چیزهای دیگر تهیه می‌کردند. همچنین ادویهٔ شرق هم در دست ایشان جمع می‌شد. در نتیجه شهرهای غنی و پرفعالیتی در آن ناحیه رشد کرد مانند «بروگس» و «گنت» و مخصوصاً «آنتورپ».

به‌همان نسبت که تجارت و بازرگانی با شرق توسعه یافت، ثروت این شهرها هم زیادتر می‌شد بطوری که در قرن شانزدهم «آنتورپ» پایتخت اقتصادی اروپا شد. گفته می‌شود که در اتاق‌های بازرگانی آن هرروز ۵۰۰۰ نفر بازرگان جمع می‌شدند و به‌معامله و مبادله با یکدیگر می‌پرداختند و در بندر آن در یك زمان ۲۵۰۰ کشتی تجارتی لنگر انداخته بود و در هرروز ۵۰۰ کشتی به‌آنجا وارد و خارج می‌شد. همین طبقهٔ بازرگان حکومت شهر را نیز تحت نظر و کنترل خود داشت.

یك چنین جامعهٔ بازرگانی طبعاً مجذوب افکار تازهٔ مذهبی ورفورماسیون می‌گشت به‌همین جهت آیین پروتستان در آنجا و مخصوصاً در شمال آن انبساط یافت.

براثر تصادف و در نتیجهٔ ازدواج و استفاده از ارث کارل پنجم هاپسبورگ و بعداز او هم پسرش فیلیپ دوم حکمرانان «نیدرلند» گشتند، هیچیك از این‌دو پادشاه هیچ‌نوع آزادی سیاسی یا مذهبی را تحمل نمی‌کردند. فیلیپ دوم کوشید که امتیازات شهرهای آزاد و امتیازات مذهب جدید را از میان ببرد و از اسپانیا «دوك‌آلوا» را به‌عنوان حکمران کل به‌آنجا فرستاد که بخاطر فشار و تضییقات و جباریت خود مشهور شد. دستگاه انکیزیسیون در نیدرلند برقرار گردید و یك «شورای خون» تأسیس گشت که هزاران نفر را به‌روی سکوهای اعدام فرستاد یا در روی توده‌های هیزم سوزاند.

این داستان بسیار مفصل است و من نمی‌توانم آن را دراینجا نقل کنم. به‌همان نسبت که جباریت و فشار اسپانیا در نیدرلند افزایش می‌یافت نیروی مردم برای مبارزه نیز زیادتر می‌شد. تااین که در میان آنها یكِ رهبر بزرگ و خردمند پیدا شد که «شاهزاده ویلیام اورانژ» نام داشت و به‌نام «ویلیام خاموش» مشهور شده است و به‌خوبی حریف «دوك‌آلوا» بود. در سال ۱۵۶۸ انکیزیسیون عملا تمام مردم «نیدرلند» را به‌عنوان ارتداد و بی‌دینی محکوم به‌مرگ ساخت و فقط چند نفری‌مستثنی شدند. این محکومیت عجیب وحیرت‌انگیز بود و در تاریخ هم بی‌نظیر است. دریك فرمان سه‌چهار سطری یکباره ۳/۰۰۰/۰۰۰ نفر محکوم می‌شدند!

ابتدا چنین به‌نظر می‌رسید که مبارزه میان اشراف نیدرلند و پادشاه اسپانیا درگرفته است. زیرا ظاهر مبارزه به‌مبارزاتی که میان

پادشاه و اشراف در کشورهای دیگر جریان یافته بود شباهت داشت
دوك‌آلوا کوشید که اشراف نیدرلند را از میان بردارد و بسیاری از
آنها را در بروکسل به‌روی سکوی اعدام فرستاد. یکی‌از اشراف بسیار
محبوب و مشهور که اعدام گشت «کنت اگمونت» بود.

سپس «آلوا» که سخت در صدد جمع‌آوری پول بود مالیاتهای
سنگین تازه‌ای برقرار ساخت. اما این مالیاتها با منافع طبقات تازهٔ
بازرگانان تماس پیدا می‌کرد و به‌این جهت آنها شورش کردند. مبارزهٔ
اختلاف مذهب کاتولیك و پروتستان هم‌به‌این منازعات ضمیمه می‌شد.

اسپانیا در آن‌وقت دولت بسیار نیرومندی بود که کبر و غرور
و عظمت بسیار داشت و نیدرلند فقط از چند استان کوچك تشکیل
می‌شد که در آن گروهی مردم که با بازرگانی و دادوستد سروکار
داشتند و جمعی اشراف از کارافتاده و افراط کار زندگی می‌کردند.
به‌هیچوجه نمی‌شد اسپانیا و نیدرلند را با یکدیگر مقایسه کرد. معهذا
اسپانیا نمی‌توانست آنها را سرکوب سازد و این کار برایش بسیار
دشوار بود. بارها قتل عام‌ها و کشتارهای هولناك صورت گرفت و
تمامی مردم یك ناحیه یکباره نابود شدند. «آلوا»ی اسپانیایی و
سردارانش در کشتار مردم با چنگیزخان و تیمور رقابت می‌کردند و
حتی اغلب از مغولان پیش می‌افتادند. شهری پس از شهر دیگر از
طرف «آلوا» و سربازان اسپانیاییش محاصره می‌گشت و مردان
ناآزموده و حتی اغلب زنان شهر در برابر سربازان پرورش یافته و
کار آزمودهٔ «آلوا» در روی زمین و در دریا می‌جنگیدند تا اینکه
بالاخره قحطی و گرسنگی آنها را از پادرمی‌آورد و ادامهٔ جنگ را
برای ایشان غیرممکن می‌ساخت.

آنها حتی نابودی تمام چیزهای پرارزش وعزیزشان را برتحمل
یوغ‌اسارت اسپانیا ترجیح می‌دادند بطوری که هلندیها سدها و دیوار-
های مصنوعی را که در برابر دریا ساخته بودند درهم می‌شکستند تا
آب دریای شمال دشت‌های ایشان را فرا گیرد و سربازان اسپانیایی‌را
غرق کند و به‌عقب‌نشینی مجبور سازد. هرچه جنگ بیشتر ادامه می-
یافت خشنتر و بیرحمانه‌تر می‌شد و هردو طرف به‌خشونت‌ها و زشت-
کاریهای فوق‌العاده می‌پرداختند.

سقوط شهر زیبای «هارلم» شکل نمایانی داشت. این شهر تا
آخرین نفس پایداری نشان داد و از خود دفاع کرد اما عاقبت‌دستخوش

کشتار و قتل عام و غارت سپاهیان اسپانیایی گشت. همچنین ماجرای جنگ در شهر «آلکمار» که عاقبت براثر شکستن سدهای دریا نجات یافت و جنگ شهر «لیدن» که به‌محاصره افتاد و درآنجا هزاران نفر از گرسنگی و بیماری مردند نیز فوق‌العاده بود.

در شهر «لیدن» حتی یك برگ سبزهم بردرختها باقی نماند و همه‌چیز خورده شد. مردان و زنان جنگ را در حالی ادامه می‌دادند که از لاشه‌های سگ مرده وکشته شده تغذیه می‌کردند، معهذا بازهم از مقاومت دست نمی‌کشیدند و با وجود فرسودگی و گرسنگی از بالای دیوارهای حصار شهر نفرت و کینهٔ خود را به‌اسپانیا نشان می‌دادند و می‌گفتند که با خوردن سگ و موش زندگی خواهند کرد و خواهند ساخت ولی به‌دشمن تسلیم نخواهند شد...

«... و در موقعی که دیگر همه چیز نابود شود و جز خودمان چیزی باقی نماند مطمئن باشید که هریك از ما دست‌های چپ خودمان را خواهیم خورد و بادست راست خویش به‌دفاع از ناموس و آزادی و مذهبمان در برابر تجاوزکاران خارجی خواهیم پرداخت. اگر مشیت الهی بر نابودی ما قرار گرفته و ما را دستخوش غضب خویش قرار داده است وکمك خود را از ما دریغ می‌دارد ما باز هم خود را به‌شما تسلیم نخواهیم کرد و شاهد واردشدن شما در شهرمان نخواهیم بود وقتی که آخرین ساعت فرارسد ما بادست خودمان شهر راآتش خواهیم زد و تمام مردان وزنان و فرزندان ما یکباره باهم در شعله‌های آتش نابود خواهند شد وچنین وضعی خیلی بهتر از این خواهد بود که خانه‌های ما به‌قدوم شما آلوده و نجس گردد و آزادی‌های ما نابود شود.»

چنین بود روحیات مردم و ساکنان شهر لیدن. اما چون روزها می‌گذشت و کمکی از جایی نمی‌رسید پیامی برای دوستان خودشان در ایالات هلند فرستادند و آنها هم تصمیم فوق‌العاده‌ای گرفتند که سرزمین عزیزشان را در آب دریا غرقه سازند و نگذارند «لیدن» به‌دست دشمنان بیفتد.

«سرزمین غرق شده بهتر از سرزمین از دست‌رفته است» و برای شهر گرسنه و مصیبت زدهٔ لیدن چنین پاسخ فرستادند که «ای لیدن، ما ترجیح می‌دهیم که تمام سرزمین خودمان و دارایی خودمان را دستخوش امواج نابودکنندهٔ دریا ببینیم تا آن‌که شاهد غارت‌شدن تو باشیم.»

بالاخره سدهای دریا یکی پس‌از دیگری درهم شکست و باکمك بادهای طوفانی امواج دریا به‌روی سرزمین‌های پست سرازیر گشت و کشتی‌های هلندی که غذا و کمك همراه داشتند برروی آب‌ها پیش آمدند. و نیروهای اسپانیایی که ازین دشمن تازه و نورسیده وحشت‌زده شده بودند با شتاب عقب نشستند. بدین ترتیب «لیدن» نجات یافت و زنده ماند و بخاطر این قهرمانی مردم آن شهر، دانشگاه لیدن در سال ۱۵۷۵ بنیان نهاده شد که از همان زمان تاکنون مشهور مانده است.

نظایر این قهرمانیها و این کشتارهای هولناك فراوان بود. در شهر زیبای «آنتورپ» کشتار بزرگی صورت گرفت که درآن ۸۰۰۰ نفر به‌قتل رسیدند این کشتار مهیب «خشم و جنون اسپانیایی» نامیده شد.

در این مبارزات قسمت عمدهٔ پیکار به‌وسیلهٔ اهالی هلند دنبال می‌شد، نه از طرف اهالی قسمت جنوبی نیدرلند که اکنون بلژیك نام دارد. حکمرانان اسپانیایی از راه رشوه‌دادن و ارعاب و اجبار توانستند عده‌ای از اشراف نیدرلند را با خود همراه سازند و بادست آنها هموطنان ایشان را نابود سازند. یکی از جهات این امر آن بود که اهالی جنوب نیدرلند بیشترشان کاتولیك بودند. اسپانیاییها می‌کوشیدند که کاتولیکها را همراه کنند و اغلب هم موفق می‌شدند. و اشراف! به‌شکل واقعاً شرم‌آور و حیرت‌انگیزی بخاطرکسب ثروت و بدست‌آوردن امتیازاتی از پادشاه اسپانیا تسلیم می‌گشتند و خیانت می‌کردند در حالی‌که وطن و هموطنانشان نابود می‌شدند.

«ویلیام اورانژ» خطاب به‌مجمع عمومی نیدرلندیها گفت «فقط بدست خود نیدرلندیها است که اهالی نیدرلند نابود می‌شوند. دوك آلوا نیرو و قدرتی را که برآن تکیه دارد از کجا بدست آورده است جز از شما و از شهرهای نیدرلند؟ کشتی‌های او ازکجا پول واسلحه و سرباز بدست می‌آورند؟ از مردم نیدرلند.»

بدینسان عاقبت اسپانیاییها توانستند برقسمتی از نیدرلند که تقریباً کشور بلژیك امروزی است غلبه کنند. اما هلند را هرچه کوشیدند نتوانستند مسخر سازند. این نکته جالب توجه است که در تمام دوران این مبارزه تا پایان آن هلند هرگز وفاداری خود را نسبت به‌فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا نقض نکرد. اما عاقبت هلندیها ناچار گشتند که خود را از او جدا سازند و تاج‌وتخت خویش را به«ویلیام» رهبر بزرگ خویش اهدا کردند اما اونپذیرفت به‌این جهت مقتضیات آنها را واداشت که برخلاف میل خودشان یك‌حکومت جمهوری به‌وجود آورند. سنت سلطنت در آن ایام هنوز بسیار استوار بود و مردم به‌آسانی از آن دست‌بردار نبودند.

مبارزه در هلند سالها ادامه داشت و بالاخره هلند پیش از سال ۱۶۰۹ استقلال خود را بدست نیاورد. اما جنگهای واقعی در هلند از سال ۱۵۶۷ تا ۱۵۸۴ جریان داشت. فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا که از عهدهٔ شکست‌دادن ویلیام اورانژ برنمی‌آمد کوشید او را خائنانه و به‌دست یك‌نفر قاتل از پا درآورد و برای این کار علناً جایزهٔ هنگفتی تعیین کرد. چنین بود اخلاق پادشاهان آن زمان. چندین کوشش برای کشتن ویلیام به‌جایی نرسید و به‌ناکامی منتهی گشت اما عاقبت ششمین سوءقصد در سال ۱۵۸۴ به‌موفقیت رسید و مرد بزرگی که در سراسر هلند او را «پدر» می‌نامیدند کشته شد اما او کار خود راانجام داده بود، براثر رنجها و فداکاریهای او جمهوری هلند ساخته شده بود.

مقاومت در برابر جباران و اشغالگران برای یك کشور و برای مردم‌آن بسیار مفید است. این مقاومت مردم رامی‌پروراند وبه‌ایشان نیرو می‌بخشد. هلند هم که دراین مبارزه نیرو گرفته بود و به‌خود اعتماد پیدا کرده بود، به‌زودی دولت نیرومند و مقتدری شد و در شرق دور منبسط گردید و مستعمرات و مستملکاتی برای خود بدست آورد. اما بلژیك که از هلند جدا شد همچنان تحت حکومت پادشاه اسپانیا باقی ماند.

برای این‌که تصویرمان از اروپا کامل شود باید نگاهی هم به‌آلمان بیفکنیم. در آنجا از سال ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ یك سلسله جنگهای داخلی مهیب و هولناك جریان داشت که به‌نام جنگهای سی‌ساله معروف شده است. این جنگها میان کاتولیکها و پروتستانها روی می‌داد و

امرا و اشراف «انتخاب‌کننده»[۲] آلمان هم در میان خودشان وهم با امپراطور هاپسبورگ می‌جنگیدند پادشاه کاتولیك فرانسه هم از دور براین جنگها نظارت داشت و به‌پروتستانها کمك می‌داد تا کار اختلافات بالا بگیرد.

عاقبت پادشاه سوئدگوستاووس آدولفوس‌که به‌قلب «شیر شمال» نامیده می‌شد به‌آلمان آمد و نیروهای امپراطور را درهم شکست و پروتستانها را نجات داد. اما آلمان پس از این جنگ‌ها کشوری‌ویران و آسیب‌دیده شده بود. سربازان اجیر و مزدور که درآن جنگ‌ها شرکت می‌کردند همچون دزدان و راهزنان بودند و به‌هرجا می‌رفتند به‌کشتار و غارت می‌پرداختند. حتی سرداران سپاه که نه‌پولی برای پرداختن به‌سربازان و نه‌آذوقه‌ای برای سیرکردن شکم ایشان داشتند به‌غارت و چپاول متوسل می‌شدند. و خوب مجسم کن! ـ این وضع سی‌سال طول کشید و کشتار و غارت و چپاول سالها به‌دنبال هم ادامه داشت.

در چنین وضعی طبعاً دادوستد و بازرگانی وجود نداشت یا بسیار ناچیز بود و به‌زحمت ممکن بود به‌کشاورزی پرداخت. در نتیجه غذا و آذوقه دائماً کمتر می‌شد و قحطی و گرسنگی روز به‌روز توسعه می‌یافت و خود این وضع هم موجب افزایش دزدی و چپاول می‌گشت. آلمان همچون کانونی برای پرورش سربازان مزدور شده بود.

عاقبت این جنگها هم به‌پایان رسید و شاید این پایان وقتی‌بود که دیگر هیچ‌چیزی برای غارت و چپاول نمانده بود. مدتی بسیار دراز طول کشید تا آلمان توانست این ضایعات را جبران کند و خود را از عواقب آن وضع ناگوار بیرون بکشد. در سال ۱۶۴۸ «پیمان صلح وستفالی» به‌جنگ‌های داخلی آلمان پایان بخشید. بنابراین پیمان امپراطور بصورت یك شبح‌ویك موجود بدون قدرت درمی‌آمد. فرانسه قسمت عمده‌ای از آلمان یعنی سرزمین «آلزاس» را متصرف شد و مدت ۲۰۰ سال آن را در تصرف داشت تا آنکه در سال ۱۸۷۱ مجبور گشت آن را به‌یك آلمان تازه پس بدهد و باز دوباره پس از جنگ بزرگ سال ۱۸ ـ ۱۹۱۴ آن را بدست آورد.

بطوری‌که دیدیم فرانسه از پیمان وستفالی سود برد اما در

۲ـ لقب اشراف بزرگ آلمانی بود که امپراطوران را انتخاب می‌کردند و در نامه‌های قبلی به‌این موضوع اشاره شده است.

ضمن یك دولت تازه هم در آلمان بوجود آمد و رشد یافت که همچون خاری در پهلوی فرانسه قرار گرفت. این دولت تازه «پروس» بود که تحت سلطنت و ریاست خاندان «هوهنتزولرن» قرار داشت.

ضمناً پیمان وستفالی موجودیت و استقلال دولتهـای سویس و هلند را هم به‌رسمیت شناخت.

چه داستانها ازکشتار و غارت وچپاول و تعصب و جنگ برایت می‌گویم! اما در واقع اروپا بعد از رنسانس و بعد از دورانی که در آن شعله‌هایی از نیرو واز فعالیت‌های هنری و ادبی زبانه کشید چنین بود و چیز مهم دیگری نداشت.

من برایت اروپا را با کشورهای آسیایی مقایسه‌کردم و به‌حیات تازه‌ای که اروپا را به‌تکان و هیجان آورده بود اشاره کردم. انگـار این حیات تازه برای موجودیت خود مبارزه می‌کرد. تولد یك کـودك تازه و به‌وجودآمدن یك نظام نو اغلب بادردورنج همراه است. وقتی که بنیان جامعه‌ای از لحاظ اقتصادی بی‌ثبات است، جامعه و سیاست‌های بالایی آن هم متزلزل می‌شود. مسلم و نمایان بـود کـه زندگی تازه‌ای در اروپا درحال پیدایش و به‌وجود آمدن است اما همـه‌جا را وحشیگریها فرا گرفته بود! در آن زمان ضرب‌المثلی بود که می‌گفت «فن سلطنت‌کردن فن دروغ‌گفتن است». تمام فضای اروپا از دروغ و توطئه و خشونت و بیرحمی متعفن بود و شخص از خود می‌پرسید که چگونه مردم می‌توانستند با چنین وضعی بسازند.

۸۷

انگلستان سر پادشاه خود را قطع می کند

۲۹ اوت ۱۹۳۲

اکنون مختصری به‌تاریخ انگلستان می‌پردازیم. مدتها آن را نادیده گرفتیم زیرا این کشور در دوران قرون وسطی اهمیتی نداشت. در آن زمان انگلستان از فرانسه و ایتالیا هم عقب‌تر بود. معهذا دانشگاه اکسفورد خیلی زود یکی از کانونهای علم و دانش شد و به‌زودی دانشگاه کمبریج هم ازآن دانشگاه پیروی‌کرد. دانشگاه اکسفورد بود که «وایکلیف» را به‌وجود آورد که دربارهٔ او سابقاً مطالبی برایت نوشتم.

در اوایل تاریخ انگلستان مهمترین موضوع، تکامل پارلمان می‌باشد. از چندین قرن پیش اشراف انگلستان کوشش می‌کردند که قدرت پادشاه را محدود سازند. در سال ۱۲۱۵ بود که «ماگناچارتا» (منشور کبیر) صادر گردید. کمی پس از آن آغاز کار پارلمان به‌نظر می‌رسید. البته آغاز کار پارلمان شکل ناکاملی داشت. زیرا فقط اشراف و روحانیان بزرگ بودند که به‌مجلس لردها می‌رفتند. اما عاقبت مجلسی که از نمایندگان منتخب شوالیه‌ها و مالکان کوچکتر و جمعی از نمایندگان شهرها تشکیل می‌گشت اهمیت بیشتری بدست آورد و همین مجلس منتخب بود که بعدها تکامل یافت و به‌صورت مجلس «عامه» درآمد. چه دراین شوراوچه درآن مجلس، مالکان و ثروتمندان شرکت می‌کردند. حتی نمایندگان مجلس عامه فقط مظهر گروه کوچکی از مالکان ثروتمند و بازرگانان بودند، نه‌نمایندگان عامهٔ مردم.

در ابتدای کار مجلس عامه قدرت ناچیزی داشت. نمایندگان این مجلس شکایتها و نارضاییها را به‌شاه عرضه می‌داشتند اماتدریجاً در کار مالیاتها هم مداخله کردند و بدون جلب موافقت آنها نمی‌شد مالیاتهای تازه‌ای وضع یا جمع‌آوری کرد. به‌این ترتیب پادشاه کم‌کم

عملا برای دریافت مالیاتهای تازه موافقت آنها را درخواست می‌کرد.

همیشه کسانی که اختیار کیسه‌های پول را در دست خود دارند قدرت زیادتری پیدامی‌کنند وپارلمان، مخصوصاً مجلس عامهٔانگلستان از آن جهت که سر کیسه را بدست خود گرفت قدرت و حیثیت روز-افزونی پیدا کرد. اغلب میان شاه و مجلس عوام اختلاف مـی‌افتاد. باوجود این هنوز این مجلس ضعیف بود و پادشاهان خاندان «تودور» بطوری که برایت گفتم کمابیش سلطنت مطلق‌العنانـی داشتند. امـا تودورها خیلی زیرك و باهوش بودند و از مبارزهٔ علنی با پارلمان خودداری می‌کردند.

انگلستان از مبارزات زشت و هولناك مذهبی که در آن زمانها در روی قارهٔ اروپا وجود داشت مصون مانـد. درآنجـا هم مقداری تصادفات و اختلافات مذهبی وشورشها و تعصبات وجود داشت وتعداد زیادی از زنان را ازآن جهت که به‌جادوگری متهم می‌گشتند زنده در آتش سوزاندند اما در مقایسه باآنچه در روی قارهٔ اروپا می‌گذشت انگلستان آرام بود.

در زمان هانری هشتم انگلستان بطور رسمی به‌آیین پروتستان گروید. بدیهی است عدهٔ زیادی کاتولیك در آنجا بودند همچنان کـه عده‌ای پروتستان افراطی هم وجود داشتند. مذهب جدیـد انگلستان چیزی میان این دومذهب بود که اسماً خود را پروتستان می‌نامید اما در عمل بیش از آنچه پروتستان باشد کاتولیك بود و در واقع اداره‌ای از ادارات دولت بود که شاه در رأس آن قرار داشت.

معهذا جدایی این مذهب از کلیسای رم و پاپ کامـل بـود و شورشهای «ضد پاپ» متعدد روی می‌داد. در دوران ملکهٔ الیزابت (که دختر هانری هشتم بود) گشایش راههای تازهٔ دریایی به‌سوی شرق و آمریکا و امکانات تازه برای بازرگانـی و دادوستد مـردم زیادی را مجذوب خویش ساخت. انگلستان که مفتون موفقیت‌های دریانـوردان اسپانیایی و پرتغالی و مبهوت ثروتی بود که آنها از ماورای دریاها بدست می‌آوردند راه دریاها را در پیش گرفت.

کسانی مانند «سرفرانسیس دریك» و نظایر او ابتدا به‌صورت دزدان دریایی درآمدند و به‌غارت کشتیهای اسپانیایی‌که ازآمریکا می‌-آمد پرداختند. «سروالتررالِه» از اقیانوس اطلس عبور کرد و کوشید که در سواحل شرقی سرزمینی که اکنون ایالات متحدهٔ آمریکـا است

کوچ‌نشینی تأسیس کند. این کوچ‌نشین به‌افتخار ملکهٔ الیزابت «ویرجینیا» نامیده شد زیرا الیزابت «ویرجینیا کوین» (ملکه دوشیزه) لقب داشت. همین «راله» بود که برای نخستین‌بار عادت دودکردن توتون را از آمریکا به‌اروپا آورد. سپس لشکرکشی «ارتش اسپانیا» و درهم‌شکستن کامل نیروی دریایی عظیم آن اتفاق افتاد که انگلستان را تا اندازهٔ زیادی تشویق و تهییج کرد.

این مسائل با مبارزه میان پادشاه و پارلمان هیچ ارتباطی نداشت جز آن‌که افکار مردم را به‌خود مشغول می‌داشت و به‌حوادث خارجی معطوف می‌ساخت اما حتی در دوران سلطنت تودورها آشفتگی‌هایی در زیر سطح ظاهری زندگی اجتماعی در دست تهیه بود.

دوران الیزابت یکی از درخشانترین دوره‌های تاریخ انگلستان است. الیزابت ملکهٔ بزرگی بود و انگلستان در دوران او عدهٔ زیادی مردان بزرگ پروراند اما حتی بزرگتر از ملکه و شوالیه‌های ماجراجویش شاعران و نمایشنامه‌نویسان آن نسل بودند که اهمیت داشتند که مافوق همهٔ ایشان «ویلیام شکسپیر» فناناپذیر قرار دارد.

هرچند که دربارهٔ خود شکسپیر اطلاع زیادی در دست نیست اما نمایشنامه‌ها و تئاترهای او امروز در سراسر جهان معروف است، او یکی از افراد گروه ممتاز و درخشانی بود که زبان انگلیسی را غنی ساختند و جواهرات گرانبهایی برگنجینهٔ آن افزودند که ما را از مسرت و شادمانی سرشار می‌سازد.

حتی منظومه‌های کوچك عاشقانه که در دوران الیزابت به‌وجود آمده است لطف مخصوصی دارند که در اشعار و منظومه‌های دیگر نیست. دراین منظومه‌ها به‌ساده‌ترین و شیرین‌ترین بیانی که درکمال ظرافت و نظافت است حوادث عادی زندگی‌روزانه به‌شکلی‌که‌مخصوص خود آنها است نقل می‌گردد. «لایتون استراچی» یکی‌از نقادان‌انگلیسی که در بارهٔ این دوران کتابی نوشته است می‌گوید:«گروه ممتاز دوران الیزابت در طی یك نسل عجیب و فوق‌العاده، درخشانترین میراث تئاتر را که دنیا تاکنون شناخته است به‌وجود آوردند.»

الیزابت معاصر اکبرشاه پادشاه هند بود و در سال ۱۶۰۳ درست دوسال پیش از آن که «اکبر» در هند بمیرد درگذشت. بجای او پادشاه آن وقت اسکاتلند به‌سلطنت انگلیس رسید زیرا تصور می‌شد که سلطنت بعداز الیزابت حق او است. او به‌نام «جیمس اول»

نامیده شد و بدین‌قرار از آن زمان انگلستان و اسکاتلند یك دولت و سلطنت واحد شدند و آنچه را انگلستان با خشونت و جنگ و زور، نتوانست بدست آورد از راه صلح‌آمیز بدست آورد.

جیمس اول به«حق‌الهی سلطنت» برای پادشاهان عقیده داشت و از پارلمان خوشش نمی‌آمد. او به‌اندازهٔ الیزابت زیرك و باهوش نبود و به‌این جهت به‌زودی میان او و پارلمان اختلاف پیدا شد. در زمان سلطنت او بود که بسیاری از پروتستانهای سرسخت انگلستان سرزمین مادری خودشان را بخاطر کسب ثروت و دارایی ترك گفتند و باکشتی «می‌فلوور» (گل‌ماه‌مه) درسال ۱۶۲۰ به‌آمریکا مهاجرت‌کردند تا درآنجا مستقر شوند. آنها از یکسو با قدرت‌طلبی جیمس اول‌مخالف بودند وازسوی‌دیگر مذهب جدیدوکلیسای انگلستان‌رادوست‌نمی‌داشتند وآن راآن‌قدرکه بایدپروتستان نمی‌یافتند. به‌این‌جهت‌خانه وسامان‌خود راترك‌گفتند و برای رسیدن به‌سرزمین‌های تازه راه اقیانوس اطلس و دریاها را پیش گرفتند. آنها در سواحل شمالی آمریکا فرود آمدند و آنجا را «پلیموت‌نو» نامیدند. به‌دنبال آنها عدهٔ بیشتری به‌مهاجرت پرداختند و تدریجاً این کوچ‌نشینها توسعه یافت تا این که تعدادشان به‌سیزده ایالت در طول سواحل شرقی آمریکا رسید. همین کوچ‌نشینها عاقبت تکامل یافتند و دولت ایالات متحدهٔ آمریکا را تشکیل دادند. اما این واقعه هنوز خیلی دور بود.

پسر جیمس اول، چارلز اول بود که در سال ۱۶۲۵ پادشاه شد و خیلی زود حوادث صورت غامض و مهمی پیدا کرد. در سال ۱۶۲۸ پارلمان انگلستان «دادخواست حقوق» را که یکی از اسناد مشهور تاریخ انگلستان می‌باشد به‌او عرضه داشت. در این دادخواست به‌پادشاه تذکر داده می‌شد که او یك صاحب اختیار مطلق نیست و بسیاری کارها را نباید بکند. حق ندارد برخلاف قانون مالیات بگیرد یا اشخاص را زندانی سازد.

طبق این دادخواست به‌پادشاه انگلستان در قرن هفدهم حق داده نمی‌شد که بسیاری از کارهایی را که نایب‌السلطنهٔ انگلیسی در قرن بیستم در هند می‌کند انجام دهد. فرمانهای مخصوصی صادرکند و مردم را بنا برمقررات استثنایی این فرمانها زندانی سازد.

چارلز از این دادخواست و از این حرفها ناراحت شده وخوشش نمی‌آمد که به‌او بگویند چه می‌تواند و چه نمی‌تواند بکند به‌این جهت

پارلمان رامنحل ساخت وبه‌حکومت بدون پارلمان پرداخت. معهذا پس از چندسال چنان از لحاظ مالی به‌مضیقه افتاد که ناچار یك پارلمان دیگر را دعوت کرد. آنچه چارلز در نبودن پارلمان کرده بود خشم و ناراحتی برمی‌انگیخت و پارلمان تازه فرصت را برای مبارزه با او مغتنم شمرد. بعد درسال ۱۶۴۲ جنگ داخلی آغاز گردید که در آن پادشاه در یکسو قرار داشت و گروهی از اشراف و قسمتی از ارتش از او هواداری می‌کردند و در سوی دیگر پارلمان بود که بازرگانان ثروتمند و مردم شهر لندن هوادار آن بودند.

این جنگ چندین سال دوام یافت تااین که درصف هواداران پارلمان یك رهبر بزرگ به‌نام «اولیور کرومول» پیدا شد که یك سازمان‌دهندهٔ بزرگ و یك انضباط‌دهندهٔ سرسخت و جدی بود و یك نوع شور و شوق و اعتقاد مذهبی برای ایدآلهای خود داشت.

کارلایل نویسندهٔ انگلیسی دربارهٔ «کرومول» می‌گوید: «درمیان ظلمت خطرات جنگ و در پهنهٔ میدانهای نبرد، امید در موقعی‌که در هیچ‌جای دیگر به‌نظر نمی‌رسید به‌صورت کرومول و به‌شکل ستونی از آتش جلوه‌گر شد.»

«کرومول» ارتش تازه‌ای به‌وجود آورد که «روییِن‌تنان» نامیده می‌شدند و آنها را از انضباط و شور خود سرشار ساخت. این فداییان معتقد ارتش پارلمان در مقابل «سواران» چارلز قرار گرفتند و جنگ را دنبال کردند. کرومول در پایان کار پیروز گردید و چارلز که پادشاه بود به‌وسیلهٔ نیروهای پارلمان دستگیر و زندانی شد.

بسیاری از اعضای پارلمان بازهم می‌خواستند با پادشاه سازش کنند اما ارتش تازهٔ کرومول نمی‌خواست به‌این حرف‌ها گوش بدهد و یکی ازافسران این ارتش به‌نام«کلنل‌پراید» باکمال‌گستاخی‌به‌پارلمان رفت و این قبیل اعضای آن را بیرون راند. این کار او «تصفیهٔ پراید» نامیده شد و این عمل برای پارلمان که خیلی مؤدب و همراه نبود تنها راه علاج به‌شمار می‌رفت. پارلمان باقدرت مطلقهٔ پادشاه به‌مخالفت پرداخته بود اما اکنون بایك نیروی مقتدر دیگر یعنی با ارتشی که خودش به‌وجود آورده بود مواجه می‌گشت که به‌حرفهای او توجه زیادی نشان نمی‌داد. روش انقلابها اغلب چنین است.

بقیهٔ اعضای پارلمان‌که «پارلمان‌کوتاه» نامیده‌می‌شدند، تصمیم گرفتند با وجود مخالفت اعضای مجلس لردها «چارلز» را محاکمه

کنند و او را به‌عنوان «یك‌جبار خائن آدم‌کش و دشمن کشور» محکوم به‌مرگ ساختند، و در سال ۱۶۴۹ این مردی که پادشاه ایشان بود و از حقوق الهی خودبرای سلطنت‌کردن سخن‌می‌گفت درمیدان «وایت‌ـ هال» لندن اعدام شد.

پادشاهان هم مانند دیگران می‌میرند. بدیهی است در طی‌تاریخ بسیاری از ایشان با مرگهای سخت وخشنی درگذشته‌اند. قدرت‌مطلقه و سلطنت، آدمکشی و کشتار را می‌پروراند. سلطنت‌های انگلستان نیز در گذشته قتل‌ها و آدمکشی‌های فراوان باخود داشته‌اند، اما این امر که یك شورای انتخابی خود را بصـورت یك دادگـاه در آورد و پادشاهی را محاکمه کنند و بعد هم سر او را قطع کنند چیزی تازه و حیرت‌انگیز بود. تعجب‌آور این بود که مردم انگلستان‌که همیشه بسیار محافظه‌کار بوده‌اند و از تغییرات تند و شدید اجتناب می‌ورزیدند بااین عمل‌خود نمونه‌ای نشان دادندکه بایك پادشاه جبار و خائن باید چگونه رفتار کرد. اما این عمل هم در واقع بیشتر به‌وسیلهٔ ارتش «رویین‌تنان» کرومول صورت گرفت تا وسیلهٔ مردم انگلیس.

تمام پادشاهان و امپراطوران و امیران بزرگ و کوچك اروپا از این واقعه به‌شدت تکان خوردند. همه در این فکر بودندکه اگـر اتباع ایشان هم آن‌قدر گستاخ و جسور بشوند که از سرمشق انگلستان پیروی کنند برای ایشان چه اتفاقی روی خواهد داد و چه برسرشان خواهد آمد؟ بسیاری از آنها میل داشتند که به‌انگلستان حمله برند و آنرا نابود سازند اما سرنوشت انگلستان در آن‌زمان در دست یـك پادشاه نالایق نبود. انگلستان برای نخستین‌بار در تاریخ خود به‌صورت یك جمهوری درآمده بود و کرومول و ارتش نیرومندش آمادهٔ دفاع از انگلستان بودند. کرومول «لرد پروتکتور» (لردحامی) لقب گرفت و براثر انضباط شدید و جدی او قدرت انگلستان افزایش یافت و نیروی دریاییش نیروهای دریایی هلند وفرانسه واسپانیا را دورراند و برای نخستین بار انگلستان بزرگ‌ترین قدرت دریایی اروپا شد.

اما جمهوری انگلستان عمر بسیار کوتاهی داشت که پس از اعدام چارلزاول از یازده سال تجاوز نکرد. کرومول در سال ۱۶۵۸ درگذشت و دو سال بعد جمهوری سقوط کرد. پسر چارلز اول کـه به‌کشورهای خارجه پناهنده شده بود به‌انگلستان بازگشت و مـورد استقبال واقع شد و به‌نام «چارلز دوم» تاجگذاری کرد.

این چارلز دوم شخصی پست و بی‌آبرو بود و سلطنت را فقط برای لذت و خوشگذرانی می‌خواست. اما آنقدر زیرکی و فهم‌داشت که خیلی به‌مخالفت با پارلمان نپردازد. عملا او بطور مخفی عامل و دست‌نشاندهٔ پادشاه فرانسه بود و انگلستان موقعیتی را که در دوران کرومول احراز کرده بود از دست داد و هلندیها حتی در روی رود تایمز در داخل انگلستان به‌کشتی‌های جنگی انگلیسی حمله بردند و آنها را آتش زدند.

پس از چارلز دوم برادرش به‌نام جیمز دوم جانشین او شد و بلافاصله با پارلمان اختلاف پیدا کرد. جیمز یك کاتولیك معتقد بود و می‌خواست دوباره تسلط مذهبی و روحانی پاپ را در انگلستان برقرار سازد. اما نظر و افکار مذهبی انگلیسی‌ها هرچه بود و هرقدر هم صورت روشنی نداشت بیشتر آنها با پاپ و دستگاه پاپی مخالف بودند. جیمز دوم نمی‌توانست دربارهٔ این احساس عمومی کاری بکند و چون پارلمان‌را نیز خشمگین ساخته بود به‌فرانسه گریخت و به‌آنجا پناهنده شد.

به‌این شکل یکبار دیگر پارلمان برشاه چیره گشت منتهی این‌بار از راه مسالمت‌آمیز و بدون جنگ داخلی. دیگر پادشاهی در کشور وجود نداشت. اما انگلستان میل نداشت که دوباره جمهوری بشود. گفته شده است که «انگلیسی همیشه ارباب را دوست می‌دارد و حتی بیش از ارباب از دستگاه پرجلال وشکوه وتشریفات سلطنتی خوشش می‌آید». به‌این‌جهت پارلمان‌درجستجوی یك‌پادشاه برآمدویك‌نفر را در «خاندان اورانژ» پیدا کرد که یکصد سال پیش‌تر «ویلیام ارانژ» از همان خاندان بیرون آمده بود و مبارزهٔ بزرگ مردم نیدرلند رابرضد اسپانیا رهبری کرده بود.

این مردهم ویلیام نام داشت که در آن‌وقت «امیرارانژ» بود و بازنی به‌نام «مری» از خانوادهٔ سلطنتی انگلیسی ازدواج کرده بود. به‌این ترتیب «ویلیام» و«مری» متفقاً درسال ۱۶۸۸ به‌سلطنت‌انگلستان رسیدند. اکنون دیگر پارلمان قدرت عالی شمرده می‌شد و انقلاب انگلستان که قدرت را بدست پارلمان داد به‌کمال خود رسید. از آن زمان به‌بعد هیچ پادشاه یا ملکهٔ انگلستان جرأت نکرده است که قدرت پارلمان‌را مورد تهدید قرار دهد. اما بدیهی است که راههای گوناگونی برای تحریك و اعمال نفوذ وجود دارد بدون آنکه مستقیماً

به‌مخالفت یا تهدید پرداخته شود. و بعضی از پادشاهان انگلستان این روش‌ها را به‌کار بسته‌اند.

دیدیم‌که عاقبت پارلمان انگلستان قدرت عالی‌را دردست گرفت. اما آیا این پارلمان چه بود؟ آن پارلمان نمایندهٔ مردم انگلستان نبود، بلکه فقط مظهر عدهٔ معدودی از ایشان به‌شمار می‌رفت. مجلس لردها همانطور که از اسمش هم پیدا است نمایندهٔ لردها و روحانیون بزرگ بود و حتی مجلس عامه هم از مردم ثروتمند تشکیل می‌شد که یا مالك اراضی بودند و یا بازرگانان بزرگ. عدهٔ بسیار کمی از مردم حق رأی داشتند. قوانین انتخاباتی به‌شکلی بود که مردم زیاد در انتخابات دخالت نداشتند.

تا حدود یکصد سال پیش در انگلستان تعدادی «قصبه‌های‌جیبی» وجود داشت. یعنی بنابر قوانین حوزه‌های انتخابی در اختیار بعضی اشخاص قرار داشت بطوری‌که یك نمایندهٔ پارلمان فقط با رأی یك یا دو نفر انتخاب می‌شد!

گفته می‌شود که در سال ۱۷۹۳ مجموع ۳۰۶ نفر عضو پارلمان برای مجلس عامه فقط از طرف ۱۶۰ نفر انتخاب شدند. یك دهکده به‌نام «اولاساروم» دو نماینده به‌پارلمان فرستاد. بدین‌قرار می‌بینی که اکثریت عظیم مردم حق رأی نداشتند و پارلمان مظهر آنها شمرده نمی‌شد. مجلس عامه به‌هیچ‌وجه یك مجمع عمومی مردم نبود و حتی نمایندهٔ طبقات متوسطی که در شهرها رشد وتکامل می‌یافتند نیز نبود. این مجلس فقط نمایندهٔ طبقهٔ مالکان زمین و بعضی از بازرگانان بود. کرسی‌های پارلمان خرید و فروش می‌شد و رشوه‌خواری و سوءاستفاده در این کار رواج داشت. این وضع تا حدود یکصدسال پیش یعنی تا سال ۱۸۳۲ ادامه داشت تا این‌که پس از هیجانات و کشمکشهای فراوان عاقبت «قانون اصلاح» به‌تصویب رسید و تعداد خیلی بیشتری از مردم حق رأی بدست آوردند.

بدین‌قرار می‌بینیم که غلبهٔ پارلمان برپادشاه به‌معنی غلبهٔ یك مشت مردم ثروتمند بود. انگلستان در واقع تحت حکومت همین یك مشت مالکان و گروهی از بازرگانان قرار داشت. تمام طبقات دیگرکه عملا شامل تمامی ملت می‌شدند در این امر شرکت و دخالتی نداشتند.

به‌همین قرار به‌خاطر می‌آوری‌که جمهوری هلند نیزکه به‌دنبال مبارزات بزرگ بااسپانیا بوجودآمد یك‌نوع جمهوری ثروتمندان‌بود.

پس از «ویلیام» و «مری» خواهر مری که «آن» نام داشت ملکهٔ انگلستان شد وپس از مرگ او درسال ۱۷۱۴ دوباره برسر پادشاهان بعدی اشکالاتی پیدا شد عاقبت پارلمان پادشاه را از یك خاندان آلمانی انتخاب‌کرد. این مرد آلمانی یکی‌از «امرای‌انتخاب‌کنندهٔ» آلمان و حکمران ایالت «هانوور» بود که به‌نام «جرج اول» پادشاه انگلستان شد. احتمال داردکه پارلمان از آن‌جهت اورا برای سلطنت انتخاب کرد که مردی ابله بود و هیچ ذکاوت نداشت و از نظر پارلمان خیلی بهتر بود که پادشاه مرد ابله باشد تا یك شخص تیزهوش و باذکاوت و لایق که مزاحم پارلمان شود.

جرج اول حتی نمی‌توانست به‌زبان انگلیسی صحبت کند یعنی پادشاه انگلستان زبان انگلیسی را نمی‌دانست. حتی پسرش که به‌نام جرج دوم پادشاه شد نیز زبان انگلیسی را به‌زحمت می‌فهمید. به‌این‌قرار خاندان هانوور در سلطنت انگلستان مستقر گشتند که هنوز هم در آنجا سلطنت دارند[1]. اما به‌زحمت می‌توان گفت که آنها در انگلستان سلطنت می‌کنند زیرا سلطنت و حکومت انگلستان عملا در دست پارلمان است.

در قرون شانزدهم و هفدهم اختلافات زیادی میان ایرلند و انگلستان روی داد. در دوران سلطنت الیزابت وجیمزاول کوششهایی برای تسخیر ایرلند صورت گرفت و شورش‌ها و کشتارهای متعددی پیش‌آمد. جیمز مقادیر زیادی از املاك و اموال مردم را در «اولستر» در ناحیهٔ ایرلند شمالی مصادره و ضبط‌کرد وگروهی از پروتستانهای اسکاتلند را به‌آنجا کوچاند و در آن نواحی مستقر ساخت.

از همان‌وقت این مهاجران پروتستان در شمال ایرلند باقی ماندند و ایرلند به‌دو قسمت شد: یکی قسمت اصلی ایرلند در جنوب و دیگری قسمت اسکاتلندی ایرلند در شمال که اولیها کاتولیك و پیرو پاپ رم بودند و دومیها پروتستان. میان این‌دو قسمت کینه و جدایی شدیدی وجود داشت و بدیهی است که انگلیسی‌ها از این جدایی و اختلاف استفاده می‌کردند زیرا همیشه حکمروایان سیاست «تفرقه بینداز و حکومت‌کن» را به‌کار می‌بندند. حتی امروز هم مهم‌ترین

۱ـ خاندان سلطنتی انگلستان اکنون نام آلمانی خود را تغییر داده و یك نام انگلیسی برای خود انتخاب کرده است. این کار در زمان جنگ جهانی اول که آلمان با انگلستان می‌جنگید صورت گرفت.

مسئلهٔ ملی ایرلند همان موضوع «اولستر» و ایرلند شمالی می‌باشد که هنوز از سایر نواحی ایرلند جدا است.

در دوران جنگهای داخلی انگلستان که میان پادشاه و پارلمان جریان داشت یکبار در ایرلند عدهٔ زیادی از انگلیسی‌ها را کشتند و کرومول هم با یك کشتار و قتل عام متقابل ایرلندیها از این واقعه انتقام گرفت. ایرلندیها هنوز هم این واقعهٔ تلخ را به‌خاطر دارند. از آن‌پس جنگهای متعدد و مبارزات دامنه‌داری بخاطر آزادی ایرلند صورت گرفت و پیمانها و قراردادهایی به‌وجود آمد که انگلیسی‌ها بارها پیمان‌شکنی کردند. ماجرای ایرلند و تاریخ تسلط انگلستان برآنجا داستانی طولانی و دردآور است که شاید بعدها آن‌را برایت بگویم.[۲]

ممکن است برایت جالب‌توجه باشد که بدانی «جوناتان‌سویفت» نویسندهٔ کتاب «سفرهای گالیور» در حدود همین زمانها از ۱۶۶۷ تا ۱۷۴۵ زندگی می‌کرد. این کتاب از معروفترین کتاب‌های کودکان است اما در واقع انتقاد بسیار شدیدی از انگلستان آن‌زمان می‌باشد.

«دانیل‌دوفو» که کتاب معروف «رابینسون‌کروزو» را نوشت نیز یکی از معاصران «سویفت» بود.

۲ــ در فصول آینده دربارهٔ ایرلند مطالب بیشتری هست و نامه‌های ۱۴۰ و ۱۵۷ به‌مبارزات ایرلند در راه آزادی اختصاص یافته است.

۸۸

بابر

۳ سپتامبر ۱۹۳۲

به هند باز گردیم. مدتی را در اروپا گذراندیم و در چندین نامه کوشیدیم آنچه را در ماورای هیجانها و مبارزه‌ها و کشمکشها وجنگ وستیزهای اروپا وجود داشت ببینیم وحوادثی را که در قرون‌شانزدهم وهفدهم درآنجا روی می‌داد بفهمیم. نمی‌دانم این دوران اروپا چه تأثیر وتصوری در تو به‌وجود آورده است این احساس و تصور در هر حال باید چیزی درهم و مبهم باشد و چنین احساسی تعجب‌آور هم نیست، زیرا اروپا در آن‌زمان درهم وبرهم بود و اوضاعی مبهم و آشفته داشت. جنگهای مداوم و وحشیانه، تعصبات مذهبی، خشونت‌ها وقساوتهایی که درتاریخ کم‌نظیر است، قدرت مطلقه و «حق‌الهی» پادشاهان، انحطاط اشرافیت و استثمار وبهره‌کشی بیشرمانه از توده‌های مردم جلوه‌های آن زمان اروپاست.

چنین به‌نظر می‌رسدکه چین در آن‌زمان قرنها از اروپا جلو بود زیرا کشوری بافرهنگ و هنر پرور ودور از تعصب و کمابیش قرین آرامش بود. هند نیز باوجود از هم گسیختگی و انحطاطی که گرفتار آن بود در مقایسه با اروپا از جهات متعدد وضع بهتری‌داشت.

اما اروپا یك چهرهٔ دیگر هم داشت که مطبوع و خوشایند جلوه می‌کرد. آغاز علوم جدید در اروپا نمایان بود وفکر آزادی عمومی مردم کم‌کم رشد پیدا می‌کرد و شکل می‌گرفت وارکان تخت‌های سلطنت پادشاهان را متزلزل می‌ساخت.

در ماورای این تغییرات یعنی علت اصلی‌آنها وبسیاری‌فعالیت‌ها و حوادث دیگر توسعهٔ کارهای بازرگانی و صنعتی در کشورهای‌غربی وشمال غربی اروپا بود. شهرهای بزرگی رشد می‌یافت. این شهرها از بازرگانانی پربود که باکشورها وسرزمینهای دور دست دادو ستد داشتند و فعالیت‌های پیشه‌وران وکارکنان صنعتی در آنها غلغله‌ای

به‌وجود آورد. در سراسر اروپـای غربی اصناف و پیشه‌وران یعنی اتحادیه‌ها ومجامع صاحبان صنایع دستی وپیشه‌وران گوناگون توسعه می‌یافت. بازرگانان و صنعتگران «بورژوازی» یـا طبقات متوسط را تشکیل می‌دادند. این طبقات رشد می‌یافتند اما در راه خود با موانع مختلف وگوناگون سیاسی، اجتماعی و مذهبی مواجه می‌گشتند.

از نظر سیاسی واجتماعی هنوز بقایای سیستم فئودالی دراروپا وجود داشت و مانع پیشرفت بورژوازی می‌شد. سیستم فئودال متعلق به یك دوران پایان یافته بود و دیگر با مقتضیات تازه سازگاری‌نداشت و مزاحم پیشرفت و تکامل بازرگانی وصنعت به‌شمار می‌رفت. مالکان و اشراف فئودال عادت داشتند که عوارض و مالیات‌های گوناگون و مختلفی برمردم تحمیل کنند واین چیزها هم طبقهٔ بـازرگانـان را ناراضی می‌ساخت. به‌این جهت «بورژوازی» درصدد برآمد که آن طبقه را از میان بردارد و قدرتش را درهم بشکند. پادشاه هم قدرت طبقه اشراف و فئودال را دوست نمی‌داشت و مزاحم خود می‌یافت زیرا آنها می‌خواستند قدرت او را محدود سازند. به‌این جهت پادشاه وبورژوازی در مقابل اشرافیت فئودالی متحد شدند و نفوذ وقدرت واقعی فئودال‌ها را از میان بردند. درنتیجه پادشاه مقتدرتر و نیرومندتر ومطلق‌العنان گردید.

همچنین احساس می‌شد که سازمان مذهبی آن زمان در اروپای غربی و افکار مزاحم مذهبی و عقایدی که دربارهٔ کسب وکار وداد- وستد وجود داشت مانع رشد وتوسعهٔ بازرگانی‌و صنعت بود. اصولا خود مذهب باسیستم فئودالی ارتباط داشت وکلیسا، بطوری‌که برایت گفته‌ام، بزرگترین مالکان به‌شمار می‌رفت. از سالها پیش افـراد و گروههای مختلفی به‌مخالفت باکلیسای رم قیام کرده بودند وبه انتقاد می‌پرداختند و موقعیت آن‌را تهدید می‌کردند. امـا کار آنها تغییر بزرگی به‌وجود نمی‌آورد. درصورتی که اکنون تمام طبقهٔ بورژوازی خواهان تغییرات اساسی بود وبه‌این جهت کار نهضت اصلاح مذهبی اهمیت و وسعت زیاد پیدا کرد.

تمام این تغییرات و بسیاری از تحولات دیگر که سابقاً از نظـر گذراندیم ودربارهٔ آنها گفتگو کردیم مظاهر و مراحل مختلف انقلابی بود که بورژوازی را برروی کار می‌آورد. جریان این امـر در تمام کشورهای اروپای غربی کمابیش یکسان بود اما در کشورهای مختلف،

در مواقع مختلف وبا اختلاف زمان روی می‌داد. ولی اروپای شرقی در آن وقت وتا مدتها بعد از لحاظ صنعتی خیلی عقب‌مانده بود وبه این جهت تغییراتی درآن صورت نمی‌گرفت.

درچین ودر هند هم اصناف وپیشه‌وران و اتحادیه‌های صنعتی صنعت‌گران وجود داشت. صنایع هم به‌اندازهٔ اروپای غربی رونق داشت وحتی گاهی هم از آنها جلوتر بود. اما در این جاها علوم به اندازهٔ اروپا رشد وترقی نداشت و آزادی‌های عمومی هم برای مردم آنقدر ضروری به‌نظر نمی‌رسید. دراین هردوکشور سنت‌های بسیار قدیمی برای آزادی مذهبی وآزادی‌های محلی شهرها و دهکده‌ها و اصناف وجود داشت. مردم به قدرت پادشاه مخصوصاً تا وقتی که در کارهای محلی ایشان دخالتی نداشت اهمیتی نمی‌دادند. این هر دو کشور یك سازمان اجتماعی برای خودشان ساخته بودند که مدت‌بسیار درازی دوام کرد و از تمام سازمانهای اروپایی استوارتر بود. شاید هم همین ثبات و استقامت این سازمانها مانع رشد و تکامل بود و از پیشرفت‌های تازه‌تر جلوگیری می‌کرد.

درهند دیدیم که آشفتگی‌ها و از هم گسیختگی‌هایی به‌وجودآمد تا این‌که عاقبت «بابر» مغول از شمال به هند تاخت و پیروز شد. چنین به‌نظر می‌رسد مردم دیگر تمام افکار آریایی خود را دربارهٔآزادی فراموش کرده بودند و آنقدر منحط شده بودند که بنده‌وار در برابر هر حکمران وفاتح تازه تسلیم می‌گشتند. حتی مسلمانان هم که حیات وزندگی تازه‌ای درکشور به‌وجود آوردند انگار گرفتار همین انحطاط وبندگی شده بودند.

بدین قرار اروپا بایك تازگی و نیروی تازه که کشورهای متمدن وباستانی شرق ظاهراً فاقد آن بودند اندك اندك جلو خزید و از آنها پیش افتاد. فرزندان اروپا به‌سوی اقطار جهان راه افتادند. جذبه و درخشش بازرگانی و ثروت، دریانوردان اروپا را به سوی آمریکا وآسیا کشاند. دیدیم که در جنوب شرقی آسیا پرتغالی‌ها به امپراطوری اسلامی «مالاکا» پایان دادند. آنها در سواحل هند و در تمام دریاهای شرقی برای خود تکیه‌گاههای متعدد بدست آوردند. اما به‌زودی اولویت و تسلط ایشان درکار بازرگانی «ادویه» به‌وسیلهٔ دو قدرت دریایی تازه‌یعنی هلندی‌ها وانگلیسی‌ها به‌خطر افتاد.پرتغالی‌ها

ازشرق رانده شدند و امپراطوری شرقی ایشان نابود گردید. هلندیها که‌به‌دنبال آنها آمدند تا اندازه‌ای جای آنها را گرفتند و بسیاری از جزایر شرقی به وسیلهٔ آنها اشغال شد.

درسال ۱۶۰۰ ملکهٔ الیزابت فرمان تشکیل «کمپانی هند شرقی» را تصویب و امضا کرد که یك کمپانی مرکب از بازرگانان لندن برای تجارت با هند بود. سال بعد هم «کمپانی هلندی هند شرقی» تشکیل گردید. به‌این ترتیب دست‌اندازی اروپایی‌ها بر آسیا آغاز شد اما فعالیت آنها تا مدتها تقریباً منحصر به مالایا و جزایر شرقی بود.

چین تحت حکومت خاندان مینگ و نخستین منچوها بود که در اواسط قرن هفدهم روی کار آمدند و هنوز نیرومندتر ازآن بود که اروپایی‌ها برآن مسلط شوند.

ژاپن عملا تماس خود را باتمام خارجیان قطع کرده بود و در سال ۱۶۴۱ خویش را کاملا محبوس ساخت... اما هند؟

درهند داستان‌ما مدتی عقب‌مانده است وباید این فاصله وعقب‌ماندگی را جبران‌کنیم. بطوری‌که خواهیم دید هند در دوران سلطنت خاندان تازهٔ مغول به‌صورت یك دولت نیرومند درآمد و خطر یااحتمال تجاوز اروپایی هنوز وجود نداشت. اما اروپا قبلا بردریاها تسلط یافته بود.

به‌این ترتیب است که به‌هند باز می‌گردیم. در اروپا وچین و ژاپن و مالزی ما به اواخر قرن هفدهم و آستانهٔ قرن هجدهم رسیده‌ایم اما درهند هنوز در اوایل قرن شانزدهم هستیم و درآن‌زمان بود که «بابر» به‌هند آمد.

باپیروزی «بابر» درسال ۱۵۲۶ برسلطان حقیر و ضعیف افغان که در دهلی بود یك دوران تازه ویك امپراطوری جدید در هندتشکیل شد. این امپراطوری تازه «سلطنت مغول هند» بود که بایك فاصلهٔ کوتاه از ۱۵۲۶ تا ۱۷۰۷ یعنی مدت ۱۸۱ سال درهند سلطنت کرد. این سالها دوران قدرت و اعتبار و افتخار بود که شهرت مغولان‌کبیر هند درسراسر آسیا و اروپا انعکاس داشت دراین سلسله شش پادشاه بزرگ سلطنت کردند پس‌از آن امپراطوری ایشان تجزیه و تقسیم شد و «ماراها» و «سیك‌ها» ودیگران از آن جدا گشتند ودولت‌های مستقل وجداگانه‌ای تشکیل دادند. وبعد از آنها هم انگلیسی‌ها به هند

آمدند و بااستفاده ازدرهم شکستن قدرت مرکزی و آشفتگی‌های‌کشور تدریجاً برتمامی هند مسلط شدند.

سابقاً مطالبی دربارهٔ «بابر» برایت گفته‌ام. بابرکه از اولادان مستقیم و مشترك چنگیز وتیمور بود مقداری از بزرگی و نبوغ‌نظامی آنها را به‌ارث برده بود. اما مغولها از زمان چنگیز به‌بعد خیلی متمدن‌تر شده بودند و «بابر» یکی از بافرهنگ‌ترین و مطبوع‌ترین اشخاصی بود که می‌توان دید. در او خشکی و تعصب مذهبی و کوته نظری وجود نداشت و مانند اجداد خود به خرابکاری و ویرانی نپرداخت. او یکی ازعلاقمندان جدی هنر و ادبیات بود و خودش هم به‌فارسی شعر می‌سرود. گلها وباغها را دوست می‌داشت و درگرمای هند اغلب به‌سرزمین اصلی خویش در آسیای میانه فکر می‌کرد. در خاطرات خود می‌گوید «بنفشه‌ها در فرغانه بسیار دلکش هستند و در آنجا شقایقها وگلهای سرخ خرمن خرمن می‌رویند.»

وقتی پدر بابر مرد او یك پسربچهٔ یازده‌ساله بود ودر همان سن حکمران سمرقند شد. این کار خیلی آسان نبود زیرا دشمنان از هرسو اورا احاطه کرده بودند بدین‌قرار درسنی که معمولا پسران ودختران همسال او به دبستان می‌روند او ناچار بود که شمشیر بردارد و در میدانهای نبرد بجنگد ابتدا تخت سلطنت خودرا از دست داد اماتوانست دوباره آنرا به‌چنگ آورد.

در دوران‌زندگی طولانی بابر ماجراهای بزرگ‌وجود داشت‌معهذا توانست که به ادبیات وشعر و هنر هم بپردازد.

«بابر» مردی جاه‌طلب بود و پس‌از آن‌که کابل را مسخر ساخت از رود سند گذشت وبه هند آمد. ارتش او کوچك و ناچیز بود اما نیروی توپخانه را که به‌تازگی در اروپا و آسیای غربی مورد استفاده واقع می‌شد باخود داشت. ارتش بزرگ افغانهای هند که به مقابله با او پرداخت در مقابل ارتش کوچك ولی پرورش یافتهٔ بابر ودر مقابل توپخانهٔ او از هم پاشید و بابر پیروز شد.

کار «بابر» به‌همین آسانی پایان نیافت و سرنوشت او تامدتی نامعلوم بود. یکبار که خطرات عظیمی او را تهدید می‌کرد سردارانش به اوپیشنهاد وتوصیه کردند که به‌سوی شمال عقب‌نشینند. اما اومردی با اراده بود وگفت مقابله با مرگ رابرعقب‌نشینی ترجیح می‌دهد.

بابر مردی شرابخوار ومی‌پرست بود معهذا دریك دوران بحرانی زندگیش تصمیم گرفت که دیگر می ننوشد و تمام جامهای بادهٔ خود را شکست ودرواقع جداً به‌عهد خود وفا کرد و دیگر هرگز لب به می نزد.

وقتی که بابر درگذشت هنوز چهارسال تمام از اقامت او در هند نمی‌گذشت. این چهار سال هم سال‌های جنگ بودند که در آنها آسایش و استراحت وجود نداشت. به‌این جهت او تا آخر عمر نسبت به هند بیگانه ماند وآن را نشناخت. در «اگره» پایتخت باشکوهی برای خود ترتیب داد و یك معمار معروف و عالیقدر را از قسطنطنیه برای ساختمان این شهر دعوت کرد. آن زمان در عثمانی دوران سلطان سلیمان مجلل بود که قسطنطنیه را باشکوه و جلال بسیار می‌ساخت. «سنان» یکی از معماران معروف عثمانی بود و او به‌خواهش بابر «یوسف» راکه محبوب‌ترین شاگردانش بود به‌هند فرستاد.

بابر خاطرات خود را نوشته است و این کتاب بسیار مطبوع مارا با زندگی خصوصی و روحیات این مرد آشنا می‌سازد. دراین کتاب او دربارهٔ هندوستان وحیوانات وگلها ودرخت‌ها و میوه‌هایش برای ما داستانها می‌گوید و حتی قورباغه‌ها را هم فراموش نکرده است! او همیشه در حسرت هندوانه‌ها و انگورها وگل‌های سرزمین مادریش بود وحرمان فوق‌العاده‌یی را که درهند به‌او دست داده بودو یأس ازهندیها را درکتابش بیان می‌کند. به‌قول او در هندیها حتی یك صفت خوب هم وجود ندارد. شاید او درطی چهار سال پر از جنگ و ماجرا با اشخاص نیك برخورد نکرده است و طبقهٔ با فرهنگ‌تر هند خود را از این فاتح تازه دور نگاه می‌داشت. شاید هم اوکه یك تازه وارد بودبه آسانی نمی‌توانست با زندگی و فرهنگ یك ملت دیگر آشنا شود. به هر صورت اوچه در افغانهای هند که‌مدتها حاکم طبقات بودند وچه در اکثریت مردم هیچ‌چیز قابل توجه و تحسین نمی‌دید. او یك‌ناظر بسیار دقیق بود صرفنظر از تازه وارد بودن و عدم آشنایی کامل با هند و صرفنظر از جانبداریش دربعضی موارد رویهمرفته گزارش او و خاطرات او بسیار جالب است ونشان می‌دهد که هند شمالی در آن وقت وضع خوشی نداشته است. بابر جنوب هند را هم اصلا ندید.

«بابر» می‌نویسد:

«امپراطوری هندوستان پهناور و پرجمعیت وثروتمند است. درشرق وجنوب وحتی مغرب آن اقیانوسهای بزرگ قرار دارد در شمال آن کابل و غزنی وقندهار واقع شده است ودهلی پایتخت تمام هندوستان است.»

این مطلب بسیار جالب توجه است که درنظر «بابر» تمامی‌هند صورت یك کشور واحد را داشته است هرچند که در موقع آمدن او هند به سلطنت‌ها و دولت‌های متعدد تقسیم شده بود. فکر وحدت‌همیشه درطول تاریخ نمایان بوده است.

«بابر» توصیف خود را از هند ادامه می‌دهد و می‌گوید:

«هند کشور بسیار زیبایی است و در مقایسه باکشور ما دنیای‌بکلی مختلف‌ومتضادی است. کوهها ورودخانه‌هایش، جنگلها وجلگه‌هایش، حیوانها و گیاهـهایش، مردمـان و زبانهایش، بادها وبارانهایش همه طبیعت دیگری دارند... همین‌که از سند بگذرید سرزمین، درختها، سنگها، قبایل و ایلات، عادات و آداب مردم همه دیگر مال هندوستان است، حتی مارها و افعی‌ها هم متفاوت هستند. قوربـاغه‌هـای هندوستان شایان توجه می‌باشند. هرچند که از نوع و نژاد قورباغه‌های ما هستند اما شش هفت «گز» برروی آب می‌ـروند.»

سپس فهرست‌هایی از حیوانات، گلها، درخت‌ها و میوه‌هـای هندوستان را نقل می‌کند وبعد به‌مردم هند می‌پردازد و می‌گوید:

«سرزمین هندوستان چیزهای جالب و توصیه کردنی کم دارد و مردم آن زیبا و خوبرو نیستند. آنها هیچ تصوری از لطف اجتماعات دوستانه یا معاشرت واختلاط آزادانه یا مراودات خانوادگی ندارند. آنها نه‌هوش و ذکاوت دارند نه فهم فکری، نه رفتار مؤدبانه نه مهربانی و لطف دوستانه، نه نبوغ و استعداد اختراع مکانیکی یا طرح و اجرای کارهای دستی ونه جرأت ودانش برای طرح‌های هنری و معماری،آنها

نه‌اسبهای خوب دارند نه‌گوشت خوب، نه‌انگور و هندوانه و میوه‌های خوب نه یخ یاآب سرد ونه غذای خوب یا نان خوب دربازارهاشان پیدا می‌شود، نه حمام و مدرسه دارند، نه‌شمع، نه‌مشعل ونه شمعدان.»

وقتی شخصی این خاطرات را می‌خواند می‌خواهد بپرسد پس آنها چه دارند؟ در موقعی که بابر این مطالب را می‌نوشته لابد از همه چیز بیزار بوده است.

بابر می‌گوید:

«مهمترین چیز عالی هندوستان آن است که کشوری است بزرگ وپهناور که مقادیر زیادی طلا و نقره دارد... یك حسن دیگر هندوستان هم آن است که کارکنان وکارگران هرشغل وهرکسب وکاری بیشمار وبی‌پایان هستند، برای‌هر کار وشغلی اشخاص معینی هستند که همان کار و شغل را پدر برپدر از قرون متمادی در دست داشته‌اند.»

مقدار نسبتاً زیادی از خاطرات «بابر» را در اینجا نقل کردم زیرا یك چنین کتابهایی خیلی بهتر فکر اشخاص را نشان می‌دهد تا توصیفهایی که دیگران از او بنویسند.

بابر درسال ۱۵۳۰ ودرسن چهل و نه سالگی درگذشت. در بارهٔ مرگ او داستان مشهوری هست. می‌گویند «همایون» پسر بابر به‌شدت بیمار شد وبابر که فرزندش را بسیار دوست می‌داشت حـاضر شد جانش را در راه سلامتی پسرش بدهد. می‌گویند همایون از آن‌بیماری شفا یافت اما چند روز پس از بهبود او بابر مرد، یعنی نذرش برآورده شد وقربانی سلامت پسرش گردید.

جسد بابر را به‌کابل پایتخت اصلیش بردند وآن را در باغی‌که دوست می‌داشت دفن کردند. بدین‌ترتیب به‌سوی گلهایی که آن‌همه حسرت آنها را داشت بازگشت.

۸۹
اکبر

۴ سپتامبر ۱۹۳۳

بابر بانبوغ وفرماندهی وباقدرت ارتشش قسمت عمده‌ای از شمال هند را مسخر ساخت. سلطان افغان دهلی را شکست داد و بعد قبایل راجپوت را که درتحت رهبری «راناسنگه» قرار داشتند نیز درهم شکست واین کار اهمیت زیادتری داشت زیرا راجپوتها بسیار دلیر بودند و «راناسنگه» هم یکی از دلیرترین و جوانمردترین قهرمانان تاریخ راجپوت به‌شمار می‌رود. راناسنگه در «چیتور» حکومت داشت.

وقتی‌که بابر درگذشت وظیفهٔ دشواری در مقابل پسرش همایون قرارگرفت. زیرا همایون مردی دانشمند وبا فرهنگ بود اما مثل‌پدرش لیاقت وارزش نظامی نداشت. به‌این جهت درسراسر امپراطوری‌تازه‌اش آشفتگی‌هایی بروز کرد و عاقبت هم دهسال پس‌از مرگ بابر درسال ۱۵۴۰ یکی از رؤسا و امرای افغانی استان بیهار به‌نام «شیرخان» نیروی او راشکست داد و اورا ازهند بیرون راند. بدین‌قرار دومین امپراطور ازسلسله مغولان کبیر سرگردان شدو ناچار بود خود رامخفی سازد وانواع ناملایمات‌و محرومیت‌ها راتحمل کند. در دوران همین سرگردانی در بیابان راجپوتانا بود که همسر همایون در ماه نوامبر ۱۵۴۲ پسری به‌دنیا آورد. این پسری که در صحرا متولد شد «اکبر» بود که بعدها یکی از بزرگترین امپراطوران هند گردید.

همایون به ایران گریخت وشاه طهماسب صفوی پادشاه ایران او را پناه داد. درضمن شیرخان حکمران مطلق شمال هند بود و مدت پنج‌سال به‌نام «شیرشاه» سلطنت کرد. حتی در همین دوران کوتاه نشان دادکه مردی لایق بود. او لیاقت تشکیلاتی فراوان داشت وحکومت بسیار فعال ومؤثری به‌وجود آورد.

شیرشاه در میان جنگها وگرفتاریهای بسیارش فرصت پیدامی‌کرد که یك سیستم جدید مالیات اراضی برای کشاورزان تعیین و

برقرار کند. او مردی جدی وسختگیر بود اما از تمام افغانهایی که در هند حکومت کرده‌اند و حتی بسیاری از حکمرانان دیگر هند از همه بهتر بود. معهذا همانطور که اغلب در مورد پادشاهان صاحب اقتدار و مستبد اتفاق می‌افتد در دوران سلطنتش همه کاره بود و تمام کارها به‌خود او بستگی داشت. با مرگش تمامی‌سازمان حکومتش از هم پاشید.

همایون از این پراکندگی و از هم پاشیدگی که پس از مرگ شیرشاه پیش آمد استفاده کرد و در سال ۱۵۵۶ با ارتشی از ایران به‌هند بازگشت و پیروزشد و بدین‌قرار پس از یکدوران شانزده ساله دوری و دربدری دوباره برتخت سلطنت دهلی نشست اما سلطنتش دوامی نکرد زیرا شش ماه بعد از پلکانی فرو افتاد و درگذشت.

مقایسهٔ بنای آرامگاههای شیرشاه و همایون بسیار جالب است. آرامگاه شیرشاه افغان در «ساهاسرام» در بیهار می‌باشد که مانند خود او یك ساختمان مستحکم و استوار و جدی و شاهانه به‌نظر می‌رسد. مقبرهٔ همایون در دهلی است و یك ساختمان ظریف و زیبا و صیقلی و درخشان است. از همین ساختمانهای سنگی می‌توان تصویری از این دو مرد که در قرن شانزدهم بخاطر امپراطوری هند با هم رقابت کردند بدست آورد.

وقتی همایون مرد اکبر فقط سیزده‌سال داشت و مانند پدر بزرگش در دوران جوانی به‌تخت سلطنت نشست. او یك لله و سرپرست داشت‌به‌نام «بایرام‌خان» که «خان‌بابا» نامیده می‌شد اما پس از چهار سال او خود را از قید سرپرست و راهنمایی و دستورهای دیگران آسوده ساخت و حکومت را به‌دست خودش گرفت.

اکبر مدت پنجاه‌سال از اوایل ۱۵۵۶ تا اواخر ۱۶۰۵ در هند سلطنت کرد. و معاصر زمان شورش مردم «نیدرلند» برضد اسپانیاییها و دوران «شکسپیر» و الیزابت در انگلستان (و اوج سلطنت صفویان در ایران—مترجم) بود. نام اکبر در تاریخ هند نمایان و درخشان‌است و گاهی اوقات خاطرهٔ درخشان «آشوکا» را به‌خاطر می‌آورد.

بسیار جالب توجه است که یك امپراطور بودایی هند در سه‌قرن پیش از مسیح و یك پادشاه مسلمان هند شانزده قرن پس از مسیح با فاصلهٔ قریب دوهزار سال تقریباً بایك شکل و به‌یك صدا سخن

گفته‌اند. گاهی شخص از خود می‌پرسد که آیا در واقع این صدای خود هند نیست که با زبان دوتن از فرزندان بزرگش سخن گفته است.

از آشوکا ما چیز زیادی جز آنچه خودش درکتیبه‌های سنگی باقی گذاشته نمی‌دانیم اما دربارهٔ اکبر مطالب فراوانی می‌دانیم. دونفر از معاصرین درباری او گـزارش مفصلی دربارهٔ او به‌جـا گذاشته‌اند. خارجیانی هم که او را دیده‌اند مخصوصاً کشیشان ژزوئیت که کوشیده‌اند او را به مسیحیت معتقد سازند نیز شرحهای مفصلی از او نوشته‌اند.

از سلسله پادشاهان مغول که بابر به‌وجود آورد او سومین نفر بود ، معهذا مغولان هنوز در هند نو رسیده بودند، در هند به‌آنها به‌چشم خارجی و اجنبی می‌نگریستند و روش ایشان هم نظامی بود. اما در واقع اکبر بود که سلسلهٔ مغولان هند را مستقر ساخت و روح و نظر هندی در آنها به‌وجود آورد. در دوران سلطنت او بود که لقب «مغولان کبیر» برای این سلسله در اروپا رواج یافت. او پادشاهی بسیار مستبد بود و قدرتی نامحدود داشت. چنین به‌نظرمی‌رسد که در هند آن زمان اصولا صدایی هم برای محدود ساختن قدرت پادشاهان بلند نمی‌شد اما خوشبختانه اکبر یك پادشاه مستبد ولی خردمند بود و برای آسایش و رفاه مردم کوشش و مجاهدت فراوانی داشت.

شاید از یك لحاظ بتوان گفت که اکبر پدر ملت و ناسیونالیسم هند بوده است. در دورانی که از ملیت در هند نشانی وجود نداشت و مذهب یك عمل تفرقه به‌شمار می‌رفت اکبر از روی فهم و شعور و تعمداً فکر یك ملیت مشترك هندی را مافوق ادعاهای تفرقه‌انگیز مذهبی قرار داد. او در این کوشش خود کاملا توفیق نیافت اما حیرت‌انگیز است که تا چه اندازه دراین راه پیش رفت و چه‌موفقیتهایی‌بدست آورد.

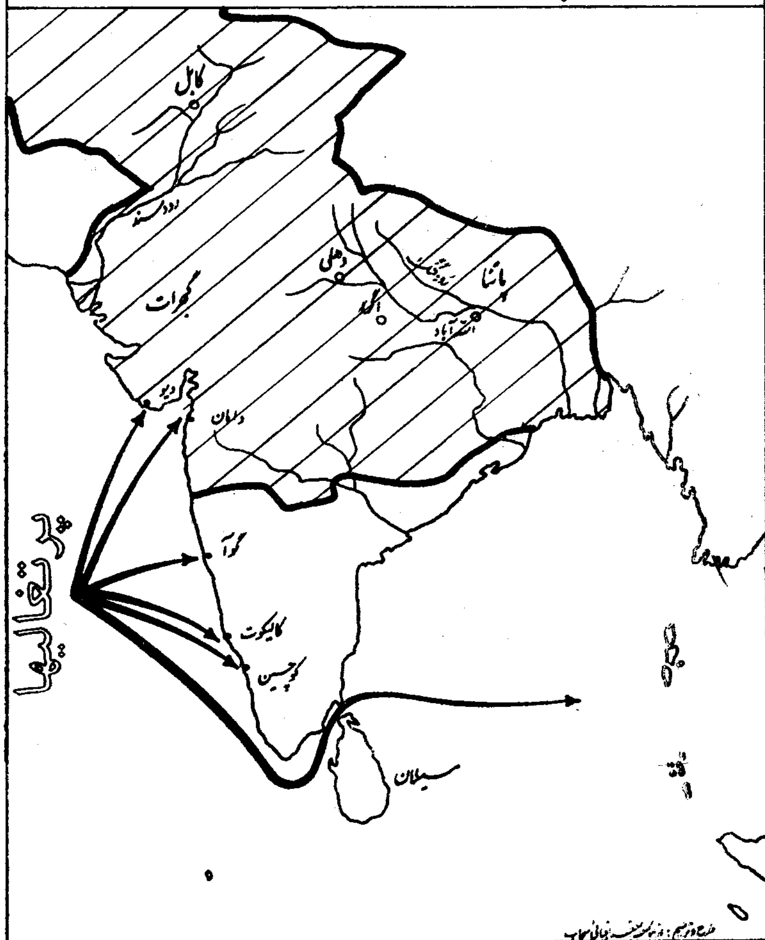
معهذا باید درنظر داشت که موفقیت‌های اکبر به‌هر اندازه که بود فقط به‌خود او بستگی نداشت هیچ کس نمی‌تواند درهیچ‌کاربزرگی توفیق حاصل کند مگر آن‌که زمان و محیط مناسب ومساعدی هم برایش وجود داشته باشد. یك مرد بزرگ اغلب راه خود را تعیین می‌کند و محیط مساعـدی بـرای خود به‌وجـود می‌آورد ؛ امـا خود نیز یـك مخلوق و محصول زمان و شرایط مخصوص و مساعد می‌باشد. بـه همین قرار اکبر نیز محصول و مخلوق مقتضیات آن زمان هند بود.

در یکی از نامه‌های سابقم برایت گفتم که‌چگونه نیروهای خاموش و ناپیدایی در هند برای ترکیب دو فرهنگ و دو مذهب اسلام و هندو که در این کشور اهمیت‌داشت می‌کوشیدند. برایت از روشهای تازهٔ معماری و رشد زبانهای هندی و مخصوصاً تکامل زبان اردو و یا هندوستانی مطالبی نقل کردم. همچنین از اصلاح‌طلبان و رهبران‌مذهبی مانند «رامانندا» و «کبیر» و «گورونانك» که می‌کوشیدند مذاهب هندو و اسلام را از راه تأکید در اصول و مسائل مشترکشان و حمله به‌ادعیه و تشریفات ظاهریشان به‌یکدیگر نزدیك سازند. نیز برایت گفتم این روح ترکیب و اختلاط و سازش دادن دو مذهب در همه‌جا نمایان بود و اکبر با هوش فوق‌العاده و دقت و فراست خود آن را احساس کرد و پذیرفت و به آن رونـق بخشید. در واقـع همین روح و همین میل مهمترین جلوه و نمای زندگی و فعالیت اکبر بود.

اکبر به‌عنوان یك سیاستمدار و زمامدار ظاهراً به‌این نتیجه رسیده بود که قدرت او و قدرت ملت به‌این ترکیب و اختلاط بستگی دارد. او یك مرد شجاع و یك سردار دلیر و لایق بود. و از این جهت به«آشوکا» شباهت نداشت‌که همیشه ازجنگ اجتناب می‌ورزید بااینهمه پیروزی و غلبه به‌وسیلهٔ عواطف و احساسات را به‌پیروزی و غلبه به وسیلهٔ شمشیر ترجیح می‌داد و می‌دانست که یك‌چنین پیروزی استوارتر و با ثبات‌تر است به‌این جهت هر چند مسلمان بود کوشید که حسن نظر اشراف هند و توده‌های هندو را جلب کند. به‌این منظور «جزیه» را که برای غیرمسلمانان برقرار بود و عوارضی که برای زائران‌هندو وضع شده بود ملغی ساخت. خودش با دختر یـکی از اشراف هندوی راجپوت ازدواج کرد و بعداً برای پسرش نیز یك دختر راجپوت را به‌زنی گرفت و چنین ازدواجهای مختلفی را تشویق کرد. اشراف راجپوت را به‌عالیترین مقامات امپراطوریش منصوب ساخت. عده‌ای از دلیرترین سرداران و اغلب لایق‌ترین وزیران و حکمرانانش از هندوان بودند. حتی «راجامان سینگك» را مدتی به‌عنوان حکمران کابل به‌آنجا فرستاد.

درواقع در این کوشش برای سازش و دوستی با راجپوتهـا و هندوان گاهی تا به‌جایی می‌رسید که احیاناً نسبت به‌اتباع مسلمانش عادلانه رفتار نمی‌کرد. در هر صورت او توانست اعتماد و حسن نظر هندوان را برای خود جلب کند و راجپوتها تقریباً همگی به‌خدمت او

امپراطوری اکبرشاه



در آمدند و برای افتخار او می‌کوشیدند جز یکی از سران سرسخت و تسلیم‌ناپذیر راجپوت به‌نام «راناپراتاپ سینگ» که در «میوار» بود.

راناپراتاپ حاکمیت اکبر را، حتی بطور اسمی هم قبول نکرد و موقعی که در جنگ با اکبر شکست خورد ترجیح داد که در جنگلها سرگردان باشد تا این که به‌صورت دست‌نشاندهٔ اکبر زندگی مرفهی

برای خود ترتیب دهد. این راجپوت مغرور در تمام عمرخود با امپراطور دهلی جنگید و در مقابل او تسلیم نشد. در اواخر عمرش حتی موفقیت‌هایی هم بدست آورد. خاطرهٔ این راجپوت دلیر در راجپوتانا باقی ماند و داستانها و افسانه‌های فراوانی در اطراف نام او به‌وجود آمده است.

از او که بگذریم اکبر بر راجپوت‌ها غلبه کرد و در میان توده‌های مردم محبوبیت فوق‌العاده بدست آورد. نسبت به‌پارسیان و حتی نسبت به‌کشیشان و مبلغان ژزوئیت که به‌دربارش می‌آمدند با مهربانی و وسعت نظر رفتار می‌کرد اما همین سهل‌انگاریها و بعضی کم توجهی‌ها نسبت به‌رسوم اسلامی اشراف مسلمان رانسبت به‌او خشمگین می‌ساخت و شورش‌های متعددی بر ضد او به‌وجود می‌آمد.

من ا کبررابرایت با آشوکا مقایسه کردم اما از این مقایسه نباید به‌اشتباه بیفتی زیرا از بسیاری جهات او به‌هیچوجه به‌آشوکا شباهت نداشت و برعکس آشوکا اکبر بسیار جاه‌طلب و خودخواه بود و در اواخر عمرش هم به‌صورت فاتحی درآمدکه به‌هوس توسعهٔ امپراطوریش افتاده بود. ژزوئیت‌ها درباره‌اش نوشته‌اند که:

> «هوش و فراست فوق‌العاده داشت. مردی که به‌هنگام قضاوت به‌تعمق می‌پرداخت و عجله نمی‌کرد، در کارها محتاط بود و مافوق همه‌چیز مهربان و دلجو و کریم و با سخاوت‌بود. با این صفات خود جرأت و شهامت کسانی را که به‌کارهای عظیم می‌پردازند نیز همراه داشت ... به‌بسیاری چیزها علاقه‌مند بود ومی‌خواست اطلاعات فراوانی بیاموزد. معلومات فراوانی داشت که نه‌فقط دربارهٔ علوم نظامی و سیاسی بود بلکه بسیاری از هنرها و فنون را نیز می‌دانست. پرتو عطوفت و بخشایش از این پادشاه حتی برکسانی که برضد او هم اقدام کرده بودند می‌تابید. به‌ندرت خونسردی خود را از دست می‌داد و در این مواقع خشم و غضب شدیدی او را فرا می‌گرفت اما این خشم مدت زیادی طول نمی‌کشید.»

به‌خاطر داشته‌باش که این توصیف را یکی از درباریان ننوشته بلکه یك شخص خارجی از یك کشور خارجی که توانسته مدتی دربارهٔ

اکبر مطالعه کند نوشته است.

اکبر از نظر جسمی بسیار قوی و فعال بود و هیچ چیز را به اندازهٔ شکار حیوانات وحشی و خطرناك دوست نمی‌داشت. از نظر سربازی تا حد بی‌پروایی شجاع و متهور بود. قدرت حیرت‌انگیز او را می‌توان از لشکرکشی معروفش از «اگره» به «احمدآباد» فهمید که در مدت نه روز انجام گرفت. در گجرات شورشی آغاز گردید و اکبر با سپاه کوچکی صحرای راجپوتانا را که در حدود ۸۰۰ کیلومتر است در مدت ۹ روز طی کرد. این کار فوق‌العاده بود. لازم نیست یادآوری کنم که در آن زمان راه آهن یا اتومبیل وجود نداشت.

اما مردان بزرگ علاوه بر این صفات چیز دیگری هم دارند. گفته می‌شود که آنها یك نوع جذبهٔ مغناطیسی در خویش دارند که مردم را مجذوب ایشان می‌سازد. اکبر هم این جذبه و مغناطیس شخصی را به‌مقدار زیاد داشت. چشم‌های جذاب او بنا به‌توصیف زیبای کشیش‌های ژزوئیت «همچون دریا در پرتو خورشید بود.» آیا جای تعجب است که یك چنین مردی ما را هنوز هم مجذوب خویش سازد و قیافهٔ پرشکوه و شاهانه‌اش در میان تمام کسانی که چیزی جز یك پادشاه نبوده‌اند نمایان و جلوه‌گر باشد؟.

اکبر به‌عنوان یك فاتح بر تمام نواحی شمالی هند و حتی جنوب نیز مسلط گشت. گجرات، بنگال، اوریسا، کشمیر و سند را به امپراطوری خویش ملحق ساخت. در هند مرکزی پیروزبود وهند جنوبی نیز به‌او خراج می‌پرداخت. شکست دادن «رانی‌دورگاواتی» بانویی‌که یکی از حکمرانان استان مرکزی بود کمی مایهٔ بی‌اعتباری او گشت زیرا «رانی» زنی شجاع و حکمرانی شایسته بود که مزاحمتی برای اکبر نداشت. اما جاه‌طلبی و میل توسعه‌دادن امپراطوری به‌این قبیل مسائل توجهی ندارد.

در جنوب هند هم ارتش اکبر با یك زن دیگر که در آنجا حکمران بود جنگید. این زن «چاندبی‌بی» مشهور و حکمران «احمدنگر» بود که شهامت و لیاقت بسیار داشت و جنگ و مقاومت او به‌اندازه‌ای ارتش مغول را تحت تأثیر قرار داد که حاضر شدند با شرایط مساعدی با او صلح کنند. متأسفانه کمی بعد این زن لایق و شایسته به‌دست یکی از سربازان ناراضی خودش کشته شد.

ارتش اکبر شهر «چیتور» را نیز مسخر ساخت. این ماجرا پیش

از دوران جنگ با «راناپراتاپ» بود. چیتور با کمال دلیری و مردانگی به‌فرماندهی «جینال» به‌دفاع از خود پرداخت و پس از مرگ او یکبار دیگر مراسم هولناك «جوهار»[1] اجرا گردید و بعد چیتور سقوط کرد.

اکبر توانست عده‌ای صاحب منصبان بسیار لایق و شایسته‌ای را در اطراف خود جمع کند که همه فدایی او بودند. و دو برادر یکی به نام فیضی و دیگری ابوالفضل وهمچنین «بیربال» از همه مهمتر و محترم‌تر بودند و هنوز هم داستانهای بیشمار دربارهٔ آنها نقل می‌شود. «تودارمال» هم وزیر دارایی و مالیهٔ او بود که تمامی سیستم درآمدها را مورد تجدید نظر قرار داد و عوض کرد. شاید برایت جالب باشد که بدانی در آن ایام سیستم «زمینداری» مرسوم نبود و هیچ «زمیندار» یا «تعلقه‌دار» که واسطهٔ میان دولت و کشاورزان هستند وجود نداشت. دولت مستقیماً با کشاورزان و «رعیت»ها طرف بود و این همان روشی بودکه اکنون «رعیتواری» نامیده‌می‌شود. سیستم زمینداری که اکنون وجود دارد از اختراعات انگلیسیها در هند است[2].

«راجامان سینگ» حکمران «جایپور» یکی از بهترین سرداران اکبر بود. یکی دیگر از مردان مشهور دربار اکبر «تانسن» آوازخوان بزرگ بودکه رئیس‌روحانی وپیشوای تمام آوازخوانان هند شده‌است.

پایتخت اکبر هم در ابتدا شهر «اگره» بود و در آنجا قلعه وارگ شهر را به‌دستور اوساختند. سپس شهردیگری به‌نام «فاتح‌پور-سیکری» که در حدود سی کیلومتر با اگره فاصله دارد اهمیت یافت. او این مکان را از آن جهت که مرد مقدسی به‌نام «شیخ سلیم چیستی» در آنجا زندگی می‌کرد برگزید و در این محل شهر بزرگی ساخت که به روایت یکی از مسافران انگلیسی همان زمان «خیلی از لندن بزرگتر» بود. این شهر مدتی بیش از پانزده سال پایتخت امپراطوری اکبر بود. سپس «لاهور» را پایتخت خود قرار داد.

«ابوالفضل» دوست و وزیر اکبر می‌نویسد «اعلیحضرت بناهای

۱ـ مقاومت و کشته شدن تا آخرین نفر.

۲ـ در دوران تسلط انگلیسیهابرهند برای سهولت جمع‌آوری مالیات اراضی واملاك را به‌اشخاص واگذاردمی‌کردند وآنهامأمور جمع‌آوری‌درآمد ملك می‌شدند و سهمی هم به‌دولت می‌دادند.این اشخاص «زمیندار» و «تعلقه‌دار» و «جاگیردار» نامیده می‌شدند. این رسم همان چیزی است که در ایران هم بیش از مشروطیت به‌نام «تیول» و «اقطاع» وجود داشت. در هند پس از استقلال این وضع ازمیان رفته است.

عالی و پرشکوهی طرح می‌کند و آنچه را در مغز خود و قلب خود دارد به‌جامهٔ سنگ و گل در می‌آورد.»

«فاتح‌پور ـ سیگری» هنوز هم بامسجد زیبایش وبا«بلند دروازه» و ساختمانهای‌متعدد دیگرش باقی وبر سرپا است. این‌شهر اکنون‌خالی از سکنه و زندگی است اما در میان خیابانها و کوچه‌ها و در تالارهای وسیع و پهناور کاخهایش انگار هنوز هم اشباح یك امپراطوری مرده در حرکت است.

شهر الله‌آباد کنونی ما[۳] نیز به‌وسیلهٔ اکبر بنیان نهاده شد اما در محل الله آباد یك شهر خیلی قدیمی بوده است و در دوران «رامایانا» شهر «پرایاگ» در همین محل رونق داشته است. ارگ و دژ شهر الله آباد به‌وسیلهٔ اکبر ساخته شد.

کار فتح کردن و حفظ یك امپراطوری وسیع طبعاً اشتغالات فراوانی را ایجاب می‌کرد. اما در میان تمام این گرفتاریها می‌توان یکی از خصوصیات دیگر اکبر را دید که درخشندگی فوق‌العاده دارد. این خصوصیت نمایان کنجکاوی خستگی‌ناپذیر او بـرای جستجوی حقیقت است. هرکس که می‌توانست موضوعی را روشن سازد اکبر به دنبالش می‌فرستاد و از او مطالبی می‌پرسید. مردانی از مذاهب مختلف در دربار او و در «عبادت خانهٔ» او گرد آمدند و همه امیدوار بودند که این پادشاه عظیم‌الشأن و بزرگ را به مذهب خود معتقد سازند. اغلب آنها با یکدیگر به‌مباحثه می‌پرداختند و اکبر هم در این مباحثات حضور می‌یافت و به‌گفتگوهای ایشان گوش می‌داد و سؤالاتی برای ایشان مطرح می‌ساخت. ظاهراً او معتقد شده بود که حقیقت در انحصار هیچ مذهب یا فرقه‌ای نیست و اظهار می‌داشت که عقیدهٔ اصلی او این است که باید تمام مذاهب آزاد و محترم باشند و به‌آزادی یکدیگر احترام بگذارند.*

یکی از تاریخ نویسان زمان سلطنت او به‌نام «بدایونی» که خود او هم در این اجتماعات و مباحثات شرکت جسته است گزارش بسیار جالبی دربارهٔ اکبر نوشته است که برایت نقل خواهم کرد: «بدایونی» خود یکی از مسلمانان متعصب بود و به این جهت این کـار اکبر را تأیید نمی‌کرد و با آن موافق نبود. بدایونی میگوید:

۳ـ خانوادهٔ نهرو در شهر الله‌آباد سکونت داشتند.

«اعلیحضرت عقاید همه کس را، مخصوصاً کسانی را که مسلمان نبودند گرد می‌آورد. هر چه را که مورد تأییدش بود نگاه می‌داشت و حفظ می‌کرد و آنچه رابرخلاف تمایلاتش بود دور می‌افکند ... از اوان کودکی تا دوران بلوغ و از آن زمان تا روزگار کهولت و پیری اعلیحضرت مراحل‌بسیار گوناگونی را گذراند و هر نوع عقیدهٔ مذهبی متعلق به‌هر دین و هر مذهب و هر فرقه را مورد سنجش قرار داد و تمام آنچه را مردم می‌توانند در کتابهای مختلف بیابند با یك استعداد و ذوق فوق‌العاده برای انتخاب که مخصوص خودش بود و با روح تحقیق و کنجکاوی برای بدست آوردن آنچه مخالف اصول مذهب (اسلام) بود جمع‌آوری می‌کرد. بدین ترتیب مذهبی براساس بعضی اصول‌ابتدایی همهٔ مذاهب درآیینهٔ قلبش طرح کرد و نتیجهٔ نفوذ عقاید و مذاهب مختلف که مورد رسیدگی اعلیحضرت واقع شد آن بود که تدریجاً این عقیده همچون نقش برجسته‌ای که بر روی سنگ کنده شود در قلبش رشد یافت که‌درمیان پیروان تمام مذاهب مردمان نیك و نیکوکار هستند و متفکران پرهیزگار و کسانی که قدرت‌های اعجاز- آمیز دارند در میان تمام ملل دنیا وجود دارند. پس اگر یك چنین حقیقتی در همه‌جا هست و آن را در همه‌جا می‌توان یافت چرا بایدحقیقت را به‌یك‌مذهب خاص منحصر دانست؟!»

بطوری که به‌خاطر داری در همین زمان در اروپا دربارهٔ مذهب تعصبات بسیار شدیدی رواج داشت و عقاید مخالف به‌هیچ وجه تحمل نمی‌شد. انکیزیسیون در اسپانیا و نیدرلند و جاهای دیگر برقرار بود و مردم را می‌سوزاند و نابود می‌کرد، و کاتولیك‌های هوادار پاپ و کالوینیست‌های پروتستان هردو تحمل عقاید دیگری را یك گناه عظیم و مستوجب مرگ می‌شمردند.

اکبر سالها و سالها گفتگو و مذاکرهٔ خود را با مبلغان و موعظه کنندگان مذاهب مختلف ادامه داد و جلسات مباحثهٔ مذهبی را دنبال می‌کرد تا این که آنها تقریباً همه خسته شدند و این امید را از دست دادند که بتوانند اورا به‌مذهب خاص خودشان درآورند و معتقد سازند. در واقع وقتی‌که درهر مذهب حقیقتی وجوددارد آیاچگونه اومی‌توانست

خود را به‌یك مذهب مخصوص معتقد و پایبند سازد؟
کشیش‌های ژزوئیت نقل می‌کنند که اکبر می‌پرسد «جنتیل‌ها قوانین خودشان را خوب می‌دانند و ساراسن‌ها و مسیحیان نیز به‌همین قرار مال خودشان را بهتر می‌شمارند. پس به‌کدام یك از آنها باید پیوست»؟ (ژزوئیت‌ها منظورشان‌ازکلمۀ جنتیل که تقریباً به‌معنی کافر و خارجی مذهب می‌باشد هندوها بوده است و کلمۀ ساراسن را هم بجای مسلمانان به‌کار برده‌اند زیرا این ژزوئیت‌ها پرتغالی بودند و در پرتغال و اسپانیا مسلمانان ساراسن نامیده می‌شدند در نتیجه مسلمانان هند را هم با همین کلمه نامیده‌اند).
سؤال اکبر بسیار به‌مورد و درست بود. اما این سؤال ژزوئیت‌ها را ناراحت می‌ساخت و به‌این جهت در کتابهاشان می‌نویسند که «بدین قرار می‌بینیم که این پادشاه هم همان اشتباهات تمام لامذهبان را دارد و حاضر نیست استدلال را در راه اعتقاد مذهبی فدا کند. نمی‌خواهد هیچ حقیقتی را که ذهن ضعیفش درك نمی‌کند بپذیرد و به‌همان راضی است که عقیدۀ ناکامل و موازین فکر قاصر خودش را در مورد آنچه از حدود عالیترین مراحل فهم و ادراك بشری هم خارج است بکار برد.» اگر توصیف یك لامذهب چنین است، تعداد این قبیل اشخاص هرچه بیشتر باشد به‌نظر من بهتر است.
درست روشن نیست که اکبر چه چیزی را در نظر داشت. آیا او این مسائل را منحصراً از جنبۀ سیاسی مطالعه می‌کرد؟ آیا از آن جهت که میل داشت مردم را به‌یك ملیت مشترك و واحد معتقد سازد می‌خواست مذاهب مختلف را نیز در یك راه مشترك بکشاند؟ یا آیا واقعاً در این تحقیق و کنجکاوی هدف مذهبی هم داشت؟ من این مطلب را درست نمی‌دانم، اما تصور می‌کنم که او بیشتر یك سیاستمدار بود تا یك اصلاح‌کنندۀ مذهبی. در هر حال هدف او هرچه بود عملا یك مذهب جدید به‌نام «دین الهی» اعلام می‌داشت که خودش را پیشوای آن معرفی می‌کرد در مذهب هم مانند موارد دیگر قدرت مطلقه و استبدادی او محدود بود و در مورد خود او هم مقدار زیادی ستایش‌ها و تعظیم‌های نفرت‌انگیز وپابوسیها و نظایر آن وجود داشت. مذهب تازۀ اکبر پا نگرفت و رونقی به‌دست نیاورد و تنها اثری که داشت این بود که مسلمانان را خشمگین می‌ساخت.
اکبر پادشاه بسیار مستبدی بود. بسیار جالب است‌که عکس‌العمل

او در برابر افکار آزادیخواهانهٔ سیاسی را نیز بدانیم. اگر به‌نظر او آزادی وجدان و عقیده از لحاظ مذهبی برای مردم لازم‌بود چرا نبایست آزادیهای سیاسی نیز که برای مردم اهمیت بیشتری دارد وجود داشته باشد! اما او به‌این قبیل آزادیها زیاد اهمیت نمی‌داد.

اکبر برای علوم جدید مسلماً علاقهٔ فراوانی داشت. متأسفانه این افکار که در آن زمان در اروپا آغاز شده بود و جمعی را متوجه خویش ساخته بود هنوز در هند رواجی نداشت. همچنین به‌نظر هندیان آن‌زمان نمی‌رسید که به‌وجودآوردن چاپخانه و به‌کارانداختن ماشین چاپ مفید است و به‌این جهت میزان توسعهٔ آموزش هم بسیار محدود بود.

مسلماً بسیار متعجب خواهی شد که برایت بگویم اکبر بیسواد بود. یعنی خواندن و نوشتن را نمی‌دانست! اما بااینهمه مردی بسیار تحصیل‌کرده و مطلع بود که گروهی کتابخوان داشت که کتابها را برایش می‌خواندند. به دستور او بسیاری از کتاب‌های سانسکریت به‌زبان فارسی ترجمه شد.

این مطلب بسیار جالب توجه و قابل تذکر است که او فرمانهایی صادر کرد و رسم «ساتی»[۴] را برای بیوه‌های هندی و همچنین غلام‌ساختن اسیران جنگی را ممنوع ساخت.

اکبر در اکتبر سال ۱۶۰۵ در سن شصت‌و چهار سالگی و پس از قریب پنجاه سال سلطنت در گذشت. جسد او در یك مقبرهٔ زیبا در «سیکندرا» در نزدیکی اگره مدفون است.

در زمان سلطنت اکبر در شمال هند و مخصوصاً در بنارس مردی پیدا شد که نامش در تمام دهکده‌های شمال هند و مخصوصاً در «ولایات متحده»[۵] معروف است. این مرد خیلی از اکبر یا هر پادشاه دیگر محبوب‌تر و معروف‌تر می‌باشد.

این شخص «تولسی‌داس» بود که منظومهٔ «راماچاریتماناس» یا «رامایانا» را به‌زبان «هندی» سرود که هرفرد هندی باآن آشناست.[۶]

۴ـ ساتی در زبان هندی به‌معنی همراهی است. در هند رسمی وجود داشت که زنان هندو پس از مرگ شوهرانشان خود را در آتشی که‌جسدشوهرشان‌را می‌سوزاند می‌افکندند و می‌کشتند. اکبراین‌رسم‌را ممنوع‌ساخت ولی عملا بازهم گاه‌به‌گاه‌تکرار می‌شدپس‌از استقلال‌هنداین کار جداًممنوع‌شده وپایان یافته‌است.

۵ـ «اوتریرادش» یا استان شمالی‌امروز.

۶ـ منظومهٔ رامایانا در میان هندوان مثل اشعار منظومهٔ شاهنامه در میان ایرانیان معروف است. اصل داستان خیلی قدیمی‌است اما «تولسی‌داس» آن را به‌زبان هندی در آورد واکنون به‌این زبان در میان مردم هند رواج دارد.

۹۰

انحطاط وسقوط امپراطوری مغول درهند

۹ سپتامبر ۱۹۳۲

احساس می‌کنم که میل دارم مطالب بیشتری دربارهٔ اکبر برایت بگویم اما باید جلو این میل خود را بگیرم. با وجود این نمی‌توانم از نقل مقداری مطالب دیگر که مبلغان پرتغالی نوشته‌اند خودداری کنم. عقاید آنها خیلی بیش ازآنچه درباریان معاصر خودش نوشته‌اند اهمیت دارد. ضمناً باید به‌خاطر داشته باشیم که آنها از آن جهت که اکبر مسیحیت را نپذیرفت خیلی از او دلسرد و ناراضی بودند معهذا می‌گویند:

«بدیهی است که او یك پادشاه بزرگ است. زیرا خوب می‌داند که یك حکمران خوب کسی است که در عین حال اطاعت، احترام، علاقه و بیم اتباعش را در اختیار داشته باشد. او پادشاهی محبوب‌القلوب بود. با بزرگان جدی و با طبقات پایین‌تر مهربان و نرم و نسبت به‌همه کس چه بالا و چه پایین، چه همسایه و چه خارجی، چه مسیحی و چه ساراسن (مسلمان) یا جنتیل (هندو) به‌عدالت رفتار می‌کرد بطوری که هرکس عقیده داشت پادشاه جانب او را رعایت می‌کند.»

ژزوئیت‌ها در مورد اکبر نقل می‌کنند که:

«... ممکن است در یك موقع به‌شکل عمیقی سرگرم کارهای‌کشوری‌باشد یا عده‌ای از اتباعش را به‌حضور بپذیرد و در موقع دیگر ممکن است در حال چیدن پشم شترها یا تراشیدن سنگ و بریدن چوب یا کوبیدن آهن دیده شود، در هر حال هر کار را با چنان سعی و مراقبتی انجام می‌دهد که

انگار کار منحصر به‌فرد و خصوصی اوست.»

اکبر با این‌که پادشاهی مقتدر و عظیم‌الشأن بود مثل بعضی از مردان امروزی فکر نمی‌کرد که کارهای پستی اسباب کسر شأن ایشان می‌شود.
همچنین ژزوئیت‌ها برای ما می‌گویند که:

«در صرف غذا خیلی محتاط بود. در هرسال فقط سه یا چهار ماه گوشت می‌خورد... هرشب کمتر از سه ساعت را برای خواب صرف می‌کرد... حافظه‌ای فوق‌العاده داشت. در حالی که چندین‌هزار فیل داشت نام تمام فیلهایش را می‌دانست همچنین نام تمام اسبها و غزالها و حتی کبوترهایش را نیز می‌دانست!»

چنین حافظهٔ شگفت‌انگیزی به‌زحمت باورکردنی است و شاید در این گزارش تا اندازه‌ای اغراق بوده باشد اما در هرحال جای تردید نیست که اکبر حافظهٔ فوق‌العاده‌ای داشته است.

«... هرچند که نمی‌توانست چیزی بخواند وبنویسد هرچه را درقلمرو سلطنتش روی می‌داد می‌دانست... واشتیاق او به دانش به‌قدری زیاد بود که می‌کوشید هرچیز را فوراً بیاموزد و همچون مرد گرسنه‌ای بود که می‌خواهد تمام غذایی را که به‌چنگ می‌آورد در یك لقمه ببلعد.»

چنین بود اکبر. اما او یك پادشاه مستبد و مطلق‌العنان بود و هرچند که امنیت فراوانی برای مردم فراهم ساخت و بار مالیات‌های دهقانان را سبك کرد فکرش در جهت بالابردن سطح زندگی از راه آموزش و پرورش نبود. البته آن زمان در همه‌جا دوران پادشاهان مستبد و مطلق‌العنان بود و در مقایسه با سایر پادشاهان مستبد آن زمان او یك پادشاه بسیارخوب و یك انسان شریف جلوه می‌کند.
هرچند که اکبر از زمان «بابر» سومین پادشاه‌حساب می‌شد درواقع او بنیان‌گذار حقیقی سلسلهٔ مغولان در هند است. همانطور که مغولان

در چین پس ازقوبیلای‌قاآن و تشکیل سلسلهٔ «یوان» چینی شدند حکمرانان مغول در هند نیز از زمان اکبر به‌بعد هندی گشتند و براثر اقداماتی که اکبر برای استواری امپراطوریش انجام داد حکومت خاندان اوتابیش از ۱۰۰ سال پس از مرگش دوام یافت.

بعداز اکبر سه پادشاه شایستهٔ دیگر سلطنت کردند اما هیچ‌چیز فوق‌العاده دربارهٔ آنها وجود ندارد. هروقت‌که یك امپراطور می‌مرد برسرجانشینی او میان پسرانش رقابت‌های کم‌نظیری به‌وجود می‌آمد. تحریکات و دسته‌بندی‌ها و جنگها و زد و خوردها برسر این جانشینی‌ها صورت می‌گرفت. چه بسیار که پسرها برضد پدرانشان وبرادرها برضد برادرانشان شورش می‌کردند و چه بسا از خویشاوندان که به‌دست نزدیکان خود کشته یا کور می‌شدند و همهٔ این شورش‌ها نتیجهٔ حکومت استبدادی و قدرت مطلقه بود. در همه‌جا شکوه و جلال کم‌نظیری به‌چشم می‌خورد.

به‌خاطر می‌آوری که این زمان همان دورانی بودکه لوئی چهاردهم یا «پادشاه خورشید» در فرانسه سلطنت می‌کرد و کاخ‌های ورسای را ساخت و دربار پرشکوهی به‌وجود آورد. اما شکوه و جلال دربار لوئی چهاردهم در برابر شکوه و عظمت «مغول کبیر» رونقی نداشت. ظاهراً این پادشاهان مغول ثروتمندترین پادشاهان جهان در دوران خودشان بودند معهذا گاه به‌گاه قحطی‌ها و بیماری‌ها و امراض مسری ظهور می‌کرد و در حالی که دربار سلطنتی در تجمل و شکوه خود به‌سر می‌برد گروههای عظیمی از مردم نابود می‌شدند.

بردباری و آزادی مذهبی زمان اکبر در دوران پسرش «جهانگیر» هم ادامه یافت بعد از او دیگر از میان رفت و تضییقاتی برای مسیحیان و هندوان فراهم‌گشت. سپس در زمان سلطنت «اورنگ زیب» کوشش زیادی برای فشار برهندوان آغاز شد، معابد آنها ویران گردید ورسم منفور جزیه پرداختن از نو برقرار گشت. بدین‌قرار ارکان استوار امپراطوری که اکبر با دقت فراوان بنا نهاده بود یکی پس از دیگری متزلزل شد وچندی‌بعد این‌امپراطوری به‌شکلی‌ناگهانی‌درهم فروریخت و منقرض شد.

پس از اکبر پسرش جهانگیر که از یك مادر راجپوت متولد شده بود به‌سلطنت رسید. او تا اندازه‌ای سنت‌هایی را که پدرش به‌وجود آورده بود ادامه داد. اما ظاهراً او به‌هنر و نقاشی و باغ‌ها و گل‌هایش

ازحکومت‌وسلطنت بیشترعلاقه‌داشت. یك‌تالار وموزهٔ‌هنرهای‌زیبا داشت. هرسال به‌کشمیر می‌رفت و تصور می‌کنم او بود که باغهای معروف «شالامار» و «نشاط‌باغ» را درنزدیکی شهر سرینگر طرح‌کرد و به‌وجود آورد. همسر جهانگیر یا به‌عبارت صحیح‌تر یکی از زنان متعددش «نور جهان» بود که درواقع زمام اصلی قدرت سلطنت را در دست خود داشت. در دوران سلطنت جهانگیر بود که بنای زیبای مقبرهٔ «اعتماد ـ الدوله» در شهر اگره ساخته شد. همیشه هروقت که به اگره می‌روم می‌کوشم از این شاهکار معماری دیدنی بکنم و چشمانم را بازیباییش بنوازم.

پس از جهانگیر پسرش شاه جهان پادشاه شدکه مدت سی‌سال از ۱۶۲۸تا۱۶۵۸ سلطنت‌کرد درزمان سلطنت اوکه معاصر لوئی‌چهاردهم فرانسه بود شکوه و عظمت پادشاهان مغول هند به‌اوج خود رسید و در زمان سلطنت اوبذرهای انحطاط نیزکاشته می‌شد. تخت‌طاووس معروف[1] که از جواهرات گرانبها پوشیده بود برای جلوس این پادشاه ساخته شد. بنای «تاج محل» که رؤیای جمال و زیبایی است نیز در زمان او درساحل رود «جمنا» در شهر «اگره» بناگشت. این ساختمان بطوری که شاید بدانی آرامگاه «ممتاز محل» همسر محبوب شاه جهان است.

شاه جهان خیلی کارها کرد که زیاد موجب اعتبار و افتخار او نیست. درمذهب متعصب بود. ودرموقعی‌که درنواحی«دکن» و«گجرات» قحطی مهیبی روی داد هیچ اقدامی برای کمك به مردم نکرد. وقتی‌که ثروت و شکوه او در مقابل فقر و بینوایی اتباعش سنجیده شود بسیار زشت و نفرت‌انگیز جلوه می‌کند. با این همه شاید بتوان بخاطر این شاهکار اعجاز آمیزی که از سنگ و مرمر به‌وجود آورده و از خود بجا گذاشته است اورا بخشود. در زمان اوبودکه معماری دوران مغولان‌هند به‌اوج خود رسید. او علاوه برتاج‌محل «موتی مسجد» (مسجد مروارید) را نیز در «اگره» ساخت. همچنین «مسجد جامع دهلی» و «دیوان عام» و «دیوان خاص» در کاخ سرخ دهلی نیز در زمان‌او و به دستور او ساخته شد. این‌ساختمانها ساده و پرشکوه می‌باشند، بعضی ازآنها بسیارعظیم هستند، معهذا لطیف و دلکشند و یك زیبایی پری‌وار و افسانه‌ای در خود دارند.

۱ـ بطوری‌که معروف است این تخت طاووس را نادرشاه باخود به‌ایران آورد.

در ماورای این زیبایی خیره‌کنندهٔ دربارها، مردم فقیر و مصیبت زده قرار داشتندکه خرج این‌کاخ‌ها وساختمان‌های عظیم را می‌پرداختند درحالی که خودشان حتی یك کلبهٔ حقیر هم برای زندگی نداشتند. استبداد نامحدود برقرار بود و برای کسانی‌که با امپراطور یا نایب‌السلطنه‌ها و حکمرانانش موافقت نداشتند کیفرهای مهیب و وحشیانه وجود داشت. اصول «ماکیاولی» در تحریکات درباری حکومت می‌کرد . عطوفت و بخشایش و بردباری و وسعت نظر و حکومت عادلانهٔ زمان «اکبر» دیگر متعلق به دورانهای گذشته بود و اکنون زمینه برای آشفتگی و اغتشاش فراهم می‌گشت.

سپس اورنگ‌ زیب به‌سلطنت رسید که آخرین پادشاه از مغولان کبیر بود. او سلطنت خود را بازندانی ساختن پدر پیرش شروع کرد. سلطنت او چهل وهشت سال از ۱۶۵۹ تا۱۷۰۶ طول کشید. او مثل پدربزرگش جهانگیر به‌هنر و ادبیات یا مثل پدرش‌شاه‌جهان به‌معماری علاقه نداشت بلکه فقط یك مرد مذهبی بسیار متعصب و بسیارسخت‌گیر بودکه هیچ دین و مذهبی را جز آنچه خودش به آن عقیده داشت تحمل نمی‌کرد. شکوه و تجمل دربار همچنان ادامه داشت اما زندگی شخصی او بسیار ساده و تقریباً به یك راهب شبیه بود. اورنگ‌ زیب سیاست فشار و تضییقات را نسبت به‌پیروان آیین هندوطرح واجراکرد وبکلی برخلاف سیاست اکبر بود که برای سازش دادن و ترکیب مذاهب رفتار می‌کرد. به‌این جهت تمام اصول و ارکانی را که امپراطوری آنها برآن متکی بود از میان برداشت.

اورنگ‌زیب دوباره «جزیه» را برای هندوان اجباری ساخت . تا آنجا که مقدور بود هندوان را از کارهای دولتی اخراج و برکنار داشت. اشراف راجپوت راکه از زمان اکبر هوادار خاندان آنها بودند مورد حمله و تجاوز قرار داد و جنگی برضد راجپوت‌ها شروع کرد. هزاران معبد هندو را ویران ساخت و بدین‌ترتیب بسیاری از بناهای زیبای قدیم ازمیان رفت وویران گردید. درنتیجه درحالی‌که امپراطوری او به ظاهر درجنوب توسعه می‌یافت و نواحی «بیجاپور» و«گلکندا» به چنگ او افتاد و جنوبی‌ترین نواحی هند خراج‌گذار او شدند ارکان امپراطوریش متزلزل گشت و روز به روز حکومتش ضعیف‌تر می‌شد و دشمنانش از هرسو به‌مخالفت سرمی‌کشیدند.

در یك تظلم نامه که از طرف هندوان برای اعتراض نسبت به

برقراری مجدد جزیه برای او ارسال‌گشت‌گفته‌شده‌بودکه برقراری‌جزیه «مخالف عدالت است وهمچنین مخالف سیاست صحیح می‌باشد زیراکشور را فقیر می‌سازد وبعلاوه این کار یك بدعت وتخلف ازقوانین هندوستان است.» در همین شکواییه با اشاره به‌آنچه در امپراطوری رواج یافته بود گفته می‌شد «دردوران سلطنت شما بسیاری اشخاص کشور را ترك گفتند وطبعاً سرزمینهاشان هم آسیب دید وتهی‌ماند. اکنون غارت و چپاول در همه‌جا به‌شکل نامحدود رواج دارد. اتباع شما اکنون در زیر پا لگدکوب می‌شوند و تمام ولایات امپراطوری شما دستخوش فقر شده است و مردمان آنها پراکنده شده‌اند ومشکلات بی‌شمار فراهم گشته است.»

همین فقر و مصیبت عمومی مقدمهٔ تغییرات بزرگی بود که در حدود پنجاه سال بعد درهندوستان صورت گرفت و درمیان این تغییرات انقراض و زوال ناگهانی و کامل امپراطوری مغولان‌کبیر پس ازمرگ اورنگ زیب بود.

تغییرات بزرگ و نهضت‌های بزرگ تقریباً همیشه علل اقتصادی در پشت‌سر خود دارند. بطوری‌که دیدیم سقوط امپراطوری‌های بزرگ در اروپا و در چین همیشه بافروریختگی‌ها و سقوط‌های اقتصادی شروع می‌شد و همراه بود که انقلاباتی را هم از پی خود داشت. در هند نیز چنین بود.

امپراطوری مغول‌تقریباً به‌همان شکل‌که تمام امپراطوری‌ها سقوط می‌کنند، به‌علت ضعف ذاتی خود سقوط کرد و جزء به جزء تجزیه‌گشت اما قیام غیرارادی و خود به‌خودی در میان هندوان که سیاست اورنگ زیب موجب آن می‌شد به‌این جریان طبیعی کمك فراوان کرد. ولی این قیام هندوان که می‌توان گفت یك نوع ناسیونالیسم مذهبی هندو بود حتی پیش از سلطنت اورنگ‌زیب به‌راه افتاده بود و شاید هم تااندازه‌ای به‌همین علت اورنگ‌زیب آن‌قدر خشن و متعصب‌شد.

ماراتاها و سیکها و دیگران پیشقدمان و سران این نهضت احیای آیین هندو بودند و امپراطوری مغول هم عاقبت بطوری که درنامهٔ دیگر خود خواهیم دید به وسیلهٔ همان‌ها واژگون گردید. اما آنها از این میراث عظیم بهره‌مند نگشتند بلکه انگلیسیها بودند که با آهستگی و هوشیاری قدم به درون هند نهادند و در حالی که دیگران برسرحکومت با یکدیگر در منازعه و زدوخورد بودند غنیمت اصلی را به‌چنگ می‌-

آوردند و می‌ربودند.

شاید برایت جالب باشد که بدانی اردوی سلطنتی امپراطوران مغول وقتی برای لشکرکشی حرکت می‌کرد چه شکلی داشت. این ارتش چیزی عظیم بودکه فضایی تا حدود ۵۰ تا ۶۰کیلومتر را دربر می‌گرفت و شامل قریب نیم میلیون نفر می‌شد! این عده شامل ارتشی می‌شد که همراه امپراطور بود اما عدهٔ زیادی مردم دیگر هم در جزو آن بودند. از جمله صدها بازار بود که همراه این شهر بزرگ و متحرك در سفر وحرکت بود. در این اردوهای متحرك بودکه زبان«اردو»ازترکیب‌زبان هندی و فارسی تکامل یافت.

از زمان مغولان تصاویر زیادی باقی است که نقاشی‌های ظریف و زیبایی می‌باشند. یك گالری و نمایشگاه منظم از تصویر امپراطوران مغول هست که شخصیت‌های این پادشاهان را از بابر گرفته تا اورنگ‌ـ زیب به‌خوبی منعکس و نمایان می‌سازد.

امپراطوران مغول معمولا هرروزلااقل دوبار درروی یك‌ایوان در برابر عموم ظاهر می‌شدند وشکایات مردم را دریافت می‌داشتند. وقتی که جرج پنجم پادشاه انگلستان در سال ۱۹۱۱ به هند آمد تا در دهلی تاجگذاری‌کند موافق همین رسم دربرابر مردم ظاهر گشت. انگلیسی‌ها خودشان را در تسلط بر هند جانشینان مغولان هند می‌شمردند و می‌ـ کوشیدند که تمام شکوه و جلال و نمایش‌های مبتذل امپراطوری آن را هم تقلید کنند. بطوری که برایت گفتم پادشاه انگلیس حتی لقب پادشاهان مغول را برخود نهاد و خویش را «قیصرهند» نامید. شاید هم اکنون نیز آن‌قدر شکوه و جلال و تشریفات که در اطراف نایب‌السلطنهٔ انگلیسی در هند هست در هیچ جای دنیا وجود نداشته باشد.

هنوز دربارهٔ روابط آخرین پادشاهان مغول با خارجیان چیزی برایت نگفته‌ام. در دربار اکبر مبلغان پرتغالی بسیار محبوب بودند و روابط اکبر با دنیای‌اروپایی به‌وسیلهٔ‌پرتغالی‌ها انجام‌می‌گرفت. درنظر اکبر پرتغالیها مقتدرترین ملل اروپا به‌شمار می‌رفتند که دریاها را در تسلط خود داشتند. انگلیسی‌ها هنوز قدرتی نداشتند. اکبر می‌خواست «گوا» را ازپرتغالی‌ها بگیرد وحتی به‌آنجا حمله برد اما نتیجه‌ای‌نگرفت. مغولان با دریا آشنایی نداشتند و در برابر قدرت دریایی ناتوان بودند. این وضع تعجب‌آور است زیرا در آن زمان در بنگال شرقی کشتی‌سازی وجود داشت اما این کشتی‌ها بیشتر برای منظورهای بازرگانی و حمل و

نقل کالا ساخته می‌شد. گفته می‌شود که یکی از دلایل عمدهٔ سقوط امپراطوری مغول همین ضعف و ناتوانی آنها در دریا بود زیرا دیگر دوران قدرتهای دریایی فرا رسیده بود وآنهاهم نیروی دریایی‌نداشتند.

وقتی انگلیسیها کوشیدند که به دربار مغولان هند راه یابند پرتغالی‌ها نسبت به‌ایشان حسادت ورزیدند و تمام مساعی خود را به کاربردند تا ذهن جهانگیررا برضد ایشان برانگیزند اما «سرتوماس‌رو» سفیر جیمس اول پادشاه انگلستان توانست در سال ۱۶۱۵ به‌دربار جهانگیر برسد و از امپراطور امتیاز تأسیس کمپانی بازرگانی هند شرقی را به‌دست آورد. در این ضمن ناوگان انگلیس هم کشتیهای‌جنگی پرتغال‌را در دریاهای اطراف هند شکست دادند[2] ستارهٔ انگلیسیهاکم‌کم در افق بالا می‌آمد و ستارهٔ پرتغال بیرنگ می‌شد و غروب می‌کرد. هلندیها و انگلیسیها تدریجاً پرتغالی‌ها را از آب‌های شرقی بیرون راندند و به‌طوری که به‌خاطر داری حتی بندر بزرگ مالاکا در سال ۱۶۴۱ به‌دست هلندیها افتاد. درسال ۱۶۲۹ میان شاهجهان وپرتغالیها در «هوگلی»که درتصرف پرتغال بود جنگی درگرفت. پرتغالیها بطور منظم به‌تجارت برده و غلام می‌پرداختند و مردم را به اجبار به‌قبول دین مسیح وادار می‌ساختند . هوگلی پس از یك مقاومت در مقابل ارتش مغولان هند سقوط کرد.کشورکوچك پرتغال براثر این جنگ‌های مکرر فرسوده گشت و از فکر خود برای داشتن یك امپراطوری صرف‌نظر کرد اما به «گوا» و چند نقطهٔ دیگر چسبید و هنوز هم در آنجا باقی است.

در این ضمن انگلیسی‌ها به‌ساختن کارخانه‌هایی درشهرهای ساحلی هند در نزدیکی مدرس و «سورات» پرداختند. خود شهر مدرس در سال ۱۶۳۹ به‌وسیلهٔ آنها بنیان نهاده شد. در سال ۱۶۶۲ چارلز دوم پادشاه انگلستان با «کاترین براگانزا» شاهزاده خانم پرتغالی ازدواج کرد و جزیرهٔ بمبئی را به عنوان جهیز به‌دست آورد و کمی‌بعد این جزیره را در مقابل مبلغ ناچیزی به‌کمپانی هند شرقی فروخت. این واقعه در زمان سلطنت اورنگ‌زیب اتفاق افتاد.

کمپانی هند شرقی که از بیرون راندن پرتغالیها مغرور بود و فکر می‌کرد که امپراطوری مغول هم رو به‌ضعف است در سال ۱۶۸۵

۲ـ از جمله ناوگان انگلیس با کمك سپاه ایران در زمان شاه‌عباس در خلیج فارس و در محل بندرعباس کشتی‌های پرتغالی را شکست داد و پرتغالی‌ها از خلیج فارس بیرون رانده شدند.

کوشید که با توسل به زور مستملکاتش را در هند توسعه دهد. اما این کار به‌جنگ منتهی شد. کشتی‌های جنگی از انگلستان به هند آمدند و به مستملکات اورنگ‌زیب چه در طرف شرق در بنگال و چه در غرب در «سورات» حمله بردند ولی مغولان هند هنوز آن‌قدر نیرومند بودند که آنها را به‌شدت شکست دادند. انگلیسی‌ها از این‌تجربه درس آموختند و در آینده با احتیاط خیلی بیشتر عمل کردند. حتی در موقع مرگ اورنگ‌زیب و هنگامی که قدرت مغولان عملا تجزیه گشت آنها تا چند سال تردید داشتند که دست به‌عملیات وسیعی ببرند. در سال ۱۶۹۰ یکی از آنها به‌نام «جوب‌چارنوك» شهر کلکته را بنیان نهاد. بدین قرار شهرهای بزرگ مدرس، بمبئی و کلکته به‌وسیلهٔ مردان انگلیسی بنیان نهاده شد و در آغاز کار مؤسسات انگلیسی هم در آنجاها رشد و توسعه یافت.

کم‌کم پای فرانسه هم درهند بازشد. یك‌کمپانی بازرگانی‌فرانسوی نیز تشکیل گردید و در سال ۱۶۶۸ یك کارخانه در سورات بنا نهاد و کارخانه‌های دیگری درجاهای دیگر. چندسال بعدآنهاشهر«پوندیشری» را هم خریدندکه مهمترین بندر تجارتی ایشان درساحل شرقی هندشد.

در سال ۱۷۰۷ اورنگ‌زیب در سن کهولت و قریب نود سالگی درگذشت و صحنه برای رقابت برسر مالکیت هند که همچون میراث گرانبهایی از او به‌جا مانده بود خالی گشت. در این صحنه اولادان نالایق او و بعضی حکمرانان و امرای بزرگ او قرار داشتند، همچنین ماراتاها و سیکها نیز بودند. از پشت مرزهای شمال غربی هم کسانی حریصانه به‌هندمی‌نگریستندودوملت‌خارجی یعنی انگلیسیهاوفرانسویها هم از ماورای دریاها آمده بودند.

اکنون باید دید در این میان چه برسر هند بیچاره آمد؟

۹۱

سیك‌ها و ماراتاها

۱۲ سپتامبر ۱۹۳۲

در طی صدسالهٔ پس از مرگ اورنگ‌زیب هند مجموعهٔ عجیب و شگفت‌انگیزی بود و به یك «شهرفرنگ» رنگارنگ شباهت داشت که دائماً شکل‌ها و نقشهایش تغییر می‌یافت و هیچ‌چیز زیبا و تماشایی هم در آن نبود. یك چنین دورانی برای ماجراجویانی که جرأت و گستاخی استفاده از فرصت را دارند و به وسایل و روش‌ها هم اهمیتی نمی‌دهند بهترین زمان است. به‌این جهت بود که ماجراجویان در سراسر هند فراوان شدند. ماجراجویانی از خود هند و کسان دیگری که از مرزهای شمال غربی سرازیر گشتند و بالاخره دسته‌ای مانند انگلیسیها و فرانسویها که از ماورای دریاها به هند آمدند. هرکس و هرگروه نقش خودش را اجرا می‌کرد و برای منفعت خودش می‌کوشید و حاضر بود که تمام اشخاص دیگر را نابود سازد و از میان بردارد. گاهی اوقات دوگروه یا بیشتر با هم متفق می‌شدند تاسومی‌را نابود وسرکوب سازند و بعد بلافاصله به‌جان یکدیگر می‌افتادند. کوشش‌های دیوانه‌واری صورت می‌گرفت که قسمت‌هایی از سلطنت و امپراطوری مجزا گردد و هرچه زودتر ثروتی فراهم شود. غارت نامحدودی در همه‌جا جریان داشت که اغلب به‌صورت بی‌پرده و بیشرمانه و علنی بود و گاهی هم در زیر عنوان و نقاب بازرگانی انجام می‌شد. در پشت‌همهٔ این چیزها امپراطوری مغول در حال ضعف و زوال رو به‌اضمحلال می‌رفت و همچون یك گربهٔ مزور و متبسم بود و بالاخره به‌جایی رسید که دیگر تبسم او هم به‌جا نماند ومردی‌که به‌اصطلاح امپراطور نام داشت‌درواقع خود زندانی دیگران بود که مستمری ناچیزی هم دریافت می‌داشت.

اما تمام این تغییرات و هیجانات و زیرورو شدنها و پیچ و تابها جلوه‌های ظاهری یك انقلاب بودکه درزیرسطح ظاهری حوادث جریان داشت. نظم اقتصادی قدیمی درهم شکسته بود. دوران فئودالیسم بسر

آمده بود و آن نظام روبه‌انقراضی بود که دیگر نمی‌توانست باوضع و شرایط تازه‌ای که درکشور به‌وجود آمده بود سازگار باشد.

یك چنین جریانی را در اروپا دیدیم که طبقهٔ بازرگان در آنجا رشد یافت و تنها قدرت مطلقهٔ پادشاهان مستبد در برابر آن قرار می‌گرفت و آن را محدود می‌ساخت. فقـط درانـگلستان و تااندازه‌ای در هلند پادشاهان مقهور گشتند و قدرتشان محدود شد.

موقعی‌که اورنگ‌زیب در هند به‌سلطنت نشست انگلستان‌جمهوری کوتاه و کم دوامش را می‌گذراند که پس از اعدام چارلز اول به‌وجود آمده بود. و در همین دوران سلطنت اورنگ‌زیب بودکه انقلاب انگلستان با اخراج «جیمز دوم» و پیروزی پارلمان در سال ۱۶۸۸ به‌کمال رسید. این واقعیت که انگلستان یك شورای عامه در پارلمان داشت هرقدر هم که مردم کاملا در آن شرکت نداشتند در مبارزهٔ آن زمان اهمیت و تأثیر فراوانی می‌گذاشت زیرا همین پارلمان چیزی بود که در مقابل قدرت فئودالها و بعداً هم در مقابل قدرت شاه قرار می‌گرفت.

در بیشتر کشورهای دیگر اروپا اوضاع چنین نبود در فرانسه هنوز پادشاه عظیم‌الشأن لوئی چهاردهم (گراندمونارك) سلطنت داشت که درست همزمان ومعاصر اورنگ‌زیب بود وهشت سال هم پس از او سلطنت کرد. در آنجا سلطنت مطلقه همچنان ادامه داشت تااین‌که در اواخر قرن هجدهم تحول وانفجار بزرگ و عظیمی که به‌نام «انقلاب کبیر فرانسه» معروف شده است در گرفت وهمه‌چیز را زیر و روکرد. در آلمان بطوری‌که دیدیم قرن هفدهم دوران هولناکی بود. در این قرن بود که جنگهای سی‌ساله بخاطر مذهب تازه روی داد که آن کشور را در هم شکست و آسیب فراوان به‌آن رساند.

در هند قرن هجدهم وضع تااندازه‌ای به‌دوران جنگهای سی‌ساله در آلمان شباهت داشت. اما این مقایسه را نباید خیلی بسط داد. در این هردو کشورنظم اقتصادی درهم شکسته بود و طبقهٔ فئودال قدیمی دیگر جا ومقامی نداشت. در هند هرچند که فئودالیسم رو به‌انقراض بود تامدت درازی بکلی نابود نشد و حتی در موقعی‌که عملا شکل ظاهری خود را از دست داد باز هم ادامه یافت در حقیقت حتی امروز هم بقایای بسیار ازفئودالیسم در هند و حتی در بعضی جاهای اروپا باقی است.

امپراطوری مغول به‌علت این تغییرات اقتصادی درهم‌شکست اما هنوز طبقهٔ متوسط آماده نبود که از این شکستگی استفاده کند و قدرت

را در دست خود بگیرد. همچنین هیچ نوع سازمان یا شورایی از آن نوع که در انگلستان وجود داشت نبود که مظهر و نمایندهٔ این طبقات‌باشد. حکومت استبدادی شدید و طولانی مردم را عموماً به‌بندگی عادت داده بود وافکار قدیمی آزادیخواهانه به‌صورت سابقی خود از یاد رفته‌بودند. معهذا بطوری‌که بعداً در همین نامه خواهیم دید کوششهایی برای‌بدست آوردن قدرت صورت می‌گرفت که قسمتی از آنها کوششهای فئودالها بود و ومقداری هم‌کوششهای بورژوایی ودهقانی وبعضی ازاین تلاشها به‌پیروزی و موفقیت هم نزدیك می‌شد.

نکتهٔ مهم و قابل تذکر این است که میان سقوط فئودالیسم و قیام طبقهٔ متوسط بطوری‌که بتواند قدرت را بدست بگیرد فاصله‌ای وجود داشت و در موقعی‌که چنین فاصله‌ای وجود داشته باشد آشفتگی‌ها و هیجانات فراوانی روی می‌دهد بدانگونه که در آلمان نیز روی می‌داد.

در هند نیز وضع چنین‌بود. پادشاهان وامرای‌کوچك برسراولویت و تسلط برکشور بایکدیگر می‌جنگیدند اما آنها خودشان نمایندگان و مظاهر یك نظم منحط و روبه‌انقراض بودند و بنیان استواری نداشتند. آنها برضد اشخاصی از یك طبقهٔ جدید یعنی برضد نمایندگان بورژوازی انگلستان قیام می‌کردند که به‌تازگی در کشور خودشان‌پیروز شده بودند واکنون رو به‌هند نهاده بودند.

طبقهٔ متوسط و بورژوازی انگلیس که به‌هند می‌آمد نمایندهٔ یك نظم اجتماعی عالیتری بود که نسبت به‌نظام فئودالی مترقی‌تر شمرده می‌شود. این نظم جدید با مقتضیات تازه‌ای که در دنیای متکامل به‌وجود آمده بود بیشتر ساز گاری داشت. این نظم سازمان بهتری به‌وجود می‌آورد و مؤثرتر واقع می‌شد. ابزارهای بهتر وسلاحهای بهتری‌دراختیار داشت و به‌این جهت می‌توانست مبارزه را به‌شکل مؤثرتری ادامه دهد. بعلاوه دریاها را در اختیار خود داشت. شاهزادگان وامرای فئودال هند طبعاً نمی‌توانستند بااین نیروی جدید رقابت و برابری کنند ویکی پس از دیگری در مقابل آن از پا در می‌آمدند.

آنچه نوشتم یك مقدمهٔ مفصل برای این نامه بود. اکنون باید کمی به‌عقب باز گردیم. در نامهٔ اخیرم و درهمین نامه به‌قیامهای‌عمومی و به‌احیای یك نوع ناسیونالیسم هندو اشاره کردم که در اواخر دوران سلطنت اورنگ‌زیب آغاز گردید. اکنون باید مطالب بیشتری در این باره بگویم.

در آن زمان نهضت‌های عمومی نیمه‌مذهبی در نواحی مختلف امپراطوری مغول آغاز می‌شد و رشد می‌یافت. این نهضت‌ها تامدتی صورت نهضت‌های مسالمت‌آمیزی را داشتند که در امور سیاسی دخالت نمی‌کردند. آوازها و سرودهای مذهبی به‌زبانهای محلی نواحی مختلف کشور مانند هندی، ماراتی و پنجابی ساخته می‌شد ودر میان مردم رواج می‌یافت. این آوازها و سرودها افکار وروحیات مردم‌را بیدار می‌ساخت و برمی‌انگیخت. در اطراف پیشوایان و موعظه‌کنندگان مذهبی فرقه‌های گوناگونی به‌وجود می‌آمد و تدریجاً فشار مقتضیات اقتصادی این فرقه‌ها و گروهها را به‌مسائل سیاسی هم متوجه می‌ساخت. تصادماتی با قدرت حکومتی وامپراطوری مغول روی می‌داد و براثر آن این فرقه‌ها و گروهها تحت فشارهای تازه قرار می‌گرفتند و این فشارها به‌نوبهٔ خود پیروان آرام فرقه‌های مسالمت‌آمیز مذهبی را به‌گروههای نظامی مبدل می‌ساخت.

به‌این ترتیب بود که سیك‌ها و فرقه‌های متعدد دیگری توسعه و تکامل یافتند ومقتدر شدند.

ماراتاها تاریخ کاملتری دارند اما در مورد آنها هم اختلاطی از افکار مذهبی و ملی بود که به‌شورش و قیام مسلحانه برضد امپراطوری مغول منتهی گشت. امپراطوری مغولان هند به‌وسیلهٔ نیروهای‌انگلیسی واژگون نشد بلکه همین نهضت‌های مذهبی وملی ومخصوصاً ماراتاها آن را منقرض ساخت. طبعاً این نهضتها از سیاست خشن و تضییقات تعصب‌آمیز اورنگ‌زیب نیرو می‌گرفتند. همچنین بسیار احتمال دارد که اورنگ‌زیب هم بیشتر از آن‌جهت باخشونت و تعصب رفتار می‌کرد و فشارهای مذهبی را به‌کار می‌برد که این قیامهای مذهبی برضد حکومت او توسعه می‌یافت. یعنی این جریانها اثرات و عکس‌العمل‌های متقابل و ناگواری در یکدیگر داشتند.

در سال ۱۶۶۹ در زمان حیات اورنگ‌زیب دهقانان «جات» در ناحیهٔ «ماتورا» شورشی به‌راه انداختند آنها به‌شدت تحت فشار قرار گرفتند و سرکوب می‌شدنداما درمدت سی‌سال تازمان مرگ اورنگ‌زیب بارها و بارها شورش کردند. باید بخاطر بیاوری که «ماتورا» خیلی به‌شهر «اگره» نزدیك است و بدین‌قرار این شورش‌ها در نزدیکی پایتخت روی می‌داد.

یك شورش دیگر قیام «ساتناسیس» یکی از فرقه‌های هندو بود که

در آن بیشتر مردم عادی شرکت داشتند. بدین‌قرار این شورش نیز قیام مردم فقیر بود و باشورشها و سرکشی‌های اشراف وامرا و حکمرانان نظیر ایشان به‌کلی تفاوت داشت. یکی از اشراف مغولی همان‌زمان با تنفر و بیزای آنها را «گروهی از شورشیان خونخوار مرکب از زرگران و نجاران و رفتگران و دباغان و موجودات پست دیگر» توصیف می‌کند. به‌عقیدهٔ او قیام این چنین «موجودات پست» برضد اربابان و آقایانشان کاری بسیار خشم‌انگیز بوده است.

اکنون باید به سیك‌ها بپردازیم و تاریخ آنها راز اوان کارشان مطالعه کنیم. به‌خاطر داری که برایت از «گورونانك» مطالبی نوشتم. نانك کمی بعد از آن‌که «بابر» به‌هند آمد درگذشت. او هم یکی از اشخاصی بود که می‌کوشید زمینهٔ مشترکی میان دین هندو و دین اسلام به‌وجود آورد. به‌دنبال «نانك» سه‌گوروی[1] دیگر آمدند که همه مثل خود او مردمی کاملا صلح‌جو بودند و علاقهٔ ایشان فقط به‌مسائل مذهبی بود. اکبر «عبادتگاه و معبد زرین» شهر امریتسر را به‌گوروی چهارم داد و از آن زمان شهر امریتسر مرکز و کانون مقدس سیك‌ها شده است.

سپس گوروی پنجم به‌نام «گوروآرجون‌سینگ» جانشین گوروهای دیگر شد که کتاب «گرانت»[2] را تألیف کرد. این کتاب مجموعه‌ای از کلمات ومواعظ و سرودهای مذهبی است و کتاب مقدس سیك‌ها به‌شمار می‌رود.

جهانگیر که به‌جای اکبر پادشاه شد بخاطر یك تجاوز سیاسی، گوروی پنجم را مورد آزار و شکنجه قرار داد و او براثر این واقعه مرد. از همین‌جا وضع سیك‌ها تغییر یافت. رفتار ظالمانه و خشونت‌آمیز نسبت به‌گوروی ایشان خشم وکین را در دل سیك‌ها برانگیخت وفکرشان را متوجه اسلحه ساخت. در تحت رهبری گوروی ششم آنها بصورت یك جامعهٔ اخوت جنگی و نظامی درآمدند و از همان زمان به‌بعد اغلب باقدرت‌های حاکمه در جنگ و نبرد بوده‌اند. گورو «هارگوویند» خودش ده‌سال در زندان جهانگیر بسر برد. گوروی نهم «تج‌بهادر» بود که در زمان سلطنت اورنگ‌زیب می‌زیست. اورنگ‌زیب به‌او فرمان داد که اسلام را بپذیرد و چون نپذیرفت اعدام شد. گوروی دهم که آخرین

۱ـ گورو به‌معنی معلم و لقب پیشوایان مذهبی سیك‌ها است.
۲ـ کتاب مقدس سیك‌ها.

گورو می‌باشد «گوویندسینگ» نام داشت او سیک‌ها را بصورت یك فرقهٔ نیرومند نظامی برای مبارزه باامپراطور دهلی در آورد. «گوویند سینگ» یك سال بعد از اورنگ‌زیب درگذشت و از آن‌زمان گوروی دیگری برای‌سیك‌ها وجود ندارد. گفته می‌شودکه‌قدرت‌های«گورو»اکنون در تمامی جامعهٔ سیك‌ها است و جامعهٔ سیك‌ها «خالصه» یا گروه خالص و پاك و برگزیده نامیده می‌شود.

پس از مرگ اورنگ‌زیب به‌زودی شورشی از طرف سیك‌ها آغاز گشت. این شورش سرکوبی و خـاموش شد اما سیك‌هاخودشان را در پنجاب تقویت کردند و نیروی ایشان روز به‌روز افزایش می‌یافت. بعدها در اواخر قرن هجدهم یك دولت سیك در تحت رهبری «رانجیت سینگ» تأسیس گشت.

هرچندکه این شورشهای سیکهابرای‌امپراطوری‌مغول مزاحمت‌فراهم می‌کرد اما خطر اصلی برای امپراطوری، توسعهٔ قدرت ماراتاها بود که در جنوب غربی هند رشد می‌یافتند. حتی در زمان سلطنت شاهجهان یکی از رؤسای ماراتا به‌نام «شاهجی بهونسلا» شورشی راه انداخت. او یکی از مأموران عالی‌مقام در دولت «احمدنگر» و بعدها در دولت «بیجاپور» بود اما پسرش «شیواجی» که در سال ۱۶۲۷ متولد شد مایهٔ افتخار ومباهات ماراتاها و موجب بیم و وحشت امپراطوری مغـول گردید.

شیواجی در موقعی که هنوز جوانی نوزده ساله بود کار و موقعیت نظامی خود را بصورت سردستهٔ راهزنان شروع کرد وبرای نخستین‌بار دژی را در نزدیکی شهر پونا مسخرساخت. شیواجی یك رئیس وفرماندهٔ با شهامت جوانمرد و یك جنگجوی دلیر ماجراجو بود. در اطراف‌خویش گروهی از مردان شجاع و کوهستانیان نیرومند گرد آورد که همه‌نسبت به‌او فدایی بودند. باکمك آنها بسیاری از قلاع نظامی ودژها را مسخر می‌ساخت وموجب مزاحمت و دردسر فرماندهان اورنگ‌زیب می‌شد. در سال ۱۶۶۵ بطور ناگهانی در «ورات‌که در آنجا یك‌کارخانهٔ انگلیسی تأسیس شده بود ظاهر گشت و شهر را غارت کرد. از او دعوت شد که برای دیدار اورنگ به‌دربار «اگره» برود اما چون با او مثل یك امیر مستقل رفتار نشده بود این وضع را توهین واهانتی نسبت به‌خود شمرد و رفتن به اگره را رد کرد، بعد او را دستگیر و زندانی ساختند ولی فرار کرد. بازهم اورنگ‌زیب کوشید بااعطای لقب و عنوان «راجه»

او را راضی سازد. اما شیواجی دوباره فعالیت‌های جنگی خود را از سر گرفت ومأموران مغول در جنوب هند چنان از او وحشت داشتند که برای جلب حمایتش مبالغی به‌او می‌پرداختند. این مبالغ همان «چوته» معروف یا یك چهارم درآمد بود که ماراتاها به‌هرجا می‌رفتند ازمردم می‌گرفتند. بدین‌ترتیب قدرت ماراتاها افزایش می‌یافت و امپراطور دهلی ضعیف می‌گشت. در سال ۱۶۷۴ شیواجی با تشریفات زیاد در «ری‌گره» تاجگذاری کرد و پس از آنهم تا سال ۱۶۸۰ که وفات یافت پیروزیها و فتوحاتش ادامه داشت.

اکنون مدتی است که تو در شهر «پونا» در قلب سرزمین «مارتا» زندگی می‌کنی[۳] وخوب می‌دانی که چگونه شیواجی در آنجا مورد محبت و ستایش عمومی است. او مظهر یك احیای مذهبی و ملی از آن نوع که قبلا برایت گفتم‌می‌باشد. از هم پاشیدگی اقتصادی وفقر عمومی مردم زمینهٔ این وضع را فراهم ساخته بود ودو شاعر ماراتی «رامداس» و «توکارام» با اشعار و ترانه‌های خودشان این زمینه را تقویت کردند. بدین‌ترتیب بودکه ماراتاها به‌وحدت واهمیت خودشان واقف گشتند و درست درهمین موقع هم یك سردار بزرگ وشایسته برای ایشان پیدا شد که آنها را به‌سوی پیروزی رهبری کرد و او همان شیواجی بود.

پسر شیواجی که سمباجی نام داشت به‌وسیلهٔ مغولان هند دستگیر گردید و او را شکنجه دادند و کشتند ولی ماراتاها پس از یك عقب نشینی موقتی دوباره قدرت خود را افزایش دادند.

بامرگ اورنگ‌زیب امپراطوری بزرگ او نیز از هم پاشید. بسیاری از حکمرانان در منطقهٔ خودشان مستقل شدند. بنگال جدا شد. «اوده» و «روهیلکاند» نیز جدا گشت. در جنوب «وزیـر آصف‌جـاه» سلطنت جداگانه‌ای تأسیس کرد که همان حکومت حیدرآباد جدید است. «نظام» حکمران کنونی حیدرآباد یکی از اعقاب آصف‌جاه می‌باشد. در مدت چند سال پس از مرگ اورنگ‌زیب امپراطوری او تقریباً منقرض شده بود اما هنوز در دهلی یا اگره اسماً یك امپراطور سلطنت می‌کرد ولی دیگر امپراطوری پهناور و حکومتی برای خود نداشت.

بهمان نسبت که امپراطوری مغولان ضعیف‌تر می‌شد ماراتاها قوی‌تر می‌گشتند نخست‌وزیر آنها که «پیشوا» نامیده می‌شد قدرت

۳ـ دختر نهرو در زمانی که این نامه‌ها نوشته می‌شد در شهر پونا تحصیل می‌کرد.

واقعی را در دست داشت و حتی راجه را تحت نفوذ خود می‌گرفت. شغل و کار «پیشوا» هم‌مانند «شوگونات»های ژاپن موروثی گشت و راجه‌ها عملا درعقب صحنه قرار می‌گرفتند.

امپراطور دهلی که ضعیف بود واز عهدهٔ ماراتاها برنمی‌آمد این حق را برای آنها پذیرفت که در سراسر دکن مالیات «چوته» و چهاریك را برای خود جمع‌آوری‌کنند. اما «پیشوا» که به‌این وضع قانع نبود «گجرات» و «مالوا» وهند مرکزی را هم مسخر ساخت. در سال ۱۷۳۷ سربازان او حتی تا دروازه‌های دهلی هم رسیدند چنین به‌نظر می‌رسید که ماراتاها حکومت هند را در اختیار خود دارند. آنها برهمه‌جا مسلط بودند اما در سال ۱۷۳۹ هجومی از جانب شمال غربی صورت گرفت که تعادل قوا را به‌هم‌زدو قیافهٔ هند شمالی را تغییر داد[4].

۴ــ هجوم مذکور حملهٔ نادرشاه به‌هند بود.

۹۲

پیروزی انگلیسی‌ها بر رقیبانشان در هند

۱۳ سپتامبر ۱۹۳۲

بطوری‌که دیدیم امپراطوری دهلی در راه بسیار بدی قرار داشت. درواقع می‌توان‌گفت‌که آن دولت به‌عنوان‌یك‌امپراطوری، دیگر اصولا وجود نداشت و جز اسمی بیش نبود. معهذا دهلی و شمال هند وضع خیلی بدتری‌هم در پیش داشتند. بطوری‌که برایت‌گفتم آن زمان درهند دوران ماجراجویان و فرصت‌طلبان بود. یکی ازشاهان ماجراجوی آن زمان بطور ناگهانی از شمال غربی به‌هند فرود آمد و پس‌از کشتار و غارت فراوان با ثروتی عظیم از هند بازگشت، این شخص نادرشاه بودکه خود را پادشاه و حکمران ایران ساخته بود. او «تخت طاووس» معروف راکه به‌دستور شاه‌جهان ساخته شده بود باخود برد. این هجوم هولناك در سال ۱۷۳۹ روی دادکه شمال هند درآن زمان بسیار ضعیف و ازپاافتاده بود. نادرشاه حدود متصرفات خود را تا سند رساند و بدین ترتیب افغانستان از هند جدا شد.

از روزگار «مهابهاراتا» و «گاندهارا» در تمام طول تاریخ هند، افغانستان با هند ارتباط و پیوند بسیار نزدیکی داشت اما در زمان ما از هند جدا مانده است.

در مدت هفده سال یك مهاجم غارتگر دیگرهم به‌دهلی تاخت. این شخص احمدشاه درانی بودکه پس‌از حکومت نادرشاه، در افغانستان به حکومت رسید. معهذا باوجود این هجومها قدرت ماراتاها همچنان رو به افزایش بود و در سال ۱۷۵۸ تمامی پنجاب در قلمرو حکومت ایشان قرارگرفت. آنها هیچ نکوشیدندکه یك حکومت و دولت واقعی درتمامی این نواحی سازمان بدهند، بلکه فقط مالیات «چوته» معروف (یك‌چهارم درآمد) را می‌گرفتند و حکمرانان محلی را به‌جای خودشان باقی می‌ـ گذاشتند. بدین‌ترتیب آنها عملا وارث امپراطوری دهلی شده بودند اما ناگهان با مانع بزرگی برخوردند.

احمدشاه درانی یکبار دیگر از شمال غربی به‌هند فرود آمد و با کمك عده‌ای دیگر در میدان جنگ قدیمی «پانیپات» در سال ۱۷۶۱ ماراتاها را شکست سختی داد. ازآن‌پس درانی حکمران مطلق شمال هند شد و هیچ قدرتی وجود نداشت‌که او را محدود سازد. اما در مدتی‌که در هند پیروز شده بود در خود افغانستان و در قبیلهٔ خودش آشوبها و طغیانهایی درگرفت و او ناچارگشت بازگردد.

تامدتی به‌نظر می‌رسیدکه دوران تسلط ماراتاها پایان یافته است و آنها دیگر به‌حساب نمی‌آیند. آنها پاداش بزرگی راکه جستجو می‌کردند از دست داده بودند اما دوباره وضع خود را ترمیم‌کردند و باز به‌صورت عظیم‌ترین نیروی داخلی هند درآمدند. معهذا در این ضمن بطوری‌که خواهیم دید قدرتهای دیگرکه حتی ازآنها نیرومندتر بودند وارد بازی‌گشتند و سرنوشت هند را برای مدت چند نسل در دست خود گرفتند. درحدود همین زمانها چندین امارت ماراتا به‌وجود آمدکه به ظاهر تابع «پیشوا» شمرده می‌شدند. مهم‌ترین آنها حکومتهای «سیندیا» و «گوالیور» بودند، حکومت‌های‌کوچك‌تر «گیکورا» در «بارودا» و «هولکار» در «ایندور» نیز در ردیف آنها قرار می‌گرفتند.

اکنون باید به‌وقایع دیگری‌که در بالاهم به‌آنها اشاره‌کردم بپردازیم. مهمترین حوادث این دوران در جنوب هند مبارزه و رقابت میان انگلستان و فرانسویان است.

در طول قرن هجدهم فرانسه و انگلستان اغلب در اروپا بایکدیگر در جنگ بودند و نمایندگان آنها در هند نیز باهم مبارزه می‌کردند. اما این مبارزاتی‌که در هند صورت می‌گرفت گاهی‌اوقات حتی در موقعی که دولت‌های آنها در اروپا رسماً باهم در حال صلح بودند نیز دنبال می‌شد. در هردوطرف ماجراجویان باشهامت وگستاخی وجود داشتند که با حرص وآز فراوان در صدد جمع‌آوری ثروت و بدست‌آوردن قدرت بودند و طبعاً میان آنها رقابت عظیمی درمی‌گرفت.

در طرف فرانسویان نمایان‌ترین مرد در این زمان «دوپلکس» بود و در طرف انگلیسیها «کلایو». دوپلکس به‌کار پرفایدهٔ‌شرکت‌ودخالت در رقابتها و مخالفتهایی‌که میان دولتهای داخلی هند پیش می‌آمد پرداخت و سربازان پرورش‌یافته‌اش را به‌آنها کرایه می‌داد و بعد غنایم هنگفتی به‌چنگ می‌آورد. به‌این‌ترتیب نفوذ فرانسویان افزایش می‌یافت. انگلیسیها نیز به‌زودی همین روش را شروع‌کردند و از آنها

نیز جلوانتادند. هردوطرف همچون لاشخواران گرسنه و حریص درانتظار آشفتگیها بودند و آشفتگی‌هم درآن زمان کم‌نبود. تقریباً هروقت‌که در جنوب اختلافی برسر یك جانشینی میان دوطرف ظهور می‌کرد می‌توان دیدکه انگلیسیها یك طرف را حمایت می‌کردند و فرانسویها طرف مقابل را. بالاخره انگلیسیها پس‌از پانزده سال مبارزه وکشمکش (از ۱۷۴۶ تا ۱۷۶۱) برفرانسویها پیروز شدند.

ماجراجویان انگلیسی در هند ازکمك وحمایت‌کشورشان بهره‌مند می‌شدند در حالی‌که «دوپلکس» و همکارانش چنین مساعدتی از فرانسه دریافت نمی‌داشتند. این وضع تعجب‌آور نیست. زیرا در پشت‌سر انگلیسیانی‌که در هند بودند بازرگانان انگلیسی و سایرکسانی‌که سهام کمپانی هند شرقی را در دست داشتند قرارمی‌گرفتند وآنها می‌توانستند در پارلمان و حکومت انگلستان تأثیر داشته باشند، درصورتی‌که پشت‌سر فرانسویان لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه (نوادهٔ‌گراندمونارك لوئی چهاردهم) قرار داشت‌که فقط موجب شکست و ناکامی می‌شد.

تسلط و اولویت انگلیسیها بردریاها نیز در این پیروزی کمك مؤثر و بزرگی بود. هم فرانسویها و هم انگلیسیها سربازان هندی را تربیت می‌کردند و پرورش می‌دادند. این سربازان به‌نام «سیپایی» نامیده می‌شدندکه ازکلمهٔ «سپاهی» گرفته شده بود و ازآنجاکه اسلحه و انضباط ایشان از ارتشهای محلی خیلی بهتر بود خدمات آنها اغلب مورد درخواست قرار می‌گرفت.

بدین‌قرار انگلیسیها، فرانسویان را در هند شکست دادند و شهرهای فرانسوی «چندارناگور» و «پوندیشری» را بکلی ویران ساختند. گفته می‌شودکه ویرانی این شهرها به‌شکلی بودکه حتی یك خانهٔ سالم‌هم در هیچ‌یك ازآنها باقی نماند. ازآن زمان فرانسویان از صحنهٔ هند بیرون رفتند و هرچندکه «پوندیشری» و بعداً هم «چندارناگور» را پس‌گرفتند و هنوزهم در تصرف دارند[1] دیگر اهمیتی در هند نداشتند.

درآن زمان تنها هند میدان مبارزهٔ انگلیسیها و فرانسویها نبود. علاوه‌بر اروپا آنها در کانادا و جاهای دیگرنیز باهم می‌جنگیدند. در کاناداهم انگلیسیها پیروز شدند ولی به‌زودی مهاجرنشین‌های‌آمریکایی

۱ـ منظور زمان نوشتن نامه است. پس از استقلال هند این شهرها به تصرف دولت هند مستقل درآمد.

را از دست دادند وفرانسویها باکمك‌دادن به‌این کوچ‌نشینهای‌آمریکایی از انگلیسیها انتقام‌گرفتند. در نامه‌های بعدی خود در این‌باره مفصل‌تر گفتگو خواهیم‌کرد.

اکنون ببینیم‌که انگلیسیها در هند پس‌از غلبه برفرانسویان دیگر چه موانعی در راه خود داشتند؟ بدیهی است ماراتاها در مغرب و مرکز وتااندازه‌ای‌هم درشمال هند مانع بزرگی شمرده می‌شدند. حکومت‌نظام حیدرآبادهم وجود داشت اما مانع مهمی نبود. ازاینهاگذشته یك مخالف تازه و نیرومندهم به‌نام «حیدرعلی» درجنوب هند پیدا شد. «حیدرعلی» در قسمتی از امپراطوری قدیمی «ویجایانگر» و در ناحیه‌ای‌که تقریباً استان‌کنونی «میسور» را تشکیل می‌دهد حکومتی برای خود ترتیب داد. در شمال هند بنگال تحت حکومت «سراج‌الدوله» قرار داشت‌که یك حکمران بسیار نالایق بود. امپراطوری دهلی هم‌بطوری‌که‌دیدیم‌درعالم خیال و اسماً وجود داشت. معهذا خیلی عجیب است‌که انگلیسیها تا سال ۱۷۵۶ یعنی هفده سال پس‌ازآن‌که حملهٔ نادرشاه صورت‌گرفت و به‌این شبح حکومت مرکزی هندهم پایان بخشید هدایای ساده‌ای‌به‌نشانهٔ اطاعت و فرمانبرداری برای امپراطور دهلی می‌فرستادند.

لابد به‌خاطرداری‌که برایت‌گفتم انگلیسیها در بنگال در زمان اورنگ‌زیب یك‌بار به‌یك حملهٔ تجاوزآمیز دست بردند اما به‌سختی شکست یافتند و این شکست چنان درآنها اثرگذاشت‌که تا مدتها بعد باوجودآن‌که اوضاع شمال هند مساعد بود وهرشخص مصمم را به‌دخالت تحریك می‌کرد جرأت نداشتندکه دست به‌اقدام شدیدی ببرند. «کلایو» انگلیسی‌که این‌همه مورد ستایش هموطنانش می‌باشد و او را یك بنیان‌گذار بزرگ امپراطوری می‌شمارند مردی مصمم وبااراده بود. او با طرز رفتار و عملیاتش نشان داد چگونه یك امپراطوری به‌وجود می‌آید و ساخته می‌شود. او مردی پرجرأت و ماجراجو و فوق‌العاده حریص بود و برای دسته‌بندی و خیانت و نظایر آن تردیدی به‌خود راه نمی‌داد.

«سراج‌الدوله» نواب بنگال که از بسیاری کارهای انگلیسیها ناراضی بود از پایتخت خود «مرشدآباد» برای تصرف کلکته حمله برد. و آن‌وقت بودکه فاجعهٔ به‌اصطلاح «حفرهٔ سیاه» اتفاق افتاد. گفته می‌شود که اشراف نواب عدهٔ زیادی از انگلیسیها را هنگام شب در یك اتاق کوچك و بی‌روزنه حبس‌کردند و بیشتر آنها خفه شدند و مردند. بدون تردید یك چنین‌کاری وحشیانه و هولناك است اما این داستان از جانب

کسی نقل شده است‌که خیلی قابل‌اعتماد نمی‌باشد. به‌این‌جهت است‌که بسیاری مردم این داستان را دروغ می‌دانند و در هرحال در نقل این ماجرا بسیار مبالغه شده است.

«کلایو» از موفقیت نواب در تسخیر کلکته انتقام‌گرفت. منتهی این «سازندهٔ امپراطـوری» روشهای مخصوص خـود را بـرای این منظور به‌کاربست و به‌وسیلهٔ رشوه «میرجعفر» وزیر نواب را به‌خیانت وادار ساخت و سندی جعل‌کردکه اگر بخواهم تمام داستان‌آن را نقل‌کنم بسیار مفصل می‌شود. پس‌از این‌که «کلایو» بااین نیرنگها و خیانتها زمینهٔ مساعدی برای کار خود فراهم ساخت در سال ۱۷۵۷ در «پلاسی» نیرو-های نواب را شکست داد.

این جنگ یك نبردکوچك مانند نبردها وجنگهای دیگر بود ودر عمل‌هم «کلایو» به‌وسیلهٔ تحریکات و نیرنگهایی‌که حتی پیش‌از شروع جنگ آغازکرده بود درآن پیروز شد. اما این جنگ‌کوچك نتایج عظیمی به‌بار آورد. زیرا سرنوشت بنگال را یکسره‌کرد و اغلب‌گفته می‌شودکه تسلط بریتانیا بر هند از زمان جنگ «پلاسی» آغاز شد. امپراطوری بریتانیا درهند برروی این بنیان نیرنگ وخیانت بنا شد. اما درحقیقت راه و روش تمام امپراطوریها و تمام استعمارگران و تمام سازندگان امپراطوریها کمابیش چنین است.

این چرخش ناگهانی چرخ تقدیر، انگلستان ماجراجو و طماع را در بنگال در رأس امور قرار داد. آنها ارباب و صاحب اختیار بنگال شدند و دیگر هیچ قدرتی نبودکه جلو دست ایشان را بگیرد. به‌این جهت همهٔ آنهاکه خود «کلایو» در رأسشان بود به‌گنجینه‌های آن ایالت دست گشودند و آن را کاملا غارت‌کردند.

کلایو مبلغی درحدود دومیلیون‌ونیم روپیه برای خود برداشت و چون به‌این مبلغ‌هم راضی نبود یك «جاگیر» (ملك) بسیار باارزش برای خود تعیین کردکه هرسال چندین صدهزار روپیه درآمد داشت! سایر انگلیسیان نیز به‌همین قرار به‌خودشان پاداش دادند. تلاش وکوشش بیشرمانه‌ای برای جمـع‌آوری ثروت صـورت می‌گرفت و حرص وآز گستاخانهٔ مأموران‌کمپانی هند شرقی از حدتصورهم می‌گذشت.

ازآن‌پس انگلیسیها تعیین‌کنندگان «نواب»های بنگال شدند و به میل خود آنها را تغییر می‌دادند. آنها به‌هیچوجه مسئولیت حکومت را به‌عهدهٔ خود نمی‌گرفتند، این‌کار را به‌عهدهٔ نواب بیچاره می‌گذاشتند.که

دائماًهم تغییر می‌یافت وظیفهٔ اصلی آنها این بودکـه باکمال سرعت ثروت بیشتری برای خود به‌چنگ آورند.

چند سال بعـد در سال ۱۷۶۴ انگلیسیها در جنگ دیگـری در «بوکسار» نیز پیروزگشتند و در نتیجه امپراطور دهلی‌هم دست‌نشاندهٔ ایشان‌گشت و از آن زمان مقرری منظمی از ایشان دریافت می‌داشت.

بدین‌قرار تسلط انگلیسیها برایالات بنگال و بیهار مسلم‌گردید. آنها از غارت عظیمی‌که درکشور انجام می‌دادند راضی نبودند و درصدد آن برآمدندکه راههای تازه‌ای برای جمع‌آوری پول و ثروت پیداکنند. تاآن زمان آنها در تجارت داخلی‌کشور دخالتی نداشتند ولی ازآن وقت سعی کردند به این‌تجارت هم مشغول شوند بدون آن‌که عوارض حمل‌ونقل یا سایر عوارضی راکه بازرگانان محلی می‌پرداختند بپردازند. این‌کار یکی از نخستین ضرباتی بودکه انگلستان برصاحبان صنایع وبازرگانان هند وارد ساخت.

موقعیت انگلیسیان در شمال هند اکنون به‌صورتی بودکه قدرت و ثـروت را در دست داشتنـد بدون‌آن‌کـه هیچ مسئولیتی را قبول‌کنند، بازرگانان ماجـراجـوی کمپانی هند شرقی هیچ حـدوفاصله‌ای میان بازرگانی قانونی و بازرگانی غیرمجاز غارت و چپاول واقعـی قائل نمی‌شدند. آن‌وقت دورانی بودکه انگلیسیانی‌که از هند بازمی‌گشتند مبالغ هنگفت و باورنکردنی پول و ثروت هند را با خود می‌آوردند و «نابوب» نامیده می‌شدند. اگر کتاب «بازار مکارهٔ خودفروشی» اثر «تاکیری» را خوانده باشی چنین اشخاص متفرعن و خودفروش را ازآن به‌یاد می‌آوری.

عدم امنیت سیاسی و آشوبها و آشفتگی‌ها، وکمی باران وسیاست غارتگرانهٔ انگلستان همـه باهم سبب شدند کـه در سال ۱۷۷۰ قحطی عظیمی در بنگال و بیهار روی داد. گفته می‌شودکه بیش‌از یك سوم اهالی این نواحی نابود و تلف شدند. این منظرهٔ رقت‌انگیز و مهیب را درنظر مجسم‌کن‌که چگونه میلیونها نفر مردم آرام‌آرام و براثرگرسنگی می‌مردند! تمامی این منطقهٔ وسیع از مردم خالی شد جنگلها روییدند و دهکده‌های مسکونی و مزارع کشاورزی را در خود بلعیدند.

هیچکس هیچ‌کاری برای کمك به‌گرسنگان و قحطی‌زدگان نمی‌کرد. «نواب» نه‌قدرت و اختیار و نه میلی به این کار داشت. کمپانی هند شرقی قدرت و امکان داشت اما آنهاهم‌هیچ مسئولیت وتمایلی‌در

خود احساس نمی‌کردند. وظیفهٔ اصلی آنها به‌دست‌آوردن پول و جمع‌آوری درآمد بود و این‌کار راکه به‌نفع جیب خودشان بود با دقت و مراقبت بسیار انجام می‌دادند. بسیار جالب است‌که درگزارش رسمی کمپانی گفته می‌شود باوجود قحطی شدید و باوجود آن‌که بیش‌از یك‌سوم مردم تلف شدند آنها رقم درآمد و عایدات معمولی را از آنان‌که زنده مانده بودندگرفتند! بدیهی است‌که در واقع آنها مبالغ خیلی بیشتری از مردم می‌گرفتند و فقط رقم رسمی را درگزارش‌های خود نقل‌کرده‌اند. غیرممکن است‌که بتوان کاملا تصور و درك‌کردکه این جمع‌آوری اجباری پول و درآمد از مردم قحطی‌زده و مصیبت‌کشیده‌ای‌که از چنگال قحطی جسته بودند چقدر ظالمانه و غیرانسانی بوده است.

باوجود آن‌که انگلیسیها بر بنگال مسلط شدند و رقبای فرانسوی خود راهم از میدان به‌درکردند در جنوب با مشکلات فراوانی مواجه گشتند. پیش‌از آن‌که پیروزی نهایی بدست آورند بارها شکست خوردند و مورد تحقیر قرار گرفتند. «حیدرعلی» حکمران میسور دشمن سرسخت ایشان بود. اومردی لایق وبسیار خشن بود وبارها نیروهای انگلیسی را درهم شکست. در سال ۱۷۶۹ تا پشت دیوارهای شهر انگلیسی مدرس رفت و آنها را مجبور ساخت قرارداد صلحی را که خیلی به‌نفع او بود امضاکنند، ده سال بعد دوباره پیروزی‌های تازه‌ای به‌دست آورد. پس‌از مرگش‌هم پسرش «تیمورسلطان» همچون خاری در چشم انگلیسیها شده بود. سالها طول‌کشید و دوجنگ بزرگ در میسور روی داد تا عاقبت «تیمور» شکست یافت در آن موقع یکی از اجدادمهاراجهٔ کنونی‌میسوربا حمایت انگلیسیها به‌حکومت میسور منصوب شد.

ماراتاها نیز در سال ۱۷۸۲ انگلیسیها را در جنوب شکست دادند. در شمال حکومتهای «سیندیا» و «گوالیور» مسلط بودند و امپراطور بدبخت و بیچارهٔ دهلی را زیر نفوذ خود داشتند.

دراین ضمن «وارن هاستینگس» از انگلستان به‌هند اعزام‌گشت و نخستین فرمانروای‌کل هند شد. اکنون پارلمان انگلستان‌هم به‌هند اظهار علاقه می‌کرد. «هاستینگس» بزرگترین حکمرانان انگلیسی در هند شمرده می‌شود معهذا در زمان اوهم دستگاه دولتی برای فساد و سوءاستفاده‌ها مشهور بود. بعضی از موارد ضبط مبالغ هنگفت پول از طرف هاستینگس بسیار شهرت یافته است. وقتی‌که به‌انگلستان بازگشت بخاطر سیاست خشنش در هند، مورد اعتراض پارلمان واقع شد و او-

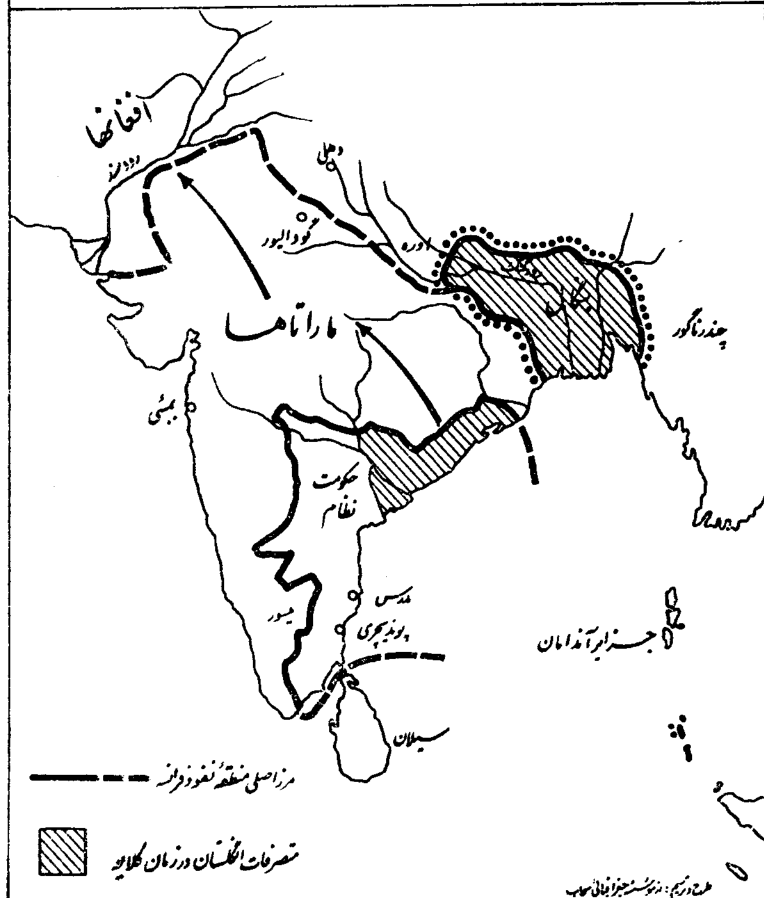
را محاکمه‌کردند اما تبرئه‌گردید. پیش‌از اوهم «کلایو» از طرف پارلمان مورد مؤاخذه قرارگرفت و خودکشی‌کرد. به‌این ترتیب انگلستان به وسیله مؤاخذه و محاکمهٔ این اشخاص وجدانش را آسوده می‌ساخت اما در قلبش آنها را تحسین می‌کرد و میل داشت از سیاست آنها بهره‌مند شود و استفاده کند.

راست است‌که کلایو و هاستینگس محاکمه شدند اما آنها نمونهٔ کامل سازندگان امپراطوری بودند و تا زمانی‌که امپراطوریها و حکومتهای استعماری وجود دارند و برمردمان دیگر تحمیل می‌شوند و تا زمانی‌که مردم مورد استثمار و بهره‌کشی قرار می‌گیرند چنین اشخاصی روی کار خواهند آمد و مورد تحسین قرار خواهندگرفت ممکن است روشهای استثمار و بهره‌کشی به‌تناسب زمانهای مختلف تغییر پذیرد اما روح واقعی استعمار و استثمار از آن همیشه یکسان است. ممکن است که کلایو از طرف پارلمان انگلستان مؤاخذه و محاکمه شود اما عملا مجسمهٔ او را در خیابان «وایت‌هال» لندن (که مرکز ادارات دولتی انگلستان است) در مقابل «ادارهٔ هند» برافراشته‌اند و در درون آن عمارت‌هم افکار و طرزعمل کلایو سیاست بریتانیا را در هند رهبری و طرح‌ریزی می‌کنند.

هاستینگس سیاست نگاهداشتن شاهزادگان و امرای هندی را در تحت حمایت وکنترل بریتانیا وبه‌صورت عروسك‌های‌دست‌نشانده شروع کرد بنابراین ما وجود گروه‌کثیری مهاراجه‌ها و نواب‌های پرزرق وبرق و تهی‌مغز هندی راکه برروی صحنهٔ هند می‌خرامند و سروصدای فراوانی دربارهٔ خود راه می‌اندازند مدیون او هستیم.

هرچه امپراطوری بریتانیا در هند بسط و رشد می‌یافت جنگهای بیشتری با ماراتاها، افغانها، سیك‌ها، برمه‌ای‌ها و غیره روی می‌داد. اما مهم‌ترین موضوعی‌که دربارهٔ این جنگها می‌توان‌گفت این است‌که هرچند این جنگها به‌خاطر منافع انگلستان جریان می‌یافت هزینهٔ آن را هند می‌پرداخت و هیچ باری بردوش انگلستان یا مردم انگلستان نمی‌افتاد. آنها فقط سود و محصول آنها را جمع‌آوری می‌کردند.

به‌خاطر داشته باش‌که کمپانی هند شرقی‌که یك شرکت بازرگانی بود برهند حکومت می‌کرد. راست است‌که پارلمان انگلستان بطور روزافزونی درکار این کمپانی نظارت وکنترل می‌کرد اما بطورکلی سرنوشت و مقدرات هند در دست یك مشت ماجراجویان بازرگان قرار



داشت. حکومت تااندازهٔ زیادی به‌معنی بازرگانی و بازرگانی‌هم به‌معنی غارت و چپاول بود و این چیزها باهم اختلاف و تفاوت زیاد ومحسوسی نداشت. هرسال سودهای هنگفتی معادل ۱۰۰ درصد، ۱۵۰ درصد وحتی بیش‌از ۲۰۰ درصد به‌سهامداران‌کمپانی پرداخت می‌شد. و علاوه‌براین نمایندگان و فرستادگان کمپانی در هند نیز مبالغ ناچیزی (!)که‌نمونهٔ

آن را درمورد «کلایو» دیدیم برای خود درمقابل زحمات خود (!) به‌دست می‌آوردند.

چنین بود روش و رژیم حکومت کمپانی انگلیسی هند شرقی در هند.

۹۳

یك پادشاه بزرگ منچو درچین

۱۵ سپتامبر ۱۹۳۳

بسیار منقلب و ناراحت هستم و نمی‌دانم چه بکنم، اخباری رسیده است، اخبار بسیار بد و ناراحت‌کننده که «بابو»[۱] تصمیم گرفته است اعتصاب غذاکند تابمیرد. دنیای‌کوچکی‌که او درآن مقامی بسیار بزرگ دارد از این خبر منقلب و متزلزل شده است و همه‌جا در نظرم تاریك و تهی جلوه می‌کند. قیافه و تصویر او بارها وبارها در برابرم ظاهر می‌گردد. درست یك سال پیش بودکه او را برای آخرین‌بار دیدم وآخرین قیافهٔ اوکه برروی عرشهٔ کشتی ایستاده بود و هند را برای رفتن به‌غرب ترك می‌گفت همواره در نظرم است آیا دیگر او را نخواهم دید؟ اگر او نباشد در موقع تردیدهای روحی و آشفتگی‌ها از چه‌کس دیگر می‌توانم اندرزهای خردمندانه بگیرم و به‌هنگام غم‌واندوه چه‌کسی مرا تسلی خواهد داد؟ آیا اگر رئیس و رهبر محبوب ماکه به‌ما الهام بخشیده و ما را رهبری‌کرده از دست برود تکلیف ما چه خواهد شد؟ هندکنونی‌کشور مهیب و نفرت‌انگیزی است‌که می‌گذارد مردان بزرگش به‌این شکل بمیرند، مردم هند برده و غلام می‌باشند و روح و فکر غلامان را دارند که برسرچیزهای‌کوچك و ناچیز باهم در منازعه وکشمکش هستند و آزادی خود را از خاطر می‌برند.

هیچ حال و روحیهٔ نوشتن نداشتم و حتی فکر می‌کردم‌که دورهٔ این نامه‌ها را در همین‌جا که هست پایان دهم. اما این‌کارهم ابلهانه بود. در این اتاق کوچك زندان‌که هستم جزخواندن و نوشتن و فکرکردن چه‌کاری می‌توان‌کرد؟ در موقعی‌که افسرده و دل‌شکسته هستم چه‌چیزی جز فکر تو و نوشتن برای تو می‌تواند مرا تسلی دهد وآرام سازد؟ در این دنیا اندوه و اشك دوستان، همراهان نامناسبی هستند. بودا گفته است

۱ــ منظور گاندی است.

«اشك‌هایی‌که از چشمها فروریخته ازآب تمام اقیانوسهای جهان‌هم بیشتر است» و تا وقتی‌که این دنیای نابسامان و دردانگیز ما سامانی بگیرد و درست شود اشك‌های بیشتری‌هم ریخته خواهد شد. هنوز وظیفه در برابر ما است وکارهای بزرگ ما را به‌سوی خویش می‌خوانند و برای ما وکسانی‌که به‌دنبال ما می‌آیند تااین‌کار بزرگ به‌کمال نرسد آسایش و استراحت وجود نخواهد داشت.

به‌این‌جهت تصمیم‌گرفتم‌که کارهای عادی خود را از سر بگیرم و بازهم مانند سابق برایت نامه خواهم نوشت.

چند نامهٔ آخرم دربارهٔ هند بود و آخرین قسمتهای داستانی که برایت‌گفتم خوب وخوشایند نبود. بطوری‌که دیدیم هند ازپاافتاده بود و مورد تجاوز و دست‌اندازی هرراهزن وماجراجویی قرار می‌گرفت. اما چین برادر بزرگ هند درطرف مشرق وضع خیلی بهتری داشت واکنون باید به‌چین برویم.

لابد آنچه را از رفاه وآسایش چین در دوران سلطنت مینگها برایت‌گفتم (در نامهٔ ۸۰) به‌خاطرداری دیدیم‌که چگونه فساد و ازهم‌گسیختگی رواج یافت تااین‌که «منچوها» که همسایه‌های شمالی بودند به چین فرود آمدند و آنجا را مسخر ساختند. از سال ۱۶۵۰ به‌بعد منچوها به‌شکل استواری در سراسر چین مستقرگشتند در دوران حکومت این پادشاهان نیمه خارجی، چین خیلی نیرومند شد و حتی صورت متجاوزی به‌خودگرفت. منچوها نیروی تازه‌ای در چین به‌وجود آوردند. و چون درکارهای داخلی هرچه‌کمتر دخالت می‌کردند نیروی اضافیشان را برای توسعهٔ امپراطوریشان از سوی شمال و مغرب و جنوب به‌کار می‌بردند.

یك سلسلهٔ سلطنتی تازه اغلب درآغاز کار یك یا چند پادشاه و حکمران لایق به‌وجود می‌آورد و می‌پروراند و بعد دچار انحطاط می‌گردد و کار به‌دست اشخاص نالایق می‌افتد. به‌همین قرار منچوهاهم در ابتدای‌کار خود چند حکمران و سیاستمدار شایسته و فوق‌العاده داشتند.

دومین امپراطور آنها «کانگ‌هی» بود و موقعی‌که به‌سلطنت رسید فقط هشت سال داشت و مدت دراز شصت‌ویك سال پادشاه کشوری بود که بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشور و امپراطوری جهان بود. اما موقعیت ممتاز او در تاریخ چین به‌خاطر دوران سلطنت یا به‌خاطر دلاوریهای نظامیش نیست بلکه نام او به‌خاطر لیاقتش درکشورداری و فعالیت‌های درخشانش در ادبیات باقی مانده است.

کانگ‌هی از سال ۱۶۶۱ تا ۱۷۲۲ سلطنت کرد یعنی مدت پنجاه‌و چهار سال. معاصر لویی چهاردهم «گراندمونارك» فرانسه بود. هردوی آنها دوران ممتد و درازی سلطنت‌کردند و از این لحاظ لوئی پیش بود زیرا مدت هفتادودوسال سلطنت‌کرد. اما اگر آنها را باهم مقایسه‌کنیم به‌هیچوجه به‌نفع لوئی نیست زیرا او به‌کشور خود آسیب فراوان رساند و آن را در زیربار قرض بسیار فرسوده ساخت، در مورد مذهب سختگیر و متعصب بود و مدارا نداشت درصورتی‌که «کانگ‌هی» باآن‌که باعلاقه و ایمان بسیار پیرو آیین کنفوسیوس بود دربارهٔ مذاهب دیگرهم با مدارا رفتار می‌کرد.

در دوران او در واقع در زمان سلطنت نخستین امپراطور منچو فرهنگ سابق مینگ دست‌نخورده باقی ماند. کانگ‌هی این فرهنگ را در سطح عالی خودش محفوظ نگاهداشت و حتی آن را به‌جلوهم راند. صنعت، هنر، ادبیات و آموزش مانند دوران مینگها رونق داشت. ظروف چینی بسیار عالی بازهم تهیه می‌شد. چاپ رنگین اختراع‌گردید وکنده‌کاری روی مس و مفرغ از ژزوئیت‌های مسیحی اقتباس شد.

راز موفقیت حکمرانان منچو در سیاستمداری و ادارهٔ چین این بود که خودشان را کاملا با فرهنگ چین منطبق ساختند. آنها درعین‌حال‌که فکر و فرهنگ چین را پذیرفتند و جذب‌کردند نیرو و فعالیت منچوها را که کمتر متمدن بودند نیز از دست ندادند. به‌این‌ترتیب «کانگ‌هی» اختلاط وترکیب عجیب و شگفت‌انگیزی بودکه‌هم یك‌دانشجوی هوشیار و با استعدادفلسفه وادبیات بودکه هرنوع فعالیت فرهنگی رامی‌پذیرفت و در خود تحلیل می‌برد و هم یك رهبر مقتدر و توانای نظامی بود که پیروزی‌های بزرگ بدست می‌آورد. او فقط یك هوادار سطحی ادبیات و هنرها نبود. در میان فعالیت‌های ادبی او سه کار عمده قرار داشت که با پیشنهاد خود و اغلب تحت نظارت و سرپرستی خـودش انجام می‌گرفت و این کارها می‌تواند تصوری از علاقهٔ عمیق او به‌دانش و فرهنگ در تو به‌وجود آورد.

بطوری که به‌یاد داری زبان چینی شامل علائم خط چینی بود و نه‌حروف الفبای جداگانه. کانگ‌هی یکنوع لغت‌نامه برای این زبان تهیه کرد و این کاری بسیار عظیم بود که شامل جمع‌آوری بیش از ۴۰۰۰۰ علامت و حروف چینی و تعداد زیادی جملات برای بیان و تصویر آنها می‌گشت. گفته می‌شود که این کار عظیم حتی امروز نیز

رقابت ناپذیر است.

یکی دیگر از چیزهایی که مدیون اشتیاق کانگ‌هی به‌ادبیات می‌باشد تهیهٔ یك دائرةالمعارف مصور است که کاری بسیار عالی بود و شامل چند صد جلد کتاب می‌گشت. خود این مجموعه به‌تنهایی یك کتابخانهٔ کامل بود که هر چیز و هر موضوع را دربر می‌گرفت. این کتاب پس از مرگ کانگ‌هی به‌وسیلهٔ صفحات مسی قابل حمل به‌چاپ رسید.

سومین کار پر اهمیت او که باید نقل کنم یك نوع سنجش و هم آهنگ ساختن تمام ادبیات چینی بود. یك نوع لغت نامه تهیه کرد که در آن کلمات و جملات با یکدیگر و یکجا نقل می‌شدند و مقایسه می‌گشتند. این کار نیز یك اثر فوق‌العاده بود زیرا مطالعهٔ تمام ادبیات چین را ایجاب می‌کرد. در کتاب تمامی آثار شاعران و تاریخ‌نویسان و محققان سابق چین منعکس و نقل می‌شد.

کانگ‌هی فعالیت‌های متعدد و فراوان داشت اما این سه کار او مخصوصاً هرکسی را تحت تأثیر قرار می‌داد. تصور می‌کنم هیچیك از کارهای زمان جدید جز «لغت نامهٔ انگلیسی اکسفورد» که گروهی از محققان ودانشمندان بیش ازپنجاه سال برای تهیهٔ آن وقت صرف کردند و همین اواخر به‌پایان رسید، نمی‌تواند با کارهای کانگ‌هی طرف مقایسه قرار گیرد.

کانگ‌هی با مسیحیت و مبلغان مسیحی هم نظر بسیار موافقی داشت. بازرگانی خارجی را تشویق می‌کرد و تمامی بندرهای چین را برای این منظور گشود. اما به‌زودی دریافت که اروپاییها رفتار درستی ندارند و سوء استفاده می‌کنند و باید تحت نظر و مراقبت قرار گیرند. همچنین از روی حق وبجابه‌مبلغان بدگمان شد زیرا آنهابا استعمارگران و امپریالیست‌ها در وطن خودشان ارتباط داشتند و برای فتوحات آنها زمینه تهیه می‌کردند. این امر سبب شد که روش مداراآمیز او نسبت به‌مسیحیت تغییر پذیرفت.

بدگمانی او بعداً به‌وسیلهٔ گزارشی که از طرف یك مأمور عالیرتبهٔ نظامی چینی از بندر کانتون به‌او رسید تأیید گشت. در این گزارش اشاره شده بود که چگونه در جزایر فیلیپین و در ژاپن ارتباط‌بسیار نزدیکی میان دولت‌های اروپایی و بازرگان‌ومبلغان‌مذهبی آنهادراین‌نواحی وجود داشته‌است. این‌مأمورچینی‌به‌ملاحظات‌فوق‌الذکر

توصیه‌می‌کردکه‌بخاطر حفظ امپراطوری‌ازتحریکات تجاوزآمیز خارجی باید بازرگانی‌خارجی‌محدودگردد و بسط وتوسعهٔ مسیحیت متوقف‌شود.

این گزارش در سال ۱۷۱۷ تهیه شده است و روشن می‌سازد که تحریکات خارجی در کشورهای شرقی چه صورتی داشته است و چه عللی بعضی از این کشورها را مجبور می‌ساخته است که بازرگانی خارجی و انتشار مسیحیت را محدود سازند. یك چنین جریانی، بطوری که به خاطر داری، در ژاپن پیش آمد و سبب گشت که ژاپن درهای خود را به روی تمام خارجیان بست و خویشتن را محبوس ساخت.

اغلب گفته‌اند که چینی‌ها و سایر ملل شرقی مردمی عقب‌مانده و جاهل هستند و از خارجیان نفرت دارند و در راه‌بازرگانی و داد-و ستد مشکلاتی به‌وجود می‌آورند. درحقیقت مطالعه درتاریخ به‌روشنی نشان می‌دهد که میان چین و هند و سایر کشورها از قدیم‌ترین ایام روابط بازرگانی و داد و ستد و رفت و آمد وجود داشت و هیچگونه نفرت نسبت به‌خارجی یا محدودیت برای بازرگانی خارجی در میان نبود هند مدتهای دراز عملا کنترل بسیاری از بازارهای خارجی را در دست داشت فقط از وقتی که مأموران و هیئت‌های بازرگانی خارجی روش‌های امپریالیستی و استعماری را برای بسط تسلط قدرتهای اروپای غربی به‌کار بستند در شرق مورد بدگمانی قرار گرفتند.

گزارش مأموران عالیرتبهٔ چینی در کانتون در «شورای عالی دولتی» چین مورد ملاحظه قرار گرفت و تأیید شد. به‌این جهت امپراطور کانگ‌هی به اقتضای آن به‌اقدام پرداخت و فرمانهایی صادر کرد که فعالیت‌های بازرگانی و تبلیغات مبلغان مذهبی را به‌شدت محدود می‌ساخت.

اکنون می‌خواهم برای مدتی چین را ترك بگویم و ترا به‌نواحی شمالی آسیا یعنی به‌سیبری ببرم و برایت بگویم که در آنجا چه اتفاقاتی روی می‌داد. سرزمین پهناور سیبری در شرق دور باچین و در غرب باروسیه مربوط است. برایت‌گفتم که امپراطوری منچو که درچین به‌وجودآمددولت‌متجاوزی بود. این‌امپراطوری طبعاً شامل‌منچوری‌هم‌می-گشت اما درمغولستان و سرزمین‌های ماورای آن‌نیز بسط‌یافت. روسیه نیزکه مغولان «قبیلهٔطلایی» را بیرون رانده بودیك‌کشورمتقدرومتمرکز شده بود و به‌سوی شرق و دشتهای سیبری منبسط می‌شد. به‌این ترتیب دو امپراطوری چین و روسیه در سیبری با یکدیگر برخوردند.

ضعف و انحطاط مغولان در آسیا یکی از وقایع شگفت‌انـگیز تاریخ است. این مردمی که همچون طوفانی در آسیا و اروپا به‌راه افتادند و در تحت‌رهبری چنگیزخان و اولادانش قسمت عمدهٔ جهان معلوم آن زمان را مسخر ساختند بکلی در فراموشی و گمنامی فرو رفتند. در زمان تیمور یك بار دیگر تکانی خوردند و مدتی کوتاه جولانی دادند اما امپراطوری او نیز با خودش درگذشت، بعد از او بعضی از اعقابش که «تیموریان» نامیده می‌شوند مدتی در آسیای مرکزی حکومت کردند و می‌دانیم که یکی از مکتب‌های معروف نقاشی در دربار آنها تکامل یافت. «بابر» که به‌هند آمد یکی از تیموریان بود. معهذا با وجود این حکمرانان تیموری نژاد مغول در سراسر آسیا از روسیه تا مغولستان‌رو به‌انحطاط نهاد و اهمیت خود را از دست داد. هیچ کس به‌درستی نمی‌داند که چرا چنین وضعی پیش آمد. بعضی‌ها تصور می‌کنند که تغییر آب و هوا چنین نتیجه‌ای به‌وجود آورده است و بعضی دیگر عقاید دیگری اظهار می‌کنند. درهر حال فاتحان ومهاجمان قدیمی اکنون خودشان از راست و چپ مورد هجوم قرارمـی‌گرفتند

پس از سقوط امپراطوری مغول راههای زمینی که در سراسر آسیا کشیده شده بود برای مدتی نزدیك ۲۰۰ سال بسته ماند. معهذا در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم روسها سفیری از همین راه به‌چین فرستادند و کوشیدند که باامپراطوران مینگ روابط سیاسی برقرار سازند و در این منظور هم موفق شدند. کمی بعد یك راهزن روسی به‌نام «یرماك» با گروهی از قزاق‌ها از کوههای اورال گذشت و دولت کوچك «سیبیر» را منقرض ساخت. نام سیبری یا «سیبریه» از اسم همین دولت کوچك مشتق شده است.

این واقعه در سال ۱۵۸۱ روی داد و از آن زمان روسها در شرق به‌تدریج پیش و پیشتر رفتند تا در مدت قریب پنجاه سال به‌اقیانوس آرام رسیدند و به‌زودی در درهٔ رود «آمور» با چینی‌ها تصادم پیداکردند ومیان آنها جنگی در گرفت که به‌شکست روسها منتهی شد. در سال ۱۶۸۹ میان این دو کشور پیمانی به‌نام «پیمان نرچینسك» منعقدگشت، مرزهای دو کشور تعیین شد و روابط بازرگانی وداد‌وستد برقرار گردید. این پیمان نخستین پیمان چین بایك کشور اروپایی بود این پیمان پیشروی روسها را متوقف و محدود ساخت، اما یك بازرگانی قابل ملاحظه به‌وسیلهٔ کاروانها آغاز گردید و توسعه یافت.

در آن زمان «پترکبیر» تزار روسیه بود وخیلی میل داشت که روابط‌نزدیکی با چین برقرارسازد. پترکبیر دوسفیر به‌حضور کانگ‌هی فرستاد و از آن پس نیز همیشه سفیران دائمی روسیه در دربار چین بودند.

چین از قدیمترین ایام سفیران‌خارجی‌را می‌پذیرفت. خیال می‌کنم در یکی از نامه‌هایم متذکر شدم که امپراطور رم «مارکوس‌اورلیوس آنتونیوس» در قرن دوم میلادی سفیری به‌چین فرستاد و بسیار جالب است در سال ۱۶۵۶ سفیران هلند وروسیه به‌دربار چین آمدند وملاحظه کردند که سفیر و فرستادگان پادشاهان مغولان کبیر هند هم در آنجا هستند. این سفیران قاعدتاً از جانب شاهجهان پادشاه هند فرستاده شده بود.

۹۴

یك امپراطور چینی برای یك پادشاه انگلیسی نامه می‌نویسد

۱۶ سپتامبر ۱۹۳۲

ظاهراً امپراطوران منچو عمرفوق‌العاده‌ای داشتند. نوادهٔ کانگ‌هی چهارمین امپراطور این سلسله بود و «چین‌لونگ» نام داشت. او نیز یك دوران ممتد شصت ساله از ۱۷۳۶ تا ۱۷۹۶ سلطنت کرد. از جهات دیگر نیز مانند پدربزرگش بود و به‌دو چیز علاقه داشت یکی فعالیت‌های ادبی و دیگری توسعهٔ امپراطوری.

او نیز جستجو و تحقیق دامنه‌داری به‌عمل آورد تا تمام آثار ادبی را که شایستهٔ حفظ ونگاهداری است جمع‌آوری‌کند. این آثار همه جمع‌آوری ومنظم شد و فهرست جزئیات آنها نیز تهیه گشت شایدکلمهٔ «فهرست» برای این منظور خیلی مناسب نباشد زیرا آنچه تهیه شد شامل تمام اطلاعات دربارهٔ هرموضوع و هراثر می‌گشت و بعلاوه ملاحظات انتقادی نیز به‌آن ضمیمه بود. این شرح و فهرست توصیفی کتابخانهٔ سلطنتی کتابها و آثار ادبی را به‌چهارقسمت بزرگ تقسیم می‌کرد: آثار کلاسیك یعنی آثار کنفوسیوسی، تاریخ، فلسفه، ادبیات بطورکلی. گفته می‌شود که این کار در هیچ جای دیگر جهان نظیر ندارد.

در حدود همین‌زمانها نوشتن داستانهای کوتاه و نمایشنامه‌نویسی درچین نیز تکامل یافت و به‌سطح عالی وبلندی رسید. این‌نکته جالب توجه و قابل تذکر است‌که در انگلستان نیز درهمین‌زمان داستان‌نویسی تکامل می‌یافت. ظروف چینی و سایر کارهای هنری چین در اروپا بسیار مورد درخواست و تقاضا بود و یك داد وستد دایمی در این رشته‌کالاها وجود داشت.

جالب‌تر از همه آغاز بازرگانی چای است. این کار در زمان نخستین امپراطوری منچو شروع شد. احتمال دارد که چای نخستین‌بار در زمان سلطنت چارلز دوم به‌انگلستان رسید یکی از تذکره‌نویسان معروف انگلیسی به‌نام «ساموئل پیپایس» در یادداشتهایش نوشته است

که در سال ۱۶۶۰ نخستین‌بار چای نوشیده است و می‌گوید «چای یك مشروب چینی است». بازرگانی چای چین توسعهٔ عظیمی پیدا کرد و ۲۰۰ سال بعد در سال ۱۸۶۰ صادرات چای تنها از بندر چینی «فوچو» در یك فصل به‌یك‌صد میلیون پوند (در حدود ۵۰ میلیون کیلو یا ۵۰ هزار تن) رسید. بعدها چای را در جاهای دیگر هم کاشتند و بطوری که می‌دانی اکنون چای در هند و در سیلان به‌مقدار فراوان می‌روید.

چیان‌لونگ با تصرف ترکستان در آسیای مرکزی امپراطوری خود را توسعه داد و تبت را هم اشغال کرد. چند سال بعد در سال ۱۷۹۰ سربازان گورخهٔ حکومت نپال به‌تبت هجوم بردند. چیان‌لونگ در آن موقع نه‌فقط آنها را از تبت بیرون راند بلکه آنها را از راه‌کوههای هیمالایا تا خود نپال هم دنبال کرد و دولت نپال را دست‌نشانده وتابع امپراطوری چین ساخت. این پیروزی در نپال یکی از کارهای درخشان و بزرگ او بود زیرا عبور سربازان چین از تبت و بعد هم گذشتن‌آنها از هیمالایا و شکست دادن سربازان جنگاور گورخه در سرزمین خودشان کاری حیرت‌انگیز می‌نمود. انگلیسیها که در هند بودند بیست و دوسال بعد در سال ۱۸۱۴ با نپال وارد جنگ شدند و ارتشی به‌آنجا فرستادند و باوجود آن‌که کوههای هیمالایا در برابرشان قرار نداشت و مجبور نبودند از چنین مانع بزرگی بگذرند بامشکلات فراوان مواجه‌گشتند.

در اواخر سلطنت «چیان‌لونگ» امپراطوری چین که مستقیماً تحت حکومت او قرار داشت علاوه برچین شامل منچوری و مغولسان و تبت و ترکستان هم می‌شد و دولت‌های کره در شمال شرقی و آنام، سیام و برمه در جنوب چیـن هم تابعیت اسمی امپراطـور چین را پذیرفته بودند. اما فتوحات وتلاش برای‌کسب‌افتخارات نظامی بازیهای‌پرخرجی هستند و موجب هزینه‌های فراوان می‌شوند وبار مالیاتها را سنگین می‌کنند. این مالیاتها هم‌همیشه بردوش فقیرترین‌طبقات فشار می‌آورد. در چین نیز به‌همین دلیل اوضاع اقتصادی تغییر یافت و به‌این ترتیب برنارضاییهای دیگر افزوده شد. درسراسرکشور اجتماعات وسازمانهای مخفی به‌وجود آمد.

چین هم مانند ایتالیا برای سازمانها و تشکیلات مخفی مشهور بود. بعضی‌ازاین‌سازمانهانامهای‌جالبی‌داشتند مانند«انجمن‌زنبق‌سپید»، «انجمن عدالت‌الهی»، «انجمن‌پرسپید»، «انجمن‌آسمان وزمین» وغیره.

در این ضمن باوجود تمام محدودیت‌ها و تضییقات، بازرگانی

خارجی هم افزایش می‌یافت. بازرگانان خارجی از این محدودیت‌ها بسیار ناراضی بودند. کمپانی انگلیسی هند شرقی که در بندر کانتون هم مستقر شده بود در بازرگانی خارجی سهم بیشتری داشت و محدودیت را هم بیشتر احساس می‌کرد.

آن زمان دورانی بود که ـ بطوری‌که در نامه‌های بعدی خواهیم دید ـ آنچه به‌اصطلاح انقلاب صنعتی نامیده می‌شود آغاز می‌گشت و انگلستان دراین انقلاب پیشقدم بود. ماشین‌های بخار ساخته می‌شد و روشهای تازهٔ به‌کار بردن ماشینها کارها را آسان‌تر و محصولات را بیشتر می‌ساخت و این امر مخصوصاً در کالاهـا ومنسوجـات پنبه‌ای محسوس بود. این کالاهای پنبه‌ای اضافی‌که در انگلستان ساخته‌وتولید می‌شد باید به‌فروش می‌رسید و به‌این جهت بازارهای تازه‌ای لازم بود و جستجو می‌شد. انگلستان خوشبخت بود که در آن زمان هند را زیر کنترل و تسلط خود داشت زیرا می‌توانست کالاهای اضافی خودش را اجباراً در آنجا تحمیل کند و بفروشد و عملا هم این کار را می‌کرد. اما می‌خواست‌که‌بازرگانی چین را نیز در دست خود داشته باشد.

به‌این جهت در سال ۱۷۹۲ دولت بریتانیا هیئتی تحت ریاست و سفارت «لردمکارتنی» به‌پکن اعزام داشت. در آن زمان «جرج سوم» پادشاه انگلستان بود. «چیان‌لونگ» این فرستادگان را به‌حضور خود پذیرفت و هدایایی میان ایشان مبادله گشت. اما امپراطور چین‌حاضر نشد که در محدودیت‌های قدیمی که برای بازرگانی خارجی وضع شده بود تغییری بدهد. پاسخی که «چیان‌لونگ» برای «جرج سوم» فرستاده است سند بسیار جالبی است و باید قسمتی از آن را برایت نقل کنم. در این نامه چنین گفته می‌شود:

«... شما، ای پادشاه در ماورای دریاهای دور زندگی می‌کنید و معهذا به‌سائقهٔ میل ساده برای شرکت‌کردن و بهره بردن از تمدن ما هیئت محترمی را اعزام داشتید که تذکاریهٔ شما را به‌همراه داشت... برای نشان دادن دوستی و محبت خودتان هدایایی از محصولات کشور خود را نیز همراه آنها فرستادید. من تذکاریهٔ شما را خواندم. نمایان‌ترین قسمت آن اظهار تعارفات احترام‌آمیزی از جانب شما بود که شایستهٔ کمال قدرشناسی وامتنان می‌باشد...

«من که بردنیای پهناوری دست یافته‌ام فقط یك هدف عمده در نظر دارم که حکومت کاملی برقرار سازم و وظایف کشورداری را انجام دهم. کارهای عجیب و پرهزینه برای من جالب توجـه نیست... من... به‌کالاهای کشور شما عـادت ندارم.

«ای پادشاه، شایسته‌تـر آن است کـه به‌عـواطف و احساسات من احترام بگذارید و در آینده نیز وفـاداری و هواداری بیشتری اظهار دارید و بااظهار اطاعت نسبت به سلطنت ما می‌توانید صلح و رفاه و آسایش را از این پس برای کشور خودفراهم‌سازید...

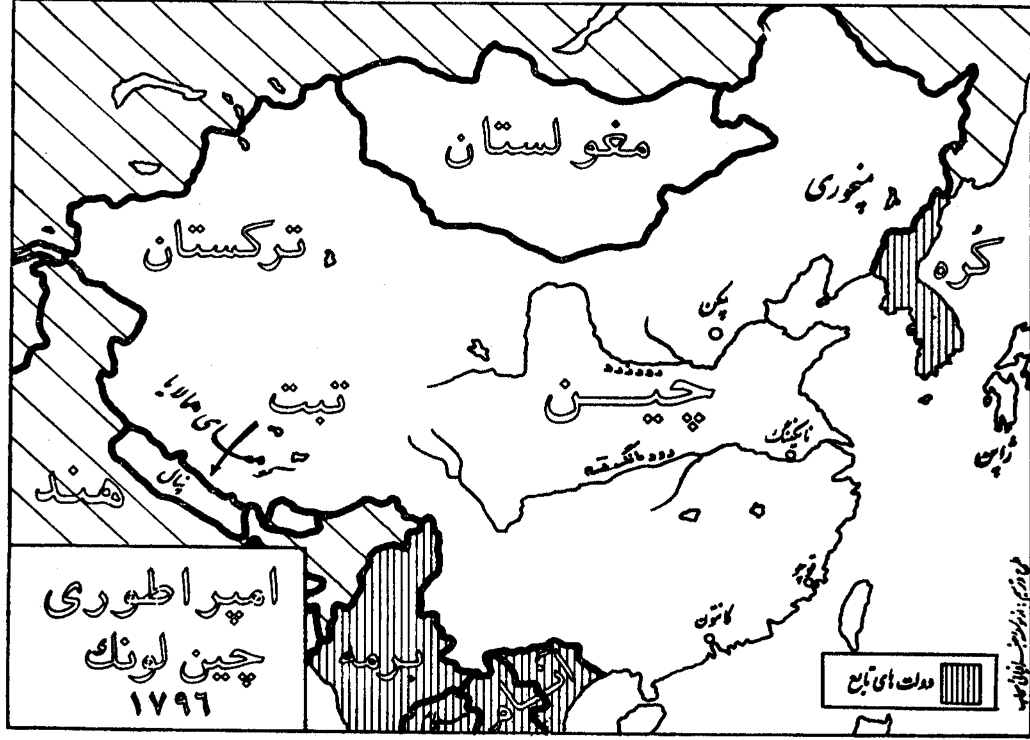
« بابیم و هراس مطیع ما باش و غفلت وسهل‌انگاری نشان نده!»

لابد وقتی‌که جورج سوم و وزیرانش چنین پاسخی را خوانده‌اند سخت حیرت کرده‌اند! اما این اعتماد به‌برتری تمدن و عظمت قدرت که در این نامه نمایش داده شده است در واقع اساس استواری نداشت. حکومت منچو به‌ظاهر مقتدر به‌نظر می‌رسید و در زمان «چیان‌لونگ» هنوز مقتدر هم بود. اما بنیان و اساس آن براثر تغییر وضع‌اقتصادی متزلزل شده بود. تشکیل اجتماعات مخفی که به‌آنها اشاره کردیم، نشانه‌ای از نارضاییها بود. اما آشفتگی اصلی از آنجا ناشی می‌شد که کشور با شرایط و اوضاع تازهٔ اقتصادی هم‌آهنگ نشده بود. در صورتی که دنیای غرب در این نظام جدید اقتصادی رهبر و پیشوا بود و با سرعت به‌پیش می‌رفت و روزبه‌روز نیرومندتر می‌شد. در مدتی کمتر از هفتاد سال پس از آن که «چیان لونگ» آن پاسخ عالیمنشانه را برای جورج سوم فرستاد، چین مورد حمله و تجاوز انگلستان و فرانسه قرار گرفت و غرور و شکوهش درهم فروریخت.

این داستان را باید در نامهٔ دیگری که دربارهٔ چین خواهم نوشت نقل کنم.

بامرگ «چیان‌لونگ» درسال ۱۷۹۶ عملا در چین به‌پایان قرن هجدهم می‌رسیم. اما پیش‌ازآنکه این قرن به‌پایان رسد حوادث فوق‌العاده وزیادی در آمریکا و دراروپا روی‌داد[1]. درحقیقت به‌علت جنگها

۱ـ اشاره به‌استقلال ایالات متحدهٔ آمریکا وانقلاب بزرگ فرانسه است.


امپراطوری
چین لونگ
۱۷۹۶
مغولستان
ترکستان
منچوری
کره
پکن
چین
تبت
هند
نپال
نانکینگ
فوچو
کانتون
ژاپن
برمه
آنام
دولت های تابع

و آشفتگی‌های اروپا بود که فشار غرب برچین در مدت یك ربع قرن تخفیف یافت.

در نامهٔ بعدی خود باز به‌اروپا خواهیم رفت و داستان خود را از آغاز قرن هجدهم شروع خواهیم کرد و تا جایی که در چین و در هند رسیده‌ایم خواهیم رساند.

پیش ازآنکه این‌نامه را پایان دهم مختصری هم دربارهٔپیشرفتهای روسیه در شرق برایت خواهم گفت پس از پیمان «نرچینسك» که در سال ۱۶۸۹ میان روسیه و چین بسته شد تا مدت یك قرن ونیم نفوذ روسیه در شرق رو به‌افزایش بود.

درسال ۱۷۲۸ یك دریانورد دانمارکی به‌نام «ویتوس برینگ» که در خدمت روسیه بود «تنگهٔ برینگ» را که میان آسیا و آمریکا قرار دارد کشف کرد. بطوری که شاید بدانی این تنگه هنوز هم به‌نام او «تنگهٔ برینگ» نامیده می‌شود.

برینگ از این تنگه به‌سرزمین «آلاسکا» در آمریکای شمالی عبور کرد و آنجا راهم قلمرو روسیه اعلام داشت. آلاسکا مرکز عمده‌ای‌برای تهیهٔ پوست حیوانات بود و چون پوست هم در چین خواستار و مشتری فراوان داشت مخصوصاً یك بازرگانی وسیع پوست میان روسیه و چین برقرار گشت در واقع درخواست برای انواع پوست در اواخر قرن هیجدهم در چین به‌قدری زیاد بود و این کالا آن‌قدر ارزش داشت که روسیه مقادیری پوست از کانادا و از راه خلیج هودسون در آمریکا و گذراندن از انگلستان وارد می‌کرد و بعد آنها را به‌بازار بزرگ «کیاختا» در نزدیکی دریاچهٔ بایکال در سیبری می‌فرستاد و می‌فروخت. می‌بینی که پوستها چه راه عظیم و دور و درازی را طی می‌کردند!

این نامه برای‌آن که با نامه‌های دیگرم تفاوتی داشته باشد کمی مختصرتر است و امیدوارم از این تغییر راضی و خشنود باشی.

۹۵
جنگ افکار در اروپای قرن هجدهم

۱۹ سپتامبر ۱۹۳۲

اکنون به‌اروپا بازمی‌گردیم و سرگذشت متغیر آن را دنبال خواهیم کرد. اروپا در آن زمان در آستانهٔ تغییرات عظیمی قرار داشت که در تاریخ جهان اثر عمیق گذاشتند و جلوه و نمایش فراوان پیدا کردند.

برای فهم این تغییرات ما باید به‌زیر سطح اشیاء و حوادث بنگریم و بکوشیم آنچه را که در ذهن مردم روی می‌داد و می‌گذشت پیدا کنیم. زیرا عمل و اقدام به‌آن صورت که ما آن را می‌بینیم خود نتیجه‌ای از مجموعهٔ افکار و شهوات، تعصبات و خرافات، امیدها و ترسها است و هرگز هیچ اقدام و عملی را نمی‌توان به‌تنهایی و بدون توجه به‌عللی که به‌آن عمل منتهی شده است فهمید. این کار آسان نیست و حتی اگر هم می‌توانستم بطور شایسته‌ای دربارهٔ علل و محرک‌هایی که حوادث و وقایع ظاهری تاریخ را به‌وجود می‌آورند بنویسم در هرحال در این نامه‌ها به‌این کار نمی‌پرداختم و آنها را کسالت‌انگیزتر، سنگین‌تر از آنچه هستند نمی‌ساختم.

گاهی اوقات می‌ترسم که در شوق وشوری که برای یك موضوع یا برای بعضی مسائل و نظریه‌ها دارم بیش از آنچه باید به‌اعماق فرو روم ونگران می‌شوم. زیرا تو ناچار باید خود را بامن همراه سازی. به‌این‌جهات‌است‌که نباید دربارهٔ این‌علل خیلی‌عمیق‌تر شویم. اما بسیار ابلهانه خواهد بود که بکلی از آنها غافل بمانیم و مسلماً اگر چنین باشد لطف و مفهوم و معنی واقعی تاریخ را از دست خواهیم داد.

ما هیجانات و شورشها و آشفتگی‌هایی را که در قرن شانزدهم و در نیمهٔ اول قرن هفدهم در اروپا وجود داشت از نظر گذراندیم. در اواسط قرن هفدهم «پیمان وستفالی» (درسال ۱۶۴۸) بسته شد و

به‌جنگهای مهیب سی‌ساله پایان بخشید. سال بعد جنگهای داخلی انگلستان هم پایان یافت و چارلز اول سر خود را از دست داد. سپس یك دوران صلح و آرامش نسبی پیش آمد. قارهٔ اروپا از این جهت نفسی کشید. بازرگانی و داد وستد با آمریکا و جاهای دیگر پول زیادی به‌اروپا آورد و خود این امر آسایشی فراهم ساخت و اختلافات و تصادمات طبقات مختلف را کمتر کرد.

در انگلستان انقلاب آرامی صورت گرفت که جیمس دوم براثر آن برکنار گردید و پارلمان (درسال ۱۶۸۸) پیروز شد. در جنگ داخلی‌میان‌پارلمان وپادشاه در زمان چارلز اول پارلمان‌پیروزگردید و انقلاب آرام و مسالمت‌آمیز سال ۱۶۸۸ در واقع پیروزیهایی را که چهل سال پیش با زورو سلاح بدست آمده بود تأیید کرد.

بدین ترتیب پادشاه در انگلستان عقب نشست و مقام کم‌اهمیتی را احراز کرد اما در روی قارهٔ اروپا جز درچند منطقهٔ کوچك مانند سویس وهلند وضع به‌شکل دیگری بود و پادشاهان مستبد و مقتدری که هیچ نوع مسئولیتی را هم نمی‌پذیرفتند هنوز زمام کارها را در دست داشتند. لوئی‌چهاردهم (گراندمونارك)فرانسه نمونه و سرمشقی برای دیگران بود که سعی می‌کردند خود را بصورت او درآورند و شبیه او بسازند.

قرن هفدهم در قارهٔ اروپا عملا قرن لوئی چهاردهم است. پادشاهان اروپا بی‌اعتنا به‌تقدیر و سرنوشتی که در انتظارشان بود و حتی بدون آن که از عاقبت شوم چارلز اول انگلستان عبرت بگیرند با شکوه و جلال فراوان نقش یك صاحب اقتدار مطلق را درمیان رفاه و آسایش و به‌شکل ابلهانه‌ای بازی می‌کردند. آنها تمام قدرت را دردست خود می‌گرفتند وتمامی درآمد وثروتی راکه اززمین بدست می‌آمد ادعا می‌کردند. درنظر آنها کشورها مثل ملك خصوصی و شخصی ایشان بود.

بیش از ۴۰۰ سال پیش یك محقق و دانشمند معروف هلندی به‌نام «اراسموس» نوشت:

«در میان تمام پرندگان عقاب در نظر خردمندان از نوع پادشاهان می‌باشد که نه زیبا است، نه آواز خوشی دارد، نه می‌تواند خوراکش را فراهم کند. فقط پرنده‌ای درنده

و حریص است که همه از او نفرت دارند و همه او را لعنت
می‌کنند و باقدرت زیادی که برای آسیب رساندن به‌دیگران
دارد از همهٔ پرندگان بیشتر موجب ناراحتی و آسیب دیگران
می‌شود.»

امروزپادشاهان تقریباً ازمیان رفته‌اند و دورانشان به‌سر رسیده است آنچه هم که مانده‌اند بقایای پوسیده‌ای از دورانهای گذشته می‌باشد که قدرت بسیار محدود و ناچیزی دارند. اکنون می‌توان آنها را نادیده گرفت. اما مردم دیگری که خیلی خطرناکتر هستند جای آنها را گرفته‌اند و هنوز هم «عقاب» نشان و علامت مناسبی برای امپریالیستهای امروزی و پادشاهان آهن و نفت ونقره وطلا می‌باشد[1].

در قرون شانزدهم و هفدهم بطوری که دیدیم سلطنتهای اروپا بصورت دولتهای مقتدر مرکزی تکامل می‌یافتند. افکار قدیمی فئودالی دربارهٔ اشراف فئودال و اشراف کوچك‌تر تابع آنها مرده بود یا در حال مرگ بود. فکر تازهٔ (کشور) بصورت یك واحد به‌هم پیوسته و متحد کم‌کم شکل می‌گرفت و تقویت می‌شد. کشور فرانسه در تحت حکومت دو وزیر بسیار کاردان و لایق «ریشیلیو» و «مازارن» رهبر و پیشوای‌این تحول وتکامل فکری‌بود. بدین‌شکل احساس ملیت (ناسیونالیسم) ویك نوع وطن‌پرستی (پاتریوتیسم) رشد می‌یافت. مذهب که تاکنون مهمترین عامل زندگی مردم بود خودرا عقب می‌کشید وبطوری که امیدوارم بعداً در همین نامه برایت بگویم افکار تازه‌ای جای آن را می‌گرفت.

قرن هفدهم از این جهت ممتاز است و اهمیت دارد که علوم جدید در آن بنیان نهاده شد و بعلاوه در آن قرن یك بازار جهانی به‌وجود آمد. این‌بازار وسیع وتازه طبعاً وضع اقتصادی اروپای قدیمی را زیرورو می‌ساخت و بسیاری از حوادثی که بعداً در اروپا و آسیا و آمریکا روی داد فقط وقتی می‌تواند فهمیده و درك گردد که وجود این بازار جهانی درنظر گرفته شود. علوم هم بعداً تکامل یافت و لوازم و وسایلی فراهم ساخت که احتیاجات این بازار جهانی را تأمین و تولید کند.

۱ـ اشاره به‌صاحبان انحصارهای بزرگ اقتصادی جهان است که به‌نام پادشاه آهن یا طلا یاالماس و غیره معروف هستند.

در قرن هجدهم مسابقه برای بدست آوردن مستعمرات و تشکیل امپراطوری مخصوصاً میان فرانسه و انگلستان به‌جنگهایی منتهی شد که نه فقط در اروپا بلکه در کانادا و بطوری که دیدیم در هند نیز جریان می‌یافت. بعد از این جنگها که در اواسط قرن روی داد باز یکدوران آرامش و صلح به‌وجود آمد.

ظاهر اروپا تقریباً ساکت به‌نظرمی‌رسید. دربارهای‌متعدد اروپا از خانمها و آقایان بسیار مؤدب و با فرهنگ و ظریف و خوش‌لباس پر بود. اما این آرامش فقط در سطح بود و در زیر این سطح هیجان و حرکت‌وجود داشت. روح و فکر مردم براثر تفکرات و عقاید و آراء تازه آشفته و تحریك شده بود و جسم مردم، صرفنظر از یك گروه معدود درباری وطبقات بالایی دستخوش رنجهای روزافزونی می‌گشت که نتیجهٔ افزایش فقر عمومی بود.

آرامش نیمهٔ دوم قرن هجدهم در اروپا خیلی فریب‌آمیز و مشتبه‌کننده و در واقع مقدمهٔ یك طوفان بزرگ بود. در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۷۸۹ این طوفان در پایتخت بزرگترین سلطنت اروپا یعنی در پاریس آغاز گشت و این سلطنت و هزاران رسم و عادت پوسیده و امتیازات بیجا را از میان برداشت.

این طوفان و تغییرات بعدی از مدتها پیش با انتشار و رواج افکار تازه در فرانسه وتا اندازه‌ای هم درکشورهای دیگر تهیه می‌شد. در اواسط قرون وسطی مهمترین عامل زندگی اجتماعی اروپا مذهب بود حتی از آن پس نیز در دوران اصلاح مذهبی «رفورماسیون» باز نفوذ مذهب ادامه داشت، هرمسئله چه‌سیاسی و چه اقتصادی از نظر مذهب مورد ملاحظه و سنجش قرار می‌گرفت. مذهب هم به‌وسیلهٔ نظریات پاپ و مقامات عالیرتبهٔ کلیسا سازمان می‌یافت و اصولا به‌معنی نظر آنها بود.

در قرون وسطی سازمان اجتماع بیشتر به«کاست»ها و طبقات جامعهٔ هندو شباهت داشت. اصولا ریشهٔ فکر کاست‌ها تقسیم مردم و اجتماع بنابرشغل وکار و پیشه‌شان بوده‌است. در جامعهٔ قرون وسطای اروپا نیز همین فکر تقسیم طبقات‌اجتماع بنابرمشاغلشان اساس افکار اجتماعی بود. در داخل یك طبقه مانند داخل یك‌کاست در هند، برابری وجود داشت، ولی در میان طبقات مختلف برابری نبود. همین عدم برابری‌اساس تمام‌سازمان اجتماعی‌شمرده می‌شد وهیچکس نمی‌توانست

آن را تغییر دهد یا تهدید کند.

به‌کسانی که از چنین وضعی رنج می‌بردند گفته می‌شد که «دربهشت به‌ایشان پاداش داده خواهد شد» ازاین راه مذهب می‌کوشید که‌نظم ظالمانه وناحق اجتماعی را محفوظ نگاهدارد و سعی داشت که فکر مردم را با صحبت دربارهٔ «دنیای دیگر» از آن وضع منحرف سازد و مشغول دارد.

همچنین مذهب‌نظریهٔ به‌اصطلاح قیمومت وامانت‌داری را موعظه می‌کرد یعنی می‌گفت ثروتمندان در واقع قیم وامانت‌دار فقیران‌هستند ومالك اراضی، زمین را «به‌امانت» برای دهقانانش نگاهداری می‌کند. این روشی بود که کلیسا برای توجیه آن وضع زشت و ناپسند به‌کار می‌برد. بدیهی است این موعظه‌ها برای ثروتمندان تفاوتی به‌وجود نمی‌آورد و برای دهقانان هم آسایش و رفاهی فراهم نمی‌ساخت. توضیحات و توجیهات هرقدر هم روشن و خردمندانه باشند نمی‌توانند جای غذا را در شکم گرسنه پر کنند.

جنگهای سخت میان کاتولیکها و پروتستانها و تعصبات و خشونت‌های‌کاتولیك‌ها وکالوینیست‌ها (پروتستان‌ها)وعملیات مخوف انکیزیسیون (بازرسی عقاید) همه نتایج این نظریات خشك و شدید مذهبی بود.

خوب تصور کن! گفته می‌شود که صدها هزار نفر زنان را در اروپا به‌نام «جادوگر» در آتش سوزاندند و بیشتر «پوریتان»ها این کار را می‌کردند. افکار تازه دربارهٔ علوم ممنوع و سرکوب می‌شد زیرا آنها را مخالف نظرکلیسا ومذهب دربارهٔ عالم واشیاء می‌شمردند و می‌دانستند. دربارهٔ زندگی یك نظریهٔ ثابت و تغییرناپذیر وجود داشت و هیچ نوع پیشرفت و ترقی در آن مطرح نبود.

بطوری که دیدیم از قرن شانزدهم به‌بعد این افکار کم‌کم تغییر می‌پذیرند. علوم جدید آغاز می‌گردند و تسلط کلیسا برهمه چیز به‌تدریج ضعیف‌تر و کم‌تر می‌شود و سیاست و اقتصاد از مذهب جدا می‌گردد. گفته‌می‌شود قرون هفدهم‌وهجدهم دوران رشد «راسیونالیسم» می‌باشد یعنی عقل و خرد در مقابل اعتقاد کورکورانه قرار می‌گیرد. قرن هجدهم را دوران برقراری و پیروزی آزادی عقاید مذهبی ومدارا نسبت به‌عقاید مختلف می‌شمارند و این حرف تااندازه‌ای صحیح‌است.

اما حقیقت این پیروزی در آن بود که مردم دیگر به‌اندازهٔ سابق

به‌مذهب خودشان‌اهمیت نمی‌دادند. مدارای مذهبی بیشتر به‌بی‌اعتنایی ولاقیدی مذهبی نزدیك بود، وقتی که مردم به‌شدت به‌چیزی اهمیت می‌دهند هیچ نوع مخالفت و ناسازگاری مختصر را هم دربارهٔ آن تحمل نمی‌کنند. فقط وقتی‌که به‌چیزی اهمیت زیاد نمی‌دهند بالطف‌مخصوص اعلام می‌دارندکه همه‌چیز را تحمل می‌کنند و با همه‌چیز مدارا دارند.

با ظهور و رواج صنایع جدید و پیدا شدن ماشین‌های بزرگ بی‌اعتنایی به‌مذهب بازهم بیشتر شد. علوم جدید بنیانهای اعتقادات قدیمی اروپا را متزلزل ساخت. صنایع و اقتصاد تازه مسائل تازه‌ای را مطرح می‌ساخت‌که فکر مردم را پر می‌کرد و به‌خود مشغول‌می‌داشت. به‌این ترتیب مردم اروپا دیگر از کوبیدن سر یکدیگر بخاطر مسائل یا دستورات مذهبی دست کشیدند (البته نه‌کاملا) و بجای آن برسر مسائل اقتصادی و اجتماعی به‌جان هم افتادند.

این موضوع بسیار جالب توجه و آموزنده است که آن دوران اروپا را با امروز هند مقایسه کنیم. هند را اغلب چه در موقع تمجید و ستایش و چه به‌عنوان خرده‌گیری و عیبجویی یك‌کشور مذهبی و روحانی می‌نامند و آن را نقطهٔ مقابل اروپا که اکنون دیگر لامذهب شده است و خیلی زیاد در لذات مادی زندگی غرق گشته است قرار می‌دهند.

اما حقیقت این است که این «هند مذهبی» با عقاید و نظریات مذهبی خود فوق‌العاده به‌اروپای قرن شانزدهم شباهت دارد. بدیهی است که نمی‌توان این مقایسه را خیلی تعمیم داد. اما بسیار روشن است‌که ما هم با تأکیدات زیادی و بیموردکه دربارهٔ عقاید و دستورات مذهبی به‌کار می‌بریم و با مخلوط‌کردن مسائل سیاسی و اقتصادی با منافع و مصالح گروههای مذهبی، با اختلافات فرقوی و مذهبی و این قبیل چیزهامان به‌وضعی که در اروپای قرون وسطی وجود داشت شباهت داریم.

در واقع صحبت از یك غرب مادی و یك شرق روحانی یا غیره صحیح نیست. تفاوت واقعی میان آنها این است که غرب صنعتی و ماشینی شده با تمام خوبیها و بدیهایش با شرق که هنوز زراعتی است و مراحل قبل از صنعتی‌شدن را می‌گذراند تفاوت نمایان دارد.

رشد بردباری مذهبی و راسیونالیسم (رواج خرد و منطق) در اروپا جریان کندی داشت. کتابها دراوایل کار نمی‌توانستند به‌این

کار کمك دهند زیرا مردم تا مدتی می‌ترسیدند انتشارات کلیسا و مسیحیت را مورد انتقاد قرار دهند. چنین کاری عملا مفهومش زندانی‌شدن یا تحمل کیفرهای شدید دیگر بود، یکی‌از فیلسوفان آلمانی از «پروس» تبعید گردید زیرا از عقاید «کنفوسیوس» چینی زیاد تمجید کرده بود و این کار به‌عنوان انتقاد و توهینی نسبت به‌مسیحیت تلقی گردید. معهذا در قرن هیجدهم، به‌همان نسبت که افکار تازه روشن‌تر و عمومی‌تر گشت کتابهای بیشتری هم دربارهٔ این موضوعها تهیه و منتشر گردید.

مشهورترین نویسندهٔ این زمان که به‌موضوعات راسیونالیستی (منطقی) و سایر مباحث می‌پرداخت یك نفر فرانسوی به‌نام «ولتر» بود که مدتی به‌همین جهت زندانی گردید و تبعید شد و بالاخره در «فرنی» نزدیك «ژنو» سکونت گزید. مدتی که «ولتر» در زندان بود به او کاغذ و مرکب نمی‌دادند و او اشعارش را با یکنوع سرب شبیه مدادهای کنونی در فاصلهٔ خطوط کتابها می‌نوشت. ولتر هنوز خیلی جوان بود که بسیار مشهور گشت، در واقع دهساله بود که لیاقت و نبوغ ذاتیش جلوه‌کرد. او از بیعدالتی وتعصب نفرت داشت و به‌جنگ با آنها پرداخت کلام معروف او آن بود که «زشتی و پستی را نابود سازید و از میان بردارید.»

ولتر عمر درازی کرد. (از ۱۶۹۴ تا ۱۷۷۸) و تعداد بسیاری کتاب نوشت و از آن جهت که از مسیحیت انتقاد می‌کرد مورد نفرت مسیحیان معتقد و متعصب قرار گرفت. در یکی از کتابهایش می‌گوید: «شخصی که مذهبی را بدون سنجش و آزمایش قبول می‌کند همچون گاوی است که خودش را به‌زیر بار می‌دهد.» نوشته‌های ولتر در جلب توجه مردم به‌منطق و راسیونالیسم و افکار تازه نفوذ فراوان داشت. منزل قدیمی او در «فرنی» نزدیك ژنو هنوز باقی است وبسیاری مردم برای دیدن آن می‌روند.

یك نویسندهٔ بزرگ دیگر معاصر ولتر «ژان‌ژاك‌روسو» بود که از ولتر جوانتر بود. او در ژنو متولد شد و شهر ژنو به‌وجود او افتخار دارد. آیا مجسمهٔ او را که در آن شهر دیدیم به‌خاطر داری؟

نوشته‌های روسو دربارهٔ مذهب و سیاست سروصدای فراوانی به‌وجود آورد. داستانهای او و بیش از آنها نظریه‌های گستاخانهٔ اجتماعی و سیاسیش در افکار بسیاری از مردم آتشی برافروخت و

راه‌حلهای تازه‌ای به‌وجود آورد.

اکنون بسیاری از نظریات سیاسی روسو کهنه و قدیمی شده‌اند. اما در آن زمان آن افکار و نظریه‌ها اهمیت فراوان داشت و در تهیه و تدارك مردم فرانسه برای انقلاب نقش مؤثری داشت. روسو انقلاب را توصیه نمی‌کرد و احتمال دارد که حتی انتظار آن را هم نداشت. اما کتابهای او و افکار او بذرهایی در اذهان مردم کاشت که بصورت انقلاب ثمر داد. معروفترین کتاب او «قرارداد اجتماعی» است و این کتاب با جملهٔ معروفی آغاز می‌گردد که من آن را از حافظه‌ام نقل می‌کنم که باید چنین باشد: «انسان آزاد به‌دنیا می‌آید اما در همه‌جا به‌زنجیر کشیده شده است.»

روسو از نظر آموزش و پرورش نیز شخصیت بزرگ و ممتازی بود و بسیاری از نظرهایی که او دربارهٔ آموزش پیشنهاد کرده بود امروز در مدارس و آموزشگاهها عملی می‌شود.

غیراز ولتر و روسو در قرن هجدهم عدهٔ زیادی نویسندگان و متفکران دیگر هم در فرانسه بودند اما من فقط یك نام دیگر را هم متذکر می‌شوم و آن «منتسکیو» است که علاوه برکتابهای متعدد دیگر کتاب «روح قوانین» را نوشت. درحدود همین‌اوقات یك«آنسیکلوپدیا» (دائرةالمعارف) هم در پاریس به‌چاپ رسید که مقالات متعددی به‌قلم «دیدرو» و نویسندگان لایق و شایستهٔ دیگری دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی داشت.

چنین به‌نظر می‌رسید که فرانسه پر از فیلسوفان و متفکران است وآنچه مهمتر بود عدهٔ زیادی از مردم‌کتابهای آنها را می‌خواندند و به‌این جهت توده‌های مردم عادی هم مثل آنها فکر می‌کردند و دربارهٔ نظریه‌های ایشان به‌بحث و گفتگو می‌پرداختند. به‌این ترتیب بود که درفرانسه‌گروه بسیار نیرومندی پیدا شدندکه باتعصبات ومزاحمت‌های مذهبی و امتیازات اجتماعی مخالف بودند. یك میل مبهم برای آزادی در مردم به‌وجود آمده بود. و با اینهمه عجیب است که نه فیلسوفان و نه مردم می‌خواستند که شاه و سلطنت را از میان بردارند. فکر جمهوری در آن وقت هنوز رواج و عمومیت نداشت و مردم هنوز امید داشتند که بتوانند یك پادشاه ایده‌آلی از نوع پادشاهان فیلسوف که افلاطون در کتاب جمهوری خود گفته است داشته باشند که بار آنها را سبك سازد و عدالت و آزادی را برقرار سازد. در هرحال فیلسوفان

چنین می‌نوشتند اما نمی‌توان تصورکردکه توده‌های رنجبر مردم چگونه می‌توانستند شاه فرانسه را دوست بدارند.

در انگلستان افکار عمومی تا این اندازه و مانند فرانسه تکامل نیافته بود. گفته می‌شود که «اصولا مرد انگلیسی یك حیوان سیاسی نیست در صورتی که فرانسوی هست.» اما صرفنظر از این تفاوت، انقلاب آرام انگلستان درسال ۱۶۸۸ تا اندازه‌ای ناراحتی راکم ساخته بود. معهذا هنوز هم بعضی طبقات از امتیازات فراوانی که برای خود داشتند، بهره‌مند می‌شدند توسعهٔ تازه‌ای‌که در امور اقتصادی پیدا شده و دربارهٔ آن به‌زودی در نامهٔ دیگـری برایت مطالبی خواهـم گفت و بازرگانی و داد وستد وگرفتاریهای‌گوناگون در آمریکا ودر هند افکار انگلیسیان رامشغول‌می‌داشت بعلاوه موقعی‌که درانگلستان کشمکشهای اجتماعی شدت می‌یافت یك سازش موقتی و صرفنظرکردن از بعضی امتیازات خطر درهم‌شکستن و انفجار شدیـد را دور مـی‌ساخت در صورتی که‌در فرانسه جایی برای‌چنین سازشها وتوافقها وجودنداشت و به‌این جهت انقلابات بزرگ روی داد.

این مطلب را هم باید بنویسم‌که داستان‌نویسی جدید در اواسط قرن هیجدهم در انگلستان توسعه و تکامل یافت. همانطور که قبلا هم برایت گفتم «سفرهای گالیور» و «رابینسون کروزو» در اوایل قرن هیجدهم منتشر شدند به‌دنبال آنها داستانها و نوولهای واقعی وکاملی ظاهرگشتند ودرانگلستان آن‌زمان یك‌گروه قابل‌توجه مردم کتابخوان پیدا شدند.

همچنین در قرن هیجدهم بود که یك نفر انگلیسی به‌نام «گیبون» کتاب مشهور «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» را نوشت. سابقاً در نامه‌هایی که دربارهٔ امپراطوری رم برایت نوشتم به‌این کتاب اشاره کرده‌ام.

JAWAHARLAL NEHRU

Glimpses of World History

Translated from English into Persian

by

Mahmoud Tafazzoli

PART I



Amir Kabir Publications